

فہرست دوم شرح و سرائی شہو جلد پنجم کلیات مولانا انارکھش عثمانی بہو بخش صاحب		
مضمون	نام کتاب	مرتبہ
کشتن از نعمت تعالیست در جل غم غمض و انکشاف دقائق مقالانش عزیز الوجود است۔	شرح حسن عشق	ہشتم
در روشنگاری رموز غیبیہ بمعانتہم الوجود است۔	شرح معانی نصیری	ہشتم
مضامین گنجینہ اسرار ربیہ معانیست۔	شرح معانی بجا	ہشتم
مین رسالہ بس شکر مفیدہ ارباب تحقیق۔	محل مقامات عبد الواسع ہائیک	نہم
اندین ابواب حق پر وہی برگشودہ تا صاحبان حق پرست بیدار تامل نکرند۔	رسالہ مناقشات سخن	دہم
در جواب رسالہ تنبیہ الفافلین خان آرزو بطور محاکمہ در ارتقاء جرح و قدح خان آرزو بر کلام شیخ علی حزمین۔	رسالہ قول فیصل	یازدہم
درین تحقیق زبان اردو و قواعد صرف و نحو آن و بیان لغات اردو و استملہ زبان زوار دوست۔	رسالہ قواعد صرف و نحو اردو	دوازدهم
گو اطلاق ترجمہ کہ بران کنند شاید مگر در اصل این رسالہ شائے دیگر دارد کہ خود پیش منحصراً ملاحظہ است۔	ترجمہ حقائق البلاغ اردو	سیزدهم
مختصر از حضرت صہبائی مرحوم بر غزل قدسی تقریظ دیوان حافظ شیرازی از تدوین مرحوم صاحب تحقیق شمس الدین صاحب کلیات حضرت صہبائی	مختصر تقریظ دیوان حافظ	چهاردهم
نوریز خاتمہ جادو نگار مولوی احمد حسن شوکت و قطعات نایخ از یکم غزلان سنگ	خاتمہ الطبع	شانزدهم

به عنوان صنایع و کجایان فصل خلاصه زبان

در مطبع نامی منشوری کتب و مطبعین جهان



از آنجا که گزارش مضامین حمد الهی امریست محال و ادای مرتب امت حضرت رسالت  
 پناهی کارست آنسوی وهم و خیال لهذا خود را از نسبتش متمم تقصیر نساخته و رغبت  
 صاحب نسبتان شوق میرساند که در آشنای تسوید حل مقامات جوایر انحراف بعضی از  
 دوستان و ائمه الاخلاص است خویشی در دامن ضعیفای عجز و نارزد و ند که عبارت از  
 حسن و عشق که ریخته کلک جوایر ملک عالی منزلت پایگاه سخواری و الامت و دارالمرز  
 بهتر و روی بخشش در لطافت زرشاک گوهر عدن کلامش در رنگ و بو غیرت گل و یاسمین  
 بجان قالب لفظ آلود نقش منبع معنیهای بی اندازه چاشنی خوشتر است از شیرین قالی  
 نعمت خان متخلص بجایست از حسن اسلوب مطبوع طبائع و قیصریاب افتاده و  
 بهر چه از قلمش بسبب وقت معافی و رفیقیدنی بر روی فکر رسا و اندیشه تیز پاکشاده

غیر چند گر گشتا بخانه ارباب دول برآمدیم نسخه که شکر شرح غوغاش باشد دوست نداده است  
 و با آنکه منم در آن اطراف و جواب بحس پرس جوکار رفته سرش در شهرهای دور است بهم است  
 نمیتواند معلوم شد که خانه هیچ یکی از وقت با فان کارگاه سخن بگو شواره کشتی این بشا  
 مباد و فریب نه نشسته اگر بعضی قلم پیچید ان دین هم با انجام رسد هر آنکه خالی از فائده نیست  
 هر چند بهانه تصرف اوقاتی که در غفلت تحریر نسخه نه کوری گذر گذارش یافت اما در عالم غفلت  
 بسبب نبود ناگزیر دامن بر کمر زدم و خامه را در دست گرفتم و آنچه توفیق ایزدی در  
 دامن اندیشیه بخت از خشاک و تر نذر اجاب کردم امید که اگر بسوی برخوردند بخوشه  
 نه که قلم نسخ کشند ولی ممکن نتیجه فکر خود را بر جای آن زیست تسطیر بخشند که این مثنوی از حصه  
 انصافان خوش نما ترست از اعتراضی که زبان کج سخنان یان آشنا خواهد گشت و در  
 دامن خست طیتان خواهد گشت شعر نمی باشد مروت عیب مردم بلب آوردن بد کن و ا  
 نیخیه لب تا نیفتد بخت از کارت به هنگامیکه سرور گیر بیان فکر تاریخ از زانوی قارون کینه  
 می خواست عبارت شروع جزو اول با شرح از دواج دل و جان نواز از زلف و ستیانه  
 اندیشیه بیرون خراشیده دیده منتظران را آب داد و بعد از تکرار تامل دوسه ماده دیگر  
 نیز ذخیره دامن خیال افتاد و تقاضای وقت دامن دل گرفت که این نورسیدگان  
 شهرستان خیال را از حلیه نظم عاری داشتن خیلی از حسن مروت و درست ناگزیر باین کوت  
 آرایش داده تماشا یان عرائس معانی جلوه بخشید قطعه چون دل صبا فی گشته را  
 شد تماشا شرح وصل حسن و عشق به گفت با قف سال آغازش چنین یاد باد و شرح  
 وصل حسن و عشق به ایضا چون در شروعش کردیم اند از به با فکر تاریخ کشیم و بسا  
 با قف سرانید این نغمه از غیب به آغاز امرست تاریخ آغاز به و دیگر چون بود و حقیقت

این در شمار بازی تاریخ نیز گردم آغاز کار بازی امید از کرم طینتهای ارباب شوق آنکه  
 هرگاه از غبار انگیزیهایی حوران مطالعه دامن پرچینند بشرط حیات را قلم را بجای تیره تحسین شود  
 نمایند و بعد از صورت بستن نقش وفات بسط دعا می نمون حتمهای تازه فرمایند  
 راه وقایع بخت پایی ادب کشادی بد دست دعا بلند است ای یاس خیر بادی بد آلود  
 بماند و نثرای غفلت بد از شمع که است زن انتخاب یادی بد قوله حدیث عشق شده آه  
 حدیث در تحب خیر و خبر نو دم داند که سال و روز بده الفوائد است نو و جدید و خبر نو معلوم  
 مولف گوید در استعمال مطلق خبر است لهذا در مانحن فیه بطریق عشق مضاعف شده و شمع در  
 لغت بمعنی موم است و استعمال آن در چیزیکه از موم ساخته برافروزند بکار رفته و بعد از آن  
 بمعنی مطلق خواه از موم خواه از چیزی سازند و روشن نمایند شکل شده آتش بکسرت  
 فوقانی و آتش بدال محله بیدل آن و آتش و آتش بریادت یا اشباع آن و آتش  
 بدال محله بیدل آن و فارسین آتش را بفتح تا استعمال کرده اند طرا گوید  
 کشیدی که شبیه شمع سرکش بد پر پروانه سودی رنگ آتش بد و بحث این در رساله  
 حل مقامات بتفصیل رفته خامه این بیجه ان گشته زبان در کشیدی بضم نای منجم است  
 بمعنی لسان و روزمره و خان آرزو گفته که شخص صفت خطاست بلکه بفتح نیز آمده و بحسب  
 اهل زبان همین است و صاحب برهان قاطع بفتح آورده و گفته که بضم نیز درست است  
 ازین متفاوت میشود که صفت آن ضعف دارد و یاد دارم که در جای دیدم که هر که زبان را  
 بفتح خواند زبانش باید برید این بر خلاف اول باشد لیکن لجه اهل لسان را در صحت  
 این دخل بسیار است اما اگر لغت غلط نباشد بفتح فصیح خواهد بود و قائل و ظاهراست که  
 بهر دو حرکت آمده لهذا اینجا چند بهار زبان را بهر دو حرکت ضبط نموده و زبان بقای نیز آمده

شاعری گوید مرغان زلفان گرفته را بکیر به بکشا و زبان روی عیبری به بهر کیت زبان  
شمع شمع شمع که اما زبان است و از استعمال بعضی از بلغا معلوم میشود که لیس شمع  
نیر در دست است راغب از ویلی دارد می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب به حضرت  
شیخ علی خرمین سنانا نام شب وصل تو آمد بزبانم به چون شمع لیم می مکد از ذوق دین به  
تقریر یا یاد آمد که برین تقدیر اختر ارض خان آرزو بر شعر حضرت شیخ عیبری دارد است اما  
در یکیدن لب و دهن را چندی حیرت داشتیم الحمد لله که روح مطهر این حضرت بابت  
باید ادر سید و با نهام حقیقت آن موجب اطمینان طبع متر و گوید یعنی بعد از تمام  
در نیمه بر روی اندیشه کشودند که درین شعر مقصود نه نیست که یا مان گمان برده آند  
بلکه لب را باستماره شخصی فرار داده و برای او دهن تجویز کرده و دهن یکیدن از عالم لب  
یکیدن است و این در حال کمال لذت چیزی ماکول می باشد یعنی لب را نام شب  
وصل آنقدر لذت حاصل شده که دهن خود را می مکد و دهن یکیدن چون در شعر این  
جناب است حاجت پسند دیگر نیست بلکه همین برابر هر رسند است فاقبل آیدیم بر نیکه  
در بعضی نسخه بر زبانم حیرت استعلا و در بعضی در زبانم حیرت طرف دیده شده هر دو درست  
است زیرا که آتش افتادن بصله بر و در هر دو آمده سلیم گوید به ویشی سلیم از  
لبکه خو کردم پس از مردن به چو آتش زنده بگردم اگر بر یوریا افتد به ناصه  
سونت در سینه دل اما غم جانانه سوخت به آتش افتاد درین خانه و سینه  
خانه سوخت به بهر کیت مراد از زیر بیان شدن حدیث عشق بیان پذیر گردد نیست  
از قبیل ذکر لازم دارد ملزوم زیرا که در دهن قایل استقراریافته که ذکر عشق مستلزم  
زیست بیاست و طاهر است که مقصود بیان عشق است نه ذکر ترنمین بیان خود و



این معنی بر صاحب فهم پوشیده نیست باید دانست که هر دو مضرع در بیان سبب و  
 مسبب واقع شده و حاصل معنی آنکه گفتگوی عشق در بیان من آمده است و ازین  
 سبب مانند شمع در زبان بن آتش در گرفته چه عشق مستلزم سوزش است بدانکه نسبت  
 سوختن بعشق بدان کثرت شیوع گرفته و از جمله قرار داد واقع شده که هرگاه علت  
 سوختن عشق افتد دریافت شود که سوزشی که در عشق باشد همان باعث است و این نسبت  
 از خیال بندای ناصر علی گوید عشق در جوش آورد و منزلت افسرده بر این شعله بیشتر  
 می دهد بنض چراغ مرده را به و شاید که درین شعر سر غمت در سوختن عشق نیز منظور  
 باشد و این نتیجه لفظ شده است که صیغه ماضی است از شدن یعنی بحر و بیان پذیر شدن  
 حدیث عشق آتش بر زبانم افتاد گویا که مصرع اول بمنزله این عبارت است که حدیث  
 عشق همین که شد زبیب یا غم کما لا یخفی علی المتأمل و یحتمل که مصرع ثانی تشبیه مصرع  
 اول باشد ای آتش افتادن بر زبان و وقوع همان حدیث عشق بر زبان باشد  
 یعنی حدیث عشق که در بیانم آمده است گویا آتشی است که مانند شمع بر زبانم افتاده  
 است بدانکه عین شمع از تقطیع ساقط می گردد و این طور در کلام اساتذہ بسیار  
 است چنانکه طووری درین مصرع دارد و ع که ساز و علاج عقل فروت را بنده گیر  
 گوید قدمت آن یازده تن را بجان به آمده چار و خضر و هفت آسمان به اما بعد  
 از تامل معلوم شد که فی ما نحن فیہ از ان عالم نیست بلکه این لفظ افتاد ساقط شده  
 و آن لفظ خود لفظ وصلی است و مقوط آن شلغ است قوله قلم از جوش آه این  
 کنایه از زوکر عشق سیه در زبان قاطع معنی است طالع پس در سیست تجربه بدست  
 و حق است که سیه یعنی بسیار هم است پس سیه است یعنی بسیار است باشد که آنرا

بدست نیز گویند ظاهر سیاهی شکر و فوج که بمعنی هجوم و انبوهی لشکر و فوج است  
از بن مخفی مأخوذ باشد و سیاه تنها بمعنی مست گفته اند هم رفیع لبنانی درین  
وارد است زلفت که بد سیاه خرابات محل توطئه تخیار گشت و چشم توانده است  
در قمار و توسیه بهار بهاری که با فراط باشد از عالم سیه مست و استعمال آن در  
محل سیاهی مثل سبیل و ریحان از قبیل مناسبات مست و بن و سیاهی قلم و قوچی  
خواه با اعتبار آلودگی مداد خواه با اعتبار آنکه غالباً از وسط باشد مدیر الدین چپچه  
بیشتر در قصائد خود رنگ قلم زرد بسته رنگی زرد جامه و مثل آن بسیار آورده اما فریاده و  
جاشاید مانند زمانه ما در آن وقت هم قلم و خطی کمیاب بوده باشد و حاصل معنی این  
مصرع آنکه خامه بن از جوش این شراب که عبارت از تذکره عشق است سیه مستی است  
گویا این سیاهی که در خامه ظاهر است همان سیاه مستی است که از شراب حدیث عشق  
بهم رسیده اما ظاهر آنست که از جوش شراب مستی حاصل نمی شود بلکه خوردن آن باشد  
مستی می گردد و درین صورت شاید نوش نبون باشد و جوش بکیم قریب آن لیکن عدولی  
از نسخه ظاهر بر طبع سلیم گران می افتد پس در جوش احتمال بمبالغه همست ای بابا  
تنها جوش شراب موجب حصول نشه و وصول مستی نمی شود اما شراب حدیث عشق  
چنان نشه بخش و پزیرست که بجز جوش آن قلم مست چه کمه سیه مست گردیده و بهر آن  
که مجاز باشد ای چون در شراب نشه باشد نسبت آن جوش نیز از روی مجاز جائز  
داشته و این در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانچه بر ما هرین فن با هرست و بعد  
از تامل معلوم میشود که این می اگر اشاره به تنها عشق باشد مناسب مذاق افتد و  
جوش آن ذکر و حدیث آن کیفیت که در جوش و تذکره و حدیث مست بر ما هو شان

وضع خیال ظاهرست مخفی نماند که عشق گاهی در اصطلاح زنده ان نیز به سلام گفتن نیز باشد  
و این گاه یعنی مشهور باشد که فعل شرعی است و گاه بجای الوداع استعمال یابد اول چنانکه  
ملاوشتی گوید **دست زین عشقی** بگوید یونگان عشق را وحشی به که من بزنجیر کردم پاره از دراز شفا  
رفته به دوم زلالی در تعریف و تهنیت زدم پائین نقش کام چندی به چیار گفته ام  
عشق بایندی به مرز ابیدل **عشق زو شمع** که ای سونگهان خوش باشید به شعله هم آب  
بقائی است که من میدانم به اما در مرز ابیدل معنی اول خوب است می آید چه معنی آن است  
که شمع بر سونگهان سلام گذارد و گفت که ای سونگهان خوش باشید و ملول نشوید از سوختن  
زیر آنکه شعله که پیش از باب ظاهر موجب سوختن است چنان آب بقاست که غیر من کسی قدر  
آن نمی داند و ظاهرست که شمع از شعله زنده شود و بدون آن مرده و حاصل آنکه شما هم ازیز  
سوختن ضرر نخواهید یافت بلکه مانند من زنده خواهید شد و اسکان این توجیه نیز هست که شمع  
بر سونگهان که شکایت از سوختن می کرد و مد عشق خواهی و دواع ایشان نمود و گفت که شما خوشتر  
باشید و بر جای خود بمانید زیرا که شما قدر سوختن نمی دانید محبت من بشما است نیاید و  
شعله که شکایت شما از است چنان آب بقاست که من لذت آن در دل خود می یابم به  
بسیار لذت دارد و بدانکه این کلمه در جای گویند که چیزی هفتی داشته باشد که بیان آن  
از حیرانگان خارج بود چنانکه گوید **عشق آنخانه خراب است** که من میدانم به یعنی خانه  
خرابی آن به بیان رست نه آید پس لطف آب بقا شعله چنانست که  
به بیان رست نیاید و دل آزار و بسیار متاعل و شاید که هم برای حصر بود یعنی شعله آب  
بقائی است که من قدر آن میدانم و غیر شعله در دنیا آب بقا موجود نیست اگر هست همان  
شعله است در این **عشق آنخانه خراب است** که گاهی در جمله

نمک که کنند و جمله ثانی مصدر بجان باشد و گفته با هر چه از آن شوق باشد از میان جمله این حذف نمایند  
و جمله دوم را مقولاً گفت اعتبار نمایند نظامی گوید که در شش سوئی لشکر کشان به کزین  
هر چه باشد و عمار نشان به اسی نمک که دو گفت که ازین به آه آیدیم برینکه لفظ عشق در مصرع  
ثانی این شعر از قبیل اول است و حاصل معنی آنکه هر کجا عاشقی باشد از طرف من سلاطین  
باید رسانید زیرا که نسبت به هر چه مقتضی این معنی است بد آنکه گاه باشد که اهم از آنکه شر باشد  
یا لفظ چیزی را داده نمایند و در عبارت نباشد و بسا افتد که قرینه آن یا می تنکیر بود چنانکه  
فرزبیدل گوید به چشم بسته نگاهی که این پری صفقان به تر است آنچنین شیشه خانه مهر ترا  
نشد نشسته یاد آورهای بیدلان رسا و دویمانه های الطاف بی انتها در اول کن و  
در هر دو فقره با دو مقدم است و در جائیکه یانه باشد نیز محذوف کنند کما لایحقی علی المنتفع و این  
در رساله حل مقامات بمقتضی رقم یافته پس ز من عشقی باین معنی است که از طرف من عشق  
و سلام باید رسانید و قرینه این تقدیر همان یا می تنکیر است که در آخر عشقی است و هر چه بخواهد  
هر کجا چنانکه بسیار مستعمل است بد آنکه یاد آخر عشقی برای افاده افراد است و این باعتبار  
هر فرد عاشق است اسی از من یکیک عشق بهر فرد عاشق چنانکه مع تنکیر بملاشی کفنی آمده  
عریانی چند به اسی هر واحد از عریانی چند تلاش یکیک کفن آمده کما لایحقی و بعضی معنی  
مصرف چنین گفته اند که عشق از من است و عاشق در هر جا است یعنی در هر جا عاشق باشند  
عشق را حاصل کرده اند و عشق از من تکنون یافته و بعضی عاشقی را بیای می معروض خوانند  
یعنی در هر جا که نگردد عاشقی البته است و عشق که هست از من است چه عاشق کسی است  
که عشق داشته باشند آنکه از عشق مستکون شده باشد پس این هم مثال این هر دو توضیح  
و احد است اما ظاهر است که این هر دو توضیح بنی است بر تخریج از اصطلاح مذکور فیه و لا غلط

و بر عاشق این کتاب وقتی مرقوم یافتیم که این می عبارتست از مضمون مصرع ثانی یعنی  
 قلم از مضمون مصرع ثانی سپید شده و حاصل آنکه خامه مندمم بهر جا که عاشق پیشه  
 هست با وسطام از طرف من می نویسد اما رکاکت این نیز تنها هرست پس نیکترین توضیح  
 همانست که بالا نوشتم چنانکه بر اهل فهم ظاهرست قوله عرایس ایکار آه عرایس جمع عروس  
 بفتح معنی زن نو کنده او عروس بفتح یعنی مرد نو کنده انیر می آید اما جمع آن عروس است کذا  
 فی منتخب اللغات اما در فارسی فقط بمعنی اول استعمال است لیکن اینقدر زیادهست که هنگامی  
 که مدائی را خواه از طرف زن باشد خواه از طرف مرد عروسی گویند نظامی گنجوی فرماید  
 سحر از کسی در عروسی خوانند و مگر وقت آن کتاب و نیز هم نماند و ایکار جمع بکر بکسر  
 بمعنی دوشنبه صاحب بهار نجم از قوسی نقل می کند که یا کرده که زیادت است و بعضی  
 بلا و استعمال یافته از مختصرات عوام است و صحیح بدون است این تم کلامه مولف گوید که صاحب  
 کشف اللغات لفظ یا کرده بالغت بمعنی دختر هر نشگافته آورده بهر کیفیت در فارسی غلطی خیره  
 که دست زده کسی نباشد استعمال یافته چون سخن بکر و نکته بکر و یوسه بکر و باوه بکر و مضمون  
 بکر و باوه بکر باوه اسیت که هنوز از و نخورده باشد زلالی است چو شد بد و نیز از شیر زده فنان  
 تاب بد ز سر خوش شکر برداشت غناب بد که شاید بشکند زان لعل نوشین بد و خمار پوش  
 بکر شد میر و بد میر الهی است نقل شیرین چو کتی لب شور طلب بد باوه بکر بخوابد  
 که کی مستعمل بد میرزا عبد الغنی قبول است خرمین که تنگ در برش است کشیده دم بد مضمون  
 بکر و که تواند بجز آب است بد تا شیر است معنی بکر اگر دختر ز نسبت چرا بد شعر نگین همه باشد  
 می از باب سخن بد بهر حال عروس بکر و بکر عروس هر دو استعمال دارد و اول از عالم معنی  
 بکر و نکته بکر و غیره است و در ثانی عروس صفت است ای زن دوشنبه که عروس است

سندی گویش بر کبر عروس فکرین از جمالی سر بر نیار دایخ فی ما نحن فیه هر دو احتمال است  
اول آنکه عرایس اجماع عروس و کبر باشد و معانی مشبه آن و دوم آنکه اجماعاً  
از عالم کبر جان باشد چنانکه نظامی گوید سخن گفتن و کبر جان گفتن است به هر کس  
بنمای سخن گفتن است حاصل آنکه کبر جان مشبه و مشبه به است و کبر یعنی اصلی خود  
یعنی جان که بچو زن دو شصیره است همچنین کبر معنی ای معنی که بچو زن بکرت و اخص است  
عرایس بیوی اجماع معانی بیانی است ای عرایس که آن اجماع معانی است و در حقیقت  
این نیز اضافت تشبیهی است یعنی اجماع معانی که مانند عروس است در آرایش و زینت  
اینست حق مقام اختان بر وزن افغان جمع ختن بنجای مجله و نامی فوقانی هر دو مفتوح  
معنی دانا و الفاظ روشن بیانی یعنی الفاظی که روشن بیانی بدان توان کرد و در اضافت  
این اضافت با وئی ملا نیست نسبت مانند دست تعابین و دندان تاسف و امثال آن  
و حاصل فقره اینکه عرایس معانی را با الفاظی که موجب روشن بیانی باشد چنین تقاوت  
صورت می بندد ای دایخ را با الفاظ نیک و پسندیده بدین طور از زمین داده میشود که بیان  
آن نمی آید و الفاظ عروس و اختان و عقد و موصلت از نسبت است و ایراد آن در  
صدر کلام ضعف بر علت است کما لا یخفی قوله که چون قاضی قضایای محاکات  
در صدر این فقره برای بیان مضمون اول است تزویج زن کردن و شوهر کردن و تنجب  
فتوی بالفتح رضا دادن بر حکم شرع و موافق وی که از فی زبده الفوائد و چهار خط عناصر  
نوشتن عبارت از تکوین عناصر اربع است و حاصل معنی فقره اینکه هرگاه قاضی قضا  
که عبارت است از حکم الهی تکوین عناصر اربع که علت غائی آن ایجاد اجسام باشد  
منوده فتوی داد که روح با جسم تزویج کند ای در جسم در آید اما بحسب مقام مناسب

می نماید که نوشتن چارخط عناصر عبارت از شتر تن باشد لیکن ظاهر است که این من  
 بکلف حاصل بشود و نیز چارخط محض بر عایت چاربودن عناصر است و گرنه رسم نیست  
 که قاضی نکاح خوان در وقت نکاح چارخط می نوشته باشد آری یکت قبالة نکاح  
 می نویسد و پس طفره گوید بکلاف سبزه بر اوراق لاله و رقم شد دختر زرا قبالة  
 و دیگر آنکه فتوی دادن حکم دادن نیست که فلان چنین کند که حکم شرع برای او بچو گواید  
 میدهد و قاضی همچونی کند بلکه نکاح هر دوی بنده پس می بایست گفت که قاضی قضا  
 نز و بیج جسم و جان کرد و نیز فتوی کار قاضی نکاح خوان نباشد مگر یا یک گفت که نایست  
 همان حاکم داد کننده است که برای هر کس موافق شرع حکم دهد و در معنی نکاح خوان  
 ابهام واقع شده و مؤید همین من فقره لاحق کماسی پس حاصل فقره انیکه هرگاه قاضی  
 قضا بعد از تحریر چارخط عناصر بموجب احکام شرع فتوی داد که جانرا که مرد است بغیر از  
 جسم که زن است بدون از دائره حکم شرع خارج است زیرا که مرد را بی زن بودن  
 بقضا و مناسب نیست و خط هم مناسب همین است زیرا که هرگاه مفتی حکم دهد که غنچه  
 احکام شرعی هم بنویسد قول و روح مجرد آه روح مجرد نفس ناطقه که مجرد از ماده است  
 نه روح طبی که آن بخارات لطیف اخلاط است پس از ماده است فانکو ما طاب لکم من النساء  
 پس نکاح بکنید آنچه خوش آید شمار از زمان تفسیر چینی مناکحت مصدر بمعنی نکاح کردن است  
 نیمه من روحی در آرم در روحی که آفریده من است و او بدان زننده گرد و حسینی حبله  
 نفختین موضعی که پرده ما آراسته کنند برای عروس و مشهور بالضم و سکون جیم و آن غلط  
 است اما در فارسی بفتح حا و سکون جیم استعمال یافته کنافی منتخب پس آنچه صاحب  
 زبده الفوائد بضم آورده غلط کرده و آنچه گفته که معنی پرده نیز آید بشرط سند مجاز خواهد بود

تا آنچه بسکون جیم هشتال یافته از تصرف اساتذہ است عرفی گوید سجده گل بہرین  
سجند وین بہ سر بر دیو انگلستان میرم بہ و لقمہ کر منائی آدم ہر آئینہ نیر گوار و کر اس  
 کہ دیم ہا فرزند ان آدم را حسین پوشیدہ خانہ کہ در مظاہر آتہ و لقمہ کر منا آہ را حجلہ قرار  
 داده و مردان ان تکلم کہ مضمون آنست و شوہر قرار دادن روح غالباً نظر بقط مجرد  
 است زیرا کہ این لفظ بمعنی مردی زن نیز استعمال دارد چنانکہ طغرا در آخر سلاہ اشارہ  
 در صفت عہد روح گوید مشر چون طبع مجروش بقدر دختر زخوان گشتہ نکاح بند بہا بنجیبہ  
 مادرش قبلاً نوشتہ باید دانست کہ این فقرہ عطفست بر فقرہ اول و حاصل معنی آنکہ  
 روح مجرد بنا بر آنکہ آتہ فاکو آہ حکم نکاح می کند مایل این شد کہ با عروس تن نکاح کند  
 و بعد از ان بمقتضای نفخت فیہ آہ در حجلہ تکلم کہ مضمون آتہ و لقمہ کر منا آہ است فہم نہا  
 آتی در آمدن روح در حجلہ تکلم نہ کہ بمقتضای نفخت فیہ آہ ازین سبب است کہ بزرگ  
 کہ انسان بہت محض از سبب نفخ روح است کہ عبارت از نفس ناملقہ باشد و الا دیگر  
 حیوانات کہ مورد کر منانیتند و یا چون در نفخ کہ وسیع نہ باشند و آمدن مفہوم می شود  
 لہذا بمقتضای نفخت فیہ گفتہ و چون برای عروس و داماد حجلہ ضرورت و تکلم انسان  
 امریست لازم لہذا این را بحجلہ تشبیہ کردہ و شاید میل روح باتن نظر بمضمون مخاطب  
 لکم باشد اسی بموجب این کہ حکم آتہ نہ کہور نیست کہ نکاح کنند آنچه خوش آید شما را  
 لہذا روح تن را پسند کردہ با و میل سادگت نمود و ظاہرست کہ رغبتی کہ روح را  
 بہن بستہ بچیزی نیست و حاصل آنکہ قاضی قضای قوی تر و جیم و جان داد و آن  
 جان از ہر چیز رغبت بہن نمود پس این معنی نظر بتجسیم جسم و تجسیم تن باشد زیرا کہ  
 جسم شامل است ہر شی را کہ قابل ابعاد مکتہ باشد و اطلاق تن بر بدنست پس در صورت



روح فقط بدل از جان باشد و در تقریر اول روح و تن هر دو بدل از جان و جسم هر دو است  
 چه بدل گاهی لفظ مترادف نیز می باشد چنانچه هنوزی و زنی خوان خلیل گوید شتر ز حیثیت که  
 اگر از حصار نفقش آسمان را برچی داند فلک را پایا باشد و حتی شوکت که اگر در حساب محاسبان  
 در چی شمارند زیار آبرویی گردد و نیز معنی درین شتر بدل مشاطه نظاره نگاه آورده که حتی  
 و طور چی در حسن و عشق که بجای رقیه سوم درین پنج رقیه است بدل مشاطه چشم دیده همانند دیده  
 ایراد کرده بهر کیفیت از سیل سناکت اراده مثل سناکت است و این بجای نیست چه در صورت  
 تقسیم آنرا به بحر و سیل عمل برشی مطلوب صورت می بندد و الا اگر همان سیل مراد باشد بحر و سیل  
 در آمدن در حمله و بی ندرت از سی بعد از سناکت می باشد و پس و معنی بعدیت که درین فقره  
 حاصل شده از فاده با معنی شقی است که در فعل کرده قوله سیل سناکت با عروس تن کرده آه است  
 چه در معنی موضع انزای مذکور معنی بعد از آن استقامی گردد و فعل سلام کرده شبست یا  
 دعا گفته بر خاست حاصل این باشد که اول سلام کرد و دعا گفت و بعد از آن شبست  
 و برخاست و این در رساله حل مقامات خواهر الحروف تفصیل ایراد یافته قوله بموجب  
 زین کلمات آه یعنی زینت داده شد یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی آرزو  
 نفس مرا و شتمیات است و زینت و منده حقیقتی بود که خالق افعال و داعی او است  
 و ترنم بر امی آه جان بندگان باشد و گفته اند که فرین شیطان اند که می آید و در چشم  
 ایشان این شتمیات را از زمان که بدترین دام ایشانند و پیران که محبوب طبائع  
 والدین اند همین نوباد و فتح اول و دوا بر وزن همسایه هر چیزی نو آورنده را گویند عموماً  
 و سیوه نوسیده و پیش رس را خصوصاً و عربیان یا کوره خوانند و هر چیزی را نیز گفته اند که دیر  
 چشم را خوش آید و پسند طبع باشد و آنرا نیز فی طریقه گویند و معنی تحفه نیز آمده کمافی بر زبان

و در بدگاه القواید و صاحب جهانگیری فقط بمعنی هر چیز نو و میوه نو و نوید آورده و نو با و نه کردن  
 بمعنی حاصل کردن نیز می آید مثل نو بزرگ کردن چنانکه در بهار عجم تصریح نموده و نو با و گان  
 گلشن شباب کنایه است از جوانان و کاف آن بدل است از نای نو با و نه چه ضابطه  
 فارسیان است که هر کلمه که آخر آن نای مخفی باشد هر گاه آن کلمه با لاف و نون جمع کنند  
 بایای تختانی ملحق سازند نای مذکور را بجای فارسی تبدیل نمایند اما گاهی بدون نای نیز گاهی  
 در نای آید چنانکه میر معوی گوید **س** اندرون قمر کمان ساخته بر لبه و **ن** اندر گلوسی فاخته  
 کمان دوخته **ن** عبور **ن** انوری که خرد گیهامی کند **ن** تو بزرگی کن بران خورده گیر **ن** و شاید  
 در شعر سعدی نیز ازین قبیل باشد **س** بر و ناز خونت نصیبی دهند **ن** که فرزند گانت  
 نظر در رهند **ن** اگر چه فرزند ک بجای نازی گفته اند و بداند آورده اند که هر گاه کلمه که با  
 مخفی در آخر آن باشد با لاف و نای جمع نمایند نای مذکور را حذف کنند مانند پیا لهما و نو الهما  
 درین صورت ممکن است که هر گاه با لاف و نون جمع نمایند بایای تختانی با و ملحق سازند **س**  
 مذکور را در نوبت غیر خود **ن** می ساخته باشند و زیادت کاف بطور کاف وکی و در نوبت  
 و قمر کمان است و شاید که کاف وکی حرف جمع و حاصل و با لاف متصل باشد و حذف **ن**  
 بدستور اول اما ظاهر است که غالب از نو با و کاف کاف فارسی فقط در کلمه ذات الهما  
 باشد و خلاف آن بسیار کم پس بدل از نای مخفی است و بس قائل خارج بمعنی و غده  
 طلب چیزی و اینکه گفته اند که اعم ازین که شوهر خوب باشند یا غیر شوهر خوب ضرورت ندارد  
 چه ضرورت ظاهر است که نظر بر طالب خود و شوهر خوب باشد زیرا که تارختیت پدید نیاید طلب  
 شی صورت نمی بیند و گاه بمعنی مطلق خلش نیز آید انوری در پنجه قه گوید **س** کل نازنین خو  
 سرشار خار غنچه امید گل کردن و نهال آرزو **ن** سرگر دیدن **ن** و اعطاست **ن** وینه

سه تنه دل خلاص از خار خار غم کی اگر دو به در چنگ خار بن دامان مهر کی رها گیر و بده  
 صائب سه خبر از رشته سر و رگم ماکم کسی دارد و نه که شب از خار خار دل به بستر سوزن آید  
 و حق آنکه در شعر و اعطای تر معنی مطلق خلش است کما لا یخفی و در ما کن فیہ از قبیل اول است  
 نکاح از تعامل است بمعنی نکاح کردن باید دانست که حرف را با بعد شایب مفیده معنی  
 اخلافت است و مضایف غنچه دل و مضایف الیه هر یک از نو یادگان چه هر گاه حرف را  
 افاده مضایف کند جائز است که مضایف الیه مقدم بر مضایف است که در سندی گوید پس  
 کسانرا نشد تا وک اندر حیرت که گفتی بدو زنده بختدان به قیام ای ناوک کسان آه و گاه  
 مضایف و مضایف الیه بر موضع خود باشد و حرف را با بعد مضایف الیه اما کسره و مضایف  
 نباشد چنانکه ع شعله می بندد و بر دست خاشاک مراد ای بر دست خاشاک  
 من و تفصیل این در شرح عباس آبا و تلیر ای تفرشی ریخته کلک فقیر مولف گردیده  
 پوشیده نماند که این فقره برای شرط واقع شده ظاهر نیست که این معنی که درین فقه سره  
 بیان پذیر می گرد و بنا بر فتوی و وقوع نکاح روح و تن است چه هر گاه بر امری فقیوس  
 صورت بندد و کسی بر آن جرات نیکر کند مشرود و دیگران بهم به آیت کمد یعنی چون خاصضا  
 بزکاح فتوی نوشت و بموجب آن روح با تن نکاح چه کرد و بعد از هر یک از اینان را  
 رغبت در دل بمرسد که باز نا نقیض نکاح باید سیت را با بعد از تامل این قدر و رغبت  
 می شود که تطابق آید و درین توضیح بخوبی رست نمی آید زیرا که هر گاه رغبت هر یک بزکاح  
 بموجب مضمون سابق باشد آیه مذکور را در اثبات آن چه در فعل خواهد بود پس بهتر است  
 که از هر دو فقره اول نقطه مکنون تبسم و دخول روح در آن بر آید و درین صورت  
 رغبت هر یک بزکاح بموجب کرمیه مسطور صورت می بندد و آنکه در یا فقهی است بداند که

لفظ تین در آیت مذکور در مآخض فیه هیچ فائده نمی بخشد پس آوردن آن ضرورت ندارد و آیه را فقط ما من النساء تحریر بایست کرد چه اگر در تحریر کاف اتمام آیه با هم شمرست بلکه بدو سه کلمه دیگر اتمام می پذیرد چون العاطف دیگر بجا نماند از مآخض فیه خارج است ترک شده این را اتم بایستی ترک کرد و ممکن است که از تصرف کاتبان باشد و همین اقرب بالصواب است قوله علی بن ابی طالب  
 رخ حرف را درین فقره هم از قبیل فقره سابق است و تقدیر عبارت نیست که علی مخصوص  
 و غرض چندان عشق به رسید و از خلف اصدق اراده نائب مناسب و قائم مقام است چه اگر بگفت  
 فرزند رشید باشد نمی تواند شد زیرا که بعد ازین در نسب عشق معرفت زاده گفته که اسبی خوشایند  
 که چنین فرزند رشیدم را باشد و منی معرفت زاده دیگر بود و آن در محل خودش تحریر کرده آید  
 بدانکه کاف درین فقره برای بیان احوال عشق است ای عشقی که خلف اصدق جنون است  
 غیر برای علت تخصیص که افاده آن بلفظ دارد که در فقره لاحق است قوله چه در آن آوان  
 رخ چه برای علت تخصیص است کما مبدانکه چه که برای استفهام باشد بهای عشقی و بی شباهت  
 کسره و نیم چه که برای علت باشد با شباهت کسره خوانند آوان عشق و الکسر هنگام کذا فی منتخب  
 عنوان شباب و شباب اول جوانی و اول گیاه کذا فی منتخب و در مراح عنوان کشف  
 اول مولد گوید و عنوان جوانی بقول اول تحریر است و بقول ثانی نو که لایحی بدانکه در بعضی  
 نسخ بعد از آوان کاف یافته میشود و در بعضی فی در صورت اول عبارت در آن آوان متعلق  
 عبارت بعد بلوغ رسیده است یعنی در آن آوان که چنین و چنان بود بجه بلوغ رسیده  
 کذا و کذا که در دو صورت ثانی متعلق عبارت مابعد خود است و پس یعنی وجه تخصیص شیت که در  
 هنگام عشق را عنوان جوانی بود و عنوان جوانی البته متعلق آن میباشد که خویش زن آن در اول ماه  
 یا بدو کلمه و در آن بهار عمر رخ بهار کنایه از جوانی است چه زبده اوقات عمر شباب



شبهت کنند لهذا این وقت را از آنکه اندر و ظاهر از اینجا است لفظ اولی چون می باشد  
 که در اصل دل از پاشد و اما که آن دل و هرگاه در فعل در آنجا بی معنی فعالیت و در چون رفتار  
 و غیره از و گاهی افاده معنی می چون رفتار و رفتار را از رفتار معلوم شد که معنی نفی است  
 نیز از آن استفاد می کرد و زیرا که بعضی گفته اند است و حق نیست که در اسم و فعل هرگاه  
 بعضی فعالیت و فعلیت باشد فقط برای نسبت است چه در غیره از و غیر آن نسبت معبره  
 است که معنی الفاعل است و در رفتار معبره می که معنی المفعول است و معنی نسبت در چهار  
 و غیره ظاهر است پوشیده نماند که در نسبت تا زمانیکه در نشو و نما باشد بلند و تفریح می گردد و  
 بعد از قطع نشو و نما البتة بسبب کسلی خمیده آن آغاز می کند و گویا مثال آن که هر قدر نشو و نما  
 کرد و از گون کرد و زیرا که شایسته چندان قوت ندارد که مستقیم ماند و همچنین آدمی در  
 نشو و نما جوانی است قد باشد مگر سیکه در سنج و اتم که رفتار پخته نیاید که اندوه و مضطرب  
 باعث خمیدگی و کژپستی می گردد و حاصل فقره آنکه عشق در حالت نشو و نما جوانی ماند  
 بیهیچون ترقی محکوس است یعنی هر چند بسبب نشو و نما جوانی قد می افزاید اما  
 بسبب کژپستی اتم دانه و ترقی محکوس می گشت و خمیدگی قد و کژپستی بهم میرساند  
 و این فقره معلول بر فقره اولی است قوله بعد بلوغ رسیده از رخ بشیریکه در قوله در آن  
 آوان رخ کاف باشد عبارت در آن آوان متعلق این فقره است که امر و فقره عدم آن  
 این فقره مشتعل در تعریف عشق در رخ شده و مایه خفگی در فعل رسیده افاده تعجب می کنند  
 و بیانش به این گذشت بهتر خوب بشیری که بر آن خوابانند گلهای خیالی عبارت  
 از خیالات متوهه است رشک معروف و بمعنی رشک دهنده نیز است و در اینجا نیز  
 معلوم می شود که یک دمان خواب هم به پنهانی فاک و تا بگویم و صفت آن رشک ملک

طوری است داستان شد ختم بستان خوش به غیرت گلزار ابراهیم با و به تسلا کلف و شان بسیار  
 که کلف و شان بگسترند و بران گلهامی متنوع اند از تدبیر آنکه چون جوانان بستر خواب خود را بگلهام  
 متنوع می آریند و عاشقان شب بسبب فکر و اندوه خواب باشند و در بختی باین خیالهاست  
 بوقلمون و اندیشه های رنگارنگ می نمایند لهذا بختی را بستر خواب عشق گفته و همان خیالات  
 گوناگون را گلهامی بستر خواب او بخیز کرده و حاصل فقره آنکه عشق بجهت بطور رسید بستر خواب  
 خود را که عبارت از بختی است بگلهامی رنگارنگ خیال چنان آرایش داده که بسیار گلهام و خیال  
 با وصف داشتن گلهامی رنگارنگ خود بران بستر شک می برد قو که لیکن بختی اسی اذ بطع رخ  
 لیکن در فصل لکن بیرون تختانی است و فارسیان بیامی تختانی اما آن استعمال می کنند و  
 مخفف آن یک و دو و خطف بسبب کثرت استعمال کا بجز گوشت و لیک نیز استعمال شده و لهذا  
 مخفف و لیک ولی بود است نبی و او و این و او را و معنی خطف بختی مدخل نمائند حتی که در  
 بد و او و هم استعمال یافته می و او خطف دوم و او ولی چنانکه شاعری گوید من بهر هم  
 و ولی با من بهر رستمی می کنند و می و همین بهر کیف این حرفیست که افاده استدراک کند  
 و استدراک عبارتست از وقوع توهی که ناشی شود از کلام سابق و لهذا واقع میشود و در  
 جمله متعارف چنانکه نیاید در خانه پس لیکن آمد در خانه من بیکر از بطن الاطفال منکم احاطت است و  
 چون بر سن طفلان از شما خواب دیدن یعنی محکم شوند مراد نیست که بلغ شوند و احکام روش  
 دلیل است بر بطور پس باید که طلب دستوری کنند و در همه اوقات حیثی هنوز در اصل  
 یعنی تا اکنون است و درین صورت تا هنوز که زبان زد عوام کال انعام است از غلظ  
 فواش است اما تا هنوز بیامی موده مابین کلمه تا و هنوز در کلام کی از تفات یافته شده  
 پیش من باز یک آن شعر کی دوست بخواند و زمان زمان تا هنوز این دل من

پیر بهرستند اما جویش معلوم نیست اذن کبیر و ستوری و اذن و گوش داشتن که ذاتی محجب  
 پوشیده همانند که تا طفل بالغ نمی شود در خانه های مردم بی اذن و اجازت میرود و هرگاه  
 مسجد بلوغ برسد برای رفتن در خانه غیر اجازت طلب و دشمن ضرورت تا زمان محجب گردند و  
 عشق البته در صورت مشابه به بهم میرسد نه احتیاج چنانکه گفته اند سه زودیدار نیز همه آرزو  
 ز چشم است گویند زره گلو چون از جبارت علی مخصوص عشق را و توله بساط کافر و شان کرده  
 تو چشم ناشی شده که زنی را مشابه کرده باشد که این نسبت در دلش راه یافت برای دفع  
 این تو هم لفظ آورده و گفته که هر چند چنین و چنان بود لیکن هنوز در خلوتخانه دلبانی اذن آید  
 مکرده بود زیرا که اگر بخلو تختانه دلبا بدون اذن هم راه می برد البته صورت نیست که کسی را  
 مشابه می کرد و برودل سیداد و چون برای عشق بخیر دل خانه نمی باشد حال عشق در راه  
 مردم خانه های دیگر حمل کرده چنین گفته و ازین گمان نه برند که مراد از آن راه نیافتن عشق  
 و دلبا طفا که لا ینفی علی الفهم قوله که هوای که خدائی رخ نکات در صدر این فقره برای افاد  
 معنی سخاوت است یعنی ناگاه چنانکه عرفی گوید شب که مشتبه بر آفتاب بودم سر به  
 که او فتاده خرد و او برین خرابه گذارید که قداسه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کرد  
 که نه خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کار ساز و هم گمان  
 باشد یا مردی که زن خواست باشد دوم با دشا را گویند حکیم فردوسی که میو مرث شد  
 در جهان که خدا به تختین بکوه اندر نوست جای به سپ اندر آمد جهان کتخا به  
 بخند چون کوه لشکر ز جای به و سوم در اصطلاح بنحان دلیل روح را خوانند که آن  
 جهانگیری تولد گوید فی باطن فیجهان معنی معروف است و در عرف خانه داری آن  
 چنین عبارتست و حاصل فقره آنیکه هنوز بخلو تختانه و له راه نبرده بود که ناگهان میو



که خدائی و هوس و اداوی و سرعشق افتادای هوس این معنی و سرعش  
 راه یافت که زنی باید خواست قوله و معلوم شوق این الرجال قوامون علی النساء  
 یعنی مردان کار گزارند تسلط یافته بر زبان و قوامیم بامعشیت ایشان جینی این فقره  
 معلوم است بر فقره اول اسی هنوز کذا و کذا نشده بود که ناگهان چنین و چنان شده  
 معلوم شوق آنکه مذکور در باب عشق و ادو ظاهر است که کار گزاری و سر انجام امور معشیت  
 زنان در حالت که خدائی نیست و پس و گو یا که این معنی ترغیب بطرف نکاح بود و فایده  
 قوله مشاطه نظاره این مشاطه بالفتح و تشدید شین زینکه نشانه کند گیسوی کسی را و سیکه  
 عروس آرایه کما فی منتخب و فارسیان این را مخفف نیز استعمال کنند خاقانی سه مصرع  
 مشاطه لکان زده بر رخ سبب قلم را به سبب برهنه نایبین نافه و دم از مسطری +  
 و اشک دیگر در شرح عباس آباد ظهیر آخر بر یافت و در عرف هندی میبانی زنی را گویند  
 که نسبت کند آئی کسی بواسطه خود درست سازد از استعمال این مقام معلوم شد که در  
 فارس نیز بدین معنی استعمال باشد نظاره بفتح نگر لیکن بخیری و تشدید نگر نه چنانکه در  
 منتخب است و فارسیان بمعنی پسین مخفف نیز استعمال کنند و بمعنی اول مشد و هم خاقانی  
 سه مانیم نظارگان شمشاک + زمین حقه سبز و مهره خاک + عر فی گوید و نظاره چهره  
 حدوث + وجه ایشان آفرینش + بهر صورت خواه شد و خوانند خواه مخفف فی ناخن ضیه  
 بمعنی اول است نقد روان نقدی که را بچ باشد مصنف این نسخه در وقایع حیدر آباد  
 آورده سه بروی در هم گویه چنین زو که ضربی + که این نقد در انزلیت جو جان بسر  
 ارزانی + و خرد آنچه باد اسی کاری دهنده پوشیده نمائند که حرف را اما بعد مشاطه نظاره  
 افاده اضافتی می کنند و مصنف آن دامن و مصنف الیه مشاطه نظاره است

حاصل منفی آنکه چون عشق را غنبت زن بهر سید در دهن بشاطه که عبارت از نظاره است نقد  
 روان اشک انداخت بنام نهادن و بهر سنانیدن عروس و این گو یا برای دلاسا و خوشا  
 بطریق پستیگی حواله کرد تا بقدر نور رسیده گشته در بهر سنانیدن عروسی قصور نه در وزیر که در نسیم  
 ثنوت عدم وصول نیری باشد و فائده در تشبیه نظاره بمشاطه است که نسبت آتش  
 بوساطت نظاره باشد زیرا که در صورت عدم نظاره خواهش نمی باشد بسبب مجهول  
 بودن آن شخص و نظار روان نظر یا شک بسیار لطیف دارد و حصول آن بمشاطه نظاره  
 زیاده تر از آن و چون در سابق بیان کرده که عشق را غنبت نکاح بیرون بمشاطه  
 زنی بهر سیده که عبارت بنور بی اذن رخ و ال بر است لهذا در عروسی استیلا  
 آورده چه در صورتیکه مشاهد شخصی خاص باعث غنبت گردد و غلبه طلب مشهور می شود و  
 کما لایفی علی التامل مختار مخفی نماید که لفظ در مضامین بسوی حزن آن که شمار است بسوی  
 آن که شمار است بسوی مضمون بلکه ما بعد خود و آن بهر سید عروس است که انرا از  
 عبارت حاصل میشود و چه گاه باشد که فعلی از افعال که اعم از یک یا مضارع  
 مذکور کنند و اشارت بظرف او کنند یا ضمیر بسوی او را جمع سازند و مراد از مرجع با مشارک  
 فی الحقیقت مصدر می باشد که انرا از غموم می گرد و عرفی گوید که از یک بعد بریدن  
 تمام شانه شود به گره کشاده نگردد و در طره شمشاد به ای از تمام شانه شدن شمشاد گره از  
 طره او کشاده نمی گردد و ازین قبیل است درین شعر خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمۃ دل  
 عالمی بسوزنی چو عذرا بر فردوسی به تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا به معنی از سوختن  
 دل عالمی چه سود داری پس کاف که نمی کنی تعلیلیه باشد چنانکه جناب خیر الم تعریف است  
 و شرح دیوان خواجه فرموده بهر چند توجیهات دیگر نیز بر روی کار آورده و بهتر همین که

اشارت بسوی مصدری باشد که از تنگی مدارا مفهوم می گردد و گمانا قال شارح المذکور  
 پس تکلفی که در کاف مذکورست نمی ماند و مثال ارجاع ضمیر چنین باید گفت که بنام حرف  
 بی او بانه و حضرت بابرکت سرگردم هنوز از خجالتش آب میگردم ای از خجالت سرگرد  
 حرف از نگاه باشد که فاعل فعلی مصدری باشد که از فعل دیگر مفهوم شود و این خبر و فریاد  
 شاید هیچ مردم خفته در کار به که در آخریشمانی و در بار به ای فاعل فعل و هر که از  
 خفته مفهوم می شود و فافهم قوله و این آتش با قوت است ظاهر است که فائده و ترشیه  
 بیقراری آتش با قوت عدم زوال آن هیچ علاج باشد ای چنانکه آتش یا قوت هیچ  
 آب فرو نمی شیند و چنان در استعمال که عبارت از نموج فروغ انبسی باشد و چنان  
 بیقراریش نیز هیچ چاره تسلی نمی شد و الا استعمال آتش یا قوت همچو شعله های دیگر معلوم  
 است بلکه گرمی هم محسوس نمیشود و نسبت خندان شدن بطرف دندان مجازست گمانا  
 در عیش عبارت از عیشی است که از بهر سیدن عروس حاصل شود و مانند آن خندان عیش  
 و و احتمال دارد یکی آنکه در عیش استعاره باشد ای عیش که شاهدی از آب و نون آن است و چنان  
 چنان کند و دیگر آنکه اضافت و خندان شدن بطرف عیش بنا بر ادنی ملاسبت باشد ای چون  
 خندان شدن و دندان سبب عیش حاصل خواهد شد لهذا بسوی عیش مضاف نموده از عالم  
 دست تغابن بر یکدیگر زدوم و لب را به دندان تاسف گردیدم و باشد که خندان عیش بمعنی  
 خندان از عیش باشد چه جناف مفید معنی از نیز باشد طعنه گوید بناشتم از چه بر وزیر  
 یا صبح و لایزال بود و در انصاح آبی نیز از انصاح فافهم و تقریر این فقره از غایت  
 و موضوع آشنای زبان قلم نیکو و قوله پس از مدتی رخ یابی تحتانی و مدتی برای نگرست  
 چه تعیین مدت معلوم نیست و مشاطه نظاره بدل از همان مشاطه نظاره سابق است عقد کبریا

بند و شنبه مرورید که از بی منتخب و گوهر اینجا یعنی مرورید است چه گوهر عام است از مرورید و  
 لعل و غیره آن از اینجا است که در دنیا بازار در آن دوکان تنبلی کجا یعنی مرورید و جای دیگر  
 یعنی لعل در جهان یک فقره استعمال نموده ظهوری در دنیا بازار می گوید در تعریف بیژر  
 بیان چون بزنگارنگ عیش و بزم و لبران بساط گستر است گوهر دندان یا قوت  
 لبان از زنگش هرگز لعل و گوهر است اسرار یا قوت لبان هرگز لعل است و یا می تحتانی  
 برده ای افروخت در لفظ جای یعنی از هر جا سر بری آوردن برای وحدت زیرا که درین صورت  
 لازم می آید که از همان یک جای واحد هر لحظه سر بری آورد و این نهایت بی منتهی است  
 و از اینجا است که این شعر حضرت شیخ العارفین محمد علی خرنسای قلم میهد از هر لحظه سر  
 سیاهی که گوهر چشم آبی که بسازم علمی چند پیش طاق باضافت و فک باضافت  
 یعنی حسن خاتمه و از پیش ابوان و پیشگاه نیز گویند جلای گیلانی و پیشگاه کعبه و  
 و پیش طاق دیر و در اندر روشنم که چراغ محبت و ظهوری و هنگام سلام پیش ابوان  
 کو عرض به ناز و جواب ابروی گوشه طاق به ادب و پیشگاه پیش پیکاری پیش  
 حیا آئینه داری به آما بی اضافت یعنی طاق پیشین هم معلوم مینویسد و گمانی من و نیز  
 دنیا بازار در دوکان جوهری شکر هر چند قوس قزح بر ویافتن از آفتاب صفت رنگ آینه  
 بر ابر طاق بلند نهاده اما در برابر پیش طاق ملون و کان گارینش از طاق دل آسمان  
 افتاده بد آنکه مشاطه نظاره موصوف است و فقره مابعد مصدر بکاف بیان مع فقره لاحق  
 خود صفت آن و موصوف با صفت خود مضاف الیه لفظ گذشت و حرف را مفید معنی  
 اضافت و فاعل در صفت و موصوف است و عبارت بر سر کوی حسن رخ متعلق بفعل  
 افتاد و جمله مصدر بکاف که بعد از قوله سر کوی حسن واقع است صفت کوی و ضمیر شین

بطرف کوی است و حرف از ترجمه من بیانیه است ای محراب ابروی پیش طاق آن کعبه  
 بود و شاید که تجرید بود و تجرید از منزع امر ذی صفتی است از امری ذی صفتی که متضرع  
 مثل متضرع منته باشد چنانکه درین شعر سلمان است آفتابی که چو در زیم زند دست بتیغ  
 از میان پیکر مرغ بر آرد ز حسام تا ای حسام محاراج بان مرتبه در خونریزی رسیده که پیکر مرغ  
 از آن حاصل نشود و همچنین در مثنوی فیض طاقی که چو حسن که در خوبی و دلربایی کنیالی رسیده بود گویند که  
 از محراب ابرو متضرع شده بود و در حال فقر و بیکه نشاطه نظاره که چون آه عاشقان گرم بود و مانند  
 پیشانی سلسله مروارید که از هر گوهر برمی آید او هم از هر جاسر برمی آورد و تقصیر عروس در اینجا  
 می نمود بعد از مدتی گذشتی بر سر کوی حسن که بصفت مذکور بود افتاد ای بعد از مدتی که در گذشت  
 و تقصیر عروس در جاسر می شد پس کسان در کوچه حسن هم گذار واقع شد و حسن را  
 که مقابل عشق است اینجا شاهدی حسن نام قرار داده قول بود ای آه مودای باضم و با  
 بهره و دال مفتوح شد و بالک گذارده شده و رسانیده شده که آن فی کشف اللغاس  
 و اتو البیوت من ابوابها یعنی در آینه خانه ما در حال احرام و غیره از درهای حسی کشادگی  
 پیشانی یعنی فراخی پیشانی است که در حالت نشاط باشد و در صورت هم بود زیرا که هر که در  
 دارد پیشانی خود را بر چین نمی کند و در بعضی نسخه کشاده پیشانی بدون یا سی سختانی مصدک  
 که واقع است و در بعضی پیشانی کشاده بتقدیم لفظ پیشانی بر کشاده و بعد و غیره مناسب است  
 از هر آنکه اول معنی کسی است که پیشانی او کشاده و فراخ بود از نشاط و غیر آن و ثانی آنیست  
 پیشانی است که کشاده و فراخ بود یعنی صفت و موصوف واقع شده و چه نامناسب بودن  
 در اول ظاهر است و در ثانی اینکه پیشانی فراخ و کشاده را دروازه قرار دادن هیچ معنی ندارد  
 و باز در دروازه پیشانی قدم اندرون نهادن بی کشاده کی پیشانی را که فعل نیست ناشی از

فردی می تواند دروازه قرار دادن باین معنی که فعل مذکور ببحث باریابی گردیده مگر آنکه میتوان  
 گفت که بایستی تحتانی از آخر کشاده پیشانی که نسخه دوم است بطا یک تحتانی نفس کلر مخدوف  
 شده باشد چنانکه علامی تمامی در مکاتبات خود آورده ملاقیار اردو حوی صلح کل استوار  
 فرموده مضیات خاطر تعلیم باید کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهر لای چند سی از بزرگان سبتر  
 و باری نامشسته مقاصد و مطالب مردم را می نویسته باشد انتهى ای بکشاده پیشانی برون  
 پیشانی بلا هر دجید در نشر خود لفظی آورده که از ان یک تحتانی مخدوف شبیه و نسبت تحتانی  
 حرف از دور برد یا پیشتر مخدوف می گردد اگر چه مخدوف یکی از این حرف را مضایقه قرار داده اند  
 که هرگاه دو حرف از حرف مذکوره در یکجا جمع می گردد جائز است که یکی را از ان مخدوف نماید  
 اما حق آنکه چون یک حرف از حرف مسطور مذکور می باشد مخدوف حرف ثانی از خاطر میرود و بهر حال  
 صاحب گوید سبب عیب خود رسیدن نمی رسد بنده و این در شرح ظهیر امی تفرقی مفصل  
 مسطور ساخته ام و در ساله حل مقامات مفصل تر از ان پرداخته و درین صورت ازین نسخه نیز  
 حاصل نسخه اول بر سر دست است اما نسخه ثالث بعد تا مل معلوم می شود که بیعت نیست بلکه  
 بهمان معنی است ای هرگاه پیشانی کشاده دروازه شود همان باغش بهر بار خواهد بود و بس  
 و می تواند که لفظ کشاده پیشانی بتقدیم صفت بر موصوف نیز از عالم پیشانی کشاده که حالا  
 توجیه آن کردیم باشد و حاجت بتقدیر تحتانی نبود قائل بدان که در بعضی نسخه اندرون پس  
 جز و کلمه اندرون واقع شده و در بعضی برون میوه ده در صدر درون پس بای آن زانکه باشد  
 و قائل نهاد همان مشاطه نگاه است و حاصل فقره اینکه چون آیه که میوه حکم می کند که اندرون  
 خانه از دروازه بیانند لاجرم بموجب آن او نیز در کوی حسن از سمت دروازه رفت و آن  
 دروازه کشادگی پیشانی حسن باشد که گنایه است از حرمت او و ظاهر است که اگر از طرف

مردت ظهور کند رفتن تا نزد یک آن چه طور صورت بنهد و در صورت بودن در وانه از پیشانی کشاید  
 پیشانی بودن محراب آن از ابرو و نهایت لطف دارد چنانکه بر مذاق فهم مخفی نیست قوله چه دید اینجا  
 ارجح نگار بنون کسور در اصل معنی است و معنی معشوق مجاز استحال یافته بانشربت که از روی  
 مجاز بر خوبریان اطلاقی گفته چنانکه شاعری گوید است نگاری جایکی چیست دلیری به بهر آهنگ  
 یکمین تنه شیرینی به نظامی است بی ناپستان بهر آهنگ که در ناپستان شکست آورد  
 و حق نیست که نگار حاصل بالمصدر از نگاشتن است که معنی نقش کردن باشد معنی نقش استحال  
 یافته معنی بت و رنگی که از خدا و نیل ساخته زنان بدان نقشه بر پوست خود کنند و نیز نقش چند از  
 شمار بر پارچه باند ام دست و با تیب بیدهند همه مجاز است و معنی معشوق مجاز در مجاز کما لا یخفی علی الفهم  
 طبع زبانتش تشدید نون فوس و سحر به گفته که نانی تختب و در فارسی نمانگنده بسیار و خوش رفتار  
 و شند آن استحال کنند فی زبده الفواکه عشوه بانغم و با لکمر مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود  
 که نانی تختب و اطلاق آن بر زینب معشوقان داده اند از آنها مجاز است و در کشف اللغات است  
 که در اصطلاح عاشقان عشوه بجای جمال را گویند و غمره برای مجبه و تختب چشم و ابرو و اشارت  
 کردن و در زبده الفواکه چشم بر چشم زدن بناز و حرکت چشم و آنچه در غمره و عشوه فرق بیان کنند  
 که غمره شمار چشم و عشوه اشاره ابرو است اول خود صحیح است دوم بی اصل است بلکه شمره غمره  
 است بی آنکه ظاهر نیست که در مصرع اول سوال و جواب است و فعل دیگر مخدوف یعنی اول سوال  
 می کند که مشاطه نظاره چه دید اینجا و باز جواب می دهد که نگار شوخ و طعنازی و بیس فعل کوید  
 قیام فرنی جواب مخدوف نموده و این بسیار باشد چنانکه گوئی که هم کس آمده بود و جواب گویم  
 زید چه مراد است که زید آمده بود و ازین قبیل است این شعر حافظ گفته ام این پیام جهان بین  
 بتو کی داد حکیم به گفت آن روز که این گنبد بنیامی کرد به ای گفت که آن روز داد او سخ و شاید

که کلمات مابعد آنجا میخیزد و باشد و عبارت نگارش و آنج مشعلق بمصراع غنچه بر سر  
 کامرانی به که در شعر آخرین ابیات است و حاصل معنی آنکه نشاطه نظاره در اینجا چه دید که یک  
 نگارش و طراز متعین بعضی است که در ابیات مابین این شعر و مصرع مذکور واقع است بر سر  
 کامرانی نشسته بود و بوجهی که در شعر آخرین ابیات است در محل خودش بیان کرده شود و اتفاقاً  
 همه غنچه همه غنچه و همه ناز و محبت مبالغه است از عالم ذکر جز و اراده کل مانند سرپا چشم و  
 سرپا بدلی قبوله نماز آلودار آنج خمار بچشم بقیه مستی که در سر باشد کمافی منتخب چون در خمار چشم  
 بدان مانند که از خواب بر خاسته و سرخی در چشم پیدا باشد و این حالت در چشم معشوق خوشنما بود  
 لهذا چشم را خمار آلود گفته و مرزا بیدل فرماید که گودی بیاریت سازد و خمرین به نرس  
 بازوی مخمور است این به این بیان گوید به جند فصلی که نرس به می از تاثیر آن به  
 میکند مستی و مخموری چشم که نشان به رفیع البیان به زلفت که بر سیاه فریاد است لعل تو  
 به شمع اگر گشت چشم تو مانند است و خمار به آلودن یعنی دلش کردن و دلش شدن است و این  
 در چیزی گفته می شود که مخلوط می تواند شد اما بهیاز و غیر آن نیز گفته اند مثلاً چشم خمار آلود و حجاب  
 آلود و نگاه سر به آلود و ماه حجاب آلود و ازین قبیل است چشم خمار آلود و چشم به سبب ناز که در  
 چشم بهیاز هم گویند سرشار مرکب است از سر و شار و لفظ شار یعنی فرو ریختن آب و شراب است  
 چنانکه در بهانگیر است پس ساغر سرشار که معنی لبالب و مالامال استعمال یافته ازین جهت به  
 با اینکه لبالب شود شراب از آن فرو ریزد و آب شار یعنی ریختن است که اهل هند چادر گویند و  
 لفظ سرشار ازین است که آره نیز آمده و این نیز مجاز است چه مراد است که آنقدر شراب خورده است  
 که امکان خوردن نمی تواند و ازین بر می آید چنانکه حضرت شیخ گفته به سیر شد فلان لب یار  
 به است بهار به ای جنون من سرشار بهار است بهار به و معنی بسیار هم استعمال دارد



چون دولت سترشار و شیک چند بهار در نوادر احوال و در لفظ شکار نوشته که جانشیک آب و شراب و  
 انشالی آن از آن ریزد چون آب شکار و سترشار استی و این از روی مجاز است بدانکه قاعده اول و اول  
 چشم است و همان چشم را بسبب تشبیه داده و همان را بجام سترشار یعنی خمار آلوده چشمیکه مست  
 و بیمار بود جام سترشاری برگوش آورده و این طور در فارسی بسیار آید مثلاً نقاری رعد و غیره  
 باز شکرگان که همان رعد نقاره است و همان نقاری و علی هذا القیاس ازین قیاسی است و در شرح غزلی  
 شاید عصمت تلاش صحبت من که کند به خون حینش و خمر ز جوشد از لبهای من چه خبر  
 شراب است و خون تپش آن و خمر هم همان است و لفظ که درش نظر چشم و شراب بهر دو رعایت  
 دارد و کما لایحنی قوله لطافت جلوه رخ لطافت باریک و تنگ شدن و از آنکه مادر که یک  
 فی تختب علیه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی که از آنی تختب و در زبده الفاظ و در لغت  
 یعنی زینت و نمایش و آرایش نمودن و بچین نمودن عرض آورده اما از کتب دیگر تشبیه چشم  
 و کبر و استعمال آن بدین معنی جایز است اهل هند و س را بعد از کمال در جمیع زنان اگر  
 کرده نشانند و بعضی از رسوم که در ایشان معین باشد ظاهر سازند آنرا هم جلوه گویند اما بنیم  
 لفظ می آید لیکن ظاهر است که این از غلاط ایشان است و برین معنی سین و کنار و آغوش  
 کذا فی جاگیر می آید کنار و آغوش معنی در کنار و در آغوش گرفتن نیز استعمال یافته خلعت  
 بروقی است که هرگاه نشسته کسی را در بر آرد آنرا کنار گویند و هرگاه ایستاده باشد بر  
 دست را کشاده و برگیرند آنرا آغوش نامند و لهذا آغوش را بچون و مخراب و توس فرج  
 تشبیه کرده اند زیرا که آغوش علی تشبیه و در اینجا یعنی سینه است چرا که در مصرع ثانی آغوش  
 واقع است زلال در تختب آب آغوش و در زبده الفاظ و در لغت سین و کنار و آغوش  
 آورده و لفظی گویند سین می گویند آب زلال آورده است بهر چنانکه صیب حلال آورده است

در کلام ثقات بمعنی مطلق صفاتی نیر آمده چون می زلال با باغ فانی در وصف اگر ز  
 لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه کنان در می زلال به حضرت شیخ سه نیست  
 به بزم زمانه عیش صفا به شیشه که دون می زلال نه ارد به پوشیده مانند ظاهر نیست که  
 جلوه اگر انی بزدوشش معنی آرنیده جلوه در برودوشست پس نهافت جلوه آرا بطرف بر  
 دروشش معنی در است و ممکن است که جلوه مضاعف باشد و برودوش مضاعف الیه و لفظ آرا  
 فعلی با به مضاعف مضاعف الیه باشد و این در فارسی کثرتی آید بنابر ترتیب پوشیده  
 نیست و معنی شعر از غایت وضوح حاجت فقر بر نه ارد گو که کشیده بر فراز رخ ای مانند  
 نری که بلفظ آید پوشیده بهر چند نشسته بهیم معنی آید می باشد که جان ز سر و دست اما چون لفظ  
 آید به آید می گویند نه از آید در که به چشم باشد به لفظ آید پوشیده است آمده در نقد  
 و شعر و شاعری کما فیست معنی این کماله در قاریع خید آید در واقع تا به رخ نوزدهم گوید  
 شعر همان کمال نقد می دهد بر فراز آید و پوشیده برود و خواه و از شکله بر نه  
 بر تحمل قوه بصر گذشت که ما انصر الاسن عند الله چه از آید و بصیر بطرف لفظ انتقال نوزده  
 و از بن قبیل است این فقره فیما بین از عبارات که در قیامت سر و دست استقامت  
 عند الله لایه بصیرت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نموده و معنی این فقره قبیل و شعر  
 آن نگارش یافته و از بن قبیل است این شعر ملاطفرای شهیدی انداد انداز یک نشسته  
 عار به بود اندر آشدید در کار به و گاهی عکس این می باشد یعنی از ذکر لفظ معنی آن  
 می باشد نظیر می در لغت حضرت رسالت پناهی صلعم گوید وجودم که پرکار عالم کی شد  
 تا به است ۱۰ احد خود قاب قوسین از نبودی نیم احمد را به چه هرگاه احد قاب قوسین شود و هم  
 صورت احمد حاصل شود و مقصود اینجا لفظ احد را حمل نیست بل مقصود ذات الهی و رسالت است

است بقرب مقام می گوئیم این شعر از مشکلات کلام لطیف است و فقیر در مثنی این شعر چنین نظم  
 شده که قاف تو سین شدن احد با هم احد عبارتست از کمال اتحاد که هیچ فرق با هم نماند  
 چنانکه هرگاه احد با هم قاف تو سین شود از احد احد صورت بند و و مراد از وجود موجودی نیک  
 است و از مرکز پرکار عالم ذات باری غرض آنچه عالم بسبب گردندگی مثل پرکار است و مرکز آن  
 که میل عالم بسوی او باشد و است جل جلاله درین صورت معنی شعر چنین باشد که اگر احد با احد  
 اتحاد داشت وجود مرکزندگور در خارج ثابت نمی شد و هرگاه چنین شد وجود آن در خارج بی ثبوت  
 رسید چه ذات آن حضرت صلعم را بسبب اتحاد با او تعالی عین او توانی ثابت کرده و بعد عالم  
 با استوار آیدیم بر نیکی بعضی از ادیبو شاخ آمواراده می کنند هر چه تشبیه خوب است می آید  
 هم در ادیبو شاخ و هم با بر دو چشم شاخ و آموار از آمو چشم نفس آمو مرادی شود اما آمو با این معنی  
 یافته شده بر تقدیر مساعدت محاوره اقبال آن معنا لفظ ندارد قولی که در صید رخ معیده  
 با فتح شکار و شکار کردن کذا فی منتخب اینجا دوم است و شاید لفظ شکار بمعنی شکار کردن نظر  
 بلفظ معیده استعمال کرده اند و همین حال در لفظ پنجه حافظ گوید رخ شاه بازی بشکارس  
 کسی می آید و فقیر صبنانی مولف این نسخه دارد نگاه حسرت آلودست سوسنی غن الاثر  
 گرشوخی پی پنجه این دلش می آید به مال از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کف  
 ماسه ناخن و بهم و از پندان پرنده جلد کذا فی جمالی که ری و در زبده القوائد گفته که مرغ را  
 شمیر و مرد را باز و حاصل این شعر آنکه نگاه آن جن در صید کردن مرغ و لهای عشاق از فرکان  
 بال پرواز پیدا کرده بود اسی که گمان نمودند بلکه نگاه مانند شباز بال پرواز پیدا کرده بود تا  
 بوسیله آن پرواز نموده مرغ و لهای عشاق را صید سازد و شاید که این شعر در وقت باشد  
 و توجیه آن چنین توان کرد که نگاه حسن در صید کردن و لهای چون شباز بود و از فرکان بال

پر خوانید کرده بود درین صورت و او عاطفه مابین مصرعین مقدر باشد پوشیده نماند که توشیح  
 دیگر در خاطر می رسد که بال بر آوردن اینجا کنایه از بهتر از بال بود یعنی جنبش دادن مرغ بر بال  
 بر ای اراده پرور از بکلافه لفظ یعنی استعلا ای بلند بر آوردن بال که در وقت اراده پرور بود و طاهر  
 که هرگاه مرغ اراده پرور از کند اول پر و بال خود جنبش دهد و بعد از آن پرواز کند و هیچ حالت درگاه  
 باشد که اول قرغان باز گردد و بعد از آن نگاه بر شیار رسد اما بر آوردن بال بیشتر یعنی پید  
 کردن بال و پر استحال دارد و هر چند این معنی قدری بر عدم مساعدت بعضی الفاظ استحال  
 دارد اما در غیر بیجا بودن آن در باب انصاف را سخن نخواهد بود و هر حال حرف از در مصرع ثانی  
 ترجمه من بیانیه است و حرف و مصرع اول یعنی در باب فافهم قوله لپی چون بصحت است  
 بفهم و لکسر چیزی که در و رساله ما و محیفه ما جمع کرده شود کمافی منتخب و در استعمال معنی قرآن مجید  
 یا قوت نام غلام مستقیم باشد که بخش نویسی شهرت دارد و یا قوت مستقیم نیز گویند  
 که آنی منتخب بد آنکه تحتانی در لپی برای تفهیم است و خوش حرف بودن آن ابهام دارد و هر چند  
 تشبیه لب بصفت در کلام استاده دیگر یافته نشده اما چون استاد بسته نیمه سده است و  
 معتمد نظر بلفظ خوش حرف و یا قوت سمت و قوعی بهم پیدا کرده بر طعن افزوده و حرف شیز  
 در مصرع دوم یعنی او است یعنی از رنگ پان او را متعجب گردیده بود قوله مده آئین  
 بوس رخ بوس موب بوس است کمافی بهار جم صائب استی بطلب بوس از  
 دمان یا میریزد و نه شمر چون بخته گردد خود بخود از در میریزد و بی ناخن فیه شاید حاصل  
 بالمصد را از بوسیدن باشد چه بوس آن لب یعنی بوسیدن آن لب خوب چسبان است  
 گفت یعنی آنچه کمافی منتخب اما یعنی دست نیز آمده حضرت شیخ فرماید چه آمدی ز رخت  
 باغ سرخ رو گردید و ز رفتت بکف لاله داغ می ماند چه داغ بر دست سوزند

نه بر کف و میاوره از کف داون و از دست داون هر دو آمده حاصل شعر آنکه بنحاطب میگوید که  
 آئین بوسیدن آن لب را از کف خود نباید داد ای ترک آن نباید کرد زیرا که بناویل ثابست  
 و بناویل ثابست که بوسیدن مصحف تعظیم مصحف است چون لب مصحف است بر سیدن آنهم تعظیم آن  
 باشد گو یا که این معنی علی الرغم اهل شرعی گوید چه ایشان از بوسه لب مشوق انکار میکنند  
 اما لایحقی قوله مصور چون شرح این دو شعر با هم قطع بندست مثال بالکسیر یکزنگاشتیه تماثل  
 جمع کمافی منتخب و حاصل این هر دو بیت نیست که هر گاه مصور مثال آن چهره می کشد و گوشه  
 لب آن یک نقطه خالی می شد گو یا که این لفظ برای شکست که معلوم نیست که دمان در  
 چهره حسن است یا نیست چه هر گاه در چیزی شک باشد اینجا نقطه می گذارند چون از خروست  
 و مانش محسوس نمی شد لهذا نظر بچهره دیگران که برای لب و دهن محل معین می باشد کنج لب  
 تشخیص نموده نقطه خالی می گذارند باین فرض که هر گاه متحقق شود که دمان در چهره حسن است  
 در چهره مثال کشیده خواهد شد و الا فی بر صورت یا بی تختانی در دمانی نیز بیجا معلوم میشود  
 شین ضمیری باید قوله زیر بانی رخ سسی بالیده هفت مقدم بر موصوفت است قوله سبایا  
 رخ سبایا دمان باعتبار میست که در شعر اول گذشت و حرف از معنی دهرت چنانکه  
 درین مصرع نظامی رخ کاویم از چهل روز که در تمام ای در چهل روز قوله چو سنجید  
 رخ سنجیدن اینجا قیاس کردن چیزی را بر چیزی از روی مجاز کمافی نوادر المصادر و فاعل  
 این فعل حسن است خضر کبر و سکون دوم نام پنجم نیست مشهور و فیض ضا و نیز مستعمل است متعاب  
 گوید که بهار عمر ملاقات دوستدار نیست به چه خطیر و خضر از عمر جاوان تنها به و به اصل  
 شعر آنکه کیسوی حسن در درانه ای بدان حد رسیده بود که اگر آنرا قیاس بر عمر خضر علیه السلام  
 می کرد و کسیر متفاوت داشت و برابر بر می آمد لفظ عمر و نظر بلفظ کیسو مناسب افتاده

قوله درخشان رخ درخشان مرکب از درخش و کلمه آن که مفید نسبت است و درخش بضم اول  
 و ثانی تحقیق یعنی یا دل معصوم و فتح ثانی یعنی فروغ هر چیز است کما فی جایگیری ساعد  
 بازوی مردم و بال مرغ شعله طور آتشی که بر طور سینا بر حضرت موسی ظاهر شده و نیز خورشید  
 یعنی خورشید باعتبار خط و شعاعی که مانا با انگشت است اشیر گوید چون بقصد رقص  
 مگر در پای کوبان سر و او در آسمان از پنجه خورشید دستک میزنند و پنجه آفتاب نیز بکوبان  
 معنی خالص گوید ماه من از حیا زش یک باب و تاب شد به مهر چو نیست عاشر  
 پنجه آفتاب شد به و حاصل شعر حاجت بقر میرند اردو قوله جز آن پستان رخ چنان  
 بالضم قیده آب کمائی زبده القوا و در تحب اول بضم نوشته و بنده گفته که صاحب قاصد  
 بدین معنی شمع حایر آورده بد آنکه تشبیه پستان بجای آب آئینه باعتبار ردوری و صفائی  
 رنگ و آب آئینه که آیه از سینه است که بقبریه مفهوم می شود و غالب است که در اول این  
 شعر شعری باشد تمکیم تعریف سینه و بلفظ ناخ از نسخ ساقط شده بهر کیف عبارت که بخش  
 نور دیده خوش است که هیچ لطف نداده بلکه شعور ایا همه بلند می منبی از پای بلافت انداخته  
 چه بخشیدن نور دیده در شان پستان زاید محض است قوله زنا قش رخ شرمندگی ماه از  
 ناف شاید باین وجه باشد که تشبیه ماه بگرداب است لیکن گرداب آب زنگی نیست  
 یعنی ماه از ناف او منقطع بود ازین معلوم میشود که ناف گرداب آب حیات است زیرا که  
 ماه هم گرداب است اما گرداب آب حیات نیست و همین موجب شرمندگی او شده و  
 حق آنیکه این شعر تر نیست قوله بگرد این سخن رخ این سخن عبارت از مطلب مصرع نهانی  
 است و از مصرع اول اراده از ورود و تکرار این سخن است قوله سخن چون رخ هر چند  
 اینجا بی شرمی را کار فرموده اما حق آنست که معنی خوب یافته و همه اسامی و الفاظ هم

بان یا ریشه اصل مطلب کنایه از فرج است بتخاله و بتخال بقلب هضافت کنایه از شوخ  
 تپ که بر اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تپ است کنایه بهار عجم و در لفظ  
 در بتخال نوشته بافتح آنچه بچندین نامی شخاش بر کرانه لب پدید آید بعد تپ و از شعر فنامه نقل  
 کرده و میدگی که بر روی پدید آید از پیش تپ و گفته اند اهو الماصح و در بتخال بهای بعد از لام تاکید  
 معنی نوشته و آنچه در بتخال از شعر فنامه نقل نموده اینجا ارادات نقل کرده و صاحب نیده لغوی  
 هم گفته ناشی بر روی مردم بر آید درین صورت همین اصح باشد اما استعمال در کلام شعر بتخال  
 لب است بهر حال حرف را در مصرع ثانی مفید معنی هضافت است و مضافت لب مضافت ایله  
 صدف یعنی گهر بتخاله لب صدف شده و حاصل شعر آنیکه هرگاه سخن در ترفیع اصل مطلب  
 رفعت بجدی گری سخن بالا گرفت که گهر و صدف بود بتخاله لب صدف گردید ای از گری  
 سخن در صدف هم گری اثر کرد و گهر هم از گریش بتخاله لب او محسوس می شد پوشیده همانند  
 که از ماخن فیله و بعضی اشعار دیگر معلوم می شود که بتخاله آنچه شال آبله باشد و اگر شکسته شود  
 آب از او برآمده سائل گردد ناصر علی گوید نه تنها استخوان آب شد از گری پنهان که  
 دندان زیر لب بتخاله شد از جوشن یا بر باده زیرا که در ماخن فیله شبیه گهر بآبله نیز همین است  
 و در و در شعر ناصر علی هم آب شدن دندان برین معنی است بآید و نیست که بر چند در دندان  
 لطفی که مال تقریر این شعر است پرده از روی بی حیالی انداختن است اما چکنده که در خفا  
 آن غریب معنی از دست میرود و همان تشبیه بتخلال می ماند لهذا گفته می آید که تشبیه فرج  
 زن بعد از ظاهرت اما گوشت پاره که در میان فرج نمایان بود تشبیه آن بگهر و صدف  
 واقع شده تشبیه را بهر بفرات رسانیده قتال قول قلم پر زور را بخ در بعضی نسخه بعد  
 از لفظ پر زور لفظ اما و در بعضی اینجا واقع شده حاصل تقریر شعر در بر دو صورت یکی است

منحرفی نماند که درین شعر چنانکه معنی یگانگی و ستیاب شده اگر مناسب الفاظ هم باشد او میرسد  
حق آنکه این شعر جواب نداشت مصرع اول آن لطف شعر را بجا که برابر کرد چه محض برکت  
و مطلب همان در مصرع ثانی است گوئیم در الفاظ مست بسته شده به کیفیت حاصل شعر است  
که قلم پر زور است که هر چه اراده آن می کند بخوبی سرانجام میتوان داد و اما اینجا دم نمی تواند زد  
و این باعتبار غم و حیا باشد و باعتبار صعوبت فکر که تشبیه آن دشوار بخيال خواهد آمد و در  
مصرع ثانی تشبیه آن تجویز کرده می گوید که این دو انگشت است نه قدرت است که خم شده  
در صورت غم شدن دو انگشت هر گاه انامل را بهم دارند یعنی صورت مطلوبه دست می آید و انگشت  
قدرت تجویز کردن بر لطف افزوده چه تکوین ابدان و غیر آن در عهده قدرت است و این انگشت  
دیگری قرار دادن زایه بمنش می بود بهر کیفیت حرف از در این مصرع بمعنی انصاف است چنانکه  
شعر سپاس از خداوند خورشید و ماه بد که دیدم تراننده بر جایگاه بد قوله باین پیرایه  
این پیرایه سیاهی مجهول زیور و مشهور بفتح اول است بدانکه این شعر اگر بشعر اول این اشعار  
پیوسته باشد چنانکه سابق گفته شده پس تقریر آن چنین باید کرد که مستوفی باین زیب و زینت  
که میدانی احوال آن از صفات مذکوره بر سریر کامرانی نشسته بوجدی نشاطه نظاره دید که  
مستوفی باین پیرایه بر تخت کامرانی جلوس دارد و الا کاف در مصرع اول بمعنی که هم بوجدی  
باین پیرایه و زیور دیگر محبوب کدام است و باین صفت که بر سریر کامرانی نشسته باشد قوله  
مطلع الشمس این ملفظ جای لفظ و لفظ از زمین برگرفتن و دانه چیدن و ازین سبب نقطه بضم  
چیزی انداخته شده که بر چیده شود تا ضایع نگردد و در و بالفتح گل خدا بالفتح و تشدید و ال  
رخساره مفرس جامی غرس و غرس یعنی مجسمه مفتوح و سین محله و زینت نشانند غصن یعنی  
بجبهه منبهم و صا و ممله ساکن شاخ درخت خورد و ترجمه این عبارت چنین است جامی طلوع



آفتاب است از چهره آن و جای روییدن درست که دندان بپشد و در دهان و جای چیدن گل و در  
است از رخساره آن و جای نشان دادن شلخ درست و در قد او و جای تلوز شیب است در موها یعنی قریب  
که چشمها بخورند او را و او بهما نباشند او را و یعنی در کمال غایت چیزی اطلاق کرده میشود و قوله قصه حسن بانکه  
بدانکه هرگاه قصه در کلام مطلوب بود بلفظ قصه و فی الجمله و انقض قصه کوتاه و حاصل کلام می آید  
و مایه تحقیق در آخر لفظ دیده فائده همان تعقیب می کنند که گذشت قاعده و شش نگاه اول است  
که مشاطه عبارت از است و نگارداشتن معنی ضبط کرد نیست یعنی مشاطه نگاه بعد از دیدن حسن  
چنان می شود که ضبط خود نتوانست کرد و بهیوش گردید و قوله و مانند آئین رخ این فقره مشط  
بر فقره سابق بدانکه سبب و ابودون و صفات نسبت حیرت بآئینه میکند کمال استغنی و انصاف در  
دیوار حیرت از ادنی ملائمت است و حاصل نسبت که نسبت بر دیوار سبب حیرت گذشت و  
آئینه را هم نسبت بر دیوار نسبت می کنند و حرف ما در لفظ که گذشت نیز مثل فقره اول است فافهم  
قوله اما چون بوی رخ این فقره برای دفع توهم است که از کلام سابق ناشی شده و آن  
اینست که هرگاه بخیر و خوش بود ال و جواب بچگونه پذیرد اخته باشد چون شبهه مذکور از کلام مسطور  
علا هر بود و همه در اینجا بیان کرد که باین طور در پیش آمده در سوال و جواب نسبت مشغول  
شده قوله حکیم خان کو هن رخ فاکو هن باذن این یعنی نکاح کنند کثیر کان را بدستور  
خداوندان ایشان چه ایشان خلوک دیگری اند حسینی ملاحظ در اصل معنی نکینی است و  
بر نکینی حسن هم اطلاق کنند و اینجا که ملاحظ را بر آورند حسن قرار داده از جهت آنست  
که صباحت بدون ملاحظ لطیف نمی دهد اگر رنگ صبح باشد و نکینی در آن یافته نشود و دل  
نی کشد بسبب آنکه آن رنگ بی لطیف نماید و برای نام قرار دادن لفظ بانو با ملاحظ یار  
کرده چه بانو یعنی خاتون فاده است و اکثر بقلب زمان زیاده می کنند و این لفظ معنی عروس

میآمده که فی مویده افضلایه آنکه در بعضی نسخه پرورده کنار اوست و در بعضی بغیر لفظ کنار واقع  
 شده تا ل هر دو یک است و حاصل فقره حاجت تقریر ندارد و قوله پنجه قرگان این قرگان جمع  
 فقره است و کاف بدل های فقره اما سیکون زای فارسی بسبب کثرت استعمال است  
 و در پنجه قرگان تشبیه است و شاید که در شدن قرگان را در هنگام دیدن در شبیه پنجه بر سر  
 گذشتن در سلام هم مدخلی باشد قوله و بزبان حال این فقره معطوف بر اول است و  
 نسبت بزبان حال بطرف نگاه از بهر نسبت که از نگاه آشنا پنجه دریافت شود حال اوست  
 نه قال و چشم پوشی یعنی اغماض و رعایت الفاظ درین فقرات حاجت بیان ندارد و قوله  
 و گفت که ای در حرم این در بعضی نسخه حرف کاف بعد از کلمه گفت نمی باشد درین صورت بتقدیر  
 آن قایل باید شد چه حذف آنهم جائز است چنانکه شاعری گوید گفت با من فروش  
 باخت را به تا دهم روشنی چرخ را به به آنکه حرف ای در فارسی برای ندادن است و  
 کسر اول است بیفتخ اما آنچه بیفتخ است عربی است شاعری گوید ای و در مرانی گذاری  
 بی در و چیرانی که اری به حرم کرد اگر دخانه و جز آن در مویده افضلا کرد اگر دحوض و چاه  
 و باغ و جز آن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یثاب و آن خدا که عالم و محیط است  
 همه موجودات آنکس است که تصویر می کند شمار او در رحما و اما در آن شهاب نوع که می خواهد  
 دراز و کوتاه و ذکر و انشای سیاه و سفید و ناقص و کامل و زشت و زیبا و سمیه و شقیستین  
 بانو اینجا اگرچه معنی عروس گفته شود بسیار خوب است چه نسبت بدیگر زنان هر چند زینت خود را  
 هم کرده باشند عروس زیاده تر از آری بوده و تمام عبارت از کلمه ای تا بانوی پرده سیز  
 صفت سنا و ای محذوف است یعنی ای فلانی که بصفت فحوا ای آیه کریمه موصوف هست  
 یعنی الله تعالی در ارحام همه کس را تصویر کرده چنانکه خواسته و تر از همه زیاده تر ازین

داده و حسن پیدا نموده و معنی برتری از بانوی برده نشین حاصل شده چنانکه در ترجمه  
 این لفظ گذشت قوله دای در حرم سرای الخ حرم بختین گرداگر و خانه کعب و اندرون نیز  
 فی منتخب و در مویده انضداد یعنی مشکو بهم نوشته و در زبدة الفوائد یعنی اندرون محل و در  
 سباحت معجم بیلله نیز نوشته و درین صورت ترکیب حرم سرای شاید معلوب باشد یعنی سرای حرم  
 و حرم گاه و حرم خانه ازین قبیل آما در حرم گاه انقدر سهواست که لفظ گاه که افاده ظرفیت میکند  
 خود موخری آید و اگر حرم درین ترکیب یعنی مشکو بود لفظ گاه و خانه از حروف زواله بود و مثل  
 نمرنگاه و جاگاه و وقت سرگاه و کتب خانه معایب است خواب در وقت سرگاه که آن همی گردیده  
 ناصر علی است ترک کتب خانه میمون باد استاد تراب و بطوری در سه متر نیز دارد مشرق که  
 مکان فیض الهی و کتب خانه استادان یعنی شاگردان اعلی حضرت محل آلهی است و الخ و اگر  
 معنی گرداگر و خانه یا اندرون محل باشد پس انبساط اضافت بود و اعتداعلم بالعواجب  
 مگر کرم فاضل صورت کرم یعنی تصویر کرد شمار انیس نیک کرد صورت های شمار اخاتون لفظ فارسی  
 و فارسی زبانان مشعوب جمع آن خواتین کنند یعنی عروس و صاحب خانه و صاحب وید  
 گوید که عروس و صاحب خانه لفظ مشترک است بر مرد هم اطلاق کنند و بر زن هم اما خاتون  
 مخصوص بعورت است یعنی کنده بانو و در زبدة الفوائد یعنی زن با و شاه هم نوشته و قرین  
 یا و هم چون در فی منتخب و فارسیان یعنی مثل و طبر هم احتمال کنند پس بقرین سنه  
 بی مثل باشد و حاصل فقره اینکه در حرم سرای مضمون کرنیه مذکور خاتونی هستی که مثل  
 و قرین خود نداری یعنی چنانکه الله تعالی حسن صورت تو را آسمه غیر تر انبار آسمه و ترا  
 در خوبی بی مثل گردانیده قوله بر سرای همراخ است و روشن غم و ابر و مثل آن کمانی  
 و در مویده انضداد از قیئنه یعنی بر و شعبانی آورده و فی ناخن ثیبه بهین معنی است این قول

مشاطه نظاره است و ضمیر تری فوقانی راجع بطرف ملاحظت با دوست قوله که عشق راجع گشت  
 برای بیان مدعای سابق است و حرف سا که مابعد لفظ عشق واقع است مفید معنی اضافت  
 است و دل مضاف به عشق مضاف الیه یعنی در دل عشق آتش شوقی حسن چنان در گرفته که  
 بیانش می آید و در گرفتن معنی مشتعل شدن و چیدان و پیریز است چون در گرفتن آتش  
 و چراغ و آنچه مجاز است اینامی هم معنای سه شوق بلبل و بعد بیتابی پروانه است  
 شب که شمع گل جو شمع از تاب روی در گرفته به حسین ثنائی سه بر دای شوق  
 نرم و دیگر ساز که مرشد در کتاب گرفته با کمائی نوادر المصاوری قوله که دل از کار آخر  
 کاف برای بیان مدعای سابق است بدانکه لفظ رفته متعلق به یک از دل از کار و کار از  
 دست و غیره است و از کار رفتن به نیکو شدن و از دست رفتن کار رسیدن کار بجا است  
 که در سببش متعه و رنبا شد و رفتن دست بچاک زدن گریبان کنایه از آلودگی دست بر سر است  
 چاک گریبان و سیاحتی الفاظ با منظم یعنی ابر او یک کار بعد از لفظ کار و دست بعد از لفظ  
 دست بسیار خوب واقع شده که لایحه مخفی علی صاحب الذوق قوله که پیریز شوق چندی شمار  
 اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین کمائی مؤید لفظ و چه پیریز بگیرد که به معنی پیریز  
 آمده شرف الدین شمرده سه یک گمان در جناب دای قدس نه چند و دیده ندیده پنج  
 که ان را به مولف گوید چندین که است از لفظ چند و این که حرف شماره است برای بوسیله  
 اول در معنی انقدر و دوم در معنی انقدر استعمال شده و لفظ چند آن بود که در مؤید لفظ انرا  
 شرفنامه یعنی تا آن زمان بود و نقل کرده از پیریز ما خود است شاید چند آن بود پاره از شعر  
 نظامی است و تماشای پروانه چند آن بود چه که شمع شب افروز خندان بود و از بهر آنکه  
 و اب این بزرگان چنان معلوم شد که اکثر عبارتی که پاره از شعر بود بطور معنی جدا گانه

می نویسند و بعضی تمام مصرع را می نویسند چنانکه برناظران کتب مذکور مخفی نیست و آنجا که  
از لفظ چند فقط شمار غیر معین منظور بود و چندی بیای می نمایند گویند عام است از آنکه زمانه باشد  
یا چندین از مردمان در ادب و دنیا که گویند چندی در آنجا قیام در بزم یا چندی از یاران یا  
همراه در ششم در شعر نظامی هم چندی بهمان معنی است که نوشته اند سه که بی شغل چند  
بباید نشست و در گیاره نیز در بزم به است و یعنی آنقدر بی شغل نباشد که بیست و نه  
چندی که بیای می نویسد هم چنان است یعنی صیغه مخاطب است فارسیان این لفظ را  
بجای اعی و یعنی که بر دو صیغه تنکله و یعنی که صیغه مخاطب است استعمال کرده اند پس  
چون فضلا بر استعمالات فارسی بیشتر مطلع نمی باشند فارسی خوانان از لفظ یعنی بیای  
می فرمایند گویند صاحب در غنای این شعر خواند که ماه من طرب تواند افخته یعنی چه  
سرور افخته ساخته یعنی چه فاضلی بر زبان راند که سر آنجا بیای یعنی بیای با سر و دم  
نام پرور شاه بن هرگز بن نوشیروان که شیرین معشوقه او بود مؤید فضلا عرق با سر  
نام ولایتی و عراق و دست عراق عرب و عراق عجم و نام پرور مؤید فضلا  
حجاز با کسر که ویدینه و طائفت شهرهای دیگر که میان زمین جد و غور واقع شده و انتخاب  
شعبه بالضم شاخ و خشت و پاره از چیری و نیز آنچه از پرور و شعبه شود مؤید فضلا بدانکه  
محمود و شهر بدون الفت مخفون محمود شاه است و فائده تحقیق شده تزیین است بلفظ ناز  
که بعد از دست بخت اینکه لفظ شهنار دست و بد و شهنار آوازه است از شش آوازه  
که از پستی بزرگ و بلند می رود و از شش نمده حاصل شود و طغرای شمشیر می گوید  
اینجا رقم از کلام ساز بود و کلمه زیر نمده بر دوازده بود و آهنگ صدای گانده و چشم  
و دوات که گریه بنگار نیست شهنار بود و بزرگ و دوی مذکور و مقام انداز دوازده مقام

سویستی که کار او که ضمیرش راجع بطرف عشق است عبارتست از شور و فغان عشق و چنانکه در  
 بغیر از ناله و فغان نباشد و حاصل فقر و انیکه انقدر شور عشاق زمانه یعنی علاقه که پرور و بشیرین  
 باشد عداوت و دشمنی و گرفتاری که بخون را بر سیلی باشند عجز بود و باز و نیازی که  
 در میان ایاز و بار خبا و محمود وقوع یافته از کار و بار عشق که ناله و فغان باشد پاره و اندکی است  
 و فی الحقیقت این همه از شعبه های عشق است و این معنی طرف وقوع دارد چنانکه بر مذاق  
 فهم نمی نیست و بعضی حالات سویتی که مرعی شده بعد از فراغ معنی نوشته می آید بدینکه  
 ایا عظم سویتی مقامات سویتی را مطابق بروح اشتا عشر و دانه گانه قرار داده اند  
 جمله آن چهار و عراقی و عشاق است و از مؤید الفضل معلوم میشود که باین معنی لفظ چهار را بنام  
 نیز گویند پوشیده تا آنکه این مقامات را چه پرده نیز تعبیر کنند معنی گوید در پرده عشاق  
 و فراسان و عراقی است و از تجرید مکرده نیز بدین شعبه که عبارتست از آنچه که از  
 مقامات شش می شود مطابق ساعات چهار و زیست و چهار است که بیان آن  
 مگو است می خواهد اما بنابر ضرورت بیان بعضی از آنها در فقره لاحق می آید قوله و صغیر بلبل  
 راجع توبه و زینتی آن روز که آفتاب در نقطه کل آید که فی مؤید الفضل و در چهارم  
 می آید که نور روز و است اولی را که عرفه فردین ماه بود در سیدان نیز اعظم در روح تبه  
 و انجمن ای فصل چهار است نور روز کو چاک نامند و نور روز عامه و نور روز صغیر هم گویند و در دوم  
 که روز خرداد از ششم ماه فردین باشد نور روز بزرگ نامست و نور روز خاصه نیز گفته اند  
 و وجه نامهای این دو روز در نسخه مذکور مفصل مذکور است از اینجا طلب کنند و در ششم  
 آورده که نور روز را بتاری نیز گویند و حاصل فقره انیکه آواز بلبلان نور روزی که در  
 حصار گلزار از بس بلند شده در عرب و عجم غوغا انداخته و شورش در مخالفت و موافق

انگنده است فی حقیقت از ناله های زار عشق پاره و گوشه است اسی اندکی ست یعنی آواز  
 ایلمان با آنکه عرب و عجم از دیر غوغا شده و هر دو دست و دشمن و خور و بزرگ از موثر شده اما  
 ناله های زار عشق چنان اند که این آواز بلبل ازین ناله گوشه و طریقی نیست بجز آنکه در روز  
 آوازه است که از پستی بوسیله یک و بلند می خیزی خیزد و همراه لفظ نوروز کلمه دیگر متخلل کرده  
 اسامی چیزهای دیگر نموده اند یعنی نوروز عرب و نوروز عجم و نوروز فارس و نوروز بزرگ و  
 نوروز خور و کچه نوروز عرب و نوروز عجم هر دو شعبه های مقام رباعی است و هر یک کسب از  
 شش نغمه در دو نغمه لفظ عجم بدون نوروز نیز بهین معنی آورده و نوروز ناله انا ششم شعبه است  
 از نوای کسب این پنج نغمه و نوای مقامی از مقامات دوازده گانه است و نوروز بزرگ و نوروز خور  
 نیز در دو جا گیر می نامند معنی است از موسیقی حصا شعبه است از مقام چهارم کسب از شش نغمه  
 و نوروز بعضی مرکب از دو نغمه س کل گوتا تر کند عارض حصاری گشته است به نغمه ششم  
 می کند بلبل در آهنگ حصاری مخالف شعبه است از مقام عراقی و آنرا روی عراق نیز گویند  
 و مرکب از پنج نغمه بزرگ و کوچک و سه هر سه نام مقام از مقامات مذکوره و گوشه نیز نام یکی است  
 در موسیقی و این چهل و شش قرار داده اند مثل بیمار و نشاط و غریب و سوار و بسته نگار  
 و مثل آن قول بسوزد که از این بسوزد و که از در اصل است اینست و آن و که اختلق و مستعمل  
 بمعنی حاصل بالمصدر و بنده بیا و آن و نهانی مفتوح نام جالوریت که در آتش تکیون شود  
 و بعضی گویند که بر بنیت موشی باشد و از پوست آن هر دم بزرگ پوستین سازند و هرگاه  
 چرک شود در میان آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاک گردد و بعضی گویند بصورت غلظت  
 آنرا سمنند و سمنند و سمنند و زیادت و او و ابدال حرف را بلام نیز گویند کمائی جدا گیر است  
 مولف گوید از اینجا معلوم می شود که بغم دال خواهد بود اما مستعمل فصح است و از بدال مجله

یعنی آذر که ماهی است از ماههای بروج و آن مدت مانند آفتاب است و برج حوت که  
 بهندش صیبت خوانند و مدت مانند آفتاب و برج قوس نیز که بهندش پوس خوانند و  
 و این ماه خزان باشد چنانکه از مؤید الفصلا به وضوح می بینند و بر تقدیر اول مخفف آذر  
 باشد که ماه رومی است و بر تقدیر ثانی لفظ فارسی است و یعنی آتش نیز و صاحب  
 جهانگیری گفته که میان نجوم شمس و ال منقوطه شصت و دو دریاچه و باب رسد و پنجم  
 مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بنیم ذال منقوطه است و از شخصی ز روشنی مذکور نقل آورده  
 که هرگاه در خواندن کتاب ژنده است با این لفظ میرسد بنیم ذال جمله می خوانند و می گفت  
 که در کتاب ژنده است این لغت بذال منقوطه نیامده و میرفتی که اول آن لفظ آذر بود  
 چون آذر آباد و آذر با دگان و آذر افروز و آذر برزین و امثال آنها همه را بنیم ذال  
 می خوانند و باز گفته که می تواند بود که هر دو صحیح باشد یعنی بذال منقوطه و جمله و فتح ذال  
 منقوطه هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعر مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال  
 امین و غیرهم بنیم ذال منقوطه قافیه ساخته اند مولف این اوراق گوید که آنچه در  
 خویش تصرف و احتمال ساخته گردیده باشد برای ایشان مامورم آنهم سزاوارست  
 بلکه همان طور احتمال باید کرد زیرا که ماکه جو یا می فصل کمالیم آنچه جمعی غیر از ایشان  
 احتمال فرموده باشند در فصاحت آن هیچ سخن نخواهد بود و کمالا یعنی علی الفیه هر یک  
 درین مقام یعنی آتش است و حاصل فقره اینکه سوز و گدازی که سمندر در فراق آتش  
 داشته باشد از آتش غمهای عشق شراره است که بیرون جبهه است و پس که ای و طو  
 قمری الخ طوق قمری حلقه سیاهی که در گردن قمری نمایان بود و حلقه بفتح حاء بکلون  
 لام دایره جوف یعنی میانه خالی و مجلس که بدو نشسته باشند که از فی کشف ابلاغت



و در اینجا حلقه نجوم غلوم عبارتست از اینکه غنمای عشق آنقدر نجوم آورده که از حلقه  
 بسته شده یعنی طوق که در بندگی سر و برگردن قمریت طوق گردن قمری نیست بلکه از نجوم  
 غنمای عشق حلقه است که بسته شده و مردمان طوق گردن قمری گمان می برند قو له  
 ازین که پروانه رخ هوای شمع یعنی خواهش شمع و شمع شهرت باضافت بیانی است  
 بدانکه در بعضی نسخه چنان نبون واقع شده و در بعضی چنان بسین جمله اول یعنی آنقدر  
 آنهمه و دوم یعنی چطور یعنی هیچ پروانه دارد که شمع شهرت آن پروانه در هوای شمع  
 چطور شعله کشیده ای بقدرد سوائی و شهرت حاصل شده یا آنهمه سوائی حاصل شده هرگاه  
 از نصیبه زندگی از گزشتگی او به پروانه حاصل شده حال پروانه باین حد کشیده حال عشق  
 خود چه خواهد بود و ازین اشارتست باینکه عشق در دوست پرستی این قدر کمال دارد  
 قو له بهین که از آفتاب رخ پر تویی یعنی آنکه پروانه این فائده یابی تنگیست که گاهی  
 برای تنگی و تنگی نیز آید حرا بالکسر جانور است و همیشه رو با آفتاب می دارد و متلون نمیشود  
 با تواضع در شمع آفتاب و آنرا انبار سی آفتاب پرست گویند فی مذهب عربی گوید  
 از آن زمان که فتاوش نظر بقیه او پند شد آفتاب پرست آفتاب حرا با و از مذهب حرا با  
 بهی حب آرنده و حرا با آوردن بیتغ آفتاب کنایه است از نگرانی از پیش آفتاب  
 چه هرگاه که پیش بیتغ نگرند و ظاهرست که جرات داشته باشند و بیتغ آفتاب کنایه است  
 از آفتاب با اعتبار شمع و حاصل آنکه حرا با بحر و اینک از آفتاب مستغرق پرستی عشق است  
 پروانه مشاهده نموده چنان جرات بهم رسانیده که هر چند بیتغ آفتاب مقابل شده اما  
 گریز نمی تازد و تحمل شمشیر او گشته و ازین اشارتست باینکه از و در حرا با هم چنان  
 مستغرق پرستی سرایت کرده که او در مستغرق خود منافذ نمی کند درین صورت این معنی

در عشق چقدر خواهر بود قول که گمان سراخ و مادای ای بیخ و اما خواستگار یعنی طلبکار و خواستگار  
بدون کاف شله یا مخفف آنست یا از عالم فروختار و خریدار و بر خوردار و خواستگار  
بیای مصدري یعنی طلبکاری و صاحب جبالگیری بدون یا بی تختانی یعنی خواستگار  
و طلبکاری نوشته درین صورت درین مقام بیا و بدون یا هر دو درست است اما ظاهر آنست که از  
کلمه کار افاده معنی مصدري یا قلمه نشده آری حرف آر باین معنی در کلمه ماضی دیده شده  
مثل کردار و رفتار و التماس علم بالصواب قول که دلی اندیشه قبول کن رخ نسبت دینجا یعنی  
خواستگاری نیست در هندوستان بدین معنی بسیار رواج دارد و فارسی هم باشد خدا رست  
آرد و لفظی است که در محل و عا جائی گویند که بحسب ظاهر صورت پذیر می امری و شوار یا امر انجام  
دادن آن بدل غوب بود شاعری گوید است آن سرو نازین که دل از مردمان بیرون بدینش منتشر  
بچشم خدا رست آورد به قول که ملاحظ با فوایخ شور طعم دل زنی معروف و بمعنی غوغا  
کذافی جبالگیری و شور نظر بلفظ ملاحظ مناسب واقع شده قول که این گفتگو ایخ پوشیده  
نماند که مابین این فقره و عبارت سابقه بنا بر ضابطه فاسیایان که سابق ازین تنگبار  
گذشت کلیه گفت مخدوف شده یعنی شور برداشت و گفت که این گفتگو ایخ جدید و شستی  
و کوشش فی شغب و مراد از آن اتهام است هرل بافتح بازی سویی انضام شکنجه باسه  
عذاب و آلتی است مجلد را و در آداب است نوعی از عله و در قنیه می گویند شکنجه سنجی یعنی زوال  
در تاج اسامی ترجمه بر دشمن شکنجه آورده است و در صراح معنی بر دشمن سنجی گفته است  
تم لفظها اقولی آن شکنجه نیست شکنجه است تصغیر سناک سویی انضام قول که گفته اند ایخ  
کاف برای علت مدعای سابق است قول که سبحان الله ایخ سبحان الله لفظی است که در محل  
تعبیر استعمال کنند فیاضی گوید سبحان الله خدا ای چون به و از چون و پیر است

عقل پیرون به خیل بافتح گله سپان و صاحب را نیز خیل گویند مویله افضل المولت گوید  
هرگاه یای مجول بان لاحق شود یعنی اندکی و قدری مستعمل میگردد چنانکه گویند فلان چیز  
خیلی لطف می بخشد این مقوله از ملاحی بانوست که می گوید سحان اشدر این حرف که در باب  
نسبت حسن و عشق ادا کرده خیلی لطف دارد و این معنی از روی استنسر است چه درین مقام  
تشبیه و تضاد می باشد مثلاً خیل را حاتم گویند و نام در استم قولم هوا و هوس را سخ  
هوا آرزو که دن و آنچه آرزوی خواهش نفس باشد فی منتخب هوس مترادف هوا است  
این لفظ نزد بعضی فارسی ست و نزد بعضی عربی بر تقدیر اول ترکیب بوا هوس یا از قبیل  
انا لینا روذو الخو شیرین و التوید باشد یا بهوس بدون الف و لام بود مانند پلنگا ر  
که بل بفهم در فارسی یعنی صاحب است چنانکه در رشیدی می آرد بد آنکه نهافت شاهزادگان  
میسوی ملک دو احتمال دارد یکی شاه مضاف و ملک مضاف الیه و زادگان فاصل  
میان هر دو یعنی زادگان شاه ملک دولت ای کسیکه شاه ملک و دولت است هوا و هوس  
زاده او پند و حقیقت شاهزادگان نیز ترکیب مقلوب است چه زاده نیز مضاف شاه  
است دوم آنکه اشتقاق است با دنی ملاست باشد یعنی شاهزاده است و از کجاست  
از ملک دولت اما در واقع همانست و نسبت هوا و هوس میسوی دولت بنا بر آنست  
که غلب اینها از دولت خیر و دور شاهزاده قرار دادن هوا و هوس و شاه و ملک قرار  
ندادن آن نکته نیست که از لفظ شاهزاده خبر و سالگی مفهوم می گردد و در غلب کتخه ای  
در خبر و سالگی واقع می شود قولم چند ان دور باش سخ در دور باش امر از دور بودن  
یعنی دور باش و نزدیک میسوا صدائی که سیاه و لان برای اتهام کنند جهان سوز  
ترکان باد دور باش زده بر فلک ناله دور باش به و این معنی مأخوذ از معنی اول است

و در جهانگیری که نیره بود که سنان آنرا و شاخه می ساخته اند چنانچه در نوقت دیده می شود  
 مثل نیره بود که در پیش قیلان سست میسرنند و چون آنرا بر زو جواهنز نیست می داده اند و  
 پیشانیش بادشاه می بردند بدان جهت که چون مردم آنرا مشاهده کنند بدانند که بادشاه  
 می آید و آنرا در کناره کنند و راه خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کند می جانب  
 بادشاه اندازد و آن در نع کنند و این دور باش در زمانه قدیم متعارف بوده امیر خسرو  
 غریب باید چه خوش باشند در ایام جوانی به دو بیدل را بهم پیوند جانی به که از ابرو  
 بیان را از گردن به که از قمرگان عتاب آغاز کردن به گمی از گوشه ها می شیم خوانند  
 گمی از دور باش غمزه راندن به و گاهی بطریق استعاره بر آه نیز تعبیر کنند شیخ نظام  
 سه چو در ارجو ای بسکندر شنید به یکی دور باش از جگر بر کشید به و در زبده الفوائد  
 آورده نوعی از علم بادشاهان باستان و مصرع اولی و آنکه اتهام کنند پیش بادشاهان  
 و چوب زنند باستان و مصرع ثانی مشعری که فقیر در سده صدای سیاه و لان ایراد کرده ام  
 اما ظاهر است که دور باش صدای سیاه و لان است نه خود سیاه وانی و در مئوید انفسلا گفته که  
 چوبی مخصوص که بر زونقره میگیرند و پیش کو تو ال می برند مؤلف گوید این مثل عصاهاست  
 بود که در هندوستان بر زونقره گرفته پیش امرایرنه و آنرا باسم عصا خوانند و برندگان  
 آنرا عنابر دار گویند و فی مآلش نیمه صدای سیاه و لان است می آید و لمدا شنیدند  
 آورده و زبان دراز صفت مرقگان باعتبار شبیه است و این از قبیل نقارچی رعد و  
 نیره مرقگان است که همان نقاره و همان نقارچی و همان نیره و همان نیره باز است  
 و همان زبان و همان زبان و از است قول که چون دانستند رخ کا بین مهر زنان که  
 آنرا کاوین نیره گویند و قرار دادن جان را کا بین و دین و ایمان را رو نماز بهر است

که در عشق نظر جان باشد و غیر دین و ایمان بر جان نماند و لهذا نسبت کفر بعشق می کنند  
و کافر عشق می گویند قوله یعنی تا کسی از چشمه حیات ارغ یعنی تا از حیات مایوس نشود  
نظاره حسن او را میسر نیاید باید دانست که اینجا ذکر لازم نموده و اراوه ملزوم داشته چه نظاره  
معشوق مستلزم حصول عمر ابد عاشق است حاصل آنکه نظاره حسن آنقدر دشوار است  
که تا خود را در آن همه خطر نیندازد که از زندگی نوبت بجا یوی رسد یک نظاره اش هم میسر  
نشد و چه جای سیر دیدن قوله و هر که اول بکام ناکامی آید کام اول بکاف فارسی است  
و دوم بکاف تا دمی پوشیده نماند که ناکام که معنی می ماند اندر آمده است در اصل بی کام  
است اما در استعمال ناکام آمده و این خلاف قیاس باشد چه مادر محلی آید که قائده نیست  
و بی در محلی که قائده ندارد و لفظ باشد مثل نالایق ای لایق نیست و بی علم ای علم ندارد  
و همچنین در جایهای دیگر نیز استعمال نادر محلی بسیار آمده مثلاً در ادب و ناساز و نامفهم و خیال  
عبارت از خیال معشوق است و وجه تشبیه خیال فرنگستان زوال ایمان است از ثبات  
معشوق چه در عشق دین و ایمان بر باطنی ماند چه خوش گفته غریب شیرازی قدش پیامزد  
نه نه شش غمزه اسلیم شش شش که در روز به نیست که گفته مجیب با سببانی بود و حاصل  
اینکه هر که راه خیال معشوق بگذرد ناکامی نرود ای ناکامی را پیش از آنکه در چشمه خیال  
مشغول شود و درستی اعتقاد او را بدست میاید و طایه است که اعتقاد اشتباه کسی است  
که محمل و شواهدی و بختها نیز تواند شد قوله بر آنکه اینجاست ناچار و بیشک مؤید الفضل  
راه عکس اند عبادت است از راهی که خلاف مدعا باشد و از آن وصول بقصد و صورت  
نمیبرد و بدانکه این فقره جزای شرط است و چون بود الهوس از خطر جان ترک طلب کند  
لذا چنین گفته قوله اکنون بے سرو پای ارغ باید دانست که درین فقره است

صفت علیه انفران شراطی مذکور کرده که طوطا و دومان زن می باشد و هرگاه آن شرا  
در کسی نمی یابند دختر از بنی نمی دهند شلای خواهند که مفاسد باشد و صفت آوارگ  
نداشته باشد چنین بیمار نبود و خانه و املاک هم داشته باشد تا موجب اعتبار او بود و آن  
علامت عشق از و هوید نبود چه درین صورت ظاهری شود که هر کسی عاشق است پس  
التفات او بر زن نخواهد بود و علی هذا القیاس و مناسبت بهر لفظ بجای مذکوره برند از  
بیم پوشیده نیست و یای تختانی در آخر هر لفظ ازین عبارت مجهول است معروف بنای  
میرزه در آیه نه سخن گفته چه در آید بنی آواز کرد دست و بجا ز بینی سخن کردن و در  
زردن استمال یافته شیخ اوجدی فقر اگر خورد دست و گامیدن به هر زده تا چست  
بر در آید به و هرزه در آیدین شعر کمال آید به زبیک می بگذارد و تم ز غصه و رخ به  
بجان سبیدم ازین شاعران هرزه در است به و هرزه در آئی دلالت بر عدم لیاقت  
دارد و خود را بی نهایت خود را می عشق بسبب است که عشق شیخ کبی و و مندی رنگ زرد و درون  
اضافت کسی که رنگ او زرد باشد شیخ محمد علی خیرین گوید به رنگ زردی شمار از رخ  
سین توان برده چکنم که نکند سیلی اخوان بدی به و غلب زرد رنگ به تقدیم لفظ زرد  
بر لفظ رنگ است آه سردی بدون کسره آه بسوی سرد این مرکب جز درین نسخه  
در هیچ مقام یافته نشده تا کیب از قبیل ناکام و امثال آنست شراب خوار بالفت و  
شراب خور بدون الفت هر دو درست است الفت خوار یا صلی است که از خور مخدوف  
شده یا زانکه است قما کیس نزد کردن با هم بگر و چیری بگر و فی منتخب قاسمانه مرکب  
از قباب یقاف و بای تازی خانه که در آن قمار بازند و قباب یعنی استخوانی است که با  
او قمار بازند و بازی که بان استخوان کنند از قباب بازی گویند میر تک شیراز

و بخواه آن خوردن قاب های مالامال به پیش او قاب بازی اطفال به فوقی نزدی  
 گوئی این منصب پرستان قاب بازی میکند به کاجی و پستی شود در عین ساعت آشکار به کدانی  
 بهار عجم ضعیف قوه کسیکه قوت او ضعیف باشد و همچنین قوه ضعیف کسیکه ضعیف او قوی باشد و قوت  
 ضعیف شدت ضعیف است شغف بشین مجبه در زبده الفوائد آورده که بفتح کیم و سکون عین کلمه  
 بمعنی عشق و شوق باطن است بختین اند و بگین شدن و درین خوردن و گشته شدن  
 زبده الفوائد حاصل آنکه احوال همچو کسیکه بصقات مذکوره متصف است بخواستگار  
 حسن استعداده و سیرمایه که عبارت از همان سیریاگی اوست آرزوی وصال او کرده است  
 هرگاه در او هوس که شانه زوگان ملک و دالمت بوده و آنها لیاقت خواستگاری در خود  
 ندیده بگشتند احوال همچو کسی استعدا این معنی شده باین بزرگی کجالیات این معنی داشته  
 باشد قوله لایق سجال رخ تحانیات و اخرا لفاظا این فقرات نیز مجهول است کما لا یخفی  
 قوله خایق رخ و لم یکن له فؤاد احد نیست و نبوده و نخواهد بود و او را بهتا بهیچ کس حسنه کفایت  
 الکفایت بالفتح و المصدور لکفوقی لعمه اساویت و فی الشرح مساوت الرجل للمره فی الزاد  
 المخصوصه که زنی جامع الرموز و الکفایه یتبیر سیا و حریره و اسلاما و حرفه کما وقع فی کتب لغته  
 و فی سخن فیه به اعتبار نسبت است قوله نسب نسب رخ و نسب و نسب تخنیش خطی است  
 و همچنین در جهان بمعنی حسن و خیال و در بال و بال که اول معنی باز و دوم معنی نسبت تخنیش نام  
 است و حاصل فقره آنست که هرگاه لایق کفایت نیست پس مناسب تر آنست که حسن  
 خیال کنه زانی را بر باز و نخی طوطی دل خود نهند و ای در خیال کنه زانی نیار و چون پیشتر بر باز و  
 و پرمهر خان بنابر حقیقا و بر دوزرشته می بندند ظاهر ازین جهت خیال را بر حسن تشبیه داده  
 و نسبت بسین آن بر باز و نخی طوطی دل نموده و شاید که تجار یکسر اول و آخرتای فوقانی

باشد که معنی دوم است یعنی طوطی دل خود را در دم خیال کتختائی گرفتار کنی یعنی نمائند که نظر  
 بلفظ نسب که آن اسم تفصیل است تواند بود که چنین گفته شود که در اینجا از مطلق نکاح منع  
 می کند نظر بر مفلسی عشق ای آن نیست که نکاح حسن میسر نخواهد آمد بلکه بیخ که هم از روزگار  
 عشق را بسبب مفلسی او قبول نخواهد کرد پس نسب آنست که مطلق خیال نکاح را از دل دور  
 کند و بآیه که می بیند چنانکه می آید عمل نماید و اگر گوئی این قول بعد از قول خالق کلام سخن واقع  
 شده پس معنی اول مناسب است گوئیم قول مذکور برای تاکید قول سابق واقع شده و درین  
 قول مطلق نکاح را منع کرده چه اول گفته لائق بحال او نیست که با آنچه خودی و ملت نماید  
 زیرا که شایسته کفایت نیست و باز می گوید که لائق تر و مناسب تر آنست که مطلق خیال  
 نکاح از دل دور کند که دیگر هم او را قبول نخواهد کرد و قائل قول و شکر متعالی را شکر بختی  
 و تخفیف و تشدید هر دو مستعمل است سعدی گوید **و شکر خنده است شیرین لب بستانش**  
**بگیر و شمع بکشد به ظهوری** و شکر و شکر کرده در مذهب تر حرفش گوش رشک طبع  
 شهد به فلیستصف الذین لا یجحدون کما حقی یعنی هم تشکر من فضلک پس باید که باز ایستند از  
 حرم و غفلت و در نزد آنکه نمی آیند اسباب نکاح از مهر و نفقه و قیقه که اگر نگردد اندر انداخته  
 ایشان را از افزونی که خود بیاورند آنچه بدان که خدا خواهند شد یعنی تدارک در بافتن نیز  
 رفته را و رسیدن آخر قوی باول آن فی انتخاب و فارسیان یعنی چاره و تلاقی استمال کنند  
 قول سوگند بپاکه الهی رخ پاکه الهی یعنی محبت و این مجاز است شیم بر وزن کهیم یعنی بوس  
 و در بعض نسخه شیم بکبر شین مجبه و فتح ستغانی یعنی خلقتها و خاصیتهای بیخ شیمه واقع است  
 اما نظر بر بیج عظیم اول مناسب است گیر بیان مرکب از گری بجان فارسی که سوز و یاسی مجبور به  
 گردن و بان یعنی نگردد از نده چون گیر بیان نگردد از نده گردن است لهذا این نام خوانده اند



و این قسم که تامل و غلبه برستی که آنچه خدا می بخشد بر تو سوگند خور و سوگند نیست که گردانید زنگ  
و متعیر بینی قوله و چند آنکه مجنون رخ آغوش بمعنی در آغوش گرفتن چنانکه کنار بینی در کنار  
گرفتن است کما مر قوله بیکه کای رخ قبول باضمیم پیش آمدن و بافتح پذیرفتن ظاهر افراز  
معنی مقبول استعمال کرده اند و نه انشی آن بلفظ فائزده و شاید که از عالم ناکام و نامراد بود  
کما مر مقبول بضمیم یا و تیمار و افزونیا جمع فعل و فصولی آنکه بهیالا یعنی مشغول شود که آنی انتخاب و در زیره  
بفتح شخصی که خود را بگویند و نباشد و زیاده خرب کننده و بی ادب پس پای تختانی در آخر  
فصولی از عالم سلامتی و خلاصی نباشد و این وقتی است که معنی مصدری مراد نباشد و اگر  
باشد از آن عالم خود است کما فی ما نحن فیه بد آنکه تر و در کلمه بهتر اینجا محض برای مبالغه است  
یعنی بسیار شایسته و برای تفضیل زیرا که مفضل عنه اینجا مذکور نیست و شاید که مفضل عنه  
مخدوف بود یعنی از همه چیزها و معنی شعر آنکه ای نظاره بگو که ای عشق با وجود اینهمه ناقبوس  
که داری ترا بهتر نیست که فصولی و زیاده گوئی را ترک کنی زیرا که اگر کسی قبول و پسند خاطر  
داشته باشد فصولیش چند آن بار خاطر نامی گردد و در ناقبوس فصولیش قطع نظر از بار خاطر  
شدن کسی و بالش میگردد قوله کلی با غار آنچ پیوند عشق است از پیوستن و پیوستن در اصل پیوستن  
بیای موحده لفظ مرکبست چه هر شی که پیوسته شود نهایت اتصال دارد و هرگز جدا نشود پس  
حاصل بالمصدر بود و مستعمل در معنی پیوسته هم و شاید که مرکب باشد از پی و وند کلمه نسبت دپ  
معنی غیب است پس معنی ترکیبی آن مانند پی است در شدت اتصال بهر کیفیت پیوند گرفتن  
پیوستگی یکسوی حاصل کردن و تختانی در کلی چه قدر بی لطف واقع شده قوله کشاید غنچه رخ  
ای باو که در هر گاه می در آید با غنچه را می کشاید نه هموم که آنرا کنی و گلش را نهید بد چه جای آنکه  
دست انداز غنچه تواند شد و راه ندادن هموم در گلشن کنایه از عدم رغبت کسانست در وصل

آن و گرنه در او دادن و ندادنش اختیار نمیست **قوله** مزاج حسن این نازک که هست از ناز و کاف ظاهر اکاف برای نسبت است فافهم **قوله** که یار این یار یعنی زیهره و قوت و جمال مؤید افضل ای که اجافت و مجال آنکه قدم خود را برای تخیر آن پیش نهد زیرا که این آیه که عبارت از حسن است چنان و شنی افتاده که از سایه خود هم بیرون صیاد می رود چه جای دیگر کسی **قوله** زیاده صیاد این دو صیاد و غمره اضافت بیانیست یعنی صیاد و غمره اگر چه بیباک است و بیج شکافی گذارد اما باز چه عیبی که لاغر باشد از این فقر که خود بخوراید بخت زیرا که صید زبونی و بیج بکار نیاید پس همانجا خواهد انداخت و حاصل آنکه عشق صید زبونیست قابل پسند حسن نیست **قوله** که نسیم زلف این ای سیر زلف عشوقان شدن آسان نیست زیرا که در سیر غریزه افتها بر پامی شود و بشو با یک گفت که این که تو خیال کرده خواب پریشان دیده من بعد از چنین خواب پریشان سین و خود را در بلا و بلا که بیند از **قوله** منه در راه این یعنی در راه طلب کام و مراد خود و قدم منه زیرا که عاشق از مراد خود بجز نام نمی شود و گاهی بر آن کا سگاری شود و درین صورت چهجوی کام که در دن چه فائده دارد چه چهجوی چیزی را که هرگز بجهول نه پیوندد لغو است **قوله** بسی دور است این حاجت بفرج چنین آید و نیاز و امید و مراد اینجا یعنی پسین است یعنی مراد ای دعا می نماید و تو نمی توانی رسید **قوله** چون نظر این نظر بدل از مشاهده نظاره است و در معنی نه نظاره هم واقع است و این همان ترست و لفظ چو آب یعنی مانند آب و چو آب یعنی پاسخ و چو آب یعنی کشاکش آب بخنید است پاشیدن یعنی پراگنده شدن و از هم پاشیدن یعنی پراگنده شدن اجزا باشد از یکدیگر و این بهالذات است در پریشانی یعنی آفت در پریشانی حاصل کرد که اجرای بدش هم از هم بخت و بیشتر استمال آن در محل خودی و بخواهی شال است چه چه از هم پاشد بریزد و بخواهی هم طاعت جمع کردن خود و دنیا باشد ناچار انسان هر جای افتد که آنست **قوله** اما خود را این یعنی هر چند بی خود و بدو هم آس باشد تا در ذوق دیدار آنگل که عبارت از حسن است

یا از لایت بانو مانند غنچه که برگه آن بجمع می باشد خود را جمع کرد ای بد و قی این که آشکارا بر مینماید خود را  
از بر انگیزی و بد و حوی باز آورد و بعد از آن از دیوان را قلم که عبارت از مصنف است غزل که مناسب  
آنوقت بود یاد کرد و در حویب حال تمام عبارت از خبر یک مناسب حال باشد لهذا ایامی تکیه در است  
آن می آرند حافظ گوید بحسب حالی تنوشتی شده ایامی چند به قاصدی کو که فرستم بنو  
پیشانی چند **قول** از حرف تلخ آن لب شد رخ باید دوست که نمک زائل کننده نشه شراب  
است می گوید یا اینکه شراب لب مشوق از حرف تلخ نمک در خود داشت که باعتبار ظاهر باشد  
نقصان نشه نیست اما مستی ماکه عبارت از محو شدن هستی است زیاد کرد **قول** بخود پیشه  
رخ ای ما چنان حق پرست بودیم که موج شراب هم برای ما محراب گردید تا آنجا سجده حق سبحا  
آوریم و این بعینه حال شیشه است که باعتبار رنگ شدن آن بحسب بیختن شراب سر سبز می برد  
به آنکه این شعر مطابقت بمقام ندارد ولی تمام شعر غزل را بمطابقت بمقام ضرورت یک شعر  
کفایت می کند علی الخصوص مطلع و آن خود هست با آنکه درین غزل چند شعر مطابق بحال است چنانکه  
معلوم شود **قول** چون غنچه رخ فسرده بسین مهله مخفف فسرده یعنی تیر مرده و یعنی بشین محسب  
خوانند و این از اغلاط فو ایش است زیرا که فشرده چیر بر سخت بهم گرفته زور که نیست آقا  
آن بر آید نسبت فشرده بقدم هم باعتبار سخت قائم کردن است بر زمین و اگر کوئی بگوید  
نهایت تلخی غنچه اطلاق فشرده بر آن چه قباحست و اگر گوئیم البته لیکن هرگاه برای چیر با اطلاق  
فشرده می کنند مراد عصر آن میباشد نه دیگر کما لایخی علی المستیع **قول** عیب گهر نباشد رخ فاع  
نباشد نه نشینی است که از عبارت نه نشین دریا مفهوم میشود کما لایخی علی الفیسم **قول** تیر دعا  
رخ خوشن نوعی از پوشش جناب که افی زبده القوائد شست گرفت سوفا تیر برزه کمان  
چنگام انداختن تیر و صاف از صفات است و صاف شست تمام مرکب یعنی کیهان شست

و نساقت باشد یعنی تیرا و خطا نکند و گرفت سو قار او نیز خوب باشد قوله ما همچو گل از رنگ سبب  
 و رنگ بستی به درو یعنی قیام و نبات استعمال دارد و معنی دیگرش نیز هست که مثل گذارش آن  
 نیست قوله غالی چو خار در چون غالی خود است لهذا ما در آخر مصرع ثانی آورده و این پوش  
 از تفاوت است قوله انگاه نگاه از نگاه بدل از نشاط نظاره است قوله که عمر زلفت از تاب  
 حاکم کما گفت مخدوف است و کاف برای بیان مقوله آن و تحقیق این بالا تفصیل گفته است  
 و تانی نیز بنظر غایب از آن ذکر شده بسبب قرینه مخدوف شده قوله حصار از اعتبار برای قسم است  
 مانند به پاسندی گوید و حصار که با خفتوبت دوزخ برابر است به رفتن پایمردی به پاسداری  
 قیمن قاسم است بعرف لم یعیش من نس قبلهم و لا جان در قصور و منازل این دو شبست کوتاه  
 چشمان از معنی حوران که چشم فرو خوا یا نیده باشد از نگه سبب نیز شوهران ننوده باشد ایشانرا  
 او بیان پیش از از و از ایشان دو شبست و نه چنان چینی یعنی حصار که این آیه در صفت مکان  
 است زیرا که آن مکان بی هم چینی است که باعتبار حسن مورد در قوله گو یا که از گو یا و گو یا بدو  
 یا هر دو از ادب تشبیه است و گوئی و گفتی و پنداری و پنداشتی نیز ازین قبیل اند و شاعر  
 گوید گو یا لفظ و جبار است تو هم به و الفاظ دیگر نیز برین قیاس و ظاهر گو یا بدو یا هر دو یا هر دو  
 گوئی است از عالم و دنیا و دنیا و گو یا بیک یا مخفف آن بیدار از می گوید در چرخ خاقانی  
 خاقانی اگر تو سخن نیک دانا تیا به چندی بگویمت بشنود بگمانیا به چو کسی کن که کلان تر بود  
 تو به شناید که او پدر بود و تو دانا تیا به ان باشد مطلق و هر که و مصطفی علی بنی سادات عالم  
 به رستی که خدا بختی ترا برگزیده ای بجا دلت با قبول کرد و ترا بجهت یا پرورش داد و صحبت و پاک  
 ساخت ترا از لوث شرک یا قاز ورنیکه نساور می باشد چون حیض و نفاس یا از خصال زویه  
 و عادات تیریه دیگر و تکریر از برای تاکید است یعنی بی شبیه ترا برگزیده بر زنان عالمیان یا آنکه

نرا بی شود هرگز ندیده و فرقه جبرئیل مخصوص گردانند چینی قول مصدر اشتقاق از مخنی حسن مصدر  
 اشتقاق هر خوب است ای هر خوب و نیک از و حاصل شده چنانکه هر صیغه از مصدر مشتق میشود  
 درین صورت اگر خود نویسنده است اما با اختیار اینکه اشتقاق هر خوب از و صورت بسته یعقوب توانست  
 که یوسف از و حاصل شده بود قول نسبی از نسبت بنیتین در زبده الفواید گوید که آنچه بد و نام  
 بر نده و مدام و در غلبه اللغات آورده که اصل و لغاری آنرا از ادگویند شجره آنچه در آن انساب  
 تحریر کرده باشند انشا الله احتمال کذب و صدق نه داشته باشد مثل امر و نمی و تعجب و بیم و غیر آن  
 و غیر آنچه احتمال صدق و کذب داشته باشد مانند زید قائم است گاهی به جهت عبارت از  
 اعیان موجود است تماشا هر وزن تفاعل است از مشتق بنی رفتن و فارسیه یا تماشای دیدن  
 استعمال کرده اند و مخنی هنگامه نیز مشتق است ظاهر از و صورت استعمال آن بلفظ دیدن همین  
 معنی است اما درین شعر مخنی وید نیست و پس با آنکه بلفظ دیدن استعمال یافته تعجب دارد این  
 صورت تماشا دارد این مخنی جهان محو تماشا و تماشا مخنی تقدیر معنی این شعر است  
 که جهان محو تماشا است و من از غایت استقنا هیچ چیز را نمی بینم و خان آرزو گفته که دیدن  
 در اینجا بمعنی دریافت کنو نسبت نه بمعنی مشهور یعنی جهان محو تماشا است و من تماشا دریافت  
 نمی کنم که صیغه میگوئیم که ازین تقریر واضح می شود که تماشا درین شعر بمعنی هنگامه باشد نه  
 بمعنی دیدن چه دیدن دریافت نمی کنم معنی ندارد برین تقدیر دیدن را بمعنی نگرشیدن گرفته  
 چه قباح دارد که بمعنی دریافت کردن قائل باینکه آری اگر قباح دریافت میشود  
 وقتی است که بمعنی دیدن گفته آید چه تکرار لازم می آید با آنکه در شعر وحدت از قول این معنی  
 چاره نیست همچنان رفت دل از خود که نمی گرد و باز به تا بخلوت که خوش تماشا  
 که دیدن درین صورت اعتراضی که مخنی نا فہمان را بر میرزا بیدل است مرقع می گرد و

آنکه کمترین که اخلافت و رنگ تماشا بیانیست و رنگ تماشا پندیرفتن یعنی بدیدن در آمدن است و چون رنگ مناسب گلهاست تماشا ساز رنگ گفته باید دانست که این فقره و دو فقره لایق از مشکلات این نسخه اند عزیزان را در تحقیق معنی آن خطیانی که عارض است متوجها و از احدث آنچه بفهم ناقصی آید نیست که در گرفتار شمع و برگ انشا و خبر ذکر لازم و از این فقره همست چه هرگاه چیز را بعباری ادا کنند ایراد انشا و خبر لازم است چرا که یا انشا خواهد بود یا خبر پس هر دو از آن تعبیر است و عبارت علوم شود که برای شرط است محذوف است و حاصل آنکه هرگاه نسب نامہ حسن بیان کرده شود معلوم شود که حسن همان نورست که از فروغ آن نور گلهای موجود است همگی قائل آن شده که تماشا آن صورت می بندد و مقصود از این آنست که این حسن که در آن همه گلهای مشرقان روزگار غروب طبلع اند که گنای است از خوبی آنها همین حسن است که آن فیه است گویا مخاطب را از این سخن غافل نمیده که اگر این معنی را نمی فهمد برای اطلاع می گوید که حسن از اجمیت این حسن بخوبی آگاهیم حسن که اهل روزگار آنرا خوبی و زیبایی نام نهاده اند آن همین حسن است و چیزی را دیگری نبوده است **قول** که زهی جوشن بهار رخ زهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادب و در شرح قلمه است زهی تحسین و آفرینست مانند زهی و این کلمه است از زه و نای چنانچه زهی از نه و نای کذا فی مؤید الفضل و در زبده الفوائد آورده که بمعنی تعجب هم آمده است مولف گوید اینجا هر دو معنی است می آید که با روی سیرنگ بالفتح سحر و افسون و جادو و افسونگر می طلسم مؤید الفضل و در زبده الفوائد یعنی که نیز آورده درین صورت تحتانی در آخر آن زائده باشد هر چند زائده بیشتر مجبول باشد لیکن یا می معروف هم زبده کنند مثل شال و شالی و حور و حوری و قحط و قحطی و این در مصادر و غیر بیشتر اتفاق افتد مانند خلاصی و سلامتی و نقصانی و حضور و غیبت و انتفاری همست مثل حافله فرایده است که بسیار است از کرد و سوی خون ما اشارت به

ز فریب او بیندیش غلطی مکن نگار ایبه طوری گوید و عده او شده و وقایع پیش به انتظار می نگاشته  
 انکیه گش به و این خود می گویم که در شعر منظوم یا می مجهوله تکبیر هم رست می آید اما نظر باخوات همان  
 بهتر است فتال ایدیم بر نیکی لفظ نیز نگار در ناخن فیضی طلسم خوب رست می آید چنانکه معلوم شود  
 خود روگی و گیاهی که خود روید پس آنچه بفتح حای همله شهرت دارد غلط است پوشیده همانند که حقیقت  
 که مضامین است به یاسمن از تجلی آنرا بگل خود در تشبیه کرده چه وجود او تعالی بی سبب و علت  
 موجود شده و تجلی را تشبیه بیاسمن زار باعتبار سفیدی رنگ یاسمن و لعلان نورست و جوش بهار  
 نیز نگار گفتن حسن باین معنی است که خود این حسن نفس جوشی است که در بهار بهیرنگی باشد و حقیقت  
 یاسمن زار تجلی ماهیت یاسمن از تجلی باشد و مراد از آن همین تجلی است و پس و حاصل فقره  
 اینکه حسن عجب و طرّف جوش بهار بهیرنگی است که گل خود روی حقیقت تجلی را به حکمت بی خودی  
 عطر آگین می کند ای از این حسن تجلی هم بخودی شود با آنکه او موسی را به پوشش کرده بود و بهیرنگ  
 بیامی موصوفه نیز شاید که روا باشد چه بهیرنگ با ول کسور یا می مجهول و رای مفتوحه بنون زده  
 و کاف عجمی آن باشد که چون بصورتان و نقاشان خواهند که مصوری یا نقاشی کنند نخست  
 طرح آنرا بکشند و بعد از آن بر رنگ پر کنند و بنایان چون عمارتی بخواهند که بسیارند طرح آنرا  
 رنگیزی نمایند و آنرا بهیرنگ خوانند شمس بهیرنگی رست تا وجود او شود موجود نقاش  
 از ل به نقش بهیرنگ وجود آورده و حوازه به حکیم انوری و صفت عمارتی صحت از  
 صحن خلده دارد عمارت به صفت از صفت پرخ دارد رنگ به داد رنگ ترا قدر ترتیب به زده  
 نقش ترا قضا بهیرنگ به کنذانی جهانگیری و خان آرزو در سراج لغت گوید که بناتشان  
 این را بهیونی خوانند و این مجاز است که حقیقت مستعمل گشته مولف گوید که صاحب مؤید الفضلا و  
 زبده القوادید این لفظ را بفتح اول آورده ظاهر اصلی ندارد چه وجه تشبیه آن به بهیرنگ ظاهر است

یعنی با آنکه نقش حسن بزرگی دارد اما باز هم چنانست که حقیقت یا حسن نه از تجلی را چنین و چنان  
می کند و بزرگی آن عبارت از سادگی آن باشد چه سادگی از صفات حسن است اما از نیم خبر  
نیست پس بهتر اول است خرموسی صفتا بقیتا و موسی علیه اسلام بهیوش از مول آنچه مشاهده  
کرد پاره پاره شدن کوه حسینی این آیه برای تخیل حال سابق طایفه سی علیه اسلام واقع شده  
اینجا نقل کرده گویند جالبی بر عزم ناقص خود در بصفت دانش می ستود و شوق قرات قرآن داشت  
و چون خودش را دوست نارسائی در از بود مصحت مجید را از کسان شهر عبارت بخوست و آنچه  
بقصه خویش مناسب می داشت الفاظ مسطور را نقل کرد که در ده بجای آن ثبت می نمود چون  
اکثری بر عادت آن نابکار مطلع شدند دست از اعانتش کشیدند و مصدر عفو این تکلیف  
مالا بطلاق گردیدند آخر الامر روزی پیش دوستی گله آغاز کرد که مرشوق خواندن کلام الله  
از حد تجاوز کرده و مسلمانان را بر حال زار می نشست آن دوست از حرکت نالایش اطلاع  
داد و گفت که قرآنی دارم اگر از تصرف خودش معذور داری بجا می دهی آن نادان گفت  
که هر چند غلط قرار دادن صحت از غلطی است اما جبر بر خود اختیار کرده و بر غلط کاتب پسند  
نموده اکنون ببحث قرات خود خواهم که در هر حال قرار یافت که بجز بجنور مالک شوق اندازد حال  
قبول کرده شروع در خواندن نمود تا باین آیه رسید بی اختیار دست برداشت و خود غلط  
بلند کرد که مسلمانان آخر انصاف از دست نهند غلط صریح را اما کجا توان دیدن که توبه  
خامد کاتب موسی را بر جای عیسی نشاندند و ندانست که موسی را خبر نبوده قطع نظر از این احسان  
ازین دست هر دم دین روزگار هم طایفه طایفه اند حامد کسانی که شیوه کتابت را آموخته  
حصول روزی ساخته اند تا کجا دفتر شکایت کشاید و از همه شکوه گزاری این خود پختا ساء  
چگونه بر آید قوله و هرگاه داد نقطه انج پو شیده نماند که شمر بعضی کلمات بر این پیر حق نسبت کنند



و مدعا همان بنسب الیه باشد مانند کاف کمکشان و سین آسمان و سین سکون و جیم اهل و فای قنبا  
و راسی فقر و کاف کن جلای مطیبا و در تعریف کاکلکه گوید شعر قلعه کاکلکه که سنگ انداز کاکلکه  
و تدان شکن در اندامهای سین آسمانست بر فراز کساری سرفرازی اساس یافته که تیغ کوه قن  
و قارش هر کش تراز سرکش کاف کمکشانست طفرادر رساله الهامیه فرمایند شعر گریبان هستی را  
پیشینه سین هستی باید و در پیشه نهال محبت را با بار نامین بکون بریده ام سعدی گوید پیشه چو  
بکون بود و در کاف کن به نکره آنچه گفتند بیکانش کن به قس علی ندانی البواقی و شاید که نون  
نگری هم در شعر انور سے ازین قبیل باشد چه نگریم و کسر و هم و بای می شود و در زبده الفاوا  
مینی نیشاب و شمس فکر آورده و مراد از نون نگری خود منکر کرم مدوح باشد و مراد از است ز غایت کرم  
از کلام تو نون نیست و در اعتقاد تو مندرست نون نگری را به فافهم و این را در رساله  
سل مشانات بتفصیل نوشته ام پس در آن نقطه کن ازین قبیل باشد و مراد از آن همین کن است  
که امر الهی است و ظهور همه اشیا و اسبته است و نقطه اش را به دانه ازان تشبیه کرده که هر چه  
روید از دانه باشد و چین اسکان او یعنی چین هستی آن حق گاستان مجاز عبارت از دنیا است  
نظارگی با کاف فارسی پندیده کذا فی شرحنامه اقول کی با کاف فارسی بهر کلمه که لاحق شود  
معنی مصدر گردد و اند چنانکه زندگی معنی زنده بودن است پس معنی نظارگی یعنی بینندگی و دیدن  
باشد که آنی مؤید لفظا فقیر صهبائی گوید در قوله کی با کاف فارسی دو احتمال است یکی آنکه  
لفظ باجوده باشد معنی مع یعنی لفظی که با کاف فارسی است دوم آنکه یا به چنانی حرف تردید  
بود و در صورت اول قوله معنی مصدر گردد و اند خود صحیح است چه کی لفظی مستعمل هم سرت که مفید است  
مصدر می می گوید و در انوری گوید سه اذری که فرد گیسامی کند به تو بزرگی کن بران خورده گیر  
اما این لفظ ازین قبیل نیست چنانکه معلوم کنی و در صورت دوم افاده معنی مصدر از کاف فارسی کلیه است

چندیای نسبت و کلمه نیز لاحق شود چنانکه نظارگی در نظاره نشندید و تحقیق هر دو یعنی دیدن  
هم استعمال دارد و تحقیق آن گذشت پس نظارگی بمعنی صاحب نظاره باشد نظیر ای تفرش  
گوید نظارگیان هر کوی افتاد باز این چه تماثل ز نگارنگ است ارج و اسحاق کان یک  
منکلم نیز مانند مخدوم زادگی در کلام نصیر می آمد انی چنانکه در شرح نظیر ای تفرشی نگاشته ام  
و حقیقت این کاف آنکه مبدل می باشد از نای محقق که آخر کلمات بود کما لا یخفی علی المستعین بؤ  
و ادون بمعنی ظاهر کردن شاعری گوید **بسم** یا صم بر آ و جلوه ده ماه تمام خویش را به مطلع افتاب  
کن گوشه بام خویش را به و حاصل فقره اینکه هرگاه دانه نقطه کن چمن هستی او را رویانده ای بار  
او تعالی هستی حسن در دنیا صورت بند و آنقدر جمال دارد که مثل یوسف علیه السلام در گاستان  
مجاز که دنیا باشد از کف دست بینندگان لاله زار را جلوه گر کند یعنی تماشا یاران بجای آنچنان  
خود را بریند و فاعل رو باند و در هر دو دانه نقطه که هست فلما رینه آینه و قطن آینه بین پس آن  
بهنگام که زمان او را دیدند بزرگ یافتند در دیدار یکبار به شیفته دیدار او گشته از خود فراموش  
گر دیدید و بریند دستهای خود را و باله آن حسن نشسته یعنی این آیه نیز در تماثل واقع شده  
ظاهر کاف در اول این آیه و آیتی که اول ازین گذشت نامناسب است چه مفید بیان  
چیزی نیست قوله نگاهم از تماشا ارج نگر در لفظ خون برای تاکید است چنانکه از لفظ خون در  
شعر ناصر علی نشسته اینست خون دارد خون بهیار باش به دست و چشم پر می یک  
خوشه انگور ما به قوله لیکن در پیشان ارج لیکن برای دفع توهیمی است که از قوله در خواب  
حسن چرخ با منی شده در پیش در زبده الفواید بمعنی میوهش آورده ظاهر اشتقاق است  
از وشت که بمعنی حیرت و سر ایستگی است پس یعنی حیران و سر ایستیده باشد و بجای بمعنی میوهش  
و است استعمال یافته پیر دلکشت ضد جوانست و اطلاقی آن بر مرشد و کسیکه به دست او

بیعت کنند مجاز است و سخنان و میفروش را نیز میگویند گفته اند خواه با عباد الله و غیره آن باشد خواه با تبار  
 کس با لکی چنانکه گوید **س** حرز نافع میخانه این هر و ش آمد به که بایست بد پر میفروش آمد به  
 کشیدن اینجا یعنی نوشیدن است لب جام عبارت است از کنار جام و جام لب عبارت از  
 لب است باضافت بیانی بزرگ حرف تشبیه است چلفظ رنگ هرگاه حرف بای موصوفه  
 یا کلمه در بان لاحق شود افاده معنی تشبیه کند نامر علی **س** بزرگ خنجر هر خنجر بوسی او در دل میگذرد  
 بود این خانه را از تنگی خود قتل بردار به و تختانی در آخر آن برای مفتی است که کاف و مصدر  
 جمله با بعد آن مفید بیان نیست قدح یعنی هر قدح چه مکرر و مکرر گاهی افاده معنی کل افراد است  
 نیز کند چون شاخ شاخ و برگ درین شعر عرفی **س** شلخ شاخ و برگ برگش بار بر تن میخندند  
 تا ز باغ بهشتش خوانیم طوطی را گیاه به و مقابله جرح بحکم تازی و حای مملکتی خواهد که قدح  
 اول مضاف باشد بسوی دوم و دوم بسکون دال مملکت معنی اعتراض چنانکه در و قدح گویند  
 جرح یعنی زخم و بجای از معنی اعتراض نیز استعمال کنند و بعضی جرح بحکم فارسی و حای میخندند  
 و در شراب خوانند چه در اصل معنی حرکت دوری است مانند چرخ زدن در و ایشان بکلام هارن  
 و گشتن چرخ ابریشم تابی کمافی در رنگ و چون در گردش جام هم حرکت دوری باشد چرخ  
 گویند و این مناسب بقدر قدح باشد در صورت مکرر چنانکه گفته شد و توجیه هر دو بی ایراد است  
 که در آخر ساکت واقع شده نصف از لالی مستمع یعنی از بسبب لالی است و اگر انهم زانی میگویند  
 و بای تنگی گفته شود و بگوید زلال قائل گردیده شود از دیار هر دو تختانی آتش و در زمان زمان  
 ابای کند چرخ زلال کافی است کما لا یخفی علی التامیم پیچیده نمائند که این قوت قوتی درین قضا  
 این نسخه است نیمه اتم از کار فرمایند سوزناخ است یا از نتایج و قوت فکر صفت اما از تفاوت  
 نسخ معلوم می شود که تصرف کاتبان را نیز درین دخلی تمام اتفاق افتاده و توضیح آن اینست که

در بعضی نسخه بجای عبارت پیمان عمر در طلب لب لباب گردانیده اند چنین یافته شد می معنی را  
لب لباب گردانیده اند و اکثر نسخ در آخرین عبارت چنین یافته می شود بساغر گوش کن و گو تر  
سافر بحال و در بعضی چنین بساغر گوش و گوش مسافر پیوده میدانند و در پایین فقره پیمان  
عمر رخ و فقره برگگی که قدر قدر رخ و در بعضی نسخه در و عاطفه یافته می شود و در بعضی نه و لهذا  
در تحقیق معنی این عبارت وقت تمام دست داده بدانکه این عبارت پیمان عمر رخ باشد  
و دوم خود بال واحد در دو اگر نسخه اول عبارت ساغر گوش رخ مسلم و این پس بعد از عبارت  
ساکت زلالی چند عبارت قائل باید شد تا معنی درست آید و آن باین مضمون بود که  
در وصف عشق نیز چیزها گفته اند و باید که فقره که در صفت بدویشان و غیره بعد کاف بیان  
و اربع است تا عبارت بجام لب رسانیده تمام شود و مای مختفی در آخر فعل چشیده و مقید به  
باشد و ذکر این افاده سابق تفصیلی گذشت و حاصل فقره درین صورت آن باشد که کسان  
که از باوه خوش مست شده و از خدمت پیر می فروش که کنایه از مرشد کامل است چون نسبت  
گردیده اند و باین صفت اند که صاف انصاف ر کشیده و در دور چشیده ای اهل انصاف  
و صاحب در داند بعد از آن لب جام سخن را بجام لب خود رسانیده از پستی اهل سخن اند و ستار  
نشد بهر نوشته انصاف و در اوله پیمان عمر خود را در طلب لب لباب رسانیده اند ای تمام عمر طالب  
انصاف و در دانه اند و انقید طالب مانده اند که ساغر عمر اخلاص خالی شده و زبان عمر آخر  
به لب چسب زالی شود سکوت و زبانه ای کسی را و صاحب انصاف و صاحب دردی ایشان  
قدح و جرح نیست با همان شراب انصاف و در بسیار بسیار خالی شده و زبان دور آن  
شراب به لب چسب لال شدن سکوت و زبانه یعنی دور با خبر رسید همچو کسان در تو نیست و توصیف  
عشق به هم نموده گفته اند و محصل این کلام آنکه هر چند در خوبی حسن کسی را جامی سخن و جای شک

نیت اما عشق همچنان صاحب ریه است که هر کسان در وصف اولب کشوده اند و چیزها گفته  
درین صورت همان نسخه اول عبارت بساغر گوش رخ مقوله نگاه است خطاب بکلمات بانو  
و شیخوار با بدین بهال و حجاب با بد کلمات مخدوف است از اینجا قیاس باید کرد که از میان جمیع بستان  
انحصار بر مخدوف کلمه گفت و دیگر مشتقات آن نیست بلکه کلمه دیگر هم ممکن است مخدوف است کما فی آثار  
تبریه باید دانست که زلال ساغر گوش کردن عبارت است از شنیدن کلام حال که در میل است  
بیشتر که زلال است و گوش ساغر با بدین کنایه است از گرفتن ساغر برای شرب نوشی و درین  
سراست بکلیف پیش ای سخن مرا در گوش که پیش گوش و بشو که چنین و چنان است بشوید  
نماند که مشتاقان فشرخ عطیعت تفسیر بیت بر بد بوشان رخ و اگر نسخه دوم عبارت مذکور به سلم دارند  
از عبارت زلالی بساغر تا فعل میچو ده صفت مستان است یعنی آن مستان نشسته انصاف در در  
که چنین و چنان اند و آنقدر که تمام قرح با خالی شده اند و چرخ و دور هم با خرسید زلالی سخن  
را در ساغر گوش و شراب زلال را در گوش ساغر پیچوده اند یعنی از سخنهای مستقدمان بهره و انجا  
بر داشته اند و از پیش و بنامش کافی حاصل نموده درین صورت اگر قرح قرح فکر را کلمه و چرخ  
یعنی دور و او بر اولی بزرگی گفته آید نسبتی نماید و لفظ میدارند خبر بد بوشان است یعنی آن  
کسان که بصفت گوارائی متصف اند می دانند که چنین و چنان است و در تصویرت و زلال شبر ط  
نسبت بساغر گوش استعاره است از سخن فافهم و مقصدامی وقت نگاه انصاف است که  
این فقره احوالی باشد و البته نسخه که از اتفاقات از کتب نامه دوستی بقصیر صبرائی است  
و داده یافته شده و بعد از لفظ لیکن لفظ باید دانست واقعه شده و بعد از آن جمله صدر بکاف  
که وصف عشق است و مرقه نیست که در نسخه مذکور عبارتها و شعرا یافته می شود که در نسخه متعارف  
دیگر است و آن عبارت و شعرا بنیج دیگر چون ذکر تیرات عبارات و اشعار مذکور در زمین مکانی

بز فخره موجب نشویش طالع است اما بشرط مملکت بعد از فراغ شرح در خانه ذکر آن موجب  
 و بشرح خاطر و دستاورد خواننده یا رساله دیگر در آن باب کلامه مجلس اجاب خواهد گشت  
 معذرتی من استبد الرحمن و هو الامین و المستعان قوله که چنانچه پنج اعیان بزرگان و پشیمان  
 و اشیا و ذوات موجود در خارج که از فی مقتب و فی ما نحن فیه یعنی بزرگان و ذوات هر دو است  
 اکنون جمع کون ای بودند که از فی زبده الفوائد نقاد و بالغیر برگزیده و خلاصه قوله اگر ادا الم  
 جان جهان از آسمان محبوب است شاعری گوید **س** شده آن جان جهان و این کسان چون از  
 چنین بیرون و بر آمد جان در خان چنین گوئی ز تن بیرون و جهان جان با اعتبار بهالذات است  
 زیرا که چون عاشق جان را بر عشوق شاعری کند و یک جان بی اقامت شاعر در و بطریق ادعا  
 چنین می گویند و ازین قبیل است عالمی جان الهوری گوید **س** کسی را از میدان اثر شاعری  
 که باشد عالمی جان در کنارش و پرشیده نماند که چون این مقام محل تعریف عشق است شیوان  
 که در عبارت جهان جان تفوق عشق بر حسن بیان کرده بدین طریق که حسن ا جان جهان  
 گفته و الملاق یک جان ننوده و عشق را جهان جان قرار داده و برین صورت کثرت جان بر قور  
 آمده فافهم قوله بین که هر دو را **س** لفظ هر دو فارسی ترجمه کل افراد می است و گاهی بگوئی نیز آمده  
 مثال اول هر یک و هر واحد و هر فرد و هر تودی و هر کس و مثل آن و مثال ثانی هر دو و هر **س**  
 و هر چهار و مثال آن نظامی گوید **س** گواهی بر دو از چهار یا را که صد آفرین باد بر هر چهار  
 و ازین قبیل لفظ هر کس نیز آمده سعدی گوید **س** چه در تلاش عادت و زند و ولی گوی دولت  
 و هر کس بر نهاده ای همه کس گوی دولت نمی برند بلکه این عادت نیست بعضی می شود که آنکس  
 و فی ما نحن فیه ازین قبیل است گوشتواره چیز نیست از قسم زیور که در گوشش آویزند از در غیر آن  
 و نیز چیز نیست که پس سر ازین گوش تا آن گوش بندند و بدون تا نیز آمده عرفی گوید **س** آورد

گوشت و مرغ برشته عرش به کز وی علو شان بستاند التماس به لفظ بعین نظر فور و ذره  
و گوش کن نظر گوشت و مرغ بسیار لطیف ده قوله نسبت هر دو غیر از الخ نسبت درخت منسوب  
شدن به چیزی و فارسیان یعنی نامزدند به کسی بهر استعمال کنند که امر پوشیده همانند که حرف  
آن از پیش هر دو شریف و هر دو غیر از خود و مراد آن درختی که گویا شریف و غیره  
غیر از اینها کسی نیست چه گاهی اسم اشارتی که نامیده آن صفت باشد مخدوف کنند و مقصود صفت  
آن صفت باشد در ذات موصوف مثلاً گویند پیش فلانی در عمل یا گویند سید و مطلق التیقات کرد  
یعنی آن را بدو و مقصود آن بود که گویا سید و در عالم غیر از خود نیست و این نکته است که بر این نکته  
پوشیده نیست و در بعضی نسخ لفظها قبل لفظ و در هر دو جایافتد نمیشود و در بعضی نیز افتاده  
ند که هر چه خواست و شاید که در نصیحت و محمل معرفه باشد و این بعینه مثل ایراد جمع است در فعل به  
چنانکه شریف گویند تا گفت و باز وی گردان بلند و مراد آنست که گفت و باز وی من بیند و بصورت  
از هر دو شریف حرکتی نامایم هرگز گویند این حرکت لایق شرف نیست و مراد آن باشد که لایق تو  
و هر دو این است که اول بیاعت و عدم بیاعت آن کار را و هر کل ثابت می کنند و بعد از آن  
آن حکم بر فردی خاص مبتنی می سازند در نصیحت یعنی آن چندین باشد که این کلیه است که نسبت  
سکه شریف بود و لایق می باشد پس این چه من و عشق که شریف اند نسبت ایشان به لایق باشد  
فقال قول جنسیت الخ یعنی جنسیت بهر وجه است فراجم آمده است بدلیل که میگوید انطیبات  
و انطیبات یعنی کلمات پاکیزه و مردان پاک راست و پاکیزگان نیز در نحو آمده است  
پاک را چنینی قوله تاج فصاحت الخ مقوله نگاه است خطاب به اوست با توجه نصاحت علو  
کلام است از صفت تالیف و تفرک کلمات و عقیده لفظی و حنوی ضعف تالیف است که کلام  
مطابق قواعد نحوی نباشد مانند ضرب کلامه زیرا که ضمیر علامه در راجع است برید که مفعول است







که آنهمی از شفتت نه داشته باشد لبیک تشبیه می کرده اند همچنین دلی که تحمل انواع شقاق بود  
 آنرا هم لبیک تشبیه می کنند و سعدی علیه الرحمه فرایه سنگاب لانه دل را با المیاس آب دیده  
 می ستقیم ازین قبیل است فی ما نحن فیه کما لا یخفی قوله فردا حرف پنج بر پنج و چیدن عبارت است  
 از اینجا بخرودن بدر پیاپی گوید بر خیزش پس از غم کان خط سیه او و مار است سیه  
 خفته بر گوشه ناستان قوله گفت پنج در مصرع ثانی ما بین برود و شقی و او عطفه تقدیر است  
 اسی هر دو بر آنکه در شقی شیرین از هر دو عالم فراخ دارم آزرده کن قوله زد و خاش راخ الاله  
 بمعنی بسیار بسیار و ابراد آن بر عایت داغ است و در مصرع ثانی بهانه در گریه در است  
 است یعنی جواب بدین طریق داد که یک حرف از لب بر می آورد و جمله او در دانه پر می آرد قوله  
 خیالش راخ تشبیه خیال به پیروی دل تشبیه است قوله نه تنها در رهش راخ جان شیرین و دل  
 ترکیب اضافیست و دوم توصیفی قوله تو جانی راخ در بعضی نسخه بودی ایینه افی است و در  
 بنامی ایینه منار و در مضارع ثانی است فقام انکار است ای باری فرایه به جو فرموده پس  
 در بعضی تو بطرف نو میدی باطل است قوله من این حرف راخ امی خصم اسید یعنی ای قاتل اسید  
 و لفظ اسید را عجم فتح خوانند و آن از افعال فو است قوله اگر برود بند و راخ چون است  
 که در شقی جائز داشته اند نسبت زنار به ترا و است جواز دارد و حاصل این شعر چنین در خاطر  
 می گذرد که هر که را عشق کافر خو کند او در ملک وید از عشق خود را سیلانی تو اندر پنه است  
 اسی او را بهید از عشق این رتبه بهم میرسد که نور اکثر از سیلانی می داند پس عمر و حقیقت  
 داشته باشد و لفظ سیلانی که پای مخوف است لفظ زنار خوب واقع شده پس سیلانی  
 نام نهره هم است که نظری را که بر آن باشد زنار گویند و صفت در دقایق حیدر آبادی گفته  
 حقیق زنکی آید پاید سیلانی چه شد که نسبت زنار را قوله چه آرد راخ یعنی تو که اول

گفته که در نزد خود او شیرین کامیاب است باطل گفته زیرا که زور او حسن بیج قدرتی ندارد  
 بلکه بر درگاه حسن که انی نمی کنند و این معنی را در شعر لاحق ثابت می کنند بدانکه آرد در مصرع  
 اول از آوردن نیست بلکه مشتق است از آمدن یعنی توانستن که با بر شدن به تخافی مبدل  
 آمنت لطای گوید کسی را که دولت کشید یا وری به که آرد که با وی کند و او را می به  
 ممکن است که چون ملامت که اول نسبت زور و زهر و بطرف خسرو کرده در مصرع ثانی  
 ابطال زوای کند یعنی دور او چه می تواند که در حقیقت زرا او نیست که بر درگاه حسن که سکه  
 می کنند قوله که انی این پوشیده نماید که چون شایان را حرص از تمام عالم زیاده تر باشد  
 اندازی گوید که چون چشم خسرو کاسه در یوزه است ازین معلوم می شود که او که است و اگر هیچ  
 قوله بسوز عشق رخ این شعر بسیار بلاغت دارد چه مثال وقوعی است نسبت شاه بعل  
 و سوز بشر را بهرست قوله زور و عشق رخ تشبیه در پنجمی است و تشبیه عشاق بوبرانه که  
 قرینه دال بر نیست قوله تکلف رخ ای هر چند در شمع کا فور تکلف بسیار است که در نزد شایان  
 و امرای افروزند و در شعله طور تکلف نیست که بر کساری بوده اما آن همین کا فور است و شعله طور  
 نور خدائی است ع تفاوت از زمین تا آسمان است به قوله چو شمع رخ در بعضی نسخ در گرفت  
 بحر طرف است و در بعضی برگرفت بحر استعلا اول بهتر است چه در گرفتن چراغ و غیره  
 یعنی افروختن اوست و در مصرع ثانی سینه است بر و بود و امر از رفتن و بر و بفتح  
 امر غائب از برون و بضم امر غائب از بریدن در صورت اول حاصل اینکه هرگاه شمع از  
 آتش روشن کرده هم سر او که بر دوزیر که من خود ترک هر گرفته ام و این ترک بسیار  
 می آید ظوری گوید بهر پر و بزی که در غریزی به که آمد سر زمان بے تیزی به و  
 بهر و صورت باقی ظاهر است درین صورت فاعل آن شیرین خواهد بود اما نسبت شمع بریدن

از نردن بهتر است و در بعضی نسخ از سر گرفته است و این صورت یعنی از سر گرفته شدن باشد یعنی از  
 رفتن سر پر و نیست که عشق از نو ترقی خواهد یافت چه هرگاه سر شمع برود و فروغ او زیاده بگیرد  
 پس ماضی یعنی منسارع خواهد بود و قتال قوله ای متق از ای الخ متق بفتحین پرده و حجاب  
 که ذاتی زبده الفوائد محقق با کسبه و تشدید قاپر پیچکاری و پارسا شدن فی منتخب جامه زیب  
 نسیم که هر جامه که پوشد بر تن او زیبا باشد کلمه جامه فروس اگر پوشد بنامه جامه زیب  
 تحیر داغ او لباس کوبه دلها نشدند نامر علی این لفظ را خوب بسته و داووش داده و هوید  
 قد از افعلی در عالم اسکان نمی باشد و دل تنگی نیاز آورده ام این جامه زیبان را  
 طه و منتخب پنجم جامه که استر داشته باشد تراکت یکینده بهار در نوادر اصداد می آرد و کلمه قاف  
 نیست بلکه ترشیده فارسی زبانان متعرب است مثل یا و شهاب است که علامی شنج ایو افضل  
 در رقعات خوب بسیار جااستمال فرموده و این قسم تصرفات در کلام اساتذده بسیار و اقص  
 انتهی مولف گوید نازک هم متقل نیست ما خود است از ماده ناز اینجا قیاس می توان کرد که  
 کاف را هم در متنی نسبت مدخلی باشد قتال قوله اگر چه هوا و هوس این جزالت بالفتح تمام  
 شدن و حکم شدن چوب و ثوب و اصل که از انبار سی ترا دو گویند فی منتخب بنالت بالفتح نیک شدن  
 و فاضل شدن فی منتخب حسب ففتحین بزرگی مرد از روی نسب و فخر پیران یا از روی مال  
 و دین مشرف و بدین معنی بیکون نیز آمده فی منتخب قوله چه عشق الخ مراد از معرفت زاده  
 نیست که پدر او معرفت است و این غالباً از جهت آنست که عشق از معرفت حاصل شود  
 چه تا معرفت چرخ و خوبی کسی حاصل نگردد عشق چگونه صورت بندد و بهتر آنست که معرفت  
 زاده باین معنی باشد که عشق از اولاد معرفت است چه کسی که صاحب مرتبه در اسلاف  
 بوده باشد اولادش اگر چه پشت بسیار بگذرد باو منسوب باشد مثلاً اگر شادوات را بسو

حضرت غوث الثقلین نسبت کنند و گویند که فلان در اولاد حضرت غوث پاک است و علی هذا قیاس  
 پس این قول فلفله اگر شنیده نباشد بهین معنی باشد که عشق پسر ارشد نباشد کما مر فی موصف  
 و محبت خانوادگی که در فقره لاتی می آید بهین معنی سمیعی کند چه حاصل آن نیست که خانوادگی  
 او محبت است اسی مادر او بود بواسطه است نه بواسطه قتال و قول که بخواهی این فقره در  
 معرفت و ارفع شده است ان اعرف خلقت الخلق یعنی دوست داشتنم و اینکه شناخته شوم  
 پس باید که مردم خلق را پوشیده نمایند که محبوبیت معرفت ازین حدیث قدسی معلوم می شود چه  
 هرگاه که الله تعالی محبوب داشت این معنی را که شناخته شود پس شناخت او دوست داشت  
 چه معرفت در ضمن اعرف مفهوم می گردد چون معرفت بصفت محبوبیت درگاه الهی تصف است  
 و عشق از اولاد او باشد پس ظاهر است که حسب و نسب او بچه خرافات خواهد بود و قول و از  
 طرف مادر این محبت خانوادگی در قول سابق گذشت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی  
 یعنی بگویم که اگر بپسندید شما ای یهود و نصاری که لاف سخن انبیا الله را بجا رده در عالم افکنده  
 و دعوی می کنید که دوست می دارید خدا تعالی را پس پیروی کنید مرا تا خدا تعالی شما را  
 دوست دارد و حسینی فقره سابق قول که نایمای این صفت محبت است یعنی محبت که  
 بخواهی آن را که می مطلوب بارگاه الهی است مادر عشق است پسر چند بواسطه باشد و مطلوب بودن  
 محبت از تجویز ثابت می شود چه مطلب آید که می نیست که الله را دوست دارد و خدا تعالی را  
 شما را دوست دارد و دوست داشتن ایشان الله تعالی را نیست که پیروی پیغمبر صلعم بکنید  
 درین صورت الله تعالی از خلق محبت طلب می کند و هرگاه محبت بصفه کذابی مادر او باشد  
 حسب و نسب او نیز ظاهر است و مادر فرزند او را محبت غالباً ازین جهت باشد که عشق از  
 محبت پیدا شود چه اول محبت می باشد بعد از آن عشق پدید می آید چه عشق همین غلبه محبت است

پس چنانکه فرزند نیت پدید می آید باشد عشق نیت معرفت و محبت است فافهم قوله سیادتش ان  
سیادته با کسر متر شدن و در تنجیب پیشوائی با خلقت ایکن و الاثس الایعبدون بنما فریم  
جن را و آدمیان را از اهل ایمان مگر تا مرا چه پرستند تسبیحی و گویند که مراد از ایلعبدون اینست  
تقی درین مقام بنای معنی فقره بر همین معنی است و بس معنی بدلیل آیه مذکوره بهترین و پیشوائی  
عشق سبزه است چه معرفت چیز نیست که برای او جن و انس خلق شده و هرگاه چیزی موقوف  
علیه خلقت جن و انس باشد ظاهر است که منزلت آن چه قدر خواهر بود و چیزیکه نیت آنیکو نیز خیر  
باشد منزلت و مرتبت او هم ظاهر است پوشیده نماند که هر چند فقره لا حتی باین معنی مناسب  
می نماید اما لفظ بلفظ سیادت بجهان میرسد که اگر دین تو حیدر روی کار ندید نیز در پناه است  
چه معرفت موقوف علیه خلقت جن و انس است و همین مطلب اولاک نما خلقت الافلاک است  
که در شان اهل افرات مخلوقات اشرف احاد کمونات باعث ایجاد جن و انس شافع روز محشر  
معلم واقع شده و آل انحضرت سید است پیش ازین ترک ادب مانع توضیح است العاقل  
تکلیف الاشارة قوله شر قبیش ربح و لقیقت علیک محبة منی و افکنه م بر تو دوستی کائن  
ازین یعنی تخم محبت ترا در دل کاشتم تا بر تو مهر بانی در زنده حسینی و حاصل اینکه شرافت محبت  
بدلیل لقیقت علیک محبة ثابت است و عشق از خانواده دوست درین صورت شرافت عشق  
هم ثابت شد قوله غریزین ربح و رین فقره اشارت است بقصه مشهور که کلام مجید هم بدان  
ناطق است كما قال الله تعالی انما عرضنا الامانة بمرستی که ما عرض کردیم امانت را که طاعت  
یا حد و دشرع و در موضع گفته که نماز است و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانت و دم  
یا نگاه داشتن زبان از فضولی و گویند غسل جنابت است و بر هر تقدیر عرض کرد آنرا  
علی السموات و الارض بر آسمانها و زمین و آب و بحال و کوهها بشرط ثواب و عقاب

و قتی که فهم در ایشان آفریده بود و قیامین پس هر یازده روزند آن کجلیها آنکه بر دارند امانت را و متحقق منها  
و نیز سید اندازان و گفته اند ما مسخر فرمائیم برای آنچه ما را آفریده نه محتاج شوایم و توانا بشوید  
عقاب یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند و غرض که  
و ابا کردند از روی مخافت نه از روی مخالفت و کلاما الانسان و برداشت او را آدمی با صفت  
بنیت و ناتوانی آنکه کان بدستی که هست انسان ظلو ما تنگنار بر نفس خود که انانی که اجرام  
عظام از حمل آن بیگوشی کردند و با عجز خود قبول کردند و لانا دان بجاقت آن یعنی عقوبت  
خیانت اگر واقع شود و عرض امانت کرد و حقیقی و شهود نیست که امانت عبارتست از عشق  
و نه از شمع نیز نسبت اند حافظ شیرازی علیه الرحمة که جان سوخته اش بر و ان شمع قدس است باین  
مضمون چه خوش گویا شده است آسمان بار امانت تو نیست کشیده قرعه فال بنام من دیوانه  
زنده و محصل فقره اینکه انسان این امانت را که عشقی باشد برداشت و ازین سبب ملکت  
ظلم و افلاس چیل که نسبت بانسان و امانت در غایت شد چیه هرگاه تحمل عشق شد عظم و سهل که در نظر  
بر صفت و ناتوانیش در حق او دارد و همه از وی پاک شد و لهذا کسی انسان را با ظلم و جبال تمیز  
نمی کند و در افلاس چیل اصناف بیانی است **غافل شاغل** غافل شاغل رخ غافل شاغل کسیکه از عشق  
غافل و عبادت مشغول نباشد یعنی کسیکه باین صفت مشغول باشد گو که در ناز و نویم نیست در آید  
اما بله و نادان خواهد بود و گویا که اکثر اهل بخت بله بهمین معنی اشارتست زبان خامه در بیان آن  
ناصر علی غفر الله له باین مضمون غریب گویا که دیده اتی چه خوب سرانیده است سجد بی عشق را  
در حضرت او یانیت چه زاهد ماکار آدم کرد یک آدم نبود و قول روشن است این روشن  
مرکب است از روشن که کل نیست است پس معنی ترکیبی آن هر چه منسوب بر و باشد چون رو  
در تمام بدن اظهر باشد بجز هر شی اظهر مطلق کننده و مطلق آن بر شمع و چراغ و غیر آنهم محبت

است که نسبت بسابق در حالت روشنی ظاهر تر گردد اما بدین معنی بسبب کثرت احتمال کما حقیقت  
گشته و لهذا بر غیر اشغال شمع مجاز معلوم می شود و حال آنکه بر دو مجاز است فقال بدانکه در شمع حسن  
و پروانه عشق اضافت بیانی است و از ترکیب پروانه در پروانه برمی آید و بر لطف عبارت  
می افزاید قوله و ملاذنی لایح یعنی با وجود تنی مغربی استخلاوت که ازنی حاصل می شود و ازین  
مفهوم است نمی و بدو حاصل آنکه چون بسبب سوز و گداز که اندر او از او مفهوم می شود نسبت  
دارد و لهذا اینقدر خلاوت و زود پیدا کرده که در مذاق هر یک از شیرینی ثمرات دیگر فائز می نماید یعنی  
این فخره همچو بخاطر ناقص رسیده بود که بر طبقی عرض گذارشته و الله اعلم بالصواب قوله این در پیش  
ایح در وین تبدیل در وینست که این قلب در وینست مرکب از دین و عین باب و یوز مشتق از یوزیدن یعنی طلب کردن  
و جستن پس در وین یعنی کسی از در وین طلب در وینست طلاق برگه حقیقت باشد و بر اهل اطن مجاز اما بسبب  
کثرت احتمال کما حقیقت گشته و شاید که چون بسیدین بسیدین بدل یوزیدن نیست در وین بسیدین جمله  
قلب در وینست باشد و بسیدین جمله بدل آن از عالم کشتی و کشتی و لهذا در وینش بشین معرجه  
در وینش نوشته اند و این تحقیق علاوه از تحقیق اهل لغت است بر و این معنی حاصل کن و بدست  
آر است چه بر وینش بدین معنی نیز آمده ملاطفراسه اگر خاک مائی قلم داشتی بد وینش بخت  
کرده بر داشتی بد وینش تخم و همان او کاشته بد و در صدر من فیض بر داشته بد و چون  
در اشخاص کم است و در شرح حضرت شیخ العارفین شیخ محمد علی خزین و دیده خان آرزو در وینش  
بر آن اعتراض کرده و میفرماید از بهمت سرستان بر دار خزین خضری بد تنها توان  
رفتن صحرائی محبت را بد و حق آنست که غلط قرار دادن در محاوره و روزمره اهل زبان و  
آنکه در زبان بجز زبان دان که و را می صاحب زبانی طنطنه فیضش لریزه بر اعضا  
در بیر فلک گماشته کار بند می ترادان نخواهد بود قیاس باید کرد که اگر مصنفانی یا شیرا



شصت سال در هندوستان زیست کند و زبان هندی بیاموزد و در فقره اول و دوم و کدی از این  
 این دیار هم نکته نمی تواند گرفت و بل نیرسدش پس ماکه تمام عمر خود را صرف خدمت کتابت و شصت  
 و هفت برقص و تحسین لغات و طلاقات گماشته چشم بر کاغذ می دوزیم و همین سماعت بگوید  
 لفظ که گاه از زبان وادی و قهر گوش گرد و سر مایه استعداد تصور می کنم چاره آن بربط  
 دست و ده که درین کار نیست بعضی می دیار قاری زبان بر غلط روزمره توانیم کشاد چه باز است  
 که آن طور نیم در زبان ایشان چنانز باشد آری بر حسی ترکیب و غلط آن اگر جای گفت  
 غالی باشد ممکن است آمدیم بر آنیکه کات در آخر بر دار غالب برای علت باشد یعنی نمائند که در بعضی نسخه  
 در آخر فقره لفظ باید اریافتن و در بعضی شاید یافته می شود و فقره بقایه فقره آخر که باید است شاید  
 مناسب می نماید اما باید که در حسن قبول و قبول حسن و او عاطفه باشد و حاصل فقره آنکه عشق را  
 که به نسبت مذکور موصوف است به امدادی پردازد زیرا که این معنی از کوئی قبول و قبول نکوست  
 شایسته و پسندیده است هر چند در هیچ کدام نسخه و او عاطفه بنظر نیامده اما بدون آن معنی فقره در  
 نمی شود قول و دفتر بی شوا رخ نه افشای عن الشرح آیه که می صدق باشد تعالی بین لباس لکم و اتم  
 لباس این ایشان پوشش اندر شمار او شمایر لباسید ایشان را گنایت است از اختلاط  
 و اتصاف چنانکه لباس را بدین باشد یعنی این آیه برای تأیید قول سابق که دختر بی شوا  
 رخ باشد ایراد یافته قول ملاحت با فوارخ پوشیده نمائند که سود در ترکیب نمک سود است مفعول  
 است از سود که معنی است از عالم مشک سود ناصر علی فراید است در او حاجت اے  
 کان ملاحت شور خندان به نمک سود است زخم بملکت از سودن پر مایه آفتی است لوی که  
 نیست عذر تو مشک سود هنوز به نمک که ز آتش حسنت نه پیره دو هنوز به معنی نمائند که نمک  
 که به تبسم و ضحک او شود طاهر می کند که اقرار در پرده دارد و نمک استند اکبلیکن که در دهان

اقرار نموده که ما بی‌چیزی قول طلب طلب رخ باید دانست که لفظ تیس یعنی کفایت و بسیاری است و بجز از معنی کافی و بسیاری نیز متعلی است هرگاه معنی اول مقصود باشد حرف از بر و در آرنده حرفی گوید پس ازین هجوم حادثه در زنگاه عشق چه خود را دنیا فقم که بچوشت آمده‌ام<sup>+</sup> یعنی از بسیاری هجوم حادثه که او کند او کما مرکات نیز با بعد آن در آید درین صورت حرف این مضامین آلیه جمله پس تقدیر باشد هم او گوید پس ازین سخن سر و دستارین گانستان شد به زبیس که چیدم و پس سر دم گل تسلیم به ای از بسیاری اینک چیدم و چنین و چنان که دم و گاه باشد که حرف از خدوف سازند حاکم گوید پس بسکه دار و صرفه از نا که در جولا ادا و سیر و در ناز و مکین چیده و امان ادا و معنی از بسیاری اینکه که در جولا ادا و از ماهره دار و و شاید که درین ترکیب یعنی بسیار باشد ای بسیار که از با چنین و چنان میکنند و گاه بود که با وصف حرف از کاف مقدر بود کما فی ناخن فیه یعنی از بسیاری اینکه مردم مکرار نموده اند و هرگاه معنی ثانی مطلوب بود حرف از بر و دنیا بد سعدی گوید پس بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند به کز همتیش بروی زمین یک نشان نمائند و در بحث این در سائله حل مقامات تبفصیل ترقیم یافته اگر شوق دامن گیر و میطالعه اش پردازد و خان در شرح این بیت سکنه نامه پس زبیس اگر در تارک و ترک و زین به زین آسمان آسمان شد زینین به گفته که اگر با بعد زبیس کاف باشد و جمله می آید و حکم بشرط و خبر اجماع میسر اند و در صورت عدم کاف شرط نیست فقیر مولف این رساله گوید مگر در صورتی که کاف قدر باشد حکم مذکور بر جای ماند کما مر و حاصل تقریر شعر اینکه لفظ مطلب حرف از باب مطلب ای طلب عربی نیست بلکه مطلب تخریک طایفه نمی از باب طلبیدن فارسته است از سیکه مردم این لفظ را اگر کرده اند بسبب کثرت استعمال فتح آن ساقط شده طای آن

ساکن گردیده است درین صورت در پی مطلب شدن از دانش نیست قوله لیکن این در بعضی  
نسخه واضح بضاعت مجیده و در بعضی واضح واضح اول بضاعت مجیده و دوم بضاعت مجیده و اول  
عاطفه نابین هر دو واقع است معنی هر دو ظاهر است من طلب شیئا و بعد و بعد و من قرع باباً و من  
و من یعنی هر که طلب کرد چیزی را یافت یافت و هر که گفت در داخل شد داخل شد قوله است  
نظاره این بعد بالکسر در شنی و کوشش در کار کمائی منتخب و بایستی موصوفه برای اصنافی سبب  
کثرت استعمال کاخ گذشته پس بعد کسی که سماعی و کوشنده باشد و در الفاظ بعد می باشد  
تجسس خطی است همه باضم هر ما که عدد تسبیح آن گیرند و نماز نافله و ذکر حق و سبب اتم  
بالضم جلالت و بزرگی حق تعالی و سجات بنشین موافق سجود و سجات وجه الله انوار جلالت  
حق تعالی کمائی منتخب الفاظ استخاره بالکسر طلب خیر کردن و نیت بکار نیل و دو رکعت نماز  
گزاردن و غرض در خواب دیدن کذا فی زبدة الفوائد و این عمل را در فرقه امامیه بسیار بکار  
دارند بلکه بعضی باشند که تا از روی استخاره اجازت نیابند بخورون و آشامیدن نیز دست  
نمیزنند و ایشان پیشتر این عمل بر هر مائمی تسبیح کنند و بعد از مصنف نیز برای استخاره سبب تجویز  
کرده قوله نظاره بزیان این اشارت بالکسر بر گرفته و در هر فرمان کمائی منتخب الفاظ  
قوله هر چند عشق این در بعضی نسخه کار نیست و در بعضی چاره نیست در صورت ثانی قافیه چاره  
و استخاره خود ظاهر است و در صورت اول تا از استخاره مخدوف باید کرد اما حذف را آنچه  
نباشد چه هرگاه تا از آخر کلمات مخدوف کرد بیشتر است که ما بعد آن کلمه آمده باشد که در  
اول او لغت خواهد بود یا آن تا با آن کلمه وصل کرده باشد چنانکه با غلظت قافیه از  
خرمی به همی رفتی دمی نوشتی نرمی به دیگری گوید به هر تیرگیش تو مرا رحمت سین است  
قربان شود اهر که درین کیش نباشد به پس ظاهر نیست که نسخه چاره بهتر باشد اما ممکن است

که بایستی تحقیق در آخر کار آفریننده و پیکار که در جهل بیرون ناست و نیز چکاره و شاید که در زیر  
 الفاظ مفید نسبت به نسبت به کثرت حاصل شمرانیکه هر چند عشق همیشه گریه را کاری می بندد و سینه  
 اشک به سر ساینده کار آسانست اما چون که اینکار کار نیز است استخاره ضرورت نماید و  
 قوه بهر حال این حال قال بسکون و هره شکون نیک و گاهی و شکون بد نیز استعمال کنند که کافی  
 اما فارسیان بجای مطلق شکون نیز استعمال می نمایند و لکن اقامی را که از آواز مردمان  
 نیز نیک و بد کار خود بی برند قال گوش گویند زیرا که در اینجا هنوز نه نیک معلوم است نه بد بهر حال  
 بکش... و غیر آن استعمال دارد اول فی ما نحن فيه و دوم نفعی فرماید و فرین قال  
 بدکار و در حال بد نه بیاد کسی گوزند قال بد به سوره اخلاص قل هو الله جان در دل عاقل  
 جز اخلاص نباشد همه اش سوره اخلاص گفته قوله تاملی الا انکر الله تعالی القلوب بد  
 که بزرگ خدا آرم می یابد و لهای مونسان چینی و بدین آیه تأکید است برای اینکه همه اش  
 سوره اخلاص است چه هرگاه و لهای مونسان جز بزرگ حق تعالی آسایش نمی یابند معلوم  
 شد که اخلاص شان در حق باری چاشانه و چه غایت خواهد بود قوله انقصم انقصم  
 کلمه است که هرگاه اختصار کلام منظور باشد بدان کلمه کنند و این مختصر عبارتست از انقصم  
 مختصر است بجهل احم الرحمن و از او باشد که پدید کند برای ایشان خدا ایتعالی دوست  
 در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلهای افکنند بی اسباب و وسائل آن چینی پوشیده  
 نهاند که عادت مردم باین نحو جریان یافته که هرگاه قال کشایند اول هفت ورق بشمارند  
 و بعد از آن هفت سطر از ورق تفهیم شمار کنند و از سطر هفتمین دلیل بر دعا جویند و آنرا  
 بر نیک و بد حال خود تاویل کنند و لکن گفته که بعد از شمردن صفحات و سطر بکر بکر مذکور  
 رسیدند و چون درین آیه مضمون دوستی است معلوم شد که نسبت هر دو را است

و آمد و در شهر و زن موافقت کمال خواهد شد قوله لاجرم الخ لاجرم یعنی ناچار است چه چرم  
 نفعیقین یعنی گیر است کما فی انتخاب نیازم از جرم یعنی سوگند درست کردن و عزم کردن که  
 بر کاریکه از ان برگردد قوله نگاه از خرمی الخ قوم بغم و تشدید برای عیش و خوش و تازه رز  
 و این حرب است کما فی المنتخب بهما این زمانه درین کلمه و در کلمه ثرو که مقابل بر رگ است  
 اکثر و اولیای می نویسند چه اگر و ادوی بود هم از جهت عدم تلفظ و عدد دل بجز و دیگر و هم از  
 اینکه مانع قبل آن خای مجیم و مانع بعد آن برای ممل است بالفرض و بعد و له بودی درین صورت  
 فخره حاضر و نیست و لیس که نکس چشیم یعنی پنجم است یعنی پنجم گفته از جای خود بحسب و  
 خطا هر پنجم گفتن نگاه در باب سرانجام شادای باشد و الا کمل اجابت از جانب حسن است  
 نه از طرف عشق که آن خود سائل است قوله غلطی شد الخ حرف شین یعنی ادر است قوله  
 نادیده مایی کج بلفظ جمع و دیده هیچ معنی ندارد و ترکیب فارسی مقتضی است که حرف جمیع کج متصل  
 شود کما لا یخفی علی صاحب الفهم پس مبرر نیست چو آن نادیده که گنج دیده به چنانکه در  
 صحیح است یعنی مانند ندیده که او گنج دیده باشد و خوشی آن راه خانه خود فراموش کند قوله  
 بجلد وی الخ بجلد وی صله و عطاس در آرای سلیمان بهمان باش قبول بدجلد و  
 اینکه ترا صاحب دیوان کردند بهمار عجم اشارت حرف آن بسوی طرب است و حرف از  
 ما قبل عشق تکلیم است یعنی از سری که از عشق است ای از سر عشق و ستار نقل را در بجلد و  
 طربی که از ان طرب خیر آورده بود برداشت و شاید که مشار الیه خیر باشد ای بجلد و  
 طربیکه از خیر نرود داشت چنین و چنان کرد قوله عشق مانند الخ مانند یعنی شبیه و تطبیق  
 مختلف مانند عشق از مانندن و مانندن یعنی مانند شدن بچیز نیست و مانا مثل مانند است  
 و مانند یعنی مشابهت نیز از ان مشتق است مصنف در همچو اطباء از زبان طبیعی خطاب

بطبیعی نگیر گوید پس مانند گل تمام شو گوش به چون لب غنچه باش خاموش به امیر خسرو فرما به  
 سه بود از لب که بر رخ تیغ سوزش به که و کی خشک می مانند رویش به تخیل نماید که لفظ  
 مانند مشهور کبیر نوین اولی است و قافیه تیغ آن آمده جامی گوید سه نگر و دقظ از مار است  
 خر سینه به و گر خود گوئی آنرا است مانند به و ازین است سه به صیغه اتم فاعل تیغ ماقبل  
 علامت که نده است یا آنکه مشهور کبیر نیست و شاید که از عالم قافیه آهسته و بسته و بسته  
 باشد چه هرگاه روی متحرک باشد اختلاف حرکت ماقبل آن و اگر ماقبل آن ساکن باشد  
 اختلاف حرکت ماقبل ساکن نگر و جاز است کما لا یخفی علی ما یزید الفتن و لهذا باز نده و نده  
 هر دو قافیه کرده اند و قافیه فرخنده بنده و نادره نیز بنابر همین ضابطه است فصیح گنجوی فرماید  
 سه تر این کنیزی پرستنده ام به هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام به نظیر ای تفرشی سه  
 بیاساتی ای چشمه زندگی به سر سبز تو خضر پانیدی به ناصر علی گوید به به چشم بعد شتن  
 زنده کردند به پس از آنرا و گوید مانند کردند به فصیح گنجوی به به بگر و پد کنز راه و خندگی به  
 شود و نادره و شیده زندگی به اما محامی میر حسین نیشابوری که یکی از اساتذہ معتبر است همان فتح  
 نگر و رانی خواهر به چون سه عارض و سر و قد آن خورزاده به سه مانند بنامند بود سر و  
 آزاد به بعد از تحلیل تا بنده کلمه تا و بنده بدست آمده و از تالی خواسته مه الی لام است  
 و چون آن بنده نباشد آزاد خود خواهر بود چون لام آزاد شود ای ماند و سر و که جبارت از  
 است آزاد و بود پس عبید باشد و مقصود آنست که الف ای بلفظ عبید تبدیل یا بدین اسم  
 عبیدی به حصول اینجا بدوشیده نمایند که در بعضی نسخه بر خاسته و در بعضی برجسته واقع است  
 و همین بهتر است زیرا که حقیقت لب چند نسبت دارد و نه بر خاستن میرزا بیدل گوید سه به رحمت  
 لجابت گردت از خویش رسته است به در آتش است بمل سپندی که جسمه نیست به

و اضافت در آرم گاه بی آرمی بیانی است یعنی آرمگاه که عبارت از بی آرمی است چنانکه  
 که آنرا مقدر عشق توان قرار داد و بی آرمی نیست و این اضافت بیانی قرار دادن اصطلاح  
 جمهور است و الا در حقیقت اضافت تشبیهی است و اضافت بیانی مثل اضافت تشبیهی است  
 و انگشتری طلاست و فایده نمی ماند که بی آرمی را آرمگاه عشق قرار دادن و قیست که  
 لفظ بی آرمی مطلق باشد و در بعضی نسخه مضامین بسوی شوق یافته می شود درین صورت  
 تقریر مطابق توجیه مذکور نیست که عشق در آرمگاهی رفته که آن عبارت از بی آرمی است  
 که بسبب شوق حاصل شده و بهتر است که آرمگاه بی آرمی مضامین و مضامین الیه با هم  
 حکم یک محاسبه رسانیده تمام مضامین بسوی شوق باشد باضافت لامی و شوق به اضافه  
 قرار داده شود و فایده این در فقره لاحق معلوم خواهد شد و حاصل فقره از غایت وضوح  
 حاجت تقریر ندارد و قوله که ای منجم کجاست از اول این فقره خارج باشد که بالا مذکور شد  
 محذوف گردیده منجم از تخمیر است که معنی ستاره شناسی و وقت شناسی کردن باشد که نامی  
 بلند خیالی بیای مصدری یعنی بلند خیالی بودن و بلند خیال کسیکه خیال بلند او باشد و بلند  
 خیال علموست که در خیال بود پس بلند خیالی عالی خیالی باشد نور الدین الهی فرایده  
 لامی حق پر دین سپند است به خیال شاه و الایس بلند است به و افلاک بلند خیالی باضافت  
 بیانی است و منجم افلاک بلند خیالی نیز همان بلند خیالی بود از عالم نقارچی رعد و نیزه باز قرغان  
 و بر تقدیر مضامین شدن آرمگاه بی آرمی بسوی شوق باضافت لامی منجم عبارت از  
 شوق باشد و حاصل آنکه عشق در غایت شوق رفته گفت که ای منجم افلاک بلند خیالی چنین و  
 چنان کنین اصطلاح با منجم یک و دوم آنجی است منجمان را که از کیفیت و احوال منجم معلوم  
 می شود و معنی آن تر از دوی آفتاب است که درانی زبده الفوائد و بعضی گویند معنی آن جام

جهان نداشت چه از طرب جام و لایب جهان نما و علامه احراری و شرح گلستان آورده که سطر  
جمع سطر است و لایب آفتاب یعنی سطر آفتاب و در کشف الغائب آورده که بعضی گفته اند که لایب  
نام عکسی است که بتدریس سکن در سطر لایب ساخته و قبیل پسر اسطوت و قبیل پسر ادیس علیه السلام  
است و صحیح نیست که وضع اسطرطالین است انتی کلامه بهر کیفیت بصفا و سبیل ازین است  
و بدون الفت نیز استعمال یافته فیاضی گفته اند آونخته دید چون سطر لایب ۴ ارتفاع  
و لغت بلند شدن و در اصطلاح بلند شدن آفتاب از افق و تحقیق آینه بیاید پدید آید  
حرف از باین آفتاب و متن ترجمه من بیانیه است یعنی آفتاب که عبارت از تناسل  
حسن است و خاطر کتا پست از خاطر عشق که تناسلی است در دست و چون ارتفاع آفتاب  
با سطر لایب گیرند لهذا خاطر اینجا با سطر لایب تشبیه کرده و چون تناد در دل عاشق هر دم افزا  
دارد لهذا نظر ارتفاع لب یا رناسب افتاده و حاصل معنی فقره آنکه ای نجم افلاک بلند  
خیالی است از سطر لایب خاطر دریافت کن که آفتاب تناسلی است که هر دم در افزایش و  
ترقی است در کدام درجه بلند می دارد و بعد از دریافت آن بلند می باشد که ساخت سعید  
برای تقریر شایسته ای که هم است مخفی نخواهد بود که معنی بلندیت بقرینه های مخفی که در لفظ  
گرفته است ستفاده شده و تفصیل آن بالا گذشت بدانکه درین جملگی است مخفی که به تمیز  
نظر دریافت می گردد و آن نیست که از ارتفاع آفتاب بهر کدام درجه ساخت هر کدام  
امر اختیار توان کرد و چنین بلند می آرزو یا اختلاف در رتب بر تعیین وقت سر انجام مامول  
تقاضی می گردد چه هرگاه تناسلی چیزی کم باشد سر انجام دهند آن امر را چندان اعتنا  
بشتاب نمی باشد پس وقت سر انجام آن بدرنگ می افتد و هرگاه تناسلی غایت الغایت  
باشد باین لحاظ آن شخص را جلد تر در انجام آن امری باید کرد پس وقت سر انجام و ریب



می باشد و به درنگ نمی افتد و برین صورت مراد آن باشد که چون تمنای حسن در خاطر عشق  
 یکمال بلند نیست تقاضای تعسین ساعت ازان توان کرد و آن خود بر جلد می و شتاب  
 بنجر خواهد بود و هو اطلوب قوله چون در تقویم این تقویم آنچه در احکام نجوم نوشته باشند و  
 ازان استخراج زیاده و لاوت و غیر آن کنند و در کشف حساب تقویم حساب یک ساله کردن  
 منجمان که بهندش پوشی مانند و هر سال تقویم دیگر کنند با استخراج آنها کلامه و لغه فلکنا الانساز  
 فی حسن تقویم بدستی که ما آفریدیم آدمی را در نیکوترنگاشتنی یعنی مخصوص گردانیدیم از حیوانات  
 با تعصبات قاصد حسن و بد و اشتغال فراج و اجتماع خواص کمونات حسینی نظر در  
 اصطلاح منجمین عبارت است از نسبت کوکب با یک دیگر بطریق ثلث و تربیع و تسدیس و  
 قران و مقابله و محاسبه که بیانش می آید ثلث با اصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از  
 ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است و این نظر سده است و همچنین تربیع نظر کردن  
 کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر و تسدیس واقع شدن ستاره بر برج دوم  
 از برج ستاره دیگر کمافی منتخب و صاحب کشف اللغات و لفظ ثلث آورده که در اصطلاح  
 منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را ثلث گویند چنانچه یک کوکب  
 حمل باشد و دومی در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او  
 بر نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنجم خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است و اگر بسوم و یازدهم  
 نظر داند نهم دوستی است و این را تسدیس گویند و اگر چهارم و نهم نظر است نهم دشمنی دارد  
 و این را تربیع گویند و اگر اول با نهم نظر دارد دشمنی تمام دارد و این را مقابله گویند و اگر  
 دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و متقی کلامه مولف گوید و این را مقابله نیز گویند  
 و این اگر در آفتاب و ماه بود این را اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب

متیره باشد آنرا احتراق و محترق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کوکب الامقارنه  
 نبود آن را مجامده گویند پوشیده نماند که آیه کریمه در اینجا بلفظ تقویم مناسب یعنی ندارد  
 زیرا که از آن نظر ثلثیه زهره و مشتری اختیار افتاد و وقتی ندارد و تقریر فقره و نخست  
 قوله و غره هرا پنج غره پنجم اول و منتخب اول ماه و در زبده الفوائد سه روز اول و در هر ماه  
 و اول تاریخ هر ماه هرا یکسرت مانند آفتاب و برج میزان که فارسیان یک ماه شمردند  
 که از آن زبده الفوائد و چون هر معنی محبت است این لفظ ذوالمیزان واقع شده چه غره هریک  
 معنی باضافت بیانست که مراد از آن عین هر باشد و معنی ثانی از عالم غره فرودین و غره  
 اردی بهشت و اشیان نیست الحق لفظ هرا بسیار خوب واقع شده و فهم این معنی را اشیان  
 مذاق ضرورست قوله که کوکب آرزو پنج و بعضی نسخه در صدر این فقره کان علت و در بعضی  
 لفظه واقع است مال هر دو یکست احتراق سوخته شدن و با صطلح نجومیان نماندند  
 کوکب سیار غیر از شعاع آفتاب انوری گوید سه نه ازان طائفه که شناسند به معنی احتراق  
 از احراق به کمافی منتخب و در بیان نظرات تفصیل گذشت خانه و بال هرا یعنی بر سر  
 باشد که در آن و بال کوکب سیاره بود و الا خانه خود ضد و بال است چه در علم نجوم تقریر یافته  
 که هر برجی که خانه کوکی باشد و بال کوکب دیگر است همچنین خانه این دیگر و بال نیست که  
 جدی و دلو خانه زحل است و قوس و حوت خانه مشتری و حمل و عقرب خانه مریخ و ثور و میزان  
 خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و مقبله خانه  
 هر کوکب و بال او بود پس خانه نیرین یعنی آفتاب و ماه و بال زحل بود و خانه ماه او  
 و بال ایشان و خانه مشتری و بال عطارد و خانه عطارد و بال مشتری و خانه مریخ و بال ثور  
 زهره و خانه زهره و بال خانه مریخ و راس و ذنب خانه بودند و بال چنانکه در سی فصل

نصیر الدین طوسی است غصه یعنی و تشدید صا و اندوه گلو گلیه و حاصل فقره طایه است و قوله و آفتاب  
 اسید رخ کسوف بالشمس گرفتن آفتاب و ماه و در عرف کسوف و ز آفتاب گویند و خسوف و ماه  
 که انی منتخب بیت الشرف باصطلاح اهل تخم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه در آن شود  
 چنانچه شرف آفتاب در محل که انی بهار و مقابله اش با هیوط است و در کلام اساتذہ مقابلہ  
 آن و بال نیز آمده جلای طباطبائی در شرف و دوال و طلوع و زوال آفتاب شرف پیشتر  
 و بعد و معنی فقره واضح است و غرض از اینها تقریر تاریخ شاد نیست و پس قوله پس نگاه رخ  
 زایچه جدولی که از احکام نجوم استخراج کنند که انی زبده الفوائد طالع کبیر نام باصطلاح  
 پنجین برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد اول را طالع  
 ولادت و ثانی را طالع سلمه گویند کمافی منتخب جدول اتصالات کلی جدولی که در آن اتصالات  
 کلی نبویست و اتصالات کلی نظر خمسة شجره و آفتاب است با همدگر و حقیقت آن اینکه چون کواکب  
 متوجه شود یکی ازین دو نظر را گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و بگذرد و گویند متفرق  
 است و این نظرهای کواکب شش گانه را جزایه بر حاشیه تقویم از جانب دست راست بنویسند  
 برای هر روزی و بر شمی که آن نظر در وقت آن اتصالات کلی خوانند کمافی سی فصل و  
 نظر خمسة شجره را با قمر مقابل آن اتصالات اتصالات برنی گویند و الشمس و القمر و النجوم خواتم  
 با مره و یا فرید آفتاب و ماه و ستارگان را م شدگان به امر او یعنی پوشیده مانند که عادت  
 سایر الناس برین نحو جریان یافته که ز آنچه عروس و داماد مطابق می کنند تا بنگرند که طالع  
 ستانی وصال نباشد لهذا درین فقره میان ز آنچه عشق و در فقره لاحق بیان ز آنچه حسر  
 نموده و فاعل که در همان منجم بلیند خیال نیست و همچنین فاعل افکندن نظر در فقره آمینده  
 مخفی مانند که درین فقره و فقره ثانی غرض مطابقت ز آنچه عروس و داماد دست درین صورت

مناسب آن بود که این هر دو فقره را پیشتر از فقره نای سابق بیان می کرد زیرا که تقرر تاریخ بعد  
 از آمدن کور می باشد و قطع نظر ازین باید که مطابقت را آنچه از طرف عروس باشد از جانب  
 داماد چه این مختار خوشان زن می باشد بجهت اعتیاد کماری ظاهر انصرف کاتب را در پیش  
 مدخل باشد زیرا که این فقره را بلفظ انگاه مصدر نموده قتال و بهتر نیست که گفته شود این  
 بی تحریک عشق است بلکه از پیش خود میجویم است برای تائید مطلب که آن تقرر ساعت باشد چنانکه  
 ابیات آمیند برین دلالت دارد و فی مابین فیه از تخیر ماه و آفتاب و نجوم اشارت است  
 باینکه خوب رویان مطلع او باشند و مقصود ازین اطاعت نیست که مطلوب است قوله و در او تا  
 طالع رخ او تا و جمع و ند پوشیده نماید که تخمین چنانکه یک دور فلک را بدو از دهم و ششم  
 قسمت کرده اند و آغاز آن از نقطه اعتدال برمی گرفته هر قسم را برج ناسته چنان در دور کور  
 را بوجه آخر بدو از دهم و ششم قسمت کرده اند و ابتدا اسی آن از نقطه مشرق گیرند و هر قسم را  
 خانه گویند یعنی هر درجه دقیقه برجی که از مشرق نمایان بود تا همان درجه و دقیقه برج دیگر یک خانه  
 است و از بعد آن تا همان درجه و دقیقه برج سوم خانه دوم و علی هذا القیاس ششایک درجه  
 و دو دقیقه از برج جزا از مشرق نمایان بود تا یک درجه و دقیقه هر خانه اول که از افق بود  
 خانه اول را مطلع گویند و خانه چهارم را وتد الارض و خانه هفتم را وتد غارب و خانه دهم را  
 وتد السما خوانند پس ازین خانه تا مطلع و چهارم و هفتم و دهم او تا داند و پنجم و دوم و هشتم و  
 پانزدهم تا الالا تا داند و سوم و ششم و هفتم و دوازدهم تا الالا تا داند و دوم و ششم  
 و هشتم و دوازدهم سا قط از مطلع و اتمه اعظم بالصواب طالع مولود یعنی طالع ولادت  
 و این گذشته تاویل و تاویل بیان کردن آنچه سخن با و باز کرد و توضیح خواب و گردانیدن  
 کلام از هر خلاف ظاهر که میمنتی را میستاده عشر کوب و شمس و القمر را تبیین

لی ساجدین بدستی که دیدم در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را در سن بر سر کوه بلند بودم که  
 در جالی آن انبار جاری و انبار سبز بود که از آسمان این ستارگان و غیرین فرود آمدند و من در  
 ایشان نگرستم و دیدم ایشان را امر سجده کردند حسینی قوله چرمی پرسی رخ این بقوله از همان  
 منجم است برای وصل ساعت پرسیدن پنج ضرورتند از وزیر که ازین بهتر که هم سعادت  
 و سخت مندی خواهد بود که طالع شوهر وزن باین خوبی و مساوت است و ظاهر است که هرگاه در  
 طالع شوهر این باشد که ز نشت مطیع و منقاد او خواهد بود و در طالع زن ایضا شوهر با طاعت او  
 خواهد کوشید و دیگر احتیاج ساعت سعید چه مانند چه تلاش ساعت سعید از برای همین است که بجز  
 آن فساد می که بشد زائل شود و هرگاه در اصل فساد نباشد احتیاج آن چه باشد قوله  
 جدائی را رخ این شهر از مشکلات این شخته است و با همه فکر طبع از تردد آسایش نمی یابد اما  
 مانند جوز و موزی که کبکیت فریب اطفال میامی نمایند به تحریری آید که مصرع اول مستطبر  
 استغمام انکار است یعنی در اینجا علامت جدائی را و او جان نیست زیرا که شقی شدن  
 که بدلائل حکمت قابل خرق و امتیاض نیست افریت عجیب چه لفظ قیامت در جاسی گویند که  
 امری غریب ظاهر شود چنانکه حافظ علیه الرحمة فرماید چه قیامت است جاناتان که با شقا  
 نمودی به رخ بچو ما و تا بان دل بچو سنگ خار آمد آبی چنانکه جرم ماه قابلیت خرق ندارد  
 همچنین این وصل نیز قابل این نمی نیست که در وقت جدائی کار کند و شاید که چنین گفته شود  
 که در وقت طلب جدائی اگر علامت و آثار نقص کنند مضائق نیست و برای وصل آثار و علا  
 نیاست تلاش کردن ضرورت ندارد زیرا که وصل خود یعنی چو تن است از گسستن نباشد  
 چنانکه ماه که خرق نمی پذیرد اما بعد از کاکت این توجیه هم ظاهر است قوله راویان را رخ  
 راوی روایت کننده بومی گل اندیشه صفت راویانست باعتبار متعلق موصوف که آن

اندیشه باشد ای راویانی که اندیشه شان چو بوی گل موجب تفریح طبلان است و رموز مضامین  
 راویانست ای کسانی که روایت کنند رموز تازه خیالی از چنین طبل پیشه صفت ناقلاز  
 و چنین مضامین الیه آن قوله که در همان ساعت رخ همان اسم اشارت به تمیید مرکب لفظ  
 هم که مفید مثنوی حضرت است پس اینهم باشد خلاص مشهور که بضم شهرت دارد ساعت پاره آشوب  
 و پاره از روز و با صطلح ارج اهل تخم بدست و نیم گهری باشد که سبت و چهارم بخش شب را روزی  
 است و الفاظ باقی این فقره توضیح محتاج نیستند اما لفظ بی روزگاری ظاهر یعنی بد روزگار  
 بودن است و بد روزگار کسی که زمانه با و بد باشد و بهتر است که معنی بی علاقه ای دبی شغل باشد  
 چونی روزگار معنی بی شغل در اشعار سائده آمده و در مصطلحات هم نوشته و در بعضی نسخ  
 پریشان روزگاری واقع است قوله فی انفور همگی رخ فرض وقت چیزی تشخیص کردن و  
 اندازه کردن کمائی منتخب تقدیر اندازه کردن کمائی منتخب متخیله قوتیست در بطن اوسط و داغ  
 که در صورت محسوساتی که بواسطه حس مشترک در خیال جمع اند تصرف کنند خواه به تفصیل چنانکه  
 انسان کسی را بی تصور کند خواه به ترکیب چنانکه کسی را صاحب دو سر خیال نماید قوله هر یک  
 آنچه آن طبق بر طاهر یعنی کسانی که چیزها و طبق گذاشته و طبق بر سر نهاده در جائی بزند اما پسند  
 در این مقام لفظ طبق پریافته نشده به کیفیت حاصل فقره اینکه هر یک از یاران و خویشان شش  
 آنچه بر سیم تباری هنرمندان مذکور بهم رسانید بر سیم مردمانی که طبق بر سر کشند و بر نهاده شش  
 حاضر ساخت قوله از جمله سامان رخ سامان اسباب و آرایش و بجز و بهاختن چیزها و ساقط  
 کارها و نظام و رواج آن باشد بر مان تیل تنای فوقانی معنی روغن لفظ هند نیست محصف  
 کلیست که بدان رنگ کنند جاها را و در بندگی سنبه و بخش را کاجیره گویند قوله و از کاغذ رخ  
 کاغذ در اهل کاغذ بدل جمله است مرکب از کاغذ مشتق از کاغذین معنی ناله و فریاد کردن

و در آن شبست چون قمر طالع در حرکت آوازی کند بجا ز کاغذ گفتند و در آن مملکت بد آن سحبه بدل شده  
 چنانکه گوید **س** آن ز باغ نگر که بر هوای کاغذ به یک نیمه اش از مداد و نیمی کاغذ به مولانا و هم فرمود  
 که اگر بگویم وصف آن سحبه شود به مثنوی هفتاد و من کاغذ شود به دوخته نگاه کسی که نگاه بر چیز  
 و وز و نظر از آن بزند از چوبه بچشم فارسی مفتوح و نون ساکن و بای فارسی مفتوح بهای هوز  
 رسیده و بدل با الف نیز آمده و آن گلی است زرد رنگ طوری گوید **س** کل پسینه کرد نهال از  
 شمال به چو پروانه بر شمع افشانده بال به قوله قناد سخن از قناد فتح و تشدید نون شکر ریز  
 و حلوانی که زانی منتخب و قنادی زیادت یای تحتانی نیز مثل سماعی و امثال آن عطا هر حید  
 گوید **س** چه گویم ز قنادی نو بخند به که شد مغز از یاد او کله فند به و شمال شمعی بعد از مد  
 بیایه نقل اول شمع و نقل ثانی بضم اول معروف و ثانی شیرینی است مشهور و نیز ای تفرشی گوید  
 شربت داران حباب بکشد نقل و نبات ستاره و آفتاب و عرق افتاده و در کشف  
 سیوه که با شراب خورد و نیز آنچه تبدیل زبان بآن کنند بخور آن آهوی ریخت فعل ماضی است  
 از ریختن و این در پنج بمعنی ایجاد کردن چیزی از چیز نیست مثل ریختن شمع و خشت و پالنگ  
 قاسم مشهدی **س** بر دی کرد خشم تو کوه خورشید است به زمانه از به نو پالنگ می ریزد به  
 لاسفید **س** در علم بگویم که نو بهار به خشتی سرخزار سن از برگ لاله ریخت به سخن بهای  
 مرزا اخور باشد **س** ایران **س** بر نی خیز و چون افتاده از روی خاک بهی توان صند  
 مجنون ریختن از ساپم به و حاصل آنکه از شکر نقلها و حکایتمای شیرین نقل مجلس ایجاد  
 کرد قوله و عطار از عطار بفتح و تشدید خوشبوئی فروش کمانی منتخب و فارس بیان بوز و شر  
 گوید و معنی و دای فروش نیز استعمال یافته هم در عربی مثل لن یصلح اعطاما آمده الهم و هم  
 در فارسی چنانکه مصنف در وقایع حیدر آبادی در شهر آشوب می گوید **س** ز بس عطار مشتاق

است قوت لایموتی را به پیشش شش و نان آید چو نویسد اثنای به و آمد صاحب بده القوا  
 بهر دوشی آورده نکبت بالکه خورای خوشگی و در دوشی نکبات بختین جمع کما فی منتخب و آنچه  
 و بعضی نسخه نکبت بهای هوز یعنی بوی خوش یافته می شود و نامناسب است جمیع بالفتح زعفران  
 و نوعی از عطر که در زعفران اختلاط کنند که از فی زبد القوائد و در کشت آورده که بالفتح زعفران  
 و بعضی گویند از زنی است خوشبو غیر زعفران و در صراح است جمیع بوی خوش باز زعفران است  
 عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده انتی کلامه تحریر در منتخب جامه ابریشمی و در زبد القوائد  
 پیریان و کاغذ حیرری و در کشت کاغذ باریک قوله برای سرپا رخ الف سرپا سفید یعنی  
 استیغاب است اسی از سر تا پا چنانکه طوری گوید سرپای طوطی از منقارش به که میخواند  
 از سبز بهر بوی خوش به یعنی از سر تا پا همه اعضای طوطی را به و بجای یعنی طلعت است  
 یافته کما فی ما سخن فیه و متین شانه جو لایه گان که بدان جامه با فقه نسوج بر وزن مفعول  
 یافته شده و نوعی از جامه که از فی زبد القوائد قوله و بلب اطلس رخ لب اظهار یعنی لب که  
 اظهار مطلب بدان کنند و در آن صافیت با دنی ملاست باشد صاحب گوید ایل کما  
 ر لب اظهار خاموشی است به است پذیراه تمام از طلال نیست به و حاصل فقره اینکه خوشی  
 و دوستان عشق اسباب مایه کوره امیا کرده بلب اظهار رسانیدند ای این گفتگو بلب  
 آورده که عاشقی بکدام مرتبه باید پیچید میان می باید که از طرف عشق معروض وقوع رسید و  
 این مثل گفتگویی است که کسی سامان شادی را چه آماده سازد و مردمان منصف گویند که  
 شادی این معنی دارد ای عاشقی بهین است که عشق حتی آن ادا کرد قوله برباسه رخ  
 بیره لفظ بهند نیست برای مشقه فارسیان مطابق آنچه خود برای مخفف خوانند پان بر گیت  
 معروف که بزبانه و چون و فو فل خورد بلب سرخ شده تا از قبول نیز گویند و اندازد و شنند



آنرا متنبولی گویند بیای نسبت چون برگ مذکور در فارس و گاهی در فارس و گاهی در فارس  
 کرده اند و از اینجا معلوم می شود که محاوره پیره برداشتن نیز رسم هند یا نیست اهل فارس چون  
 در هند رسیده رسم مذکور را مشاهده کرده اند پیره برداشتن بسته اند و در هند می نیز بعینه ترجمه  
 همین الفاظ استعمال فرمودن یعنی حکم گردشت و یعنی رفتن نیز استعمال کرده اند و ملازمت  
 در شنوی ناظر و منظور گوید س تو او را بین که مار خواند بر خوان به خودش فرمود دیگر جا بهمان  
 یعنی خود در دیگر جا بهمانی رفت ازین شعر معلوم می شود که همان معنی همانی است و تحقیق ایشان  
 همان معنی همانیت در حل مقامات سطر است آیدیم بر اینکه گاهی معنی گفتن می آید که لا یشخف  
 و معنی کردن تیر و درین تفاوت نیست که فاعل آن شخص ذمی غرت باشد یا نباشد و لهذا نصیر  
 جمدانی در احوال خود نوشته شعر که چون کوه کاشان تمام عمر خود صرف خواندن فرموده و ابو افضل  
 گفته شعر زبان را ترجمانی نفرایم و چون هند یا نسبت فرمودن خاص شخصی کنند که صاحب غرت  
 باشد اگر از کسی زبان زد شود و میوب پیدا کند آری اگر در محاوره اردو مانند فارسی حکم کنند  
 مورد لعن بلا شبیه خواهند گردید اما در محاوره فارسی استعمال آن بی تکلف جائز است  
 گو میوه سران چا دوینده باشند بهر کیفیت در سخن فیه معنی امر گردشت درین صورت پیره  
 به متنبولی فرمودن باین معنی باشد که برای سرانجام آن فرمودند و الا هیچ معنی ندارد و قوله مار ما  
 انج یا سمن بفتح سوم نام گلپست سپید که آنرا یاسمین و یا سمن نیز خوانند گدازی زبده الفوائد  
 صاحب منتخب نوشته در لفظ یا سمن بختانی که گلپست در خوشبو آنتی و از استعمال معلوم میشود  
 که کبود رنگ بهم می باشد نصیر احمدانی گوید شعر چندان بزرگ یا سمن که بود و سفید در بسیار باغ  
 بطرحی ریخته شده که پند آری صفحه تخته روی زمین از آنخوس و علاج خاتم کاری یافته بیکه خان آرزو  
 در سراج اللغات نوشته که در عرف حال کبود رنگ را گویند و مولف تحقیق این در شرح

رسد که تلخیص از تفرشی که موسوم بعیاس آبا و تلخیص است نوشته بهر کیف مناسبت در یاسمن و  
امید واری غیر از تضاد نیست که در لفظ یاس که در ضمن یاسمن است و در میان امید واریت  
و در بعضی نسخه گل یاس مخفف یاسمن یافته می شود این نسخه نسبت باول بهتر است زیرا که در یاسمن  
یاسمن بنا حاصل می شود و در یاس صریح است متعالی خدا در اصل باشد بدست اما تخفیف استعمال  
کرده اند شاعری گوید بهر آن مثال که توفیق تو در آن نبود به زمانه طی نگند خبر برای غمنا  
مرزا بیدل به کف پای حبله نشین من بخیال کردم کین من به پای آرزوی جبین من ز چرخ  
رنگ خنای طلب به پوشیده همانند که این شعر از شاعر مشکلم مرزا بیدل است غزلیان در معنی آن  
خوض بسیار فرموده اند تلخیص یا معنی آن نیز بر این قرطاس می آید که مستلزم طول کلام است  
باید دانست که حبله نشین عبارت است از معشوقه یعنی کف پای معشوقه من کین من بخیال  
آورده اگر خواهی که سرخ آرزوی پیشانی من که عبارت از تنای سجد باشد دریافت کنی  
که کجا است پس باید که چرخ از رنگ خنایم رسائی چه هرگاه رنگ خنای چرخ خواهد شد همان  
زمان سرخ آرزوی جبین من ظاهر خواهد شد یعنی بهر رنگین شدن کف پای معشوقه من از  
رنگ خنای آرزوی سجد من ظاهر خواهد شد زیرا که همان وقت من در سجده و انوار هم افتاد و نور  
مطلب کف پای نیز بدست خواهد آمد و مطلب آن گرفتاری من است و این معنی حاصل شد از لفظ  
کین و اندک اعظم بالصواب قوله انوار زیور یا رخ زیور ظاهر از اصل زیور است و در است  
استعمال موصوفه حذف شده بجز بر آنچه از زوسیم و مثل آن ساخته برگزین و گردن و دست  
و غیر آن برای زینت گذارند اطلاق کنند و اطلاق زیور بر غیر زیورهای مذکور نیز آمده چنانکه  
نظمی گنجوی اطلاق آن بر قبایلی کرده و نه و هو نه و قباای دو عالم بهم دوختند به وزن  
هر دو یک زیور افروختند و به معنی اطلاق زینت و آرایش نیز آمده چنانکه هم او گوید

نخستین کس او شد که ز نور نما و بد بروم اندرون سکه زرها و بد و درین شعر آمده از سکه زرها  
 نهادن کنایه از طبع است چنانکه از شعر لاحق ظاهر می شود و آن نیست که سه بفرمان او زگر  
 چیره دست به طلا نامی زرب بر نقره است به طلا خان آرزو در شرح سکندر نامه در معنی شعر  
 خود این طایمی که تقریب و لفظ زیگانه است گفته اند که فارسی زبانان عربی و آن اطلاق می کنند از  
 عالم پسیدن و صد که در اصل پسیدن و صد بود و طلا در اصل تملک بود که گاهی بیشتر بدین تر آمده  
 و علی ایضا است و طلا در اصل تملک بود و بهای نختنی که با لفت بدل شده از عالم خار و دانه و  
 طلا را معرب تملک گفتن خطاست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده است و کلامه مولف گوید فی  
 ما نحن فیه در بعضی نسخه ز طلائی خالص تقدیم ز طلا واقع شده و در بعضی طلائی از تقدیم طلا  
 بر لفظ زرب در صورت اول تخصیص بعد تعمیم است زیرا که اطلاق زرب بر نقره و سیم هر دو است بلکه زرب  
 بیشتر آمده چنانکه زرب سرخ و زرب سفید و سیاه و زرب امیر خمر و وار و هست سبزه سارم فدای آن است  
 سیمین اگر بود و در کسبه صد هزار سید و سیاه و سرخ و چنانکه یک چاند در بهار نجم آورده  
 و در صورت ثانی طلا بمعنی اوراق زرب یا گشت چنانکه از شعر نظامی که گفته شد نیز مفهوم میشود  
 قتال قول و بعضی را از رخ شاهوار و شهر از با لفت و بدون لفت بمعنی لائق شاه که پیش بها و  
 اگر ان قیمت باشد حضرت امیر خمر و دیوئی رساله اول رسائل الاعجاز که با عجا زبیر وی شهرت  
 دارد و فرموده که اکثر لفظ و لفظی است حال می یابد که بمعنی بزرگ باشد الحق بیشتر چنین یافته شده  
 شکار زرب گوار گویند خورد و در شاهوار و در درجه ازین عالم است چه خرم بمعنی کلان آمده مثل  
 خزینه که میوه معروف است زیرا که زرب کلان و پوزه بمعنی میوه است پس معنی ترکیبی آن میوه کلان  
 باشد و زرب گاه چه گاه بکاست ای جای بزرگ مرصع گوهر نشاندہ شده از مرصع بمعنی  
 گوهر نشاندن قول شمه سرایان از مرصع فرید مرصع و آن فنیج یکم و کسر دوم و با و او فارسی

در زبده الفوائد موسیقی چیده و او از جانوران که درستی کنند و در بریان آورده مرغوله هر وزن بقوله  
 یعنی در لول است کپیج و تاب زلف و کاکل تاب خورده و نفی و بیجان و غلطان و عیش و نشاط  
 باشد و معنی طره دستبار موسیقی پیشانی هم آمده است اتمی غریز لفظ غریب است یعنی نوشان و فارسا  
 یعنی قتلوط که برگردان غنچه تصویر کشند می گویند سالک نزدی سانی از شرم تحت تصویر کشیده  
 در کشنده هم چون چغت تحریر نموده اند کشیده و یعنی بخشیدن و او از کشیدن سر سقیان هنوز می گوید  
 از نغمه شاه زهره کج افتاده است به اینجا لغات سر بیج افتاده است به مرغوله و رود صدرا  
 رتحریر اش به زبان رورده گوش بیج افتاده است به قوله و قاصان رخ سماع بالفتح یعنی  
 شنیدن و سرود و معنی رقص نیز آمده یعنی اول خود را بر سر و معنی دوم سعدی گویند  
 بگویم سماع ای برادر که چیست به اگر مستمع را بداند که کیست به حافظ فرماید به بر آسمان  
 چه عجب ساز گفته حافظ به سماع زهره برقص آور و سیحار را به و معنی سوم عرفی گویند بساط  
 میس و دهر آنچنان نشاط انگیز که دست را به سماع استین و تعلیم به غنیمت و در فرمایش  
 رقص خطاب بشاید گویند که دیدن چشم در راه سماع است به قیامت نشستن انصراف است  
 اختصاص یکانگی کنانی زبده الفوائد قوله تبرخه انیکه رخ ترخه سرانیدن کمافی منتخب قوله و  
 از گرمی بهنگام رخ گرمی بهنگامه معنی رونق بهنگامه و بهنگامه معنی جمیع و جمعیت مردم و معنی بازگازان  
 و قصه خوانان و خواص گویان و اشال آن به کمافی بریان قوله وقت ساز رخ ساز آنچه  
 بخوانند از جنس رباب و چنگ و اشالش و معنی موقت حاصل بالمصدر از ساختن لفظ  
 موافق را سازگار و سازگار و سازنده گویند و معنی موافق نیز آمده چنانکه گویند فلانی  
 با فلانی ساز است ای موافق است و در پیش و آله هر وی به بازی عیش و خورجخت تنگ خود مملکت  
 نمکبر میوه مکن غم طبیعت ساز است به هکلمان بر وزن همان یکسر کاف فارسی کرده و هکما

حاضر را گویند و معنی همه کسان و همچنین و همکاران و همه و مجموع هم آمده است کذا فی برهان  
 مولف گویند قید جماعت حاضر بجاست بر غائب نیز اطلاق کنند ظهوری گویند شریکانه را  
 دولت حضوری روزی با و اما انقدر است کذا فی ما نحن فیه البته یعنی جماعت حاضر است و آنچه  
 بجان تازی شهرت دارد از لافا حاشه است و تحقیق این لفظ گماهی و شرح عباس آباد و تلمیذ  
 تفرشی ضبط یافته پوشیده همانند که در اکثر نسخ در میان ساز و لفظ صحبت و ادعای لفظ یافته می شود  
 برین تقدیر معنی این چنین باشد که این هنگام هنگام ساز و صحبت اجباب است و بی همکاران  
 یعنی ای جماعه حاضران که درین مجلس حاضر این عشرت بکنید و در بعضی نسخ وادونی باشد  
 درین صورت ساز یعنی موافقت توان گفت یعنی وقت موافقت صحبت است اسی وقت آتونی  
 است که صحبت با یکدیگر گیر گیر شود پس این وقت را غنیمت بپندارید عشرت کنند و نشاط در هر جا  
 که باشد از اینجا که آورده درین صحبت صرف نمایند که هنگامه این صحبت که احوال گرمی دارد باز  
 دست نخواهد داد و قوله بوی گلزار از گلزار بیدار می شود نوشتن چنانکه شاعران در غلط است  
 چنانکه برای تازی کلمه کثرت و انبوهی است چون سبزه زار و چمنین و در لفظ عشرت نیز است  
 تازیست نه ذوال و حاصل شعر اینکه بوی گلزار وصال حبیب می آید چنانکه شاعران در غلط است  
 شراب چه نشه شراب هر چند موجب طرب و صحبت است اما لکن بجهت که از وصال  
 دوست دست می دهد از نشه شراب چه ممکن نیست درین صورت است یا بدیهه که  
 غنچه نیلای دل خود را از شراب نکست که عبارت از نکست گلزار وصال مذکور  
 است بر تلمیذ بر عامیت ذکر غنچه لفظ نکست ذکر یافته و بر عامیت بیت آفر  
 به تشبیه داده اما بعد از تامل ظاهر شد که درین شعر سهو الفکر واقع شده  
 و بالعکس بسته چه پر کردن غنچه نکست و پر کردن عینا به مناسب است

پس چنین بانی گفت که دنیا می‌خیزد دل از می‌گفت پر کنید فافهم قول به جوش و گل رخ بسبب نوشیدن  
 بقدر مجاز است و مراد از آن شراب است از عالم دیگر ظرف و اراده مطروفت چنانکه بالکس مانند  
 نشسته یعنی شراب و جود یعنی جام و شیشه و امثال آن صائب گوید ساقی مادر و دست هیچ خود را  
 نمک و نه نشسته انجام را در ساغر آغاز داشت به شیخ علی خزینا ساقی بجزیره یزدی پر مکان را به  
 تمام این فعال گفته بهار فتن شود به و حاصل معنی شعر ظاهر است قول سیه انداخ آئین بستن عبارت  
 است از آتشی و زینت که برای همان کنند یا برای پادشاه چه هرگاه پادشاه شهری در آید آن  
 شهر را به پرند های نفیس بیارایند و آرایش کنند و آئین چیزی بستن عبارت آرایش و دیگر در  
 و از استعمال دریافت می‌شود که قطع نظر از آئین بستن خانه و شهر و باغ و امثال آن آئین بستن  
 دیگر نیز مثال نگاه استعمال کردن جائز است از اینجا معلوم شد که آئین بستن یعنی مطلق زینت  
 و آرایش کردن نیز است ظهوری گوید شعر عمید و نور و چشم و گوش نه انداخته و آئین نگاه  
 نه بسته و حاصل شعر اینکه بیا حسن در شهر خیال آئین بندی کرده اند پس مناسب نیست است  
 مردم چشم که خانه خود را از کنه زینت و آرایش کنند زیرا که همان غریزه توحش و بر سلطت خیال  
 در خانه شمایند چه هرگاه خیال رسد و خیال در چشم است رسیدن آن در چشم هم بود و قورع  
 پیوسته و نسبت به بودن خیال در چشم مجاز است فتاوی قول به سیه شادی و خجرت کردن  
 همان پیش همان استقبالی است که در مصرع اول تذکر است قول به نرم خوش حالی است رخ  
 جایی فلانی خالی است در مقام یاد کسی گویند یعنی اینجا آدمی باید و نکته لک جایی فلاسفه  
 پدید است و جایی فلانی منبر است ایمنی گوید سیه یک سینه ندیدیم که بی دروغ تو باشد  
 ای آتش سوزان همه با جلی تو خالی است فیاض سیه زود رفتی زود می‌کشد بیرون  
 فیاض از تو در مجلس مادر و کشتان چایید است به صائب سیه بطرز تازه قسم یاد

می کند صائب به که جامی طالب اعلی در صفهان پیداست به سلیم خزان رسیده حریفان  
نشته اند بخاک به بجز شراب که حالش بیوستان سبزه است به کذا فی مصطلحات و ارسطو و چراغ  
به ایه و مدحای شهر اینکه بزم خوشحالی میاست اما عالی در هیچ مجلس موجود نیست و نبودن او  
جای افسوس است اگر قاصدی به سرمد باو هم کلیت این صحبت بکنند و طلب نمایند و خطاب  
اینجا با اهل مجلس است قوله درین هنگام رخ فرجام بالفتح مبارک و نیکو و آخر کار کذا فی زیاده الفوائد  
ظاهر این معنی اول مخفف و انجام است در صورت معنی مجاز باشد و در بعضی نسخه سجای فرجام انجام  
واقع شده قوله نتیجه آفتاب خود آفتاب باعتبار خطوط شعاعی و پنجه نورشید هم گویند نهیر  
تفرشی گوید دست چنار بالیده به پنجه آفتاب بالیده به عرفی خلک به پنجه  
خورشیدش از هوای گیر و به اگر عمامه بر افتد ز تارک زو از به و موهده و لفظ بزر بخشی بر است  
معیت است و ظاهر استعمال لفظ خا اینجا موافق روزه و اردوست زیرا که رسم مذکور  
در هندوی گویند و این رسم را در فارسی خانبندان گویند چنانکه مصنف در غزل خود می آورد  
کما سبج و شایده محاوره فارسی نیز باشد و حاصل فقره اینکه حسن باز بخشی تمام آ داده سر انجام  
خانبندان شد چو حسن را با آفتاب تشبیه داده سر انجام خنار از مشرق اهتمام از ابطول  
آفتاب تشبیه کرده زیرا که تا فتن پنجه آفتاب حسن از مشرق سر انجام عبارت است از اهتمام  
حسن در باب سر انجام خا فافهم قوله چاوشان رخ چاوش در زیاده الفوائد بحکم فافهم  
یعنی نقیب حی علی العیش معنی بنا بر عیش چچی بالفتح و التقشیر اسم فعل است یعنی بیامثل  
حی علی الصلوة یعنی بیایر نماز قوله که در شهرستان رخ شهرستان هر چند مانند حجاز  
و گلستان و کوستان کلمه کثرت است اما معنی کثرت را در اینجا به دخل تواند بود پس زانده  
باشد مثل سار و رشا خسار را مطلقا گویند معنی سطران مجلس را بی تلاش ابر دست به خوش

کلمه ای صدر بر شاخسار تار با و بد پوشیده نهانند که موافق قاعده و ضابطه فارسیان که پیش ازین  
 نیز بارها ذکر یافته که گفت پیش از کاف که در صدر کلام است محذوف شده ای ندای حی علی الخیر  
 در داودند و گفتند که کذا و کذا بمل آرند و در بعضی نسخه کارخانه شادی و در بعضی کارخانه شادمانی  
 مناسب اول است چه نسبت بشادمانی لفظ شادی باین معنی شهرت دارد و خنابندی همان  
 مذکور است معروف یعنی طرز روش و از هر دو است یعنی از هر روش و نحو معنی سود راه و متحمل است در محل طریق  
 چون از هر نحو ای از هر طریق جرح زخم و اعتراض قول است تا نیم قنادی را می است تا بقیم اول  
 مخفف است و کمافی انگشت اما از روی احتمال معلوم می شود که استا بدون دال پیشتر بر ازل  
 حرفه اطلاق کنند قنادی فارسیان فرید علییه قناد ساخته اند کما شرک خنده خنده شیرین که شرف  
 نوشنده مقابل زهر خنده است و شرک خنده بهمانیز و به تشدید کاف هم احتمال دارد و این کلمه نیست  
 بهای معنی صاحب شرک خنده نیز متحمل است حرفی گوید س که یک در هوس نوشنده او میرود به یکام  
 ماستانش فغان شود و شیرین به جامی س به گفت ای شرک خنده تو بد چه موجب داشت  
 شرک خنده تو به سعدی س شرک خنده انگبین میزد خست به که دلها ز شیرینیش می سوخت به  
 و قدر ریخت یعنی قند ساخت و ایجاد که دست چه ریختن یعنی ساختن و ایجاد کردن می آید  
 چنانکه سابق به تحریر آمده پوشیده نهانند که ریختن چیزی از چیزی شیرین دارد چنانکه از اشک  
 ظاهر شد اما از اینجا معلوم شد که فقط ریختن چیزی بهم متحمل است انگشت حیرت و انگشت تحسیر  
 انگشتی که به تحسیر در دهن و دندان گذارند و آنرا انگشت حیران نیز گویند شاعری گوید س  
 انگشت حیرت است زبان در دمان ما به آهنگی س دارند به و شرکستان تو خوبان به چو ز  
 نیشکر انگشت تحسیر به دهن ما به زلالی س دمانا و بر بیان نش چشم قربان به زیانما و دهن انگشت  
 حیران به پوشیده نهانند که تسیم را است و قرار داده و چون خنده بعد از تسیم حاصل شود تسیم را



ریزنده قند شکر خند مقرر نموده و حاصل فقره انیکه تقسیم که فتاوی است آنقدر رقتند شکر خند ایجاد نموده و  
 برای همیاریان شکر کلمه شکر حیرت بهرسانید یعنی صیوان نیز از نند که کوثر حیرت که دیدند قهر که میرزا عثمانی آنج میرزا  
 به تختانی و بدون تختانی هر دو آند و بدیل گوید که میرزا ملتانی اند ایشان نیز از ایشانند و بهر آنکه آن تختانی  
 که ایشان کس همان میرزا عثمانی در اصل یعنی خود آرائی و نازان شدند و ناز سببان بعضی یکسره  
 و غرور استحال کنند و معنی دورنگی نیز همین استحال فارسیانست و لهذا گل دورنگ را  
 که معروف است گل عثمانی گویند ظاهر و حیدر دیده ام این باغ پر از رنگ و بو به یک گل  
 رخنه است شب و روز او به میرزا بدیل و سلیم بر عثمانی افسر فرود ششم به معراج سرایه  
 بوسیدن پائی است به شماعی ضرب شماع از عالم فتاوی که گذشت و شماع در منتخب یعنی  
 موم ریزست مصنف این کتاب در وقایع حیدر آبادی در قصیده که متضمن خرابی لشکر عالمگیر  
 نوشته می آرد و نموده پیش شماعی بهای رفته شمع می به مگر از عشق باز آن دایم گیر و  
 رفته جانی به ظاهر پیش ایشان زیادت تختانی موجب فصاحت است زیرا که در شهر  
 اسما زیادت می کنند و ازین عالم است شماس و شماعی بنشیند به میم یعنی کمتر ترسایان که میان  
 سر تر باشند و در عبادت خانه بنشینند و حوری یعنی خور و سالی یعنی سال حافظ گوید و  
 حوریان رقص کنان باوه شکر آند و نموده نظامی و چنانسی که از آن زیستن سالیان  
 تر اسودد کس را نباشد زیان به و ضرابی یعنی ضراب مصنف در وقایع حیدر آباد گوید  
 بروی در هم که چنین زد که ضرابی به که این نقد روان را نیست جز جان جنس ارزانی  
 و از دیار و تختانی در دنیا در عریه پیشتر بکار برده اند چون خلاصی و زیادتی و انتظار و مضروب  
 و نقصانی و امثال آن موم کافوری موی که کافور و عطریات دیگر در آن انداخته شمع و  
 امثال آن ریزند و شمع کافوری عبارت از آنست نخل موزون بجلوه آوردن عبارتست

از ساقین نخلهای موم چه موم بریزان از موم نخلهما سازند و مانند بریزان را آنخلیند نیز گویند چنانکه  
 سعدی گوید سبب نخلیندم ولی نه در بستان به شایدم من ولی نه در کتوان به و حاصل فقره آنکه  
 شماعی که عبارت از رعنائی است از نرم اندامی موم ساخته نخلهای ایجاد کرد که سرد نیز از  
 انفعالی خود بنده آن نخلهما گردانید و فاخته که بر سر داشت بود طوق او برای سر و حکم حلقه نیک  
 پیدا کرده و مناسب الفاظ چنانکه هست برای اهل فهم پوشیده نیست قوله کرم دار و داغ دار و  
 ترجمه دو احوال در مان نیز است و کرم دار و دود و دای کرم و اختلاط یعنی آفتین و کرم از  
 صفات اوست و اختلاط اگر عبارت از اختلاط بسیار است و برین قیاس کرم کردن اختلاط  
 و کرم شدن آن و مقابل آن سرد شدن اختلاط و کرم اختلاط کسیکه اختلاط بسیار کند  
 خوبان ترجمی که چو میلی در آتشیم به ما اختلاط را پنجهما گرم کرده ایم به سگ گرد و کرم افقی با سر  
 شریک نان مشو به سرد شد در آدم و حوا بگنیم اختلاط به طاهر ارسال دار و دای کرم نیز درین  
 هر وی رسم خواهد بود قوله و با جیل پستان را این انصاف آنکه تشبیه پستان بنا بر جیل بسیار  
 خوب بدست آورد و غیب بفتح یعنی گوشت آویخته زیر ذوقن که آنرا طوق گلو نیز خوانند و بدین تنه  
 غیب بفتحین هم آمده و شعر آناه بلال تشبیه نموده و آنرا طوق غیب نیز گفته اند تا آنکه  
 نهاده بر سر دوش به طوق غیب کشیده تا بن گوش به و چاه غیب نیز گویند و منتاب اینجا  
 یعنی جرم ماه است و طاهر تشبیه آن بجرم ماه از روی سفیدی رنگ و پری گوشت آنست  
 و الا بلال واضح تر است که امر آنفا قوله کلاب ابرو اینج رومال در تار و مالی که تا نزد رومال  
 تبیه کرده باشند فوری در تعریف نورس و پر گوید شتر بر و بال در تار غباری نشانند پوشیده نماند  
 که در بعض نسخه بعد از لفظ سرخ روی حرف راه با لفظ رومال موصوفه یافته می شود اما بسیار نامستجاب  
 است که لا یعنی چون ارسال رومال در تار رسم است بود و عطف می باید قوله کل در آن

پایان اگر بای فارسی بمعنی برگ معروف گفته شود نظر مسطوف علیه ای کل و نظر بر قوله هر قدر  
 در باغ رخ مناسب نمی نماید چه پایان را با باغ هیچ علاقه نیست و نیز ذکر پایان اول گذشته  
 و اگر بای موصوفه تازی گفته شود آن در زبانه الفواید خوشبوی سوختنی و در خشیت که سایه  
 او بنایت خوش است آتی و در تخب و خفت که قدر خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اثر  
 روشن گیرند که بسیار نافع است و خوشبو است و آنرا دهن البان گویند آتی در برمان قاطع  
 بمعنی بید مشک آلوده در مصیورت چیدن آن از باغ چه معنی دارد و بان در هند وستان نام  
 کلی شهرت دارد چون الفاظ هندی نیز بسیار استعمال یافته شاید بهین معنی این لفظ بسته باشد  
 هر قدر بفتح دال و سکون آن هر دو استعمال یافته شاعری گوید **سخت** می خواهم که در خوشتر  
 تنگ آرم ترا به هر قدر افشوده دل را به فشارم ترا به **خزین** قدخم دیده ام تردید طوقان  
 قیامت را به کند هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید به کرشمه در زبانه الفواید فحشین ناز و گوشت  
 چشم نگارین **قوله** از کاغذ خرید رخ کاغذ در اصل کاغذ بدال مملکت است مرکب از کاغ و دال  
 نسبت به کاغ بمعنی ناله و فریاد است مشتقی از کا شیدن کذا فی نوادر الاعداد چون قرطاس  
 آوازی می کند باین نام موسوم شد موسوی روم فرماید **س** گر بگویم وصفت آن بچید شود به **شوش**  
 بهفتادین کاغذ شود به و بدال مجید بدال است و کاغذ هریر نوعیت از کاغذ خیار هم از  
 عالم شام و دریافت می شود و معنی سار در آن زائده است و مثال شامسار و لفظ شهرستان  
 گذشته و شاید که خسار یک کلمه بود و رخ مخفف آن بنا گوش بضم و نسخه شقیقه و آن از بالا  
 گوش تا بن گوش باشد **س** فتنه سوسن نوحه و باغ از سر شاخ به در نظر چون قلم آید بنام  
 و نیز به و در رشید می پس گوش و این خطاست و بمعنی بفتح گفته اند و نزد صاحب سکه  
 همین صحیح است چرا که گفته بضم و کسر خطاست کذا فی بهار عجم و در کشف اللغات آورده

بالضم یعنی بن گوش اسی طاعت و فرمانبرداری و خدایگار می بطوع و رغبت انتهی امانت  
 فیه همانست که اول تحریر یافته نرگس گل نیست معروف و مشهور که هر کاف است بفتح نیز استعمال  
 یافته حافظ شیراز فرماید سه از رنگ زشت نشان طلسم پرسم به در چشم نوشت حدیث  
 نرگس پرسم به صد روز پنجم نه پرسی ز کسم به یک روز نه نیت ز صد کس پرسم به  
 و حاصل فقره اینک چشم تماشا می آن که عکس خسار و چشم و بنا گوش چشم ماهر و یان آن نرم  
 در آن افتاده بود از پرده آن کاغذ حریر گرفته گلهای لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس میشدند  
 چه لاله باعتبار خسار و بنفشه باعتبار زلف و یاسمن باعتبار بنا گوش و نرگس باعتبار  
 چشم باشد کما هی ظاهر قوله و نوسهای خیال رخ فانوس خیال فانوس است  
 که چراغ در آن نبند و تصاویر از حرکت باد در و نگر و عکس آن تصاویر از بیرون  
 فانوس گردان نماید شاعری گوید سه چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در و به در و مال  
 چون سایه تصویر سر گردان در و به طلق بالفتح سنگی است سفید براق که آنرا برک گویند  
 معرب تلک که افی تخیب و معنی فقره ظاهر است قوله مطربان تار موسیقار بالضم نام  
 سازی است که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام جانور است  
 که در بنقار او سوراخها اند و از آن سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی  
 از آن اخذ کرده اند کما فی کشف اللغات در زبده الفوائد نام ستار است که در و نشان  
 دارند مولف گوید قید در و نشان و شبانان هر دو بیجا است از عالم سازهاست و دیگر  
 در مجلس ارباب دول نیز نوازند چنانکه از روی استعمال ظاهرست بهر حال درین فقره  
 تشبیه مرقان موسیقار غریب بهم رسیده چه سازند که در از اینها ترتیب میدهند تا خزان  
 بر دول زنی تحریک شوق کردن یعنی مطربان ناز که عبارت از همان تارست مرقان است

سوختار و حلقه زلف معشوقان را و اثره ساخته غم قاعده عشاق نوازی را درست کرده  
 بر تارهای جان عشاق مصراب تحریک شوق میزدند ای جانهارا محرک شوق بودند و  
 باین غزل که به تحریر میرسد ترغیب می کردند قوله مشب این رخ خانبندان همان خانبند  
 که گذشت سلیم است رنگین شود از رنگ خوشش دست مگر نه در خانه زین او خانبند است  
 قوله رومی هر گل رخ معنی آن واضح است قوله نگه از چشم رخ ظاهر است که مصرع همان  
 علت مصرع اول است بحدف کاف تعلیل یعنی نگه از چشم برای تماشای این هنگامه  
 بیتاب آمده بر بهت زیرا که احوال وقتی رسیده که هر که خانه نشین است خانه بروش زندان  
 شده است یعنی چون نگاه در چشم حکم خانه نشین داشت چشم هم بر حکم زندان بهم رسانید  
 لهذا از خانه چشم بیتاب شده بر آمد و شاید که مصرع ثانی جزای مصرع اول باشد یعنی  
 چون احوال گری می هنگامه بدان حد رسیده که نگاه از خانه چشم برای تماشای آن بیتاب  
 بر آمده و در خانه دیده صبر نتوانست کرد پس درین صورت هر که خانه نشین است خانه برو  
 چون زندان تنگ شد و می تواند که در مصرع ثانی تفریع از اول باشد یعنی از بر آمدن نگاه  
 از خانه دریافت می شود که بسبب گری می هنگامه نشاط خانه بر بر خانه نشین زندان شده  
 قافیه قوله از غم اینکه رخ سندان کبر اول بوزن زندان معروف است و آن از آن  
 باشد مسگران و هنگامه آن را کافی بر مان پوشیده همانند که شکند یعنی می شکند است و  
 می تواند که معنی مستقیل باشد یعنی خواهد شکست قوله است از جام رخ ای هر که مشب  
 بخود شود در شمار فرو سندان می آید چرا که در نیوقت کمال خرد مندی است که بخود شود  
 قوله عالی از رشک رخ یعنی هر چند غیبه بسبب حسرتی که از رشک سر گذشت نگارین بشود  
 می بر دست او راست که لب حسرت بگزد اما چگونه تواند گزید که خود زندان ندارد و

نیز آنکه غنچه را با نگشت خنابسته تشبیه خوبی است قوله بعد از آنکه آه لفظ در رنگ بمعنی مانند  
 و تحقیق آن سابق گذشت و حاصل فقره اینکه چنانکه موسم گل تشبیهنگی بسرمی کرد و همچنان  
 حسن خنابندی تشبیهنگی میبرد قوله عنباب باغ این عنباب بضم اول و تشدید نون  
 میوه است مانند کنار که آنرا سبزه اخیلان گویند کذا فی المختار نگشت نما آنکه او را  
 با نگشت نمایند و این را نگشت کش نیز گویند و این لفظ در نیک نامی و رسوائی هر دو متعل  
 است نظامی گوید سه ستون شد خرومند از پشت او بدنه نگشت کش نگشت کش  
 او بدنه شاعری گوید سه بگزار نام که تا گل نمکند رسوائی بد عاقبت نگشت نما نگشت  
 که نامی دارد و بدست متعل بمعنی مشهورست با نگشت نمایند یا نه نمایند کما فی ما نحن فیه  
 حاصل فقره اینکه از پس از رنگ خناب نگشت عروس رنگین شد عنباب باغ بهشت را  
 شباهت او نگشت نما کردند ای مشهور شد که عنباب باغ بهشت نیز چنین است  
 و بمعنی حقیقی لفظ نگشت نما تقاضای آن دارد که نسبت آن با نگشت عروس می کرد  
 و این چنین بایست گفت که نگشت عروس شباهت عنباب باغ بهشت نگشت کش  
 ای چون نگشت عروس رنگین شد مشابه عنباب باغ بهشت گردید و این صورت نگشت نما  
 شدن نگشت عروس خوب صورت می نیست و قیصر بر صاحب طبع سلیم پوشیده نیست که  
 هر چند اسلوب اول عبارت محل معنی نیست بلکه بسبب مشبه به شدن بمبالغه در صفت  
 نگشت عروس زیاده تر پیدا میشود و اما اسلوب ثانی آن خوش است و این امر ذوقی است  
 قتال قوله شب دیگر این آمازینا السماء الدنیا بنزیه الکو اکب بدرستی که بایک اتم  
 آسمان نزدیک تر معنی آنچه بکره زمین اقرب است بآسمان یا ستارگان حسنی آئین بستن با  
 گذشت و قد یعنی بستن و گره دادن و عهد پیمان و آسمان آئین بلفظ بستن نظر بمعنی عهد پیمان است

[illegible]

تو شود بد مهر تو میراث و بهم خوشیشان را به خوشیشان بی کنایه از دوستان و آشنایان است  
چون به پنجتن یعنی شرف مال و جاه است و دوستی است که امر او سلطان و دیگر نامه و پیغام  
و آشنائی دارند و این آشنائی گوارتر دل نباشد اما شرف مال و جاه تقاضای آن می کند  
و خوشیشان بسی اقرابی که از روی نسب خویشی داشته باشند جلوه گاه و جلوه که جامی جلوه  
مقول که نظر سلطان رخ انبیا تا قول حکیم حاذق لا علاجی رخ اسمای همراهمان عشق می شمارد  
قول و جمعی اعیان رخ اجانب یعنی بیگانگان یعنی کاینکه آشنائی و قرابت هیچ نمی داشته  
آنها نیز جمع آمده بودند چنانچه رحمت که مردمان بیگانه نیز رحمت و در کیفیت مختل می آید  
قول میر چنگی نازندانی رخ انبیا تا قول مغرور اسرار بهیبت رخ انبیا و اجانب است اما خبر و  
به اسم اسما و دیگر خبر است چون لطف نمی بخشد طرد ای کیلانی الفت آن بطریق روزمره آشتی  
که در اکثر همانزاده می کنند مثل صاحبها و طبایع و افاضات و نظیر و اشالی آن شلتاق میاک  
بر آنکه شلتاق بشین مجمر و تاسی قوقانی در زبده الفت و نظیر و نظیر و اشالی آن شلتاق میاک  
و از یک قوم است که عبد الله خان با شاه توران که اکبر با شاه با و نامه نوشته از آن بود  
طاهر از جنگ و خصوصیت نسبت با ایشان مشهور باشد چنانکه نسبت جلیله گری مردمان کشمیر و  
و عا بازی مردمان دکن که ظاهر من در مقام در شتافت آن از عظمی طاعت و اصل در شت  
بشین مجمر به الفت میان کالی بد آنکه کالا اکثر در هندوستان نام می باشد و معنی آن  
سیاه است چون نسبت مواد و تار یکی بجان هندوستان نسبت آن هندوستان طاعت  
داده و این نتیجه آنکه مدتی خاک هندوستان متبر خواستگاه عیش و تنف بود و دوده در دودال مسله  
در دوده عید انجید یعنی قلندر است نه بعضی کنیزک و پوش یک لفظ و پوش یعنی بی حیثیت و بی رشک  
و نیز دنام شهر نیست معلوم نیست که نسبت نام مذکور مشهور است و از چه راه است از دلی شویب



بار و بیل و آن بوزن زنجیر نام شهر است معروف گویند آن شهر را جند نوشیروان که فیروز نام  
 داشت بنا کرده از آن جهت فیروز گرد خوانندش و بعضی گویند منسوب بار و بیل بن ازین است  
 و بنا کرده دوست گذاشتی بر آن قاطع قزوینی منسوب بقزوین و آن بفتح قاف نام شهر است  
 معروف قح قمر افغان بنیم قاف و سکون جیم فارسی گویند شلخ دار جنگی گذاشتی بر آن تکران  
 نامی قرشت و ضم نیم و سکون رای نموده در ترکی معنی آهن بر آن قاطع قزلباش قومیت معروف  
 که معنی ترکی آن شهر سرخ است چه در لغت ترکی قزل سرخ و باش شیر است خانی منسوب بنیست  
 بخانی مجله و آن شهر است معروف که مردمان آنجا اکثر سنی باشند شاعری گوید  
 خدای نیکو که صد عشقا و خشنده به زچرخ سنی است خانی زچرخ افغانی است مردی به سیر و در نام شهر  
 قوله جمله این عزیزان رخ اشارت بکسانی که اسما و آنها ذکر یافت قوله تعالی اشدخ تعالی شهر  
 کلمه است که در محل بیان بزرگی چیزی یا شخصی او کنند عجائب لفظ جمع معنی مفرد مثل عشاق  
 یعنی عاشق و اخلاک معنی خلک و حور معنی حور او اشال و ذلک پوشیده ماند که در بعضی نسخه  
 نکه تا باغ رضوان و در بعضی از و تا باغ رضوان واقع است و کوچه راه معنی کوچه که بر آنجا  
 شود و بهین معنی است کوچه بازاری کوچه که راه در بازار داشته باشند چه بر تقدیر اول معنی مصرع  
 ثانی اینکه از نکه تا باغ رضوان بمقدار یک کوچه راه فاصله است و پس یعنی نگاه اگر از آن بارگاه  
 بسوی بهشت اراده رفتن کند فاصله از آن نگاه تا بهشت بمقدار یک کوچه است و یک کوچه  
 فاصله بزرگ نمی باشد و حاصل آنکه بهشت و بارگاه مذکور بسیار قریب واقع شده نگاه را  
 از سیر او تا بهشت رفتن فاصله بمیزانیت و حرف از ماقبل آنکه مذوق است و این طور در  
 فارسی بسیار شیوع دارد و کما لا یخفی علی المتبحرین و بر تقدیر نسخه ثانی اینکه از بارگاه مذکور بهشت  
 مسافت بمقدار یک کوچه راه است ای هر دو قریب هم واقع شده و درسی باین آنها همین

بقدر یک کوچه راه است اما بر مثال پوشیده نیست که بجای کوچه راه کوچه باغ مناسب است  
 چه کوچه باغ کوچه که راهی در باغ داشته باشد صائب گوید در کوچه باغ زلفت که آنرا  
 گذار نیست به دل را بآن دو سلسله مشکبار کشید پس سر اسر میرود در کوچه باغ عمر  
 یادید آن چه قدر غنائی اورا هر که در نظر دارد و دارد و ازین معنی تشبیه بارگاه است  
 بهشت و این طرز تازه است **قوله** بر چمن رخ بر چمن بفتح اول و ثانی و میم بوزن قلز  
 یعنی بیت پرست بوزن ناز باشد و حکما و دانشمندان و پیر و مشدیت پرستان و هندوان  
 و آتش پرستان را هم گویند و امیل و نجیب بنود را نیز بر چمن گویند و بفتح اول و سکون هاء  
 بر وزن کر که نهم آمده است و بر هندی بوزن هم قند معنی بر چمن است و بر هندی بوزن طبع مخفف  
 بر چمن که انی بر مان قاطع پوشیده نماید که ضمیر شین راجع است بطرف شمس از قبیل افشار  
 قبل الذکر یعنی بر چمن شمس ایوان آن بارگاه را بکمان خورشید در اسید اجلا و وی سجده  
 می کرد و **قوله** ز ماه و هراخ تقریرش واضح است **قوله** ز سیرش راجع سیر معنی گردیدن و بخت  
 دیدن است جمال فارسیان است اسیر گوید بگشت خواب عدم مانع دل بیدار به  
 چه سیر که پیشهای تار خویش کنم به طاق شدن طاق معنی جدا شدن طاق شاعر  
 گوید به طاق طاق شدن از خلق چه نهان دارم به جنت بالضم یعنی برابر و مثل این مجاز  
 و اله هر وی از شیخ چو شیخ هست موی به جنت پدید ز خویش فردی به یعنی از سیر  
 کردن محراب آن بارگاه اجاب بیتاب گردیدند زیرا که محراب مذکور مثل و برابر طاق  
 ایرونی محبوبان بود و طاق ابر و خود دل اجاب می باید **قوله** در دیوار رخ تجلی زار  
 بدون انصاف چه آن صفت فانوس بلوری است مقدم بر موصوفت و مصرع ثانی تشبیه  
 مصرع اول واقع شده یعنی در دیوار قصر فانوس بلورین است و چنان فانوس بلورین

که تجلی ز ارست و شاید که باضافت نیز خوانند درین صورت ترکیب اضافی باشد و تجلی ز ار  
 فانوس بلورین یعنی مکانیکه بسبب فانوسهای بلورین تجلی زار شده باشد ای دور و دیوار  
 همچو صفت پیدا کرده بودند باعتبار صفات لطافت قوه گاستان کرده انج یعنی از شکستگی و  
 بهاران بارگاه خرمی آنقدر در عالم سرایت کرده که گاستان جادو عالم تنگ کرده بود اس  
 جز گاستان در جهان هیچ یافته نمی شود یا گاستان تعبیر از ان باغ بارگاه است یعنی آنگاه که  
 آنقدر وسیع افتاده که جای را بر جهان تنگ کرده بود ای بسبب وسعت او عالم برای بود  
 خود جای نمی دید و همان بارگاه مانند باغ آرزو بصدر رنگ گشوده بود و ظاهرست که هیچ گل  
 نیایی که در باغ آرزو نباشد بر تقدیر این تقریر بحدت حرف اشاره از اول گاستان قائل توان  
 شد قوه زرشک غنچه ناز یعنی از سبک از خرمی و طرب آن مکان غنچه نازی دل مردم گشوده  
 می شد از زرشک غنچه دلها سوزد کور هر کجا غنچه بسبب شکستگی گل شده بود یا بسبب این که  
 غم مگم غنچه هم برسانید قوه درخش انج ای دخت انجا تخمینا بلند بود که بر قریب او چو کلسه  
 و از هر برگ آن دخت انا الحق ظهور می کرد زیرا که هر برگ آن بسبب واقع آن درخت سجاس  
 رسیده بود که جلوه گاه معشوق حقیقی انجاست و اینجا کمال شوخی کار کرده قوه نه می پسند  
 این شعر با شعر لاحق قلم نبردست سنجیدن اینجا یعنی قیاس کردن خیر است بر خیر  
 غرضی گوید که بصراحت انجام تو سنجند طول به بیان نش زنده سلسله عهد قدیم بهر گویند اول  
 و فتح دوم در اصل که می نهان است چنانکه نظامی فرماید که دکن بجز بهر جام را به و بجای  
 یعنی شریک در قمار و بازیها نبندند احتمال یافته چون شرط مذکور را هر که بر دوز حریت دیگر بخت  
 ویشی برده باشد نه یعنی بخت ویشی نیز مستعمل شده نیست حق تحقیق درین مقام و حاصل  
 این هر دو بیت اینکه درخت مکان را به مثل قهر معشوق بر ابر قیاس مکن زیرا که بار آن درخت



والا ظاهرست که این شعر نظام استرا با دی از نظرش گذشته باشد که غرضی آب سکه در  
 ترک این فرقه به بعضی نسبت کنان مرگ غایبانی به دست شخصین از پیروی عبارتیست  
 از تاسید شدن از پیروی سعدی گوید که در کشاید جهان که تو در این است به کار نشو از حیات  
 و تیرا دست به پوشیده نماند که در بعضی از رخ کاین باغ رسته یکان تازی قبل از حرف  
 اشاره و در بعضی بدون کاف و در صورت اول توجیه آن چنین باید کرد که سبب آن آب که از  
 اعانت این باغ نشو و نما یافته خضر از آب حیوان تاسید شده درین صورت تقدیر لفظ از  
 بعد از جدولی ضرورتست قتال و در صورت ثانی ظاهر اتحافی در جدولی نباشد و باغ  
 بکسر که توصیفی بود یعنی از سبب جدولی این باغ روئیده خضر جان و چنان کرده که لایق  
 و حق تحقیق نیست که باغ رسته بدون اضافت و فتح رای نهاده یعنی کوچه باغ است  
 و کوچه باغ کوچ که راهی در باغ داشته باشد کما مر و بجهت لفظ باغ رسته همان شعر سینه باشد  
 درین صورت نیز باید که کاف نباشد باین توجیه اخیر فقیر صباهی ملهم شده والا از هر که گوشت  
 بخورده همان دو توجیه اول است و بس محمد الله تعالی علی ذلک قوله خوی خلعت از خوی  
 بر او معذوله و او معروف هر دو یعنی عرق آمده نظامی است فروزنده که دریم چون گل بی به  
 بانگوزه از گل بر آیم خوی به اید نصیر ای به خشانی که چشم مست یار به بیند غزال  
 چنین به خوی خجالت ازین پرمحوی او یکله به بر خود چیدن آب گوهر باعتبار در و در بود  
 گوهر نهایت لطف داده فافهم قوله نیم فیضی از این شعر در توفیت حوض است خط بندگی  
 بمعنی خط غلامی ظنوری گوید شعر خط بندگی خلش در بنل چهره لاله رویان و باید دانست  
 که قاعل لفظ او در مصرع اول حوض است و در مصرع دوم آب زندگی است که بقرینه یافته  
 می شود بهتر چینه به طبع سلیم گرانی می کند و ما چون در واقع همین است از قبول چاره نیست

و اگر گفته شود که قاعل در صرع و دم غیر غرض است گوئیم غلط است زیرا که رسم نیست که خط  
 ظلمانی نوشته بنیادم حواله کنند قوله لیرجوشد روح از آب شدن گدخته شدن تاثیر گوید  
 سه شکر که بر دول ترجمانی سجلاوت به آب از نشو و پیش است از سر خامی است به قدرت  
 سه رفی و هر قره لب تشنه ویدار بماند به آنقدر صبره کردی که دم آب شود به ظاهر  
 کاف در صرع و صرع ثانی بیجا نیست زیرا که علت صرع اولی تو اندیشد کما لایحنی علی الفهم  
 پس بای میوه صرع بخانی کاف باید و شعر و نوحه پیشه و فعل شده باحق مای مخفی  
 است در آن قوله ز رشک او رخ گیر بیان در جبین و زنده گیر بیان قوله زمین آن آن  
 این شعر باز در تعریف مکان تذکر آورده قوله اگر زین خاک از دست بستی داشتی است  
 چنانکه نبود یعنی بودی است و شعر عرفی بهر پات تا بنده ام تو میرفت بجز به گریه و طلاس  
 افلاک چنانچه منی به غایت با کسر از فرینش کنانی منتخب حاجت بفتح جیم کنانی بهاریم قوله  
 حاصل از پوشیده نماند که برگاه از ادای مطلق عاجز آیند و خود هندی که سخن را خضر کنند احوال  
 و حاصل کلام سخن مختصر و سخن کوتاه و امثال آن گویند اینها گویا مترادف هم اند و فی الجمله  
 هم ازین عالم است فراش نیست باصفا تشبیهی که جمیع را از اصفا بیانی گویند باز  
 عبارت از سند است اگر چه در اصل پیشه خیر است که در زیر بر گدازند حکیم ثانی تا که  
 نه شست نه آید بر بالش به بالش اندر ناز و در بالش به می تواند که از بالش آن تکیه مراد  
 باشد که پهلوی آن گدشته با عتادش شینند و این معنی در شعر سنائی نیز چسبان می شود و اگر  
 لونی لفظ بر اندان ابامی کند گوئیم باعتبار جاز است و مراد از آن نزدیک چون قرب آن  
 غایتی است حتی که پهلوی آن گدازند و زیر رفتی گدازد گویا بر آن نشسته اند و حاصل تکیه معنی باشد  
 به غیر تکیه بر آن تکیه زنند و تکیه گاه و تکیه جابجاست مسند عرفی گوید خستگان را بجز محبت

تکیه و تکیه جان و ستاد و بی لایق و در تعریف تاثیر بسوی کمر بر و آن پیشین به سر تا در  
تکیه گاه سیرن به کنه فی بهار عجم سولت گوید برین تقدیر ناز بازش یعنی تکیه باید گرفت و اگر  
ناز بازش یعنی بسند گفته شود و تکیه گاه یعنی جای باشد که در آنجا تکیه گذارند و در آنست  
آن بسوی ناز و نعم رضا نسبت باونی ملاست باشد و تکیه گاه ناز و نعم تکیه گاه ای که در آنجا  
ناز و نعم باشد عرفی گوید صبح عید که در تکیه گاه ناز و نعم به گدازگاه ناز و نعم  
شده و عجم به قول عشق بر سر ناز مناسب است و آن به قول ملا جبر است که ناز و نعم به ناز و نعم  
ایرانشی که بر روی کاغذ و قالین مانند کمانی سرخ الفت و قشش خان و سرخ کمان  
می آید اندر از آنست و دیگران تقدیر کرده و به نوا و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
و نشانیدن جرد و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
شدن آن میرزا اسد علی خان و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
هر جا که بر کسی نشیند بر زمین افتد به تاثیر گوید و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
لکن به دیگر سی گفتمای خود نشان و با و شای کن به کنه فی بهار عجم به نوا بر آن گوی  
عشق بر کسی می نشیند عشق بر سر نوا و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
حسرت به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
عالمه می آید مانند شب بار و روز و سال ماه و نگار و نگار و نگار و نگار  
چون تیغ تیز به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
خسرت به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی  
کبر محقق است و فی و اما عالم به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی و به نوا بر آن گوی

جنبت بپای است که از تضاد و مطابقت و تطبیق نیز گویند قوله بانوهای رخ بانو بضم  
 توان و سکون و او در بر مان بی بی و خاتون خانه و عروس و در زبده الفوا اعر و س و ع  
 که از شمل با و شاه باشد قوله نان نه در راج خاتم عورت بزرگ چه عودان نمیدارست و نیم  
 در فارسی برای تائید می آید مانند بیکم که یکم و سواد باشد و یکم عورت خاتون بروز  
 صاحبون زن بزرگ و بی بی و کربانوی خانه کذافی برهان و در زبده الفوا اعر و س  
 وزن با و شاه و در بهانه آورده که خاتون از القاب زنان بسیار است و این لفظ  
 عربی نیست اما جمع آن بطور عربی آورده اند مثل فرایین و بر اجمع فرایین و بر بهانه بگو  
 در بر مان آورده که در بعضی جاها زنان خواهر خود را بگوید و مانند بی بی بانوی خانه آبا  
 بیای فارسی در لغت خواهر نام دارند و ستان اکثر خواهر کلان را گویند و شاید که آنا  
 نبون باشد و باشند و آنا در هند و ستان زنیست که برای پرورش اطفال ملازم دارند  
 و این نظر بلفظ و آیه و ما مناسب تری نماید و چه در جیس نموده یافته می شود اما محبت این لفظ  
 معلوم نمی شود که چیست کلمه پاکاف فارسی بر وزن و معنی گلخانه است که خانه و سر  
 روی زنان باشد کذافی بر مان خانه بر وزن تازه معنی گلخانه کذافی بر مان مایه  
 مادر و پدر نام از قبیل باب و ما آنا در هند و ستان اکثر بزرگانی که برای کار و بار ملازم  
 دارند اطلاق کرده می شود و صفت بیشتر آنها را مطاع است و بنده و خیمانه مرکب است از خیم و  
 یانه که معنی حرکت است چون خیمانه حرکتی است که در حالت او خم شدن است و بد آنرا  
 خیمانه نام کرده اند و در خانه و درین دره مجاز است و درینجا ظاهر این حسرت است از قبیل  
 ذکر لازم و راده ملزم قوله و از چشم پر خمار رخ گویند بر وزن نمک پر خیم که بدان تغییر یافته  
 کنند کذافی البرهان و حاصل فقره ثانی است قوله تماشای خال رخ تیسگون من حقی



مختوم ختمه سبک آشناییده می شود یعنی بدیشان مانند از شراب خالص سفید خوشبوست  
 مهر گردانیده مهر او بجای گل مشک حسینی و حاصل فقره نیست که نظار گمان که نه شامه  
 خال معشوقان بودند از تماشای آن مستی ایشان زیاد می شد اینک چنانچه باری جانانه  
 در قرآن فرموده ظاهر ازین قبیل است که خال تشبیه بهر مشک در دوین هویت بهتر است  
 که خال لب باشد تا تشبیه لب بسبب خال بشیرابی واقع شود که بتمام مسک مختوم بود  
 لفظ لب از سه پنهان مانده متقابل گویم غره عناب لب رخ وفا کشته کثیره و مقطوعه و انقطاع  
 و میوه بسیار بریده شده یعنی در هیچ زمانه منقطع نشود و بخلاف میوه ای دنیا که در فصلی باشد  
 و در فصلی و منقطع کرده شده یعنی از خوردن هیچ نوع باز ندارند نه چون میوه دنیا که بی بار  
 بدست نیاید حسینی یعنی قره عناب لب آه تمام آرزو را چاشنی زندگی می داد و ظاهر را  
 تاویل آید که میوه که در همین است چه عناب لب غیره میوه های کثیره اند و آنها منقطع نمی شوند  
 و میوه منقطع اند هر کس که خواهد از آنها تنعم برگیرد و کاف نازی که بعد از لذتی تشبیه و بعضی  
 تشبیه یافته می شود و صورت ندارد گویم مطرب غره رخ پیشور در صطلح و بعضی  
 تشبیه که پیش از نقش نرسیده تا شیر گوید بهر آواز صد تمییز نمود و شست و پاش  
 پرده چندین پیشور و شست و کذا فی بهار عجم و تار ساز نیست از عالم سه تا شیدا زبانه  
 این لفظ در مقام تعریف عشق تحریر یافته که با آهنگ ساختن و موافق نبودن آواز نا  
 باشد با هم کذا فی برهان قاطع مخالف و درست و بزرگ و کوچک هر چهار در مقام  
 تعریف عشق ذکر یافت پوشیده همانند که در بعضی نسخه بجای لفظ پیشور و عشوه لفظ بشیر و  
 عشوه با و او عاطفه واقع است و در بعضی با و صفت پیشور و تیر او عاطفه یافته می شود  
 هر دو نادرست است زیرا که پیشور یعنی بشارت و هنده است و صطلح و بعضی را در آن

نه خل نیست و چون معطوف است بر مطرب می باید که مناسب معنی آن باشد پس هیچ  
 همان پیش و بدون و او عاطفه و همراه حرفت از در اول و دو تاز نگاه یعنی مطرب غمزه  
 نشسته غمزه را از دو تاز نگاه و مطرب که چشمه که مدنی گوشمالی هر با فم بود و شبها ز تاز  
 آهنگ سانه از هر حرفت نعمه و دیدار می را که از رخا ف و در بود و بر مطرب است فم که سانه  
 پرده دارد مقام خاص اندر اعم از بزرگ و کوچک ظاهری ساخت ای هر کس را نهند  
 و دیدار بینی بی زحمت اختیار حاصل بود و ظاهر نگاه و چشم از مردمانی باشد که از جای چشم  
 اندر تانسته غمزه و غمزه بر آنها است و رستی داشته باشد و گوشمالی هر با فم را سانه  
 مدنی جمال شوهر حسن ندیده و از سالها امید و از چشیم میاید بودند با خود آن چشم نگاه  
 از حسن باشد که از اشتیاقی شوهر کند و کند بود و الا اگر چشم و نگاه عشاقی هر با فم باشد  
 پیش و غمزه از آن به طور و شبها ز تاز که تواند شد فم قو که و با نشتان و شبها نگاه  
 نگاه سانه که عبارتست از خمی بجو و نیز گوشه سانه از تیل و پشت گوشه سانه قو که  
 یعنی قاعده و نیز نام سازی نو سامان و معنی که مناسب سانه سانه است سانه که شدت  
 محیر نشدید و بای اختیاف شیبیه و در مقام معنی و آن هر کس است از شدت نعمه و  
 در کشف اللغات گوید نام پرده سر و دست که در بند می آن تو دوی گویند و قبیل شیبیه  
 انتی کلامه سارنگ بپندی نام را کی است از را گهای شعارت ز غمزه کلایک مکان  
 در چین آتش پرستی آهسته بر زبان را اند و معنی نعمه و سر و دجی است کزانی بهار چشم  
 و گمان نموده است که این لفظ مرکب است از غمزه معنی کلمات مذکور و مایه سانه  
 چه ز غمزه بدون مایه ز معنی کلمات فزنده پانزده است چون کلمات مذکور در آستان  
 ملحن خوش می خوانند و سر و دو نعمه را بناسبت خوانند که خوش ز غمزه شود و تاز

و بعضی از کتب لغت زعفرانه را مترادف زعفران نوشته اند پس بجهان معنی اصل باشد و بعضی  
نعمه مجاز و باشد اعلم بالصواب پوشیده همانند که فاعل نوخت مطرب است که در فقره او را  
است یعنی مطرب مذکور به انگشتان نگارین حسن قاعده عشاق نوازی در سامان داده  
و بی برگ و نواریان فراق را که در زیر بار غم و اطمینان خنک نموده بودند از حلقه غیرت  
زدگان برآورده به تنگ و دلیری و دلگیری و سازگاری معشوقی نو در شمع نمود و اگر نسبت  
انگشتان بسته نگار معشوقی بجا نباشد مطرب کرده شود و مناسبی نماید که آن مطرب فقره است  
بر همین زعفران آن مطرب باین غزل بود که تحریری آید معنی همانند که در بعضی نسخه تا قاری نمود  
فقره تمامی شود و در صدر قول به باهنگ و دلیری است و او عاطفه یافته می شود و درین صورت  
نواخت یعنی نوازش زعفرانه باشد لیکن نظر بر قافیه ساخت اول بهتر است قولی که گذار  
روی آن پوشیده همانند که هر چند نظریه متعدد بودن اشیاء مذکور به بیاس است اما می باید  
لیکن بنابر ضابطه ایشان که برای غیر ذوی العقول است که جمیع باشند خبر اینست  
ربط یا ضمیر مفرد آوردن جائز است چنین گفته و اگر گوئی که یا خود از ذوی العقول است  
اگر چه اشیاء دیگر غیر آن اند گوئیم چون یا روا حدیث و اشیاء مذکور به نقل یا چنین  
آورده قطع نظر ازین در کلام سائده برای ذوی العقول نیز هر چند جمیع باشد گاهی  
خلاف قیاس مفرد آمده چنانکه در گلستان و اربع مست چنانکه من میدانم چهار صد است  
شعانی گوید خربان هفتان چو شغالی پسند نیست به غیرم ازین و یا ربوبی کل و هم  
و ظاهر از این عالم است این شعر بوستان بسیار است و دولت بیازی شست به  
که دولت بر نقش بیازی ز دولت به چه لفظ اهل بر جمع اطلاق کرده می شود و معلوم  
روم فرماید اهل دنیا کافران مطلق اند به جمله اندر چیتی و در بقی اند به و نیز

نمی شناید که فی ما بین فیه نظر بر دو زبان چهار چیز باشد قناتلی و حاصل معنی شعر اینکه کار از دوزخ  
 و نغمه و عشوق موجود است به بینید و تماشا کنید و چون این چیزها من حیث المجموع در غیر  
 موسم بهار نمی باشد لهذا گفته که ای دیوانه دلان که عبارت از طائفه عشاق است پیشتر  
 بهار بر بهر دست است تا شما کنید قوله آن حسن ادا می رخ یعنی آن حسن ادا و انداز که آنرا  
 کسی نداند و چه کسی پوشیده است احوال فیمید و بینید که از نقش و نگاری که در سامان  
 شادی بهر سیده بالکل و تمامه ظاهر و آشکار است قوله تا چند گویند رخ بوس در بهار جمع موبس که  
 است کلام و سبایق گفته شد که بوس حاصل بالمصدر بوسیدن هم است و اینجا همین نسبت  
 چه در بوس و کنایه معنی مصدری است می آید و پس تحقیق کنایه می آید کنایه در بر بالکنه  
 اول بیخه آغوش اما استعمال بهیضی بفتح نیز معلوم می شود چنانکه شاعری آورده است شده  
 گنگا و جنباه و چشم شکسار من به تو ای کافر بنای بهر اشنا در کنایه من به چه در هر دو  
 بعضی اینجا ابهام بجای برده کما لا یخفی بهر کیفیت در کنایه گرفتن نیز مستعمل است چنانکه آغوش  
 در آغوش گرفتن اول فی ما بین فیه دوم بطوری دیگر جمله فرماید شمر حسرت آغوش از پس خیانه  
 فرمای برودش گردید رخ قوله چون بوی گل رخ در بعض نسخه در بصره ثانی کلی بیاس  
 تحتانی زایده نوشته و در بعضی بدون آن و بجای دار لفظ یارب میای تحتانی بالفت  
 کشیده و رای همه موقوف بهیض معشوق درین صورت اضافت آنکه مبسوی یارب  
 باشد و در بعض نسخه گلشن بلام بشین مجسمه رسیده و منی بهر نسخه به صاحب طبع پوشیده  
 نیست قوله یارب چه در تحت رخ یارب یعنی ای پروردگار و فارسیان در محل و عا  
 و تعجب نیز استعمال کنند اول عرفی گوید یارب به این عیب که رحمت بهر چه باز نه  
 و زیور این رشت بر این حکم را به دوم باقر کاشی به ای دشمن شعرین دانی که چه

می خواهم به یارب که جوآن کردی با انیمه پیر بهایه و سوم درین مقام که ما سخن فیه است نیت  
حافظ گوید و دوش خوش گفت بر و خرقه بسوزان حافظ به یارب این قلب شناسی  
ز که آموخته بود به و طر فیه انیکه گلهای با وجود لفظ زیارت کلمه خدا نیت می آرند چنانکه  
و شعر مرزا طاهر و حیدر به خدا یارب چنانش را نگردد که از سستی به چو زلفش غریب  
را سوز هوای بر دوسوی به و بمعنی ناله و فریاد نیت است ناصر علی گوید به  
نه تنها استخوان آب شد از گرمی تنها به که دندان ز یارب تجاله شد از خویش باز بهایه پیر  
چنانکه که نظر نایجاد آدم از خاک نمایان شدن سوار از گرد بسیار خوب و آموخته شد قوله  
عالی بس این قلب بمعنی چیزیکه اصلی نباشد استعمال کنند شلا قلب زری که در آن سر  
یا ردی و غیره آینه باشند و لکن قلب معروف طاهر اس قلب نیز می باشد که در آن  
عشق بسیار بود و عیار بالکسر است کردن چانه و تراز و نیز مقداری که شانزده جو را  
یک عیار گویند فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند یان گویند که انی کشف الحقائق  
حاصل شعر انیکه عالی بر سر قلب خود اکثر محبت انداخته و لکن نقد سخن او را عیار است  
و داده است این معنی دیدنی است قوله سفر می این سفره باضم یعنی دستار خوان  
و نقد چون باین معنی مشترک است هند یان یعنی دستار خوان بفتح گویند و باضم کرده  
دانند و سفر می بمعنی خوان سالار ایوان نعمت بمعنی اقسام نعمت و نعمت ایوان بمعنی  
نعمت ز گمانگ است بمعنی حسرت در دل کسی باقی نماند و خلق آنقدر از نعمت شیره  
که رسم حسرت از دنیا برخواست قوله چو نقش هوس این یعنی خوانند که کورمانند نقش  
هوس آراسته بود و چو در هوس همه خیر خواهد مکن خواه مجال باشد موجود بود زیر که  
در انجامد از بنوایش دست و گاهای دلی خیری را می خواهد که بحسب عادت و عقل

محل باشد چه جای ممکن قوله اگر نقش رخ این فقره تیر در تعریف خوانند کور واقع  
 شده یعنی بی بحث بی سخن مفرق قلم یعنی مفرق که در استخوان ساق و مثل آن باشد قلم  
 یعنی استخوان مذکور است سلیم گوید بر که همان شود در ابل کرم به و دندش سنگ بره نظر  
 بد آنکه ناعمل کرد و قلم سبب یعنی قلم اگر در صفت خوان مذکور است شمارم شود ای و صفت  
 او نبویسیدنی تکلف و بی سخن می گویم که آن قلم چندان پر مفرق گردد که همه تن مفرق شود  
 یعنی سبب با حکم مفرق که در استخوان می باشد سبب مانند قوله خوان سالار رخ آشتار  
 خواهش طعام نمک پروردگان جور اگر سنگان صلا بفتح خواندن طعام فارسیان  
 مطلق خواندن استعمال کنند طالب آگهی بخوان شرم است همان صلا فرزند به  
 که دست ذایقه زین تلخ ناخضر شستم به یکلم ز غمره اش مطلب نصرت نظار کلیم  
 صلا می سیر گل از باخمان نمی آید به و یعنی مطلق آواز نیز آمده نظامی در حسن نوشابه  
 در تعریف ترکان گفته به بلالی بر آرد و آذر خوش به صلا و دور و دور و دور و دور  
 قوله نهالی و کلم نهالی ناشی است که نهالی نهالی در آخرت آنچه آرزو کند و خواهد  
 نفسهای شما از لذت یا از کرامات و مرثیات در عقبی آنچه خواهد چینی پوشیده نماید  
 که چون این کریمه بیان سلاست کاف در صدر آن ضرورت قوله وسیلا چینی رخ  
 سیلان بیای مجهول سفره طعام وسیلا چینی یعنی سفرچی و لطیفه خوار یعنی راتبه و لطیفه  
 خوار یعنی راتبه خوار سعدی ای کوی که از خزان غیب به گیر و ترسا و لطیفه خوار چینی  
 و و لطیفه خوار آن گر سنگی عبارت است از گر سنگان و کلا و اشیر با انگلی با کتم لعلون  
 بخورید ازین سیوه ناویا شناسید ازین آیه خورون و آتش میدن گوارنده سبب را کیم  
 بودند کمی کردید در دنیا و این آیت بیان نه اشت قوله تحت تیان ان تیان

بالفتح بمعنی گشتن یا سرهای گشتان واحدش خانه و زبان بمعنی مفرد نیز آمده که آنی منتخب در لفظ  
 زبان و زبان که دیگر مرکب از بای موحده و نان است تجنیس است حطه بکسر و تشدید بیجا  
 و در کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن و رگنایان که آنی منتخب  
 و در کشف اللغات آورده که در دان آمده است قوله طبع بدین معنی اسم فعل امر است  
 یعنی مردان رگنایان را بگویند حطه بمعنی لا اله الا الله است انتی کلامه منظره برون و کسر اول  
 و منتخب بمعنی گنجه گویند که قوم موسی را وقتی حکم شده بود که هرگاه در شهر قدم نهد  
 بلفظ حطه زبان آشنا کنند تا حق تعالی شمار از گناه پاک سازد آن ناحق شناسر  
 از غایت شوق غلبه آن لفظ را بجهت بمعنی گنجه تبدیل کرده بر زبان آوردند و حاصل  
 آنکه اول نگشتان کسان حاضرین بآن چنان نان رسید که قوم موسی را در تبدیل  
 لفظ حطه بلفظ حطه از کمال خوبی آن نان عذر و لکش بهر سیده یعنی هرگاه در  
 چناب الهی بآن گناه ما خود خواهند شد این عذر و پیش خواهند کرد که بار خدا یا خوب  
 نان مذکور را از فریفته و مشتاق گندم کرده بود و الا از ما آن حرکت بطور بی آن و آن  
 عذر از جهت خوبی آن نان مقبول خواهد شد و در بعضی نسخه حروف از ما قبل لفظ کمال  
 نمی باشد درین صورت توجیه آن چنین باید کرد که همان کمال خوبی نان مذکور عذر  
 و لکش برای او شان خواهد شد قوله و از رشک رخ سیاه دانه دانه سیاهی که  
 بر روی نان پاشند تشبیه خال سیاه دانه و تشبیه آتش بر خنار است قوله خمیرش  
 رخ خمیر بالفتح مایه آن و کمافی منتخب پوشیده نماید که مذاق فنی و حقیقه آن دارد  
 که یای تحتانی مجهول در آخر و می باید تا افاده توصیفی هر باشد و حاصل سخن  
 فقره اینکه خمیر آن نان جوهر روحی است چنان جوهر که بآب زندگی مشتبه است و عبارت

مصدق نور علی نور با صفت خمیرست چه جوهر روح خود نورست و باز از آب  
زندگی سرشته نوری دیگر بر آن افزود قوله آتش از غیرت رخ و قار التور است  
بجوشید تور ظاهرا لفظ فحواي در اول عبارت و قار التور تقدیرست بقرینه مصداق  
که در فقره اول است و حاصل آنکه نام مذکور آنقدر لطافت دارد که آتش با آنهمه لطافت  
خود از غیرت او آب شد فحواي قار التور قوله خوبیش این حاصل این شعر مستغنی از  
شرح است قوله نانی و چه نان این لفظ چنان مرکبست از لفظ چون که حرف  
تشبیه است و آن که اسم اشارتست بسبب کثرت استعمال و او محذوف شده  
و لهذا آگاهی بر اصل خودش چنان استعمال کنند خاقانی و تحفه العرّاقین فرماید  
کار بست ز عقل و ست شستن به و در حد جنوب نعش جستن به چنان که بهم از خط  
محال است به گفتن که سبیل در شمارست به حکم انوری در دعای وزیر گوید تا  
خیام چرخ را نبود شرح به چون ستون به تا طناب صبح را نبود گره چو تا نکه تاب به  
در جهان ایامه لشکرگاه اقبال ترا به نیمه اندر نیمه باد او طناب اندر طناب به سیاک  
بصورت و چنان کران بقوت طبع به که پشت طاقم از بار او همیشه دو تاست به  
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر در و به راست چو تا نکه تو گوئی همه ناه است و جل به  
و امیر خسرو علیه الرحمة و الغفران در رساله اول رسائل الاعجاز می فرماید که چنان  
بحیم مضموم و کسور هر دوی گویند در ترکیب این لفظ چنان لطیفه و گیره پس استعمال هم  
بدین نسبت در خورد باشد اگر چه کسور دارند معنی چنین خیزد که صلامی خواجو چنانست  
که کسی گردان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نمی نتواند خورد و بحیم مضموم  
چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکر رانان چنان باید داد که کاکرت



کند مولانا حلوان چنان می خورد که گوارشش با موهف گوید که ظاهر او کسر و جیم  
استفاده معنی چه و در ضمن استفاده معنی چه مقصود است مثلاً در دهنده تنگدل آه مقصود  
بطریق لطیفه است که دهنده که تنگدل باشد نان چه وید که سیری تواند خورد و در  
عبارت مولانا آه چنین که فلان مانند نان حلوان می خورد و اما این کسر و بطریق  
لحمی باشد مانند چر که از روی قیاس کبیر است و فیج مستعمل است و شاید که فیما بین  
نیز نظر بلفظ چه نان که بعضی چگونه نان است چنان کسور باشد قبال قباد و وزن مراد  
نام پدر نوشیر و آن است که آنی بر نان چرخ بفتد اول و سکون ثانی با و شاه بزرگ باشد  
و نام سلیمان علیه السلام و جمشید لیکن در جائیکه با گلین و خوش و طبر و دیو و پیر  
گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور می گردد جمشید و آنجا که با  
آئینه و سد نار برده می شود اسکندر که آنی بر نان موهف گوید که شمار سند معانی  
مذکوره در رساله مل مقامات جمله تحریر یافته اگر ضرورت باشد بدان رجوع نمایند هر چند  
جام که نسبت به جمشید دارد جام می است چنانکه ظهیری گوید بر وزیرستان جام خوار  
جام جمشیدیش اما نظر بجام جمیع جام گیتی نما شاید که بخیر و نیز از آن اراده میکردند  
حافظ شیرازی علیه الرحمه فرماید آئینه سکندر جام جم است بگره تا بر تو عرض  
دار و احوال ملک دارا چه جام گیتی نما و زنجیر است چنانکه نظامی فرماید  
زنجیر و آن جام گیتی تمام که احکام آنچ در ریافت جام و شاید که ورین معنی خندان  
مورخین باشد و البته اعظم بالصواب و حاصل این شعر لیاقت بیان ندارد و قوله  
این گندم از بهشت است از گندم بهشت است چنانکه در مصرع نظامی  
است که از زهره خوشتر شد آواز او و ای از آواز زهره و نیز شیخ علی خرمی سر

کما فرشتن داریم کوتیجا که عشقی به که ناقوسش بجای نمنه یا حی شود مارا به یعنی نمنه  
 ناقوسش بجای نمنه یا حی شود یک جوی مقدار یک جوی حاصل شعر که این گندم  
 که از و این نان تیار شده از گندم هشت مقدار یک جوی ندارد ای برابر و ساهم  
 است درین صورت آدم اگر از خوردنش نادم شود که این را چه خوردم تا از هشت محروم  
 ماندم آدم هشت ای آدمیت ندارد لیکن بعد از تامل معلوم شد که آدم خود از خوردن گندم  
 هشت از هشت محروم شده بود نه از خوردن گندم دنیا پس از هشت مراد گندم هشت  
 نباشد بلکه همان هشت یا نهای آن قتال تقریباً یاد آمده که شخصی در مضمون آدم و گندم  
 شعری دارد و حق آنکه ناخن بردن نیز نرسد پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت و گفت  
 باشم اگر من بجوی نفروشم به قول که کس بر سفره ای نان بر سفره کشیدن یعنی گندم  
 نان است بر سفره و خوان کشیدن یعنی گندم خوان و چنین سفره کشیدن سعدی در گلستان  
 فرماید شعر خوان نیست بیدار نش همه جا کشیده ملا فاسم مشهدی سبزی که در سفره  
 کشد جلوه دیدار به کونین قیاسیت که از مال باکس سخت و حرف از که ماقبل مانده است  
 بیانیه است یعنی اگر مانده هشت مراد خوان خود ساز چنین و جهان نشود و شاید که از  
 تبعضیه بود درین صورت حاصل شعر آنکه اگر از جمله نمنه های مانده هشت خوانی بگستر و این چنین  
 نان بر سفره گذاشتن سیر نیاید زیرا که این چنین نان مخصوص مانده هشت است نه جاس  
 دیگر قول هر کس که دو نان رخ در دو نان و دو نان چنین است و باقی شعر خالی از  
 سلف معنی است قول خورشید رخ رغیف برای همه و غین همه یعنی نان گرده و غن  
 فقره ظاهر است قول قرص پیر رخ قرص بضم و تجنب نان و در زبده الفواکه یعنی کجبه  
 و جرم آفتاب سلف گوید قرص خورشید گویند تنها قرص و چون قرص یعنی شنی مدور

نیز بجز استعمال یافته لهذا قرص نورشید و قرص مه و قرص مردک استعمال شده و ازین  
جست قرص بنیر گفته می شود مصنف در وقایع حیدر آبادی گفته است در نصف جوع  
بیند قرص مه را اگر ده نانی به سودی گوید به قرص نورشید و بسیار می شود به یونتر  
اندر و مان ماهی شده به افق مضبتین و بنجم یکم و سکون دوم در مطلق بهیت دایره  
که یک قطب آن فوق الراس و قطب دیگرش تحت الرجل است و طلوع و غروب  
کواکب از آن معلوم شود و آن دایره آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که کواکب از  
بدانجا منتفی شده عوم یعنی کناره زمین گویند و عجب که صاحب کشف اللغات نیز ترجمه  
این کرده همان کرده و چون بیشتر خوان را در سازند نسبت افق بدان نسب معلوم  
می شود و در شرح سعدی علیه الرحمة معلوم می شود که مرع نیز باشد که اگر نقشی و کس  
بر دوش گیرند به نیمه بطبع پذیرد که خوان است به و ازین معلوم می شود که طولانی  
نیز چنان باشد که دو کس بروشته برند چنانکه خوان در و را اینجایک کس می برد و قلاب  
نتی ساختن ماه ظاهر است که باعتبار نقصان آنست که از غایت کاستن بدلاخ شود  
و پوشیده نمایند که از افق سفره نمایان شدن قرص بنیر ظاهر شدن آنست بر خوان اما طفت  
و دیگر آنست که اکثر چنین اشیار را بر کناره خوان نیز گذارند قنابل قوله مرغ کباب مرغ  
مرغ کباب مرغی که آنرا کباب کرده باشند مرغی گوید به هر سوخته جانی که بشمیر در آید  
که مرغ کباب است که با پال و پیر آید به ناصر علی گوید به در بساط مغلسی داریم یک مرغ  
کباب به پیر و دل را ز ما کس که شد همان ما به کج طیر ما شیمون گوشت مرغان که را  
سکوم است از آنچه آرد و کشته می کشی مرغ کباب بقلم استخوان خود تفسیر آید مذکور شد  
ای حال آن دال بر آن بود قوله کلمه عوی همسری رخ کلمه یفتح اول و تشدید نهانی

بعضی سرخواه از انسان باشد یا غیر آن سعدی گوید **سینم** که یکبار بر تکه  
سخن گفت با عابدی کلامه و بعضی رو و رخساره مجاز و مراد از کلامه اینجا کلامه سفید است  
که آنرا آنچه باشند چنانکه بسحق اطمه گوید **سینم** که یکبار بر آن خرچ و سر کلامه و اکتفا به آریا بود که  
گوشه چینی بگفتند و فقط هم سری مناسب لفظ کلامه است قوله **پولا** و **راخ** از کلامه

بوجه اندازن تیکم جزا و لا شکور اجز این نیست که می خور از نیم شمار این طعام را  
برای طلب ربنای خدای عزوجل می خواهی از شما باداش و مسکافاتی و نه سپاست  
سینی و شقی فقره ظاهر است قوله **بوزار** **راخ** بوزار بضم اول و سکون غین هجده نام  
بادشاهی بوده است از خوارزم و نام آشی است مشهور و چون واضح آن بوزار خان  
خوارزم بوده و سوم بنام او ساخته بوزار خانی می گفتند احوال خانی محذوف نموده بوزار  
می گویند کنانی بر مان قاطع بسحق اطمه گوید **سینم** بنداد و خرابت از خراسان به مشهور

کنیم بنام بوزار و قلی محمد واریانند لیدیت الذی اطمهم من جوع و اطمهم من خوف  
پس باید که پرستند خداوند این خاتم عظم را که تعظیم ایشان بسبب آنست آن  
خداوندی که طعام داد ایشان را بدین دو حلت و سیر کرد از گرسنگی و این کردار  
ایشان را بحجت این محترم از ترس آنها که در حوالی که اندیشینی قوله **آش** مایه  
**راخ** **آش** هر چه زریق که آنرا توان آشامید بلکه مطلق خوردنی طعام چنانکه از موائع  
استعمال معلوم می شود و بعضی امار جامه مجاز است کنانی بهار عجم مایه پرورانی باقی  
آنچه از خمیر آرد باشد بسیار یکی رسیان مانند و پزند و به آش مایه مشهور است که آن  
بر مان قاطع و بهندی آنرا سیوتیان گویند پوشیده مانند که در بعضی نسخه بعد مایه  
کلمات بیان صفت واقع است و در بعضی نه و بجای آن و او عطفه ماقبل قوله **آش**

آه بر تقدیر عمر دراز داشتن مایه می اگر باین منی گفته شود که نخستین عمر دراز در بیضه خود  
 داشت مناسب است و چون داشتن عمر دراز از روی هیاهم ثابت شده برابری تخم فربه  
 در داشتن آبجیات و هم در عمر بروج پیوسته و باشد که تنها نسبت عمر دراز در داشتن  
 به مایه می کرده شود بسبب درازی آن یکی متبادر از ظاهر الفاظ همین است قوله شکله  
 رخ درین فقره نیز در بعضی نسخ کاف و در بعضی با قبل قوله لات رخ و او عا لفظه واضح  
 است و لات سکندری در دست و سابقین به نسبت بسکندر مشهور است و بقی  
 جان سدر مقی باز داشتن جان است از یاد آن قوله شکله پرستان رخ هر سیه طوام  
 معروف که از گوشت و گندم گرفته رستمی کنند کذا فی کشف اللغات و منی فقره  
 ظاهر است قوله کشیبا نان رخ کشتی لفتح سفینه و از معای میر حسین معمای که در  
 فن معایه می نماید و ترکیب کس که معنی که است بلفظ تیره و حصول لفظ کشتی در نسبت  
 می شود که کسرت چنانکه متعارف روزمره اهل هند است معمای با هم شیخ ظاهر است خطا  
 گویم کسی کس تیره شد دل به بی گوی خطا چون هست غافل به کلفظ گویم به و جزو  
 تحلیل یافته یکی گو دوم لفظیم و کسی نیز به و جزو اول کاف و دوم سی و کاف را از  
 ادوات تشبیه شمرده پس مانند سی شنی بشین معجمه باشد و تیره هم به و جزو یکی نه و  
 دوم ره و لفظنی بلفظ کس ترکیب یافته کشتی حاصل شده و دل عبارت از قلب  
 است پس قلب ره هر باشد و حاصل معمای آنکه لفظ خطا را هم بگوای دریا بگو و مانند  
 سی که شنی بشین معجمه است کشتی بگو و چون خطا دریا باشد و شنی کشتی شیخ ظاهر حصول  
 پیوند و چه دریا ز پرید باشد کشتی بالای آن و چون ره دل شد هر گوید شیخ ظاهر  
 حاصل شد و درین صورت لفظ کشتی کسره بخلاف عقیده بمعنی غلط هم نباشد و لسه از آن

خان آرزو در سران لغت خود یکسره نوشته و باز گفته که بندگی شیخ واحدی شیراز  
 بافتح می خوانند انتهی کشتیبان یعنی ملاح است سعدی گوید چه با که از  
 صبح بجز آنرا که باشد نوع کشتیبان به شکل بر وزن مقبول یعنی کند با شیرازی  
 که انی کننده و کاسه شکول کاسه گداری گویند و شتی ترکیبی آن کشیدن بدوش است  
 بیکش یعنی کشیدن و کول گفت و دوش را گویند و با که انی کننده این معنی با نیست  
 و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهورست ظرفی باشد که آنرا اندام کشته  
 سازند که انی بر مان قاطع کشکبفتح و سکون ثانی و کات و و خشت کشکب  
 و تیرگی و روت خوانند بعضی گویند ثانی خورشی است که آنرا از راست می برید و بنشیند  
 لسانی است معروف که آنرا از آرد گویند و آرد و جو و شیر گویند و رست می کنند و یکدستم  
 از آن را گوشت و گندم نیز داخل می سازند و مانند پرسیه می خورند که انی بر مان قاطع  
 مجید است با لکس جویت که پیله می کشتی رسته و کشتی را بان می برند که انی کشکب  
 و حاصل فقره اینکه گمانیکه شکول کشکب کشتی بانی می گویند مجید است که عبارت  
 از چچ است او شان را بساحل مراد میرسانید ای بسا طعنه چچ بر او خود پیر میزند  
 که کنایه از خوردن کشکب است هر چند نظر بر اینکه گرسنگان شکول را می دارند لفظ  
 کشتیبان مناسبی نماید اما بعد از تامل دریافت می شود که بجای کشتیبانان  
 کشتی نشینان می باید چه بساحل مراد رسیدن مقصود کشتی نشینان می باشد نه  
 کشتیبانان قوله ادانی حلو الخ ادانی و منتخب طرفها انما من عمل مصفا جو  
 است از شهد صافی نه صافی کرده شده از آتش بلکه مصفا آفریده شده چینی پوشیده  
 همانند که بامی موصود بر لفظ انما مفتوح است نه کسور چه ترکیب فارسی واقع شده

بقدر فقره ثانی کسی که می قوله طروف سر که این پنج تن سکر اوز قاجاستا آنچه  
می گیرند از آن مست کنند قبل از تحریم خم نازل شد و روزی نیکو چون خرام و میوز  
حسینی آما آیتیه آیه اگر در صفت انگور یا عصا ره آن واقع می شد انسب بود که هم  
در شان اوست و نیز از سر که و اچار زرق حسن می گیرند سکر قوله سیکه فزه این برست  
لفظ هند نیست برای شقله و آن خوردنی باشد معروف که خاصه هندوستان است و  
کلان تر او را بر بالفت گویند چه در هند می یای تختانی برای تانیت و الف بر اس  
تند کیری آید و چون در فارسی برای شقله نیست بروی برابر برای قرشت می گویند و فرق  
درین هر دو نیست که بری را خشک کرده دارند و بوقت حاجت می نهند و بر ابوقت  
ساختن در روغن می برند و پس آن بر می آید شکر کین آنکه خدای تعالی بیزا است  
از شکر کان و عمو و ایشان حسینی یعنی چنان محضه بری شد که دیگری را در خوردن شکر  
شریک نتوانست کرد قوله و هر که لذت بر این لفظ بر از عالم بری که گذشت بر او است  
آن باشد بیزاری است از خدا یعنی کسی که لذت محام بر او ریافت است مذکور را بر زبان  
آورده از پیش شدن تائب شد و فقره اول و ثانی در هر دو است مذکور هتاسی لفظی لفظ  
بر می و بر است تقریباً یاد آمد که حضرت امیر خسرو دهلوی که طوطی جانش در سینه زار  
خاکه خوشش بیهوده تر از سینه زدن روضه عنوان با و لفظ بر او بری را چه خوب بسته  
بود اگر می شود بر او ستاره شود بری به بر خوان نعمت تو سازد برای به و بر او بر  
در لفظ بر او بری دیگر چه خوش رعایت نموده قوله کاسه شیر این بر او در رضائی بقاء  
می گویند کسی که شخصی را شریک باشد لبنا خالصا آه شیری پاک از لون دم و را می گویند  
حسینی قوله یا له ماست این ماست بر وزن است جزوت که جزات باشد و بعضی

حیوانات و گیاهان و بعضی دیگر گویند مایه که بر شیر زنده است از آب است گویند که آبی بر میان قاطع  
 بسیار خوانده که کسیکه او را بسیار گشته باشند از شمار من این علم تغییر طعمه و جویا است از شیر که هرگز  
 نگشته است تا علم او از صفات غذاییت و شیر و ترش نشده است بطور آنکه از آن بکشت و تنباخوا  
 سفره زیرا که آنرا بالای خوان و مجلس بسیار نکرده آبی بهار جم و در بهمان قاطع سفره و در  
 ان الله یسطر الزرق لمن یشاء و خدا می گزیند و فراخی می گوید و اندر روزی را بر است  
 هر کس که می خواند یعنی قوله زکریا بعد ان رآه زکریا یفتح ای عجمه آنچه از هر کسی نشد از طعام و نیز  
 و وعده نان و تنباک و یا قرص کذا فی کشف الغلات یزق من شیا غیر حساب رزق میدهد  
 هر که می خواند یعنی پیش از شستن و در جوار ضمیر و اندر و لفظ شباخت بسوی من  
 و شریل متناهی و دیگر است که سابق بخریر یافت قوله اگر چهار رخ بر نما از لایلینا آمده  
 من استخوان و تنباک و لایلینا و آخرتای پروردگار با قدر است بر ما خوانی از آسمان که  
 باشد آن خوان ما را عید می یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مراد از زمان ما را از آنرا  
 که از پس ما آید یا اول ما و آخر از آن بهره یا بعد عید یعنی آبی اگر چهار از آن مایه که آید نکر  
 در شان او صادق می آید استخوانی دست نهاده و بقدر سعادت که در سایه او است از کجا هم  
 رسیده پس معلوم شد که استخوانی از آن مایه خورده است قوله سوسی را از ضمیر شین  
 بجز آن همان مایه راجع است قانع لئلا یک یخرج لئلا یثبت الارض من بقلها و تنباک  
 و نوحها و صیلاها پس خوان برای ما پروردگار خور او از و خواه تا بقدرت خود ویر  
 آید برای ما از آن چیزی که او را می رویاند زمین ثبت و نبات نیز این بجا است چه حقیقت  
 و بجهان تعالی می رویاند از سبز یا و تره های زمین و از خیار و یا و تنباک و اگر کند ماهی  
 و آید و پیاورد یعنی و حاصل فقره اینکه اگر قوم بهی از لذت آن مایه شتت نبود نیز می



در آیه مذکور از خداوند هست نمودن بر اعیان خود استند زیرا که این همه پیر برتر از آنست که خود بخود  
در آن محفل رخ نمود و در اینجا بمعنی چشم است عرضها که مرض است و از این پیش از آنکه در وقت  
بهشتی که بنای آن مانند آسمان و زمین است بشرطیکه هر روحی اعم از جن و انس و ملائکه و غیره  
و صل کنند چینی تجربه بفتح انکه آتش جبر است چینی پوشیده و نهانند که بیشترین در کائنات است و در  
بطرف فلک است و حاصل معنی آن اور است یعنی اینکه آسمان عالم است که کائنات او را  
در زیر خود نگاه داشته است و الا دیوانه وار بر زمین می افتاد و قول در زمین از نشادی از پی پیر  
بر وزن بی خایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان چینی سر تراشیدن و اصلاح کردن  
و شایع زیادی و خست را بریدن و کنایه از ساقین و پیر و شستن چینی است و تفتیح اول بهم نیز  
آمده است کنایه بر آن قانع مولف گوید یعنی مطلق زیور نیز شستن مثل پیر و سر  
و تحقیق نیست که اگر بفتح باشد مشتق از پیر هست باشد و آن مکرر است از پی و آرایش  
زیرا که چون خود از دست را آرایش دهند بدور که در فضا پانی او از شانه ای نهاده پاک  
مسازند و تحقیق از پیر بر حسن استخوان یافته و اگر بکسر باشد لغتی است که گاه خواهر بود و گاه  
آشاده و روشنی و گاه تر و شدن که گاهی غیب و در اینجا بمعنی کشا و گسیخته و حاصل زیور و چینی  
زیور و نشادی رسول این آرایش آنقدر برفش بالیدگی حاصل کرد که اگر بسبب کشا و گسیخته  
نفس عالمی دیگر سوای این عالم بوقوعی آمد و بجنبش می گردید زیرا که فراخی زمین  
با شست رنج تعب می شد و قول در ساعتی رخ کل امر هر چون با وقایع را بر امر گردیده است  
با وقایع خویش پوشیده مانند که در بعضی نسخ ضرر و فاقه و در بعضی آنها و در قضا و شریعت  
در صورت اول ضرر و فاد و گواه باشد و در صورت ثانی ضرر و فاد و گواه و در صورت ثانی  
ضرر و گواه دوم ضرر و فاد و چهار گواه چینی کرده اما اول بهتر است بد آنکه وقت شناسان

کل امر آه باین معنی که امری که بر وقت خود و هر چون است تمامی بشناسند که آن امر در آن زمان  
 بوقوع خواهد آمد و حاصل فقره آنیکه در معنی که نظر بر چو کسان از نظر شکسته نه چهره و نشسته  
 رسید حسن چنین و چنان که دو قائل رسیدن آن ساعت است و قیاس نیست از آنکه  
 که نظر شکسته برای چو اسیر بسیار است و نه فخر که بعد از تین آن تعیین بر وزن فعل  
 است اما بعد از فقره هر وزن این نیز استخوان یافته و الهی و می که هم از عبید  
 نام نگه بمانان را به گشاید یا نشسته یا نشسته و تهم که در آن به ملاطفت است تعیین گشت  
 ساعت روزی طرب به خوشی یافت از علم او روز و شب به گابین معنی هر کما سستی  
 مبلغ بمعنی جای رسیدن و فارسیان و در وقت استخوان کنند و معنی مقدار به معنی غیاث  
 طور ری اگر چه در معنی طرب و کار به و معنی گوید شربلی را در رفته بود و معنی زرشان  
 است دوم و عربیان در نام یکم وزن آن شمش دانگ است و دانگ دو قیراط و قیراط  
 و طبع و طبع و دو به میان است و دوم شرقی به وقت شمال باشد و دوم شرقی را در هم  
 بنویسند نیز که چنانکه اس از فعل نام شرابی از نیم آن که نه و قدر آن دوم و در پنا بقدر میان  
 که در سنت می باشد کما فی تحقیق تازه سکه می که در آن گاه از سکه نه به پاشنده و پند و چنان  
 آنرا احاطی گویند و سید گوید سید نیز از یک روز و تا سکه می که در آن به چو که نیست و سید  
 که ای خط را به و در مراتب الاصل ملاح مخلص بقدر و آن فقره را به و مثال این  
 مصنف و زمین اشک زیادت تحتانی معروف و صحبت تحت سماعی تحریر یافته و نیز صاحب  
 گوید سید عشاق تو بر نقد روان کینه نه و زنده نه در سکه شنی است بکفت اهل که بر راه  
 جایی نگاه محفل و خوشی است بکی آنکه نشان نگاه به به نرا که به روزانه دوم آنکه بسبب  
 سندی نگاه محل نگاه دیگران مگر و برای وین آنیکه از تندی نگاه چه تغییر واقع شده

[illegible]

پانصد که با اتفاق از کتب خانه آشنائی ذخیره جزو گرامی رقم شده یکایک بر لوح اعلان  
 نهاده بر بسیل نقل که بعد از فراغ طعام ندر تبدیل ذائقه می کرد و در محفل اخلاص پیشکش نظر  
 مطالعه ارباب شوق خواهر ساخت اما چون بعد از فراغ شرح این کتاب عوارضی که  
 انسان ضعیف بتیان در هیچ وقت از ان عاری نباشد علاوه بی سرودی گشت ناجا ر  
 نظر بر آنکه در تفصیل جنگی اختلافات منظوم و منثور و چهار جزوئی باید سیاه نمود و نسبت  
 اینکه صورت نباشد که مطلق از چاشنی موعود بهره مذاق دوستان نرسد یک دو شعر  
 که اختلاف کلمات یا مضارع و اشعاری چند که در ان نسخه زیاده بر شعاریه مضارع  
 بود و بر طبق عرض گذشته و باقی از نظر اغلاط انداخته از شوق پرستان و بستان معانی  
 امید مطالعه دار و محقق نمائند که مصرع ثانی این مصرع سه لطافت جمله آرائی بر دو وزن  
 باین طور سواد نگاه روشن بوده بد نزاکت تنگ عیش بزم آغوش به آبا بر سر صبح مختار  
 فقیر مولف که متعارف است به هیچ وجه رجحان ندارد زیرا که هرگاه نزاکت و بزم آغوش تنگ  
 عیش بوده لطافت نزاکت آغوش چه خواهد بود و بعد از این شعری دیگر علاوه اشعار مذکور چندین  
 مرقوم است که از چین پیشانی شاده به جو آب آینه از موج سوده به و حتی آنکه لطافت  
 معنی این شعر بعد از بیان است چه سادگی آب آینه از موج مغایر سادگی چین پیشانی  
 از گره آینه لطافت تشبیه زدوده و در مصرع اول این شعر سادگی باین پیرایه مجبوری که دانی  
 تشبیه بر سریر کامرانی به بجای پیرایه سامان واقع شده درین صورت مجبوری بیایه  
 سادگی باشد و نون سامان بسامان کسر اضافت و حسن مطلع غرضی که مطلع شش است  
 از حرف تاء آن لب آه بجای خود و شش می عبارت بهوش چون صراحی واقع است  
 هر نامه اول بهتر است و اگر بجای بهوش خویش جای خود و است بر جای خود و بود

و در مصرع ثانی بجای می پرستی می پرستی است برده برهوشان با و اندر قیق ظاهر است که می  
 پرستی چه سنگ است که در محراب بار تو اندر یافت و برین شعر خیالش در دل غم پیش  
 دارم به فسون سازم پری و شیرین دارم به بجای فسون سازم عبارت تو پنداری می  
 تسلیم دارد و این اولی است و بعد از این اهل ذوق از لطیف این نسخه لذتی می توانند برد و در  
 شعر لایقش بجای باز هم دل و دین دارم و دل و دین یافته داون و با ختن قریب هم  
 اند و بعد ازین شعر من این هفت تراغ شعری تخلص امانت خسر به و ای شعری که در  
 نسخه متعارف است چه شد خسر و اگر در روز و روز به سلیمان پنداری که از روز  
 ای هرگاه سلیمان انجام تیر به مورچم بدشته باشد روز و روز خسر و چه پانچ و پانچ و پانچ و پانچ و  
 شعر دیگر در امانت خسر که در نسخه متعارف واقع است در ذیل این اشعار نیست و درین  
 مصرع که سنگ اصل خالی از شعر است بجای خالی گوهر است به انیم مناسب بجای نماید و در  
 مصرع بود و نور خدای شعله طور به بجای نور خدای شعله طور به سوز خدای شعله طور یافته  
 و سوز حاصل بالمصدر از سوز ختن و بعد از یک تازی است و حق آنکه این نیز خالی از سلف  
 نخواهد بود و بعد از جمله اشعار شعری دیگر است که در هیچ یک از نسخ متعارف و دست نی دهر  
 نخواهم که در ترکی عشق و دلدار به چو منصورم اگر دارم بردارم و درین شعر میرسد شاد  
 با استقبال او از خود زوید به بعد عمری عیش همان می شود و عزت کنید به بجای قوله  
 میرسد شادی عبارت آمده شادی و بجای بعد عمری عیش همان می شود عیش بعد از  
 مدتی همان شده واقع است اما غیثان افزای وضع مکر و تنش ظاهر است و مصرع به  
 است از جام گل عیش شادی لیل شوق به چنین مرقوم است به است شادی دل  
 و دیوانه درین جوشن مبارک و شونوخی که شعر اولش نیست به تعالی باشد عجب بارگاه

ای رخ درین نسخه تمامه ترک شده و غزلی که مطلعش نیست سه گلزار روی و نغمه و یار است  
 پسینید به رخ با مطلع و اشعار دیگر عجیب تفاوتی پیدا کرده تمام غزل را پیشکش عزیزان  
 می نماید و خورشید فروغ رخ یار است پسینید به صاحب نظران این چه یار است  
 پسینید به هر عکس ازین رو گل عیش است چه چنید به هر تار ازین رو شب یار است پسینید  
 بر چهره این گل که نظر تاب ندارد و به هر برگ گل آینه دار است پسینید به عشق است و اگر  
 حسن و گل و لاله و طرب به این بزم کم خوش خوش بهار است پسینید به شک و به  
 اشعار از اهل فهم پوشیده نیست و قبل از و شعر که در آخر کتاب بقوله مصنف واقع شده  
 سه شعر دیگر بره بخش خمار آلودگیهای حسرت است و صل حسن و عشق چون تصویر بود  
 قدر این هر دو نه یکدگر فرو و به چو بوی گل بهم آختند به رنگ یک رنگی در این شب بخشنده  
 عشق را بی حسن هرگز بود نیست به زانکه چو بر عرض موج و نغمه است

خاتمہ صافی طبعان محفل یار و خوشیها با وصف دستدار و فرصت که در عهد نامیاجار سپید  
 گردوشی چرخ نامیاجار حکم کبریت احمد دار و اگر بگذر قافیه از سیر این خرفه بر تریای غرضت  
 تعینمی بر اوقات مشاغل آیات خود گمارند فی گویم که با تحقیق الفاظ و تدقیق صافی  
 را در بزم دماغ سوزیهای روزانه و در چراغ خور و پهای شبانه صاحب مستو گمان  
 سلف گذارشته بر کامل عیاری نقد نامه و ارسته بنظر اسوان انصاف ملاحظه فرمایند  
 که قطع نظر از زرات سماع کس تجزیه هیچ صرف سیاهی هر دمک و خانه گاه گوهره کار سیمار  
 نباشد نظر بقیات استعدا و مملکت و کمی است گاه قدرت از اعجاز کار سیاهم نخواهد بود و در راه  
 جزو زمان هر چند نقد اوقات عزیز صرف تحصیل علوم شریفه نموده باشد به ششقت کلاه  
 گوشه اختیار میکنند غیر از نفوس معطله بشمارند سینه حال سیر زانفوسنگان فکر شعور و ش

که مایه فصاحت و جفاقی از رنگ پروردگان ملاحت کلام بلاغت نظام ایشان هم بوده از  
تا بلدی سر کوچ تیر نیک و بدشان خود شایستگی که هم تفاوت داشته باشد آری  
درین زمانه نماند است قدر علم و هنر به چگونه دست و پا خرقی سخن و در راه از نیکه و بدبین  
چون بخند بران حرفی به ز عنده لب نهان شجوه می کند ز راه اما نقد احمد که نقد اوقات  
صمیمانی سرگردان در خلوتخانه با پر و گیان کتاب دل باخته نیمه و تحویل و مریات  
کینه فرا جان روزگار مرده باشد و در و او هر ضرورت شغولی دوم ذخیره و امان احوال  
مانده یکی نقیب زینهای کلید اندیشه نارسا بر کنج مضامین بلند و معانی از جنبه‌ای که در  
علو پایه بر اوج قدرت عقل کل به روح می زده باشد و دیگر بهز باینهای غرض فطرتان  
بحر تلاش که روز و شب کام و زبان نشان آشیانه عنده لبیان خوش لجه کلمات فصیح است  
و لب و دهن شان نشین شیوه بلبلان عیار استیج و اگر وقتی ازین دو کار سعادت آثار  
خیلی بدست و او فرصت سرافراخته گاه بایک دو از شوق پرستان تحصیل سخن و طایفه  
کمال این فن که شرب چراغ دیده را به قند نگاه افروخته و هر روز و ماغ را به سحر  
پذیر بیهوشی گشت کسب کمال سوخته پروانه شمع علم و ادب اند و در افاده و درین توان  
بهر بر دو گاه در شنای گفتگو معنی که اعتقاد ان خواهش بلبلان به نکته غریبش به بار آفر  
مدارج تحسین گشت خامه بر او سیاه کردن نامه خوشی کتاب مامور کرد و از آنجا که عقده  
وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان عزیز تبیان بر کسی از انجمن  
و خواسته است در عالم عصر از شان ناگزیری قبول او امر مجبور ساخت کاغذ بیچاره را  
درغ سیاهی بر او کشد و خامه بیکتاه را از پنجه خود و در گنج گذار و لیکن اگر نگاه انصاف  
صاحب تیزی بر تو التفات بر رویش انداخت حیرت افرازی نفس این شاهد جا و دوزخ

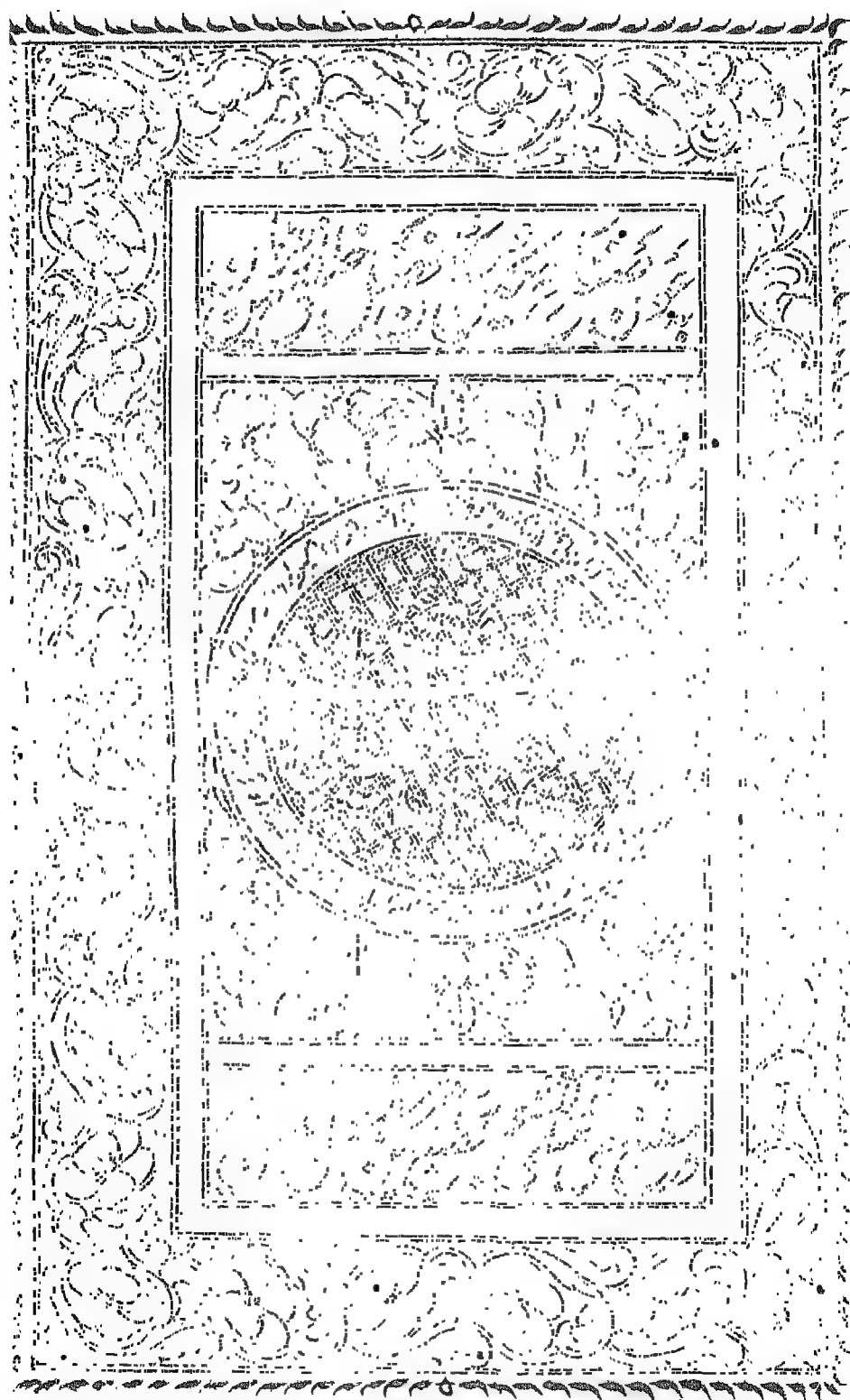
صورت شیرین را در دیده فراتر نمی تواند کرد و گویم بازاری این کار پرشته حسن در  
 پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی بیفت خواهد نمود نگاه اهل دل از سوی کس  
 عثمان بکشاید و بنابر او قدم آن سوی لاسکان بکشاید بروی هر که نظر کرده اند اهل نظر  
 بروی او در قبال آسمان بکشاید از آئینه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام اتمام شرح این  
 کتاب از الهام غیبی که بطبع لا ابالی ایما کرد که اگر ماده تاریخی که علاوه اشارت  
 سال تصریح تعیین روز سر انجام و شهر آن نیز نظر از آن ظاهر باشد از جلوه گاه خیال  
 بر آید در نظر تحقیق نسبتان و بستان افکار هر آئینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و ناگزیر صفحه  
 رخسار ساده کاغذ محیط و خال عبارت سر انجام آن چهارشنبه سوم شعبان سال ۱۳۰۰  
 و انگیزه فکر ماده دیگر گردیدم افاده مبداء و قیاض به بیه نقد فقره دیگر در این باشد  
 بیخیزد یعنی شوق جلوه گر بهای خاتمه کلام زیبای انجام عثمان انقاس معنی اقتباس نیست  
 نازم بر صورت پروریهای و آن بر مکر زمان عالم قدس که درین هنگام از آنجا که از بالا و در میان  
 سعی انداخته کار جوان فکر نفس و سر بهای کشید بهج پر فتوح جرحه گوش مخفی نه فیض از  
 خواص آلاء سماوات لم یزل قیام نگار و سخن آشنائی ازین پنج مصداق معنی آرد که  
 مقبول بطریق شیخ و شهاب یعنی حضرت این کتاب دست مزدی که در انگیز از آن بر حاصل  
 و قاعده سجد طعن کنی بر لب و از آن به غیر و اما این تمهید هستی خیالی کرد یعنی بیتی که در خانه  
 این کتاب و انش نصاب زیبای ترقیم و روایات سلمان عالم بالا جلوه نمائی منصفه  
 اندر شیشه گشت که با ثبات نقد و انهای محاسن حاصل اعدا و همین تاریخ سرایه نازش فکر  
 تارس تواند گردید و بدو پست نظر تمامی صبا می تواند رسید غنیمت شماری خیالی نازها  
 کنایه پیش طلاق اظهار ساخته از نظر تیر طبعان شوق پرست می گذراند و وصل حسن و



عشق شد چون ای خدا ای این دور اگر گزین کن از هم جدا ای هرگاه اعدا و حسن عشق را  
مانند عدو و هر دو لفظ ای خدا و صل یکدیگر بخشیده آید و جدا فی عدو و از یکدیگر هم پرده  
نکشاید شاید همان موده کرسی نشین و قریع است و نقد همان حاصل سرمایه سکه خایه بشنوا  
یک دو وجه دیگر نیز از گیر بیان نظم بر آورده بود و خام طبعی اندیشه نیزه کار خارج از تنگ  
دائرة غیرم شان نبود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب دولت افزاید پس بدو کار  
و تائید خدا می ستایم به کلمه مسکوت تمام آمده سال اتمام به شکر قدر ز شغل فکر سخن  
باز پر دخت طبع کابل کوشش به چون زبان شد خوش از خوشی به گشت تاریخ

نیز شد خاموشش







رسولی کاسمانج ابرو مال از فعل کنش	خدائی کابر و ادویه از بحر احش
خدا آخا کرد و بر محمد گشت پایانش	نمانم حمدنی لغت این نقد و انم که هستی

پس از تمهید قوا احد محمدت جناب کبریا و بسط بساط لغت سرور و انبیا که  
 بهین نتیجه آبایی و انش و اصوات فرسنگ است خامه صهبائی بی سر و پا که  
 از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا پوشان محفل فضل  
 ادب میرساند که پیش ازین بیاس خاطر بعضی از تکمیلان اخلاص ملویت  
 که پیوسته به تهیه سبق و دواوین و نشات فارسی زانوی جد و جد زده  
 خاکسار زوایه گشائی را اتهام نسبت او شادی شعری فرمودند نظر با سائ  
 فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای پیچ و کار و ایاد از نارسائی  
 این گشام داده بود و ریو لایکی ابدان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه  
 بعضی از مقامات نشات نصیری همدانی که نازکی طرز کلاش با طبع است

بسیار آشنایان و اقاربه و ازین سبب نسبت فهمیش نامرئی و درین مقیم ایشان  
 با حسن و جود دست نداده از جز ذکرهای گفته این آشنایان طریقی بر او  
 استدرمان شود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ شود  
 بریزد و آینه خالی از فائده نخواهد بود و از آنجا که در بیداری غنای تفرقه حواس که  
 غالباً با عیش جزیره پشیمانی ترو و معاش نباشد و علاوه اشک اکثری از عوالم  
 متنوعه بیایا موجب سازگاری مزاج علل امتزاج است مهلت بجا که چندی از  
 اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیل از دست روزگار سنگ و دست شیشه  
 حمایت را در حصار امن و امان گذشته آمد و در وقت انقاس غنیمت می شمارد  
 صحت این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منقص نماید و باره این شکل  
 با غنا منظر التماس فت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست  
 طبع آن صاحب مانغان محفل اتحاد را به پیرویه تیره نمیدانند و مقصد نیست  
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساره و دیگر نقل به روشنی بگذرانند  
 مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان متناسب برین نهال آرزو  
 گل کند چون التماس هر چه درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت  
 سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامه عجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از  
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از خواجگان این عالم گفتگویی بطریق  
 مقدمه در خیز تسطیر دارد و از آنجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکی نسبت  
 به صنایع و دیگر صنعت مجاز شعبهای کثیره خود عالمی دارد و طوالت میخواند که  
 حوصله وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نقش سوخته برین آرد و نه استقام

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور تا نیدرسانی افکار را شایسته باشد  
 تحریر نموده از بزرگان والانش امید عفو خطا و سهو یکبارگی و نیز وضع بی اشتباه  
 نیدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه فیض قبول تمییز عباتینا بموضع تحریری  
 هست در مذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صمیمانه استعداد  
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمارا گاهی بر حساب جبل بنا کنند و آن  
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طایمی حلی احاد و از یا تا صداد  
 عشرت و از ق تا طایم مختلفات و مع هزار است و جبل کبیر آنست که چهل  
 اعداد حروف اربعه از عشرت و مات و الوون راجع با حاد شوند مثلا از حروف  
 اسم چمن حساب جبل صغیر بر آدو صد و چاهشت و میثم چهل و نون پنجاه است  
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جبل کبیر بر آدو و چاهشت و  
 میثم چهار و نون پنجاه است و در یفورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند  
 که حساب جبل کبیر اعداد هکی اسارا الهی جل شانبل جللی اعدادی که فرض نمایند  
 راجع باسم بود و احد میشوند و احد نیز راجع باسم بود و یک و دو و چ احد سین و  
 بود یا زده است سیزده هم بهمان حساب یا زده میشود و بطریقش با یک اعداد  
 اسارا احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در قره اولی یا زده یا سیزده بود  
 بندها و اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که منفرد بماند و اگر خود منفرد باشد نظر کنند  
 که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور  
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعداد بحروف مذکور جمع  
 میکردند باشند تا یا زده بماند و آن اسم بودست مثلا چمن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت است و بحساب حمل کبیر نوزده بدنی صورت ۹۱ چون مرکب است  
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد  
 چون در قره اولی حاصل شد حاجت با عاوده نبود و چنانچه عدد لفظ با سطر که درین  
 بنده است بدنی صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی  
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد  
 و بهر مطلوب مثال اجمع شدن اعداد اسماء با سطر است که بطریق مذکور عدد ۱۸  
 سیزده میشود آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اضا  
 با سطر و حرف یازده شود کما لاتخذه مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم  
 ۴۳۹۸۶۶۲۱ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد  
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد فام  
 ش علی بذانی البواتی آیدیم برینکه چنانچه معمار بر حساب سطر بنا کنند گاه  
 زیر و بین نیز بنی نمایند زیر بنم از مجموعه بای موصده حرف اول ملفوظی باشد  
 و بین بواتی آن مثلا اعداد لفظ ضمن که بحساب زیر و صد و نود و هشت است  
 و بحساب بین یک صد و هشت زیرا که در صورت اول حرف آن سح ص ن  
 از حرف و مکلفی است و در صورت ثانی را حایم نون ملفوظی است چون  
 سر حاکم با قیود شود ۱۱ ایم و آن باز مجموعه ای از آن یک صد و هشت است  
 فائده گاهی معمار بر شکل حلاب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند  
 اول اسلوب سیمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب انحصافی چهارم اسلوب  
 انحصاری پنجم اسلوب قبی اسلوب سیمی عبارت از برج کردن استمعد بیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان هم جهان اسم عدد و ازان  
نماید خواه بعینه خواه بتراوف و گاهی حرفی که دال بر آن عدد باشد مثلاً یکی گویند  
گاهی ازان لفظی که اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نماید  
و گاهی ازان چهار عدد حرف آن که چهلست میم خواهد بود و بگویند فیه الفه فلفظی  
و میتوان شد که تا حصول المقصود و وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم لفظی و  
از میم فود و از فود شست و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد  
و شعری شعر آتشانه که دره در حین تقسیم میسر است

بر گیر یک را بدو در چار یک کن	ورنه فود شش جانب و چهل گذر افتد
-------------------------------	---------------------------------

پوشیده نماید که این شعر مشکاکترین اشعار قصاید بدر چایچی است  
علیه الرحمة یا ران درین شعر نحو صن بسیار فرموده اند تا راه بجائی  
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیا فو اتد طلبا است که بی منت دیگران  
پوشیده نماید که توجیهات دیگر که اغزه در این شعر بکار برده اند و بمقصود بر خورده نیز نوشته اند  
که چون در متن تحریر یافته که از حاشیه بر آن مطلع شده بر خوبی توجیهات محنت ارف از شوند  
بدانکه مراد از یک میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو جزا چار که حرف با  
علامت جود است و جزا ماه خرد است و در ماه خرد و نیز بهار می شود پس مراد ازین  
آنت که شراب را در چهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک با حمت بار یا و کاف سی  
و از سی لام و از سه با و آن هم حرف بای است ازان خواسته پس لب حاصل شد و از  
یک باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه فو و کاف خواسته  
چنین که از ده و از ده و از فود شست اراده کرده پس نه فود شست و دو شد  
و کام شست و یک عدد دارد از شست و دو یک عدد و استقا نموده شست و یک ماند  
و دو چل را دو اعتبار است یک که از دود و مراد است و چل یعنی اربعین پس مجید ده چل  
چهار و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در معنی یک که از دو چل این معنی

و محنت انما حاصل عزیزان نامه سیاهی این صغری را و سپید پیاپی  
روشن سواد می خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این  
عبارت است برگیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر فتنه  
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بجا برود  
بعضی از ناواقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع  
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معانی باشد و این یک  
عبارت است و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم نباید بر غلبیت است که نه  
اگر اراوۀ شر باشد این را که مانع است و این بعینه بدان ماند که در زمین  
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معانی مخصوص نظم است فقره بانی شر که مستقیم  
معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشته و این شمس الدین

هم قصه و بود و از نه فتنه معنی باید خواست که از پنج و از نو پنج و مراد از پنج پنج خنج انگشت است  
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر فتنه و دو دم آنکه از دو چل بطراز این چاه و از پنج باه نون  
و از نون مای و از مای باعث چهار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را  
جانب دل گذر فتنه و بعضی گفته اند که از پنج مراد است و از نو دشت و از ششت  
پنج و از پنج نون و از نون مای و از مای باعث چهار شبتیه انگشت و دو چل و لب  
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نه در اشارت بحت سه انگشت خضر و خضر  
و وسطی و نو در اشارت بهام لب یا به حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن  
سپید آید و از دو چل و دو نیم پس و دو نیم که قوام ناپسند شکل و زمین گردد و یا از  
پیاله در دست گرفتن و از مای شراب را جانب زمین گذر فتنه \* \* \*  
متن شمس الدین این توجیهات و در کاکت این بر ابل حضرت پوشیده نیست



در رساله صدائق البلاغت در تعریف معانی تصریح ذکر کرده هر چند که الفاظ طولی کلام  
 دست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افافه دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجز باشد  
 ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید مؤذونیت و دلالت کردن بر اسم بابر  
 اعلییت است و الا یتواند بود که شریقی نقل بر معنی باشد و بجای اسم عبارتتی از  
 محال شل شود انتی و همچنین میرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف کوا  
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنظر که علم باشد بنابر کثرت وقوع است  
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قیام عباد در شرکتات یعنی از تعریف معانی  
 که میرین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح و ال باشد بر اسمی از اسما  
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم همی آید زیرا که وجه که روست از لفظ صحیح صامت  
 چون صا و با و ال باشد محال شود ازان قاف کتبونی اراده شده در بصورت  
 هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول میوید و اگر بر اسم قاسم که در مثال  
 حصول عبارت از معانی بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میر ملا محمد تقی  
 علی العالمین ظلل جلاله الی یوم الدین حاصل میشود و اگر صورت باشد در رساله  
 میر مذکور طاب ثراه مطالعه کنند از آنجا که نقل آن درین مقام باید از طول کلام  
 میدهد خامه بر امصع تحریر آن گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از  
 مقامات نصیر بهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می یوید و چون مقصود از فهم  
 گپ زوینهای لا طائل تخریج معنی شود مستطیر است بجهت اتمالان می نگار که از  
 از لفظ یکی میم کتبونی است و از زوینها را بعد از حرف آن که ده اندامی تقاضای  
 پس از می می حاصل شده و از چایچه و الف نویسه که جایا شده از سیکه

نیم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر یک می و در جا  
 کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یک و عاظمه ضرورت نیست و از  
 بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است  
 که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم  
 ساخته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم لفظی  
 از ان نو بود و از نو با اعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد است  
 و دوم از یکی الف پس سین با الف ساز شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی  
 هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک  
 که یا و کات باشد سی و از ان لام و از لام با اعتبار سی ماه و از ماه با اعتبار رقم حروف  
 را که علامت اوست خواسته پس غین بار آخر شد و غیر با جمل اول ساغر که دیده  
 و این تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از  
 نه با اعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از  
 نو و بطور اول شست و از شست نگشت پس از نه نو پنج نگشت مراد است  
 و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو لب پس و چهل لب  
 خواهد بود و در این صورت حاصل این مصرع از پنج نگشت و از جانب دو لب گذشت  
 باشد و بعضی از نه نو ضرب نه در نو دوم از ده نگشته اند و حاصل این ضرب بقصد و ده  
 و نه و حروف نگشت بغیر الف هفتصد و نه و الف کی خواسته و از یک  
 چهل پس هفتصد و نه و با چهل شد صد و ده شد و در این صورت از نه نو نگشت  
 حاصل گردید و این توجیه هم مقبولیت دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بنور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم  
 اذ امر و بالثمن و اگر انا اذان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی نیست  
 که اشارت کنند بتعین حرفی یا بیشتر تا فهم از آن بعد از آن انتقال نیاید و در صورت  
 نیز میتوانند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فضل لفضل اکمل لکمالا طوطی لبعج  
 خویش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید به جستم حساب گوهر افسر چه آن  
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کرده ازین معاسم صد زحمت پیرا که افسر قمر  
 قاف است چون آن از روی حساب صد است همین مراد است که اسم آن عدد  
 و کمر قمر میم چون ساقط شود صد در محال گردد مثال تعین بیشتر از یک است و هم از  
 سه بهای بوسه شمر دم در اهرم معدومند و بوسه ولی خوروه که بود و بود  
 فقط در اهرم معدوم در اهرم چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود  
 سه صد شصت و نه و از هفتاد و عین و از چهار دال خواسته شد شصت و نه و صفت  
 و از خوروه که بود که در مصرع دوم است استقاط نقطهای شصین از او بهوده پس صد که  
 اسم مطلوب است حصول بیست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال او و  
 عدد و بطریق که فهم از آن ملاحظه اش انتقال بآن عدد و محال شود و بعضی  
 مولانا جامی فرماید باسم بابر عظمی زوج اول گیر و نصف نام و نصف صفت او  
 پس کبر و نصف یک نصف صفت و نام شصت و نام شصت محال که ضرب تیغ او  
 میکند نصف نصف مخالف ضرب پوشیده همانند که مراد از اول است  
 و ضمیه اول راجع است بطرف زوج و ضمیه ثانی هم بطرف زوج و در بعضی  
 نصف واقع است برین تقدیر ضمیه ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی اسی ضعف نصف توجیه این معانی نیست که مزوج الف که مراد از آن است  
 دو باشد و از دو حرف پ خواسته و ضعف مزوج مذکور یک از آن و الف مراد است  
 پس پ با آ اگر دید و بهتر است که مزوج اول یعنی مزوج نخست باشد و آن است تحت آن  
 و ازین پ آوه نموده تا فهم وضع ضعف مزوج مذکور یعنی یک باشد و باشد با دستور مزوج  
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف مزوج تحت مزوج مذکور چهارست  
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد  
 چون دو و یک و دور که مجموع آن پنج است تضعیف کنند و به اشاره  
 از تضعیف هر یک همین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس  
 ضعف آن است خواهد بود و هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی  
 ده را در بست ضرب کنند و دو صد حاصل گردد و آن حرف راست افتد با  
 با حرف را باز شده و همین مطلوب است از آنجا که سلاوب مسطور به با سلاوب پیش  
 از معانی الهمیسی بهائی موافق اقتضای لازم آید و یکدیگر و دیگر تا  
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عدد رنگ میان نیاید و اگر  
 یکد و معانی دیگر در معرض ترقیم میسر چنانکه در اسم شیخ فخر ضعف نصف  
 سبده اعداد را بدید و بیارید بر فراز سبده اعداد ناقص ای جوان که باز آید  
 به اعداد و کان بهتوی که گفته اند اهل حسابش جسع گردان و بخوان  
 پوشیده نماند که حل این معانی و قوت شرح انواع اعداد و بهای آن است  
 باید دانست که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تمام را مابین نیز گویند و از آن است  
 که جمیع کسور عدد زیاد آید بر عدد مذکور مثلاً و از ده که جمیع کسور آن یعنی نصف که

ششست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است  
 و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسرها آن عدد کمتر آید از عدد دوازده  
 چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دوازده و عدد تمام نیست که کسر  
 آن مساوی بعد وسطو باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن ششست  
 و حصول آن بدین خط است که اعداد متوالیه از واحد بر قضا عین جمع کنند  
 مجموع را عدد اول نام دهند و عدد اول او عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه  
 مذکوره ضرب نمایند حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است  
 و این عدد اول باشد چون سه از دو که عدد آخر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش  
 و همین مطلوب است یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است  
 چون هفت و در چهار که عدد آخر است ضرب کردیم هشت و هشت حاصل شد و این  
 نیز عدد تمام است پوشیده ماند که یکی از آثار اربع قدرت این نوی جلت است  
 که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در اعداد شش و در عشرات هشت و هشت  
 و در مئات چهار صد و نود و شش و در الاف و بیست هزار و یکصد و بیست و هشت  
 و همچنین در بواقی و هر یک ابدائی باشد و آن عدد است که بصفته که آن عدد  
 بدو متصف باشد و صنف آن بیشتر از عددی نباشد و در اینصورت در او وادوده  
 و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عدد  
 در هر صنف مذکوره بیش از و نیست کما که گفته چون انواع عدد و مساوی آن  
 معلوم شد معنی معانی مسطور بر دیباچه اعلان می نمود که نصف مبداء اعداد ناقص  
 ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و وازد و پانزده

حروف آن ده خواسته و آن بیست چون پیش برمی بیا پیشی گرد و مبداء  
اعداد مساوی شش است و از آن باعتبار اعداد حروف آن شش صد بار آورده  
و آن خ است چون شش تا خ جمع گردد و اسم شیخ بمحصل پیوندد که مطلب است  
و ازین عالم است این دو معما از قصائد بدایین چاچی علیه الرحمة و الغفران نظم

اول احوال و در پیچ خیمه دوم	سوم او چار و دهم است برین چل کوا
از صد و هفتاد و اوگر فکنتی اندک	باقی او را توان خواند کیکیه پیر یا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نمائند که مال و صطلح حیر و مقابل مجذوبه  
را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذوبه آن صد باشد از مجا  
ظا هر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد و کلمه شیخ شصت است و نیمه آن  
سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده را  
منوده و از چار و دو چار ده و از چار ده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از آن هم  
مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجماع این هر سه حرف اسم قلم قریب  
باید داشت که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چار و دو بودن حرف سوم  
اسم که مراد از آن چل است گواه آورده و حق آنکه صنعت بکار برده زیرا که در صورت  
نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد  
آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازگی یعنی قفل که مترادف اندک است  
پس شیخ باقی ماندگی که مراد از آن چل است خواهد بود و له ایضا ثلث خمس پنج  
آن فردوسی که خمس سیدل و ده بیشک از صد عدد بیرون بود و تضعیف کن و بر قرأ  
خونیش بار دیگرش و ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی انگشت تضعیف کن

سدهس عشر ثلث اورا باز با این هر دو قسم جمع کن ننی تی که نصف ثلثا و ننی تی که  
 گفت غننی حذر حار اگر بیرون آری بفکره اندر و پیوند چار و پنج را تا لیفت کن  
 بد چارچی نام او اول حرف سه دوا به آخرش مجز و ر و و و هفت و ننی تی که  
 نصف ازین ابیات نام خوب آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد  
 مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است  
 ثلث خمس و آن تعریف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که  
 نصف مجموع شصتین خود باشد مثل چار که یکا شیش سه و حاشیه و گیرش پنج  
 مجموع شصتین آن شصت است چهار نصف آن باشد و اینها القیاس  
 و برین صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه یککلف  
 گفته اند که یکی از دو حاشیه آن شصت نصف است لیکن حق نیست که واحد و اول  
 عدد نیست که ناقیل اندم نصف میگوید که خمس سدهس آن فرد از حد عدد بیرون است  
 چه سدهس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از حد و چنانکه دانسته شد  
 پس ثلث خمس نصف آن چنین فرد تعریف کن چه نصف بی شصت است و خمس  
 آن دو از دو و ثلث و از دو چهار چون این تعریف گفته اند و کرده و چنین است  
 حدود اول نام یعنی پایی بکثرتی این است معنی شعرا و اول از شعرا و دوم حرف و دوم  
 سوم بر بی آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است بر قرار خویشای بی کم و کاست  
 داشته باشد یک و ثلث مال ضرب کن با آنکه اگر چه مال در اصطلاح جبر و محاسبه  
 مجز و است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است و باید دان آن بر عایت ثلث است  
 پس ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم است و از لام عددی اراده کرده اند

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل  
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و  
تضعیف آن دوصد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه و ششم  
آن تضعیف را باین بهر دو یعنی دو و چار که حرف با و در الی شصت کن پس سوم  
پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دوصد و چهل میباشد و شصت و شصت  
و شصت شصت یک صحیح بود پس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد  
اگر خود عدد آن کرده میگوید که فی فی اینک گفته غلط است و گویند که این معنی از روی  
سهوست که از زبانش بیامده صحیح این است که نصف ثلث آن دوصد و چهل را  
حذف کن پس ثلث آن شصت و شصت و نصف شصت و چهل چون چهل از دوصد و  
چهل محذوف گردد و دوصد ماند و آن را بر محله است که حرف سوم نام است پس  
بدرشد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته باز دیگر و ثلث مال ضرب کرد  
چنین و چنان گردید اول ال برآمد و بعد از آن قبل مذکور حرف را هم رسید  
در شعر چهارم اعدا و انفا چای را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که  
چند خاکی حساب دارد که بیست است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی بیست  
پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد  
همین است اعدا و تمام چای پس ازین چهار شعر در چای برآمده پوشیده مانده  
که از چند و ریختن با معنی مطلق حساب را داده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد  
چرا که چند و حساب و غیرت که لا یحیی علی الما هر دو را قائل بهتر چنین بنمایند  
که ازضا باعتبار الف بین اسم و مراد بود پس جذران سه باشد از سه حرف



اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم نوینی که قمریه اسمی وال برانست الف و ج  
نواخته شود و هرگاه چهار را دو حصه کنند یکت سه از یک الف و از سه ج مراد  
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف  
نه است پس ده یاست و در صورت ازج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده  
و یا چای صورت بند و فافهم باید دانست که در شعر پنج بطرز دیگر شروع کرده میگوید  
که نام بدر چای ست اول بحر و ن سه و ده است یعنی شش زیر که دو سه مرتب  
و ازین باب و ال اراده کرده و آخر پنج و دو مجذور و دو عشره است که دو صد باشد و آن  
حرف در دهت پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت فده که هفده باشد این را  
ترویج کن و از ترتیب اشاره است بنا و ن هفده پس بدر چه ترویج شدن  
و و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده از آن چای ست بعد از  
بدر مشاهده شود و بدر چای که در و این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که  
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چای همین عالم دارد و ترغیب بعضی از ارباب  
صدراقت اندیش که اصرار آن رنگین فراحان طبیعت پشمرده را قلم را بنی خنیا و خا  
تشوید این سطرپی چند دارد و بر آن آورده بود که اگر نسخی رو یک و شرح اشعار مغلطه  
نمکوره درین ترتیب نیاید باری بهانه تو اتر ایراد باشد انضمام شرح آهنا نیز علاوه  
سراجم خدمت مرجه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر باستانی نوم مرتب  
آینده با همه تنگی استقداد فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار  
پیش نهاد و ضمیر نقصان خمیرست بلاخطه و از می سلسله این کار بگویم تا می سرشته  
که شکوه برپاخته و در تمیم اسالیب که ره می پردازد اسلوب اختصاری عبارت

از ذکر کردن معانی که در حد و عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در متن تعالی  
 بعد از آن نماید مثال آن ازین معانی که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمه است  
 ظاهرست فخر و طلبکاری نام تو دار و بجان به مراب شمار موالید و ارکان  
 ازین معانی محمد برمی آید باینکه است که در فن معانی است که آنرا تحلیل گویند و  
 آن نیز نمودن مفردست چنانکه میفرماید چه ساز می لفظ مفرد و مجزای  
 تحلیل و فن معانی و این دو نوع دارد مستقل غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط  
 استعیاض مراتب مذکور بکار گرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعدت  
 در حیطه تطبیعی آورد که گفته مراد و جزو تحلیل نموده هم و را شمار موالید است  
 و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و و ال خواه  
 معنی معانی که طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را برج و و دار و چون چنین  
 شمار هم چه صورت تشریب یافت مطلوبی شکی شاکت کردن است بر شکر  
 از تمام جبابی جوئی که در متن نقل شود بخیری که با نامی آن تعیین قم مسطور صورت  
 پوشیده نمائید که اهل هند صورت ارقام بنام ارقام دارند تجویز کرده اند و آن  
 اشیاء ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و اتم  
 و الف و غیره صورت می بیند و چه مرتبه اول را و دوم عشرات و سوم اتم  
 و چهارم الون و باقی را مضافات بالون نمایند مثلاً عشرات الون اتم الون  
 و الون الون و کذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این است تعبیر آن  
 بنیان هندی یکین مهن سین هزاران ده هزاران لکهن ده لکهن  
 لک درون ده لک درون پنهان ده پنهان اربن ده اربن لکرن ده لکرن

نین و هفتین شکمن مشکمن مثلاً اگر یک تبه باشد بر صورت آیت  
 و ۲ و ۳ سه علی هذا القیاس تانه و اگر دو مرتبه باشد بر صورت ۱۱ یا زده  
 ۱۲ و یازده و ۱۳ سیزده و هجده بر قیاس و اگر سه مرتبه باشد بر صورت ۱۱ یکصد  
 و یازده ۱۲ یکصد و دو و یازده ۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بر صورت  
 ۱۱ یکصد و یکصد و یازده است ۱۲ یکصد و یکصد و دو و یازده ۱۳ یکصد و  
 یکصد و سیزده است قس علی هذا البواتی و بنیقام کید و مثال مستطوری شود  
 مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیاء منیر یاف و فزون نقاش قلم گرفت قد تو کماشت  
 پر کار کشا و را نکونسا بر داشت و تا دور خط کشد و لے از نامت و  
 بود آن رقی چو جامی اندیشه کماشت و توجیه این معانی است که از قلم وقد  
 باعتبار تشبیه و الف را داده نموده و پر کار کشا و را چون نکونسا و را در بعضی  
 صورت بندسته میشت پیدا کرد و بر صورت ۸ چون و الف و صورت مذکوره  
 بحسب ترتیب مذکور برابر هجده داشته آید چنانکه این است ۸۱۱ هشتصد و یازده  
 حاصل کرد و از هشتصد و یازده یا و از یک الف خواسته اسم ضیاء حصول مییست  
 باید نوشت که عا و کجا سبان چنین است که مراتب علی را در صورت رقی بعد از اونی  
 می گانند و در وقت تعبیر اونی را بعد از اعلی می شمارند چنانچه در همین صورت ۸۱۱  
 اول یکت و هم ده و سوم هشتصد چون در بیان او گفته شد هشتصد و یازده و  
 نه عکس آن پس قیاب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد  
 و که باسم قنبر و بهای وصل ایک یکت قم آن جمله را شمر که دانم یا پیش از  
 حاصل ملک ملک بتر و معلوم باد که اگر یک یکت قم لفظ بهای بکار نبرد ۱۵۲ شود

ای و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو از دو و بخواسته قنباصل شده و مجموع اعداد و سلاک ملک دو صدست از لفظ  
برتر شاه پاتقلا رقبست بر دو صد که مراد از ان حرفن رست پس ترتیب  
اسم قنبر بود و مخرج پو بست آنچه بشرط اختصار منظور بلا حظه دست او سواد طالبان  
فن مذکورست برین و رقی چند نکاشته که کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینستان  
روشن ضمیر بود و رویاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاه عبارت علم تجارت را  
وسطی چند که خطوط پای کلاغ و حشت طبع پاک طینستان می افزاید زیرا بر اثرش  
بال طاووس نکاشت عزیزان اگر تفصیل عمل مذکور و انگیزه ضمیر گردد و بطلان رسائل گردد  
علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن جانی که در بیان فن از پیشوایان زمانه برتر بود  
تزیاید بصیرت به سیریت است فامده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر  
منعکس کنند صورت رقی دیگر بر آید و آن این است ۸۷۲ که اگر صورت  
رقی و در قلب بنایند به صورت شش حاصل شود و اگر منفک را سه بار در شش  
گرد و همچنین عکس آن که آنجمنی شاعری باسم شیخ گفته که بر عکس لب جیبش دیدم  
چیز که درام قوت روح است لب جیب است چه گاهی لب بحر آخره  
اشاره میکند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و زبانی است که لب زیرین و  
زیرین می باشد بدانکه لب و ده است چون رقم آخر اطلب بناید شش شود و او شش  
با اعتبار اعداد و حرف آن که دوشین است شش و از ان حرفن خواسته  
و مترادف خیر شش است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ حصول پوید و فائده  
گاهی معیار بر عمل شبیه با کنند و این آنست که لفظی که کنند و از ان بطریق شش

صورت خطی حرفی ازاده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و تخیل و قد و سه  
و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم و گاهی و آل و گاهی لام و از زلفین هم و  
و از دندان و از سه سین و از ناخن و ابرو و بلال حرف را و لون و از و هن و هم  
ازاده نمایند و همچنین بسیارست که طرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال آنست  
که آن سر و که نخل تربیجایش دیدیم | از حسرت و تیر و با بیش دیدیم  
ز آراسته نخلهها بر دیدیم | اما سر و و بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماوه بعضی از حروف اسم است چون آراسته سخنها  
که گفته اند هر دو الف او است بر و در رسته ماند و آوردن جمع و در سخنها بجای نشین  
بنا بر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام نشینه نیز بکار برند و از مصرع شافی  
ظاهرست که سر لفظ با بجای پای رسته که باست باشد پس رستم حاصل شود  
لا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن است بنام پاک الله که بدین بیت  
نیست حسد خامه از نام آ که دم زدن باید زبان دارد نگاه و خامه از نام  
الله الف است چون حد بلفظی آن که فاست نباشد ال مانند هر گاه لام ال لام  
او خامه کرده شود الله بطور رسیده پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق  
نموده نام باری تعالی شانه نموده معاداره که از هر یک سعی از اسم مذکور بر می آید  
وقتیه و بیانی نیز اگر چه از غایت انحراف درجه اعتدال پیش صاحب مانعان محفل  
کمال مجال سر بالا گردان ندارد و اما نظر به همین از اینجا که گفته اند خاک از توده  
کلان بر و آره بهر شمع آن در محافل فضل و فضائل که هر متی که ندارد و برین  
چیت بسته چنانچه قریب بهفتاد و محاذین قبل منبسطه وقوع رسیده لیکن

بنگن زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آوی می باشد علاوه بر ستم ستمت  
که دیده از سر انجام این امر مخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله  
توفیق اتمامش کرمیت فرماید از آنجا که می بینیم که مشعر نام مبارک الله است به تقریب  
ثبت این صفحه می نماید غم و نیا بدو جهان آغاز و انجام به کشتنی در پی آه دل ناکام  
در نظر جهان بدو جزو تحلیل کار رفته ج و مان و از زمان اراده مترات او است  
الا که قطع عری ست پس چالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد ال ماند و جهان  
گفته دو و ال نه خسته بدو صورت ال ال ماه دل می آه قلب است چون  
پای می آید که است کشیده شوده ماند و ال و در صورت او غم الله شوده  
باید داشت که اصل کل آن ال است که در صورت یک غم یک ال از آن مخدوت  
اراده و ال اشاره به بین معنی است معنی مکارم ازین گفتگو زبان منقول به او فرماید

قطو آن شمع بطن ساحری نفی  
ساحر که گمان و تیر فریاد کار

این معانی و معانی است بدانکه ماده حرمی که درینجا وسیله تقاطع و گردیده  
ساحرت و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان است تیر و کمان  
ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده اند  
اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس زیرا که برج یا زده  
را حرمی علامت باشد و محل اصف حیا که این ابیات مشعر بر نیست اما

از محل صفراء زرقونشان	بے زجوزا و جیم از سلطان
ما از سد وال گیر و سنبه با	و ما و میمنان نهاد و عقب را

توس حااط نشان جدی نهاد | اولویا با الف بسای دوا

پس چون الف و حاز ساحر ساقط که دو سر ماند و از سر حرف اول موبو  
خواسته چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی یعنی سر از موی  
ندیدیم و سر کسی ندیده در مینصورت و بی میانه مولانا جامی علیه الرحمه فرمای

فر و کشیدم دست از ان لغین چون | برون شد رشته اقبالم از دست

مرا و از لغین جیم و وال ملفوظی ست چون ازین هر دو پید که یک و  
وال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین مسئله تیس  
و یک باید کرد و عینا که از چیزی حرفی اراد و نماید و از ان حرف حدیثی باشد

فقر و چون سر و تو ایا به بطرف چشم | نه چنانست که سیلاب فراتش هر دو

از قدر الف مرا دست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد

حرف آن چهل از چهل میم و از نیم ملفوظی بود و از ان شست و از شست ستن  
اراده نموده و طرف چشم میم ست و از نیم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چارده و از ان  
باعتبار معنی اربع عشره رقم آن که یارست اراده کرده با همین سیلاب سید صورت  
فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی

مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و  
از دوم قمر و بدین عمل را در فن محامل تلاوت میسر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

و نماید با سم در ویش غلی و

زلف مشکین که بروی تو دیدم می | یافت بی پایان و شب آفتابی و

مخفی نما که از زلف عبا رتبه ای است چون ال مکتوبی بر کلمه وی باید در وی شود و

و در شب قبل از او نموده چهره هر و رانی پایانی ناپیدیش می بماند و از آفتاب  
عین مراد داشته چون عین در میان شش می دراید شکلی صورت پذیرد و حاصل  
سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و اوله با هم با قرص که چه دل بود و بعد حیرانی  
و ادیم بهایی که ندارد ثانی در مترادف ما آب است و دل قلب چو آب قلب شود  
با گرد و وازگاه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر را گویند  
یا قیاسی که در مایه اشاره بهین معنی میکند چهره ثانی ندارد و قمر است نه ماه فافهم  
پس با لفظ قمر با قمر گرد و و می تواند که از مصرع اول به طور لفظ با حاصل نموده از دست  
قاف مکتوبی اراده نمایند حرف یا بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شده و از  
با اعتبار قمر را می مکتوبی که علامت است از دست اراده کنند چون باقی بهر داده شود  
با قمر گرد و هر چند ازین معانی اسم چنین معنی عبارت حق نهان نیز بر آورده اند  
چون در مقام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نگزیده سخن از ان نیز و و می تواند  
که ماه ذکر کنند و با اعتبار شهری روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی کام و نیز  
می تواند بود که هر با آفتاب یا ماه مذکور گرد و و با اعتبار الفاظ مترادف علامت کن حقیقت  
شود و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر و از زمره و از عطار

اسم حسین چنین بر می آید که از دل که سخن است حرف حار مراد است و از ماه لام و انان سی اراده  
نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظ انان از ان لفظی آن که سین است اراده گرد  
و سین با هم شده اسم حسین صورت بهست است

و توجیه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل ان حاجتی و صد قاف است چون  
حافظ مکتوبی باشد حق گرد و و مایه را بدو جزو تحلیل کرده مایه از سخن و از بهی با  
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا نهاده شود از سخن نهان حاصل گرد و است



تو و انجمن سس و انجمن رخ و انجمن سی و انجمن ل پیشوای این فن سیرین  
 نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیرازی فرمایند و  
 مهر و باد عالمی در اوج رفعت کرده جاذبه ماه و انجم را بجاک ربکذارت التجا  
 مهر عین ماه لایم است از اوج رفعت که عبارت از حد و اوال است رنجه است و از ان می  
 گویند که اسم است چون علی عین لام در رمی آید عالمی می گویند و رمی علی و مجموع هر  
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده است بود  
 و خاک بگذارد و است که را باشد ماه و انجم یعنی شش با نقطه هر گاه به  
 بگویند بی یونیم و شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر از رخ  
 نقاب نداشت به مهر و هر بودی سر بسته به این معما باسم مقدس اسلام که نام  
 از ان معمای این بود و احوال والا کرام است گفته از مهر سس مکتوبی که علامت است  
 اراده نموده و انجمن نقاب نه ختن عبارت از ظاهر شدن است نه جامی احتمال  
 عمل اتفاق و غیره و از وی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چه خوش  
 افتاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف است خواسته شده و از سر انجمن  
 مراد از نقاط با و اوال هر و سس چین بال دل هر سوی سس سر با و اوال مقدم  
 ل موفقی باشد و از موفقی لام موفقی اراده کرده پس اسلام بی حجت و کلام  
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگری مراد باشد مثلاً مترادف  
 کمان قوس معنی دیگری که تقیه خواست اراده شود چنانکه در مقامات  
 تفسیر اهدانی واضح گرد و ازین عالم است این معما باسم نقشش باهی نگه تفسیر  
 + در هوای تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس است شمی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش ماند و مراد از تو که در  
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینهم و ترکی همین معنی دارد و از سین  
باعبار صورت اسم حرف سین خواسته از موسمی که سست اراده نموده مترادف  
آب ما است و سر آن مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگر چه  
باید تحتانی و سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با  
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن حسن کبر اول باشد عبارت  
صورت که پای تحتانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اوان کتوبی  
آن خواسته اما امام الشعرا فضل الدین خاقانی که تخته در شر و ان سخن از زنده خانه  
لفظ تراشش آینه حروس نامی معانی است لفظ مذکور را فتح ضبط نموده چنانکه  
صورت مثال آن از مرآت مصفا می این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد  
فرو گوشه طغان جو که از بهر آسمانی پیشش زبان بگفتن سخن در آورده  
یعنی تو تو چنانکه او نسخه و بده الفوائد طاهر است چون سندهای مسطور علاوه بر تحقیق  
رساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف است و مذکور باشد فائده جائز است که  
از حروف کتوبی ملفوظی ملفوظی کتوبی خواسته شود مثال آن از مثله سابق ظاهر  
و نیز در یک کلمه از بعضی کتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معنای  
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات  
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه سبب  
تغییر و تبدیل که سبب آن تعلیل مجربان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز مراد  
نماند مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از ذکر

فرا ندمی که فی الجمله در اغاوه سواد طلبا کافی باشد انفعالی دست داد اکنون این  
خامه عجز نگار از شکایت بی نقطه ای سلسله طول کلام براسوده بجزایر مفاد  
کلام نهاد و فرو تا کی سخن از سخن بایم ؟ هم بر مری طلب خود آیم ؟ حرف تالیف  
شروع مطلب هم که عبارت از شرح استعابای نصیه همدانی است با و از بلند صرا  
میزند لهذا بقدر و دستگاه سرمایه استعداد آنچه طبع قاصر از ادراک فضل حقیقی و خیر  
و حسن او کار و او بر طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و دانش بر رویه سیکه از

### دو و مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام بیاویش بنیان  
بنیات اول یعنی حروف ملفوظی اسما بزرگ حروف اول و بنیه دوم معنی گواه  
یعنی این با و شاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام بیاویش و گواه این است  
پوشیده نامه که نام مدوح شاه عباس است و بنیات آن این است  
این الف این الف این مجموع آن از روی حساب جبل چهار صد و  
واحد و سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و و پس چون بنیات نام با و شاه  
با و را عبارت مسطور بر اینست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان را بدو  
و بعضی که معنی متعاشین و خیره گوش نموده اند بنیات را معنی روشنی گرفته  
معنی آن چنین گفته اند که گواه این مدعی که با و شاه سلیمان زمین و زمان  
روشنی و فرغ نام او است چه اینقدر بیاویش و زمان مدوح است یا و نام  
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان  
خواهد بود و بر کاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست

مقام ثانی قوله شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی  
 کلیم الله و بطور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چارست  
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی  
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول  
 و کیش شمع چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف  
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشته ام درین عبارت  
 در اکثر نسخ حجر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز  
 بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون  
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام با زن خود و ربیبی مصر نهاد  
 از طرف کوه طور آتش دید و چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطورینا را چون  
 در انجا رسیدند از درخت ندا آمدانی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت  
 وافی به ادبیت هوید است فلما ایتما ثووی من مشاطی الوادی الایمن فی البقعة  
 المبارکة من الشجرة ان موسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سوره القصص  
 و در بعضی درخت مذکور سمره است و در بعضی عویج و در بعضی عناب فارسیان  
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته و سرود  
 از پی تغزیه که جلوه گرازد و در شود و نخل تابوت شیب را آن شجر طور شود  
 غنیمت گوید و حدیثی است از مذکور شدیم زبانم برگ نخل طور میشد  
 بهر کین در مقام وجه تخصیص اختیار کرده طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی  
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجرت و او شده است  
و پیش فقیر صهبانی بهتر است که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسب نام  
که در کورست چنانکه در موسی است و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت  
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است از پس نظر بلفظ  
طور لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرت و الیت  
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فاهم  
درین هنگام از اینجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده است  
آنچه بوطیقه اینودی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصه اعلان  
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را موخر  
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول  
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است  
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه تنزل حرف ثالث موسی است و حرف  
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حص صحفه بود  
و عدد و حروف بلفظی میم موسی نیز بود پس مساوی مطابق میم باشد و عدد و حرف  
خ ششصدست و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کنند  
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و صد فار موخر که دو چون صد و سی  
میچ کار نسیند اند ششصد بشرط مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف  
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد  
اما باید دانست که از ارقام هجده آنچه مقلوب و منعکس شود و و ششست

زیرا که چون رقم و در قلب کنند شش شود همچنین شش در صورت قلب و  
 گرد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در  
 قلب شش صد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو  
 وقوع افکنده اینست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل یو  
 و مذکور قلب با حفظ حرف زیاد تر و لالت بر همین معنی دارد و چه قلب اصطلاحی معاد  
 از قاضی است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در اینجا مراد از  
 قلب تبدیل حرف خاصست با حفظ شش باعتبار دوشین آن که مجموع شش  
 شش صد است و او شش باعتبار معنی صورت عدد شش که آید باشد و در صورت  
 تطابق قلب ص و دوم صحفه با حرف ثانی موسی بوجهی حسن صورت است و  
 و برین ستر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز میگوید اندک از خ بدستوار بق  
 لفظ شش و از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دوست از  
 و دیده و اندوه نه و از آن طار و از طای که اما آنست و آن نوز و دست و از  
 حرف دوم موسی و او با فوطلی خواسته و آن میزده است و از سیزده احد و از آن  
 باعتبار تراوی کلمه و اصدار داده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه  
 بدان غیر صد آیدیم بریکه مراد از حرف ابع صحفه های مافوطلی است آن شش  
 عدد و از حرف ثالث موسی سنین است و آن ششست است چون سنین نیز  
 و آید اما محاله صفر آن بیفتد و درین صورت شش مانند اگشته حرف رابع تشر  
 حرف ثالث است و حرف ثالث صحفه است که در حد است حرف رابع  
 موسی می است از آن پی که اما آنست خواسته چون پی و ویاست از ابع

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بفرمایند بدین صورت ۲۰  
 بدین صورت دو صد و پنجاه و یک حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد  
 این است توجیه این معابر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گزینی می باشد  
 که حرف اول سینا شست و پنجاه شست می باشد و حرف اول موسی هم شست  
 و ازان باعتبار ملفوظی آن نود و نه است و از نود باعتبار اعداد و حرف و آن شست  
 و نیز می تواند شد که از نیم باعتبار تثنیه آن مراد بود و دهان نیز از روی حساب  
 شست است و ریخا و توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکعت  
 بسیار دشت زبان قلم را در تقریر آن نفوس و حرف ثانی سینا می است و عدد آن  
 ده است و از ده و نود و نه است و صورت عدد و آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند  
 شش شود پس قلب و ثانی سینا ط و ثانی موسی شد پس شیده من است که  
 و نیز تمام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس و من مسطور است که لا یخفی حرف  
 رابع سینا است و ازان باعتبار یک عدد نود و نه است و اعداد او عدد سیزده است و حرف  
 ثالث موسی است که شست است چون بدست شست که ده است و منزل اول  
 شش ماند و از شش و او نود و نه است و ازان ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از ده  
 باعتبار عدد سیزده و او ملفوظی نود و نه شود و ازان مکتوبی و منزل شست نیز  
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است از آن پنج مراد  
 و از نیم پنج ملفوظی نود و نه است و عدد و پنج بشرط غایب یکصد و ده است حرف رابع موسی  
 می است و ازان باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده ا  
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدین صورت ۱۱۰ و همین مطلق است باید دشت

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه مقول است اما باید که  
 در تطبیق و حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق و حرف دوم  
 بدستور اول باید نهاد و پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از ان باعتبار ملفوظی  
 آن بود و خواسته بدینصورت ۱۰ حرف اول شجره شش و ملفوظی آن سه صد و  
 بدینصورت ۳۰ و بحساب چهل که هر که حال آن در مقدمه دریافت شده بود  
 راجع به آن میشود در اینصورت شش و نیم مطابق هم شد و نیز میتوان شد که نیم و نیم  
 مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد است بدینصورت ۴۰ و ۳۰۰ اول  
 راجع بچهار است و دوم سببه از چهار و ال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور  
 هشت است و از هشت خارج ملفوظی اراوه نموده و از ان نه و از نه طار و از ان  
 ده و از ده یا از یازده و یازده بدینصورت آچون از روی حساب مذکور  
 یازده جمع کنند و حاصل شود و از حرف پ ملفوظی آن سه است و همین  
 مطالب است بدانکه حقیقت این معنی مفصلا از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نابلد  
 شهرستان آشنائی این فن و قبول مجبور و سادگی کثیره یکباره بهادرت نمیکند  
 اندیم بهیکه حرف ثانی موسی است از ان شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲  
 کرد و حرف پ است پوشیده نماند که مراد از طرون در اینجا ضلع است یعنی  
 حرف پ که قلب ثانی موسی معلوم که حاصل شده ضلع که حرف ثانی  
 شجره است و این عبارت را بجد است که حرف پ ضلع حیم در ان حرف واقع  
 شده و حرف رابع شجره است مراد از ان ملفوظی است و آن شش عدد دارد  
 و حرف ثالث موسی است و آن شش است چون شش تنزل میشود شش



و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است  
از ان بی که اماله اسم او ست اراده نموده و بست عدد نخست چون بست را  
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره  
درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر سمره  
باشد شش شش حساب آن نیز بجائی می رسد و آن چنین است که سیم شش شش است  
و از سیم موسی هم باعتبار نمود شش مراد است چه حرف نود شش عدد دارد  
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیم است و حرف ثانی موسی و او از سیم هم  
بسیار اول شش مراد است آن بدین صورت است ۶۰ چون این اقلب کنند  
شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خارج حجه صحفه است چنانکه گذشت  
پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره با ست تلفظی آن شش شش است  
و حرف ثالث موسی س است این شش است چون این آنرا نهند شش ماند  
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی یا ست اماله یاکه بی است بست  
و ارد چونکه بست اترقی دهند و صد کرده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف ابع  
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بقبار مقدوس آن دیده انتظار کشیده  
بروز خیر و انوار تجلی می نازید گوش بشارت نبی ش را این ز فرمه نوخت که این شخصه  
بقعه مبارک نیز شنیده شده و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام اینجا  
به بند اشرف شده و اینجا بجای ایوب کت کما قال الله تعالی فلما امتا نودی من شاطی  
الوادئ الامین فی البقعه المبارکه الخ و این با آن نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته  
صد اعتبار نیست لیکن از اینجا که عند التماثل بقعه نبی اندکی مبطل انوار تطبیق است

میتوان نوشت پوشیده نماید که حرف اول بقعه است از آن و واره نمود  
 و از و و و و واره نمود و از نه باعتبار نون و و پنجاه و پنج و از آن باعتبار همین  
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون و و واره اهم آن که است  
 پس یکصد و شش شد و از همین باعتبار نوشتست از آن پنجاه و از پنجه نون بلغایه از و  
 نیز یکصد و شش است و ششاد و باعتبار وحدت مخرج بود و چه است هم مراد از است  
 و حرف ثانی بقعه قاف است آن صد است بدین صورت ۰۰ آ و ثلث آن بطور  
 سابق یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار شتر واحد خسته و اخیام  
 یک است حرف ابع بقعه ه است هم آن که شش حرف ثالث موسی سینه است و  
 سینه و شش است تزل یا پیش ماند و حرف ثالث بقعه ع است عین بقعه و  
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و هجی که هفت و شش بار و با  
 خواسته از و و بلحاظ اسم حرف با سیمی اراده نموده و از آن و و واره و و واره و  
 خواسته ز بنصورت زری این را اسم پنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن  
 هفت است چون این را ترقی دهند بقفا و شود و هفتاد عین است و سیم  
 این است جل نامی عبارت سطره و وجوه مذکوره بعد از این است و او قبول طابع

مصراع که قبول است زری غر و شرف

مقام واحد از دیاج که نصیری همدانی بر و پوان خود نوشته قول

آنکه نامش شرف جامعیت هم شریف و لقب تاسع آنکه اتنی عشره صلوة الله علیهم  
 الی یوم الحشر سرافرد و از اقران و شمال متناهیست تاسع یعنی نهم آنکه اتنی عشره  
 و و واره ایام یعنی الله عنهم و نهم ایشان محمد یعنی علیه السلام و از عنوان آنکه نام

نقش و محمد لقب چون نام مدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود  
 چهار مقام از وی یاخته که بر رساله عروض نوشته قولی  
 در سبک التالیفی بر موجد اربع تناسبه عناصر مرتبی است که اعداد متخا به مودت خاندان  
 طیبه این ان موافق اقتاده باید دانست که اربع تناسبه عبارت از چهار عدد  
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دورا چهار آن نسبت  
 که هشت ابشانزده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده از اینجا  
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب  
 دو عدد مختلف است در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است در  
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلیه حاصل ضرب عدویت در مثل خوش مانند  
 که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب ساحت است و عددی را  
 که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او  
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و مذکور را بشی موسوم سازند  
 اعداد متجانسین و عدویت که از جمع کسی یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین بالعکس  
 چنانچه یکی دو صد و بیست و دو و صد و بیست و چهار چنان نیمه دانسته شد  
 باید دانست که در اینجا نظر بر اربع تناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح  
 مذکور مقصود نیست بنا بر سبب عناصر اربع واقع شده و اربع تناسبه بر رعایت  
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متخا به بر رعایت معنی مودت گفته  
 و معنی فقره این است که در سبک التالیفی که عبارت از جسم است امی در جسم هر دو  
 عناصر اربع مرتبی است که اعداد متخا به مودت خاندان طیبه که عبارت از انقض

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طلیعه بیست و هشت  
 پوشیده نماند که بگواری بهین ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که هر خاندان طلیعه  
 در بیان آن سامعه خورش نازک طبعان روزگار گریه دیده و معنی معانی زار و غمگین  
 نیست با چون انجمن هم گوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره  
 ندارد و آن اینست که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فوق عدویت که  
 میکنند و عدو را و آن دو عدو را متوافقان گویند و این نسبت را توفیق می نامند  
 و عدو متوافقان آن دو عدو اند که اقل حد اکثر نمیتواند که در مثل شش و شش  
 بلکه عدوی ثالث باشد که عدو آن هر دو کند و آنرا فوق گویند پیشتر شش و شش  
 بلکه دو عدو هر دو می نماید پس دو که خارج نصف است و فوق آنست و نسبت و میان  
 هر دو توافق با نصف است و در تصور چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در  
 نقش خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طلیعه بیست و هشت موافق می آیند  
 چه اعداد عناصر چهار عدد و یا زده است و مربع آن یک هزار و شصت و هشت و چهل و چهار  
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طلیعه یک هزار و یک عدد  
 و هفتاد و دو و این اقل است و دو که خارج نصف است و فوق آن هر دو است و  
 اعداد و تحابه بر عایت معنی لفظ مودت ایراد یافته و در تصور معنی این فقره آنکه  
 و هر یک تا یعنی هر موجد را ربع متناسبه عناصر آن ربع است که اعداد و عبارت مستطوره  
 یا بیست و هشت توافق دارد و ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه در  
 و خاق و دوستی از دل جان با خاندان طلیعه داشته باشند و موافقت الفاظ  
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف یکتا یعنی هر موجد شانزده است و

و هم اربع تناسبه عناصرشان زده و هم مودت خاندان طیبه شهرشان زده فام  
 مقام شامی قوله صدر مصرع نامش بانام صدر محمد مصطفی اتفاق نموده  
 عروض آن از بنیات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام  
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر  
 رکن اول مصراع اول است و عروض یفتح عین کن آخر آن چنانکه رکن اول  
 مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم شک کعبه یا مابین کن و زمزم و مفتاح  
 یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا نود و آن  
 کعبه است که نامی انتخاب بینجام ممدوح را یک مصرع قرار داده و مشتمل بر دو کن  
 مراد از صدر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام  
 ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی رضی الله علیه و آله  
 چهار تضار کعبه قرار ده و رکن که حاجی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است  
 و بنیات اسم علی این است این ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند  
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده و عروض مصرع  
 مذکور این است و در مضورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده  
 محمد حسن برآورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه  
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بنیات آن این است  
 این اوون مجموع آن یکصد و نه و نه نشود و مراد از یکصد و نه و نه حسن است  
 چه حسن نیز یکصد و نه و نه و در و پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن  
 آن نسبت محمد امین طناب هرست مفتاح م ثالث قوله

ایم ل بر قطب الف شد کیسان	وزیمیه الف علی گشت عیسان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زبان	وارد بعلی کجبهتی از دل و جسان
پوشیده نام که اسما و حروف قطب قاف و طاء و باست زو این سه	
گفتنی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و	
لام و ف و خ نیز ا ل و ت است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز و	
الف کیسان است و ازیمیه الف علی برمی آید چه بیمیه الف الف است آن	
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون قطب	
و الف و ز بر کیسانست و ازیمیه الف علی برمی آید پس قطب بعلی است و	
از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از همان پذیر علی ظاهر میشود	
و همین دلیل است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور بر آنست که از	
الف تا طای حطی احاد و از یا تا صا و بعضی عشرات و از قاف تا ظا و منقطع تا	
بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و بر صورت معنی آن این است که قطب	
و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و دات باشد متحد است پس	
هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از دات صد است فاما قسم	
صفت نام رابع قول که رفر شناسان و قیقه پس از انساب نام قدیمی	
بجای شرفیه طلیعه قل که بواسطه ملاحظه امر کن باباچی اعداد تمام که باشد	
اولاد و دوران عدوست و امهات آن مشابهتی تمام و مقابلهتی تمام دارد	
استنباط تواند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ برتبه کمال	
و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است الف قل ثلثیه الاشارة	

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت سیمی بدلیل شرافت اہم ثابت میکند  
 و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی  
 قطب علی باید داشت که عبارت بعد کلمہ قل مصدر بجا و بیان صفت کلمہ  
 قل است و عبارت بعد اعداد نام مصدر بجا و بیان صفت اعداد و نام و کلمہ  
 آن اسم اشاره است و مشارالیکہ آن اعداد و نام و امہات معطوفست بر بابا و قل  
 لفظ وارو کلمہ قل است و مفعول آن لفظ مشار بہت و مقاربت معطوف بہت  
 و در مفسر شناسان مقدمات و تنبیہا طوایف و خبر آن و جمله مصدر بجا و بیان  
 کہ پس از آن واقع شدہ برای بیان است یعنی مفسر شناسان و قیصر رس از انتساب  
 نام قدسی انصاف ممدوح بکلمہ قل کہ صفت کذافی وارو تنبیہا طوایف و خبر آن  
 چنانست چون اینست و ہستہ شدہ بدانکہ از اعداد و نام در اینجا ہم عدد و ہست  
 ہم عدد و ہستش مطوہست سابق گفتہ شد کہ در اسم ممدوح اختلاف واقع است  
 خاتمہ قاصر بیان تطبیق اسما و ثلثہ و در مقام تفصیل در معرض بیان می آرد  
 پوشیدہ نخواہد بود کہ بر تقدیر قطب ہر ی تو صیغ این عبارت چنین باشد  
 کہ اعداد و قطب ہر ی یکصد و سی است و اعداد و کلمہ قل نیز یکصد و سی و قل  
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن بابا و امہات عدد و نام مشار بہت وارو  
 و از عدد و نام ہر ی تقدیر بہت و ہست مراد است و از بابا عدد و اولی از امہات  
 عدد و آخر آن کہ اول ہفت و ثانی چہار است یعنی کلمہ قل کہ باعتبار حروف مکتوبی  
 و و حرف باشد بانضمام کن کہ باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الہاء در کاف پنج است  
 \* ممکن است کہ انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا کہ درین صورت بہت و ہست  
 پنج حرف بہم میرسد و اینون بدقل شامل گرد و ہفت شود و ہستہ + + + + +

هفت شد چه الف و حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرط مذکور  
بابای اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همتا عدوم  
که آن چهارست باعتبار جبر و منکونی هر دو معنی قل و کن حاصل گوید چون قل  
مشابهت بابا و اومات اعداد و نام دارد و نام مدوح را با بقظ قل اعتبار مطابق است  
اعداد یکگز همتا است از اینجا لازم آمد که نام مدوح نیز بجای ما در وید است چون  
از تا در وید ز تاج بوقوع می پیوندد و از نام مدوح نیز تاج شرافت بطور خواهد رسید  
پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام مدوح چنین متج شرافت  
ذات مدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و پنج مکارم خواهد بود و بوقت  
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گریز می توان کرد که اعداد و مروت  
قطب الدین دو صد و شش است و از این نسبت داده به کلمه قل که بشمول با بعد  
عدد دو صد و شش حاصل گردانید بهر طور است که عدد قل یکصد و سی است  
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد و شش در اینجا مراد از عدد و نام شش است و  
آبای آن امی عدد اول سه است و اومات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو  
پنج است در اینجا و بطریق است بکار می توان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد  
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین  
دو صد و پنج می ماند چون این پنجم را مجموع ابای و اومات اعداد و نام است بمقاربت  
با اعداد قل و کن پیدا شد و دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج خواسته عدد  
اسم آن که هاست شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق بابا اعداد  
قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول



اعداد مذکور و مطلوب است و مشابیهست قفل مع کن بابا و امهات عدد تمام  
 بدین وضع میتوان فهمید که قفل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه  
 معنی و او عطف را شامل است باعتبار دو بولون کلمتین و اینجا آن حرف را  
 که در ضمن است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیرش و  
 و اعداد مذکور نیز پنج است درین صورت مشابیهست آن بابا و امهات عدد تمام  
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بود صوح می پیوندد که اعداد قطب علی  
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قفل و کن دو صد و چون لفظ آبا و امهات  
 جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دو از ده یعنی سه آبا و شش امهات  
 مراد است چه قمرینه اسمی در معانی کجایم و چنانکه بر ما هر فن مذکور ظاهر است  
 پس نه و دو از ده است و یک باشد چون اعداد قفل و کن با اعداد مذکور پیوندد  
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلا خطه اصل صیغه  
 کن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره  
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قفل دو صد  
 و هفت باشد درین صورت در استیفاء دو صد و بیست یک چهارده دیگر می باید  
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده  
 مراد باشد و از آن باعتبار اسمی تخانی که یا باشد یا زده شود یا زده با  
 آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکور دو صد و بیست  
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست یک است و  
 میتوان شد که در اینجا هم از تمام است و هشت مراد بود و درین حال آبا

آن هفت واحات آن چهار خواهد بود و از هفت تری اما که اسم حرف ن  
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن  
 باعتبار حرف و مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و وصفت  
 است پس برآید با اعداد قطب علمی نیز میتوان شد که از مجموع آبا و امهات مذکور  
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن  
 یعنی بی و ازین باعتبار و یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گردد و فاهم  
 و مشابهت آن بطور اقبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت  
 درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در عقولیت آن سخن  
 نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگر چه این چه  
 توجیهاتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای  
 رسوم تکلف خمیرایه این عالم گفتگوست مسلم باید داشت پوشیده ننماید که طبع  
 هیچ کاره نه نمک چشی مضامین عالی و انکار رسامی اساتذ و الاحوص سلف و  
 مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از چو توجیهات ناپسند در می یابد و بخودانه دار  
 تلخ انکار در زنا سرچشمایان موافقت نغم و سیراب لای سرشمیه کوثر و شمیم  
 طوطی شکرستان شیرین گلانی بابل بهارستان معنی پرانی مه لانا عباد الرحمن حاجی  
 و میر حسین معانی است که بعضی از زاده های طبع این پاک گوهران و الانزاد و در  
 مقدمه در کشیده گوشواره و لایقوشی اعزه انصاف نبوش نموده اما چون  
 اصرار بجای صداقت کمیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسویه  
 این اوراق گردیده مو که ضبط تقاریر سمو عنت اند آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد و با مخطورات خاطر فائز بی منتیاری گذارش است و

سخن سر بسته گفتی با جبره‌پیشان | خندار ازین تمسای پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده هر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس و ضووح آن گذشته آینده خود را ایضاً شرح آن می‌نماید و قوله

میان اسمانامش چو در میان حروفنا | تخت حرف و تخت آن ممتاز

یعنی در میان اسمانام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف و حروف نام مدوح از حرف و تخت آن حروف ممتاز است حروف اول نام مدوح یکتا بر هر اسماء کوره قاف باشد که بحساب بجد صد است و حرف اول حروف الف و این یک است ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد که در شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صد است این یک که اختلاف

قوله انقلب یف کمان پیدا آید | چو گشت با عدد حرفهای او بنیان

یعنی چون نام مدوح بدین صفت است که در عدد با حرفهای لفظ کمان بنیان و شریک است پس اگر آنرا انقلب کنند و یف کمان پیدا آید چه اعداد و یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند و بطرف شود و روی یف کمان قوس است و بطرف و قوس لغت ثقبه خرس است چنانکه در کتب معتبره نوشته اند بحالبا و برین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود و اما چون توجیهی دیگر نیز در خیره گوش دارد با مقتضای ضرورت بر صفحه مجریه

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب رویت کمان براید و این ترجمه  
 خلاف ترجمه اول است کما لا یغنی علی المثال باید دانست که رویت کمان  
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق معنی بازار است باعتبار تراویدن آن  
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار آنکه ای موجوده که بی سبب ترجمه  
 و برابر مطلق هر دو با لفظ مبین اسم و لفظ سخی که آ باشد و صد و بیست و دو است  
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بیست و دو پس اسم مخرج چون کمان باشد  
 مجموع اعداد آن از انقلاب رویت کمان برآید و این توجیه اسم مخرج قطب  
 معتبر داشته و میتوان که انبار بمعنی شریک برآید که مزد و از سوق بازار مراد نهاده  
 پس بازار بشرط اعتبار ای اسمی که را باشد و صد و دوازده عدد و ابرو و  
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی و صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که  
 فاعل گشت رویت باشد یعنی در حالتیکه رویت کمان با اعداد حروف کمان  
 یار شود از مجموع آن اسم مخرج برآید درین صورت از سوق باعتبار تراویدن  
 جنگ مراد خواهد بود و چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن  
 خواسته یعنی حجم نون کاف عدد اینها و صد و شصت و سه است و عدد  
 کمان یکصد و یازده چون هر دو جمع کنند صد و هفتاد و یک شود و عدد  
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی بابا لدع مکتوبی و لام ملفوظی  
 و بی بابا نه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف ستمایه منسوب  
 و هفتاد و یک تا که مطلوب بیست و سه است اسم مخرج قطب علی انبار معنی شامل خواهد بود  
 قول در ترتیب و در معانی جزو کاش

نام آدم و خاکست رنگا تب باز

درین شعر ماری و پیزی نام صریح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده  
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه  
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر باشد اعدادش نیز برابر است و حوا خواهد بود  
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و حوا  
آدم و حوا بشتر طیکه از نیم آدم و حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده  
و میتوان شد که هر یکی از اعداد باشد که قطب آدمی و قطب لیدین و قطب  
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چون از حروف آن  
قاف ملفوظی و ط و ب مکتوبی و بی امله و و ال ملفوظی و بی امله یا  
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و بیست و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا  
الف و ال میم هر سه ملفوظی و بی امله و و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن  
دو صد و بیست و یک میشود و یک عدد از اعداد قبل سابقاً مذکور شد و درین صورت  
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد  
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب لیدین باعتبار ق مکتوبی و  
ط با الف مبین اسم بی امله و ا مکتوبی و ال ملفوظی بی امله یا مجموع اعداد  
دو صد و پنجاه و بیست و از آدم و حوا باعتبار الف و ال میم و و ا و  
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و بیست است و بر تقدیر قطب علی باعتبار  
ط بی بی بی امله و ب و ا قی مکتوبی و از آدم و حوا الف و ال میم ملفوظی  
و ب و ا قی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابق  
اعداد اعداد مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که مبلده

نام حضرت جوست و از آدم صحنی مراد است و در تصویرت اعداد صحنی و بلده که  
 و بعد و بست و یک است با اعداد و قطب علی مساوات دارد و فقیر صهبانی  
 گوید که بلده یعنی مذکور در بیان قاطع واقع است هرگاه لفظ سطوح یعنی یافته  
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست این همه توجیهات لاطائل باشد قوله

ازین قیقه عیان که زیاد از این اسم | بس نتیجه ز انجم کار تا آفتاب

یعنی هرگاه اسم مجموع بمنزله آدم و جوا شد و ایشان پدر و مادر و اولاد و غیره  
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مجموع نیز نتایج بسیار ظهور خواهد  
 حاتم آینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبانی  
 لا ابالی مزاج که به تقشیر اوقات شبانه روزی هستی که ندارد مصروف امور لاهیه  
 که عبارت از اشتغال تدبیر و این منشآت فارسی است منبوه قاطبه از  
 تحصیل شرافت مطالب علمیه تنغنا و زبیده جا پلانه در کوی ضلالت سر می برد  
 غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوّم نکل  
 عشره چهارم است از منشآت متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیل علیه الرحمة  
 و سه شرف نور الدین ظهوری خوش کرده پیشتری از اوقات در تدقیق معانی  
 باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت به سعادت یک گونه مهلت برخاسته  
 و شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توبه بکار برده و خیره مز و کسیر باقی نموده  
 چون طبعیت بحر طوبیت نائل بحیثی نشانه بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی  
 نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از آنجا که متناهیست  
 عبارت و لطافت معانی سه شرف جنت الفاظ و تنگ و زی حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متلج تمبش به جهت نارسا افتاده و در پناه  
 اندیشه استحقاق ما عظم شانه نزدیک ننگ دارد و افمنی گریبان سپهرهای فکر دانی  
 درست از دهن کبرای آن باز داشته باندیشه بحر پیشه تکلیف نموده که چون عرض  
 کرشمه لطف تازگیهای عبارات بیدلی برسانی انداز معانی این و آن بعد  
 و هنر و انرمی خند و باید که بتقلید مراتب نیز نگینهای لطافتش حسن قبول معنی  
 برپسندیدگیهای مدرج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد  
 فی الحقیقت بلندی دروه اقتدار سخن در مقام اقتدار و ج علوم مراتب دارد  
 که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسانی افهام از دستیابی صعود آن ناکام  
 ابدیت در چند جرات فکر نارسا باین خواش دور از کار هم نظر بدشواری و صحت  
 پی سپهرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینهای غور و قائل نامست  
 اما دشگیریهای عنایت ازلی که کار سازی نظام امور به کفالت تمام بهانه طبیبی با  
 اوست سرشته دست و او نقود و مرام که عبارت از تکمیل مراتب و قطع تنج است  
 آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر کبی آن از ناخن وقت افکار بحرینا  
 سر تا بیده عقده در کارسانی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه جلگی عبارات  
 منتهیه به پیکار شاه ثبات دعوی و مینه تنانت این نباست هر چند تحسیر  
 سطر چنان از ان عالم عبارت درین مقام همان بندگر نشان حس و نیست  
 که اینجا تا به احوال فی بعضی سواد این کلمات که نظر بر صورت ضبط بعضی از احوال  
 سیرت مال خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانه طرز مسطوره  
 دست آورده و در غرض این را تمیز نماید تا بیگانه وضعی این سیاق از هر دوازه

دست روی بر سینۀ خامه زده شیکندار و که فتنوی عالم لاف بی حاصل سرمایه  
تخصیل شرافت افتخار کرده و ظاهر است که وقوع تسلیم این صفت بی تکلف و عالم  
استغنا قلم بهشتی بر قه ترو و دمای صریح گردیده و گردنه تنگ قیصر صباهائی است که  
بترک نیت آن طراز بد قماش زنگین وضع رعطف دهن ترو گرداندا با آنکه  
بترانش طرز خاص گاه گاه از منبای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن  
جلوه نمیزند بهر حال او یکی همان نگینی بهارستان معنی بهر زویدۀ مادل ساعه کیفیتهای  
سرخوشی چیده است اما از اینجا که جنون جولانی طبع تا صبور هیچگاه شمار آلودگیها  
تنها را از تکلیف گردش جام ترو و عاری نمیدارد سطح اوراق منشآت بلاغت آیت  
یکه سوار میدان معانی نظایری همدانی بی سپر عنان شکی بوی جووت اندیشه  
گردیدنی سر فود و دیهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لا ابالی گشته چندی  
کیفیت مسرتهمای آن نشسته بهر شمار سر و حضور و قائل سخن الفاظ و معانی که  
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی قطع شوق تشریف  
عبارتش در دلربائی این نا آشناروی بهنگامه سخن آینه پیش نیاید که هنوز از هجوم  
تجیر راه فراغ خاطر میتواند یافت با اینهمه بی اختیار شوق هرگاه بحیال سیاحت  
سماهای آن چشم تامل باخته و حشتی پر امون طبع ناموزون نگشته که سایه آهوان  
و در گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کیفیت خواهی خواهی  
بر سر پرتی جاوید قبول فرمان آغخته طبع را تم ناچار در نگارش برقی چندی که  
مانند عذار ساوه رخان از سیه کاری خامه تمام نسبت خط بر آورده مصر و نشت  
به حال پسندیدگی وضع معانی اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی محاسن



آستینی برتر مکان چشم تامل کشیده و گرنه به یکجائی برگزیده آرایش حدیث سوگند  
 که دشت انگیزی طرز بافتی چارناچار مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این نبات  
 چندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت باقی  
 من مذکور از گوی باین سعادت همیشگی برتر بوده اند زیست علی این اوراق مفود  
 فی الجمله تدارک نمائی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که نگلی زبان فرصت و کمی  
 استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن با نیا ورده و صد و آن  
 داشته است که از هر دست و ختم سرشته این فضولی کوشیده روان دارد که طول  
 کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان  
 و راز نفسی ناروا گردیده شائقان اصرار و دست اوست آویند چنانچه از تطویل گشته  
 عذر پندیدگی اختصار را با سموع محافل ارادت نماید لهذا با از حد کلیه هر یک  
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرضه سخنمانی است که چون درین اوراق جز  
 ضبط تقاریر سموعه شغلی منظور خاطر قاصر نموده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و شکی  
 گرد و حمل بر بی توجهی را قلم نموده غلط کردم بر بی سواد می ملاحظه بی پرده اند  
 نوزد صلاح و یرغ توجه بکار نه برده نگذارند که در عمارت می آید احباب انصافان  
 پلنگ طینت برشته گرگی آن آهوی میگرفته باشد زخم

زود و دس کز دل من گرد میگرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهت که بر عالم به نخته	من این را نیکوی باید نوشتم

یکدو قطعه دیگر در تاریخ اتم تمام آن جلوه کرد صفحه اظهار ست تامل طر زبانی  
 امید که خطبائی در طبع تمامش نیان تمام و نکر نگذارو

قطعه اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیباتر می گرفت  
که معینش را در دوا و ای دل  
ز دم غوطه در قعر دریای دل  
ز فکرت شدم جاده پیمای دل  
هم آغوشی سایه دریای دل  
فرز کنده و فکر بر پایی دل  
دل و دروازه نیشها و ای دل  
قنادم بدست فتنه های دل  
تحمل نه هستم زیاری دل  
دمی کردی از لطف بهیامی دل  
که ای رنجر نیکیت رای دل  
شوم دستگیر منت های دل  
نوائی که شد راحت افزای دل  
حسره و گریه حل معانی دل

چو این نسخه زیباتر می گرفت  
مگر گوهرش را فتنه بدست  
تا مل مگر ره جیسا می برد  
ز بس در وادیش شد حاصل  
بر آشفت عقل که اخی خصم جان  
قو و فکر تاریخ عقلت کجاست  
بگفتم که ای تحسرم راز من  
کنون سخت در حیرت افتادم  
چه کرد که جیب او ده این طریق  
تبسم ره غنچه لب شکافت  
پیا تا درین ره که افتاده  
پس انگر بیک مصرع خوش بود  
کشیدم از دوست چون عقل گفت

فقط ۱۱  
تاریخ اختتام  
این نسخه زیباتر می گرفت  
مگر گوهرش را فتنه بدست  
تا مل مگر ره جیسا می برد  
ز بس در وادیش شد حاصل  
بر آشفت عقل که اخی خصم جان  
قو و فکر تاریخ عقلت کجاست  
بگفتم که ای تحسرم راز من  
کنون سخت در حیرت افتادم  
چه کرد که جیب او ده این طریق  
تبسم ره غنچه لب شکافت  
پیا تا درین ره که افتاده  
پس انگر بیک مصرع خوش بود  
کشیدم از دوست چون عقل گفت

بود اندر رفتن کرم تک و دو  
که نباشد در و خطایک جو  
گذر از هفت چرخ قوبر تو

چون شکست فارغ از تحریر  
تا کنم یک مصرع تاریخ  
ناله از دل کشید سر که گشت

آه در سینه جت تا سازد	شب تاریک روشن از پر تو
دل حسرت که گردد دوست	به نفس نغمه برکت از نو
چون ز جد پیش رفت غوغایم	بالت غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معای فصیحی همدانی با تمام

در سن یک هزار و دویصد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شدی بخیا بان فراغ خاطر برده بود و جذبه آبجور و نگارن و من فیها خصایفی در کشیده از گوشه عاقبتی که ما من غنیمت شماران رحمت زندگی است پایس و ن کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شما بجهان آباد که هر روز و قهر و ریاد بان صدمت ناله هجرش پیش بر دل است و او خرونی داد و بستان کرد و تقاضای وقت و اردو سر زمین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از او کار نظم و شعر در گذشت خاصه از بنی اعتنائیهامی مردم این دیار که تائید غفلت شمار می در غفور راجع نظم الحظ مراتب شرعی را وسیله رفیع خجالت کوون طبعی شان ساخته و تقاضای نامنی شان در فکر نگینی شرحیده بی ضرورت را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیب دانی حضرت و اهل باطن و طایا و رعیت گنجینه ضمیر عجز تحمیر نهاده بود و سعادت دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیامی سخن بر توی از شمع افروز بهای ضمیر انوار دست نگین بهارستان منی کرده از یو قلمو نهایی طبع بهار پر در او آب گوهر سعادت از بی مولوی محمد علی ذخیره اند در شرف افت افتخار کرد و ایندی و این ماسر که در اینجا

خدا بخت آن را غم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بقبض قبولش حصول غم  
 اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دویست و چهل و نه است و در آن روز  
 انقلاب عظام پیش نخواهد است که ظلمت نمادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و در عت  
 حسن انشاقتش و انداخته که بی سروپایی خود را در گوشه حیران ناکام نشان  
 انقلاب توجه او مطلع حسن این الفاظ بدین رنگتافت و مهرتافت از شرف  
 این در بیت آن پر تو پیرین شتافت

نزار و دویست و چهل و نه است	که از صبا بی رنگین سخن که دیدار کن
مناظر کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خود حل نمی و لغزها گفت و سبایش

تمام شد شرح معانی مهدی





سَمَاءُ مَكْرَمًا فَضْلًا وَرَأْفَةً  
بِعُونَ عَيْنِينَ وَلَوْ أَنَّ  
الْعَالَمِينَ لَدَانِ

زَنَا نَفْسًا مَرْمَقًا  
مَطْعًا مَطْعًا مَطْعًا







و بیدار نگاشته خاتمه بریده زبان بر بصری از درسی که کتای فزاید بیات

زبان شد و بطریق حد تقریر	قلبه شد شش نامی عجز بر تحریر	از این شکسته شهاب رخ دیده
قلم اینجای بی خط کشیده	در روش خالی از دست پند	صبر فراموش فراموش پند
نمیدانم که کن بر طبع نگاشتن	نمنا سیکند چشم آب دادن	مگر الفت گاه میهای اجاب
بسیار این چمن اگر دوستان	صدای لاله بیرون هفتن خوا	سخن طبع و گرازه فتن خوا
نوز و یکسی خاک میسر بریز	عصای خار گفت از خاک کز	که فتنه خامه بر زانو شتم
یعنی صد چرخ گلدسته شتم	که تازنگ سخن از لب تراوید	گل از زیر پایش بر خوشین چید
کنون که حرف عجزم آورده	ز دزدان بلبل نمیشد	ندانم تا کجا اندیشه بر شد
چهار از سعی فکرم بی پر شد	ز دم گامی بلند از طارم پر	که شتم شتم شتم ز دم حرم
بر آوردم سر از جیب خونها	و میدم بر رم آهو فزونها	ز دم از بیکه با هم بود کجاست
چون شوم خار شد از سر نمودار	نظر انداختم بر خسته جیب	نهاده ام سر بر سر شمشیر غیب
گل آنجا زنگی که در دست بر	سمن بر عالمی نو بود و در بو	نه بنبل جید موی لوتان بود
نه زنگش چشم خوبان بود	نمود خارش از هر کان نشان	نه بنبره طوطی خطایشان بود
خیال قامت جوان بگو	نشانه سرور غنا بر لب جو	نظر بر قطره شبنم کشادم
در گوش تبان آمد بادم	ز گلبرگه که می آلود دیدم	سر بر جام سستی کشیدم
برای نغمه بچشمین بلبل	نفس چون صبح میزد و خنده گل	ز لب بودم حریف بلبل است
ز دستم جام بوسه افتاد و	در شبنم تازند بر دو کلام	گل آید بر سر حال خرابم
نمیدانم کون این نکته است	بدینسان این چمن لایق از دست	افغان قمر وقت زبانت
سبق از نغمه بلبل زبانت	دل من از غنونی ساز داده	بهر گوشه توانی باز داده



و از آن اراده اسم شیر رنگ نماید چه رنگ کبر در زبان هندی شیر است یا و شیر  
 نگه و نسا سازند و کنایت از هند سه شست باشد که بند شاه پسر می در شیر از پویش  
 که شته خاطر بود و شست پرسید که لباس است از جنس چه جامه است آن باز که خراج کرد  
 سخن کردن نداشت زلف را در دندان گرفته بانه بر زبان گشت گفت با هم  
 جامه سلم و بر داری چه زلف لام است و دندان سین و دندان چیم چه زلف چیم  
 بالا بودن دندانست بر زلف هنگام گفتنش در زیر دندان و قید و زنی نیز  
 زیرا که قبا اعمه معانی در شیر نیز اتفاق افتاد شیل معامی که نصیر اهدانی در شیر خود آورده  
 توضیح آن رشته قلم عجز رقم صهبانی همچون گشته و نیز از تفریق معانی بطریق  
 طاب تر از سبیل اجزای اعمال معامی اسم قاسم یا قاسمی بمنه انظار جمله که شته  
 چه وجه که روست از هیچ صداست بان مال باشد پس صد نظیر و سر و زبان اراده  
 قاف می بکار رفته چون بر اسم در اید قاسم و بر اسمی قاسمی جلوه ظهور نماید و فقره  
 ظهیری تصریحی در خطبه رساله عباس آباد و در توحید باری غرض از بطریق تمییز  
 پذیرفته فقره قامت سروالت انتقام و غلال ال لاله بصورت نفی ماسه انشا  
 معنی توحیدش نموده و حال معنی آن از شرح نسخه مذکور که حسن سعی خاندانم زیب  
 ترتیب یافته بود است و ازین عالم است قید اسم زیرا که جائز است که بجای اسم عبارت  
 از و حاصل نماید مانند عبارت بر گیر می و در بام کن که از پنج گشت او را جانب تاب  
 که زاننده ازین شعر در الدین چای نقش ظهور می نگار و شعر  
 بر گیر کی را بد و در چار یک کن | که ز نو و شس جانب و چل که ز شست  
 و عبارت حضرت میر و الله تعالی علی العالمین ظللال جلاله ال یوم الدین

خلاصه این متن در بیان معانی و کلمات است که در متن اصلی به کار رفته است. این متن به گونه ای نوشته شده که در هر خط، کلمات و عبارات مختلفی به کار رفته است که در حاشیه ها و در بین خطوط نیز به کار رفته است. این متن به گونه ای نوشته شده که در هر خط، کلمات و عبارات مختلفی به کار رفته است که در حاشیه ها و در بین خطوط نیز به کار رفته است.

حاصل بیانی چندست که رتبه میسر که طایفه از جبل الجنته مشواه گردیده بشود  
 همسر از شوق مطالعه رساله اش موجب از یاد بصیرت مست غما لکایت و  
 بازگشته بنابر اعلیت باشد و بعضی آورده اند که لفظ اسم شامل است لقب ابلیس  
 شامل فعل حریت نیز می باشد و نیز گفته اند که مراد از اسم می شاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و  
 شکی نیست که اسم و فعل حریت نام معانی خود باشد از معنی و فائده قید مراد می آید اینست که  
 کلامی که دلالت بر اسم و غیر آن از ان صراحت صورت بسته باشد چنانچه در شرح از لغت عربی  
 اذخای میاید قید پسندیدگی از برای آنکه اگر دلالت پسندیده از برای این فن نبوده است  
 از قانون معانی لغتی داشته باشد و نیز صورت تمیز معانی از دانه قبول خود خارج خواهد بود  
 و معنی و وجه تمیز پسندیدگی است و پسندیدگی معنی قید صورت رفتی بکار برده اند از اینجا  
 که اگر معانی صورتی باشد که مقرر نموده چهار مرتبه است البته ملاک قانون معانی باشد مثل  
 شمره او و هم و عدم تحریر او و دیگر و مثل او و در ظاهر پسندیدگی و نیز برای اینست که  
 وجوب رعایت تفصیل حرکات از میان برخیزد چه معنی از مستحکات است نه از ضروریات  
 چنانکه تفسیر در یافت کنی انشاء الله تعالی و فائده قید اسم را آنچه بهتر است اسم باشد  
 از بهر اذخای لغت است که دلالتش بر ذات باشد و فائده قید قصد اینکه اگر کلامی بی قصد  
 متکلم متشکل بر معنی معانی صادر گردد و را عدا و محابو و از اینجا است که آیتی از قرآن  
 که ما من دابة الا ابو اخذ بناصيتهما که در سورة هود واقع است و شمر اسم چهار دست چهار گانه  
 لفظ هو اخذ باشد بنا صیده فایده غیر از اسم بود و صورت نه بند و اما چون اراده او بجهان تعالی  
 شانه حصول معنی معانی نیز دانه اطلاق بر جایز نباشد و این بدانکه هرگاه از  
 شخصی کلامی بی قصد میوز و نه با آشنای تلفظ کرد و در اعدا و شعر نباشد که خدا قرآن حدیث

با همه موزونی بیشتر آیات و احادیث از اطلاق شعر مراد است برابر با خبرت است  
 سخاوت بود که هر چند تعریف اخیر جز در لفظ کلام مشکوٰه همه جماعت که زبان کلام  
 آشنایان سازد اما اگر چنین مترخم کرد که معانی بر موزان و لالت بر حروف که بیشتر  
 و شسته باشد بحالیه جماعت نامحلی است و از غیب شین نقصان با کمال مهربان  
 می آید هرست که لفظ آنچه اعم باشد از اینکه شتر باشد یا لفظ کلام باشد یا کلام مرکب بود یا غیر  
 یا اشارتی باشد غیر کلام کلام و لفظ مقصود نیز اعم است از اینکه اسمی باشد یا غیر آن  
 گویا لایحقی علی المنصف و العادل پوشیده نماند که هر یک که اراده ترتیب معادیه باشد  
 لازم است که اولاً تحصیل حروف مقصود نماید و در صورت اگر حروف حاصله خود بهتر  
 مطلوب واقع شده باشد در اول و الا باید که ترتیب آن بطریق که مخصوص این مرتبه  
 نماید و گاه این هر دو عمل امعا و ن و در در کاری احتیاج افتد تا سهولت اعمال  
 مذکوره بر وجه و نحوه بطوریکه آید و این عمل ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف و عمل بود  
 الا آنکه پس از آسانی حصول و غیر آن که دیده باشد و با وجود حصول ترتیب آن  
 گاه باشد که اشارت به حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و امثال آن نیز بر روی کار  
 آید به پیش از طبعان یا پوده مغز از این گفتگو واضح گشته باشد که اعمال معانی بر چهار  
 مرتبه انحصار دارد اول را که تحصیل حروف و بسته با دست تحصیل نامیده اند  
 و ثانی را که باعث ترتیب حروف است با تمهیلی گزیده و ثالث را که باعث سهولت  
 اعمال مذکوره است به تمهیلی شهرت داده اند و رابع را که موجب میت حروف و حصول  
 مرتبه است را به تمهیلی کشاده اما چون عمل رابع از امور تحسنه است نه ضربه و در  
 نظر این که برای مبتدیان این فن ضبط امور ضروریه نیز شایق باشد چه جماعتی تحسنه که



و شیب در وی و مانند آن که اول دلالت دارد بر اول و اوسط بر اوسط و آخر بر آخر  
 کلمه اما از لفظ گوشه و کنار و بگنجای حرف اول و گاهی حرف آخر اراوه نمایند از بهر آنکه  
 هر طرف جز کنار گوشه نباشد و گنج برین و زیرین هر دو بود و بعضی گویند هر دو ساحل  
 بحر را بیا و کنار و یا میگویند و ازین عالم است جانب و سهوا اگر حرف معمار اراوه  
 بجامه و فواحی و پوست و خلافت و قصر و طری و خانه و جام و امثال آن آنچه قابل  
 در بیان گرفتن چیزی باشد بهر کیف عمل انتقاد را باعتبار اصناف اشارات مسمی بوسی خاص  
 کرده اند و آن از هشت هفت بیرون نباشد تفصیلش آنکه اگر اشارت بحرف اول  
 باشد انتقاد مطلق و اگر اشارت بحرف وسط بود انتقاد مرکبی و اگر آخر انتقاد مطلق  
 و اگر اشارت به هر دو طرف کلمه باشد انتقاد طرفین و اگر اشارت با حدی الطرفین باشد  
 لا علی الثعین و اراوه یکی از دو طرف مذکور به ساطت کنار و جانب گوشه سهوا و اشارت  
 انتقاد طرفی و اگر اشارت بمجموع امین الطرفین بوده باشد انتقاد وسطی خوانند و اگر بحرف  
 یا بیشتر اشارت مقصود و اما آن حرف و لفظ مقصود چهین بود بلکه بهم باشد و تعیین آن منحصرا بر  
 اسی بود و یا قرینه دیگر مثلا حرفی از نامش گفته شود و تقریر اعم از آن حرف بود  
 باشد یا از لفظ کوه و پاک و کوهک یا بلفظ بیشتر و اکثر کلمه کو یا اراوه نمایند و بلفظ اندک  
 و جزوی حرف و کوه که آن حسب عدد حروف از آن و دیگر زیاده است و این یکم  
 و امثال آنها این انتقاد به نام مخفی نماید که ظاهر این عمل کنایت است اما چون  
 فی الحقیقت اشارت بحرفی یا بیشتر است جز انتقاد نباشد و در عمل کنایت که از افعال  
 تحصیل است اشارت نمیشد که گاهی و هرگاه بحرف دوم یا سوم یا چهارم و امثال  
 آن تعیین حرفی صورت پذیرد این را انتقاد عددی نام باشد بهر صورت صحت عمل

ازین اقسام هشتگانه درین حکاکه با هم نخست انتقاد مطلق و مرکزی و مقطعی اکا فرمود  
 زبان می تر جان میفرمایم حکاکه من برنج دل ز انجمن بر بد | بزیر کاش از میداد و سپرد  
 ش رخ نگار نون و دل انجمن حیم و زیر لفظ کام سرون میست + م  
 پوشازی لفظ مفرد در انجمن | بود تحلیل در فن معا | ش مخفی نماند که تجربه غلب  
 تا بچهار جزو باشد و این اجزاء خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شاد و روان شاد و روان  
 و خواه بعضی مستقل بعضی غیر مستقل مثل اجزای نصیبی بقانون نصی و بی و بقانون  
 نصی خبر و مستقل است و بی حرفی از نصیب حرفی و دیگر یا شد جزوی بدست آمدن  
 همچنین بقا با و با و از قانون جزو است غیر مستقل و نون جزو مستقل است خواه همه  
 غیر مستقل باشد مانند اجزای سویی مانی آید سویی بان می آید چه تحلیل نمی مقصود  
 بالتمشیل است و جزو آن که یکی نون مفتوح و دوم می هر دو غیر مستقل است از بجز آن  
 که فقط نون مفتوح در معنی معانی هیچ مداخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه یا کلمه  
 میست از کلمه می و صرف یا سخنانی زانده بان یا شده کلمه می دست داده معنی استقلال  
 و عدم استقلال همین است ای اگر آن جزو بعینه در معنی معانی و غلی داشته باشد مستقل  
 و اگر بعینه در آن معنی مداخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه و دیگر غیر مستقل و ازین اجزا  
 جائز است که مراد از همه لفظ باشد مانند قن و دیال اجزای قندیل که مراد همان قن و  
 دیال است در قندیل سوخته اما اگر لفظ دیال مفید معنی است بعد از عمل است طاعت  
 که و سوخته اشارت بانست چه بعد از هفتایای سخنانی دل مانند و دل قن ای قلب آن  
 نق باشد و عقده خلجان این ابهام بر قن توضیح قن تحلیل ساله میسرین طاب شراه  
 میتوان کشود و یا مراد از همه معنی بود مانند تحلیل یا کلمه زری و یا که مراد از آن این باشد

و ازین اقسام هشتگانه درین حکاکه با هم نخست انتقاد مطلق و مرکزی و مقطعی اکا فرمود  
 زبان می تر جان میفرمایم حکاکه من برنج دل ز انجمن بر بد | بزیر کاش از میداد و سپرد  
 ش رخ نگار نون و دل انجمن حیم و زیر لفظ کام سرون میست + م  
 پوشازی لفظ مفرد در انجمن | بود تحلیل در فن معا | ش مخفی نماند که تجربه غلب  
 تا بچهار جزو باشد و این اجزاء خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شاد و روان شاد و روان  
 و خواه بعضی مستقل بعضی غیر مستقل مثل اجزای نصیبی بقانون نصی و بی و بقانون  
 نصی خبر و مستقل است و بی حرفی از نصیب حرفی و دیگر یا شد جزوی بدست آمدن  
 همچنین بقا با و با و از قانون جزو است غیر مستقل و نون جزو مستقل است خواه همه  
 غیر مستقل باشد مانند اجزای سویی مانی آید سویی بان می آید چه تحلیل نمی مقصود  
 بالتمشیل است و جزو آن که یکی نون مفتوح و دوم می هر دو غیر مستقل است از بجز آن  
 که فقط نون مفتوح در معنی معانی هیچ مداخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه یا کلمه  
 میست از کلمه می و صرف یا سخنانی زانده بان یا شده کلمه می دست داده معنی استقلال  
 و عدم استقلال همین است ای اگر آن جزو بعینه در معنی معانی و غلی داشته باشد مستقل  
 و اگر بعینه در آن معنی مداخلت ندارد و الا بعد ترکیب بکلمه و دیگر غیر مستقل و ازین اجزا  
 جائز است که مراد از همه لفظ باشد مانند قن و دیال اجزای قندیل که مراد همان قن و  
 دیال است در قندیل سوخته اما اگر لفظ دیال مفید معنی است بعد از عمل است طاعت  
 که و سوخته اشارت بانست چه بعد از هفتایای سخنانی دل مانند و دل قن ای قلب آن  
 نق باشد و عقده خلجان این ابهام بر قن توضیح قن تحلیل ساله میسرین طاب شراه  
 میتوان کشود و یا مراد از همه معنی بود مانند تحلیل یا کلمه زری و یا که مراد از آن این باشد









که بقدر که قسم واحد داشته آید هر واحد را جدا گرفته و قسم قرار داده کما قال  
 نباشد قسم تحصیل بخیر بگویم که گفتم سویم تو چه شش از جمله قسم مذکور هم  
 یکی تخصیص با کان قنای و صریحا ذکر افعلی کان در است شش ای افعلی صریحا ذکر نمائید  
 و همان لفظ بعینه مقصود باشد بی آنکه بطریق ترادف و تشبیه یا کنایه و مثال مذکور گرد  
 مثلا از عبارت می برم اسم بر هم نهفته شود که گفته می و درم که ما و در اسم است صریحا ذکر  
 و موصوفه بعد تحلیل از اسطر تالیف شده و این معنی دو وجه دارد اول شرح افعلی مقصود  
 و دوم اشارت با ذکر آن وجه اول تخصیص گویند و دوم تخصیص منتهی شدن ازین  
 با هم در الدین واضح گردیم اول از این حال چنین است که شصت بر سر میاید وین  
 شش یعنی از عبارت حال دین جای مفتوح زین است بحسب تبدیل چون بجای میاید  
 دین زین آورده شود زین الدین بحصول پیوندد و عمل تسمیه  
 از آن پس تسمیه میاید و وقوع آن میسر بر دو سلوب یکی از نام حرفی خود بهتر حرف  
 بقصد حرف کردن نام شش مانند ذکر لام که اسم است اراده لام که اسمی است  
 دوم از حرف قصد نام کرد و زان مقصود را تمام کردن شش مانند ذکر اسمی که  
 و اراده اسم که لام است مثال قسم اولست میان با هم با هم قبلا بر قد تو می و وز و ایام  
 بر آن از قاف تا قاف ای نام شش از قاف که اسم است مراد حرف ق است که اسمی  
 ای از عبارت قبا بر قد از قاف اول تا قاف ثانی آنچه در بیان است نام با بر باری  
 و مثال قسم ثانی این است با هم سلام است هم بود روی تو گل موی تو بنیل  
 نند بر سنبلت بر دهن گل شش دهن گل لام است و مراد از آن لام است که اسم  
 است چون سنبل سر خود را که سین سخی است بر لام که اسم است بنده سلام صفت بندد

عمل تلیج سوم را اعمال تخصیص است تلیج اول گویم شرح او باقیه تلیج  
ش تلیج و رلفت نگاه نیک پیغمبری کردن و با صطلاح ارباب معانی اشارت کردن  
در کلام بقصه یا صطلاح نجوم و ریاضی و عربیت مانند آنچه گفته شد اشارت کردن از این الفاظ  
بلفظ و گیر اندر جای مشهور ش ای از لفظ که مذکور گرد و اشارت بلفظ کرده شود که در

جای دیگر که عبارت از صطلاح علوم است معروف بوده باشد و آن فی النسخ فی  
غالباً اصطلاحات تقویم باشند تفصیل آن اینکه بنا بر قرار داد ارباب نجوم از بر وجه  
دوازده گانه برای عمل صفر و از بحر موج یازده گانه دیگر از ثور تا دلو و الف تا یازده  
بترتیب برای مرتبه حوت یای ستانی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد  
علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید عمل اثرب چون ج و ن ج سرطان و  
اسد و سنبله و میزان و عقرب ج قوس طاجدی می دلو یا حوت  
و برای کوکب سبعة حوت آخر آن علامت مقرر گشته مثل راز قمر و از عطارد  
از زهره پس از شمس خ از مریخ می از مشتری ل از زحل همچنین از بعضی  
عوارض که اکب مثل شرن و قمر و ط و اوج و حضیض و غیر از کمیل و نهار بحر و آخر  
آنها کفایت نمایند و برای هفت هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهی را علامت آن  
گردانیده اند مانند الف از یکشنبه و ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از  
چهارشنبه و ح و ه از پنجشنبه و ح و و از جمعه و ح و ز از شنبه و چون علامت  
کمیل را مسمی است که معرفت الف و برای ایام هفته حروف پنجگانه مذکور هرگاه  
از شب ایام مذکور اشارت کنند علامت کمیل و علامت آسمان مذکور را با هم  
مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه لب و از شب سه شنبه ل و از شب چهارشنبه

که و از شب پشینه لم و از شب جمعه لو و از شب شنبه لیه علامت کرده اند پس هرگاه حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد و مراد از برجی از برج یا کوکبی از کوکب باشد و جائز است که نام برجی یا کوکبی بمنصه ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره باشد و گاه بود که مصطلح از فرقان مجید باشد که شمع لطافت کونی و الهی است مثل سبع المثانی و فاشحه که عبارت از آنحضرت و اخلاص از نقل بود مصنف علیه السلام

سخت به مصطلح مذکور تین جسته باسم احمد میفرماید هم چون خوانی مطلع سبع المثانی بدانانی نام او بی حرف ثانی ش مطلع سبع المثانی لفظ آنحضرت هرگاه حرف ثانی را که لام است اسقاط یا بد اسم احد جلوه گاه ظهور شد تا بد و از رقات تقوی بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد معا باسم سهیل و بحسب مثال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معا باسم عطا ایراد فرموده چنانکه بعضی اظهار میفرماید هر از آن فیروزه ایوان رسد نام تو نماند و کیوان شد تا بدین مهر ظهور حرف سین است و مراد از نماند که زهره باشد سهای حرف با و او کیوان که زحل باشد سهای حرف لام است پس ازین هر سه حرف مذکوره اسمی است که صورت پذیرفت هم نشان از خنده آن لعل که باریک گنج دیده ام و رنگ و نشان ش گنج دیده باعتبار مقدار ظریفی سبی و آل است و آن عبارت از عطار است و لفظ در هر گاه نگویند اگر دو عطار شود و چون کلمه روان عطار و افشانه شود که عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهور شد ترا دون و اشتراک م بود چارم ترا دون ان چاک است اگر گویم که نیم اشتراک است ش پیشتر گذشت که پیشتری عمل ترا دون و اشتراک را بمنزله عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

عمل تلخیص سوم از اعمال تحصیلیه تلخیص ۱۱ گویم شرح او با توبه تو تلخیص  
 ش تلخیص در لغت نگاه بنیان پنجمی کردن و با صطلح ارباب معانی اشارت کردن  
 در کلام بقصه یا صطلح نجوم و ریاضی و غیره بنیت مانند آنچه گفته هم اشارت کردن از لفظ مذکور  
 بلفظ دیگر اندر جای مشهور ش ای از لفظی که مذکور گرد و اشارت بلفظی کرده شود که در  
 جای دیگر که عبارت از صطلح علم است معروف بوده باشد و آن فی مخرج است  
 غالباً اصطلاحات تقویم باشند تفصیل آن اینکه بنابر قیاس و ارباب نجوم از بروج  
 و وازده گانه برای عمل صفر و از بروج یازده گانه دیگر از قوت و اول الف تا یازده گانه  
 بر تریب و برای جهت یابی تحتانی منج الا الف که در حساب تقویم یازده باشد  
 علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید عمل انوار بروج سرطان و  
 اسد و سنبله و میزان و عقرب قوس طجدی می دلو یا حوت  
 و برای کواکب سیع حرف آخر آن علامت مقرر گشته مثل رازم و از عطار و  
 از نهم هر مری از شمس از مری از مشتری کل از زحل و همچنین از بعضی  
 عوارض کواکب مثل شرف و مبطوط و اوج و حضیض و غیره از کلیل و نهار بجز آن آخر  
 آنها کفایت نمایند و در ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهی را علامت آن  
 گردانیده اند مانند الف از یکشنبه ب از دو شنبه و ج از سه شنبه و د از  
 چهارشنبه و ح ه از پنجشنبه و و از جمعه و حرف ر از شنبه و چون علامت  
 لیل لام سمی است که معرفت الف و برای ایام هفته حروف هفت گانه مذکور هرگاه  
 از شب ایام مذکور اشارت کنند علامت لیل و علامت آسام مذکور را با هم کنند  
 مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دو شنبه لب و از شب سه شنبه لج و از شب چهارشنبه

له و از شب بخشنده له و از شب جمعه له و از شب شنبه له علامت کرده اند پس هرگاه  
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد و مراد از برجی از برج یا کوکبی از کوکب باشد  
و جائز است که نام برجی یا کوکبی بمضنه ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره  
باشد و گاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که جمیع لطافت کونی و الهی است مثل  
سبع المثانی و فاشحه که عبارت از آنست و اخلاص از قیل و یله مصنف علیه السلام

نخست به اصطلاح مذکور ترمین جسته باسم احمد میفراید هم چون خوانی مطلع سبع المثانی  
برانی نام او بنی حرف ثانی شش مطلع سبع المثانی لفظ آنست هرگاه حرف  
ثانی بود که لام است اسقاط یا بد اسم احدی جلوه گاه ظهورش تا بد و از رقعات تقویتی  
به بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد مع  
باسم سهیل و بحال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معا باسم عطا ایراد  
فرموده چنانکه بعضی اظهار میسر هم نموده اند از آن فیروزه الیوم رسد نام تو نام امید و کیوان  
ش تا بیدن مهر ظهور حرف سین است و مراد از نامید که زهره باشد معانی حرف تا  
و او کیوان که زحل باشد معنی حرف لام است پس ازین هر سه حرف مذکوره اسم سهیل  
صورت پذیرفت هم نشان از خنده آن لعل که برایت ز گنج دیده ام در نگار  
ش گنج دیده باعتبار اتقا و ظریفی معنی و آل است و آن عبارت از عطار است  
و لفظ در هرگاه نگار گردد و عطار شود و چون کلمه مراد عطار و افشانه شود که  
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهورش ترا و ن و اشتراک م  
بود چارم ترا و ن آن چه پاک است با اگر گویم که پنجم اشتراک است شش پیشتر گذشت  
اگر پیشتری عمل ترا و ن و اشتراک را بنظر نه عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون



فی الحقیقت هر واحد از دیگر جداست لهذا بنا بر تفرقه که در میان اینها واقع است خود  
جرات کرده میگوید که اگر کذا و کذا کنیم از آن چه پاک است و بهر کیف فرق در میان  
هر دو این است که هم دو لفظ از بهر یک معنی معین + چو شد که از ترا و چون آن تن زن  
شس تن زن یعنی خاموش شدن است و حاصل آنکه هر گاه کلمه دیگر کشند و کلمه  
دیگر را روده نمایند که در معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمه دیگر را مترادف آن کلمه خوانند  
و لفظ مترادف جائز است که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه از زبان لسان  
و از مهر آفتاب خواهند و نیز جائز است که کلمه اگر تصحیح مذکور باشد چون سرو یا و مثال آن  
که هر دو از آن مترادف و باشد یا آن کلمه لعل معنایی حاصل شود مثلاً گویند سپهر که با  
اکوین بند از جانی حاصل کنند و حرف را از جای دیگر و از هر دو بنده بدست آرند و با  
بنده مترادف آن که بنده باشد را روده نمایند و چون بر عمل ترا و اطلاع یافتی بدیده  
هم چه باشد شتر اک از لفظ و اما و معنی فهم کردن و دیوار و شش و مهل درین هر دو نیست  
که در ترا و آن لفظ مذکور را روده معنی بکار و و که در معنی غیر معنایی مطلوب بوده باشد  
و در شتر اک از یک لفظ که موضوع برای و معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار غیر معنایی  
اراده شده باشد باعتبار معنایی مخالف آن خواسته شود مثلاً اگر از راه اراده شتر  
صورت بند و بشرطیکه و معنی شعری ماه معنی قمر گرفته باشد مترادف باشد و اگر بشرط  
معنی مذکور در معیار اراده شتر بکار و و شتر اک همچنین است از لفظ چون که بر اشیاء حرکات  
و معنی معنایی افتاده تشبیه چون سپهر مثلاً این هر دو عمل یک در ضمن دیگر مذکور میگردد  
مثلاً ذکر چشم و اراده حرف ع از بهر آنکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و  
و حرف مذکور شتر است و بالعکس یعنی اگر حرف سطور و اراده چشم در صورت اول

معنی این تشبیه  
لفظ و اما و معنی  
فهم کردن و دیوار  
و شش و مهل درین  
هر دو نیست که در  
ترا و آن لفظ مذکور  
را روده معنی بکار  
و و که در معنی غیر  
معنایی مطلوب بوده  
باشد و در شتر اک  
از یک لفظ که موضوع  
برای و معنی یا  
بیشتر باشد معنی  
که باعتبار غیر  
معنایی اراده شده  
باشد باعتبار معنایی  
مخالف آن خواسته  
شود مثلاً اگر از راه  
اراده شتر صورت  
بند و بشرطیکه و  
معنی شعری ماه  
معنی قمر گرفته  
باشد مترادف  
باشد و اگر بشرط  
معنی مذکور در  
معیار اراده شتر  
بکار و و شتر اک  
همچنین است از  
لفظ چون که بر  
اشیاء حرکات و  
معنی معنایی  
افتاده تشبیه  
چون سپهر مثلاً  
این هر دو عمل  
یک در ضمن  
دیگر مذکور  
میگردد مثلاً  
ذکر چشم و  
اراده حرف ع  
از بهر آنکه  
چشم و عین  
مترادف اند و  
عین در معنی  
چشم و حرف  
مذکور شتر است  
و بالعکس یعنی  
اگر حرف سطور  
و اراده چشم  
در صورت اول

اشتراک در ضمن تراودن ایراد یافته و در ثانی تراودن در ضمن اشتراک بوجه ظهور تفاوت  
 اندازن بقیام همین یک مثال با هم شجاع که ششم قسم اول است جلوه گرفته  
 شب که ششم دل از صد غصه پر دانه که رخ بنمود و جابجایی من گشتش هرگاه شمع رخ نماید  
 حرف شین بدست آید و چون لفظ جابجایی که عبارت از حرف عین است ممکن گردد  
 جامع صورت بند و هر دو حاصل اسم شجاع بوقوع پیوندد و عمل تصحیف هم  
 ششم اعمال تصحیف ز شهرت نیست که تجمیع حرف ش با ابا بتنبیه یاد کرده آید  
 که تصحیف عبارت از تغییر صورت خطی است بحدوث اثبات لفظ و این اگر با فاعلی حاصل  
 شود که برای تخبیس و تشبیه موضوع بود مانند لفظ گونه و نقش و مثال و همچون و بیست  
 و بسان و کاف تشبیه و امثال آن تصحیف و معنی بود مانند مثلاً صورت در و بر آید  
 و در برابر جمله است که بواسطه تشبیه مراد از آن بار باشد که این اقناده بعد از تحلیل  
 صورت بسته و اگر اشاره بحدوث اثبات لفظ باشد بواسطه الفاعلی چند مثل افشاندن  
 و سوختن و سنودن و رفتن یعنی اول یا ضم آن تصحیف جعلی خوانند و این الفاظ  
 و عمل استقاط نیز بکار رود چنانکه در عمل کلمی باید و نقطه را با انواع مختلفه تعبیر کنند مانند  
 گوهر و آنه و در و خورده و خال و امثال آن و معنی مانند که تفرقه درین عمل عمل تبدیل  
 آنست که درین تبدیل عرض بعضی صورت میگرد و در آن سر انجام ذات حرفی است  
 و قوع می پذیرد و چون نقش تبدیل مقدم است از امتنان کامل و در جای خاص انداز  
 آنرا سبب سهولت حصول دانسته از اعمال تشبیه شده بخلاف ماخوذ قیام که در آن  
 بی تعرض یا تبیان چیزی در جایی چیز دیگر توسط کلماتی که دلالت بتخبیس نماید  
 یا بر محو اثبات لفظ اشارت نماید بصول همان جا و مقصود در راه برده اند

عبارت تصحیف در این کتاب  
 در این کتاب تصحیف  
 در این کتاب تصحیف

بر کیفیت مثال تصحیف ضعیفی است این معانی هم چو بنیم صورت عیش میا  
 ازان نام نوشت که دو میا ش صورت عیشی عیسی است و مثال تصحیف جعلی است  
 این معانی هم گزیدیم از خوشی لب بدندان لب شیرین شد که در افسان  
 ش هرگاه از لفظ خموش لب گزیده شود و خا شطاید و لب شیرین شین است  
 چون شین خوشی گوهر افسانه موسی بنامد و به مطلوب تشبیه و استعاره  
 چو آمدن جنت و شمس و به تشبیه خوان یا استعاره با همی ساز حرفی را نشان  
 که باشد حرف بخش مانند ش مثل سرو و ستون و تیر و نخل خامه و تشبیه با لب  
 یا ابرو و لال و غیر آن که تشبیه بنون دارد و باز لب و دندان و زبان که اول تشبیه  
 بدال و جیم و لام و ثانی بسین و ثالث میم دارد و هرگاه تحصیل حرفی ازین صورت  
 مطلوب باشد با لفظ مذکور تغییر نمایند چنانکه درین معانی با هم حسن هم  
 چو بستم صورت لبهای خندان نموده از قبیل شکل دندان ش لبهای خندان که عبارت  
 از هر دو اول و آخر است حرف است صورت آن که مشعر تصحیف ضعیفی است حرف بجا  
 معلوم است هرگاه از لفظ تبسم شکل دندان نماید بسین می خواهد نمود و بسین حسن  
 باشد و اشارت عیان بودن بسین است که دندان از لبها نماید و بعضی نسخه بجا  
 لبهای خندان آن لب خندان واقع است و در صورت اصل که بعضی لب است از  
 خندان باعتبار انتقاد حرفی خامه است و صورت آن حار مملو و از دندان  
 مسمره را و نموده شود پس اسم حسین بر کشیدند محل حسابی هم بود شتم علمای حسابی  
 کشان بخل عدد خالی نیایی و فروع این عمل بسیار باشد که شرح هر یک و شمار باشد  
 همان بهتر که بی قلی قالی نمایم بعضی آنها را شالی ش پوشیده نمایند که احوال



و این مثال ازین ازان بود که در کلمات گوناگون و شمار و ابراه و عدد و هر شصت  
مصنفت علیه الرحمه بنابر اختصار بهر اشکال اسالیب پنجگانه یک یک معانی را و فرمود  
مثال سلوب اسمی این معانی است جدا آورده هم یکی را اگر کسی هم دیگری جدا  
بود نقدی تو نام آن دل را کش یکی را که باعتبار عدد و ازان حرف میم می  
در لفظ احد که مترادف یکی است جای سازی احد صورت بند و مثال اسلوب سحر  
این معانی است هم اگر غور بشید در چشمتان بونست این رخ آینه بین باری که چشمتان  
شش رخ نه باعتبار قوت است و مراد ازان باعتبار عدد و لفظ احد که اسم آن  
عدد است و باری باری بعد تحلیل واسطه ثالث گردیده چون صد با حرف ر می که مراد  
از ازان معانی است باشد صدر وصول باید و اگر از غور بشید عین و رخ میم مراد  
باشد با حرف ر می عمر بخو شتابد اما این قدر هست که این اسم منافی مثال مقصود  
و با این همه هر چند غور بشید عمل ترادف و اشتراک مشعر حرف عین است اما اشارت  
بافزاد آن بر سر دست نیست و اشکال اسالیب باقی این است معانی که اول اسم بیست  
و دوم اسم شصت و سوم اسم عثمان است بر تفریق اسالیب هم گرفته نموده آن لب بدندان  
و دهان از دهان و پشت پنهان شش لب و حساب تخم ر می و دور است و رقم نیمه آن  
که شش زده است یوست چون یوراب دندان که سین است گرفته شده و یوس است  
و هر گاه دهان که عبارت از نیم می است از رقم پنهان که ده و حرف ف می باشد  
حاصل اول یوست و آینه و کوع چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده گردید دهان  
که میم است نسبت به مشوق و قرار دادن فم نسبت به عاشق نظر بر اینکه میم گنایه خیمه از  
دهان مشوق نباشد بر خلاف فم بر طلف شعرا زوده چنانکه برابران فم پوشیده

در هر دو قسم بر وجه و نحوه و چو رو بنایم و رسالی آناه شل عدد ایام سال  
 سصد و شصت است و مراد از آن شصت و شصت معنی است و چون در بیان آن  
 هر دو راه رو نمائیم پس ابو صول بخانه و تقدیم شصت و شصت بر جمله ثانی تقدیم است  
 اعداد است که بر یکدیگر است را بر عشرات و عشرات را بر اعداد مقدم میروان آید  
 با وصف عکس آن صحت شصت بی نام خود آن پنج و شصت را یک و شصت و شصت و شصت  
 شل نور شصت عبارت از عین است و چون در شصت یک و شصت را از هم کشاید عینه  
 صورت هندسه نیست بر آید و مراد از شصت شصت است که لفظ عربی معنی شصت  
 عین با ثمان و ثمان شصت کنایت هم بقانون نهم کاند کنایت رسید اعمال تحصیل بقای  
 بود آن اینکه لفظی انشائی و کنی به این اصول شصت گانه شل این بطریق است  
 که وصف از اوصاف مخصوصه چیزی مذکور کنند و لفظ که اسم آن چیز باشد اراده  
 نمایند با ذکر وصف و ذکر خاص حرفی با لفظ بکار آرند و هر دو لفظ مذکور را در اول  
 از اینجا معلوم شد که عمل کنایت بر دو قسم است اما در قسم اول را در دو طایفه عبارتست  
 معنی آن می باشد و در قسم ثانیه بر دو طایفه معنی مثال قسم اول هم نام و معنی شصت و شصت  
 در از ایامی که روشن بر اختر شل طرف به نامی می است و از آن با اعتبار قسمی شصت  
 مطلق اراده نموده و در روشن تر اختر شصت چون از یاد آورده شصت مذکوره با اسم  
 نقش وقوع نشاند مثال قسم ثانی هم بود نام و جواب ایامی سور و مکر گفتیش نور علی نور  
 شل اینجا در عبارت نور علی نور مکر گفته همین لفظ نور است به طلب اعمال عملی  
 هم چو شد اعمال تحصیل مفصل به تکلیفی که آنرا مذیل تذیل و لغت خبر برادرین  
 چیزی که دانیدن و بیامی نسبت در مطلق این فن عملی از اعمال چهار گانه نور



ز چیزی کان نباشد و شش و بعضی نسخه تلخیص تقدیم لام بر جای مجرب است که  
 یعنی پاک گردانیدن است و در بعضی تلخیص تقدیم جای مجرب بر لام یعنی پاک گردانیدن  
 و برانیدن و حاصل آنکه اسلوب ثانی عمل تکمیلی است و نقطه و تلخیص است و آن عبارتست  
 از آنکه آنچه مقصود نباشد از آن دست باز دارند و برای اشارت اسقاط الفاظ  
 آورده شود که اشارت بخذف و به نقاط نمایند مثل کشیدن و سودن و رفتن  
 و کوفتن و نهفتن و تاختن و گداختن و از آختن و گریختن و رستن  
 و جستن و شستن و مثال آن و گاهی بتوسیله لفظ کم و بی و دور و گاهی  
 بصیغه منفی یا منی مثل نیست و در اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی  
 الفاظ آورده شود که اشارت بترک چیزی و قطع تعلق و اسیراری داشته باشد  
 سوای کلمات مذکوره و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثلاً محروم مانم  
 و مجبور و دامن چیدن و روبرو تافتن و پشت گردانیدن و دست شستن  
 و دایع و مثال آن و مثال همین قسم است این معما بستم هم بمرت بیدلی ز غبار صفا  
 که شسته در میان است از خلافت شش موده هم بیدلیست پوشیده نماند که مهر عبارت  
 از عین است چون همین بید باشد بیدلی ظهور و خلاف در غری بیاید چون عید  
 از بید دست شود علی جمله نماید عمل قلب هم سوم قلب است و آن نظم التفسیر  
 عبارت باشد از تغییر و تبدیل شش و این تغییر و تبدیل از چهار وجه خالی نباشد  
 اول اینکه جمله حروف کلید را قلب سازند و این را قلب کل گویند و دوم اینکه  
 بعضی از حروف کلید از پایه ترتیب و نظم طبعی آن اندازند و این را قلب بعضی  
 نامند و سوم اینکه تقدیم و تاخیر و اولی یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و



مثلاً در عبارت برره که چون اشارت بتقدیم لفظ بر لفظ واقع شود بر هر دو وقوع  
 پیوندد و این را قلب کلی موسوم سازند چهارم از آخر کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید  
 و همان حال اول از برده آن عبارت و نماید و این را قلب توی خوانند اما در معانی  
 معانی این قسم چهارم آید مثال قسم اول این معنی با اسم تاج است م  
 و لم کره و در عالم جات گشت است | آئینده نام پوشیدات گشت است ش  
 چون لفظ جات بکر و تاج جلوه دهد و مثال قسم ثانی این معنی با اسم سر م  
 پیشان خال خود از سینه ریشان | که دور از دانه مرغ آید پریشان  
 وانه عبارت از نقطه است چون مرغ از ان دور شود مرغ بعین جمله  
 و چون مرغ پریشان گردد و قلب بعضی صورت بند و مثال قسم ثالث است  
 این معنی با اسم هر مرغ هر نام مطرب شد یویدا | ولی در وضع اندک نیز  
 ش فر کس بر بطبعی و عودی که مینو از نداشت اللغات و فی القاموس  
 الفهر کسبر العود تضرب به و حاصل آنکه از لفظ هر نام هر فر اگر اندک نیز بالا نهاد  
 برمی آید چه هرگاه هر در اول و فر در آخر و آید هر مرغ جلوه و وقع نماید  
 خاتم لفظ منضم | بنام این دوزی پر در گرامی | که سقف الماس نوک کلک  
 چو فیض قدس آن در جاتویخ | نباشد که کندش فیض تانج | بتشریف قبول ارزنده باد  
 بار یاب گرم فرخته باد  
 خاتم المولفه فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خار صهبان  
 امر و نباتات کار سازیهامی خازن کنوخت تحت العرش گوهرهای رخساره معانی  
 در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت و رشته عقد مر و آید سخن در راه گشته شیان

مواند احسان گسخت پیچ و تاب بطورم جاوه است تا خطه تخته شایه بان معانی رسیده  
 و دو وائر الفاظم ششست بر روی ساده رخان مضامین اگر دیده آید و رفت قافله  
 منته با همه آسودگی خامه در صفحه میدان این اوراق صدای پای آشنائی گوش  
 میسازد و چون لایق شوخی افکار پائی که در کیت قلم در غرضه این صفحات هنوز بتیاری  
 غباری نواز در آرم و جلوه گریهای وحشی نگارمان مکانی را در تنگنای ابیات جا  
 اگر صحرائی در نظری آید و سعت آباد شر صهبائی است و آزاده و صنایع مضامین  
 از آرا مکده آن نظم اگر فضای پرده میکشاید و لکشایه های جلوه همین عبارت است  
 اینجا دعای در کسوت این تنها جلوه ناست و از روی در وضع این جا پرده کشا  
 که اگر گاهی بگذر قافیه سپهر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خشک  
 در هر گوشه هجوم دارد و از رنگینی گلهایش چشم آب دانی غنیمت و قاتل ندکی  
 شمارند و وصول طرب بخت او ان فرصت امکان یار پیدا یوسان از دیو  
 فیض متجول محروم ماند و بولکمونهای رنگینی و عاز رنگ میزنی پنجه اگر ام نقش

حیران نه نشاند	سجده اند که بردان نشسته	ره خوابیده را آخر باجم
منووم طی ره برین معنی	خیال زد و لقب بر گنج معنی	بپای عرش تازیانه ای
بریدم جاوه کا اوج قوت	بکشت خانه معنی بریدم	تا بل پیشه ز راه پیسم
ز دستم خامه شد هر خان	براه جستجو گردید بیتاب	ز بس بر تو نشان زد رنگم
شبتان مشرق خوشید کردم	ز فیض لذت طرب بایم	طرب ز دست کاغذ چون باهم
بظا هر دیده که بر هم نهادم	بر روی شاهد معنی کشام	چه خوبان معانی رخ نمودند
و غنیمت از سر کلک کشودند	غریبی جلوه گر کردم درینجا	که کشید از دستم تاشا

بطوفان خیزی طبع روانم	گهر میریزد از موج بیاسم	ولی نافت در روان مانمانه
برین گوهر بها آرند باینه	که نشاند از ناکه روانی	نشان بانی زاع از نقش بانی
سخن در گوش ایشان میرساند	صبر خایمه پند از دفریاد	نخواهم خوشترین را در سخن غرق
نخواهم غارت غور کن ببرد	کشادم کس عیبش در گفتگو	غلاط بر باد و ادم رنگ بویا
خوشی گهر شود بند ز بایم	پار و جگر کرد و دوا نم	بیاسامی که من نه تنگ ارم
بده جام و پیرنج خارم	بیار آن جام بند از نشیبه کشا	بشو آلودگیو سایم بجه با
ز بس مشتاق صبا می بودم		تخلص نثر صبا می نمودم

تمام شد شرح معانی جامی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والمصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
السلامة عليهم أجمعين  
في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠  
هـ بمكة المكرمة  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

حلی بعض از مقامات رساله عبدالواسع بانسوسه از استادای  
مولانا صهبائی مد ظله وقت سبب گرفتن افتاده شده

قوله چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند  
چنانچه بنده جزو ک و گاست بالف چنانچه رایت خراک و گاهی بیا چنانچه نظرتان تفریک

و نزد فارسین وجود مقرر نیست حاشیه اینجا متحقق شد که حرف دال گرد و سکندر و  
و امثال آن همچنین حرف اول تشو آنچه در فارسین است نه همزه غائیه در کلمات اولی که

متحرک است و در ستمین آن ختمین و اول متحرک و هم کن فقط قوله اختیار بست و هست

حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه غیر

امتزاجیه باشد الی آخره - پوشیده ماند که امتزاجیه و غیر امتزاجیه اقسام مرکبات

ست و مرکبات امتزاجیه آنکه در میان آن فاصل نباشد چون اعداد عشر و غیر امتزاجیه

آنکه میان آن فاصل باشد چون اعداد عشرون بعد ادا اهل عرب بایستی که حرف

ابجدی باشد چه که اختلاف شمار عرب تاسی است چه تاسی و مراتب اعداد مختلف است

و پس از آن همان بار بار می آیند پس چون دیدند که نسبت و سی را عدد و سی معین نیست  
 چرا که نه از مرکبات انتزاعیه و نه از مرکبات غیر انتزاعیه است بلکه ترکیب ایشان در  
 نفس خودست چون عشرون و نشتون لهذا این هر دو حال را که از اعداد مذکور نبود  
 خارج نموده و در حرف را کم نموده بنا بر اینها برست و هشت کردند فقط قول که از تحقیق  
 حرف الف و گاهی بیای چون ارمغان و برهمن و اکدش و یکدش و پنجش و نماند که اگر کتب  
 نزد بعضی ترکیب است و نزد بعضی فارسی که بعضی اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز  
 آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از انتزاع و بی  
 دو چیز حاصل شده باشد مثل سنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود و سوم ترکی که از  
 جانب پدر یا مادر سندی بود و شاید که بعضی معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود  
 زیرا که حسن ترکان جمیع می باشد و حسن هندیان ملج و هرگاه ازین هر دو تخمه بدست  
 آید میان این و آن باشد و لطف دیگر در چنانکه از اولاد اهل فرنگ است که از زن سهند  
 نژاد بزراید مشاهد میگردد و چهارم معشوق که مرا آنفا پنجم اسپه که از تازی و ترکی زاید  
 ششم نفس انسانی که مرکب از لاسه و تر و ناسوتی است و این از معتقدات محققین اولیا  
 است چون بدین تحقیق و ارسید بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این بیت که  
 بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیر  
 اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدش و چشمی باشد که  
 اکدش است یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار تصفیت بودنش بصفت مستی و مخمور  
 یا سیاهی و سفید سیاهی و سرخه که در نشئه شراب بهم رسد و الف و نون یکدش  
 از عالمستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افاده معنی هم فاعل است بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است  
 بهجت آنکه کلمه هست و شاد در فارسی صفت مشبیه است خود صالح آنست که حال از کس  
 واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضان باشد  
 بسوی یکدشان و الف و نون مفیده معنی جمع و بقیه عمومیت قول مذکور تشریف مصنف  
 جامع میگردد همه معانی مذکوره را کلاماً باین معنی فقط قول چون در میان دو کلمه  
 واقع شود الف - یعنی هرگاه الف در میان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد  
 یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی میکنند که در میان  
 صاحب مؤید الفضل مثل و شاد و ش باین معنی که در ش یکی بدوش و دیگر بصلص  
 بود و این در مجموع باشد و نگا پوای یک تنگ یا متصل بود و این در غایت سعی بود  
 و درین بحث است زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه  
 در حال خلوص هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشند در افاده معنی  
 الصاق و در میان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افاده  
 استیعاب و غیر آن که باین فی موضع و دلیل برین آنکه نگا پو در حال خلوص از الف  
 یوا باشد چنانکه فیاضی گوید شعری در تنگ و پوی تو از آغاز به عنقای نظر  
 بلند پروازند و نظائر آن خالی از افاده معنی خود را باشند که در صورت الف  
 مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضل از در سبب خود بازگشته بهین طرف مایل گردید  
 من اراد التفصیل فلیعرج الیه و از اینجا است که صاحب بر همان قاطع در نگا پو  
 معنی وادعای طفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده  
 و حال آنکه شبا روز و سال ماه ظاهر ترست که مایع فی بده الفسخه و تفسیر نگا پو

به رنگ به پویشی بیای موحده از عالم رنگ بزرگ غیر آن صحیح نیست زیرا که بیای  
 موحده آمده نیست من ادعی فعلیه السند فقط قولا که برای اتصال معنی کلمه اول باشد  
 الخ - ای بجهت دلالت بر اینکه معنی کلمه اول یعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نه برای غرض اینکه  
 لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه اتصال یا به زیر که هرگاه دراز و جام دروش یک  
 بدوش دیگر متصل و متصل گردد و یا دو کس با هم متصل شده بایستند گویند دروش  
 بدوش استاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی لب چیز دیگر است و لب متصل بود  
 هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند در جام لبالب است و مراد آن باشد  
 که کنار لب جام لب مرفوف متصل شده و لب مرفوف اعتباری است رنگارنگ  
 با معنی که یک رنگ چیزی بزرگ دیگر آن اتصال دارد و به اطلاق این لفظ بر چیزی  
 است که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ بآن کثرت در و مندرج است که  
 یک رنگ بزرگ دیگر در آن چیز هم آمده است و یکذا گوناگون و احتمال دو ادوار  
 کمال شتابی بکار رود و در و دیدن است و در و دیدن مکرر را یک سکون و میان  
 ضروری است تا امتیاز بین حرکتین بوجود آید و هرگاه که در و دیدن سرعت باشد  
 بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد و حتی که در حال استحصال سکون متنازع نشود و گویا  
 فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت با هم متصل شده یکی گردیده باشند  
 اعلم بالصواب فقط قولا که حق این است که الف این کلمات بر آتش شمع باشد  
 الخ - پس این به پیش مخفی نماند که اشباع عبارتست از خواندن حرکات ناشیه بیشتر  
 که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مدیه پیدا گردد مثل سار  
 و سر و افتادن از افتادن و ایستادن از ایستادن اگر الف کلمات مذکور را با



اشباع باشد باید که آخر کلمه اول آن کلمات متحرک بجزکت فتحه بوده باشد و این  
باطل است زیرا که او آخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوی اشباع بمعنی لغوی  
مراد داشته اند اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین باب میکنند و در باب مذکور همین اشباع  
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و اینجا معنی لغویش معاذکر یافته نه اهتمام فافهم  
قول که کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز رخ - مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان  
بر روی کار پرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرعه اول لفظ شکستگانیم از ماده شکستن  
و در بعضی نسخ شکستگانیم از ماده نشستن یافته شده بر تقدیر نشسته اول لفظ آشنا بمعنی  
شناخته باشد درین صورت بخيال پرسد که بر خیز را بمعنی برو و در شود و خیز را بگویند  
تا توجیه بکریست درسته نشسته پس تقدیر این معنی چنان باشد که ماکشتی شکستگانیم  
ای باد شرط برو و در شود که با عانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهر است  
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرط است نه بر ساحل رسانیدن  
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار شنا کنند  
که در دریای بطریق آب و رزی ماهرست بر حال شکسته مارجم آورده دست و پا زده مارا  
از در طه لاک رانند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان  
و دیگر شنا کنندگان بواسطت خود شنیدن گان کشتی را بیرون ببرند و بر تقدیر خانی  
بمعنی دوست خواهد بود و تقدیر آن چنین است که ماکشتی شکسته ایم و یار شنا  
دوست آنسوی دریای ماند و مشوق دیدارش میخیزد که هر چه زودتر دولت وصال  
روزه گردد ای باد شرط بر خیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بواسطت وزیدن تو  
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و یار دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اهل طبع که موثکافی سهل ترین امر اندیشه کاوش پیشه ایشان است مخفی نخواهد بود  
که تقریر اول بدو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه بر خاستن نسبت به باد  
بمعنی سرگرم و زیدن شدن است نه بمعنی مذکور و دوم لفظ با بر هیچ فائده نمی بخشد و  
معنی تقریر ثانی بشبه طبع اول و تقریر آشنا بمعنی دوستی بی هیچ تردید بوقوع بینا  
می تواند رسید و آن نیست که شکستی از نادوستی چوب کشتی باشد نه از پاره شدن  
آن یعنی کشتی مایه رسیده و نادوست شده و غالب که بشیر طرد رنگ بطمه امواج در کشتی را  
از آفت غرق ایمن نگذارد و مار اشوق دیدار دوست بتیاب ساخته میخوابد که  
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس یی باد شریطه بر خیز شاید که کشتی  
بواسطه طرد زودتر بر ساحل مراد رسیده باران دیدار دوست کامیاب گرداند و الله اعلم  
بالصواب فقط قوله بدر یا در منافع بدیهاست و الخ پس معنی ظرفیت و استعدا از در  
باشد و موحده زانده خواهد بود و همچنین است نه هیچ چه بود اگر گری بسیر و در دور  
بحصول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعدا خود داشت که مقدم باشد  
مگر کیم بالعکس نیز آمده بدر چنان گوید بیت چه را متبا بود اندم که آید در برم و بشیر  
اگر چه باز هم از غمزه چه راحتها اند و لکن به مقصود بانه شیل مصرع ثانی است ای بر دل  
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعدا هر دومی آید در و بر برابر  
تفسیر الحنین می آید پس موحده را مفسره بفتح سین ممله و در و بر را مفسره کسره  
آن باید گفت و گاهی این حرف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گویند ع می لعل گون  
در بجام بلور و الله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی بسین ممله چون شار و سار الخ  
شار شین معجزه جافوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین ممله پنده است

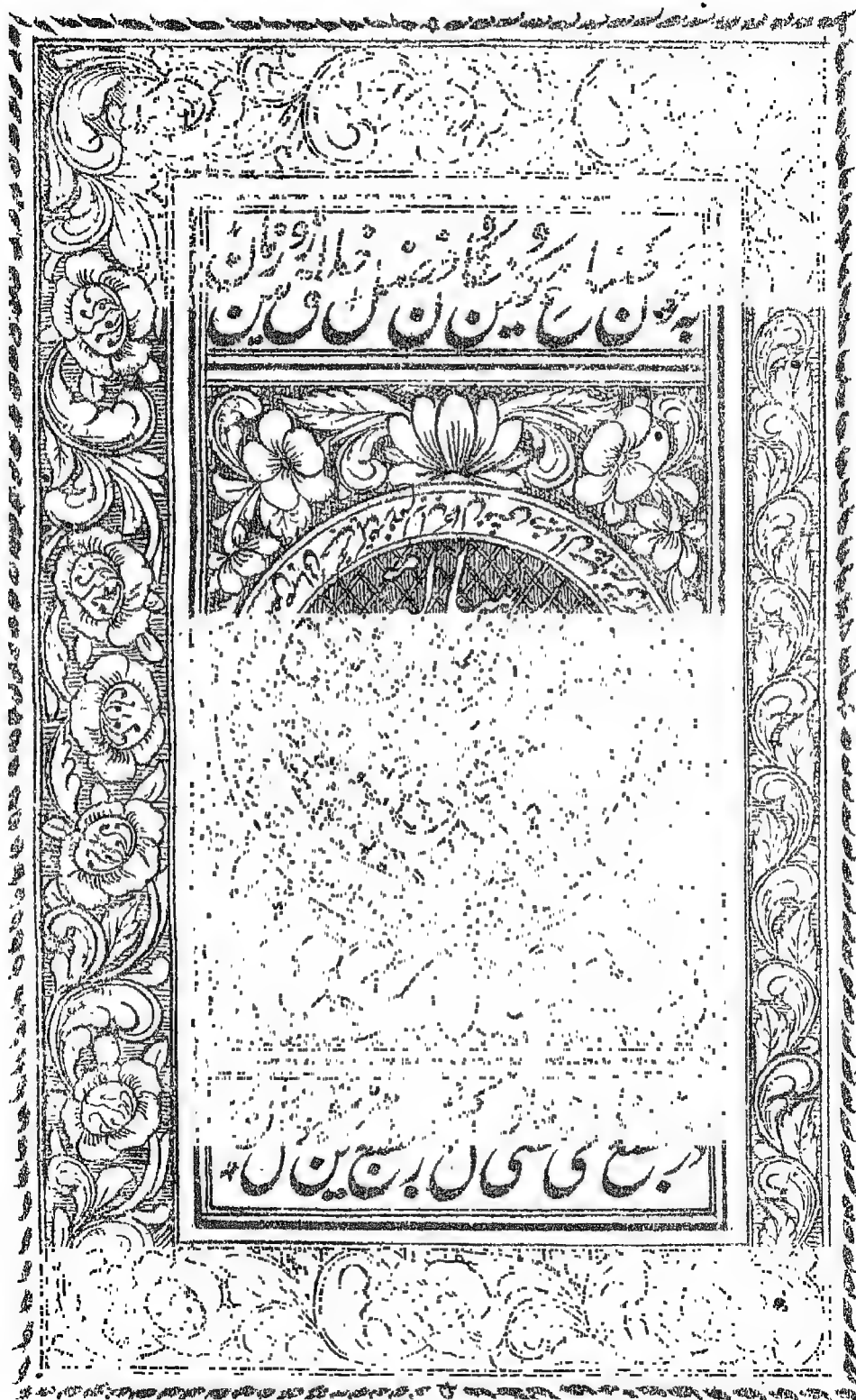
سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک شین معجمه و رای مملکه بکاف رسیده  
 پرنده است سیاه رنگ و مانند طوطی حرف می زند و بعضی گویند که پرنده است کویک و  
 آنرا هزار درستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کویک و خوش آواز که آواز  
 او را بعد از چهار تا شبیه کرده اند و قیده سیاه و سفید نکرده اند و سارک همین و را  
 مملکتین جانور است پرنده سیاه پر پر بد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار درستان  
 او را میداند که زانی بر بان قاطع مال این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و در پاست  
 میگردد که شین و سین مبدل میگردند و کاف زائد کرده اند که در هیچ یک در شار و سار و او  
 نیز زیادت و او از قبیل کاف شارک است اما شاروک و او و کاف سار دوم بنظر آمده  
 وجه از دیدان دریافت نیست چه او در شار و ظاهر از بهر تصغیر است چون پس و کاف  
 تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقریر فی موضعه و شاید که سار  
 بو او و رای سار باشد اما مثل آن دو او برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر  
 کرده یا سار و بو او اصل باشد و بکاف مصغر و الله اعلم بالصواب قوله اما آخر دینی کویک  
 و مقابل بزرگ انج - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه ایدون و او نوشته  
 دوم آنکه اگر درین کلمه او باشد نظر برینکه ما قبل آن خای معجمه و بعد آن حرف را مملکه  
 آن دو او و معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه منضم  
 و حال آنکه فتوح آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار است و فاعلم  
 قوله و سار غایت یعنی سرافت و مقدار انج - باید دانست که تباری غایت می آید یعنی  
 مسافت و مقدار چیز پس از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عجمی چهار قسم میگردد  
 ابتدا ای غایت مکانی و انتها مسافت غایت مکانی ابتدا ای غایت زمانی و انتها غایت زمانی

اما برای اتمام غایت مکانی نمی آید و آنچه برای اتمه ای مکانی است حرفه از ست  
 کما یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد و چنانکه گوید عریس بیان  
 بسیکشیش تا به صدر و در ابتدای غایت زمانی منتها مذکور نمیکرد و چنانکه گوید ع  
 تا عشق تو در سینه مکان کرد و دلخ و در انتهای زمانی منتها حاضر است که مذکور گردید اگر در  
 دوم چنانکه گوید بنیت تا امر است و دیگریم باید که گر نخواهند ز ابرم شاید و اول نشد  
 پس در با ششم تا صبح و روزه درم تا شام فقط قولیم همه سوز بی می طلبد زین ایام  
 از مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل است و کل باعتبار لفظ مفرد است و باعتبار  
 معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین است هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد است  
 او را جمع کنند کما فی هذا نسبت فی قولی طلبد صیغه المفرد و هرگاه جانب معنی آن جمع باشد  
 ضمیر جمع پس ویش را جمع نمایند فلذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای زین کلمه  
 از یافته شده کما لا یخفی فقط قولیم و طرد الالباب در محلی که اشتباه نمیشود و آنست که  
 است که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر  
 حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میگردند متروک  
 شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یا می نویسند اما اینقدر است که وارد می شود که اول  
 هر دو را یکی بیامی نوشتند بل یک را بیا و یک را بی بیامی نوشتند هر چند جواب این نیز  
 میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو  
 یک و جدا نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب و دو ترکیب توصیفی باشد  
 یکی آنکه با ترکیب اضافی مشبهه واقع شود و دوم آنکه مشبهه نشود و اما طرد الالباب بیامی نوی  
 در صورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

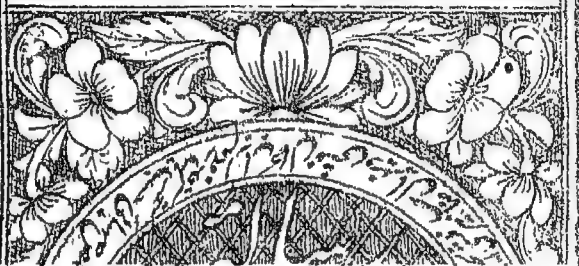
ترکیب توصیفی را که یکی را برای تفرقه و دوم را ظاهر الالباب بیامی نوشتند بدون یا مینویسند  
 برین تقدیر احتیاج نباشد بلکه مذکور نمی افتد که لایحه علی من له او حق تامل فقط قریب  
 ای بسا باد و پیش تمسینان <sup>در الح</sup> - باد معنی نخوت و پوشش شمع اول و سکون دوم معنی  
 خود نمایی و تمسین بر وزن تمسین نام بزرگ از بزرگان ترکان <sup>قرن اول و دوم</sup> و چون در این  
 را با عددی ترکیب و نه پنج - بر تمسیر ارباب فرهنگ که از نشه تحقیق سرخوش اند نمی نمایند  
 که عبارت متقن نهایت مکرر واقع شده و تامل تحقیق را اشارتی باصل هر یک استینه از درخت  
 تنگ که همان عروه نسبتی را سر آیه استعداد دست میاید و پنجه درین باب از علم غیب برگزیده  
 تمسیر صهبائی بر توانداخته نیست که هر گاه خواهند که اعداد و فوق عشر را تا عشرين با هم  
 ترکیب و بندند که از در میان هر دو عدد در آرند و از کلام اول حرف آخر را که ساکن باشد  
 محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزله یک حرف پنداشته حذف  
 سازند و بعد از آن نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر  
 مفتوح باشد الف کلمه از ارجال دارند و اگر مکسور باشد پیا و اگر مضموم باشد بواو بدل  
 کنند چون یازده که در اصل یک ازده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت بافتحه  
 بود الف را بجال داشتند و سیزده در اصل سه ازده بود با را حذف کرده موافق حرکت  
 سین که سوره باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نه ازده بود با را حذف  
 کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند برینقدیر باید که دوازده و  
 الف باشد چه بعد از حذف و او را صلی بسبب ضمه و الف و او شود و چهارده چارده  
 برای تخمین چارده برای محوره و پانزده بود پس خلاص قیاس بود اما ممکن نیست که  
 دوازده در اصل بدون الف باشد و الف استعمال یافته و چهارده و چهارده هر دو







چون سحرین نین نین نین



ربح ی سین بچین





تا چندین رگه داران گویم | تا چند صریح و اندکاران گویم | اکثریت رشت است

ای باب سخن | جو اہم سخن چند بیاران گویم | در نیوقت عبارتی بر خط در آمد کہ لفظ  
لفظش چون جوز باز یکجہ کو دکان بوج وسط سطرش چون لونی خرا دان شبین  
پا در سوا معانی خمیسہ در ترا کیست سستش چون ابنوہ گس در شبکہ تار عنکبوت  
و حیالات رکیکہ در الفاظ بے ربطش چون خط در دماغ صاحب مالینو لیا حسن عبار  
از تشبہ و استعارہ چون تقطیع بے مایگان از زیور عاریت در نظر اہل تحقیق خوار  
و جلوہ مغنیش و کسوت مجاز و کنایہ چون صورت مشعبدان در دیدہ صاحب نظران  
بے اعتبار نپندار متعینش اینکہ کند اندیشہ معنی شناسان عرصہ بر لقب مخلص  
نمواند رسید و تیشہ فکر بار یک بنیان روزگار جگر این سنگلاخ نمواند خراشید  
و اعجایہ امروز زمانہ ساختہ نگار حادثہ زاخلیل دست نوازش بردوش ستم ظریفیهای

کشیده باشد که پرده پندار بانی این نگارین سر ابراز دوستی استاد نام سماج  
 بیمارستان سقم کلام روشنگر آئینه عقول مولوی امام علی مقتول ز پیش بر نجات  
 که زبان خاصه گوهر بارش درستی چند و شرح آن عبارت و حل معانیش سپاه کرد  
 و ازین رشته سرگرمی بیرون آورد و هر چند عبارت مذکوره آنحوکه مجالس نظرها و  
 دست خوش اصدقا و اخلا گشته و سیرایه تفسیر طابع شده و حاجت آن نمائنده که باز بیک  
 نظر از سیرانی انطاش آب دهند لیکن چون غم آنست که از لطافت بعضی  
 از مقامات شرح تفسیر بکجا تازه و سرور سے جدید حاصل سبک و حان غرضه شود و در  
 این مایه سرور بے اطلاع متن صورت نه بند و از نقلش چاره ندیست پس آن جواهر  
 زو اهر را در سلاک تحریر کشید این است عبارت مسطور و منگامیک بے بصیرت  
 با بصیرت یک بستر استراحت پذیرفته و دوری بانز و یکی در یک سیر این خفته سخن مثل  
 مردم در عین خوشی منزل گزیده و شنیدن و رنگی آن خوشی ناستنیدن و شنیدن  
 جسم مشهود یکانگی چشم مشاهده حفظ مراتب خاقانی بیگانه از سیر و پاس او غش  
 و دراز بر امان از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر در عین چشم پوشیدگی نظاره  
 شکل ثانی که از زواول از بالای انس بریش کشیده اند از اول بچ شکل اول در پیرایه  
 مکلف منظور گردید هوید است که همین اوضاع صرف مملو که خویش بی امداد صرف  
 منظور نظر بکجا است اما معنی بیگانگی نظر بتیاس محال است فقط بر شنیدن  
 مدرسه پیدا مغزی مخفی نمائند که عبارت شرح مشتمل است بر دو امر نخست اظهار اینکه  
 عبارت متن بر فلان امر اقبال دارد و ایراد دلائل یازده گانه بر اثبات این مدعا  
 و امر دوم حل معنی آن ناگزیر خامه خام رقم بنای این سخن نیز بر دو تبیین گذشت

تبعین نخست ایشان جوابی می که از کسبه ام نخست ذخیره دامن کاوش اندیشه گشت و  
تبعین دوم پیشکشی نفاست که پس کار می آمد دوم از نظر تامل گذشت مخفی نماید که طلب  
این عبارت خوابی است که کاتب خط مکاتب الیه را در خوابی بشکلی بهشتی که بیده پیا  
می نماید و بعد ازین تعبیرش نیز بیان می کند و قد رسد حال خواب که تعبیر آن به هم  
کاتب خط نیامده عجز از فهم آن بیان می نماید اقول این قول بود و به مخدوش است و چه  
آنکه آیا مراد از قوله طلب این عبارت خوابی است انخ آنست که طلب تمام عبارت  
متن خواب است یا طلب بر سر نه از آن بر لفظ یرشق اول باباتی عبارت شرح تفسیر  
لازم می آید چه از آن مستفاد میشود که عبارت متن مثل بر خواب و تعبیر بعضی از احوال  
آن و اعتراض بر عجز از تعبیر بعضی است و نیز محتمل قوله بعد ازین تعبیرش انخ صورت  
نمی بندد و چه هرگاه طلب تمام عبارت متن خواب باشد بعد از آن عبارتی دیگر کدام  
ست که آن مثل بر تعبیر و عجز خواهد بود و بر تقدیر شق ثانی جزم بر شمال بر خواب صورت  
نمی بندد و بسبب عدم استقامت دلالی که بر اثبات مدعا و استیلا خیر آن آورده و چه  
بعضی از فقرات احتمال حصول معنی دیگر غیر آنچه زعم شارح است هم دارد و نوعی که نقد  
بداهت و عاری از سیرایه تکلف باشد و اجماع صحت معنی اکثر عبارت متن که از جهت  
بلج جناب شارح برآمده و مقابل الفاظ متن درآمده چنانکه در موقع خودش درشت  
انشاء الله تعالی وجه ثانی آنکه یای تحتانی مجزوله در خوابیت و کاف تازی بعد از آن  
در صدر جمله بعد دلاله صریح دارد و بر اینکه لفظ خواب مع یای تحتانی موصول با هم  
باشد و جمله صدر یک کاف صامه یا صفت آن و بر اهل فهم پوشیده نیست که چنانکه کوره  
سبب نبودن نماید و نبودن علاقه و اما با عبارت اول هیچ وجه صمد یا صفت نیست و تواند

پس عبارت جمله مذکوره باندک تقدیم و تاخیر الفاظ و از دیاد عائدی اوقات واقع شدن  
صله یا صفت بهم میرساند و آن نیست که کاتب خود مکتوب را بصورتی که میبایست  
بینماید از آن بیده قال اگر آنچه که تعبیر شراح عبارت خط که فقیر است بیان نمیکند مطابق  
واقع گردید اقول قوله آنچه موصول است و قوله که شراح بیان میکنند صله آن و موصول صله  
مبتدا است و مطابق واقع گردید خبر آن پس لفظ تعبیر را در ترکیب نحوی چه نام توان نهاد  
و آوردن آن بعد از کاف یعنی چه نحو یا من منصوبات را فضا که گویند اگر با این لفظ و کاف  
این تسمیه غیر آن نمی پسندیدند بر راست همان درست حکمت مخفی نیست که این عبارت  
آنچه که شراح بیان میکنند یا آن تعبیر که شراح بیان میکنند بحدی که تعبیری که شراح بیان  
نمیکند بحدی که آنچه و الحاق تحتانی محموله در آخر تعبیر کافی است و قوله که فقیر است تا آن حد  
ست چه لفظ شراح از آن معنی است پوشیده نماند که مطابق واقع گردید است تعبیر خوب  
عبارت است از آن که آنچه تعبیر گوید همچنان بوقوع آید و این وقوع بعد از بیان تعبیر بسیار  
و چیز که شراح بیان میفرماید بعد از وقوع واقعه است طریقه خواب گوشت خدا است  
دار و قال دلیل اول آنکه اجتماع بصری و بصری خواب متصور نیست اقول  
مخفی نیست که این معنی وقتی دلیل خواب تواند شد که معنی این الفاظ از صلیه طرز دیگر  
عاری باشد و حال آنکه هرگاه نظر را باینهم گذرے بر آن افکند بقطع نظر از نام و  
الفاظ و سستی ترکیب که آن نتیجه کم استعدادی شتر است او است نقیض اندیشه اش برنج  
همین سیاق تواند رسید و آن آنیکه عبارت مذکوره از قوله فی بصری یا بصری تا قوله چنانچه  
احتمال دارد که مشعر نا قدر دانی و بے تمیزے اینهاے روزگار باشد ای در هنگامیکه  
بسیب بے تمیزے مردم روزگار بے بصرے یا بصر یا وصف تضاد بر یک است و دور

باز نزدیک با وجود بنیوت هم پیرهن بود ای یکی از دیگرے ممتاز نبود و از نا قدرانی  
 انبای زمان سخن نجوشی و شنیدن بنا شنیدن مبدل شده قال که هنگام خواب  
 مرد خوابیده بصر ندارد اقول بصرنداشتن عبارت از عدم بصر است که عی  
 نقیضین است و خوابیده اعمی نیست بل حس بصر او در هنگام مذکور عاقل میباشد  
 و قابل شدن بمجازی خبری است از اقتضای مقام چه مقام مقتضی توضیح و تبیین است  
 و استعمال مجازات در شعر و انشا بکار می رود نه در همه مقامات و آن بسبب عدم نیاز  
 به هم بدان باعث ابهام و خفای مقصود است پس چنین بایستی گفت که اجتماع  
 بی بصری و بصر که باعتبار مجاز اول عبارت از تعطیل حس بصر و دوم عبارت از ادا  
 صور مجزونه در خیال بعالم رویا باشد صور خارجی است جز در خواب تصور نیست  
 نام او داتن نیز همین می شد غالباً تعطیل حس بصر را که در نوم بهر سبب و ال بصر در آن  
 حالت گمان برده و شکی در بطلان این معنی نیست فافهم قال از بصر تعلق دارد  
 اقول تعلق داشتن از چیزے بصله از موافق روزمره مندیان است بخیری  
 یا با چیزے بامی موصوده می آید قال دلیل دوم آنکه اجتماع نزدیکی و دوری  
 که بظاهر یکی به حیدر آباد و دیگرے به بکنوست بجز عالم خواب اجتماع هر دو بخيال  
 نمی آید اقول بر هر دو مانیکه اندک مایه و قوت دارند پیدا است که از دو لفظ اجتماع  
 که یکی در اول لفظ نزدیکی و دوم در اول فعل بخيال نمی آید است اجتماع دوم و لفظ  
 هر دو بیکار است چه اجتماع نزدیکی و دورے الخ بخيال نمی آید کافی است قال  
 دلیل پنجم آنکه الفاظ بصر و بی بصری و بستر و استراحت در فقره اول و لفظ خفتن در فقره  
 ثانی و لفظ مردم و عین در فقره ثالث مؤید همین مضمون خواب است اقول بصر

و ب بصری آیا مجموعاً متواید مضمون خواب است یا با نفراد هر واحد بر تقدیر نخستین  
نظر بر دلیل اول ذکر آن لغو و مستلزم تکرار لاطائل است و بر تقدیر دوم بصر را بار  
بمناسبت اعتباری است و با بیداری مناسبت حقیقی و همچنین بی بصر نسبت  
بخوابیده یا بیننده خواب مجاز است و نسبت با غمی حقیقت پس تأیید آن هر دو نسبت  
با آخرین اتوی است از تأیید آن نسبت با اولین و بستر و استراحت و غیره با بطریق  
صنعت مراعات النظیر واقع است که آنرا تناسب و توافق و تکیلات و تلیف نیز  
گویند و تحقیق نیست که در مقام قصد خواب جمع امثال انهم یعنی البته خالی از مناسبت  
خواب نخواهد بود و ضرور نیست که در محل جمع معانی مذکوره خواب هم مقصود باشد  
قال وکیل ششم آنکه در فقره پنجم کلام چشم مشاهده و پوشش مال بر خواب است  
اقول حاصل این فقره مطابق آنچه شارح سلمه الله تعالی میفرماید اینست که چشم  
مکتوب الیه در چشم مشاهده کاتب چنین بود که نه شعله و دستار پوشش و نه قبا و جامه  
در باری در برش و پوشیده ماند که حاصل این مشاهده از دوشق بیرون نیست  
یا در عین رباشاهی است یا در جای دیگر شق اول خود نیست چه ناخند هر دو تعبیر که یکی  
نزع خودش از کاتب و دوم نتیجه فکر سالی اوست نبودن جامه در باری است  
ولیس چه تعبیر نخست تصریح شارح عبارت از بیکاری است و در اوقات بیکاری  
حضور در بار معمول نیست علی الخصوص تعبیر ثانی که آن عالم اول بیکاری است  
در اول بیکاری مکتوب الیه عدم حضور است و در بار تحقق است چه عالم اول بیکار  
اگر عبارت است از اوقات سکونت مکتوب الیه و رشا همچنان آباد پس عدم حضور  
مذکور بدیهی است و اگر عبارت است از قیام چند روزه مومی الیه در خصوص پیش از

حصول چاکر کے کہ زمانہ تحریر خط جزوی ازانت پس این حالت ہم باعتبار  
 انہما معتبرین و ہم باعتبار شہرت شایہ ازان نذر و پس اگر مشاہدہ در عین در بار  
 مراد بودند ذہن شارح بسوی این تعبیر نمی رفت و با اینہمہ صیح وجہ مجسوس  
 و برابر تعرض ہم نکرده پس شق ثانی مسلم شد و ضرورت نیست کہ نمودن اسباب  
 مذکورہ در یکسی جز در عالم رویا متحقق نباشد قال دلیل ہفتم آنکہ کلمہ نظارگی و  
 نظر در فقرہ ششم خالی از رعایت خواب نیست اقول خالی نبودن نظارگی  
 و نظر از رعایت خواب آیا باین وجہ است کہ نظارہ و نظر را بحشمت نسبت چنانکہ  
 خواب را خواہ معنی نوم باشد و خواہ معنی رویا یا با این وجہ کہ در خواب نظارہ اشیا  
 صورت می بندد بر تقدیر اول بیدار کے نیز بحشمت نسبت دارد پس باید کہ مثل نظارہ  
 و نظر بیدار کے نیز خالی از رعایت خواب نبود و الحال آنہ لیس کہ کلمہ بر تقدیر  
 دوم نظارہ در خواب امری است اعتبار کے نہ نفس الامری بخلاف آن در بیدار  
 پس انتقال ازان بہ بیداری اول و اقدم باشد از انتقال بخواب بر تقدیر تسلیم  
 فعلی از افعال مثل رفتن در بازار و نشستن در دیوانخانہ و دست بردن بطعام  
 و زدن بر صفت اعدا و کشیدن بادہ و زبرجم و گرفتن گشتی با ہیلوانان و امثال  
 ذلک باید کہ خالی از رعایت خواب بنود چہ وقوع اینہمہ در رویا ممکن بل اکثر خواب  
 ست فتاویٰ قال دلیل ہفتم آنکہ در فقرہ ہفتم در عین چشم پوشیدگی و است  
 صیح بر نمیخیزد دارد کہ خواب است اقول معنی چشم پوشیدگی اغماض عین نیست  
 کہ مناسب است بمعنی ہر چہ از فقرہ اولی بحسب احتمال ثانی پس دلالت صریحہ فقط  
 بر خواب نماند قال دلیل ہفتم آنکہ کلمہ ہویدا شد تعبیر خواب است ازین رو کہ از

معنیش ظاهر میشود که توضیح مدعای کلام اول است اقول این عبارت بدو  
 مخدوش است یکی آنکه باید باشد کلمه نیست اگر بجای کلمه نطس گفت نظر بر محسوس  
 لفظ که مفرد و مرکب تام و غیر تام را شامل است مضائقه بنوع دوم آنکه تعبیر خواب بود  
 باید باشد موقوف است بر اینکه مدعای کلام اول خواب بود و خواب بودن مدعا  
 کلام اول موقوف بر تعبیر بودن باید باشد پس دور لازم آمد و نه ابطال قال  
 و تبیین هم آنکه نظاره شکل ثانی دلالت صریح بر خواب دارد اقول شکل ثانی باعتبار مفهوم  
 لفظ یعنی شکلی که دوم باشد چه چیز است که نظاره آن مختص بخواب باشد و باعتبار  
 مصداق که بحسب تصریح شارح زنی است از مطیعان مکتوب الیه نظاره آن نیز مختص با  
 بخواب ندارد پس چگونه دلالت صریحه بر خواب داشته باشد قال دلیل یازدهم آنکه  
 بعضی معامله رویا که خلاف قیاس مشاهده گردیده تعبیرش بخیاال کاتب خطیامده  
 آنرا محال دانسته میگویند که قیاس محال است اینهم دال بر خواب است چه اکثر معامله  
 خواب مخالف قیاس نیز بنظر می آید اقول آن بعضی موجب تصریح شارح ظهور کرده است  
 مکتوب الیه با وجود یگانگی نسبت بکاتب است ظاهر اگر درستی از جانب داور  
 دیگر در عالم ظاهر از قبیل محال دانسته باشند و اینکه گفته اند که اکثر معامله خواب مخالف  
 قیاس آنرا میگویند میگویم که اگر مخالفات قیاس قاطبه در رویا مشاهده می شدند در عالم  
 ظاهر البته دلالت این امر جزا بر خواب بود و چون احياناً درین عالم نیز اتفاق افتد  
 و مخالف قیاس نیز بدین نوع که بحسب تصریح او قلم آمد چگونه جزم بر خواب توان کرد  
 قال حال بیان دلائل تمام گردید اقول حال بیان چه خواهد بود مطلب در آنست  
 که بیان دلائل تمام شد تبیین دوم قال معنی عبارت شروع گردید اقول



شروع شدن معنی عبارت چه معنی دارد باید گفت که بیان معنی عبارت شروع شد  
 اگر گوئی مطلب همین است گوئیم حذف لفظ بیان در خصوص این عبارت  
 موافق روز مرده اهل هند است موافق روز مره فارسیان نیست قال لعل  
 که سلسله عبارت ماسبق است اقول سلسله عبارت ماسبق چه معنی دارد  
 مضاف عبارت ماسبق باید گفت چه رویا از عبارت سابقه مستفاد شده شاید  
 سلسله را معنی متصل و مضاف فهمیده باشد بطاهر چون وضع الفاظ بجانی مشهور  
 گنگه گرفت و منع بدیوسه اختیار کرده اند که کل تبدیلی کند و از دست قابل  
 خلاصه آنکه کاتب خط بیان میکند که در هر کلام خوب صورت جسم کتوب البیر را در  
 مشاهده کاتب خط حفظ اسرتب شاهی جدا از سر بود یعنی حفظ مراتب شاهی که  
 عبارت از شمله و دستار باشد بر سر نبود اقول قوله که عبارت از شمله و دستار  
 باشد یا بیان حفظ است یا بیان مراتب ثانی خود بدیوسه البطلان است پس اول  
 خبر آمد بود لیکن حفظ که مصدر است عبارت از شمله و دستار نمیتواند شد بل اگر  
 عبارت از شمله و دستار استین باشد صورت میتواند داشت مع هذا اطلاق بر سر  
 بودن یا نبودن بر حفظ روان نیست گو با اعتبار مجاز عبارت از شمله و دستار بود  
 و بر در اینجا آنست که آنچه سند بسوی حقیقت تواند شد اسناد آن بسوی مجاز  
 کلیه نیست چه عشوق را خفته و نشسته و امثال آن گویند اگر برآه هم که لفظ مستعار  
 است ازین اطلاق رو دارند مضائق نیست و قبل از نوشتن توانند گفت و اگر  
 سیاق سخن در وادی استعاره بود میتوانند گفت که این عبارت را بر و نیزه  
 یا ستون می نویسم پس آنگاه همچو کلمات را آمدن در کلام اهل زبان شرط است

و این زانمی فهمد که سبک و سبب و طبع مستقیم داشته باشد و اگر گوی که این شعر  
بر مصنف است نه بر شاعر گوئیم عبارت مصنف حفظ مراتب شاهی بیگانه از سر است  
و این نه تصحیح شاعر و دستاوردست و نه لفظ بر سبب بیگانه از سر واقع است کاش اراده  
این معنی میکرد که در حین خاص انیمینی در سرای در خیال مکتوب المیه نبود که مراتب  
محفوظ و ادای در صد و پاسبان و ب شاهی بنود و ضرورت نیست که از ان بهین شمله  
و دستاورد خواسته شود و قال همی را اندر پوار ماری بدست پدای در حالیکه مار  
بدست بود اقول درین مصرع اقتیر کلمه بود محل نظر است چه مار بدست بمنزله کلمه مفرد  
گشته حال واقع شده و حالیت مرکبات غیر تامه کثیر الوقوع است مثلاً فلا سنی  
لبریز شکایت برخاست و ازین عالم اندان امثله نظامی بیت سخن بخج آمد ترا و  
بدست بدست نذر اندوده را می شکست و عرفی به عالم آمده خبر و ترج ز بر  
ز بهل نداشت کردن ساوگان نرگس و مقصود بالتمشیل ترا و بدست و ترج نذر در دست  
است و الحاق تحانی برای افاده تشکیک درین مرکبات در هنگام حالیت جائز است مثلاً  
فلانی کفی بر لب و دشنامی بر زبان در بازار میگذاشت همچنین است درین بیت  
یکی دیدم از عرصه رودبار بد که پیش آیدم بر پانگی سوار و بشیر طلقه بر کلمه بود این جمله  
یا اسمیه بود اگر بار ببتد ابدست بود خبر باشد یا فعلیه اگر مار اسم و بدست خبر کلمه  
بود باشد که فعل است از افعال ناقصه و در هر دو صورت برای صحت حالیت آن  
ضمیمه که راجع بطرف ذوالحال باشد ضرورت است تا رابط گردد میان هر دو چنانکه  
درین شعر بر پانچه بیت آمد من بر شفق عقد ثریا نخیته بر لاله از بادام تر  
مولوی لا لاریخته عقد ثریا نخیته حال است از من و ضمیر در نخیته راجع است بسوگن

و غالباً بجهت احتراز از همین محذور صاحب بهار بوستان تقدیر کلامه داشت نموده  
نه تقدیر بود کما قال برینگی نشست حالت است از ضمیر فاعل همی اندک راجع است بطرف  
صاحب بدل و ماری بدست معطوف بر همی راند و تواند بود که معطوف برینگی نشسته  
و بهر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف است انتهی کلامه اگر چه این  
توجیه نیز خدائی از رکاکت نیست چه حالت قوله برینگی نشست از ضمیر تقدیر  
است که صاحب بدل بتبدل بود و فاعلیت آن متبادر ترست از بودن آن بمقتدا تقدیر  
فاعل بر فعل جائزست و معطوف قوله ماری بدست بر قوله برینگی نشست بود و عاطفه  
صورت میگردد تقدیراً و لفظاً و در جمیع نسخ بوستان و در پیش از ماری بدست  
بنظر نیامده و تقدیر آن در صورت حالت بعدی دارد و بسبب آنکه تقدیر عاطفه  
در جائز باشد که خبریست در میان معطوف و معطوف الیه فاصل نبوده مثل طوطی  
شکرستان معانی بلبل بوستان خندان نهال حدیقه و داد سبزه نوریست چمن اتحاد  
نه بالعکس کما لا یخفی علی المتبحرین لطایف میست تن او که صافی تر از جان است  
اگر شد بیک لحظه آلوده رواست به نیز را بیدل بیت قدح شوق و شرابش  
بے نیازی نشسته استغناء گلشن آغوش بی پروا نالش ارج رعنائی هوا و آب  
بحق آنکه صاحب بدل بتبدل برینگی نشست خبر آن این یک جمله آسمیه شد و همی راند  
جمله فعلیه و راهوار که معنی فروخ گام و خوش راه است کمافی بر همان حال است  
از ضمیر منصوب راجع بسوی پلنگ که باعتبار لفظ محذوف است و ماری بدست  
خواه مفرد باشد خواه کلام بتقدیر داشت حالت است از ضمیر مرفوع همی راند و  
تقدیر بود بشرط او و در صدر این جمله و بمنزله مفرد بودن ماری بدست صورت همی

احوال نایافت آن در هیچ نسخه مذکور شد و حذف آن یا حذف منتهی از بعد از لفظ  
 دست بقدری دارد و مقصود از این مقوله نه انکار حذف و احوالیه و ضمیر است  
 چه در جواب آن شکی نیست بل با وصف صورتی که مختار را قلم است تکلفت با ظاهر و  
 و عدول از ظاهر است و ترجمه دارد بدست بقوله ای در حالیکه دارد بدست بود آیا برای  
 اظهار حالیت مارن بدست است یا مقیم علیها آن در باب و لفظ بودن سبیل الی الی  
 چه آن بخلاف مقصود و مبالغه غرض است پس چه وجهی ثانی باشد و برابر با سبب فضا  
 و صاحب کیا است مخفی نیست که این قیاس مع الفارق است چه این نباشد مگر تاویل  
 آن و مقرر جمهور است که تاویل نوعی بنوعی نوع اول را در فعل در نوع ثانی نمی سازند  
 و الا لازم آید که چون قوله در حالی الخ مفعول فیه است بنا بر مذہب ابن حاجب و  
 است بخرمت جر بنا بر مذہب جمهور چه باید که دارد بدست نیز همچنین باشد و این  
 بین ابطلان است و نیز هرگاه از حالیت را گیا که در جا و زید را گیا مثل است باین  
 عبارت حال گونه را گیا تغییر کنند باید که فعل ناقص در را گیا مقدر شود و این نیز باطل  
 است چه درین صورت حالیت آن بر طرف میشود و خبر کان میگرد و وجه تاویل آن  
 در خصوص عبارت شارح نیز باطل است چه میتوان گفت در حال یا وقتی که دارد  
 داشت یا در حال یا وقت دارد بدست داشتن و بر تقدیر تسلیم مثال مطابق مدعا  
 چه مدعا خاص است یعنی تقدیر آن در محلی که لفظ بر سر و در بر بود و از اینجا تمیز  
 قال پس عبارت خط چنین است که در هنگامیکه عالم خواب بدین اوصاف آید  
 اعداد و صوف بودن ظاهر مکتوب الیه را چشم مشاهده من حفظ مراتب شایع  
 که شعله و دستار باشد جدا از سر بود اقول بانصاف باید نگریست و تا آن که

عبارت خط چنین نیست پس تقدیر عبارت خط بایستی گفت نه عبارت خط مع هذا  
اجتماع اضداد خود یک و صفت است نه اوصاف کاش بجای اوصاف و صفت میگفت  
و اسم اشاره که در لفظ بدین است نیز ضرورت نیست **قال** پاس اوصافش دور از  
ضمیر یعنی شین راجع بر ارباب شاهی است ای لحاظ و پاس مراتب شاهی که عبارت  
از قبا و جامه درباری باشد دور از بر بود ای قبا و جامه های درباری نیز دور از فعل  
و سینه بود **اقول** بر بودن پاس اوضاع دور از بر بودن آن عبارت از قبا و جامه  
در باره همان نظر است که در قوله حفظ مراتب شاهی بیگانه از مرتبه شت کاش چنین  
میگفت که از بر کسی دور بودن محاوره مقرری است بمعنی نیز در یک کسی نه بودن و از دور  
دور است نسبت عرقی گوید بلیت زیاده زین نه حلال است دوری از بر ماه اگر چه  
ناز در آبرم حضور و ضمیر راجع است بسوی مکتوب الیه و مضاف الیه است  
که از آن جدا شده بلفظ اوضاع پیوسته و این طور در ضمائر متصلا که شین معجمه  
تای فوقانی خطاب و هم شکل باشد کثیر الوقوع است سعدی گوید **شعر** تو  
مردان آن پاک بوم بهر این خیمه خاطر از شتام و روم بهر این گنجت خاطر از شام  
و روم طغرا بیت پس از خواند که خورشیدش از رساله به سواد نقطه در چشمش لاله  
یعنی از رساله اش انج و بکذا تایی فوقانی خطاب چنانکه بر متبع زبان فارسی  
محتج نیست و اصل معنی فقره چنین که در آن وقت پاس اوضاع از مکتوب الیه دور  
جست بود و مراد از این آنست که مکتوب الیه در آن وقت مقید باین امر نبود که  
خلات وضع را کار نه بند و اوضاع خواه از خود باشد خواه از دیگر و دیده شد که  
در بعضی اصیان پاس اوضاع و اطوار خواه از خود باشد خواه از اغیار نمی ماند

مخالف آن استعمال می آید پس تخصیص جابه و قیاب بر خاست و نظر نیز متوجه نشد  
**قال** اما از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر لیکن از نظر مکتوب الیه ظهور بیگانگی  
 با نظارگی که بمنینه خواب است در نظر معلوم میشد یعنی با کتاب خط رنجی و ملای در علم بود  
 از نظر مکتوب الیه مفهوم میشد **اقول** در متن رعایت بیگانگی واقع است و رعایت  
 بکسر نگه داشت چیزی که در متن معلوم نیست که ظهور ترجمه که ام لفظ است **قال**  
 در معین چشم پوشیدگی یعنی در معین خواب نظاره شکل ثانی گردید که از زوایا این  
 شکل را از بالای آنس نیز پیش کشید و اندوهرگاه که از بالای آنس که الف است  
 نیز بر او کشیدند تا گردید یعنی الف اول لفظ آنس را بیابین آنس وقتیکه آوردند تا  
 یعنی زن گردید **اقول** درین مقام امری چند بر روی کار آمده که ارباب بصیرت را  
 متذکر استغراب چشم و استعجاب فهم است آثار در نظر دقت پسندان یاریک بین در کار  
 اول اینکه تقدیر گردید بعد از لفظ شکل ثانی کرده اند و این ظاهر نظر بقوله مشاهد گردید  
 خواهد بود که در تفسیر منظور گردید در قول آئینه گفته اند چه حسب تفسیر مذکور هر حال آن  
 بر نظاره صورت نمی بندد و عجب از دور بینهای حضرت که از پیش پا افتاده غافل گشتند  
 و ندیدند که استعمال لفظ منظور در معنی امری که درید نظر بابت نیز هست چنانکه درین  
 شعر عرفی بیت کسی گمان نبرد که برای زینت شعر به بر اصل خواب فرو دم که نیست  
 این منظور به بانمیخته حمل آن بر نظاره صحیح است و نیز نه اندیشیدند که نظاره اگر تشدید  
 طایع مجذبات پس باعتبار استعمال فارسیان و اگر به تخفیف بود باعتبار اصل لغت  
 معنی دیدن است و استعمال آن بگردن و داشتن و غیرهاست نه بگردن و مدعی  
 این استعمال را سنگ زدن ضرورت معهود قوله از توابع شکل اول و پیرایه

منظور گردید با ما سبق باین رابطه می ماند و این بر اهل فهم و انصاف مخفی نیست نه بر اهل  
 حسد و اعتساف که ایشان را پیرده پندارند و خود چشم پندی است محکم آری اینها را با این  
 جاده تشقیق چه کار که در اتم مناسبت و درم آنکه بعد از قول اول و ز اول قول دوم این شکل را  
 زیاده کرده اند و ششین معجزه بعد از بزریش بحال داشته چون معنی ترکیبی این فقره  
 هیچ تجویر نفرموده اند پس غلبه که بجهت درست کردن معنی معانی که بحسب زعم  
 این حضرت نتیجه این الفاظ است ضمیر غائب مذکور را بطرف انس راجع کرده اند  
 و بعد از این است ارجاع ضمیر بسوی انس در قوله بزریرا و کشیده اند و اضافت یا را  
 بسوی اول مذکور در قوله بیایین انس و قتی که آورند و در برابر این چه گوئیم که زبان گفتگو  
 یا رای تقریرش ندارد اگر در صد بیان معنی ترکیبی این فقره می شدند از آنجا که  
 در فقره ششین ضمیر منصوب و راجع بسوی شکل ثانی می تواند شد لفظ این شکل را  
 و معنی ششین معجزه پیش از قوله از بالای انس نهادن مضائقه نداشت و بر ما هر آن  
 فن سوا که باز نظر غائر و قتیق کامل طبع سلیم و فکری صحیح دارند محتجب نیست که اجرای عمل معانی  
 در این فقره هیچ وجه صورت نمی بندد و چه نهی و قتی صورت بندد که مفعول کشیدن لفظ  
 بالا بود نه شکل ثانی در سلسله این فن تعبیر از حرف اول به بالا میرود و اگر بالا عبارت  
 از جانب بالا بود پس شکل ثانی عبارت از الف نیست که کشیدن آن از بالا انس  
 صورت بندد و حق آنست که اینجا در صد و احکام معانی در آمدن بخیر است  
 ازین فن و طرفه ترا آنکه در عبارت شرح با ثبات حرف از میفرمایند که هرگاه از بالا  
 انس که الف است بزریرا و کشیدند انتی باید پرسید که هرگاه بالای انس الف است از  
 چه چیز را بزریرا و کشیدند بیان اینهمه کمال سامعه نوازی است بگویم آنکه ارشاد میکنید

که الف اول لفظ انس را الخ غیر الخ که بلفظ اول احتراز از چیست و چهارم آنکه تفسیر نسا  
 با غط زن کرده اند و نمی دانند که نسا جمع است وزن مفرد و بعد از غانه پرده از سه  
 رخساره شاید این کلام بعضی می رسا هم که قطع نظر از آنکه بشتری از فقرات عبارت  
 از زیور معنی خلیع العذار است و این در هنگام تفرج جلوه آن شاید جمله لطافت بر  
 خرامان حاده مخموره و فتح گشته باشد اگر تفسیر قوله از بالای نس موافق روزه بلبل  
 نوایان گلشن فارس بعرض می آورند و می فرمودند که نیز کشیدن عبارت است از  
 تصرف مکتوب الیه بر زن مذکوره برای تمتع این فقره اندکی بجمیع معنی نیز می رسد  
 چون سیالی طبع شایع بان بر نخورده مروت روان داشت که در اظهار آن کابل کوشید  
 نگوشد بهوش می رسد که از بالای فلانی در محاوره فارسیان محبتی از پیش فلانی است  
 ست کمانی بهار عجم و از پیش فلانی یعنی از طرف فلانی است و تفصیل این احوال است  
 که فعل اگر از مضاف الیه لفظ پیش بود مراد آن باشد که این فعل را فلانی خود بی تحریک  
 و تعلیم غیر کرده و لکن اگر کسی پیش را بطرف لفظ خود نیز مضاف کنند و گویند از پیش خود  
 نعمت خان عالمی گوید چیست دل ما اینهمه بیدار تو چشم نداشت به نیست از پیش  
 البته به ایامی کسی است و اگر از دیگریست مراد آن باشد که به تحریک مضاف الیه  
 کرده و از بالای فلانی بهمین معنی است چنانکه از امثال ظاهر شود و تمام شعر  
 حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق و ذوالفقار شمع از بال و پیر پرورانه است  
 تاثیر چیست کمن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر که برنج بهله ز بالای دست عبادت  
 و آله هر وی چیست موبو بیتابی دارند از بالای دل و عالمی در خطرات افتاده و بهل  
 یکی است و اثر عزت از بالای زرد دارند اهل روزگار به غیر است از من میر و پادشاه عزت



خود را بدار پس محال این الفاظ چنین باشد زنی که از روز اول تخریک این محبت  
در تصرف خودش آورده اند و بعد از آنکه این همه مقدمات و تحریر معنی فخره مشهور شده باشد  
که مخرج لفظ و معنی این عبارت چهار پی سپهر مرکب جنود و نیالاست تند و از کار تیر حضرت  
شمار و هست نصرت گشته که صورت فلاح آن پس از قرنها نیز در آئینه و هم جلوه نماید و آنکه در  
قال بدون امداد خرج منظور نظر که سرکار پادشاهی است بیکه طور بحال و بر قدر است  
اقول لفظ منظور نظر در قول ما تن بی امداد صرف منظور نظر انتهی بهتر است که صرف  
امداد صرف باشد ای امداد صرفی که منظور نظر مکتوب الیه است نه بجهت جوابی که منظور  
نظر باشد چنانکه برابر باب حدت طبع و اصحاب تیزی فهم مخفی نیست پس بیانی منظور  
چنین که سرکار پادشاهی است پریاست گو امداد خرج نصف است مذکور از سرکار  
پادشاهی خواهد بود قال و بعزت تمام در خرج خود مکتوب الیه صرف نماید اقول  
در خرج صرف کردن چه معنی دارد چه خرج و صرف یکی است در خرج خود آرد یا بکار خود صرف  
نماید می بایست و معذرت بعزت تمام صرف کردن شمره کدام لفظ متن است ازین آگاهی  
دادن ضرورت قال از اینجا شرح عبارتی که بقیاس مکتوب الیه تعبیرش نیامده می نگارد  
اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال است یعنی بیگانگی نظر که کاتب را از نظر مکتوب الیه خوا  
نمایان گردید تعبیرش بقیاس نمی آید چرا که با مکتوب الیه صورت بیگانگی دارد و پس آنکه  
بیگانگی از مکتوب الیه بوجهی من الوجوه کاتب خط را بنظر نمی آید لهذا سبب دیگر که معنی بیگانگی  
از بیگانگی گرفتن خلافت قیاس محال است اقول از شرح قوله اما معنی بیگانگی انچه معلوم  
میشود که این قول شعر بر اعتراض عجز تعبیر است نه عبارتی که تعبیرش بقیاس کاتب نیامده  
پس عبارتی که عجز از تعبیرش بکار برده این قول است اما از نظرش رعایت بیگانگی

از خاک گریز نظیر چنانکه قول مذکور به با عبارت شرح بالا ذکر یافت درین صورت گفتن اینک  
 از اینجا شرح عبارتی را که خطای فاش بل فحش است و معذرا گوینده تعبیر کاتب است که <sup>طلب</sup> مکتوب  
 پس قوله بقیاس مکتوب الیه می معنی دارد وقت این عبارت بدرجه الیه است که هر نکته شرح  
 است قال لیکن تعبیر خواب کاتب خط مطابق واقع نیست ازین سبب غلط است مگر  
 تعبیر شارح عبارت خط که فقیر است صحیح و راست آمد و مطابق واقع گردید و سپوهند که اول  
 در عالم خواب مشاهده جسم مکتوب الیه است بدون جامهای درباری و آن عالم اول  
 بیکاری است که گذشت و ثانیا مشاهده زن صاحب جمال بازویر مکلف از مطیعان و  
 فرمان بران مکتوب الیه است پس این عبارت از خدمت است ازین رو که خدمت <sup>حقیقت</sup> در  
 مرغوب الطبع مردست و مشاهده اینکه زن از مطیعان مکتوب الیه است عهده خدمت  
 نیز مطیع اهل خدمت می باشد و مشاهده اینکه زیور و سپر ایه مکلف که در بر زن است زنانه  
 از اینجا واضح گردید که تقریب کننده این خدمت زنی باشد که زیور و سپر ایه زنانه و در بر او  
 باشد چنانچه زبانی عوام الناس درین روزها همین گوش خورده است اقول خوبه  
 این عبارت مبرا از تبیان است حسن معنی آن خارج از تقریر آن از وجوه عدیده آن  
 خوبی و آن حسن چند سبب بر طبق عرض می نهند تا مستمعان را که مشتاق سواخ تازه اند  
 لذت حاصل آید یکی آنکه بودن کاف ما بین قوله سپوهند او قوله اول در عالم خواب از حیث  
 بر حیرت می افزاید چرا که اگر عبارت و آن این است در اول عبارتی می آرند کاف اهل  
 ایرادی نمایند و عاوت فصحا برین نحو جریان یافته که اگر قوله و سپوهند بجای آن ننهند گمان  
 نمی آرند بل فصحا و غیر فصحا درین امر مسامح اند اگر بعد از آن کاف در جایی دیده باشند  
 سند آن بکنند و دوم مشاهده مکتوب الیه را بدون جامهای درباری دال بر یکبارگی

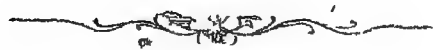
اول مشاهده زن را دال بر خدمت از کاشته اند و تفسیریه اند که مشاهده هر دو امر در آن  
واحد بوده و هر ظاهر است که چون دو کس در یک مقام متصل یکدیگر استاده باشند  
افتادن نظر بر هر دو دفعه واحد می تواند شد نه بنوبت پس اجتماع بیکاری نیست  
درمان واحد چگونه صورت بند و شاید از بیان این هر دو امر که در عبارت رفته بعد از یکدیگر  
واقع شده گمان برده باشند که مشاهده آن نیز پس یکدیگر اتفاق افتاده و قطع نظر  
از این مشاهده آن هر دو بعد از یکدیگر نیز دال بر بنیشتی نمی تواند شد چه بودن آن هر دو  
هم از اول در یک مکان صورت بسته اگر اول مکتوب الیه را بدون جاها  
در باری سید و زن مطیع مکتوب الیه بعد از آن در آن مکان با سیرایه کلفت سیریه  
البنه دالت بر این امر صورت میداشت فتنه و لا تعلط سوم زن صاحب جمال مقید  
نیز بر مکتف و اطاعت و فرمانبرداری مکتوب الیه نموده و این تمام را عبارت از خدمت  
داشته و اطاعت خدمت باطل خدمت آنچه بر زیور و سیرایه متفرع شده در دو جمله علییه  
بیان کرده بایستی در اینجا بیان کرد تا نقد مفیدی شود و الا ذکر مشاهده زن صاحب جمال  
فقط برای استدلال خدمت کافی بود چهارم لفظ مشاهده اینجا به تبد است از خبر آن خبر  
نیاید که بجای رفت پنجم برابر باب فطانت مخفی نخواهد بود که شکل ثانی بحسب تصریح شارح  
عبارت از آن است و قوله از روز اول این صفت آن یعنی زنی که مکتوب الیه از روز اول  
از آن متع گرفته و تفسیر قول مذکور باین عبارت از بر آنست که پیش انصاف گزینان  
تکیه بر آن غیر از نیست و چون ظاهر است که حصول خدمت هم باعتبار خارج و هم  
استدلال شارح بعد از بیکار نشستن است نه ابتداء و بیکار گشتن همان که در شعر گفته و تو  
آمده بود پس زنی که متع از آن به مکتوب الیه اولاً و ابتداء باشد چگونه عبارت از خدمت

خواهد بود و نیز ظاهر است که اگر در حال تحریر خط خدمت بکتابتوب الیه مقوم می بود  
از فقر پاهی که بر عزم او تعبیر خواب است استدلال عدم حصول خدمت چنانچه می نمود  
فهمیدنی است و تامل کردنی اگر گویی که چون تفسیر مذکور مختار شراح نیست پس موافق  
زعم او زن مذکوره عبارت از خدمت می تواند شد گوئیم اختیار نکردن آن تفسیر  
خطای دیگریست سوای خطای پاهی مذکوره قافیم ششم اطاعت خدمت بعد از  
وقوع خدمت است و تا هنگام خواب هنوز خدمت حاصل نشده اطاعت آن اگر چه  
بهر سبب هم لفظ مشابهه در قوله مشابهه این که زیور و پیرایه مکلف آن نیز مبتداست  
از خبر آن نیز بخیر شد ششم پوشیده مانده که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر یکجا  
در آید مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد مثلاً از نیکی فلانی زشت روست  
دل بدیدارش میل نکرد ای از زشت روی او عرفی گوید سیت از نیکی بعد  
بریدن تمام شانه شود و گر کشته نگردد زطره شمشاد و ای از تمام شانه شدن  
آنخ پس قوله مشابهه این که زیور و پیرایه آنخ در قوله این قول باشد مشابهه زنانه بودن  
زیور و پیرایه انتهی پس چنانکه در عبارت متن موافق زعم شراح تقرر باطاعت  
و بودن زن بکار رفته باید که زنانه بودن زیور نیز تقرر بکار رفته باشد تا تقرر  
شراح بآن و تفریع عرض از آن بجا باشد و بر طرف نگامان دقیقه هیچ مخفی نیست که  
ما تن در پیرایه مکلف منظور گردید گفته و زنانه بودن زیور اصلاً تقرر نگردیده تامل  
کردنی است نه زیور و پیرایه مکلف که باعث افزونی حسن و زیبای زن است گویند  
زنانه است بر زن مقرب چگونه دال باشد آری اگر از زیور و پیرایه که در قوایط و طبع  
که بر خدمت مترتب شود استدلال می کرد صورت میداشت دهم گفته زنی باشد که

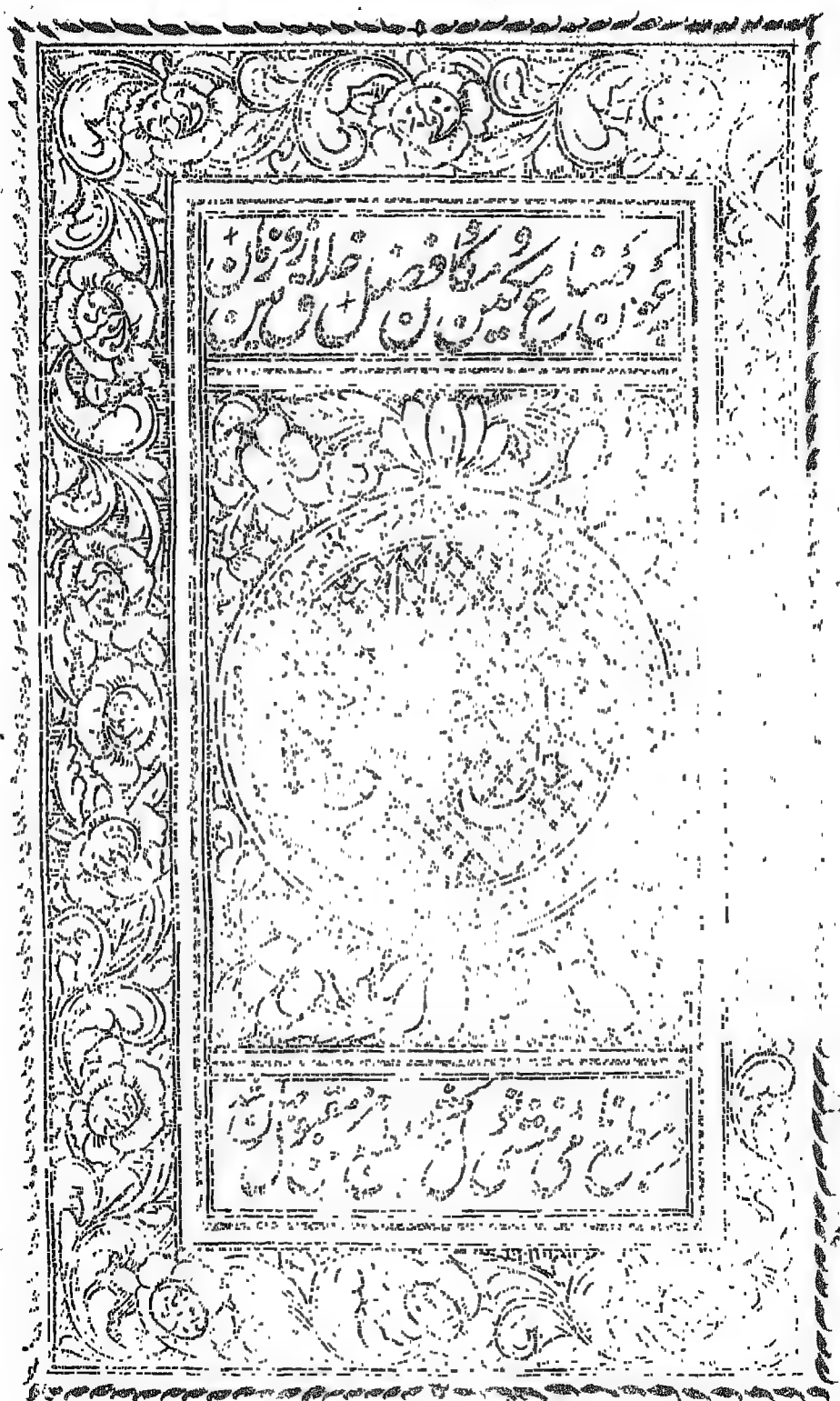
زنیور و سپر ایبر زنانه در بر او باشد از و باید پرسید که این جادو قید زنیور و سپر ایبر با لفظ  
 زنانه چه فائده اول خود آنست که زنیور جز زنانه نباشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اسباب  
 زنیست مردان را زنیور مردانه فهمیده زنان آن اسباب را بر خود راست نمیکشند  
 تا اسرار از آن مخفی بماند و اگر این صفت کاشف است بسبب عدم فائده حیض  
 به بیچهره زنیور و سپر ایبر در بر او باشد کافیست یا و هم لفظ گوش خور و از قبیل گوش  
 بگوش خورده اگر بگوش خورده یا بگوش خورده مستمع است **قال** همین تعبیر خوب  
 محال باشد **اقول** سبحان الله باشد بجای شود استعمال نموده و چون آئینی دال  
 بر پنجشنبه است از این تعبیر پس از اسباب آنکه که از بسیار تعبیر گذاریم تا خصوص  
 مخاطب و عموم گوش بر آواز آن فوائد علی را بره مثال آید پوشیده نماید که باشد  
 در میان است از باشدیدن متراوت بودن و شاید که باشدیدن مصدر جعلی باشد  
 از کلمه باش چون سوزیدن از سوز و جنبیدن از جنب پس از قبیل مضارع باشد که مصدر  
 آن استعمال نیست بگویند استعمال لفظ بود هم در جای است که غرض حدوث امری بود که  
 سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی است که امری موجود شود و مطلوب ثبات آن بود  
 که کمال لفظ باشد بملاف شود که استعمال آن خبر در جائی که مدعا حدوث آن امر بود  
 و سابق محال نبوده باشد نیامده این اناده ایست که به تبع کثیره بدست می آید  
 و بی منت بر خطی صغیر گذشته تالی بهر گمان را سرمایه استند و شود و  
 و آنست که این صغیر در نظر سحر است که سواد که الف که آن خار و دل نیارند در انخیال  
 ناخفته و پیش چشم گذارند و دست او نیز سخن و حلیه که داده حرف و اگر دن است و در دیده  
 بلند نگاربان بیدار و مغر که از و یا تنگی پی برده اند که چشم آئینه در انتظار کدام جلوه باز

و دست چهار باسد که ام و اسن دراز پیدائی سر رشته سر گمی است و زود و وزن رنگ  
 تو تپی دور گردان بساط احتیاط را بسج اینک باین وسیله در نقل حرف سائل شنود  
 کلام عجیب چندیست مشغول اوقات بیکار سے بهر سده و مرا سگالش اینک که چه خوش  
 باشد اگر خفا طبیب راست فم دست اندیش سر اسر این ادراک گردیده و حروف و  
 کلمات بیکان بیکان دیده هر جانناختی بند کرده ام بدیده تامل نگردد و تبحر یکین رضا  
 سر سے جب اندہ حرف حریفش بر فم ناطق بکار دل بر پانغ خیال و مزال اقدام  
 حکم که تقفنا سے طبیعت بشر سے است اصلاح یافته سطر سے چند را که چون خط  
 نیکو ان قابل تک است بقلم اصلاح آر کشید و بد قطع باد و عرض سخنها  
 بیکر زور رنگ ظهور و شیشه ناموس وضع خامشی بر طاق ماند که بر بنیم سوز و  
 در حلقه ماهر رسیده نه ناله ما هم بر سنگ بخود سے مشتاق ماند

## انها هم شد رساله مناقشات سخن







کتابخانه ملک محمد شاه قاجار  
تبریز

مکتب چاپخانه  
تبریز





بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جہولی کہ زیان از سود شناسد و نیک از بد باز نداند و باین ہمہ فی تمیزی از اباد  
توفیق دست عجب و ہنرمند نیالاید و تھریک قوت سبحی در پوست کس نہیند چگونہ از شکر  
انعامت براید منت خدایر کہ تا امر و اس اندیشہ خویش ابا کو و گہای کس نہ نگردہ ام و دند  
بر جگر خویش افشردہ پیچہ در خون عزیزان فرو بردہ ام چشم از عجب خود پوشیدن و در نیک بد مردم  
فرودیدن از کورست سبحان اللہ طیب از بیماری خود خبر باز نگرفتہ در تشخیص مقام دیگران می آید  
و گر گرن از خون فاسد خویش مطلع ناگردیدہ بر جرح است این آن نشتر سیکشاید تا صبح شفق  
عبدالقادر بیدل علیہ الرحمہ را پند نیست سودمند تو کار خویش کن اینجا تونی در  
نمیکنی و گریبان عالمی دارد کہ در دامن بنیگنجی بد کہ چکہ می سخاود و امن اور رگہ ز باد و بیز  
چراغ پهن کنند و با نفس اور مقابل آیندہ در لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن ہمیشہ را  
در کنار دیدہ خفاش خوابانیدن است و بر متاع رنگ بازار نهادن نگاہ را از گرمی بکامہ  
جلوہ غافل نشانیدن انگشت بر حرف کس نہ تاناخن در حرقت بند نکنند و تار در پست

مشکن تا نشتر در پهلویت نشکند خیر مایه طبیعت ابنای روزگار از اختلاف بسیج است  
 و سلوک این هنگامه آریان با هم آتشچ یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب دیگران آینه  
 عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغله عبرت پذیری سرشته نگشته گیتی  
 بگسلانده هنگامه چون چهر اگر ملسازند و برخی از ان جمله که رشتی کردار خویش او بر پله  
 اعتنا نسجیده زبان سرزنش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استرحمون از بد لمای  
 تو سنان بدست خرنیش آمدن در عرصه کون خری دویدن ست و زنگی ابر و شست رویان  
 خنده زدن پرده کار خود در دیدن طائفه ازین گروه اند که قامت حال را بریزند و تقوی  
 اگر بسته هزار باد غرور و دشمن بروت اندازند و از کمال کوششی ضعیفی چند کرده و بر وزده اسباب  
 دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت  
 پردازند و مانند موج هر نفس مصداق آب اندازند و پندارند که از مشغله خموشی از نشسته اند  
 و از قطره آفریده رشته توفیق گسسته ترو هرگاه چنین باشند کی روا بود که مژه بر رشتی دیگران  
 برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغروران بهوشیار دل نیکو دانند که این دو  
 فرومایگان میان دامن حال خویش از جنگ ملامت نیک نهادان خیر اندیش سالمت خواهند  
 چه صفای طبیعتان بحکم اتحاد معنوی از در دهم با خبر اند و چون در آینه مقابل پذیرای نقیض یکدیگر  
 هر یکی را چون دیده و دل از در دیگری خون گریستن چون بادام و مغز در آغوش هم نشاند و تر  
 هگمتان احکم اعضای تن است و اعضا را رنج هم نشتر در پهلوشکن ستمی در سفته انچه گفته  
 چه عضو می بدو آورد و در دگر کاره و دگر عضو را مانند قرار به پس دفع اذیت یکدیگر  
 چاره در و خود نصیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار  
 عجب ارم از بارع کامل جمع فواصل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

کاشف و قائل تاخر فکرش گری در رشته سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدش را بوی  
 که از خاطر اندیشه بر نهشته اگر کشیده و استعاره قدم نه درخ را همان نگینی گل وقامت را  
 همان جزونی سرود بدو اگر در مجاز و حقیقت پاکد دارد اسرار از جیب شجاع و وارث از گریبان  
 جهان بر آرد از مهارت عرض و زین مصرع سر و چین کرده و از وقوف معما مستقی از پرده اسم  
 بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف مضمون  
 تدقیق او چرخ خانه داده گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر و ادبهای سخن و رتبه  
 شناسی معنی با کشور خدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق شریا با ستعاره نقاش  
 الفاظش برگردون وقامت سر و به مشابیه مصرعش موزون قبابی لفظش بر قامت  
 چسبان تراز لباس جانه زیبان نهال نظمش در گلزار صفح موزون تراز قد و لفر بیان و صفا  
 اگر سرایه دکان اینیانش نبود میستاع یوسف یابین بهای گران که میخرد و ناله عشق اگر از  
 صر قلمش سنانی بختی فریاد زینجا بان تغافل بلند که می شنید باستماع الفاظش گوش مستمعان  
 چون ابر آبکش گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند کوه بهرستان معدن محل ترتم  
 دوات کتب خانه شریعتش از صفای باوه ظهور و تار مسطرانه طبعش از پند دکان منصور  
 صریحانه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجره سر و استانش نتیجه شفق کارهای  
 رنگین نیانی بانی بنای سخنوری نظم مناظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ  
 محمد علی حمزین در آویخت و به ترک تاز به صیر فخر غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحبان  
 روزگار که بر بنماخت هم بسته اند و بهرستان طعنه جانستان سینه یکدیگر خسته زبان یکی بدین  
 طعنه دراز که هند و ستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت اعاوت خویش کرده  
 اگر غباری از خاک صفایان بر نیز چون سرمد در چشم خودش جای دهند و اگر گنگی از گوشه میرا

چون فسر بر تارک نهند یاوه گوئی از باده تن پروری سر مست و تبصره سرای ساغر تا حفظ  
در دست چون گرد و باو افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و تبسیر  
هیزه درائی و مالغیهای تراش خائی و هیزی که ندارد در دیده هتند اگر همه جنت است غیر از گلخن لقب بد  
و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بهنم بر نهند اگر سبتر گل این چنین بهلو گذارد و خار داند  
و اگر بر فرش سینه این باغ قدم نهد خشک خواند و این نقد بغیرت از کف داوگان و شناس را  
پهنخ و عاخر دیده اند و ناز غمره های لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صحرای باد بر و تش  
پیش ایشان ملائم تر از موج تسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسیم و نفس  
دیگری درین تشبیح بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظریه بکاغذ دوخته و و ماغ از و و و  
سوخته بهتر چه در کیسه اوراق یافته قانع و با آنچه در طرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد  
که باشد سواران عرصه کمال عمان بر عمان ناز و خوشیش را از دعوی همسری این بلند  
پایگان در متعاک بی اعتباری اندازد هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در  
هند بگذراند در فصاحت زبان ارو و با چهار ساله طفلی بر نیاید چه در ننی باید که نقد زنگی  
باخته تلاش بان دری که همه عمر از سواد هند پابرون کشیده و فغمه مرغان بهلوی سرای فارس  
نشسته نه باده از نمخانهای شیر از خورده و نه توتیا از غیا کوهای صفایان در چشم کرده  
چگونه تواند بود که با افصح فصیحی آن دیار نفس براید و بر شیو اترین آن دبستان زبان  
به پیغاره الکنی بر کشاید الی اصل یا زار و و قبول گرم بود و و جولان مدح و ذم بی آرم آمانه مدح  
از سر اچه انصاف پر خاسته و نه ذم بساط احتیاط آراسته من عمری تنگ در هم شسته بودم  
و زبان چون چرب است که جانب یکی نگاه داشتن مباد از روی دیگری خجل سازد و بهداستانی  
این نشود از باد بروت آن در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی و انهم فرا چنگ آورند و آهنگ

پرس و جو راست کردند که چه سبب است خود را از این کشمکش باز خیزیده و چه مصلحت است بخود را  
از این بساط برکنار کشیده از کران بهمان در آید و تخلف خیر یادگفته زبان انصاف برساند  
که از این دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر هرگز تحقیق دانست یا نیست گفتم بهیچ  
آنکه دیده عیب پیش بسته اند زبان باین هرزه لائی نکشاید و آنکه چشمش گشوده اند تصور  
در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منظرگاه صلیح کل فراترش برده باشند و در نزوی محبت  
کل فرو آورده و سیما وقتی که لعاب عقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشند و ریشه  
صد اقی در گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان ابر گردن جانم بار سنت ماست و هم  
بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیده تم ناز یا بروج سما این دو بلند پایه را دو چشم شخص کمال  
تصور باید کرد و دل و فکر کالبدی نه چنان خیال توان آوردن عاقل نمیدانند که محاسن و کمالات  
در کوری چشم دیگرست و رعایت دل در خون کردن دیگر من بدان مرد کشاده پیشانی ماتم که  
نه چون اهد بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را  
از کبابش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسجده  
مایل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در جمیع برهمنان اگر گردش سجده است  
ختم نشود صدائی بهر آستانی ناقوس بلند تواند کرد و پیغمبر جانب علی رفت و خارجی طرف نگرفت  
لاجرم هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشحال ستیان که با هر دو طائفه  
صلح کرده اند و در منازعت کل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی افسر فرق از جندی دارند  
و هم گروه را و عمر را آب گوهر سر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشاوم دیدم که بیچاره سستی  
باقصد مصالحت اضرب طعن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه  
ناخاطب نتوانست بهر ساند گاهی بجرم دوستی عمر زخمی تیغ شیعیان بیباک گاهی بگناه علی

خسته تیر خاریان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سرواړم چگونه دهن از خاستن کنش  
 سالم بر آرم بعضی تشنگی این او نام میکشیدند که چون خدنگ طاعن ابنای روزگار را بهیچ  
 سپر و نتوان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میان بیرون کشیده به بنیک و بد کس کارند از  
 تارنجی این آن نباشی و برخی سر بناخن این بود ایم می خاریدند که در زاویه بیکاری چون  
 جامه شرم کاهنی مباش و بزرگ چینه دیوارش بی حسی تراش بدنی طبع را سرور آغوش  
 کسی در دیدن یاد رسایه و امنی خنزدین از لوازم طبیعت مست خواهی دم از دوستی خان  
 بزن و خواهی سر اداوت در حضور شیخ بیفکن نزدیک بود که افسون یکی ازین دو واحد و اوجا  
 برد و اثر نیرنگی از خوشیم باز خرد فطرت سلیم بانگ دک ای کم کرده راه هوش غنائ ازین پیر  
 باز کش و یکی با خود آبی که راه صواب از کجاست و این کام زینما از کجاست ترسم نرسی  
 کعبه ای اعرابی به کاین که تو میروی بگرستانست به اگر در کج انزو آشنی و بیاری  
 جز خاموشی نگزینی آتشی گشتگی بر پای درست می بندی و در انفس امر چون بی صد اینها  
 می پسندی و اگر با کسی ست بیعت دهی و دواع اطاعتش بر ناصیه بیعت نهی و وقتی از حیل ساری  
 باطلی را در کسوت حق بیارانی و زبانی حق را در صورت باطل نقاب کشانی آه از زندگی که بباد  
 و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که ز راز غش طبیعت هرگز نخاس برید و نخاس  
 از شعبه نیرنگها به شکل زرنماید اگر زرنماید نخاس و بر گنی زیان کاری را آماده و اگر نخاس  
 را لباس زین پوشانی در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبه نخستین کجور باطنی مانی که گوهر شریع  
 را به تیره لای پنداید و در خرابه دوم بفرغی مشابه کردی که لباس خضر مستر شدی را از راه رباید  
 نیک از بد شناختن در طبیعت روشنست و وقتی ست از گنج خزینة غیب و وجه شناسی در ضمیر  
 صافیت تحفه است از خزانه لاریب فهم کاملت ترازوی عدل است باندازه کار رشتاب

و محفل دست محک قابل است نه از ناسره دریاب خان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه  
 گپ زند باورش داری تو شیخ که باشد تا سخته و ناسخته هر چه برض آرد مفت خویش شماری  
 باید پیشه انصاف بوزی و طریقه عدل اختیار نمائی تا مردم را بقدر بیکویش کنی و باند  
 نیکوی بستانای تجربه و این صد گوی بدنه از گوشم کشیدند و آفسون هوشیاری درو سیدند بر آن  
 بیباکان نهیب زدیم که بشکجه تعصب گرفتار بودن و بکنند اعتساف اسپراندن نه نیکوست  
 انسان از طبیعت ملک نیا فریده اند و سهو و نشیان از نهاد خاکیان بیرونی نکشیدند و من  
 سخنگو از همه آلائش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمره دست تواند سرود آمانه آن  
 دامن آلودگی و اورا از درجات بلند یا ننگی در درکات پستی هراتب بسر غلط اند و نه آن خارج ننگی  
 این از الزام قانون شما سمان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منفعل نشانند بسا  
 اتفاق افتد که قائل را همان بلند پروازی از اوج بیفکند و معترض چشم بند حسد در خاک  
 کوری سرنگون کند قوت اصلی پر از آن دست روست بر از دحام سرزنش نقصان رسد  
 ذاتی به نگاه این پست برورد و اتفاقی زیان آما عیار گیری امتحان از تحقیق بر جک میزند  
 که پستی این پایه از ان چنان حالی با نگانان گاه گاه رود و برق این آفت از نهاد این چنین  
 ننگ چشمان روزی صد بار جود این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر او شست و لایکنند  
 ناند نگاه صد بار نشان نرساند و دیگری بیخ سرده بجه و اندیشه اصابتی که در خاطر بگذرد  
 همانا آن انجام نگرفته کام بر جا و صواب آمد و کمتر بر راه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار  
 یکی نشانند زند و باقی یاد و هو تصور است این عا تمثال آینه احوال قائل معترض است که با هم  
 سخت گیری ناخن عراض از صد مقام یک جابیش بند گشت و با همه تیر خنای جوانان خطیه  
 از هزار وادی هر در یک گلزمین گند زشت تباری انصاف بالایی طاعت است متلع نیک

از هر که باشد فراهم آوردنی است و پیوسته رسیده از هر زمان که به سرسد و دامن گردنی است  
 است که گوینده را در نظر نیاورد و گوش بر سخن دارند و نیک و بد هر که بخاطر سببی عیال  
 بر زبان آرند از اینجا است که زبان خامه صمبانی درین چارچا گویند با یکجا خود پست  
 حرکت نکند هرگاه محض خوش سر آمد سری بصدای سخنش میجنگد تا گوشت نقصان  
 برو حید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خندد لب بجا است حاسد بکشایم هر چه  
 رعایت صاحب تحقیق از کفر و دنیایم این عیب و صواب دیگران نکرست عیب است  
 یا صواب و تمیز حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بارگاه  
 در نیمه راه از دو شمع نطفه تا سیرای شمع نگردد و این گشواره کارگاه فکر میکار نماند تا هست  
 تمام کاری بساط اعتبار در نور و آرزای که با این یاوه و رایهای بیصرف خویش را می  
 این و فهم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حرف بر کسی نشانید  
 این کلیت را چند اقول فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هرگاه بهتر  
 این نمایان بر آید و باینکه جانب هیچکس نگرفته ام و بر اه احتشاف نرفته چون سر آید  
 این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و عدو سال شروع نیز ازین عبارت آغاز شد  
 اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکشید ویراننده لفظی چند را  
 بحلیه نظم محلی گردانید که چه درین عرصه فرسانده ام و لیک نرفته ز مقام ادب  
 حرف مخالف زبیر کی چکد و منکه کشم با ده ز جام ادب و کج نه نم پاره و چون نه و میروم  
 این به بکام ادب نه چون هر این حرف کشودم خرد و پیش من آمدن خرام ادب و گفت  
 چندست سینه شروع ای بکف آورده ز نام ادب و گفتش ای هادم دیرین من  
 سبکم آخیز کلام ادب و قوله دل بی تو چو شیشه شکسته و در گریه بایه است بارگاه



قال لفظ یایها غالب که جمع نامی نیست و اگر منظور یایهای ست بحدف یای پس جمع نیست  
 سندی باید نامی و یا یای شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بنسب بطه مقدری  
 فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدا  
 و آشنای و بهای چنانکه سعدی گفته بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد و به که استخوان  
 خور و طائری نیاز دارد و گاهی یای صلی را که پس از الف بوده باشد بیفزایند از مثل  
 جایی نامی که جا و نا استعمال کنند و تنگنا اشهر اشال این کلمات ست بحدف تحتانی از  
 آخره یایها سندی نخواهد آمد اگر از سندی سندی نگذرد استعمال بطنای عظام ست او نیز سندی  
 شکر که سر سده در گلوئی انگار می ریزد میرزا امیر حسن استرآبادی می آرد و نامی او سندی  
 میر سید اشب بگویش بوش باز به پیشین از گریه یایها معذور دارد و سنجی کاشی در سندی  
 منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوده است میگوید و سنجی نیز در  
 پس کش کنار نیست به همچون چاکشتی نوح ست بایا بقاء سلمان بدشت ارزن اگر دینیم  
 چنین بگریستی بجا اتم آنگه بهایها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه یای سندی  
 آن بایا بدین آن هر دو آمده اول خود طایر ست دوم ازین شهر جلال میر جلوه طراز  
 هر کجا شوروی بهایهوی ست تا نفس بریکشی بوی دل ست هرگاه ذات الیاری  
 آنکه اگر کنند نامی یا یا یا نامی بالف شود و چون مخدوف الیاری آنکه را نمایند یا اگر دو و یا  
 که دو صورت مختلف راجع کنند یایها شود و هر صورت ازین صورت سه مستعمل ست اول  
 خود عیان مقبول خان فیح الشان ست و سوم دینیت که نقاب از روی جلوه برداشته  
 و قدم درین عرصه گذاشته اما دوم از ماده سخنوری نعمت خان عالی چاشنی آمای کام  
 و دین که سه چشمان نعمی ست گشت او مشغول بر یای خود و حاضر نیز چنان

بر جای خود بگوید قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی که از آغوشش فرگان اوده  
 خاک صفا مانده **قال** در صریح اول می نالم ظاهر بنون است لیکن نالمیدن لازم  
 در صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمی تواند شد مگر آنکه گویند حرف با از ان مجذوف شده باشد  
 یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر بر نه باشد چنانکه درین بیت **سر بر نه**  
 از ان سر بر نه عارف به که در قلم و بال بها بود اگر مست باشد لیکن سر بر نه و پای بر نه بمعنی  
 شخص بر نه و سر بر نه است دیگر دیده نشده پس حذف بانی در اینجا سنجیده می شود و می تواند  
 که می نالم بیای فارسی بود ما خود از پالمیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم  
 ما خود از پالمیدن است پس پالمیدن بمعنی تخصص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین **بخوار**  
 و سرور می کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد اگر ما خود از پالودن بود و صحت  
 آن شکست چرا که بدین معنی در کلام اسانده دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده معنای  
 کلیه فارسیان است هر مصدریکه با قبل ال فون آن و معروف باشد در مستقبل فون  
 حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرمودن فرماید و آسودن آساید و فرمودن  
 فرماید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زدودن زداید مگر آنکه با قبل آن او گاهی در بعضی  
 از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که در و و شنود آمده در این تا عدد کایه پنجم  
 می آید و الله اعلم بالاین همه پالودن نگاه حسرت آلود حسرت و پشیمانی است از این که  
 پس بهتر آنست که مصرعه اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی  
**اقول** نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بیای موحده  
 از عالم سر بر نه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیلی بر  
 دیده ناله میگویم و لفظ باید کرد یا می باید بعد از قوله نگاه حسرت آلود تقدیر یا می خود و

این تقدیر در بیشتر مقام های تحتانی مجهول باشد نظیری گفته شد رحمی که ز دست میزد  
کارش بر خرقه بیابود و تنافل رخسار می کشد ز بر و بر وضع فلک چند ختم بسما باشد و ختم  
بسماش جلال اسپر آورده تنافل سو ز گردیدم گاهی به تلخی جان سپردم نوشخندنی  
بهارست یاران علاجی دماغی به بی طری کلرخی گنج باغی به اسیرم بنی باغم بیدم بی باقم  
سستم گاهی خنده حرفی نویدی رفی ایامی به غبارم سرمه آواز شد در راه بیتابی به  
دلت خالی نشدای با حقیقت گشته چشمی به حرفی گفته هر چند که راست گوید اما به  
خاشوشی این ستم قرار بود و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود و بر تامل خفنی نیست پس  
معنی شعر چنین باشد که ای حنین از برای دیده محروم خود ناله میکنم گاه حسرت اکودی  
بطرف آن دیده باید کردی حال او باید دید و این ناله من از برای دیده از آن است که خاک  
صفا مانده که تو تپای بهر سرمه چشم من بوده از آغوش فرگانم کرده ام درین صورت حال  
دیده من چه خواهد بود و تو چه جایی شمریدین چه نیز توان کرد که ای حنین از برای دیده خود  
می نالم گاهی حسرت اکودی بطرف من کن به بین که کدام حرکت بخوار من بر زده و چه کرده ام  
که خاک صفا مان از آغوش فرگان خودم کرده ام با دقت طبع خان تحقیق نشان حیرانم که  
راه این تکلفات چرافت و تشایک از دیده می نالم یعنی از دست دیده می نالم باشد و عهار  
مباسب او بقرینه کاف تعلیلید از صرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند  
که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین تقدیر  
چرا شمر چنین باشد که ای حنین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک  
صفا مان از آغوش فرگان آمده ام و مرا دانست که چون اینکس اکنون و صفا مان  
خاک صفا مان در چشم او نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا مان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام است از خویش گرفته فاعل این کار خود است  
و دیده را در این امر داخل تواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیا لش نرسیده بود بجای نمی  
بیم می نالد بدل از تالییدن بنون تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت  
از دیده نالان تشنگی است اما مستفطن میداند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین  
تصرفات بی مزه نمیکند و او آشامد و او که بقلم داده اند محل نظر اند چه شوند و صد حسب  
از شفق است چون ضابطه ایشان است که قایم صدر بر گاهی بواو بدل کنند چون  
از رفتن دور و از گفتن گوید و از شفق شوند ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده  
چون چیدن از چیده و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو  
بکار بردن یکی استقاط و او دوم حذف یا پس از اول شنویدن و از ثانی شنیدن بهر سید  
و درودن از درویدن است چنانکه دریدن نیز بدو و او مخفف است مثل شنویدن و شنیدن  
پس صدر اصلی هر دو دیگر بودند خود ایشان قوله تا دام کشاده چنین لغت افتاده خراب  
آشیا نهاده قال لفظ آشیا نهاده دلالت بر مرغان دارد و مناسب چنین لغت است  
بدو نسبت یکی لفظ چنین دوم خوشبوی که بمشک نسبت دارد و در این صورت تغییر یافته و در  
تا چنین نسبت گروه افتاده خراب جمله صحرا یا لفظ چنین از مصراع دور کنند و چنین وزن کنند  
ع تا دام کشاده است زلفت اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این  
امور که هر جا ذکر چنین لفظ باشد آهونی بر دام اندیشه صید کنند و مشک را در طبله فکر بیاورند  
از موم بالا بزم است نمی بینی که معشوق یا اعضای او یا آشیا و دیگر را بعضی از چیزها تعبیر کنند  
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من  
چرا بخیده و می شمع شب فروز من از من چرا بخیده و عرفی ز اعجاز حسن است

که کلک قضا سوخت به برعل آتشین خط سبزه چو زرقم به مناسب ماه و اعلیٰ مذکور نیست  
جلال اسیر گوید ای خوشا بخت بلند ی کنی صید اسیر مشرق خورشید نیم خانه زین  
مرد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار شدن اوست بر لب و مناسب جبره و صبح  
اول هیچ نیست بل مناسب معنی است که تعبیر از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن  
برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را در باب صید دخلی نیست و چون عایت اوصاف  
مذکوره واجب نباشد مرعات آنچه باشد که مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان نسبت  
و وجوب آن که این بنا بر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است  
قول هر چه خواهی بکن از دوری دیدار گوی به وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را **ف**تال  
خاطر ویران او وحشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نمی از ان باید که در نیصورت  
خاطر آباد یا خاطر جمع می بالیست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خاطر  
با او نموده استجادی ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است نه باعتبار حال  
چنانکه غریبی مثل الطفیل بزرگی بزرگی رسد و در شکر الفاشش با کسی حرف زند که این چه  
از ایشان و اگر اکرمانی است و گرنه من گدای پلینوار این همراه از کجا بهم میرسد به نظر است  
که الحال گدای پلینوار نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرایه  
جمعیتی که الحال از وصل دوست به سرسیده لایق باریه است چه التفات و اعتماد داشت  
و گفتن معشوق از دوری دیدار نمیدانست پس گویا همان پیشانی سابق موجود است  
و هنوز از خاطر زنده تا چون الحال فی الجمله جمعیتی در در نظر آن میگوید که خاطر مر که حکم  
خاطر ویران دارد از مجازت و جدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار  
بنی به سرسیده آن نیز بر او خواهد رفت اینست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر را

و می شاید که ضاف الیه بود ای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خودش است از عالم  
 وضع مظهر در موضع ضم یعنی خاطر مراد حش آب و مکن و این بر مذہب سکاکی التفات نیست  
 چنانچه او تعبیر از چیزی بیکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط  
 بل اعم است از آنکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آنکه بطریق دیگر مقتضای ظاهر بود تا التفات  
 بتعبیر واحد نیز متحقق شود کافی قول امر القیس خطا بالنفس مع تطاول لیک بالا آمد و اما فی  
 شب تو در وضعی که سستی باشد بفتح هزه و ضم میم است و مقتضای ظاهر اولی است ای شب من  
 بهر کیف مال بر دو توجیه یکست چه ویرانی این کس نیز همان چه مذکور خواهد بود و قوله دلت  
 عاشق از چهره منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شبها را به قال شب بروز آوردن است  
 نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریکی می بایست گفت اقول صاحب محاکمه  
 از مولوی جامی سند آورده دلم آخر زلفش سوی رخ رفت و بروز آوردن تاریکی  
 شب را به و حق آنکه تلاش خوب کرده ماسر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود و بزرگی میفرمود  
 که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر مستکلم یعنی من بستی آورد تا در صرعین بر طاعت  
 بهم میرسد شیخ ناشنیده انکاشت را قم این اوراق گوید که در صرع ثانی التفات است  
 تا معلوم شود که مراد از عاشق مستکلم است و پس آن کوه در طبیعت خود بدین تازیانه نشسته  
 گناه شیخ چیست قوله گران جان تر شبنم نیست چمن ناتوان من اگر می بود با من روی گرمی  
 آفتابش را به قال در ربط این شرط و جزا حیرانم با آنکه لطف شعر متبذل است هر اصد  
 میگوید باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم به چه در آشنائی با نقد کس نیست فاشند  
 اقول قوله در ربط این شرط و جزا حیرانم دلالت می کند که مصرعه اول را جزای شرط قرار داده  
 و به چنین است چه جزای آن بقدر است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب و را

روی گری با من می بود از غایت از خود رفتگی خویش افنا میکردم زیرا که از شبنم گران جان شستم  
 که و باندک روی گری آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب  
 او را روی گری با من نبود آبی اگر آثار خشم و غضبی از او ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم  
 و از بودن خود و حضورش او را چندان دردم نرسید اودم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب روی گری  
 در میان می بیند از حضورش بر بخیزد و تن از او گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می شستم و بر  
 خاطر او گران میشدم چه آینه قدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه  
 آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گری  
 با من بیداشت من بهم باو میرسیدم زیرا که جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس  
 جمله من بهم باو میرسیدم که جزای شرط است محزون ساخته و صرع اول قرینه داله اوست انتی کما  
 بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتدال نتیجی اعتقانی است چه مضمون  
 شعر مناسب یونانی است و اینجا در توجیه اول افنای خود و حضور اوست این غایت خشق و محال  
 و فاست و در توجیه دوم ادب است و ادب منافی و فایست بل عین فاست و در توجیه سوم ظاهر  
 قوت رسائی و شوق خود است پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتدال از ازل سیار  
 و مضمون مبتدل بفرابت می کشد و در طول مضمون است و قد یصرف فی التشبیه القریب المبتدل  
 بما یجمله غریبا و یخبر به من الا مبتدل بعد از ان مثالی از ابو طیب وارد است که در ان در تشبیه  
 روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث جای کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و ظرف ترا نکرده  
 مسئله را در عطیه کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتا که نمی انگیزد اگر  
 گوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل  
 که در ان تصرف کند ابلغ است انتی گوئیم الحق بالاتباع تا نیز میگوئیم مبتدل مبتدل

کو بتصرف غایتی بهرسانیده باشد اما قافح مقصود نیست چه مقصود از ازل بتذات است  
و پس آن محال است قوله ماگر افسرده ایم صبارا چه میشود و ره گم نکرده بوی گل تا دماغ تا  
قال درین نسبت تقدیر ضرورت است تا معنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول  
صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه گم کردن بوی گل نموده و این گلی از آن نیست  
معنی باراه غلط کردن در اینجا اولی است که راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر  
و تبدیل راه گم کردن بر راه غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن و صبارا رسیدن  
بوی گل فسیده اند یعنی ماگر افسرده ایم صبارا چه شده که نیامده است و بوی گل تا دماغ باراه  
غلط نکردای بغلط هم نرسیده و نه اینچنین است بل معنی آن اینست که اگر افسرده ایم و طبیعت  
رفتن بباغ نذاریم صبارا هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ مارا در راه گم کرد  
و هر لحظه و هر آن در دماغ می آید در این صورت عدم افسردگی صبارا بیست زیرا که اگر صبارا  
افسرده بود بوی گل چگونه میرسد و نسبت راه گم نکردن بوی گل از آن کرده که صبارا باراه  
و قیام بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد ساکن البته راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبارا  
را رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راه گم میکند برین تقدیر اعتراض نسبت آن  
ببوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرفوع شد قوله سیر کافر شدن دریم کو بتجانه عشقی به که  
تا قوش بجای نغمه یاحی شود باراه قال پوشید نیست که ناقوس بجای نغمه یاحی  
نمی تواند کردید بلکه آواز آن میباشد اقول ظاهر مجاز از ایک قلم از خاطر نگذرانده اند و گریست  
که نمیدانند که مراد از ناقوس آواز چنانکه از زیره آواز زیره درین شعر ظاهری  
چنان استیم از ششم ساز او به که از زیره خوشتر شد آواز او ای آواز او از آواز زیره خوشتر شد  
قوله اگر چه صد سال زنجیر را میجاک را بهت فدا ده شامم به چو باز پرسی حدیث منزل رشوق



گویم لبثت یوماً به خوشا محبت که فارغم کرد ز قید مستی و خود پستی به ذوق کاری نه زیر بار  
 نه رنج امر و نه بیم فردا **فصل** درین دو بیت سه نکته واقع است اگر چه بعضی از ارباب  
 عروض این نکته را جائز داشته اند لیکن طبع سلیم بسیار گرازی میکند مصرع اول باندک تغییر  
 چنین میشود اگر چه صد سال در روی تو زنجیر افتاده باشم و دو بیت نیز باندک  
 تقدیم و تاخیر تبدیل و در میتوان کرد لیکن این وقت دماغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر  
 نیز نکته هست لیکن این نکته حرکتی است و در مصرعه شیخ نکته حرفی که حرف زائد را حذف  
 باید کرد تا وزن درست شود و از نکته حرکتی دیوان ابوطالب کلیم حمل است **اقول** این  
 شیخ علامت نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند همچو فروسی اوستادی مسلم الثبوت  
 قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر در دست جناب معترض افتد آبروی سخف روی مفت  
 بیاورد و قول از همت سرستان بردار حزن خضری به تنها نتوان فتن صحرای محبت را  
**قال** خضر بر داشتن عبارت تازه است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت در اینجا  
 همراه گرفتار می باید و اگر گویند خضر بر داشتن در محاوره آمده گوئیم همراه برداشتن است نه تنها  
 برداشتن و بر تقدیر سلیم خضر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن بمعنی همراه گرفتن  
 و قید لفظ همراه عند لنگی است که پیش تواند رفت طاهر نصرا بادی و حال ولی قلی بیگ  
 نوشته شربنا و محاران ابر داشته متوجه آن مقام شد انتهای پوشیده نماند که کلام هندی را  
 اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراض مضائقه ندارد و آنقره علامتی فنا  
 رانزد جناب تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه عید الله خان  
 والی توران نوشته می نگارم شکر سران آمد یار یکی از فسویان آن سلسله را برداشته نوشتند  
 و گفتند این که خضر از عالم نصیر نیست حرفی است پادشاه و چه تحقیق تو عظیم نظر میفعل باشد نه نظر

بلفظ برداشتن چنانکه در همه اه گرفته شدن چه اگر گفته آید نفع را همراه گرفته شدن یا بزرگی را همراه گرفته  
 معنا و فعل بیان یک است که تفاوتی نیست نظر بلفظ نفع یا بزرگی است بلی هنگامه گفتگو  
 برین هیچ بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سنده نخواهد تا بقوله خضر از عالم زانو  
 سنا سبب تر بودی تا هر کیف خضر اگر از عالم نفع نیست از عالم بد خود هست چنانکه درین شعر  
 اوستادیکه صاحب محاکمه از تحقیق نقل کرده **س** بد برداریم در راه عشق بلکه نقش بی است  
 ما را دلیل **ع** قول صفت مفرگان تو گر سایه بد ریافتند به خار قلاب شود در بدن مایه ما قال  
 در مصرعه اول صفت زائد است و هیچ کار نمیکند و در مصرعه دوم لفظ مازائد است چه طلب نیست  
 که اگر مفرگان تو سایه بد ریافتند بسبب کجی آن خارهای صورت قلاب بهم رساند درین صورت  
 کلمه ما هیچ دخل در معنی نبود بلکه محل اصل مطلب است اقوال در مایه ما اضافت بیانی است  
 و مراد از آن ذات خود مستحکم چون بلبل ما و عند لیب ما و پروانه ما و این خود ظاهر است که شعرا  
 خویش را به مرغ و امثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری نمایند چنانکه **س** گر بگریزی  
 قسمم را نمی **ع** جای بنده که ناله بگوشن چنین **س** برین تقدیر چون خود را مایه قرار داد بودند  
 در دریا نیز تجویز کردند و هیچ در بهار عجم گفته که زیادت مادی صورت مضاف الیه در کلام فصحا  
 شائع است چنانکه بخون طمیده ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار داده و این توجیهی است  
 که یک چه ما گرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طمیده ما نیز بیانی است و حق سخن فهمی  
 آنست که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا از مایه همان مایه حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح  
 بهم رساند اما صفت مفرگان بهر چند از مناسبت خالی است لیکن چون مفرگان صفت باشد صفت مفرگان  
 لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و در بودن آن مضائقه توان کرد و کیست که حشود کلام او باشد  
**جلال اسیر گوید** **ع** حیرت بخیر آورده بخاره هجوم **ع** صفت مفرگان سیاه که بیادم آید

نظیری گوید زاهد خلوت نشین اول بصد جامی برده کس نیاید از فریب آید صفت عمرگان  
 خلاص قول در محبت دراز باد حشرین و عمر غمهای جاودانه مایه قال لفظ جاودانه اینجا  
 بیجا محض است زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر یعنی دارد چه خوشی نماند است  
 بندی گفتن عای زلف تو تحصیل حاصل است و با خضر کس گفت که عمرت دراز باد  
 اقول ذکر بعضی اصناف گاهی بطریق تعاول باشد یعنی بیشتر از آنکه نشینان عاقلان  
 که در دجای ترقی دولت جاوید از مشغولم یاد دجای و ام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیا  
 واقعی نیست آدجای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و تحقق تقریر جواب  
 چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه  
 صفت غمهای است که دام نصیب عاشق است و هیچ گاه از او منتقل نمیشود و اینجا و آنجا  
 غمها یا خود قصد کرده و درازی عمر غمها خواسته انشی کلاسه و بنصف پوشیده نیست که عبارت  
 محقق بسیار واقعه شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دوام آنها است که بر سبیل تو اتر  
 و تمام بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لمحہ بی غم نمیکند از دور و دور و دور نیست که  
 بر غم از آن غمها جاودان بوده باشد و آنجا بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت  
 خوش کرده درازی هر یکی از آنها خواسته پس عمر غمها بمعنی عمر هر یک از غمهاست قول که از او  
 گفت آبی نشسته کمانه بخشائی و چه چون باد و من نیزنی آتش بجانی را به قال درین بیت  
 معشوق احمد و محتر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن بداحانه ستودن است و نیز بخش  
 او بخشایدن در محل رحم و عفو مستعمل است و در معنی عطا و بخشش میخوابد اقول معشوق  
 مدد و باز و مدد و راضی قانده ستودن بر چند خیلی نامناسب است اما ارتکاب باین هر دو  
 از بیغای عظام ثابت است اول انوری گفته گفتار گفتن خود و تطفه و ششم

مانند گفته های تو مطبوع و آبدار بگفتم که این عجب تر خداوندی تو نیست ای انوریت  
 بنده و چون انوری بنابر، و دوم از سه شریک انور الدین ظهوری آشکار است  
 و بخشایشان هر چند در محل ترجم و عفو کثیر الاستعمال است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد  
 شیه و از بانی بلبل همین ارشید از مصلح الدین سعدی شاهد عدل است و خود پوش  
 و بخشای در احتیاج رسان بنگه می چه داری ز بهر کسان و وترانه دلربایی طوطی هند خسرو  
 شیرین سخن نشید نیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی زخمه اشکار بر چنگ این جوی نتوانند زد  
 جدا گانی از بهر معانی طراز به اگر دم زخم قصه کرد و دراز به نه من آن قلندرم درین کوچه خوش  
 که باجم ز بخشایش شاه بخش و نیم زان حرمیمان بسیار جوی که در کار خواهش کنند آبروی  
 تظلم بهر خود پوش در اول لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی است و در صدر فقره  
 رقی از ارقام منشاء محمد طاهر و حید که بنام محمد بیگ افتاد الدوله در باب اعطای خلعت  
 مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شتر بخشا بنده پیرایه وجود و کسوت پوش آراستگان بزم  
 که فلک را از لباس اطلس در بر و خورشید را تاج فروغ بر سرست بمقتضای حکمت شامله و فواید  
 قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر چیزی از جزئیات ملکوتات را مراتب صفات کمال  
 آینه سپیدی ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان بگشت در ادب چاک را از عشق و این  
 خانه شکسته دیوار نگه نداشت و قال از مصرع اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود  
 بسبب چاکه ابرامد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت با نتوانست کرد  
 که با و از هر طرف دران می آید و درین دو معنی تفاوت تمام است اقول مخفی نماند که دیوار با خانه  
 بر گاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل دران خانه در آید بسبب نخ دیوار بیرون نرود  
 و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن دیوار بود و خانه را سر و کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوار را

اشنانه شکسته باشند بواسطه آنکه از یک جانب در اید از جانب دیگر بیرون و در بعضی صورت دل  
صد چاک مشابه شد بجای شکسته و افشای راز آن مشابه محفوظ نماندن و بیرون رفتن هوا  
اشنانه و چون زبان خامه همچون باین تقریر گوهر افشان شد تقابیری که در انفسی حضرت معترض  
بمیان آمده بود بدر رفت و بنیت شیخ آنرا چون بواسطه شکسته یا همسر دست نویسنده شد  
قوله خورشید و ماه آینه روی یار نیست و عین که حجاب گرد و اگر دیدی یار نیست **قال**  
این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول هیچ مراعات دیده نمی باشد تا نیست **اقول** با ذکر آن که  
قرینه بمقالیه دلالت بر آن دارد معنی بیت ظاهر تر میگردد و چه فرقی مصرعه ثانیه که مثل است و دلالت  
دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای آینه در روشن و در نیم آینه  
روی یار نیست چه که اینها در حکم عینانند و عینا برای دیده در شریک و چه که در عینا  
که هر دو ماه آینه روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب ضعف با صواب و بیست و بیست  
مظاهر روی او را نتواند دیدن برای ما و برابر با بیست و بیست مخفی نیست که اشغال این گفت میرسد  
انتقال ذهن به این شوار نباشد خطی در فهم معنی ننند از و قوله مانع نشود گفت بیایه سیل  
و امین حرفی که بی اختیار نیست **قال** و امین با کف بیایه شبیه نیست استعدانفی  
در کلام بلغا تابع اثبات است اگر و امین بر او گرفته داخل می در منع می بود نفی آن حجت است  
**اقول** شبیه و امین با کف در سفیدی رنگ و بهمانی ممکن است چه کف جمع شده بهین میشود  
اما داخلیت و امین در منع گرفته نیز بوجهی متصور است چه بستم از دامن پاک میکنند چنانکه از شیرین  
و اکثر آن است که از کثرت اشک پاک کردن گرفته بایستد قوله ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت  
عیسی بن بنای تو بیار محبت **قال** مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را از محض است  
یا عیسی بن بنای تو بیارستی یا عیسی بیار محبت نیست **اقول** آنچه معترض گفته است

و حق بتابع احق است با این همه لفظ مصر در مصره اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده  
و آن این است سبب زیادتى الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیب در آرزوی  
بیاض عشق است اینی چهار پوش در آرزوی نیست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر  
لا طائل منحصراً به فائده بحث است چه عیبی را هیچ وجه عشق مناسب نیست اگر می بود البتہ  
خضر بیاری عشق او در آرزوی این عشوق صورتی میداشت قوله یارب این لعل شکر خا  
همه جانشش با و بخون باگی گمانیکه به پیانہ است مثال یای تخیانی در آخر کینه  
و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط کلمه  
فارسیان است که هر گاه تنگی یا صفت مضاف مقصود باشد یای تخیانی با آخر مضاف الیه  
لاحق کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و جزائی هست به آری روزی هست که مخص  
باجزا است و چون یای توصیفی با صمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد  
حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب است و آن معنی طرفه کدام است که این ترکیب افاده آن  
خواهد کرد و خان تحقیق نشان ابلاهی حسز زده و آلا اینگونه ترکیب چه باشد که ایشان ننند  
قوله روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت به روی توحیت ماست ای قبله گاه حاجت  
قال ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک  
روز است و نیز صورت یا بر روز قیامت یا قیامت تنهای روزی تنهایی باید معنی لطف  
شعر از خواجہ شیراز است به بر غم مدعیانیکه منع عشق کنند به جمال چهره تو حجت  
موجه ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معنی اقبله حاجت بان و اهل بان است  
نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت  
نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب اصناف بمعنی انقلاب مانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی لطیفی فرمایند ز خاک پرده  
 آن طفل را بر گرفت و فرمودند آن روز بازی شکفت و بر روز جوانی و نوزادگی و روز  
 لالت پیری افتادگی و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید  
 تنه کرده ایام و برگشته روز به نالید برین بزاری و سوز و آمو روز بمعنی درین روزگار  
 و درین روز لالتی عهد حال نیز اول چنانکه شاید گوید به او خوش است و چو طاووس  
 گلستان مست است جهان ازوست که امروز در جهان مست است و تخریفی و انانی محبت  
 کامروز مسلمست مار لاله بیگانه ز تاج کوه تارک و آوازه ز کفش کرده پاره و ثانی چنانکه ناصر  
 خسرو اندیشه کن از بنده امروز که بندت و پیش تو به پایست و تو بنده منی و چنانکه  
 درین شعر مشهور است امروز روز شادی و سال سال کل و نیکوست حال ما که نیکو باد  
 حال کل و و از نیجاست سیاه روز آنکه روزگار و تیره باشد و هر روز بمعنی همیشه صائب  
 شبی که جلوه کند می بجام باصائب سیاه روز نگر و چراغ هستی ما به جلای  
 طباطبائی زواری و در دیباچه دستور نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آید  
 و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارت می گوید قول  
 من است می نگارم و آن نیست شمشیر شب می نگارم سعادت افروز که از میان من انوار حضور  
 فاضل انوار با شانه زده بهفت کشور شهر یار فریدون طالع بهایون اختر بعات معهود همه روزگار  
 سعادت اندوز فیروزی و برکت لیل القدر بهروزی می انداخته استی کلامه تمهیدی است  
 که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود و سیاه روز گفتن نسبت به چراغ و شب و مثال اول و ثان  
 همه روزی نسبت شب و مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر  
 بصری شیخی تحلف درست میشود آبی در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهد

و ممکن است که قیامت را عطف بپایان روز گویند پس سخن آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهد شد یعنی در روز قیامت و میتواند شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیامت و مراد از آن قیام امور موجود است و حق آنست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و خبر و زمانه روز و یوم مذکور شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز است پس ضاف آن که وقت یا هنگام باشد در اینجا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهد شد و در هنگام قیام امور موجود و صاحب محاکمه نیز تقریر بمعنی مصدری کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیرازیست چه او واضح تر نگفتند که سمرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقر کرده که رفته رفته کار برز و رفتاری کشیده گویا برز و بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و نموده است که معنی بجا بجا بستم بگرفت و معنی بگانه بستم بگرفت و تا بوسه آن حسن بگو سوز چه باشد نام لبان کام مراد شکر انداختن و قال شکر در کام می باشد نه کام در شکر بگر از عالم ستعاره و چون لیکن آن تیر بسیار بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در بسیار کثرت شکر چنان گویند خارج از دایره بحث نباشد و اگر بی گزارش سندی یا ساینده کلام اکابر که دنت آویزی است شکر و دیش کشم ملاخورال برین ظهوری در اینجا ظهور آویزه شکر کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته لبان شکرینت را مکیدن زبان کام در شکر نهادن با و حق آنست که این از جنس قلب است که نوعی است از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را بر بای می یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود غیر ملاحظاتی که نفس قلب حورث اوست اگر چه کمال نظر بحد و ایرات ملاحظاتی علی الاطلاق قبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد



چنانکه علامه تفتازانی و مختصر معانی بآن تصریح کرده و مثلاً آنرا از کلام فارسان و ضار تارک  
در همان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند بروی فحش این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی  
اما اختصار را گویم که از آن جمله است عرضت الناقه علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض  
و بایستی چنین گفت عرضت الحوض علی الناقه ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد  
و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علامه و خفض اما جناح الذل من الرحمة این سابق را  
تجزیه کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع اما او من المتواضعی جناح الرحمة من الذل آتش  
آنرا از کلام سخن سنجان شیرین بیان که کبک از خوشتر ام کو هزار زبان دوری اند مقصود و علی  
پنداشته گوشت سخن نویسان انصاف گیر امیر سالم کعبه کعبه معانی و بیان لطیفی شود از آن  
میفرماید چو سیر و دو جوهر جان تن اگر نوزد و خواب خوشیتن بزن برق آتش  
و در جهان بهمان از خود دار مان در امان چو بر سکه شاه زمینی به چنان بن که گریش کند  
نشدانی عقی شیرازی که بلبل چستان بخوری است می سراید ز بذاقص عیارت  
پیش از آن که بیای زدن که هم زرم محک اشتر سار از امتحان بینی و سرور گریبان دکان  
کنج آمل فکود اند که گنجینه همچو آب از مرده در مانیدن خود از جهان زدن سکه و کمیاب ز رشید  
به عکس آن و در شعر سوم شیوای جزو تبدیل نسخه باینطور ع اگر سکه شش زمینی به رحمت  
عبث بردن و بهره از چو نکات کف نیاوردن بیش نباشد و در بر کردن جامه و در پا دادن  
کفش و سیری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعری گفته تو جام لاله کون خود  
با دشمنان بهشت و پر باش گوز غیرت خون و کنا عاشق من خود حیرت دیدارم که خان  
تحقیق نشان که هر تمام راصد بار پی سپر از غار دقیقه میفرمایند از اضافت بوسیله طریف حسین  
و اضافت لب و چو میسر او چو محافظ گذشت از چو نسبت بوسیله لب طریف آن خالی از

رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر مذاق اهل فهم بی اثر گوارائی نیست  
 گو نسبت با اول کمتر باشد قوله شور قص الحبل آرد بطرب بادیه را نه از بنا چو آید چه نسبت  
 که نیست: قال نسبت طرب بادیه بعدی دارد درین صورت قافله بهتر است اقول  
 نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز است و مراد از آن اهل بادیه چنانکه از جهان و دیار و بلاد  
 اهل آنها قوله امروز ازین جمله سامان سفر کردن در مذہب ما است شب فروان توان گفت  
 قال مشب و فردا سمع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است و نیز شب  
 و فردا سله دینی نیست که تعلق بذہب داشته باشد اقول برابر اب فہم و فراست که باز  
 نیوشی شیوہ انصاف و رزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیلہ انگیزی برای تاخیر حیر  
 الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظی دیگر که دلالت  
 بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که  
 سالی را مثلاً بحیلہ از خود و اکند رگاہی گویند امروز ازین کار را میکنم چون روز گذرد گویند  
 فردا سر انجام میدهم و گاهی حوالہ بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان  
 ساعت میکنم و چون آن ساعت گذرد حوالہ بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سال  
 مذکور در وقت شکوہ آن حیلہ که غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد  
 لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد مثلاً اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا  
 نمی شناسم کار من همین وقت بکن اگر اول حوالہ بشام کرده آشکارا بر صبح انداخت  
 یا اول ظهر گفته باز حوالہ بعصر خود همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر  
 نمی فهمم اینکه در مقابل برابر آنچه گفته همین امروز و فردا بیاورد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم  
 و این بدیہی البطلان است اما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیارست استعمال

الفاظ دیگر گاه و چون اینقدر می تند شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین  
امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویند مخاطب از راه حیل این کار را در تاخیر انداخته گاه  
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردای اندازد چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد مستداولست  
و چون او این حیل از مخاطب درمی یابد بگوید که امشب و فردا آیین ما قبول نیست همین  
امروز سفر باید کرد و بر ظاهر است که برای سفر بعد از امروز یا امشب است یا فردا چون امروز  
مقصود قائل است دیگر جنبه امشب و فردا ندارد و اگر اعتقاد پرستان تقریر او را نپذیرند  
و همین بر قدر سموع اقتضای کرده گوش مرا خواهی خواهی بجزاشند که بی سندا و ستادی خاطر از  
تردونی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل آنست که سخنش را بسند  
بر در اند این شهر را از و درین روز بان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند حساب امشب  
فردا بلف و دهی وارم به شمار ظلم و بیاد کسی بر هم نیگردد و مذہب در معنی آیین قرار داد  
کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ستم پرورده ام و در مذہب من شوخ میشتابان را  
اگر صدرونی باشد دل امیر بان سید به ظمیری تقرشی در تعریف عباس آباد گویند  
عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذہب کوچ گردی جانان گشته اند نظامی  
به و او روی کاوند رستند به جز این بهی را نیارستند به و از نیاست که گویند  
مذہب حکما چنین است یا در فلان سلسله خود مذہب بصریعین نیست و بهر چه بالا هم یا سنا  
قرار داد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب است یا نیست چه ضرورت  
دارد که مذہب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا به مذہب علی الاطلاق  
صحیح نیست چه هر گاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر فرض شود و او گوید  
که من گزارش نماز امشب یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لاحواله منع ازین امر و ناگفته

گزاردن ناز و رام و زلف و تسلیق بند مہربان خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چنانچه  
 از حد و حدیث و نیا ندیدیم صوفیہ صافیہ است و نیز در بابین مذہب عدم تعلل و تانی و دین با  
 عین بنداری است قوله شوریده را بریز قدم خار و گل یکی سیل از بند و پست بیابان  
 خبر داشت. قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن  
 بسیار عجیب است و معنی سیل خبر داشت برای قافیہ است و الا محل خبر ندارد است اقول  
 بلند و پست درین مقام بمعنی نیاک و پست بمعنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن  
 خار و گل محل استیجا و بود و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد و ملا حشی و آری  
 سہ از پی بسود و در داد و اسود می داشت ہر کہ شد بیمار در و عشق بہبود می داشت  
 جلال سیر نظارہ یا مال تغافل نمیشود و در مجلسی کہ دل نگہ آشنا شناخت صاحب  
 از سیر باغ و باد یہ حاصل نمی برد و آنکس کہ گرد باد سرور و ان شناخت بقوله برافقیر  
 شب زنده دارت بہ بسوز و گداز دل عاشقانت. قال ترکیب بابا فطر از ناسخ  
 اگر چه در کلام بعضی هست اما احتراز از ان واجب اقول ہر گاہ خود قائل شدہ اند کہ مثال  
 این ترکیب در کلام دیگران وارد شدہ تنہا بر شیخ چہ علامت توان کرد ہر چند احتراز ازین  
 چندین ترکیب بہستحسن بل واجب است اما چون نظر راستندہ کرام و بلفای عظام بیشتر  
 بلندی مضامین ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود و گاہ باشد کہ گاہ  
 التفات با مثال این امور کہ یکہ نیست و از توغل معطیات امور توجہ باین جزئیات نشود  
 در وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد کہ گویندہ از خجالت دم نتواند زد و در  
 حضور رباب و دل جز بار خفت بر سر کشد گویند شخصی قصیدہ پیش پادشاهی بردیاد  
 از محاسن مہلوب نہرت معنی و در خجستگی عبارات و خوبی تشبیہ استعارات آن عظیم اند

خواست که با جوانز و عواید اعتبارش برافراز و حاسدی در انمیان حاضر بود بعضی نشاء  
 که تعلق فلان بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر ت واقع بود و چون تعلق  
 بت بر سر ت بر زبان آمد حاسد نقش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را بر گردانید  
 تا گرفت پیاده با نوع خفت از مجلس برآمده با صله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قو  
 و در فرنگ خود در لفظ چسبیم چیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدر مان شود و ترا  
 یا سبد تن بتای فوقانی است گوید که چنین بان بعضی است و بر طرف او شیده نیست که قوله  
 زبان بعضی است نظر بلفظ چسبیم بخندد است تقریبا حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام  
 از آن بتوان گذشت مشهور است که طریقی معروف بکلا دو پیازه وقتی از هندوستان فر  
 ایران اختیار کرد چون سر رشته ترد میگست و پای می در دامن آسایش کشید از حاضر جواب  
 و موافق طبع او بعضی پادشاه رسانیدند حکم شد که او را بجاگاه روز آیند از زیر نظر او آن  
 بگذرانند بر وقت معهود طرفای سرکار پادشاهی آبی حواله ملا گردند که هر چه عرضه راه بودی از  
 رفتار بازماندی و بتضرع پاشنه صدای از راه پسین برودای بهمان مقصودشان ازین حرکت  
 آن بود که ملا خالفت کشد چون در وعده گاه آوردند جسم غریبی در راه افتاده بود و سبب عداوت  
 با ایستاد و بهمد استانی پاشنه نوازی خارجی از آن نای گنده بیرون او مردم از خنده خود را سبب  
 نداشتند پادشاه تبسم کنان گفت ملا اسب چه میگویی گفت من چه دانم این زبان شماست  
 هم شما خوب می فهمید طرفای آن دیار از جرات و حاضر جوابی او در ورطه حیرت فرو رفتند و بر خود  
 مقدم گرفتند آمدیم بر اینکه شخصی در طی کلام لفظ ال را با تایی خطاب ترکیب داده بمعنی آل تو  
 و دیگری کور که بمعنی کجاست باشد یا لفظ غم بنون است مزاج بخشیده و قیام این بظرفا طاعت  
 نظیری خطاب نمود چه گفته بشنیدین خود را خوش شوق و وقت نظیری یوسف که

خریفت بقلب دوخته سفروش: اگر بخری بیای موحده گفتی آن قباحست بر حق و کرمه  
 با خصوص نظر از در کلام کبری فن واقع است عرفی گوید: بشرم حسن که بند و نقا  
 در خلوت: بر از عشق که آید برهنه در بازار بد مولانا نظامی در حق خال لب چه فرمود  
 زبان گفته و زلف گردن دراز بلی چون شکر خال با او بران: و جای دیگر بایه قباحست  
 بر تر نهاده در ذکر طعام خود سکندر در مجلس نوشابه بطوری آورد که بر از پر شکر یاره  
 معمول گشته: شکر یاره بانوک دندان بران: شکر خواره را کرد دندان دراز: گوئی هنوز  
 کلبوس و کیموس ناشده باو خیره کیسه های امعا پر پلور و جان تحقیق نشان بر وی باجه  
 شرح سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شهر گرفته هرگاه این جناب با استعمال این گونه الفاظ  
 پیغمبر شهر شد شیخ در پیروی او از آنکه بوجه اکلیت نشد امام شهر او گذشته باشد پس  
 انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و غرض این کلام آنست که از کجا  
 این جنس عیوب کلام را از پایه اعتبار نمی اندازد و مرتبه کمال حکم افسرد نیست از قلم  
 از جلوه قیامت بجهان افکنج مگذارد و خاک بر خاک تنای قیامت بقول نسبت می  
 آن تنای قیامت بنجاک بسیار زبیره است هرگاه اول تنای قیامت بجهان افکند که  
 با نیستی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در  
 سفارش او چه فائده غوری درین باب ضروری است اقول: آری اگر خاک عبارت از  
 زمین باشد البته بنجاک بدون تنای قیامت نسبت باو ضرور و سفارش او فائده ندارد  
 اما اگر عبارت از عاشق بود و چون اسم اشاره یعنی در خاک بر و این خاک باید دید که آن  
 نسبت کدام ضرور و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چند منافع بیشتر دارد و قابل مدح  
 مخفی نیست که ششتر مثل حسن الطبع است یعنی من که تنای قیامت بجهان افکند

از جلوه تو سیکتم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که بی بوقوع آید  
 پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم در فیضورت اگر تو از جلوه تو  
 قیامت در جهان افکنی آن حسرت از دل من بر آید توقف و در این سخن سازنی طلب جلوه  
 معشوقی ست و پس و صاحب بهار عجم خاک را بمغنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون  
 نیز منتظر ششلی چرغیت مذکوره است اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمناها را که  
 بخودش بود و درین توجیه بعد هم ناس یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت است از  
 جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو چندین چنان کن تا آن حسرت از دل  
 مردم بر آید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم هست و محاکم از حقوق نقل کرده که سبکین جز  
 تنسای قیامت مذکوره در صریح دوم که موهم تنسای قیامت است قیامت است که تا نمی میری  
 با آن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان افکن و مکن آنکه خاک تنسای قیامت تو بجان  
 انتی خاطر امدادش آنست که خاک یعنی تنسای قیامت تو در دل دارد و میخواهد که تو بر او خام نماز  
 پس جلوه بکنی روانه را که این تنسای در دل خاک بماند مقصود از صریح اول تنسای جلوه است  
 و چون شور قیامت بر باشد از لازم جلوه معشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه گویند کلبه  
 احزان مارا با تو از قدم خود رشک طور کن و مراد همین قدم او است اما آن بیخبرگی  
 نسبت که مذاق معترض تلخ کرده بود درین شوخام سرکه ابروی فروشد مگر آنکه خاک را  
 نازل منزله انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی  
 حقیقی مراد نبود تا اید آن در امثال این واقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند ز بهر از  
 رشک ز فریه او در بزم سپهر خاک بر سر می افشانند و بخت آن شک نباشد و حال آنکه  
 خاک بر سپهر کجاست پس تنسای خاک بدون خاک کنا یا ز عدم کامگاری باشد پس از اینجا

لفظ خدا کند در مصرعه او ستادی که گفته است خدا کند که خدا هم بداد و ما برسد به ای که  
 خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار تواند بود  
 قول یاری که غمی می برد از یاد شرابت خون گرمی اگر نیست درین بزم کباب است قال  
 مخفی نیست که لفظ یاد بد معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارت است از یاد کردن دوم جاس  
 یاد کردن که حافظه باشد در نیصورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب دور کردن  
 ذات غم است یعنی دوستی که سبب آن غم بطرف شود شراب است و اگر مراد مجود دوستی است که غم چه  
 که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در نیصورت لفظ هم در کار میشود اقول معنی رفتن غم  
 از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود و نماند خواه شیر از فریاد اگر  
 نه یاد غم دل زیاد ما برده نهیب حادث بنیاد ما زجا بهر دی پیری فروش که ذکرش نمی رود  
 گستا شراب نوش غم دل بر زیاد با تخی یک م نرو و غمت زیاد م تا نطن نبری کم بی تو شام  
 و آرزین عالم است حاجت از یاد بردن در شعر عرفی که جایلی آواز دهد کلین چه ترانه است  
 حاجت بر از یاد چه بسیار و چه کم را به قول بنوده بر مصر حزنین چشم امیدم بوی خوش  
 یار از در و دیوار بلند است قال بلند شدن بوسمع نیست سند میخا اقول آن از  
 صائب باید گرفت ز دل گشت مراد در سینه تاب بلند نشد ز سوختگی بوی این  
 کباب بلند به قول زلتین جلوه من شهر کباب است حرنین آه ازین برق که در خرمن  
 و لهامی سوخت قال بری اقل پوشیده نیست که خرمن لهامی سوخت یاد خرمن و لهام  
 میسوخت معنی اضافت آتشین جلوه من میگردارد اقول سوختن یعنی افروختن  
 نیز آمده چون آتش شعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید سحر که از  
 تف غم آتش بجان میسوخت زرقه الم شمع رازبان میسوخت مخلص کاشی احتیاج



شمع نبود کلبه عشاق را به زانکه در هر گوشه از داغ سوز و شعلی به میسر خسرو شمع باشد نه که  
 چون افروخت به زبان یکی صد چراغ بتوان نوخت به درین صورت در خرمین اما میسوخت  
 عبارت صحیح است مثل آتشیم بجان میسوخت کما قرع و محلی دیگر که از اضافت بهم رسیده محض نتیجه  
 و هم است آخر قرینه مقام هم چیز نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه است  
 جلوه آتشین برست بقدم صفت بره صوف باید دید که درین شعر عرفی به نسبت تو که انداز  
 را کند مفرول به است تو که اندیشه را کند بیار به مصرعه دوم در ظاهر هم بهشتایش می کشد  
 و هم بنگویش اما تحریر قصیده را در مدح و انگاه مدح امام المتقین امیر المؤمنین که سوره اعتقاد  
 در جناب تقدس آبا ایشان سرایه شقاوت ابدیت قرینه ایست قویه برای تائید  
 هر زابیدل علیه الرحمة چه خوش گفته میوه نقل و ترشح هر یکی باریست و بیش لیک  
 می باید بهر موقع جدا نمیکسی تا هر جاد در مقام ساز گردیدست صرف به طبع گر روشن بود  
 خلعت چه افهم کسی به قوله شرکان بهم نمی زخم از شور و تخیر به غوغای حشر خواب پریشان  
 عاشق است به قال از مصرعه اول چنان استغفا میشود که از شور قیامت شرکان بهم نیز غم  
 و خواب نمی برد درین صورت معنی مصرعه دوم مربوط نمیکرد و اقول پوشیده نماند که در مصرعه  
 اول مضامین شور و تخیر که لفظیم باشد مخدوف شده و مصرعه دوم علت مصرعه اول است بخود  
 حرف علت آنا اینقدر نیست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است  
 بمبتدا الا حقیقه و این در کلام اکابر کثیر الوقوع است کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست  
 که شرکان از غم شور قیامت برهم نیز غم چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده  
 آفات و مکاره حکم غوغای حشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون او امام و کلان  
 ظاهر است یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت و خواب نصیب من شود و آفتها بمایه

مخفی میباد که خل غوغا بر خواب باعتبار حجاز است و الا خواب محل ظهور آن غوغا است نه غیر غوغا  
 قوله رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفتم بگلی است داغ که مخصوص گلستان من است \*  
 قال بر صاحب سلیمه سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کفتم هر دو یوز و گل نامنا است  
 و مناسب درینجا زری یا مالی و طعامی است چنانچه طریق که ایان سائل است پس اگر انجمن  
 می گفتن عز نیست تلغ محبت که در دوکان من است \* قدری مناسب است بهم میرساند چه که  
 در کاسه گاه زریغی افتد اقول شیخ ذکر کاسه بجز ملاحظه که ای کرده است نفس الامر  
 آنست که حق بجانب ترض است هر چند که ای باشد اما که ای گل است آنرا کاسه چه در کار نقش  
 این خیالات که که ای گل را نازل منز که که ای از اشیای دیگر کرده باشد از سناج و هم است آخر  
 معنی را تعبیر هم در کار است قوله غفلت از حاوئه و هر بلا است در سبیل غوغا و هم عبت \*  
 قال بر سخن فهم پوشیده نیست که عبت درینجا عبت است و غلط صحیح چه که استعمال عبت در  
 محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و راه سبیل غوغا میشود اقول ظاهر آنست  
 که عبت عبت است و غلط مفید اما شهری ابطر قیاضاب در وقائع نعمت خان عالی است  
 که در آن ترجمه عبت بلفظ بیجا کرده و هوینداسه قال گفت و یقول میگوید \* ملک اعنی شده و  
 عبت بیجا و بر مثال مخفی نیست که عبت درینجا در معنی بیجا است قوله بارنگ علی تو بهما  
 چه احتیاج \* بازگست بساغ و مینا چه است بیجا \* قال نرگس ابامینا هیچ مناسب نیست  
 و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواهد اقول تلاش مناسب است نرگس با مینا هیچ ضرورت  
 و چه مراد تعداد اسبابستی است و اسبابستی بهمین پیشینه و ساغ و امثال آنست یعنی  
 آنجا که چشم تست بر ایستی احتیاج با سباب دیگر نیست و قطع نظر از این شبیگل به سبو  
 و شیشه یافته نشده صائب آبی نزدیکش بلبل درین بهار خالی است از شراب مروت

سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو دوری که مانده بود و در شیشه گل  
 قح لاله ریختند و نظیری که در نستیم دنیا را خود را شاخ گل از بغل دنیا بر او دیدیم و صحرای تو  
 چون نرگس هم گل است تشبیه آن به دنیا مستبعد نباشد و مصرع او ستادی صریح هم هست  
 و چون نرگس شیشه بر سر زنده دیده حیران و از اینجا تشبیه چشم ز شیشه دریافت شد قوله از  
 جان گذشتگان جهان ناز میکنند به عشاق خسته را به سیما چه احتیاج به قال ذائقه  
 سخن فهمی گواه است که ربط بین المصراعین خوب نیست بهذاقی فقیر این مصرع از مصرع شیخ  
 بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلاهی عام به قول حاصل شعر آنست که از  
 جان گذشتگان پروای درمان علاج در خود ندارند و در رخ تماشای او ناز طیب نیابند  
 و در جهان باز میگردانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس  
 ایشان را سیما چه احتیاج باشد در مضورت ربطی که بین المصراعین است برابر با ب فهم  
 ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرع که ایشان بهر سبب  
 بهر چند عوام نظر به سبب لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ  
 بلند واقع شده و معنی آنرا ابتدائی که در مصرع ایشان است موهم آنست که شاید پیش از صلا  
 لب عشوق عشاق را سیما احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع است بلفظ داشتن  
 مسموع نیست قوله علت مرابوسه تواند غنی کند به بدل کریم را به تناسبا احتیاج قال  
 عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا و مصرع او اوج است  
 پس این مصرع بهتر باشد مصرع علت مرابوسه کند خود بخود غنی به قول مراعات تمنا و مصرع  
 شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را در ختام مدخلی هست  
 قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند و یکی آنکه قرینه مصرع دوم

اقتضای آن میکنند که لب بشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن بپوش  
 قادر است و ضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز نماند و هرگز استناده سوال بخشید  
 دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهر است و موضوع مضمای بذل او را یا اسم اشاره از اول آن  
 محذوف گشته بنابراین دو وجهی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بپوشه قدرت  
 و کریم با وصف قدرت ضرورت است که کریم کند پس بذل او را یا بذل آن کریم را بسوال حاجت نیست  
 سوم آن که مراد او تواند غنی کند آن نیست که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و جوف طفه  
 از صدر مصرعه ثانی محذوف شده پس حاصل معنی آن باشد که لب کریم است کریم را بجهت احتیاج  
 پس لب ترا بجهت احتیاج نیست اما هرگاه سری در حقیقت باطل برود شود واضح گردد که از لفظ تا معنی را بیرون  
 و شاید معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستور عبارت شعر با این چنین تعجیبات بکنند جامه نازک  
 رقع بر رقع و دخته بر قامت کسی راست کنند و مصرعه خان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ  
 نیک ندارد ولیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه ثانی از مصرعه شیخ بمراتب بهتر است قوله  
 در وجدانی بلاست که جمیع ساعت است شمع شبستان که اخلاص از تف بهر آن صبح قرار  
 و مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص  
 نیامده اقوال معنی شعر آن است که در وجدانی برای عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع  
 شبستان این بدین که اگر جمیع وجدانی صبح که اخته است وجدانی صبح را علت گذارد شمع قرار دادن  
 ظاهر او عامی محض است لیکن نه تنها او عامی شیخ بل بعضی از اشعار و حالات برین ارد که دیگران  
 نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یکد و شعر میان ناصر علی بیاد است  
 بر طبق عرض میگذارم و ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شمس ان که شعر میان از میباید که شمع تجویر کرد  
 بجای خود نیست چه این طعنه خود در بنیام بجای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب اعتراض

کشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگذار می و چگونه اگر دمی اشعارش نیست منتظم  
 عاشق گم گشته سرگز نزار دتاب وصل به تا سحر شد شمع را از بیم فکر رفتن است به عاشق بزرگ  
 هم نه رسد روز وصل به شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود به و ازین باب است آنچه عرفی  
 شیرازی گفته در تشبیب قصیده مدح اکبر یاوشاه در وصف شمع بطریق تخریص <sup>الاستی</sup> گریه از  
 شوق دیدن خورشید خند از عیش بزم شاه زمین ده غایت تا هر اینکه نسبت شوق او در  
 بیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت جمع تجویز کرده باشند والا قباستنی که درین  
 شعر و پیش و یکدم بود یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاشق مثل است پس  
 باید که مدت هجران صبح یکدم یک ساعت بود و حال آنکه تمام شب است و شاید در تشبیه  
 بلا بودن در هجران باشد و لب برین تقدیر نکاش غایت یک ساعت در صرع و در مضمون  
 و اینچنین در کلام اساتذہ کثیر الوقع است نظیری گوید <sup>نکند</sup> نکر و بخت به معرور سبکبارم  
 چوناله چند قدم تو شیر میان بدوم به مهر بلب چه کبر کیسه مسکن ده ایم به تا سر شیشه  
 و انشود و انشوم به همچو خورشید آتش دل بیشتر شد جوج زن به آب هر چند از نم شرکان این  
 اگر زدم به چه تو شمع بر میان بودن شب به که ناله باشد و موقوفیت و اشدان به کبر کیسه مسکن  
 برو اشدان به شیشه بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قوله شمع را  
 بال و پر مرغ <sup>نیز</sup> نیست به بتوان دید در آن چهره زیبا گستاخ <sup>نیز</sup> قال لفظ زیبا بیکار  
 محض است بلکه آتشین می بایست گفت اقوال آتشین بودن چهره معشوق عجب با  
 معانی حسن و کمال ظهور و از صفات مشهوره مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و است  
 چنانکه گویند در آن حکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت و در غفل نیست بل  
 امر واهی است و اینگونه صفات نه محمل مطلب اند و نه از زوایای که از عالم حشوی قبیح باشد

قوله بهار غنچه کس بی خزان نیست: بود سر در گریبانی درین کاخ: قال لفظ کاخ محض  
 برای روایت است والا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته بهم  
 اتست که در مصرعه دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب است  
 و این چه اضافه غنچه کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم شعر  
 بر مصرعه اول زیر که بهار غنچه یعنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض  
 و غنچه یکی بهم رساند و این بعینه صورت سر در گریبانی است پس نظر مردم و سر در گریبانی مناسب  
 کاخ بود چه کاخ محل بودم مردم است و سر در گریبان بودن بسبب باند و و تاسف فوت طلب و  
 در کاخ معقود است نه در باغ و حاصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب اقامت  
 زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سر در گریبانی  
 چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بجز آن نبودن آن کنایه از آن  
 که ظهور آن جز در موسم خزان نمیباشد و هر غنچه که در خزان و شد شگفتگی زیست یعنی ظهور مردم  
 در دنیا چون میدان غنچه و خزان است و معنی مصرعه دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از  
 نسخ دیوان شیخ بجزرانی نیست بیای مصدری دیده ام پس کشت بکاف مکسور و ضمیر غایب  
 خواهد بود که کس بسین جمله بعضی مردم برین تقدیر مصرعه اول سبب ایا شد و مصرعه ثانی  
 خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد همین سر در گریبانی است  
 که درین کاخ است و شاید که سر در گریبانی آثم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم برای  
 سر در گریبانی که درین کاخ است حکم بهار آن غنچه دارد که او را بجزرانی است و مراد از بجزرانی  
 غنچه آثم برجا ماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سر در گریبانی دست از روزگار  
 برنمیدارد و بهر ما هر فن نحو مشهور است که فرق درین هر دو توجه غیر ازین نیست که عبارت

مذکور گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم گفته شود در اول مضمر و ثانی مظهر و اما محصل سخن  
 یکی است قوله داشت جا فاخته در جامه یکتائی سرو به طوق کردن بگلو حلقه ز نار نبود قال  
 ربط مصرعه دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه و تار یکی الفاظ این شعر دست و  
 پائی زده میخواهد پس چینه معنی راه برد و دست نمیدهد بهر چند با محرومی میکنند هم آغوش شد  
 میخواست برگردد موج سربازی از دور خشید و در عالم اضطراب این همه جوششنگی را تسکینی که  
 قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت ثانی از جمله  
 ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و آن برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق  
 کردن بگلو حلقه ز نار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر یعنی بیت آن که طوق کردن فاخته بهر چند  
 در ظاهر مانا بآن است که حلقه ز نار در گلوئی او است اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد و سرست  
 که فاخته درو جای کرده ای بر خود راست نموده آبا طوق را جامه قرار دادن را کاکتی دارد که  
 بیانش نیست و با پاشی کشسته طی الطلال ایجاد نماید و نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است  
 بر مصرعه اول و حلقه ز نار بودن طوق کردن بگلوئی فاخته عبارت است از پیچیدن آن گلوئی  
 او مانند حلقه ز نار و نفی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محله  
 نیز کنند که زوال صفت مع زوال ذات باشد چنانکه ع مانند ملک که قیاد و کثیر و بهر وجه  
 آنست که فاخته جامه یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود براند که طوق در گردن او نبود  
 زیرا که چون فاخته فاخته نماید طوق که از لوازم فاخته است نیز نمائند ای فاخته از فاختگی برآید  
 با سرو یکتا شد چنانکه گفته از لیا از زلیخائی رسیده و از آن صورت بمعنی آرسیده و لیکن  
 از حلقه ز نار نبودن طوق در گلو اراده نبودن خود طوق در گلوئی تمام دارد و آری شیخ گاه گاه  
 از عالم دیگر حروف نیزند که اندیشه مستفیدان بآن آهنی بر دقوله لب است اکنون بفسون می برد از این مثنوی

ورنه این باه بکام دیگران است که بوده. قال گمان که بود و معلوم نیست بیان کدام نیست اقول  
 ظاهر آنست که لفظ همچنان قدر است ای بکام دیگران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این  
 لفظ بسوا بخاطر زفته قوله دل از خم زلفش چه خیال است بزارم همچون آینه که سینه زنگار برار و  
 قال پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ ع از دست خطش دل چه خیال است بزارم  
 اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر تشبیه زلف بنگار است بعد از کاشته باشند  
 و هیچ استبعاد ندارد و چه وجه شبه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن سینه  
 که مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای بهتری زنگ در آن  
 نیز نیست و لهذا سینه را با گشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زور بر خاک انداخته دایم  
 که خون کو بدن آخر بچوی شیر می آید به قال پوشید و نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو که کن  
 هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهتر است کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دایم اقول  
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن در اثره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود  
 استی آنست و پس در این طور در کلام اساتذہ بسیار است جلال اسیر گوید قدر و کم  
 بدان که چمن ترا و جشت است و این قطره باز مانده مینای بخودیت به اول دل را چمن ترا و گفته  
 و باز آنرا قطره مینای ع به بین تفاوت ره از گجاست تا بجا بودیم از دست هر می دارد  
 خاری گر چه صاف حیرت است بکام چنان نوشته های این جهان بی نیش نیست و این شعر  
 مدعا مثل است در مدعا که مفهوم مصرعه ثانی است نیک و بد را با نوش و نمیش و در مثل که  
 مفاو مصرع اول است بامی و خمار تغییر کرده و ازین جنس بسیار باری که مصرعه او آن کارند  
 مرغ نیست و مصرعی که خان تحقیق نشان بهر رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست  
 چه کمال سعی عبارت است از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی



عاشق دانستن اینکه خون کو بکن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال  
لفظ غایت بود البته معنی آن صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده اند که چون نت  
سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کو بکن غیر ازین نیست که آخر خون او  
در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن است و پس گویا بسبب عدم علم بر غایت  
سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کو بکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شده ناکامی او یقین است  
قول سرای بسکه لبریزم خود را نمی یابم به نوزم آن بت دیر آشنای بیکانه سپیدانده **و ت ا ل**  
و در هر اول لفظ سرایا و بسکه و لبریز واقع شده و پیش از این بعضی از ان حشو محض است  
پس این مصرع بهتر است سرایا جلوه مستقیم و خود را نمی یابم به در صورت لفظ و یکم که  
قدیمی است هم از میان رفت و آنچه بعضی سندیین شعر مرزا صاحب کنند بجا است  
آدمی بر چو شد حرص جان میگردد خواب در وقت سحر گاه گران می گردد و هر چه که زلفت است  
حجت خلف نمیتواند شد معذرا حرص ابا خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این  
هم از عالم اشعار گذشته باشد اقول پیش از تحریر مقصد زبان خامه را بقدر معنی لفظ سرایا  
و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا حقیقت اعتبارش  
و وجه ارتقاء آن انکشاف تمام پذیرد و مخفی نماند که الف سرایا افاده معنی استیجاب میکند ای از  
سرایا چون سر اسرو و لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب است و گاهی محسن  
همین آید چون سرایا گوش بود پس معنی بسیاری و مضامین می باشد پسوی مابعد خود آن  
مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدق بکات بیان باشد یا نباشد و در صورت اول  
بی حرف از یا حرف از می چرخد که مخفی نیست متحمل نشود و حرفی از پس طلال جدا می نم صحبت چنان  
چون غم عشق ز میهم کام میز آید آری از بسیاری طلال دو گانه و پس لال جدا می شود و در صورت

اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا هر دو منتهی به ی و یاء و از این جهت بود که کاف و ح  
 از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر عربی از بسکه کند بر رطوبت خوش نیست گیسو خوشی  
 ز هوا بر حیر آید و گاهی مقدر باشد چنانکه در شعر فارسی و دیگرانند بر زمین پسکه  
 دارد آفتاب از رشک رایش هیچ و تاب و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ صورت  
 از ناگزیرست طغیان پس در بویه بشویش زده جوش و شوره خون و در گیسو سیل پیش  
 تقدیر عبارت و هر دو وجه از به یاری اینکه باشد و چون مشارالیه در حقیقت مضمون جمله باشد  
 آن نیز راجع به ضرر میشود و پس سخن از بسکه کند جذب الخ مثلاً آنست که از بسیاری جذب نکرد  
 رطوبت الخ و گاهی معنی صفت باشد و درینوقت احیاناً نامعنی کافی بود چنانکه نفطیری گوید  
 با صفت ایستاده ام اینک نگاه بس با عفت این کند که نگردم گناه بس و گاهی بی کشیر بود  
 خواهد گشت در کیفیت بود و خواهد در کمین استعمال آن گاه بیایستی محتانی مجبوله باشد سعدی گوید  
 چه که قبله حاجت شد از دیار عبید و روند خلق بیدارش از بسی فرسنگ و ای از  
 فرسنگهای که در عدد کشید و گاه بدون آن هم و فرمایند بس نامور که نیز زمین دفن کرده اند  
 عربی گوید بس بجای این مرغ عقل از آشیان انداخته و ای آنکه کثرت در نامور می مرغ  
 عقلی که کثرت در بجایوفی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستثنی است  
 و در بعضی از ادیان بالان آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف  
 چنانکه عربی گوید بس بکاک و که نوشت و بسا که بنویسد و بروی صفحه عالم سطور لیل و نه  
 و الا نکته چنانکه ای سباده پوش تحسینان و مرت از دعای سسکینان و پر صرع اول  
 مبتداست و صرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانست پس تقدیر کاف  
 در صرع دوم خواهد بود و ای باد و پوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که مرت و مرت شده

و بهتر آنست که هم در صرح اول پیش از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که  
 باد و بوش الخ در صورت تقدیر کاف نیز و الود و کان مفعول باشد یا مقدر اسم اشاره هم  
 مقدر بود و از مواقع استعمال استفاد میگرد که تحتانی در کیت و بدون آن در کیفیت باشد و این  
 در هر دو شعر که چنانکه از اسطره روشن شد و درین شعر هم مدی **س** ای بسا اسپ نیز و که بماند  
 که خرننگ جان بنزل برود هر دو مثل است یعنی بسیار اسپان نیز و اند که بماند الخ یا اسپ نیز  
 بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول افزایض در بماند نظر بغیر معنی عقل بودن اسپ است  
 و ظاهر آنست که کاف و در صرح ثانی یعنی واد عاطفه باشد و الاسنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدو  
 الفت برای باز داشتن از امری هم آید و این ناخودست از همان معنی بسیار نظیری گوید  
 تو کو کی به بزرگان بان درازی بس به قصد شیر و لان غم شاه بازی بس ای این بان از  
 که کرده بسیار شد اکنون موقوف باید کرد و تیر از آنچه از لب چیزی بریزد و از آن بگذرد و تیر کند  
 یا آنچه چیزی از لب او ریزد و از آن بطرف اشارت نمایند و رنگ سرشار که مرکب از سر و شارت  
 ما خود از شاریدن معنی ریختن و سپس این هر دو معنی مطاق به استعمال یافته و چون از تحقیق  
 این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر مترض خطور کرده باز گویم که از سر یا معنی هر دو از لفظ  
 بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهومی میگردد و پس بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و در صورت  
 یا سر یا ویم باشد چنانکه در صرح خود مترض است یا لبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکدام نمیکند و چون  
 این تقریر کرده آید تقریر جواب برگزاردیم که سر یا به معنی از سر یا است و بسکه بمعنی از بسیاری  
 و لبریز بمعنی پر و مفاد سر یا تاکید لبریز است و نظیر آنست تاکید سر یا بلفظ همه درین شعر حرفی  
 آن پای تا بسره نه زخم و جراحتم که گویا جواب عافیت الماس ترست و چه ممکن است که از پای  
 تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون هم گفتن چنان

پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سرتاپا هر جزو از اعضای من از دوست  
 پرست آنگنان در دوست جوگر دیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که زیادت بعضی  
 ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زکات سلف حجت خلف نمیشود و لالت دارد برینکه زیادت  
 در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که چنین باشد چنان تاکید است و این بجا محض خوش  
 قیاس پس درین بر و بولون بعبید باشد ازین قرار است آوردن بدان بجا بود و از یک عالم شمرن از این  
 بجا تر و قباحتی که در شعر سیر زامی مذکور گفته اند آری آن شعر نیل قباحرت مذکور و بر پیشانی خود دارد  
 مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب اراده مسببت و مراد از آن غفلت چه حرص در بر سیر غلبه شود  
 و بدان سبب غفلت از مساعدا افزون گردد و در تصویر تخیل به مصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم  
 که لفظ و می متعل فصیحی است آخر است خواجہ شیراز فرماید شب از مطرب که دل خوش و دوی  
 شنیدیم نه ناله دل سوزنی را به هر گاه در کلام این سر کرده فصحا آمده باشند در کلام شیخ چه محل انکار  
 تواند بود و بگوید که بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد و بدلی ویرانه جز سیلاب بحاری نمیدارد  
 قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس  
 مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد و اگر همان را خرابه  
 مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد  
 اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسر و اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس  
 از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در  
 جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چه دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه همین  
 سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا تعمیر او شود نه با غیر او تعمیر  
 که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در تصویر تریه مراد خان آرزو است

و بر زمست استخوان بندهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول می انجامد قوله  
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بنجم را به سواد زلف او چون من شب تازی نمیدارد به  
**قال** تیره روزی همان سیه بنجی است درین صورت بخت زائد محض است مع هذا مفاد  
شهر هم آنچه است معلوم است **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح بنجین برجی و در جبر که  
بهنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از اطلال گویند و مجاز بر اثری که بر  
اطال مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بنجه گویند چه بخت بدل  
بخش معنی بهره و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهره  
اختصاص می یابد اما مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید  
ما بر فقیه و تودانی و دل غمخور ما به بخت بد تا بجای برد ایشخور ما به ظهوری کسی را بد و گزیند  
سعدیه که چون سایه افتاد در پای سید عرفی گوید ای بخت چنان بکن که آخرت  
ممنون اثر کنم دعا را به بنا برین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بنجی وقتی است که بخت  
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی  
لفظ طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه علین آن و استعمال فصاحت برین دعوی ماست  
عدلی است از پیشگاه صدق برخاسته ملا نظیری افال سیاه روزی بر بخت شگون شده  
آواز نوحه باشد بر نوحه مبارک به ملا نورالدین ظهوری در رقعہ فیضی نوشته  
فقره دارد و باب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت هنر شسته قوله در سینه شکسته  
دلان تو آه نیست به چون شکند سپاه علم سرنگون شود **قال** بر صاحب فهم پوشیده  
که عدم آه را بر سرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی گوید که علم چون  
سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بدین گویا که نیست گوئیم توجیه طالب علم را

و شعر و شاعری بکار نمی آید و آری است از قید آن و این شیخ عبدالرضای متین که خدایش  
 سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت اینجا از شعر بی تکلف حاصل شود بمعنی است  
 و آنچه بتکلف برآید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما و را لا یعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صمد محمد خا  
 که خدایش بیامرزد و بابل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی مرزا احمد علی صاحب  
 رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش نیست سر و من  
 طرح نو انداخته یعنی چه بد جا به رافاجنه ساخته یعنی چه بد یکی از فضلای ایران که مناسبت  
 با شعر داشت شنیده گفت که میرزا یعنی چه بصدغه غائب اینجا چه غنی دارد یعنی بخواب  
 می باید مرزا صاحب استماع فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خان صاحب اگر  
 دریافتند می که هر چه در علم تقریر کرده اند در آیه جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند  
 حاصل جواب آنست که چون آیه بسبب ضعف و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا که  
 چنانکه هر کس بر چنین کردن یا سخن بر گزینی نشانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلا نه  
 زبان در دهان ندارد و چون این آیه بر بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بجهل هر نگوی  
 بی تکلف درست و بی تاسف راست باشد این است حق جواب با صواب گواهیست  
 این روزگار که باشیخ از ردگی غیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود گفتگوی  
 میکنند در بی صورت مفاد شعر بمعنی است نه یعنی که آنرا بقول نبر گوارند و لا یعنی توان  
 قول اگر نگذارد از کف کاسه کشول قناعت را بد که از ناز پارایر مغفور بگذارد و قال  
 کاسه کشول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس صحیح نباشد چه که صاحب  
 قناعت در یوزة نکند که کشول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است مراد  
 از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چه که هیچ مناسبتی در کاسه کشول

وقامت نیست اقول کَشکول معنی گداست و هسه کَشکول بفکاضافت معنی  
 گمانه گدا و تنها کَشکول معنی گمانه کَشکول مجازست و ظاهر آنست که اضافت آن  
 بسوی قناعت بیانیست بمناسبت اینکه هر چه در گمانه گدا آید قلیل باشد و قناعت  
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی پیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد  
 در مصرع اول مثبت باشد منفی و آخر کَشکول بیای تنکیر نه کسره اضافت و را در آخر قناعت  
 معنی برلی یعنی اگر گمانه کَشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید باده  
 اول زنگ بستنی را به نمازی گساران را بر پا بر گزنی باشد **قال** سخن فهم میداند که نمازی پرست  
 یا نمازی پرستان می باید میگساران چه میکنند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست  
 تنهار عایت نمازست و پس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است در خصوص  
 هر چه می پرستان میگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر بر عایت لفظی در یکی و عدم آن  
 در دیگری بدان دو نماز گزار مانند یکی محبه و عامه صورت مجابا و بر خود راست کند و دیگری همان را پس  
 عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد و در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است  
 خلاصه روم چه در سفته آنچه گفته **ما** برون را نگریم و **قال** را به ما درون این نگریم و حال آن  
 و معنی شعر آنست که نمازی که میگساران میگسارند قاطبه از شائبه ریاست است زیرا که ریاست  
 از زنگ بستنی خیزد و آن خود از باده زدود گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی تراوان  
 بگوی می پرستان نقش پا بر گزنی باشد **قال** صاحب لایقه میداند که لفظ تراود در اینجا بسکال  
 محض است رد عاخر ابا تیان است اقول مراد از خراباتی تراوان همان خراباتیان اند  
 چنانکه از عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشناوش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا  
 و بیگانه و نظیر می مانظر بازیم و عاشق پیشه گوشتی بدان نه نیست زاهد از ریاست و عاشق از

بهتان خلاص و معرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید بکمر پروردند باهنگ صید باجمام  
 جلای طلبا طبائی ز داره در دیاجه توقیعات کسری گوید تشرکاش اندیشه هم چارس  
 آشنا و شان در غور آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص فکرت نارس بیگانه نشان که  
 دقایق دقیقه آن لجه جز اسمی یا رسمی شنیده اند قوله نمی گردد دل سرگشته غریب کبرائی تو به  
 شکوه چو کبر کی غیبت تنگه باب آید به قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه نمی گویند می باید  
 اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن میخواند که  
 آمدن ادر محل گنجین نیز می گنجانیده اند ظمیر فارسیابی گوید سه شاره افسر جاقو تو  
 گوهری بادا که در حساب نیاید بهای آن گوهر به حافظه این شرح بی نهایت کز حسن  
 دوست گفتند به عرفی ست که هزاران اندر عبارت آمد به عرفی این سبزه و این لاله  
 و این چشمه و این گل به آن شرح نذار که بگفتار در آید به قول که کتاب هفت ملت ماند  
 بر طاق فراموشی به مرا سید پاره دل بسکه نیکو فال میباشد به قال لفظ هفت ملت  
 اگر چه در شعر استاد نظیری هم واقع شده لیکن چه آن هیچ ظاهر نیست بهفتاد و دو ملت  
 و چار مذہب شهرت دارد به اقول تماشای عجیب و بیگانه غریب است که هر چند احتمال  
 فصحا مساعده بوده باشد اما توجه آن بر جناب سراج الدین علی بن آریز و طاهر شود  
 قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن می نگارد که اینجا از اعظم علمای سمع است  
 اصل بهفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه شرح عقائد بهمین  
 ظاهر میگردد و استثنای کلامه و اشعار اساتذہ خود مؤید احتمال اند نظیری گوید سه کتاب  
 بهفت ملت گیر بخوان آدمی عامی است به بخواند تا جز و آدمیت داستانی را به سنجر کاشی  
 در مع حسین قلیچ خان به رشی از منقبتش موجه به چار کتاب به برخی از معتمد



ضابطه هفت مل و و آیین شعر و حی نیز دلالت نمیکند که مراد از هفت مل همان هفت است  
 شکست در اثر هفت و چهار تاندهی باشد آنکه خانه حق دانی تو ویران است یعنی  
 شکست هفت مل و چهار تاندهی یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن  
 بقبله است زیرا در روی خود یکدم نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان است  
 ز نقه های سحر که گلو نگه دهی بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است و نگردد صلاح  
 پیچانه و کعبه روی بدین که تا بجای خاطر پریشان است و اسیر بزم و دستار و فش شدن  
 مشکل بدان سپید که گوی فلان مسلمان است زبان بکره خدای جهان کشا و حی  
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان است و آرا ده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسایق این اشعار  
 مناسبست ندارد که با هو طاهر علی الفیه قول که جن النسر پریم در خط فرمان بود و ذی داغ  
 عشق تو به از هر سلیمانم بود و قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین لغت پری پریم  
 بسیار میوقوع باشد و در صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد  
 چنانکه مطلع شعر است در این صورت مقابل آن دیومی باید پس ترکیب جن و انس پری  
 جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت جن و انس پری دیو  
 بفرمانم بود و داغ عشق تو به از هر سلیمانم بود و اقول استحاله پری یعنی اشخاص خوش صورت  
 از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی زنان خوش صورت از جنس است در این صورت  
 ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل و سلیمان  
 مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مطلع شعر است  
 بیجا است چه باین معنی عرف عام است که شعرانیه بهو افقت ایشان گپ زده اند و مطلع  
 خاص ایشان قول که کف چون توی است جوهر انسان چه میکند و خاتم چیست و دست سلیمان

چسبکند. قال لفظ دست یک دست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد  
پس هر چندین دست ع انگشتی چو نیست سلیمان چسبکند. و مصرع اول چنین است  
تبی است جوهر انسان چسبکند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود چون بگو  
هم بیکار محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان است فافهم و نصف  
اقول بلند پروازی بد بخانه جناب خان آرزو و دهوای بلقیس این مطلب همه  
مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمان را از قبیل  
دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمحجره کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت  
ایشان بوده باشد ولیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند کاری از دست ما بر نمی آید  
و آنچه گفته کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف در معنی دست بسیار و امثله  
آن پیش از شمارست قطعی گوید از کف نمیدهد دل آسان بوده را. و دیگر زور بازو  
نا از موده را به فتنه بازلف او گرفته طرف بد دل را امید دهد اگر بکف بکف  
بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند  
بیکار و بکار بودن آن برابر خبرت وقتی پرده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر  
آن است که هرگاه دست انسان تبی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود  
از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان افتد و دست ایشان خالی ماند  
جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و انس غلظت  
هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نمی آید برابر اهل فراست مستور نیست که نبودن  
خاتم در دست مقابل تبی بودن کف از چیزی است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت  
که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیاید

از دست سلیمان که در اینجا مذکور است و بار دی بر نیامدن کار از دست انسان است که در  
 مصر حاصل تقدیر کرده میشود پس هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قریب و  
 استبعاد ندارد و قول آزادگی گزین که ازین دشت پرفریب که میرسد بجای سبکبار میرسد  
 قال بجای رسیدن درین قسم عمل معروف نیست مشهور بجای رسیدن است بدو محتانی  
 اقول مخفی نهاند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت در خور قامت میسازند لفظ در خور  
 معنی میسر از دیرگاه تنگی جای خواهند یای تختانی در آخر آن میفرمایند و گویند فلانی بجای رسید  
 ای سمرتبه از مرتب فائز شد و هرگاه فرد کامل از مرتب مراد بود بدون تختانی آرنده گویند  
 بجای رسیدن ای سمرتبه کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است چلال اسیر  
 گوید سرعت غبار و شوق بیان عجز گام یکی میرسد بجای ازین هرزه تا فتن خطیری  
 آزادگان بجای رسیدند و ماهمان بزبان کاروان که گرد پس کاروان خورند و مردان بجا  
 بعزم و توکل رسیده اند یکدل رسیده نیست که در خون میروند و در ما سخن فیه ازین  
 قبیل است ای هر که سبکبار است بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگی محذوف هم باشد  
 سعدی گوید بر همه عالم می تا بد سبیل بجای انبان میکند جای آدمیم تا آنقدر  
 هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تختانی بخون نیز نیست چنانکه در  
 احزاب نشسته اند و قول دیدن حسن دل افروز تر او دیده کم است دل بروی تو جدا دیده جدا بختانند  
 قال دل بروی تو کشادن فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد  
 آن داشته حسن تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که باطل  
 و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر  
 و احسان او را بخص نماند و انتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شمرند

بر لطف معنی شعری افزاید قول سر را از یک بد از صومعه داران منجوب به در ته میگرد ستان بکلا  
 بکشایند **قال** سر را از با صاف هر چند ترجمه بر سر البستر است سمع و نیست و نیز ترجمه  
 عربی بفار صحت صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر لفتح بمعنی راس باشد نیز  
 بیجا است اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ ته میگرد فهمیده نمیشود و ظاهر اسو  
 کتابت است و صحیح ته در سیکه **اقول** را از بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی  
 فرماید بهی خواهی شدن که ز دیده را از ست به پیری برگری مرو کین ره در از ست به  
 سعدی چنان در ولایت این سخن دار را ز به که گردلت جوید نیابدش باز به پس سر را ز  
 بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع است نظیری گوید غمره در باخت  
 خوش گزین نایل به گرد و اسرار لای پنهان فاش به بنا برین ترجمه بر سر البستر گفتن ضرورت ندارد  
 مع هذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدت ان تصرفها دار ندیم در زبان  
 خویش و هم در زبان غیر و ته میگرد و ته میگرد صاحب بهار جمیع زمین میگرد و زمین به خا  
 تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است انتی و برین قیاس ته باز را بمعنی زمین باز  
 و ته بازاری مردمی که در زمین بازار است چیز با فروشند غیر دکان چاران بازار و در هندوستان  
 ته بازاری محصولی است که ازین مردم گرفته شود **قال** تا سر و راهی قدرت سرفراز کرد به  
 پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد به **قال** اگر انصاف و ادب باشد می توان گفت که  
 بجای سر و سایمی باید تا تشبیه زلفت درست شود و پا از حد دراز کردن طرف وقوع هم نشد  
 و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عجز  
 مناسب میشود **اقول** بر عم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی  
 بر و مناسب نه سایه طغر انغم خوش سروده که ناخنی بر قول میزند ز کوته پاچه چو

نیاید به صنوبر و لفریب از سر قرار نیست. و تشبیه سرو بزل در دراز کردن پاست نه در  
 ذات خود هر دو گرفتار از کردن سایه مضمون خوب نیست پادراز کردن سرو هم مضمون بدی  
 چه درازی که در قامت سروست مضمونی است پیش پا افتاده و آینه طرف و قوعی است  
 کواز گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو را گلیم گفته باشد چه از لحاظ  
 اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن در یافته میشود و طغیان از لب قمری بهر سوش  
 کشیده به لباس سرو و سراسر دیده و دریدگی پوست آن خود ظاهر است و هم جای  
 دیگر از کلاش تنه تنه شدن لباس سرو آمده و این جنسی جز در پوست تصور نیست لیس  
 طرف و قوعی تمام باشد قوله غلین نمیرود کسی از کوی میگرد. تا هم پیاله سه عیدش  
 نمیکند. قال لفظ غلین اینجا طره افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود که تا کسی  
 هم پیاله معین نمیکند آنکس از خاک میگرد غلین نمیرود و بعد از عمل مذکور غلین میرو  
 و این طره چیزی است در صورت هر گز نمی یابد نه غلین گو یا این سهواً فکر است تقریباً  
 در اینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از درو آمد و گفت برای تو  
 تحفه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتسم البته عنایت کنید آنحضرت این بیت حضرت شیخ  
 خواند طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل و در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند  
 فقیر بعد از تأمل گفتسم جان المدح مضمونی و طره اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ  
 شهید اینجا بیکار محض است لفظ قربان فدای باید برین تقدیر تفسیر قافی ضرورت میشود و نیز  
 سوزون بگیرد و مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند یا چنین مصرع در زیر تیغ  
 رفت و فدایش نمیکند اما چه توان کرد که انصاف این عالم هم آشیان عفاست اقول  
 مطلب خود آنست که تا وقتی که هم پیاله معین نمیکند کسی از کوی میگرد و ظاهر است که

کسی پیش از حالت مذکوره رود البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید رفتنی است که با ناگاه  
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید رفتنی گردانند که بعد از  
کامیابی سمت وقوع گیر و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که هر ز اصحاب  
همین مضمون ابلفظ شهید آورده **س** چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است به بدایع پس  
حکمرگوشه خلیل از تو به و گفته ازین ستفاد میشود که حکمرگوشه خلیل آرزوی شهادت کرده بود  
لیکن میسر نشد و در همان آرزو سوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود  
و کی صورت گیر و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف همچنان را بعد از تفحص تلاش و انمودند که  
شعر ادراستعمال شهید تو سعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشتنه باشد نیز  
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری **س** شهید یار بنا و درگاه یار اولی به همین وصیت  
پروانه از چراغ شنود اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که استخوان  
شهیدان بساحل افتادست به در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته برین تقدیر  
استعمال آن در هیچ شگفت نباشد قوله قدخم دیده ام تر دیده طوفان حوادث را به کند  
هر قدر طغیان سیل بابل بر نمی آید **قال** لفظ قدر به تحریک و سکون هر چند هر دو یک معنی  
اما در کلام متأخران تحریک مستعمل است الا ما شاء الله و عجب آنکه لفظ هر چند که هم فارسی و هم عربی  
همه است در اینجا آورده اقول کیست که باخان در آویند ازین که لفظی بحسب لغت صحیح باشد  
چه بیکشاید احسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر هائف میخانه ام سروش آید  
که بایدت بدر پیری فروش آمد **قال** سروش واصل بمعنی فرشته ایست اما گاهی بمعنی آواز سرو  
نیز آمده با وجود این از هائف سروش آمده دیده نشده معنی هائف میخانه چه معنی ارد اگر چه  
در کلام دیگر دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در می فروش معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه

بودیم که این آواز رسیده و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت پس بهتر چنین **س** سحر  
 بصومعه در گوشم این سروش آمد که بایدت بدر پیروی فروش آمد **س** اقول در سروش تاف  
 از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت مذکور صحیح و غیر محتاج بسند  
 اما مانت میخانه مثل مانت کوه و مانت خلوت است ای مانتی که از جانب میخانه کوه و خلوت  
 آواز دهد حافظ فرماید **س** سحر مانت میخانه بدولت خواهی **س** گفت باز آئی که دیرینه این  
 در گاهی **س** مانتی از گوشه میخانه دوش **س** گفت بخت گداز می بنوش **س** خاقانی گفته **س**  
 مانت میخانه داد آواز گای جمیع الصبوح **س** پاسخش آب و لعل کشتی ز رساخته فصیح گنجی  
 در رفتن دم لبوی کوه بر آواز مانت فرماید **س** سبک خاست آنکس که بشنید نام **س**  
 سوی مانت کوه شد شاد کام **س** هم او در مخزن **س** سر اسراید **س** مانت خلوت بمن آواز داد  
 و ام چنان کن که توان باز داد **س** و خاقانی در تحفه العراقرین مانت را نیز بسته **س** با ناله  
 که مانت راه **س** میگویی دانت ناکه **س** و غیر در پیروی فروش بودن سینه هرگز مفهوم این نیست  
 چه بعینه عبارت این شهر چنان است که گوی فلانی از مسجدی آواز داد که در خانه خدا بسیار شنید و از  
 ازین عبارت نفهم که مسجد دیگر است و خانه خدا دیگر **س** کسی زبان نتواند بر از غیب کشود **س**  
 جرس بقافله اهل دل خوش آمد **س** **ف** **ت** **ا** **ل** پیش ازین هم بقل آمد که ترکیب بای هو  
 بالفظ از مناسب نیست **ا** **ق** **و** **ل** عذر آن من نیز پیش ازین عرض کرده ام قوله **ل** **ی** **ن**  
 مست دریانی توان گشتن **س** بگو باز چشم من آب بردارد **س** **ق** **ا** **ل** اگر منت کشی در عیبت  
 و صورت از چشم برداشتن نیز عجیب مذکور هست پس اگر گوارای انصاف باشد چنین  
 باید فرمود **ع** اگر ز تلخی در یار آمدست **ل** **ش** **س** **ا** **ق** **و** **ل** مراد شاعر آنست که دریا با این تلخی  
 قلیل لائق آن نیست که کسی همچون او شود این لیاقت چشم من دارد **ق** **و** **ل** که عیسی سجاده

روایتی دیده محراب عازم ابروی تو میگرد و قال این بیت بخط مبارک حضرت شیخ  
 دیده شده و مصرع دوم برعکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسی ابروی تر محراب  
 دعا میگرد و در بنمورت حرف را سهو کلمات است و صحیح لفظ از معنی ابرو چند سورا ب است  
 اما چه کنیم که عیسی بشغای مرضی و زنده کردن موقوفی شهرت دارد پس بهتر چنین بود می  
 گرای بت رخ غیبت ز کربانه محراب عازم ابروی تو میگرد و لفظ ز کربا یا محراب مناسبت  
 تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اقوال تو هم برعکس بسته شدن مصرع ثانی نتیجه  
 جزم اضافت محراب مسبوی دعا است اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند نظر احتساق  
 چشم بصیرت باز میگردند از اینجا که نخبه فیض سبب انقیاض را در نه بسته اند حضرت فقال  
 بتنا ایشا رافاضه سیفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از  
 دعا است افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میگرد و سپس از تفضیل انکشاف  
 یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میگرد و اندر چند در برگز تراش مرحله چند از اشک  
 این قول پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست و صفت  
 شاهزاده سلطان خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت  
 یافتگان صفات جمالی آنرا با خلاق جلالی یاد کنند شرف حضرت صاحب قرانی را خلفه  
 ارزانی شده که بحکم الولد الحقیقتی بابانه العز در آیین بصفت و عدالت و قوانین جلالت  
 و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت  
 نامرعی نگذاشته انتهی سیرت کریمه آنحضرت را قدوه خود داشته آری تفضیل عیسی  
 لا طائل تحت و بی فائده محض است و لفظ ز کربا یا آنکه درین عبارت فصیح بسته نشسته است  
 به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر میان شعر اینندان زبان زنده نیست و اگر هست همین



بازه بر سر راندن و لبس و بهتر از همه زاهدست تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر حسب  
 ذوقان جنی یا بخی نیست قوله شد قطره بدریای فنا و اصل حزمین این دی بودم و  
 نه آنم چه توان کرد و قال از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت  
 چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزمین بر اصل معشوق و حصول قطره  
 بدریای شده و این حصول قطره بدریای فنا قطره است در بصورت آنچه دیر و زود بودم امر و  
 نیستم و حال آنکه مطلب مذکور از این عبارت برنی آید و تقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول  
 گوهری که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت سیر و کنشیدن طرف  
 طاعت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نمائند تا از دریای عالم حکمت سر بر نیارند  
 و از لوح بی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری و دستگاه کم بایجان بصفت  
 سخن آنست که هر چه بمساعدت ترکیب الفاظ بدامن افتد بر بساط اظهار چینند  
 و آنرا بسریایگی دکان بیان برگزینند از بین قرار داده و هم مانگ همان سر رسه نش  
 آنست که اصل معنی و اصل است از عالم استعمال مصدر معنی و اعل و حروف را مفید  
 معنی اضافت و قطره مضائق بسوی حزمین و بنا بر ضابطه مقرر در فارسیان فصل در میان  
 مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزمین بدریای فنا  
 واصل شد باید دید که آنچه مرین بعتلم داده ام اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان  
 تحریر کرده اند و ترجمه مهر عثمائی نیز چنین نیست که آنچه دیر و زود بودم امر و نیستم بل اینست  
 که دیر و زود بودم ای وجود و آنم و امروز نه آنم ای وجود ندارم گوئمال هر دو توجیه یک مطلبند  
 و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم  
 و امروز معدومم قوله باز وی شکار افکن آن غمزه نیازم و تیرش اگر از سینه خاشاک بگذرد

قال سخن فهم میداند که حکمر مقابل سینه نیست در این صورت چنین بهتر است که در دل  
 اگرش تیر خطا شد بجگر زد و مع هذا کاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین لمصلحت  
 اقول سخن فهمی مانعی اگر مسلم داشته آید شعری از وی میتوان گزرا نید در دیده سر  
 در دل آزاره در سینه سنان و دیگر خار و پیچیدن بر حذف کاف علت از حال آرزو  
 بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خنیز اسلام و زفر گان صفت آرای تو باشد  
 قال لفظ کین از اند محض است بلکه سهوا القلم توان گفت و میتوان بود که وین بود کین  
 در این صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله دیوان شیخ را ملاحظه کردیم  
 کین بجای یافتم و حق آنست که کین درین عبارت که صاف تر از سینه صافی دل  
 مهر و زست گنجایشی نیست آتش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده دین آبجا  
 آن باید نشانید که دین و زان انصاف مندر ازین تفسیر نیک غبار کینه بر چهره خاطر  
 نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت و بی بدیش نیست چه خونریز اسلام منادی است  
 بخذف حرف نذا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مرقان تست و توجیهی بجای  
 میرسد که شکست هر سه از مرقان تست چه هر گاه پیش تو در دل بهم میرسانند کافر از کفر  
 و مسلم از اسلام میگردد و کینه و زان از کینه دست باز کشیده محض تر از دل جای میداند  
 اما رکالت آن مبر از بیان است قوله رخ نمودی جنبه موعود گردید آشکار و جلوه گشته  
 حیات جاودان آمد پدید **قال** بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن جلوه گشته  
 اگر کی نیست نزدیک بهم خود نیست درین صورت این بهتر است **قال** رخ چون نمودی موعود  
 جنبه موعود شده لب چو بکشدی حیات جاودان آمد پدید **قال** ظاهر احوال  
 مناسب حیات لب است تصرف نماز تحقیق نشان بر جای خود باشد اما نمک حش

مانده ذوق سخن اند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت می ست اگر مصرعه  
 اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط بیان آمدی شعر بر تپه شد  
 و پایله سخن بلند گشتی و اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گشتن تو که  
 که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است  
 و وصول جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیق است  
 که جناب مترض شنیده اند قوله خاک بی سرایه مجنون و خراب افتاده بود و بر فشانندی است  
 و دل دریا و کان آمد پدید و قال آبی انصاف را چه پیش آمد داد همی ندارم و الا سگفتم  
 که لفظ مجنون در اینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون یعنی مجسمه لیکن  
 و زبانیات غزل این قسم مضمون بسبب چینی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن  
 معشوقانه می باید ستودن و مدح و حانه اقول مجنون امجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون  
 نیز خالی از غصه نیست لیکن باید قبول کرد قوله که روی خشک زاهد را دماغ از بوی می ترشد  
 بجمه اند که آب رفته مار را دماغ آمد و قال آب رفته بجا آمدن شنیده شد و دماغ آمدن  
 ظاهر از تصرفات شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله با صوفی  
 بدین حدیث و قصه در خان احمد بر از خرقه سالوس از فصل باغ آمد و قال فصل گل  
 و فصل بارشهرت دارد فصل باغ نشنیده ایم در این صورت فصل خانه و فصل کاشانه  
 نیز درست باشد اقول در کلام که برای بزم سخن فصل چنین ایام گلشن دیده ام اگر این احتمال  
 درست است فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نور الدین طهوری می آرد  
 مر و به عطف و اعطاء هموزی آید به حدیث توبه و فصل چنین مروت نیست به ترکیب  
 کوتاه است ایام گلشن ایگان نتوان نیست دیدن گل منع اگر باشد نوازای بلبل و فصل خانه

و کاشانه چادرست باشد آخر الفاظ را معنی هم در کارست قول نیست بنرم زمانه همیشه  
مصفا: شیشه گردون می لال ندارد. قال زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند  
در صورت می زلال درست نباشد و اگر می لال می صافیست از روی مجاز پس  
سندی باید زیر که در مجاز هم آمدن شرطست اقول سندا از باب افغانی است  
در دص و اگر لطافت کند سخن: برگ گل است جلوه کنان در می زلال: قول شرایع  
ندارد جلوه در تنگنای دل: بخار آلودم از کثرتی رطل گران خود: قال رطل گران در نیجا  
بیجاست پیانه یا سنا غمی باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول  
رطل گران گفتن دل در نیجا بطریق طنزست چنانکه درین شعر محترم کاشی: در آب  
هم مضائقه کردند کو فیان: خوش داشتند عزت همان که بلا: چه اگر چنین نباشد مضائقه  
در آب کردن: اغت همان چگونه گفته آید قول بخشید حیات تن اگر آب سکندر: دل ندگی  
از چشمه حیوان تو یابند: قال آب خضر معروفست و آب سکندر معروف نیست پیش  
می باید و نه این مصرع مناسبست بخشید تن آب خضر که چیه قاتی: بلکه مقابله دل تن  
بسیار کمست پس اولی جان ندگیست که مقابله تن جان محتاج شاهد نیست اقول آب سکندر  
هر چند مانند سکندر از نظر این خضر سر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامنه من رهبری کرده بلد  
جاده این ادبی تشنگان زلال تحقیق را بادیست نظام استرآبادی می آرد  
گر خوری آب سکندر زلف این فرقه: عجیب نیست که از آن مرگ مفا جایی: نظم  
نیشاپوری: آب حیات میچکد از لفظ چون دُرت: لب بر زلال خضر و سکندر نموده  
نظامی گنجوی در خامنه سکندر نامه خطاب به روح فرایده: هم از آب حیوان اسکندری:  
زالای چنین ساختم کوهری: و مقابله دل و تن هر چند قبول ایشان کم باشد اما هست غلط

بسیار است استاد فرخی **س** بروی فراوان ریخ دل دیدی فراوان ریخ تن **س** از ریخ تن و ز  
ریخ دل کردی جهان گیر گین **س** باقر گوید **س** دلم خوردن خون دل خویش عاشقان **س** پیوسته  
باشد از بدن خود غذای **س** ج **س** نظیری **س** تن نزار دل بر دبا خواهد عشق **س** که از نسیم  
بجوش آید و پسر زوده **س** قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم **س** ساقی غریب پروری در  
درایغ بود **س** قال می درایغ جمله بهموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی  
مستفاد میشود واقعی آنکه این بیت تغییر قافیه میخواید تا رتبه پیدا کند و آن اینست **س** ساقی غریب  
ومی **س** و هنوز **س** اقول مراد از می درایغ بودن آماده و مهیا بودن می است و غریب پروری  
ساقی آنست که در اعطای باده در ریغ نورزد و بهموقع واقع شدن جمله می درایغ و مستفاد  
آن از غریب پروری ساقی و می بیش نیست **س** قوله شمرده ز نفس خویش **س** سر که در عالم  
چو صبح آینه خاطرش غبار جدید **س** قال لفظ خویش در اینجا بیک محض است اقول فرض کردم  
حشوست اما نه حشو که مورث که است طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد **س** قوله  
چو آمدی ز رخسار باغ سرخر و گردید ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند **س** قال از رفتن دستا  
یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول مراد آنست که از رفتن معشوق این  
اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض است بل مراد آنست که حاصل لاله داغست  
و پس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیارم یا فلانی چیزی در دست ندارد  
و این استعمال مشروط آن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی  
در خزان باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس است  
گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید  
مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن

لاله ادعای محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید  
 پس اگر از کتاب این توضیح کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد  
 معذرا بعد از بیان شرخر و گردیدن باغ و چه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی  
 نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخ روی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً  
 باشد نه باراده قصر قوله کند بساغر بهوش فرشته داروستی به تبسمی که لب سحر آفرین تو بسود  
**قال** داروی بهیوشی شهرت دارد داروی سستی سندی خواهد اقول سندش همین که از زبان  
 شیخ برآمده والا سموع خود نیست قوله شیرین لبان جو بزم می لاله گون کنند به خون برا  
 بجرعه برای شکون کنند به **قال** خون بساغر و سید شیشه کردن عبارت سموع است بجرعه کردن  
 سموع ماهر و م نیست در صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زیانی است  
 بهتمل که در عرف حال ایران آمده باشد اقول جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و بینا  
 و امثال آن آمده اسیر گوید نو بهار آند که گیر درون نفی حسن جنون به گردش چشم غزالان  
 جرعه کردانی حلای کیلانی به حقیق گفته چه پرسی چه کیفیت دارد به یکی بجرعه فرو ریختن  
 همراه و مؤید آنست که جرعه که لفظ آمده و متعل و از عالم ته شیشه و ته سبوت و نه بیست هرگاه  
 خون بجرعه فرو ریختن سموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معذرا هرگاه معنی  
 ظرف ثابت شد استعمال آن بهیچ احتمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه برنجین باشد  
 خواه بگردن قوله حال جان سوختگان سوخته جانان اند به هر وان از ابله آبی نجس و خار  
 زنند به **قال** سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی نمیتوان گفت  
 نه سوخته اقول خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و  
 خار را جان سوخته گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خس و خار شاده میرود که در اطلاق

جان پخته تامل باید کرد قوله می شود از نفسم داغ جگر با تازه به از نکلان قیامت بهلم شوز  
**قال** شوز دن سموغ نیست نمک زدن تحمل است **اقول** از صبر خانه نه لالی بگوش  
سیر سده خداوندی که شور معرفت در کشور باز و به صدای نیض عام و خاص با بر خا  
نیغاز و به قوله بنام حسرت نظاره حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مرگان چکیدن  
باز میدارد و به **قال** بروقت فهم پوشیده نیست که یک اثر اینجا از راه سهو مانده  
چرا که در عبارت از مرگان چکیدن حرف از داخل است در این صورت باز میسازد  
از دیگر میخواند و این بحث از ان عالم است که برین صرعه صائب وار و دیگر دو ع  
یعنی عجیب خود نرسیدن نمی رسیده که یک با از اینجا از سهو مانده زیرا که دور رسیدن با  
دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام اساتذه و محاوره زبان  
از سرگذشته و سرگذشته بخلاف از هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مرگان چکیدن  
و من ادعی فعلیه السند و ازین عالم است که عظیمای بنیشتا پوری از راه سهو یک  
گفت نیار و به قصد آمد گفتش آن ماه سیمین بر چه گفت به گفت با بهرم بساز گفتش  
دیگر گفت به آمد از قطع جواب این غزل غمخیزان عالی گوید به هست عالی از  
عظیمای در غزل سهو عظیم به از آنکه از قصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت به **اقول** این  
اعتراض تنها بر شیخ پیچاره نباشد بر صائب نیز هست بل چه غفیری از اساتذه کرام  
بدون سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام شدند چه قاعده مقرره ایشان است که  
هر جا و حرف از یاد و بای موحده یاد و در یاد و بر در یک جامع شود یکی را حذف نمایند  
حکیم سنائی گوید به زهر جا بگذرم اهل ملاست به نمایندم بار باب سلامت به که  
این بر کرد و در گاه عشق است باز چشم افتادگان شاه عشق است به لطافتی و سکند را

فرماید شد از روم شد باز زمین خویش بود بد بروم آمدن ز آسمان پیش بود ای هر دم  
آمدن ظهور می شد شیر و مهر بره یسیدین و اگر گن در خون خویش خیسیدین و اگر خان  
آرزو این اسب و است با کنند کرده باشند که قدم سهویست کسی مورد ملامت کسی نشده  
و این اجمیع فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در سفته که این بیت گفته  
بجزم یک نظر ناگهان که افکندم و مکش که مفتی دین بر خطا کرده قصاص و عجب از ایشان  
که در وجه از عالم سرگزشته نبودن گفته اند که در محاوره زبانانان سرگزشته و از سرگزشته  
هر دو آمده و این دل است بر اینکه فرق در هر دو غیر از این نیست که این آمده است و آن  
نیست و حاشا که چنین باشد بل عرق آتش است که در شعر شیخ و غیر او حذف یک حرف  
سبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بود و چنانکه ایشان عقیده کرده اند  
و خواه بگویم اجتماع آنها و در سرگزشته خود یک حرف است و پس و آنچه از جنس اول است  
خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص چون از این ما  
باز پر ختم میگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن بنیزم که در شعر عظیم  
استفهام سبب و حذف افعال در استفهام قیاسی است چنانکه از دیر رسیدم از کجائی  
گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است درین مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من  
چه گفت قاصد گفت که با هر چه بسیار دای این عبارت گفت و طفره تر آتش است که گردیدن  
این بچاره مورد طعن عالی اولاً و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار  
روشن بود می نیافته ام که این شعر را دست آویز سهوا و نگردانیده باشد و نشانی چایا  
ز نهیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن مهر رشته تحقیق و گردن پند نهادن پاشنگ  
تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تا مل است چه حذف حروف مذکوره از اجتماع



کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سمت جواز دارد  
 و این بنی در یافتنی است قوله ختمین کج قفس سپیده می باشد پرافشانی بگیتی مایه  
 آسایشم کوتاه بانی شد **وقال** کوتاه بانی اینجا بیفاده محض است شکسته بانی می باید **قول**  
 تجویر شکسته بانی بلند پروازی مرغ و می بیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد  
 حاجت برآشتن او و قفس چیست بلی این شعر مفید معنی وقتی است که کوتاه بانی باشد  
 و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرده ای کوتاه عبارت است از پرده ای خرد که مقابل پرده ای  
 کلان یعنی شهرپرانند و پرواز جز به شهر صورت نمی دهند و این است توجیه این لفظ من حیث  
 اما من حیث الاستعمال کلام اساتید کرام شایسته است بر آن نظم  
 نیشاپوری گوید **چه** دادم فهم کوه بال جولان گاه شو قم را به که او راه دیگر رفت است  
 و من جای دیگر رفتم به آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان بگوتهی بال و پر شدم  
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش من گردید زیرا که  
 اگر شهر رسیدم آتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی است آن پرواز فایده نداشت  
 پس عبت رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز دارم اراده پریدن میکنم  
 و با آسایش بسر می برم برین تقدیر آنکه شیکر چیت در بهار و بهار عجم بال را محض بالا  
 قرار داده و کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ و فاساد  
 ز دل پاکشد خرمین **این** لاله غریب **بصح** انکار دارد **وقال** چه فرمایش بجای است  
 باعث انکار دارد می باید **اقول** فرمایش بجای وقتی باشد که لاله در صحرا نشکند و همین  
 اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نفعان بن مندر لاله نفعان را که عبارت است از  
 شقائق النعمان است در کجا یافته تا که بر پرورش و محافظت کرده بود صاحب منتخب اللغات

در و پنجم شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای  
 می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بنایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست  
 آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لاله صحرائی و لاله کوهی که دو قسم اند از لاله دلالت دارد  
 که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعر در نیم مقام اعتبار تمام دارد  
 گوئیم این اشعار و ستادان موجود و بر صحت استعمال دل اند حسن رفیع شد فصل طرب  
 نظر بهینا اندازید دل اگر ت غمی ست در پا اندازید بهر جام که بی باده بدست تو دهند  
 چون ساغر لاله اش بصحرای اندازد لالی ۵ بصحرای لاله در محفل چه آنهم بهر جای که بشم  
 بی تو داغم به خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت به مفت صیاد که فتر کی نخیر  
 شدست به طغر گوید ۵ باغ ماتم که گردید و ریاحین گریان به چون به پیشش نرو  
 لاله صحرا در باغ به جلال اسیر و خمسی که بر غزل شانی نوشته ۵ از جوش گریه سیر  
 چراغان الفت به از داغ اگر چه لاله صحرائی غم به آمد بکار سوز و گداز حبتم به عشقم چنان گذاشت  
 که موران ترتیم به عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند به آصفی گوید ۵ خون بسته  
 دل پاره ما کریم تست به با داغ و فالا لاله صحرائی غم تست به گل امید بصحرای دل نشکفت  
 داغ نویسد می از آن لاله این صحرای داشت به و از مصرعه اول این شعر نسبت مطلق گل نیز  
 بصحرای ثابت شد و از این عالم است درین شعر نظیری ۵ با چو سیل این خال از اول  
 به پشت پازدیم به خیمه همچون گل ز مهر و غنچه بر صحرای دیم به قوله سبز شد خط لب یار بهار است  
 بهار به ای جنون من سرشار بهار است بهار قال خط لب گفتن پیوست خط لب است لب  
 نویند پس بهتر چنین است ع سبز شد خط رخ یار بهار است بهار به و نیز لفظ من سرشار  
 طرفه عبارتی است چه سرشار یعنی لبریز است درین صورت مضاف الیه آن ضرور است

اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستقل است آصفی گوید روز مایه خط لب  
 جانان سازی با روزی خضر کنی چشمه حیوانی را به مولانا غبار می مانند سبزه خط  
 ندیده خضر به هر چند گرد چشمه حیوان برآمده این احتمال با صفت بود مطابق  
 بشعر شیخ و در کلام اسما نده بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیار است انوری  
 گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور به زلف تو بر رخ تو چو بر می پر عجب آید  
 ای خط سبز بر لب جانان خضر تویی یار امکش چو آب حیات آشنای تست  
 مفید بلخی خط سبزی که بیرون از لب گل می آید مژده ای باده پرستان  
 شب گل می آید تاثیر لعل شکر بار و خط چو هویدا کند قطعه یاقوت را کاغذ  
 حلوا کنند صاحب تاسبزه خط از لب جانان برآمده دو دوازده چشمه حیوان  
 برآمده شوکت لب میگون او را که خط آرا مگاه آخر شد از مشق تبسم لوح  
 یاقوتش سیاه آخره و کف سر شار مرکب است از سر و شار معنی ریختن و اطلاق آن  
 گاهی بر ظرف کنند چون حوض سر شار و جام سر شار برین تقدیر معنی جای است که آب  
 و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر ظرف چون باده سر شار و آب سر شار ای باده  
 و آبی که از سر ظرف بریزد و علی تقدیر برین این سخن قوی باشد که آب و غیره زیاده  
 از ظرف بود و از معنی دوم ما خودست دولت سر شار و اقبال سر شار معنی دولت  
 و اقبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چندان شراب خورده که از او میریزد  
 مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صاحب گوید مخمور انگاو تو شراب میکند  
 بدست را عجب تو بسیار میکنی پس من سر شار معنی من بدست باشد قوله بیل  
 صدای برخیزد زان اولی بهای کونه بنشد دولتی از وی بگسنت تر قال بیل

کاف بیان ضرورت است و الا سفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست دیگر آنکه تقدیر از  
صدید کردن بلبل که نوای از و بر نخیز نیرد و صدید زراغ اولی است ضرورت و این از  
همان عالم یعنی است که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست  
و نیز یکبار در اینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از ثمرگان چکیدن باز میآید و اقول  
برو اتفاقا سلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیوده گام روشن سوادیهای ایشانست  
خفیه نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیر است یکی آنکه صدید زراغ مبتدای  
مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای بر نخیز و صله صفت  
و موصول یا موصوف مذکور باز از تفصیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بخبر و نصیب  
کاف بیان از بلبل و حرف از باضمیه غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای بر نخیز  
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صدید زراغ اولی است از بلبل  
که صدای او بر نخیز و دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای بر نخیز صله صفت  
بدیهه بود یک گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز دست از جمله مذکور متصل یافته پیش از کلمه  
هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف است و آن موصول یا موصوف مبتدای  
و صدید زراغ اولی خبر آن و حرف از تفصیلیه باضمیه غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف  
درین حالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای از و بر نخیز و صدید زراغ اولی از و یا از و او  
و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از باضمیه از صله  
یا صفت حذف یافته و در صورت ثانی حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله  
یا صفت و یا حرف از تفصیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از  
دریافت این جقاوتی بشنود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شروع و فرط استعمال بلغا از آن

جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات  
ازلی نه انگشت اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون چرایی بصیرت میتوان کشاد  
و بجهت توضیح مقام و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخل هر که ترجمه کل  
افزودی است اعم از آنکه لفظ کس باشد یا غیر آن چنان دست زده فضیلتی کرام  
و بلندی عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار بر نتابد و مضمحل آن را سعی تلاش و زین  
از انجمله است درین ابیات صائب میفرماید هر کس فشانند بر من بشوشت دست  
از بهل زدنمانه زینو لشت دست به شاعری دیگری میراید هر کسی کشته آن سنگ کس  
باشد به حلقه ماتمش از حلقه آهو باشد و ترانه سنجی زبان خنامه عرفی ازین مقام است  
چرا دستی نگه دارد زمانه که هر دل بشکند تا وان ندارد و حذف خروف صله عاید از نقایات مکرر  
نقد کثرت قوع و جیب درنگ شیوع بر رواد اما حذف از صله یافت پس فاعله تنها فصیح گنج میفرماید  
در آن تاخن کار زومند بود و رهش در گد رگاه در بند بود و بهر آن نقش گان صنفه  
گیرنده بود و با فروزش ایچ بریزنده بود تا ای آرزومند او گوینده او بود و حذف نصیر با  
حرف از نظیری گوید که کعبتن اختر من نیست نقطه زین نقشها که چرخ منقش بر آید  
زان خم که زاهدان به صبح آب جو کنند به شوریدگان صومعه می در سو گویند و از تقویت آسایش  
ابد بخرم به جراتی که دلم یک نفس غمگین گردد و به آبی از منقش برآمده و از آن خم که زاهدان از  
بقدح آب جو کنند از خرو جراتی که دلم از و یک نفس غمگین گردد اما حذف این چیز یا از خبه  
خا فانی در تحفه انراقین در وصف خواجه جمال الدین و نیز گوید هر د که بنزد  
زان دو گوهر یکدانه بگردن دو پیکر صائب بنامی که به بیت انصم گردن یکا از  
گل خوشی که بر جامانده بود از کعبه دلمه آبی یکدانه از دو گردن دو پیکر و گل خوشی که از کعبه

و لهما مانده بود و بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما تقدیم حرف از پس این از عالم  
 قلب تواند بود و مستقیج کلام بلخای عظام و اندک که قلب در حر و ف از حد بد بیرون و از طرف  
 شمار افزون است مولانا نطاحی علیه الرحمة فریاد رسد فراوان خزینه فراوان غمست باکم اند  
 آنکه که دنیا کم است بهای بی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و این قتی است که کم اندوه  
 مگر بی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال آن اما اگر بایعنی باشد  
 که اندوه کم آنکه دنیا او را کم است را از خمیر سنا بعد از دنیا یا پیش از وجود خود و از قبیل توحید  
 اول باشد و از ناخن فیه است درین ایامت میر شجاعت گوید که گیس سپاه سید بهار  
 زیر تیش به آنکه که سیکشند نگه سیر سنی تو بهای آنکه او را سیکشند از سنی بهای آنکه به جای  
 نشست هر دم گرمی به نازش بکیش اگر کنه بحر جی سنی بهای آنکه او را بجای است از نطاحی  
 به رشخ داری که او باز خورد به سرش به پیشی ز تن باز کرد به طور ری بر انگیز و هر جانب که لشکر  
 بگیر و گردوی راه صرصه ای هر رشخ و ار که او با او باز خورد و هر جانب که در و لشکر انگیز و نظیری  
 لذت بخواب میر و شادی بغافل به در هر دلی که او بشنخون نیرود به آنکه که گوش دل شنخود و آله  
 لبس است به عاشق بد رس پیش فلاطون نیرود به دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود به  
 میرفت تا بر آتش ایشان کباب شده آبی هر دلی که او در و بشنخون نیرود و آنکه او را گوش دل  
 شنخود و آن دل که او را حرف سوختگان از و ازین عالم است درین بهیت او ستادی که  
 مشهور است و علامی فتمای ابو الفصیل بن مبارک آنرا در مسکاتبات خود آورده  
 آخر دمان چو گل لشکر خنده باز کرده آنکه که همچو غنچه دل از غصه تنگ بوده ای آنکه او را دل  
 غنچه آه طاهر و حید در بنشآت خود فقره دارد و نشر هر کس از تیره روزان که اراده دهن  
 افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خیز من هستی با آتش نیستی سوخته یعنی هر کس از

تیره روزان که اورا اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود  
ای خرمینستی هر کس از تیره روزان که اورا اراده داسن افشانی الخ و فرق این هر دو توجیه به  
صاحبان فهم نمیست و مشتعل بر همین دو احتمال است این شعر نظامی کسی را که زیر  
علم ساختند به بفرمان خسرو سرانداختند به آبی کسی که اورا زیر علم ساختند بفرمان خسرو سران  
انداختند یا کسی که اورا زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیع این شعر شد  
و تصویر هر دو توجیه را بر صفحه تحریر باز کشیدیم در خدمت دقیقه سخن این سخن بازمی نمایم که توجیه  
نظر بسیار مصرعه دوم اولی است از بهر آنکه مقابله بهای کونه بخشیده آه داغی آنست که بلبل  
بیتد باشد محمد تقدیرات نیز درین توجیه نسبت باول کمتر می یابند و آنچه در تقدیر  
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید ز ناع اولی  
یعنی صدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی  
تواند بود که از زهره خوشتر شد آواز او به و این تقدیر از اینجا که مسلم داشته فصحی است  
بلعاست آن از عالم یعنی قرار دادن لایق است و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر  
سستغنی است و تجویز اینکه یک حرف از سه هو مانده مورث استعجاب جیم و منشأ استقرار  
فهم است چه حذف یک از در مجموع محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع  
خود نیست قوله بجز در کشتن عشاق مدارا میگرد و تیغ ناز تو باید اورا رسید آخر کار به قال  
مداراد اینجا بیجا است پس چنین بهتر است طاق کشتن عشاق ترا بجز در کشتن به پیش  
در صورت امداد کار میگرد اقول حق بجانب معترض است و توجیه این که بجز در کشتن  
مداراد پیش می آید گویا از طرف خود در حم را کار میست و حال آنکه یا این ادعای خود عین  
علم تصور میگرد و قتل خود از خدا میخواستیم آخر کار تیغ ناز تو بهر دو ما رسید و قتل ما این

آرزوی دیرین از دل ما بر آورد تو جویی ست رکبیک و مذاق شاعری را گوار نیست قبوله گردون  
 سرکار زار دارد و تا کار گذشته زار بر خیزد **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عتقاد  
 بزبان انی حضرت شیخ دارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی نامشروع بکار برده باشد **قول**  
 نمیدانم تا بلی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف  
 آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری در صفت خود آورده  
 بشنوائی بار از زاری زار به زاری ما و زار یانه ما به و زار یانه بمعنی سبب زاری باشد  
 کما فی الارتیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار  
 و جان از ظهوری گوید پس حال ظهوری بلاست گریه زار به لغو باشد اگر حال از  
 عرض کنم محمد حسن خان به تا تو رخ پوشیده از دیدهای زار من به شد دلم از کاوش  
 غمهای هجران آرتیز و زار گردیدن کار از عالم زار بودن خال است بمعنی ضعیف گردیدن کار  
 که عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ است مادام  
 که کار تو تباه و خراب نشده از اینجا بر خیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و  
 احتراز از آن ممکن نبود **قول** حیرت زده را تاب رخ یار میاموزد این آینه را طاقت دیدار  
 میاموزد **قال** طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **قول**  
 طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز بهر سبب اخلاق و بعضی خلق  
 و بعضی کسبی باشد **قول** ز ترک تازی آن نازنین سوار هنوز به مرا غبار بلند است از مزار  
 هنوز به **قال** بر مسائل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است  
 مطلقاً و معنی دخل ندارد **قول** زانند بودن یک لفظ هنوز سلم آما از آنجا که آن ردیت  
 برای قافیه بودنش معنی ندارد و تو جویی نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید تازی است



ای ترک تازی که هنوز هست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند قوله ۵ بعجز من بگزوغ و ریاء  
 سپرس ۶ ز سرفرازی آن سرواندار سپرس ۷ قال بجان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر  
 ۸ بین بسبزه و زان سرواندار سپرس ۹ اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غوغ  
 یار سپرس بخفت عاطف و شعر در عامل مثل شیت تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بگزوغ  
 چگونه است و از غوغ و ریاء و از سرفرازی او سپرس چه از دیدن حال من که بجز مرتبه رسیده حال تنگ  
 و تکیه و دریافت توانی کرد قوله ۵ عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان ۶ عذر دیوان جسنرا  
 خاطر ویران تو بس ۷ قال در اینجا خصوصیت عشق بیجا است اقول خصوصیت و غیر  
 این به مقام البتة بیجا باشد اما هر که بغیر سخن رسیده و از نقییر و قلمییر کلام آگاه گردیده  
 از وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است داند که ما دام که این تخصیص در این  
 مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بیجا بودن او را مفید بهم بانیجا کرده اند  
 مثلی که زده اند سخن فحشی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت داند که عشق  
 محبت معشوق حقیقی است و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلا و خج  
 بآن خبر از ماسوا دارند تا بعشق چه رسد گو یا مخاطب ازین طائفه و سبب یرانی خاطرش  
 همان اندوه دنیا است پس حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان  
 خراج ندهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی است یعنی نظریه یرانی خاطری که  
 داری کار پردازان دیوان جزا ترا درنگیرند و در کابل کوشی که درین سعادت قصوی  
 رواداشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمزرافات تعلق کی سرید بر که که صیاد  
 شرافت این جادوی را سر او از آمدی قوله ۵ برداشت بود ما غش از نشه نامی داغم ۶  
 هر کس کشیده ساغر با کاسه سرخویش ۷ قال بر نصف پوشیده است که بویا باشد هیچ

نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند  
در نصیحت این قسم می باید ۵ برداشت بود ماغش از نو بجای زخم ۵ هر کس کشیده باوه  
با کاسه سرخویش ۵ اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا برو ماضی از  
بردن با حرف رابطه بائی حال برداشتن یا بردن بود عبارت از کسب پوست از حیوان  
و نسبت بود یا بد بطرف چیزهای بود اگر کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن باغیر آن  
نیز هست چنانکه ملاطفتی نیشاپوری گفته ۵ خرم ولی گلاب ز من میتوان گرفت  
از بسکه بوی هندی گل گرفته ام ۵ عربی ۵ بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق ۵ که کو  
همه پداز یافت طفل یتیم ۵ نظیری از بس بوی گمان شرک می آید ز توحیدم ۵ در ارشاد  
مغان تکبیر از من بهمن گیرد ۵ آپس تماش نسبت در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ  
کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشه دولت نشه  
عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب ۵ ساقی مادر مروت  
هیچ خود را نمی نکرده نشه انجام را در ساغر آغاز داشت ۵ و نشه داغ را از قبیل نالی گلو و طبل شکم  
و امثال آن دانند مناسبتی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در داغش نه رسیده  
و ساغر کشیدن هر گاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سرخویش  
و وجهی بهم رساند و اگر سرخوش نشه انصاف بوده جرحه از باده تحقیق در کام کنند و آنکه  
نشه داغ در ایجاد مرضی طبائع مرستان خستنا ۵ آگهی خاری پیش نیست در نصیحت  
تبدیل داغ با یاغ یک گونه مری بر سینه حسرت زدگان باده بمعنی تواند نهاد معنای ناد  
مصرعه ثانی کلمه باجای جهت حرف از خالی ننماید و ساغر افاده با او حیا کنند تا ساغر همان  
کاسه سر بود جرحه از باده تسلطی طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود ست

مگر آنکه همان داغ کنده را بر جای زخمی که تازه بر سینه شاعر زده اند جای دهند که اگر  
 بحالتی که آن داغ گلهامی شکافته شود پیش ما مرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت  
 خاک باغوش سیحی مفروش **قال** مبتنی پوشیده نیست که لفظ آن را بعضی گفته است  
 گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع مای نسبت زیاده کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام  
 پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن در اینجا مناسب نیست بلکه مطلق  
 ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش  
 سیحی نام او نیست و هم سیحی و نفس سیحی شهرت دارد **اقول** ناز طیبیان و ناز طیبیان  
 یکی است چنانکه ناز طیبیان نازی است که منسوب به طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق همیشه  
 و آشنا و شان و بیگانه نشان است یعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس نمی توان گفت  
 و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد  
 چه حضرت عیسی در واقع طیب نبود و شفای مرضی بدست ایشان نه بطور اطمینان بود که منصفی  
 و مسلمات باشد بل بتایید انقاس متبر که معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود  
 که از طیبیان بود و آغوش سیحی مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد  
 بل عبارت از آغوش التفات سیحی است **قال** حتمین به زگرش شعله مکن نظر بازی به خراب  
 شیوه آن چشم نامسلمان باشد **قال** سخن فهم میداند که نفی و اثبات متقابل میخواهد و مقابل  
 که در زگرش شعله و چشم نامسلمانست ظاهر است **اقول** مقابل و قیود زگرش چشم اعتبار دارد  
 چه ضرورت دارد مقابل و زگرش چشم خود هست **قال** ای منکر طریقت بر جان خود بخشائی  
 تیغ بر نه باشد جسم فگار در ویش **قال** جسم در ویش فگار چه باشد و در بودن تیغ بر نه  
 جسم فگار چه دخل است **اقول** چون در ویش از ادا ن تقدیر به بستر نباشد عجب نیست

از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند جسم ایشان نگاریم شود و مراد از تیغ بودن جسم فلک  
آنست که هر چند در ظاهر خود نگارست اما فلک را کند و دیگران است و از آنجا که نیم رخ  
و شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر بباله زیاده خواهد بود و قوله خون در اسید  
و عده و صفت سفید شده و در دم ز جسم خویش چه عنبه چهار خویش به قال بهار خویش و بار  
کی است درین صورت خویش نه بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش  
هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش معنی بهاری است که از انتفاع خود خویش باشد  
چنانکه بهار دیده بخوبی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر طغیانی بهار دیده بخوبی  
دیگر کشمیر است و در چشم چار یک چشمه سا کشمیر است و قوله پیکان شام زلفه که عمرش  
در از باد و رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع به قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ  
فهمیده نشد معذرا قصد هم معلوم نمیکرد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ  
و نه آن شیخ را هر چند ورق و ورق کافتم شام را بطرف زلف مضاف یافتیم و بر اوصاف  
طبایع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علقه و یاز  
اضافه پیکان بطرف شام طرف افاده است که چه پیکان از زلف باشند از شام  
گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده عکس نبان مراد نمی فهمد و زیادهست فرموده  
کسی دیگر چه گوید که نشراول اقتضای آن کند که اضافه شام بسوی زلف نتیجه انتفا  
کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از  
دعای درازی شب چه فائده و در جم شب بر شمع چه قوله می سرود بادل پر شور و سماع  
افسانه که آواز و طور و سماع به قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غایت است  
مناسب آن نغمه است اما این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده از که مناسب نغمه است

البته مناسب است اما اندک است که افسانه بمغنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است  
 بیشتر که صریحاً ترانه بخ اسرار غیبی حافظ شیرازی می سراید بیاتاً و وصف رندان  
 بیابانک چنگ می نوشیم که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معتمد او سرودن  
 افسانه غایت هم نیست چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن  
 این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمغنی  
 گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم است فهمیده اند قوله از مشک سواد می ست به نبال  
 چشمش بکشم کند نافه آهوی فتن داغ به قال از شر آب گردیدن سست داغ کردن بنصورت  
 رشک می باید اقول رستی جبروت ناست می توان بچیدینه جبروت رست سخن فهم را تصرف خان تحقیق  
 نشان رشک باید برد غالب است که این شعر نظیری را پیش زده ز عیشهای صبر  
 بد اسرار صفت به چه داغ شرم که ننهاد و ریغ از تو به و فرق در سر و برابر باب وقت نظر نشسته  
 قوله چه بخون کرده لبی و سنگا مان را بیابانی به که تا آرام گرد آید و حشت شعار دل قال  
 لبی و سنگاه لفظ تازه است لبی بدولت مند شربت داشت که لبی و سنگاه توان گفت معتمد  
 و سنگاه مصداق معنی خود است و هیچ کار نمیکند اقول و سنگاه اختصاص بدولتمندی ندارد  
 و سنگاه سخن و سنگاه هنر و سنگاه کمال نیز گویند بلکه و سنگاه حسن و سنگاه ناز هم بسته اند  
 معتمد اولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل است که و سنگاه بمعنی سرایه ایست که در قبض  
 و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند در صورت لبی و سنگاه معشوقی باشد  
 که در سر باید چون لبی بود و ظاهر است که سرایه لبی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفح  
 طراز کتاب گل به خال تو نقطه ورق انتخاب گل به قال ورق انتخاب امی شکنند و بوییت  
 انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول حق از کف نتوان ادویچاره معترض را

عبت ملاست نتون کرد اگر سر رشته انصاف از دست دهم وقاعدۀ اعتساف پیش نهم چیزی  
 خاطر نصیر یان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان صاحب بصیرتان عالم درست روی را در  
 سرزنش بگزارنهای خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق انتخاب رقی است که چیزی از و انتخاب  
 کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که  
 بقدر این جزو یا سه مطالعه کرده مقامات مخصوصه از آنها انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو را  
 بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب  
 نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس اینچنین است حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی  
 و ورقی بطرف انتخاب درست است که خودش انتخاب زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه  
 تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله اوراق کتاب گل ورق انتخاب بگویند  
 یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگرسیست و تامل کرد که برای  
 کمال را نقطه انتخاب این چنین ورق گویند که ام فائده مترتب میشود و چه مفاد این کلام خواهد بود  
 مگر اینکه بعض از چه که گل عبارت از آن است انتخابی است و خوبی در آن است که همه آنرا انتخاب  
 گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است نه ورق انتخاب چنانکه بعضی  
 از اهل حسد میگفتند اندرو نیست چه فرد انتخاب آید و فرد و ورق قریب بهم است حدائب  
 گوید رتبه چهره است در صفا بدنش آید و فقر گل فرد انتخاب ندارد و بقوله صلوات  
 تمهیدستان باز ارجحت را به زداغ عشق دارم برگه حبیب کنار دل و قال داغ را با که  
 مناسبتی نیست و درین صورت پر دم می بایست گفت چنانکه شاعری گفته است ع چکنم  
 اگر کم داغ دل خوش نماند عالمی مفلس و در کیسه من یکدم است و اقوال هر چند داغ را  
 با گوهر شب چراغ مناسبتی است ظاهر و شایسته است با هر چند که اهل اسرار گفته

صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم به تا شد ز داغ او که هر شب چراغ من به لیکن گوهر  
 و شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر شپراغ نتوان خواست اما فقره است  
 در دنیا باز اگر آنجا جزو معنی گوهر سرخ رنگ از عالم با قوت و عمل راست نیاید گوهر دندان  
 یا قوت لبان از رنگش بگریز گوهر است قواله هر بوته زتاب شود بوته گل از به آید اگر فسانه  
 بلبل خواب گل خیال بخواب آمدن افسانه غریب عبارت نیست پس چنین متبرست عکس  
 فسانه بلبل خواب گل به لیکن در مصورت تغیر قافیه ضرور میشود گوهر برای ضرورت شعر عبارت  
 نماند پس آوردن بسیار ناموس است اقول مصنف بزعم خود استعاره با لکنایه بکار برده فسانه  
 را شخص قرار داده آوردن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان که منته زیاده  
 مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش کردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکن غالباً  
 پای شیخ و مغاک سهو عظیم لغزیده آوازه این مضمون خیال آورسیده باشد که اگر افسانه بلبل  
 در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیا دمانده برار باب فطانت مستور  
 نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان دروغهای راست مانند  
 آقا را راست برمی آورد و دست از خدمت شیخ برندارم اما چکنم که در بعضی از پایی لغزیده عصا  
 استقامت از کف میرود هرگاه موقع فرق از حد گذرد پاره و دوز که ام که ام را بخیچه تواند کرد و چون  
 رخنه دیوار از نه از پیش شود و محار تا بجای بجل تواند بر آورد قواله نگذاشت سبک سستی ایام بهار  
 تابوی گل از روزن دیوار برآمده قال سخن فهم میداند که سبک سستی در اینجا چه میکنند جلد رو  
 می بایست هر چند بسبب رخنه را سبک سستی در اینجا کار میکنند لیکن دعا آن نیست که ایام  
 بهاران زود رخنه دیوار را بست بلکه مراد آن است که آنقدر ایام بهار زود و شتاب رفت که  
 فرصت نشد تابوی گل از رخنه دیوار برآمده برودن بوسه معنی نیست بر آمدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی البته پیوده است و بر آوردن  
 از رخنه ازان پیوده ترکیب اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر  
 سه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت به سنان از اسرار سنگ خارا گذاشت به معنی فخر داشت  
 چنانکه فهمیده اند و بهار از مفعول آن و بوی را بمعنی شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرار دهند  
 بمعنی شعر و بهار آرد و قبا حتی که معترض گفته برخیز و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را  
 از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنه دیواری بر ارم و قاعده است که  
 اگر دروازه گلزار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر کمال بود رخنه دیوار میجویند تا ازان  
 راه اندرون در آیند یا چیزی از ازان بیرون آرند و بر معطر دماغان روح سخن مخفی نیست که  
 بو از رخنه بر آوردن را هیچ نازک دماغی در شام توقع جانده و نرسید است که بو از رخنه دیوار  
 وقتی بر آید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در بر آوردن بواجب کسب  
 مختار تواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد قوله چون سر کنم  
 حدیث لب لعل یار را هرگز از نما چشمه حیوان بر آورم قال انصاف که بالای طاقش گفته اند  
 باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرع چون سر کنم حدیثی از ان خطایش  
 اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگذاشتن و جانب ایشان را رعایت کردن نگیرد  
 اما چون بای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز معرفت راستی نتوان سرود که ناخن  
 دخل خان را در مصرعه شیخ جز کاو کاو بیج اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان  
 تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک زنند یا بتوهم خاشیه در صدد آن نشوند که کمیشان را  
 نسبی جاروب بر طرف کنند صاحب فطنت و اندک هرگاه بحدیث خطی که در چشمه حیوان بر آید  
 سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود در چشمه حیوان و خطی چون



چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهر خیال تشبیه خط بگرد و تشبیه لب چشمه حیوان  
 در صورت خطر غریبی کرد و فکر دور گرد و جناب معترض آنکه بر غم سکندر دستگی و تاریکی اندیشه راه  
 کم نمیکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودشان از غایت طراوت  
 الفاظ موج سر چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درستی کلمات سوای فی است که طبع  
 نازک مزاجان اسیکر و شاید سرستان باده غفلت که از نشیب و فراز راه بی تا ملنگ گذرد  
 و بر پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صاحب را سه تا سبزه خط از لب جانان  
 برآمده بود و دوازده چشمه حیوان برآمده بود از ان عالم دانسته بر جرمم ناخن زنده و زین  
 سر زلفش در آگسند که باین شبهه دامن آن پاک نهاد و نیز تر بر آوردی هر چند جواب این  
 کوی سوای غیر از نجیه لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت  
 که در مقام علت بر آمدن دوازده چشمه حیوان تشکی است که اورا بسبب غلبه خوبه  
 سبزه خط بر سبزه خودش بهم رسید و او گویا میداند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهاست  
 آرزوست فرق از زمین تا آسمان نیست بل تفاوتی است که در لای تیره و آب حیوان و شب  
 سنگلاخ آفتاب تابان است قوله خورشید را اگر نکند دیده خیرگی بدو غ تر از پروه پنهان  
 بر آورم و قال پروه پنهان غریب لفظی است معنی از پروه بر آورم کافی است اقول  
 صاحب چهارم در اینجا پنهان بمعنی پنهانی گفته و پروه پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای  
 و غ تر از پروه پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا شاید است که پنهان را در معنی پنهانی  
 و پیدا را در معنی پیدایی آورده اند عید الرزاق قیاض گوید سه مردمان از نیست تا  
 دیدن نامردمان و خضر در پنهان پدیدار است و در پیدا کم است اما در شعر شیخ نظامی  
 گنجوی که در حال تاریکی گفته خیر ترکیب توصیفی نتوان گفت سه سگانش نمودند کار اگر

که هست آن سیاهی حجابی نهان و همچنین درین شعر استاد دیگری گفته یارب  
 این صورت که در آت جان پیدا است کیست و آن چنان حسنی درین پرده نهان پیدا است  
 کیست و بفک کسره از آخر پرده که باعث بران قوع های مخفی است پس پرده نهان پرده  
 باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین است بار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه  
 در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور  
 در آیت وافی هدایت و اِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ  
 لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا یعنی چون قرآن بخوانی سیاهی می آید  
 میان تو و میان آنانکه نمی گردند بدان سرای پرده پوشیده از حس تا ترانه بینند آزاری تو نبینند  
 این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر آورده که ابو جمل و اضراب و قصد آن کردند که  
 حضرت پیغمبر صلم بوقت قرائت قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان  
 پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجہ شیراز علیه الرحمة و الفخران نیز در شعر خوبسته  
 ای یار دزد ز آه حافظه کاشش ز بند حجاب مستور و بر عقلای انصاف کیش مستور  
 که در شعر شیخ بهمن معنی است چه پرده نهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است  
 و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه اگر تو ز حال درون من دل را بگو چاک گریبان  
 بر آورم و قال ترکیب لفظ گو بازای محجه بسیار مکرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع  
 شده باشد اجتناب از آن واجب است پس بهتر چنین است که کی آگهی ز حال درون من بگو  
 دل را مگر چاک گریبان بر آورم و اقول عذر استعمال این گونه ترکیب همان است که در  
 ترکیب بای موصده بالفظ را ز گذشت معذرت شعر شیخ بای امیر بدان گونه تدارک کرده که  
 این ترکیب موهم نمیکند نتوان گذشت حکیم شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب حضرت

حذر ناکرده صریح قلم را بنیاد کانه سردادست تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت به پیش  
 گوز غیرت خون در کنار عاشق به لیکن نزدی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر او رون  
 دل از چاک کرمیان چون صورت تواند بست در نیصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی  
 بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگوارتر گشته چاک را بسینه سوزان مضاعف گردانند چنانچه  
 که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر پیشین ذوق له مارا بزنگ غنچه دل از گلستان گرفت به چون لاله  
 سینه چاک بصحرای بیرون رویم به قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون را  
 محض است اقول در اینجا از گلستان بیرون رفتن نیست نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر  
 عبارت مصرع این است که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه  
 تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در صرعه اول در نیصورت تامل باید کرد و بالاضافه  
 باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت  
 صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود  
 از آنکه بطرف صحرا رود یا بجای دیگر بصحرای سفید گردانید تا سمیت مقصود صریح شود و در شعر  
 سلیم به بیرون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایرادی  
 شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد و در نیصورت احتیاج به تقدیر گلستان نمی نماید  
 اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پی نهند دوست رد بسینه  
 التماس نه نهند جا دارد قوله یکایک ایامی ابرو زنده جاوید گردیدیم به اشارت سوی کن  
 کردی بلال عید گردیدیم به قال زنده جاوید با بلال مناسبت ندارد کاش شهر جاو  
 میگفت هر چند این هم چندان نیست اقول قوله زنده جاوید آه دال است بر اینکه حضرت  
 مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو قرار داده اند و بر هر

و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف بلال با انگشت باشد نه بایر و پیش شعر  
 دو لخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدّه دارد و یکی را با دیگر علقه نیست یعنی بیکایک  
 ابروی تو حیات ابد یافته و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون بلال عید انگشت  
 نهامی عالم گشتم قوله غافل می از جذبۀ صیتا دگر دیم به هر چند نفس بشکند آزاد نگرددیم به  
 قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است اقول میتوان گفت  
 که یکدم از جذبۀ صیتا غافل نیستم و آن جذبۀ را از دل فراموش نمیکنم ای هر دم این اندیشه  
 می ماند که هم اکنون جذبۀ او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد و در این صورت با وصف قفسر  
 شکستن آزادی صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذبۀ باین وضع دامنگیر احوال باشد  
 مطمئن نتوان نشست و بفارغ دلی این طرف و آن طرف نتوان رفت اما حق آنست که  
 اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و ازین تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا  
 چند بهانه سیدی به بادۀ ناب در گفت شور شراب بر سرم به قال بر سرم ردیف این غزل است  
 در این صورت اطلاق بر سرم خالی از ترد نیست اقول چون استعمال حروف چاره در  
 محل یکدیگر مسئله ممکن است بر در این مقام بمعنی در توان گفت چنانکه در معنی بر درین شعر  
 شفائی زده کرده کسان غمزه غماز شفائی به کو حوصله که عهده این ناز و راید به چه مدار قفا  
 این غزل بر ناز و راز و استال آنست و در اید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهور است  
 نظامی غنوده ترین مردم از ریخ و تاب به نظر بر زبانی در آمد ز خواب به چنان از بهر ابروین  
 برویخ به پس آهنگ شد در زمین چار میخ به در مصرع اول بر معنی درست و در مصرع چهارم  
 و بمعنی بر قوله ویرانه عشق است حزنین جان دل به شرمندۀ غمهای فادار نگرددیم به  
 قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر امر او شاعر میا بودن جایست برای فردا آن غم

و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص بچون عشق دارد یعنی جان  
 و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم درو بماند پس ما از  
 غمها که کمال وفاداری توجیه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن  
 اینها باشد موجود و صیاد داریم و اگر برای همان جای فرود آمدن طبع نشود میزبان البته حجاب  
 رو می دهد قوله از دل غبار تو به با فسون خیر و بد و لقی و ریح مگر شیطا باده ترک نم رفت  
 سخن شناسد اندک جای ترک کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو  
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آنکه سر در گریبان تیغ کمر بند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزد  
 شست و شو برای غبار توجیه کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج  
 بشستن آن افتد و تراوش است که هر چند دل را با فسون و فسانه می فریخته تا تو به بشکنند  
 قبول نمیکند پس دلق و ریح را بشرب ترک نم مگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خوگیر و دلتوشکنند  
 و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن  
 ناتوانی را به که در گوشت حدیث سوختن با و است میدانم بوقال پیش فقیر این مصرع  
 ع ز بیم آتش خویت نگویم حال دل با تو به از مصرع شیخ بهتر است اعتماد میدانم در پیش  
 رعایت بر دلیف است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بهیم خوی آتشین را  
 علت نگفتن قرار داده اند و در مصرع ثانی بهمان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن  
 عاشق است برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه روست و حاصل معنی شعر شیخ آنست  
 که مرا احوال دل گفتن چه سود چه که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد و چون  
 واضح شد فائده نفع میدانم بر ختمیه صاحب طبعان بنکشف گشت قوله کجا سر پنجه مشاء  
 زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم بوقال نصیب بخت

عبارت طرفه است معنای میدانم هم در آنست من مثل میدانم سابق است **قول فیصل**  
در اینجا معنی لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت معنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت  
و بهره حصه و بهره علاوه بطالع دارد یعنی این دولت در آنست من بهره ایست که تعلق  
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می ترشند چنانکه عرفی گفته است از آن که بعد  
بریدن تمام شانه شود و دیگر که کشاده نگردد و زطره شمشاد و دیگری گفته است سرو از قمری بسیر  
صد شست خاکستر نشاند به تا بسنبیل راه دادی شانه شمشاد را به ازین تقریر هم عبارت  
ند که کور از طرفی برآند و هم است در آن میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطر م  
مشق شهادت را به بود عمری که با دل حرف تنی در میان دارم **بقال** از شستن مشق  
شهادت چه را ده کرده اند **قول** مشق شهادت در مقام عبارت است از کثرت ک  
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت  
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی است که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکر شیخ و  
نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست چه انعام اینی که از فرزند  
خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از چیزی نیست که آنرا بشق کنند  
نه معنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست قوله بهر در سجده دار  
سرم از جوش سستید ما به در طوف کعبه می آیم ره ویر میغان دارم **بقال** از لفظ وار و خواهد  
بهتر است چرا که هنوز بدین بر سر سیده و برایش و پیش از **قول** مراد شاعر آنست که بسبب  
جوش سستی بر سر و سجده میکنم و خصوصیت بیکد رن دارم چنانچه بینند که حالا از طوف و  
کعبه می آیم و برین بس کرده بطرف ویر میروم تا آنجا نیز سجده بجا آورم پس لفظ دارد یا نظر  
بغلبه نطن حصول سجده دیگر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای سرم استعداد

سجده هر در در و تزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای استقبال است  
و آن هر چند نظر بدیر چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن در ماضی بجا آورده می خواهد بود  
فانهم قوله من نسا به در دانه اشک به نزا دل بدیر می رسد **قال** از لفظ دل لفظ او  
بهتر است چنانکه سخن فهم میداند **اقول** سخن آنست که معترض گفته اما تو جویی میتوان کرد  
که نزا دل بدیر یارسانیدن نسا بگی اشک است چه هر گاه ثابت شد که نزا دلش بدیر  
میرسد و اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی  
وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی بگوید میتوان  
تراشید که من نسا به در دانه اشک خود معنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من بهر سبب  
در این صورت نزا دل خود را بدیر می رسد **قال** چه در حاصل نشود مگر از دریا چون این در دانه  
از دل حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دومان بحر است **قوله** دست افتاده کشتی است  
که گیر و جوی به اگر آید بکنم رطل گران بزخیم **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیه است  
و هیچ دخل در معنی ندارد لفظ بام یا ساغر کافی است **اقول** گران در صفت رطل شعاع است  
اگر معنی چندان فائده معتد بهاند به بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشف  
در کلام هست یا نه صائب گوید از مشرب آید صبیحی زده آمد به از چشم خود  
آنکس که بود رطل گرانش **قوله** به تن شست استخوانی توشه را و فدا دارم به یک انبان  
آرد با خود را و آسپا دارم **قال** شست استخوان بدون اضافت سند می خواهد  
بلفظ یک و غیره شهرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است  
درین لفظ نیز استعجاب ندارد چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر هست  
یقین که بی سند نیست باشد صاحب نان حلوا از زبان سگ عابد گوید گاه گاه

نیم ناخم منید بد که گوی مشت استخوانم سید بد بد لیکن چون بد بنیظونیز موزون است  
 گاه مشت استخوانم منید بد بد چندان وثوق بر فک کسر و درین شعر ندارم قوله از بس مهر شرب  
 پروانه الفت هست بد آتش بجای لاله بدستار بسته ام **ب**قال آتش بدستار بستن عبارت  
 تازه است و حال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستن  
 لاله بدستار زدن نیست **ا**قول اطلاق بستن بر گاه آمده صائب گوید **ع** ز شورش  
 اگر گل بر سر دستار می بستم بد سر شوریده منصور را بر در می بستم بد و مراد از آتش در اینجا  
 اخگر است و اطلاق بستن بر اخگر صحیح است چه هر گاه کسی اخگر را در یار چه بند و غیر ازین  
 نحو ایند گفت که فلانی اخگر را در یار چه بست و بستن اخگر اسکان هم دارد و گو پارچه بعد از بستن  
 بسوزد پس بستن نسبت با آتش حقیقت است و نسبت بلاله مجاز قوله حرمین از باد تم  
 که قصه هر کف خاکش بد اگر ته جرعه یزد خمه کا و سیان ریزم **ب**قال لفظ کا و سیان اگر چه  
 من حیث القیاس صحیح است اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان ساسانیان و غیر  
 شهرت دارد محض برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست  
 پس بهتر چنین است **ع** حرمین از باد تم مستم کز ویر زده قصه بد اگر از جام آن ته جرعه  
 برخاک کیان بریزم **ا**قول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل تبارداشتن کا و س  
 نیز محل تردد نیست و برای مردم آن تبار و خمه نیز بود پس در استعمال آن چه مضائقه آن  
 لفظ مثل کیانیان و غیره زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی  
 که در تصرف خودش روا داشته اند بهر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر  
 مصرع ثانی را باین طور موزون کنند **ع** بگویم من کا و اگر یک قطره زان ریزم بد و درین  
 ذوق صحیح آنرا زنی میتوان نهاد چه شعر با بلند می معنی عارفانه بیگر و قوله بشمع نمیز



خاکستری پروانه میگوید که انجام محبت رشک آغازست سید انم به لفظ سید انم محض  
 برای ردیف است معذرا حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت معترف طرت است  
 شبناز پروانه شرح انتهائی شوق پرسیدیم به کف خاکستری افشانند بر دامن فانوسی  
**اقول** سید انم محض برای ردیف چر است و غلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که  
 انچه مر معلوم شده اینست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید  
 از محاورات غیر بحث است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ  
 آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است  
**قول** می خلد از نیشتر افزون بگرفت بدل به نبض آگاهی باین خواب گیر که آن نیشتره ایم  
**قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معذرا نبض سپردن خالی از  
 تازگی نیست **اقول** رگ چیزی معنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی معنی استعداد  
 مردی عطائی گوید اگر لیلی و شمس باین تغییر میگرد و رگ مردی ندارد هر کس بی تغییر  
 میگرد و پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیاده از  
 نیشتره از آرمیر سازد و نظر بدو نیشتره ایام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً  
 استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست  
 بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد و گویا نبض با وی سپرد اما انضاف آنست که  
 این توجیه خالی از تکلف نیست **قول** باید شمع تقوی و کفر زداستین تا کی میان  
 کعبه و بتخانه سوختن **قال** در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی  
 و فسق شهرت دارد **اقول** معنی نمائند که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو  
 بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم که **قال** اندر و جل آشد آء

علی الکفار و فرحاً بکیناهم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت است  
 و رحم که سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید سبب به عیب قبول که نیک خواه  
 توام به اگر بد و جهانم که در پناه توام به مقابله رو با قبول است نه مقابله عیب بآن لیکن  
 چون عیب سبب است مقابل آن صحیح شده همچنین در مانحن فی تقوی باعتبار سبب  
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اسانده واقع نیز شده ظهوری گوید سر تقوی  
 هر که سبک و در و از ایشان بر صندل آلوده کرد به چه مقام مقام تعریف معشوقان است  
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته افتادند در کفر صبر و شکیب به حذر از کفر  
 زنا رزیب به رویه داران ایمان نهند به بخوار نقد دل و جان نهند به نظیری گوید  
 پس از چندین سرع ترسم که گویند به شهادت عرض کن زنا رزیب به قول ثابت نمیشود  
 بتو خون شهید عشق به خنجر بدست داری و حاشا در آستین به قال پیش مصنف این  
 مصرع از صرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین به زیر اچ مطلق خنجر  
 بدست داشتن دلیل بخین خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر  
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون بخین نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد  
 چه ممکن است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلوده است  
 بر کشتن در او و مراد شاعر در اینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف  
 نینداخته و این لالت مصرع دارد و بر آنکه قاتل او هموست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از  
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلوده نیز بود و احتیاج بود که  
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود و قوله نمودی جلوه  
 ای شیرین شائل در خیال من به حاشای پای گلگونت شود خون جلال من به قال لفظ حلال

خاکستری پروانه میگوید که انجام محبت رشک آغاز است میدانم به لفظ میدانم محض  
برای ردیف است معنی حاصل بیت بس نزدیک معنی بیت محض فطرت است  
شب از پروانه شرح استهای شوق پرسیدم به کف خاکستری افشانند برومان فالوسی  
اقول میدانم محض برای ردیف چراست و غلی در معنی هم دارد چه مقصود آنست که  
انچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین است و هر کس موافق علم خود میگوید  
از معلومات غیر محبت است و مطلب هر دو بیت از هم جداست چه معنی بیت شیخ  
آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق چنان است  
قولی نمیدانم از بیشتر افزون بگفتند بدل به نبض آگاهی باین خواب گران نسپرده ایم  
قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض سپردن خالی از  
تازگی نیست اقول رگ چیزی معنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی معنی استعداد  
مردی عطائی گوید اگر لیلی و شمس من باین تسخیر میگرد و رگ مردی ندارد هر کس بی خبر  
میگردد و به پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم نبود یعنی استعداد غفلت دل را زیاد از  
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نیشتر ایام تناسب پیدا کرده و در نبض آگاهی غالباً  
استعاره است ای نبض شخص آگاهی و خواب را از عالم طبیب قرار داده و چون دست  
بدست طبیب می دهند تا نبض را بنگرد و گویا نبض باومی سپردند اما انصاف آنست که  
این توجیه خالی از تکلف نیست قولی باید شمع تقوی و کفر مزداستین و تاکی میان  
العبه و بتخانه سوختن قال در تقوی و کفر مقابله نیست مقایله کفر و اسلام و تقوی  
و فسق شهرت دارد اقول مخفی نمائید که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو  
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال امیر و جل آیت الله

علی الکفار فرحاً بکینکم چه رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت کین  
 و رحم که مسبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید ۵ بین بعیب و قبول که شیک خواه  
 توام ۵ اگر بد و جهانم که در پناه توام ۵ متقابله رد با قبول است نه متقابله عیب بان لیکن  
 چون عیب سبب روست متقابله آن صحیح شده همچنین در ماخن فی تقوی باعتبار سببیت  
 اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اساتذہ واقع نیز شده ظهوری گوید ۵ سر تقوی  
 هر که بگیرد و در از ایشان سر صندل آلوده کرد ۵ چه مقام تمام تعریف معشوقان هستند  
 و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ۵ فتادند در کفر صبر و شکیب ۵ حذر از کفر را  
 ز نازیب ۵ بره مایه داران ایمان نهند ۵ بخوار نقد دل و جان نهند ۵ نظیری گوید ۵  
 پس از چندین ربع ترسم که گویند ۵ شهادت عرض کن ز نازب گسل ۵ قوله ثابت نمیشود  
 بتو خون شهید عشق ۵ خنجر بدست داری و حاشا در آستین ۵ قال پیش مصنف این  
 مصرع از مصرع شیخ بهتر است ۵ تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین ۵ زیرا که مطلق خنجر  
 بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بر آن اقول اگر  
 مطلق خنجر بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست خنجر برهنه بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد  
 چونکه است که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود است  
 بر کشتن دارد و شاعر در اینجا خود آنست که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف  
 نینداخته و آیین لالت مصرع دارد و بر آنکه قاتل او هموست چه اگر آنست که قاتلان بعد از  
 قتل کسی سلاح را پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود و احتیاج بود که  
 خون آلودگی نباشد پس میگوید که در چنین حال حاشا و انحرار چگونه مفید بود و قوله نمودی جلوه  
 ای شیرین شمائل در خیال من ۵ خنای پای گلگونت شود خون جلال من ۵ قال لفظ جلال

در نیاج فائده میکند اقول پوشیده ماند که اکثری از اندیشه اینکمه خون ریختن موجب  
 بازخواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که این سخن جلالت  
 جرات بر یختن آن بی وفورده اسکان از او پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است  
 عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر از این تواند بود و قوله نمی یابد بخت عاشق از قید غم آزادی  
 دیگر و در گلشن شاد مرغ بسته بال من **بقال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید  
 سعدی **بچ مرغ بسته بال از گلشن شاد و دیگر و اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل  
 نه بعضی از آن از آفتاب روشن ترست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قاصح  
 مقصود نیست چه مقصود در نیاج بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافته شود  
 آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر حسن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر است  
 که تمثیل حال عاشق بحال خودش شد و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود  
 پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در حین نیز از قید غم  
 آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من است که در گلشن شاد و دیگر و قوله زاهد بیاو  
 روی براه صواب کن **بگذار دل ز دست و بساغر شراب کن** **بقال** شناسای اسباب  
 کلام فارسی میدانند که زاهد ریائی را که مخاطب و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست  
 در این صورت این مصرع بهترست **بگذار بسره را و بساغر شراب کن** **بقال** خان تحقیق نشا  
 و بعضی از اعیان چیزی چند بربل می آرند که در خوشان ایشان نباشد دل از دست گذارن  
 نباید از پی صبر و بقیار شدن است اگر گویند مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل  
 ز دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی از صلاح باشد یا طالح و بنده و بعضی از شیخ  
 یوان شیخ بگذار بسیم و دن بنون یعنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار

و شراب و ساغر کن و بر سرستان باده سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خار غم اخراج است  
 قوله ابرو امن کیش و گلشن خوش و ساقی ست کریم مد خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار غم  
 آنچه در کلام اساتذہ دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب است در هر صورت خار غم  
 بمعنی دار و دخی مطلق خلش است بخواهد **اقول** سندی که خار غم تلاش نسبت خار غم بسوی غم  
 از دل بردود امن انکار است حال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد  
 و اعطای قرونیه به مضامین خلاص از خار غم کجا کرد و در جنگ خار بن امان صحرای کجا  
 کرد و در نظیر می **ب** برگ هم نرو و خار غم ز دلم **ب** مزارم از بگل از غوان بیارائی **ب** صبا  
 خبر از شسته سر در گم نا آن کسی دارد که شب از خار غم دل بیست سوزن افشاند **ب** طهوری  
 در دنیا باز اگر بید شتر جاگزینانش که بنیت بهار با بر چشم تر کس نمیکند از ندیم خیار  
 سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از اینجا نهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله  
 غوطه در خون خود از فرق زند تا بدم **ب** بشید تو نریب کفنی بهتر ازین **قال** هر گاه غوطه در  
 میان آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هر گاه این لفظ در معنی مطلق در آب  
 در آمدن استعمال کرده آید چو بیجا باشد باید دید که طالب آملی چه می سراید **ب** خون  
 دل زده ام غوطه تا بگردن و خلق **ب** گمان بر ند که دارم زه گریبان سرخ **ب** و آقا قید تا بگردن  
 لغو میشود و ازین عالم است ذکر سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید **ب** ز بی آبیم  
 سینه سوز و درون **ب** ز سر تا قدم غرق دریای خون **ب** سولوی جامی **ب** چنان در  
 به عشق تو ام غرق **ب** که ز خالی نیم از پای تافرق **ب** قوله شکر ت چکونیم ای فرمای راز و دست  
 نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال** مخاطب جمع که عبارت است از من یا ضمیر  
 شکر ت و نگذاشتی خالی از تر و نیست اگر گویند من یا غیر ذی عقل است گوئیم واقع بیکشان

اور اور خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم استعاره بالکنایه اندازش گزاری آن میکنند  
 اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما  
 غیر ذوی العقول بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار بر وجه مضائقه  
 نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بیان  
 و خرام کردن و با عاشق بر سر رخاش یا التفات بودن و تقسیم و خنده یا چنین چنین انداز  
 و هر چه از این عالم باشد همه نسبت باوند کور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر  
 بحقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین شبهه ادعا میکنند  
 اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباشد چون سوا نبود  
 چه رعایت مذکور نسبت بترک اولی است معذرا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده است  
 گوید **ع** خوابان صدفان چو شقایق اسپند نیست به خیزم ازین یار بشهر دگر روم به موکو  
 جامی علیه الرحمة فرماید **ع** پرستاران پرستارش کردی به هواداران بهودارش کردی  
 سعدی شیرازی غفر الله له فقره در گلستان اردشیر خپانکه من میدانم درین شهر دو صد  
 زاهد است و از آنچه گفته اند اندازش گزاری آن میکنند معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نسبت  
 بغیر ذی عقل روان بود و ظهوری در بجزقه شکر گزاری سر به سیاه بختی و سپاسداری گلگونه  
 اشک کرده کما قال شتر از سر به سیاه بختی که نفس از و در گلو گره گرفته و ازین راه ناله  
 بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت پرده گلبرگ بخته بلبل گوشش او  
 اگر نیست ز سیده شکر گزاری نمودن زبان سپاسداری گلگونه اشک که چهره زعفرانی  
 را رخوانی ساخته و رنگ طرح شکستگی در گلزار خاطر آن تو بهار لطافت بار که از تند وزین  
 نسیم رخوان چهره اش هم رنگ زعفران است انداخته نکشودن اگر گویی و نیجانبه استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین است مثبت مدعای اولست ای رعایت جانب حقیقت با وجود تمام  
 چه ذکر کرده دیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن بهره جز نظر  
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چنین گرفتار شمشاد بناز افزای به قمری از منت سرو چگل آید بیرون  
**قال** لفظ چگل در معنی زائد محض است و چون نام جانی است چنانکه چین و چگل گویند مثال  
 در معنی هم پیدا میشود اقول در بر بر مان قاطع چگل یعنی گل و لای و کن نیز آورده پس  
 سرو چگل یعنی سرو نیست که در گل و لایست و بودن در گل و لای ظاهر است  
 قوله این گهر نیست که نشمرده بجا که اندازم به اشک گلزن که بعد خون دل آید بیرون **قال**  
 حاصل این بیت آنست که اشک گلزن که گهر نیست که نامشمرده بجا که اندازم و حال آنکه  
 بجا که انداختن خواهد شمرده باشد خواه شمرده موجب بقدری میگردد و معذراست مشهور معنی  
 مشقت خون جگر است و نیز بخون جگر بدست آمد نیست نه بیرون آمدن اقول شمرده  
 بمعنی بشمار است و مطلب هر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم  
 و در قضیع آن پروا نکنم اشک بشقت بسیار بیرون می آید اینها را این بادوستی چگونه توان  
 بقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هر چند مشهور بخون جگر است اما چون در مقام مشقت  
 خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضائقه باده خور میکرده جگر خونی عشق حقیقه  
 حافظ شیراز نشسته پنجماری در کار مخموران شبستان انتظار میکنند دولت آنست که  
 بی خون دل آید بجنار ورنه با سعی و عمل باغ جهان اینهمه نیست و آئین بابست  
 آنچه طغرل گوید دل مرغ حق گوگر خون شود به که از چنگش این غم بیرون شود  
 یعنی بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گوگر خون شدن دل ای مشقت بسیار میخورد  
 و از پیشتر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن



نیز بیجاست بخون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه از پیشتر مشهور و نخست **س** گویندنگ  
 بعل شود و مقام صبر و آری شود و یک بخون جگر شود **و** قوله که آتش همین شده شمع خمر نیز  
 هم خانه سوز و خانه نگه دار آمده **و** قال استق و سیاق عبارت خواهد که در صرع دوم لفظ هم  
 دیگری آورد تا من حیث اللفظ و المعنی مربوط با صرع اول میگشت **ا** قول یکم  
 بقریه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود قرینه نادرست نباشد قطامی **س**  
 زگر می و سردی و از خشک و تر و سرشتی باندازه یکدگر که یای مصدری بقریه دوم لفظ  
 اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه است  
 در تعریف جاتوشکاری لفظ شکار بقریه ذکر یک شکار محذوف گشته **س** جگر ساسی مرغ  
 و را ختن **و** شکارش همه گردن ساختن **و** ای شکار گردن ساختن لیکن حق آنست که  
 بودن آن حسن عبارت می افزاید **قوله** دین دل از دند منجیگان **و** دو سه ساله زدیم  
 زندانه **و** قال دل و دین دن عبارت تازه است اگر راه دل و دین میبود راه بدیهی  
 سیداشت **ا** قول زدن بمنی غارت کردن است راه باشد یا چیز دیگر چون لغت زدن  
 و جرس دن و اشتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهوری گوید **س** راه باید داران  
 ایمان نهند **و** بحر و ارتقد دل و جان نهند **و** لغت خان عالی در آخر واقعه اول در قطع  
 نصاب گفته **س** بعیر اشتر است و جرس چه درای **و** غنیمش زد و برد از نیمه راه **و** در  
 جای دیگر فقره دارد و شکر کسی کسی را نمیزند غیر از گوی و قافله و مخصوص دل دن از شعر خاقانی  
 ظاهر است **س** گر جان طلبی جانان جان بدورت افشانم **و** و در دل بزنی دل را بر خنجر  
 افشانم **و** قوله فریاد که دور چرخ مارا **و** چون اثره در میان گرفته **و** قال هر چند دور فلک  
 را بد اثره تشبیه داده لیکن چون معنی دور و دائره نزدیک است پس بهتر آنست که بجا

دائرة لفظ مرکز باشد و این هر چند سکت دارد ولیکن سکت حرکتی است که در اشعار سائده  
 بیش از حد است **اقول** گرفته سکت سمت جواز دارد اما نسبت مرکز به دائرة ظاهر تر است  
 از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه بهتر باشد دور معنی لغویست و دائرة معنی هم مطلق که  
 که شکل معروفست و از اینجا است که اضافت دو ربط و دائرة نیز سیکرده اند چه در مضامین  
 و مضامین الیه تعارض و نیست جمال الای طباطبای در تراول از شش شش فتح قلعه کاکل  
 گویند شرح چون آنچه بلند اقبال است قلال تمام تمام دور دائرة آن محیط مرکز اشکال اباحه  
 همت قلعه ککنا و محاصره غم رسا در میان گرفت و در سخن فی لفظ مرکز که مشبه معنی  
 لفظ ماست بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائرة مرکز را در میان سیکه و دو چرخ  
 مارا در میان گرفته قوله و هن از لطافت موج گرد آب بقا گفته که مرا معنی باریک یوان  
 او کرده **قال** و هن را بوج نسبت نیست بلکه نسبت موج به بانست و معشوق را  
 با گرد آب تشبیه مانی است **اقول** و هن هر چند عبارت از سوراخ نیست که لقمه در و کنند اما  
 بجزا بر دیو و بان اطلاق کنند نظیری گوید و هن خنده رسد تا بگوشتنستان و در آن  
 صبور که محصور سکنه اعراض و چون چیزی آب افتد و چون حرکت از خیزد آن وقت چون جلقه در و چون  
 برینندگان اینجا است و نیست پس تشبیه هن بوجیکه باین صورت خیز و خالی از مناسبت نیست  
 و مواد تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویند  
 از آن کسی نیافته باشد بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نبود  
 و الا جمله تشبیهات مبتذل باشند و پس و باشد که مراد از و هن لب بود چنانکه درین  
 شعر فصیح گنوی **و هن** ابسار بر دو ختن **و** به از گفتن گفته را سوختن **و** تشبیه  
 لب بوج محل انکار تواند بود قوله ز ابرو ز خنما بر تارک تیغ قدر رانده **و** بزرگان خنما

در سینه تیر قضا کرده قال زخم زانندن فارسی تازه است اقول فصیح گنجه مولانا نظام  
 در سکنه نامه در باب پتیاره که از طرف روسیان بالشکر سکنه رنقا بله کرده بود میفرماید  
 نباید برو زخم زانندن بیتیغ بد که آهمن نگردد و پیرا گنده میخ به هر گاه این بزرگ صد با  
 سال بیشتر از شیخ زبان باینجرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله مدام لعل لب خوش  
 در دهن زاری به حرارت جگر تشنگان چه میدانی به قال آنچه مستفاد از کلام اساتذ  
 آنست که حقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد موارید و زمره و عین  
 و غیره نیز آبدار میباشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشنگی اقول ظاهر است حقیق  
 انگشته شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خود ضیافتی بود که بر  
 حضرت آرزو بجا آوردم و الا در دهن کردن لعل از کلام اساتذ مفهومی میشود اما اینقدر  
 که تصریح تشنگی در آن نیست تا شیر گوید اگر از اهل دولت کام میجویی نمی یابی و دان  
 هیچکس شیرین نشد زین لعل و شانی به زلالی می آرد زانی چاشنی گزوی طیب است  
 رطب فی لعل تا بی لب را به اما اگر شیرین نشدن بآن در شعر اول عبارت از عدم کامیابی  
 باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض جهت تشبیه رنگ بود استناد و انشاید قوله مرا عا شفا  
 ماتم افروزی نمیشد مگر گیسو پریشان کرده باشد بیخونی به قال هر چند ابتداء در  
 دیوان حضرت شیخ بیش از شمارست چنانکه یکی از عزیزان به صد و پنجاه بیت متبدل از دیوان  
 بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب نیست که جناب شیخ میفرمایند که کلیم طلق یک شعر را  
 آب نداده و خبر یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم نیست به شهید زلف او را ماتم افروزی  
 نمیشد مگر سبیل که برخاکش پریشان کرد گیسو را به اقول مضامین پیش پا افتاده اگر  
 بخمال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا تو از نام کن و خواهی سرقه سرشته این حکم در

صدقت و عداوت است **قوله** نیست که بی پرده کنم فاش غمت را به بجران تو نگذاشت  
 بدل صبر و قناری **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش را **محض** است **صحیح** از است **قول**  
 بلکه اصح **قوله** بیغایده رفت این همه آشکی که فشاندم به سیراب نکردم گل باغی سرخاری  
**قال** سیاق عبارت میخواید که چنین باشد پای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرای  
 و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین  
 جنس نشیب و فراز بسیار دارد و در سفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پیش  
 درید برضیا همه انگشته هایکد است نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را از لطف  
 ای من سگ درت بجای آرم **التجا** **قال** لفظ بطلبی بسکون و موم خالی از غرابت نیست  
 هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس  
 بر نبود و نهد و امثال آن که در کلام بسکون و موم آمده بیجا است زیرا که درین قسم مواقع  
 تا کسی قادر سخن نشود و اقتضای بر قدر مجموع واجب است **اقول** اسکان متحرک فعل در بافوق  
 شنائی همه صلی باشد یا بالحق ضامن زیاده از شنائی گشته آفتد شیوع دارد که گویا ابرقاعده  
 قیاسی شده خاقانی گوید **بفکن نظری برین سگ خویش پسنگم مزن و مرا نم**  
 از پیش **قوله** تو زین سگی که صیدت آرد دیگر بپذیری زیان ندارد **قوله** نکندم دم لاله پرور کس  
 پیش تو کنم اگر کنم نرس **و** این جنس الفاظ در حوصله مصر و طرف تعداد نیکنی **قوله** از تکرار  
 تا که بهر بی نیست برهن **سید** و خود ساخته سنگ صنم را **قال** سنگ صنم درین قسم  
 جای نامرئوس است و آن صدر عن غیره ایضا پس بهتر چنین است **ع** سنگ رو خود خسته  
 پیروده صنم را در نیصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** بجان الله حشر  
 چشم بند نیست که دور بنیان حدید البصر را از مشاهد جمال هنر کلیل دارد این شعر اگر از

غایت رنگینی معنی گل سرسید افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پیاکی عبارت ذرّه الشّاح  
 سرخشنه و آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک انباشته بهای ندارد و خاک همین  
 نفس ابدین خردنگی چرامی آلایم **۵** متاع گر انایه کاسد مباد و گر باد جز زمزمه حسد  
 سباد و بر راست بنیان و حدنگاه انصاف که گنجی نظر اعتساف را و دیده حق همین نشان  
 راه نیست هویدا است که اضافت سنگ بسوی صمغ اضافت غایت بسوی خاص و درین  
 هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صمغ نباشد و صمغ از سنگ نه و چون ظاهراً  
 که بر همین هر سنگ را نمی پستند از قیید صمغ افزوده و در او آن داشته که ای بر همین همین بر  
 سنگ صمغ چسبیده و منظریت را منحصر در بیت انباشته بسنگ کسب رجوع نداری و الا از سنگ  
 تا کعبه اه و از نیست تا رفتن شوار باشد بل راه نیست قریب همین که از اینجا بر آمدی  
 در انجا رسیدی و مقصود از این کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا در یابی  
 که از چلو به خبر میبرد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صمغ مرطوبست  
 یا نامربوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گرفته اند نتیجی اعتباریهای ایشانست  
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ راه غیر از این نیست که آسیبی بیای رهرو میرساند  
 و معنی ممکنست که بدستگیری عصا یا کسی یا بامداد سواری از انجا بگذرند و هرگاه چگونگی  
 دیوار بوقوع آید عبور امکان ندارد پس مانعت سد از سنگ اشده باشد و نیز منزل مقصود  
 هر چند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید سبب دیوار محسوس نشود که آن  
 منزل پیش نظرست یا بعد فرسنگ و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه  
 تصور نیست اگر چه شتم تامل کلیل طبع فکر علیل نباشد عتیوان دریافت که مصنف در مصرع  
 اول چگفته آن بیچاره خود گفته که ای بر همین **۱** و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

که ای برین از بکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا آسجا گذر توانی کرد چه اگر سنگ صنم راست  
 راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکی است قوله شایان همه از رشک غلامی تو داغند نام تو  
 خراشیده جگر خاتم جبر را به قال ربط لفظی در مصرعین هیچ نیست معجزه در مصرع دوم لفظ  
 شوق یا حسرت و امثال آن میباشد اقول این شعر دو بخش است و لفظ غیرت در مصرع ثانیه  
 بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنیش اینک هر که غلام تو شد پادشایان بر رتبه او رشک مینهند  
 نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده و هر گاه هر مصرع مطلب علی و دارد  
 ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باب آن نیست که  
 نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بنشایان مناسب بودند بنشایان یا بجای  
 غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد  
 قوله سومنات محبت تو بود و فارغ از رسم محفل آرائی به قال ادب شناس اندک محبت  
 مرتضی علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده  
 و چند بیت مناسب سومنات آورده هر چند در توجیه این قسم الفاظ سیکنه یکبار بحث و محبت  
 عالم دیگر دارد این قسم الفاظ را اینجا کمال سویی ادبست ع با خدا هستی کن با مصطفی بسیار باشد  
 اقول هر چند خالی از سویی ادب نیست لیکن چون یوانه محبت پابند رسوم نباشد برین  
 نتوان گرفت قوله رفت از جا و دم از جذبه سوائیها به از عاشق شدم از پرده پنهان رفتم  
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظی است معجزه است لفظ از درین بیت و  
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر هست اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع  
 سه از چندان مکرر نیست قوله دیدم بنای لب بلب غنچه دشتی به ترسم نهفته بود ترا  
 بردمان و به به قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب اشتباهیم از بوسه دادن

چرا باشد اگر باشد پیوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان  
داشتی و ترجمه و در خالی از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر یافته فریب بکار برده  
خواسته اند که کم سوادان و بستان سخن را از جابرند و بطریق حرف میان توی و ست پانچ  
سازند و الا بنای این اعتراض بر آنست و موج این محیط محض شراب بر شب نشینان بزم  
هنر طرازی که با ابکار صافی هم آغوش و با عرائس کمال دوش بدوش انداختنی نیست که در  
پوسته نالاب بر چیزی نهادن معتبر نیست بل بعد از آنکه لب بران چیز ننهند و لب او فراموش  
باز کشایند بطوریکه صدائی از آن خیزد و گویش دیگری نرسد پس در بوسه چه چیز معتبر است  
اول لب فراموش آوردن و دوم باز کشادن و سوم صداییکه از کشادن و لب بهم رسد و اول  
دوم شعر انداختن و شعر عربی  $\frac{1}{2}$  بسکه از سنبل و گل یافت صفات و کیست که کز پی  
بوسه و لب را بهم آورد و دل  $\frac{1}{2}$  اگر که بهات بر لب آرند لب بدوزد و بر خاک بوسه دهد و حریم  
آستان نخواهد یعنی اگر که به بر لب آرند لب خود را بسوزان بخیز زن تا آن بیات خاص که  
برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بدهد و هم مثل برامانی است  
این شعر صائب  $\frac{1}{2}$  من بستم ام نپیرم اما نگار من  $\frac{1}{2}$  و دار و دیان بوسه فریبی که آه از تو  
و از امر ثالث خبر میداد این شعر شوکتی بخانی  $\frac{1}{2}$  بوسیدم و گشت صدائی او بلند  
خالی لب تو سر نه آواز بوسه است  $\frac{1}{2}$  و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه است که این  
هر سه امر بوجو اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بفرجه مناسب است  
چکشاد و صد او غمگی نباشد مگر وقتی که بشکند و صدای خنده گل عبارت از همین صد است  
طهیری تعریفی در تعریف عباس آباد جدید گوید نثر آواز خنده گلها لبش بگوش صدق رسیده  
و آنچه در اختلاف زمان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست چه را دانست که

من ترا باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محنت بپاشی و گاهی لب  
 بر لب غنچه نهی سبا و این حرکت از و سبز ندیم بودم و او آن اگر در همان لب داشت  
 اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قیامت داشت و لیس کندک فافهم قول که ساقی  
 بجزعه ریزی پر کمال را به تا این سغال کمنه بهار ختن شود **قال** اندر جرحه از کتب لغت  
 بمعنی طرف بشنوت نمیرسد چنانکه سابق نیز فرمود گشته و نیز بهار ختن شود و بچه معنی است  
 از ریختن باد و پر کالی بجزعه سغال کمنه بهار ختن چه قسم شود **اقول** اگر از کتب لغت است تفاوت  
 از اشعار اساتید و خود مستفاد است جلای گیلانی گوید **رحیق** کمنه چهری کفیه **دایه**  
 یکی بجزعه فرو ریز خون ناب را به گوئی شاعرند که آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترف  
 که جزعه را بمعنی طرف بهمین لفظ ریختن بسته و این شعر باشد **جلال اسیر در سنج** محقق  
 دیگر یا لایز مثبت یافته بر تماشایان آن مقام واضح گشته باشد و بر معطر و افغان مشک را سخن  
 پوشیده نیست که ختن مشوب بمشک است پس بهار آنجا بهمین حکمت و بوی خوش باشد  
 و مشبه بهار ختن سغال مجاز است و اگر نه در حقیقت مشبه بویست که در سغال بهر سید  
 و بوی مشک ختن مشبه به آما بهار ختن شدن آن از ریختن باد و بسبب بوی مشکینست که  
 که در باد باشد خواه بسبب ریاحین که شراب آبا نه می کشند و خواه از انداختن مشک یکلا  
 بهمت کسب بوی خوش و بوی این شی از بهارستان اشعار کافر و شان چمن زار سخن  
 است تمام توان کرد اما افضل الدین خاقانی فرماید **زان می گلگون که بید سوخته پرور**  
**بوی گل و مشک بید خام بر اند** نظیری بامی بامشک تو آینه خنده رنگ ما بگفتی و ما  
 بوی تو به نظامی گلگون کلاب لا و نیز تره نشاندن جهان از جهان و در سرب بیاسانی است  
 بی کن شتاب که باد و سرب واجب آمد کلاب بهمان شکوه باد و میخو و شاه بهمان پرور



میداشت مطرب نگاه بد زمین را ز جرحه منبر کنیم به بسر شوی شادی گلی تر کنیم به و نظر  
 باین شعر اخیر نگذشت که در مانحن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد پس بجز به معنی بطریق  
 جرحه و سفال گفته کنایه از زمین باشد یعنی می تپد حال را بطور جرحه بریز تا زمین بشکین شود  
 و بر اهل فهم پوشیده نیست که بشکین بودن نسبت به طلق شراب تقست پیر کالی باشد  
 یا دیگر پس تخصیص سوال بیاده پیر کالی بجا بود اگر گوئی ذکر پیر کالی بطور حکایت است چه  
 و شعر همین لفظ مذکور است و مراد معترض طلق است پس در سوال تخصیص نبود گوئیم مشکبونی  
 نسبت به طلق خود ثابت است قول تا از کف تو ساغر ایسان گرفته ام به دستم سبو بدوش نه  
 آسمان چه بدو قال سخن فهم خوب بیفهم که این موقع سبو بدوش نهاد نیست نه سبو بدوش  
 دادن اقول سخندان میدانند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن صلا نیست بل محل  
 دست دادن است چه معنی شعر آنست که اگر بدوش زخم آسمان شام آسمان سبب در دست خواهد  
 پس سبب فاعل است و دست مفعول اول و ضمیر شکم مفعول ثانی نه دست فاعل و سبب مفعول  
 و ضمیر مجبور و بطوریکه معترض فصیده قوله نسیمی که خیزد ز گلگشت کوبت به دماغ خرد را  
 معطر نماید به قال عجب است که بجای گلزار گلگشت آورده والا نسیم از گلگشت خیزد  
 چه معنی دارد اقول از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت  
 می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید و بیرون آمد شفاف می گوید  
 کل نظاره اش از گوشه و ستار میریزد به نگاهم چون گلگشت گل روی تومی آید به صائب  
 عرق گلک بسبب سیر ایاک کنید به که گلگشت هر کوی سخن می آید به محمد زمان را سخ  
 ز گلگشت چمن بیرون جوان سرو خرامان شده به کشاد بال قمری سرو را چاک گر بیان شده  
 و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی مشتوق بوز و سبوی با آید دماغ خرد را

معطر میناید الحاصل از گلگشت نهستن آمدن بکسیت اینقدر هست که سنده خصوص  
استعمال آن بلفظ خیره هم نرسیده چون شیخ زبان است که این نیز مجاوره خواهد بود قوله  
از عشوۀ خون رستم طاقت بنجا که ریزد خنجر ترک غمره بر افراسیاب کیش \* قال در صرع اول  
رستم طاقت و در صرع دوم تنها افراسیاب کمال خاشیست و ظاهر اسوه کاتب است  
و صحیح طاقت رستم است و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معنی عبارت ترک غمره  
بر افراسیاب کیش طرفه عبارت نیست اقول ظاهر اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل  
رستم طاقت کسی است که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و خنجر  
عدل و خسرو سخن و حاتم چو دیس اضافت با دانی ملا نیست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت  
و تحمل خود را رستم میگردد از عشوۀ خون او ریزد و اگر افراسیاب هم باشد از غمره خنجر بر کیش  
اما با این همه متقابلۀ رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینچنین اضافت از زبان  
عالم باید تا متقابلۀ درست شود گو مباش لفظ شرک را ترک داد و نه و جهیست قوله که در کشته  
از کف غلغلین خویش ریزد این قوتیا چشم سفید رکاب کیش \* قال کشته را بگریزند و او را  
لطف تشبیه را بنجا که برابر گردست باز که کشته از کف غلغلین بختن عبارت تازه است  
با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کشته بگرد علی الاطلاق صحیح نیست  
چه اگر در مقام کشتن کشته معشوق گویند که کشته گرد راه او است چه قباحست دارد معنی  
اینچنان را دانست که گردی از کف غلغلین آدمی ریزد و جز کشته نیست و چشم سفید چشمیست  
که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر بچشم شوق بر سوار شدن است و چون سوار شود  
غلغلین البته در رکاب خواهد بود و پس گردان نیز که آنرا قوتیا قرار داده در چشم رکاب باشد  
و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد و غلغلین تشبیه شده این

توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن گرد و گشته از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن  
 گرد است از کف نعلین یعنی آن از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش شاید  
 که طرف ریختن چشم رکاب باشد که بفرینه مصرع ثانی از اینجا محذوف شده ای گرد و گشته  
 از کف نعلین در چشم رکاب بریز مصرع ثانی بیان مصرع اول است قوله خالی ناقص و اینجا  
 از ستم به خط مستطی جهان خراب کش به قال خط مستطی کشیدن چه معنی دابر و برات است  
 یعنی ستم متعارف شعر است چنانکه یکی از اساتذہ گوید کس انداده اند برات مستطی  
 هر چند اراده خوب است لیکن الفاظ نامأنوس واقع شده اقول خط مستطی معنی پروانه مستطی  
 داشت مقابل خط معزولی که معنی پروانه معزولی است آمده نظیری گوید خط مستطی  
 بجفت صدق داده اند به هرگز راستی نشود شتر مسار بجفت به صائب به قدیم سبزه  
 بیرون نه که چون خط جام به خط مستطی در جهان نمیباشد بلکه هر گاه مستطی زیر استعمال کرده اند  
 و آن هر بیت که به خط مستطی زنند نظیری به خط را رسانده ایم به هر گاه مستطی به آفت  
 رسیده را غم باج و خراج نیست به خط مستطی کشیدن از عالم طفر کشیدن معنی نوشتن است  
 سلمان گوید به امثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم به تا کشید ستند بشوینا  
 طفرای عشق به قوله دیباچه سعادت و مجموعه شرف به بسم الله صحیفه شایان کن فکان  
 قال معنی صحیفه کن فکان هیچ نمیده نشد اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باغچه  
 کن فکان حدیقه کن فکان نمیده شود طاهر و حمید گوید به ساخته از لطافت  
 پی خاکیان به چار حدیقه کن فکان به هم از دست در نامه که در آغاز منشآت بنام  
 خواندگار و م نوشته شتر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملال و شادمانی و اندوه  
 و کامرانی چون گلایه ای و نا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچه کن فکان و صحیفه کن فکان

در معنی یکی است تا آنکه میگوید جز باعتبار لفظ نیست قوله هر روز مجلس بود و در کمال شرف  
 به خوان سفره تو بود و گنج بهفتخوان قال گنج بهفتخوان مسجوع نیست چنانکه بهفتخوان که مقلوب است  
 شهرت دارد و بهفت گنج پرویز که در کلام اساتذده و هست نشنیده ام که آنرا گنج بهفتخوان  
 گفته باشند من ادعی فعلیه السند اقول شعر هر چه هست هست اما عبارت گنج بهفتخوان  
 بمعنی نیست چه مراد از گنج بهفتخوان جامع لغای هفت تاخوان طعام است ای بهرتخوان  
 بر سفره او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تاخوان اندر دست و در امثال این مقام  
 لفظ گنج بسیارست عمل شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید و بسیار  
 سخن بود و تو هم گنج تمیزی و دیگر چه توان گفت بهین معبودم را به مولوی حیامی سه صفا  
 صفهایش صبح اقبال و فضای خانهایش گنج آمال و متصل نوشتن هفت بهفتخوان  
 از اخلاط کاتبان بی انداختن است قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکنند بداغ  
 و لم یکنه ان ابد قال لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست است پس لب شیرین بدست او و بشکنند  
 خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع است در صورت  
 افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستحسن است اقول وقوع کاف بی موقع  
 از چه روست دعوی بی دلیل را که می شنود و بر تفتن پوشیده نیست که این کاف بر عین قیاس خود  
 واقع شده چه تقدیر عبارت نیست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود و که بشکنند بداغ لفظ  
 این از بابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند قدرت تا فاعل نمیشود و هم سدا می نمیشود این که بداغ  
 دل من بگردان بشکنند ازین عالم است این شعر نظیری سه نشود که خصم باشد دل  
 مهربان مومن و بهیبتی که دوست دارد دل کافر و فرنگش و آهی ممکن نیست این که خصم باشد دل  
 و برار باب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست و موقع آن همین قوله بشکنند و لب

و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمی شود با عبارت ما بعد که بشکند الخ  
باشد خبر آن نه نه ما قوله بشکند نمی شود فعل مضارع نفیست و اسم اشاره مصدر فاعل آن  
و بشکند می شازد الیه و تفصیل آن حال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بجا آید شازد الیه  
مضمون جمله مذکور باشد مثلاً ازین که او رشت روست میل بدینش ندارم ای از رشت بی  
او الخ و ازینجاست درین شعر عرفی ۵ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود و بگرد کشاوه  
ز طره شمشاد آتی بعد از بریدن الخ گرفته خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد  
مطلقاً نادر است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند سعدی گوید ۵  
کو کوشش شوخ چشم پیاک تا عیب را بمن نمایده فردوسی گوید ۵ هر آن کس که دل بند  
اند جهان به پیشیوار خواندش از ابلهان به ای پیشیاران او را از ابلهان خوانند  
و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست و ازینجاست که هرگاه  
مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه برگردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید  
نثر اطفال شاخ را بقدرم سوختم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده طهری امی تقریری و تعریف  
باغ عباس آباد آورده نثر قفران بید سرخ و مجذوب ساکنان بی مجنون ارباب عالم  
نارون و دیوان گران گل صد برگ و اشال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد  
او باشد باعتبار لفظ اینست بیان ارجاع ضمیر بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توضیح مذکور  
بطریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و بحد  
حرف ندا و ضمیر بشکند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب مشغوقان خاطر آشوب  
این معنی صورت نمی بندد که این مشغوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم مکران بر خرم دل  
من بشکند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه نداست بلب در صورت احتیاج بسبب بقرینه

قول که می‌رم که شکیب دل مارحم تو چون شد بد بردار نقاب از رخ و بنمای تقارب. قال جسم تو  
 چون شد بیجاست رحم تو چه سدر میباید یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در  
 صراح لقا معنی دیدار کردن نوشته اقول غالباً از استعمال چنین معنی چه انکار دارند و شعر  
 نظامی و قصیده که چون بود که گوهرین تخت و تاج \* ز درگاه ما و اگر فتی خسراج \*  
 ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و بچه حال نیز می‌آید چنانکه ای خواجه سلام ملک  
 در رحمت باچونی \* ای معذب بی‌بائی وی کان فاجونی \* عرفی گوید \* فلک بزفر سه  
 با او که ماه چون شکند \* قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد \* کیس و در نیست که درینجا نیز  
 بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام اساتذہ بمعنی صورت نیز مستعمل است  
 مرزا طالب که حال او در تذکره نصر آبادی مذکور است گوید \* حیرت زده لقای خود کن  
 آینه رونمای خود کن \* نظامی \* کلامی که بی آلت آمد شنید \* لقای که او دیدنی بود  
 و نیز حسین معنائی در محاسنیکه باسم ملک شاه است گوید \* سوی قلاشان ندید آن لبر  
 حور انزاد \* چون بکنت بی لقا بنمود روی خود کشاد \* و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا  
 و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب بی اعتنائی است که  
 از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قول از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است \*  
 دای لبگر غوطه لب بوسه بار \* قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشق است پس لفظ از  
 زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن بیجاست  
 هم عبارت مذکور میفانده بلکه محل طلب میشود و غرض که معنی بیت فمیه نشد اقول  
 بوسه عبارت از بوسیدنی است که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و چون لب معشوق  
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و پس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار

بوسه بر لب معشوق سید پد گوید لب معشوق آنرا از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب  
 از چه روست ظاهر آن بوسه بودن یعنی بوسیدن قصیده باشند و این از باب حد فیم  
 بسیار بعید است این نسبت بیا صحت این لفظ من حیث المعنی آما من حیث الاستعمال  
 پس باید دید که مراد ما چیست چه گفته لب بوسه را در کلام او مکرر واقع شده و گذر گشته  
 دل بی حرات ناگوشه نشین دوست دور نه عمل لب بوسه را افتاد است چشم  
 بر حرف لب بوسه را بیاید و حسن به نسبت معشوق او این باید و قریب باین است  
 بوسه قریب هم او گوید من بسته ام لب طبع اما نگار من دارد و مان بوسه فرتی که از تو  
 این لب بوسه فرتی که ترا داد خدا بدتر هم آینه بدیدار تو قانع نشود و قوله همچون سپند زلشتر  
 شوق قوی تبیین روزیکه داشت خان بهر اشترایا به شرار با صحرای هیچ نسبت نیست  
 سنگ می باید اقول اتم صهبانی همچندان چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا  
 خارا نوشته یافت و در صورت اعتراض هیچ محل نماند قوله بنوادهند خاطر خواه باشد  
 بیگمالان این نمایه خانه تاریک روشن چشم عریان اقول معنی مصرع دوم معلوم نشد  
 این معنی تفسیر شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر اقرار بر  
 جل خویش و در باطن کنایه بر بیهوشی کلام شیخ بر آریا فتم نمی نیست که آدم عریان  
 در خانه تاریک بی تکلف نیست و بر خاست میتواند کرد و بی طرفت که خواهد میتوان رفت  
 چسبید مخفی بودن خودش از چشم مردم و حرکت شرم کند و این امر در خانه روشن صورت  
 نمی بندد و پس با آنچه صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت  
 همین خانه تاریک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول است مؤید تقریر  
 مذکور است قوله چه لاله با چه حسن عشق نوست مرا می مجاز حقیقت یک بوسه است

قال خوارزمی در اشتن بافعال و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر  
 مسموع اقتضای باید کرد و مشکا گویند که فلان باخانه نشینی خورده است نه بخانه خود نشینا لیکن  
 لاله باچهر حسن و عشق خوندار و بلکه علامت حسن و عشق هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن  
 هیچ مراد نیست چنانچه حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد طریقه  
 آنکه لاله می رسد و نذر و بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع و دلخوشی است گوئیم در صورت  
 لطف شعر از دست می رود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم او پیشده نیست اقول لفظ  
 خوبه نگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود یعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور  
 گردد یعنی آنکس باشد چه بفعلانی خو گرفته یا بین جانی است که با او انس گرفته نظامی گوید  
 بر دم در آید اگر می دمی که با آدمی خو گرفته است آدمی به اگر زیر کی باغلی خو بگیرد که باشد بهمان  
 ناگزیر به سیح کاشی ۵ این جری پلنگ خوبین و نکره به دیو نیست که با قوت خو نکرند  
 پیر این یوسف سر پاییکین به گردش اینا فکری به نکره به دیر بیدین حالتی نیشاپوری و در  
 یکی با هم ابل دوم با هم صالح اول چنانکه ۵ این لشیره به باطل کین گرفت به چشیده  
 بهیدلان سکین گرفت به تازانش غم بیدل نالان آخر به دل نیر و به نیافت سکین گرفت  
 دوم ۵ ای کرده به پنج محنت و سحران خوی به کام دل خویش از لب جانان جوی به کرد  
 وصال محبوب تراند به حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی به و چون لاله علامت حسن و عشق  
 که عبارت از سرخی رنگ و دغست هر دو دارد گوئی با اینها انس دارد و انس حسن و عشق  
 و اشتن کنایه است از اشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را انس  
 و تعلقی با و بهر سه تا خود اشتن قائل این سخن باچهر حسن عبارتست از محبوب اشتن  
 حسن عشق است نه اشتن آن در خودش وجه شبه همین خود اشتن محسن است گوید شبه



بطرز دیگر و در شبهه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبوی بودن عبارتست از آنکه  
از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشق است نه بیان حسن ای عشق حقیقی مجاز  
هر دو دارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوبی قبی پس حسن را مجازی  
و حقیقی گفتن مصطوح و غیر مصطوح تلاش کردن و در تخصص صحت تشبیه لاله سبوی در آمدن  
ضرورت ندارد و معنی تشبیه کل سبوی تا بقست صائب آبی نزد آتش بلبل  
درین بجهار خالی است از شراب مروت سبوی گل \* و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن سبوی با  
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد و تشبیه  
نظر بان دعویهای شاعری شیخ توان کرد قوله ز کجاست نفسم میدد بهنار که دل ز داغ عشق تو  
چون لاله مشکبویست مراد قال و مشکبوی هیچ طایفه نیست درین صورت بجای داغ  
عشق باید زلف بیاید اقول سوختن داغ را انتشار بود و نسبت جلال اسیر گوید  
دل در آتش افکنم و بوی او کشم بد منت نمیتوان برسم و صبا کشیده غایت آنکه آن بوی را  
شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوی لاله از داغ محل تر و دوست آری اگر مشکبوی  
گفتی صورت صحت داشتی قوله براه صبح ندارم چراغ دیده حرمین \* که داغ بر جگر و سینه بی تو  
مراد قال سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت  
رفو سینه طایفه آنست که بی بودن زخم نیست گوید که آن نگرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما  
ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین خواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا رفو نکرده  
پس گویند چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفوست درین صورت  
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف داغ  
خارجاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین

بر رفوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلیجانی است که در دل هیچچیزان بهر سینه  
چاره و توفیق بر زبان آنی شیخ است و پس اگر گویند که اگر اینچنین نیست در شعر حافظ نیست  
کما قال **س** که با دقتی هر دو جهان را بهم زنده ما و چراغ چشمم و در انتظار دوست **ه** گوئیم  
ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعایی تکلف اتفاق افتد  
و گاهی برای تناسب و رعایت حسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جزیان  
طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین پنج نیز و الی و توضیح این مرام آنکه چشم را  
بنسبیت با چراغ گفته و مراد آن آشته که اگر با دقتی در حق هر دو جهان آشنایان کنند  
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بطره بر نهی دین هزار ساله راه برگشت  
فکنده دام و کم کلامه **را** **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم شود  
تا زگی معنی پرتا هست **اقول** کلامه عطف بیان دام دل است یعنی دام دل که عبارت  
از کلامه است **بگل** تر **افکنده** بر صاحب طبعان مدینه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ  
نقاب خفا بر روزه دارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تر و در آن معنی نتواند  
بکار برد چه جای آنکه مثل خان تحقیق نشان که هر موبدیش زبانی است بقوا عدفن گویا  
چندین بر آید و آنگاه بکلامه خدا نخواسته زبان طنز گشاید قوله بر همین اوده ز تار بندی بر و ایام  
که سودا میکنم با کفر زلفش دین دنیا را **قال** در معنی هر دو مصرع تا تل لازم است تا واضح شود  
که هر گاه بر همین اوده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل  
اعتراض آنست که هر گاه بر همین اوده ایمان برود دین هم مانند پس دین کجاست تا سودای او  
با کفر زلف کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بدین ایمان قرار داد  
و حال آنکه بدین ایمان بعد از سودا کردن است چه برود هر چند صیغه ماضی است اما معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدین معنی کثیر التوقع است فغانی گوید به تو ای گل  
 بعد ازین با هر که سخنچهره دولت بخشین که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن فرتم و دلی  
 میباید و صبری که آرتاب دیدارش به فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من رستم  
 و تعبیر از مضارع باضی باعتبار احتمال قرب وقوع امر متوقع است یعنی بر همین زاده  
 ز نار بندی که دین و نیار را با کفر زلف او میفروشم ایمان مرا بردای قریبست که بر و قوله  
 بودیم و دوش گوش بر آواز دل حزنین و دار دلنوی یا صنی ارغنون ما به قال لفظ  
 دار و اینجا بجای او هست داشت صیغه باضی میباید چنانچه بر زبان ندان پوشیده نیست  
 اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم  
 از ارغنون دل گوش می آید نه حقیقت آواز و دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من  
 بر می آید و من بسبب بی التفاتی بی حقیقت آن نمیپرورم دوش که بر آواز نکه گوششتم  
 تا معلوم کنم که چه صد است معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنیست آری اگر بیان  
 حقیقت آواز و دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی یا یستی و بس قوله و عشق دل  
 از گوش و عنوان بخشاید به از دوست تشلی نتوان گشت باینها به قال گوش و عنوان  
 عجیب معالیه یست عنوان در بان بهشت است و گوشه یکی از چشمهای بهشت اقول  
 مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوش شود و نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر گوش و عنوان و کلزار  
 و حور و قصور و اشغال آنست اما گفتار بدو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتبار قدسینه  
 مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو  
 اینجا مکان سکونت و زور و سوار و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و او گوید خیر مکان سوار  
 بچکار من آید و قدسینه مقالیه دال است بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه نماز و چیز دیگر

گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتعل بر ذکر اشیا کی کشیده بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده  
 بدو بگردد و او این دو چیز را گرفته گفت که مرا از اینجا بچرخان و نفع از اینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز  
 تنها مقصود نیست تا مقابله در آن جسته آید بل مقصود بهشت مع مافیهاست قوله خار  
 ترم که با رم بردوش باغ و گلشن و دهقان بهیروت بیجا و ماندار را به قال اگر چه ابتدال و دیوان  
 حضرت شیخ بعد نیست که زبان قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب  
 صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر و استاد در یک بیت مندرج فرموده اول شعر قصیدی  
 هروی خار ترم که تازه ز باغم بریده اند به محروم بوستانم و مردود آتشم و دوم مازنی  
 اوستانی نه شکوفه نه برگ نه ثمر نه سایه دارم به همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا به  
 معنی الطاف شعر شیخ بر ظاهر است اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بود  
 بهر چند نوای تلخیص است که از ساز طعنه معترض شیرینی عیش و ادب مذاق قائلان گوار نماید اما در  
 واقع صنعتی بدین نیست چه هر چه بآن اطناب عبارت بوده و ظرف کوچک یک بیت باین  
 حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست که عذرا برای اظهار قدرت چنین کرده باشد  
 قوله از چاره عاجزم شره اشکیار را به ساکن چنان کنم رگ ابر بهار را به قال ساکن کردن  
 رگ چه معنی دارد مناسب استین خون است اقول رگ ابر عبارت از شحایت است که در وقت  
 باریدن از دور نمایان میشود و حرکت رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن  
 وقتی باشد که ابر بهار و پس مراد از ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است  
 ازین تفریط ظاهر که استین سخن در اینجا هم مناسبست ندارد آری مناسب بقصد دست و قصدا  
 درین تمام دخل نیست غالباً نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام ماخرین امر و  
 ملک سلیمان که داغ عشق در کف شد گلین نامدار را به قال با آنکه لفظ مذکور واقع شده

نگین نامدار طر فیه ترکیبی است اقول خاتم نامدار اگر صحیح است نگین نامدار صحیح خواهد بود  
سفید بلخی گوید چشمش گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتم است تر نامدار چشم  
محمد نسبت نامداری به نگین نهایت مناسب واقع شده قوله هر سر روی نیست اینک  
بمیدان عشق به سینه نه نشتر و بدوشنه فولاد را به قال در میدان نه نشتر کار فرمودن از غنچه  
پس صواب خیر است بجای نشتر اقول نشتر آله زخم است و محل فصد و غیر آن هر دو مذکور  
نظیری گوید بر کس می نشینم نشتری در آستین اردو پی آسودم یک یار بی آزار با  
چو خون مرده سیه روی باو در تپوست ولیکه بر سر پیکان نه نشتر زد و به جلال اسیر گوید  
کرده خوم رصف شرکان چراغان زیر پوست به موج نشتر میند نبض شهیدان زیر پوست  
قوله به نسبت تو مگر خاطر مبیاساید زخم بسینه بیا و تو طور سینار ابد قال سخی این بیت  
بی تکلف حاصل نمیشود محمد اطور را بسینه زدن غریب بمبار نیست اقول درین شعر  
خطاب بمشوق حقیقی است و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست  
و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر بسینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید  
وفی الجملة تشلی حاصل آید طاهر و حمید چه مناسب گفته از آن افراد از مکتوب شاد  
دوستان را آن ابد که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران به و طور بر بسینه زدن از عالم  
سنگ بر بسینه زدنست غایت مافی الباب آنست که گرانمی که در کوه است ازین فعل  
و نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران انازل منزله سنگهای و دیگر گردانیده شد  
چه در شعر و شاعری کار با و عا از پیش میرود و باشد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد  
سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت قوله تا نام شب حاصل تو آمدن با هم  
چون شمع لبم میگرد از ذوق دهن ابد قال لب شمع معنی دارد زبان میباید محمد آنکس را

چه معنی دارد و چه دمان عبارت از سوراخ نیست که طعام و شراب از آن داخل شود و اقول  
 زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا  
 خیزد و این استعاره متعارفست که بر زبان شمع اجازت را غلبه اردی که گوید ع می کند  
 شمع ز لذت لب خود را غلبه محض است گوید لب گزیدن شمع این دقیقه روشن  
 که حسن نشسته لب لعل آید از خودست به خموش باش که چندین هزار شمع اینجا به یکدیگر اند  
 لب خامشی و مدح و تشنه و دور آترادمان شمع گویند شمع لب آملی و قصیده طبیب  
 و بیار گرفته آمد و است به بالین من آن به روشست به شمعش سر انگشت است  
 بدان به و مکیدن دمان در کلام فصحا یافته شده مطالب آملی گوید چنانچه او بر دم  
 ذوق مدنی کام به بجز لب و دهن خوشیستن مکیدن نیست به برار باب فهم مخفی نیست که  
 در ماخن فیه اگر استعاره بود دمان از لب خواهد بود یعنی لب دهن خود را میگرد و شاید که  
 دهن به جای عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره بود لب  
 دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب دهن را میگرد می قصد مکیدن میکند قوله و خلوت  
 و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم به خالی نبود از تو دمی انجمن ما قال یاران انصاف ضرورت  
 در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه  
 خلوت در انجمن گویند در این صورت هر دو مصرع مطابق بهم نباشند اقول صاحب محاکمه  
 توضیح این مقام چنین کرده که و خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام  
 با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح  
 این مقام بحسب فکر ناقص صهیانی ناکام است که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحا  
 عالی مقام معنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت

چنانکه نظامی گوید: **شده از حیرت کار آن** این سخن اندیشه پوشیده با سخن  
 روسی شتابان بزد بگذرند و بیایند و نه زمان کنند انجمن با پس حاصل معنی شعر آن باشد  
 که جمیع یا خواه موضع خلوت بود و خواه موضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است اگر کثرت  
 از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکور بود و میتواند که انجمن مجاز عبارت از  
 جای باشد که مردم در آن جمع شوند و اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار ماکان  
 مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت و شنود متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی  
 هم در خلوت گفت و شنود کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از  
 گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت  
 از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای آنکه در آن گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو  
 خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چ خلوت و  
 چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنانی ترا بر زبان آورده ایم  
 و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بشوق حقیقی کرده گویند  
 که مادر تلاش تو خندان گردیدیم که نه خلوت گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام و فتم و در باب تو  
 گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که  
 اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا تلاش میکردیم کسی چه خوب گفته یار  
 در خانه و ما گرد جهان میگرددیم و شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم **مهر**  
**سخن** اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین امضا  
 که باید بهم میرسد و اعتراض متوجه نیکو و قوله **افرا سیاب غم** چه چوم آورد و درین  
 جمشید جام باده و خم کعبه دما **قال** نسبتی که در میان جمشید و جام است ظاهر است

برین تقدیر حل جام بر جیشید و در نسبت لیکن در میان خم و کیتبا و هیچ نسبتی نیست جیشید پیش از  
 فریدون که جدا فراسیاب است بود و معاصر فراسیاب نیست و در نه صورت مقابله فراسیاب  
 و جیشید درست نباشد چنانکه کیتبا که او را جنگها با فراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری  
 که کیتبا دی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب است که خنجر و دست جام و خم کیتبا و  
 و جام و خنجر و نیز مقرست چنانکه از سکندر نامه شیخ نظامی گنجوی بشود میرسد این فقرست  
 که درین مصرع سکت میشود لیکن ازین قسم سکت تمام دیوان حکیم جاموست و در کلام استادان دیگر  
 چه قدما و چه متاخرین بسیار فقرست اقول قوله حل جام بر جیشید و در نسبت دلالت دارد  
 بر اینکه این حل امکان از ادما مسموع نیست و قول آینده مصرعیت درین که هیچ نسبت  
 خم و کیتبا نیست سبب آنست که جام را خم گفتن مسموع است و نسبتی که در کرد و کردی باشد  
 و خم و کیتبا و نیز تواند بود جلال اسیر گوید و شعاع مجلس استان می و فی است  
 جام و کردی باده پرستان خم و کردی است و دیده چون دل ز وصال او تو نگار نشود و جام اگر  
 خم شود آینه سکندر نشود و لیکن با این همه بگناه در خوبی سخن تا مل میرود و حیرانم که مصرع شیخ را  
 ستایم یا مصرع خان آگونی این شعر جامی در وصف همین و مصرع واقع است این بابت  
 ز لب لب و زبان شیرین تر به خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر به هر چند نسبت هم جای  
 اشتهاست از نسبتی که در جام و خنجر و دست و معنای جام جم آله باده پیمائی بوده و جام خنجر  
 از اسباب جهان نمائی لیکن از آنجا که هم جام را خنجر و هم جام کخنجر و از عالم جام جم بسته اند  
 اول چنانکه در شیخ مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو کخنجر و جیشید پیش و شعاع  
 پروانه نوشید کش و دوم چنانکه در شیخ حافظ طریقی خیال آب خنجر است و جام خنجر  
 و بحر نوشی سلطان ابوالفوارس شده و هیچ نباید گفت اما سکتی علاج پذیر نیست و اینک در کلام



دیگران آمده چه میشود و هم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن نظم بلفظ  
 افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص آنگونه که هجوم آورده ظاهر نظر بلفظ غم گفته و رکاکت آن  
 مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگر چه  
 این هم چندان نیست قوله آن و نشینند بجان نقش مرادم با کز بوسه نم نقش لب لعل  
 نگین اقبال غالب آنست که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر  
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد  
 و نمی فهمد این اگر کسی که فکر او کمال وقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی  
 لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی که  
 آن مرئوس است که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش کردن می تواند شد  
 و سخن فهم میداند که وقت فکر این بنی اسخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند  
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین است بیرون نتوان برد از روی تو چین را  
 قال لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بدخواست اقول  
 پای بند مناسب است شدن و انگاه باین قدر که گاهی بی مراعات آن بر ندارند و لغت  
 بی ملاحظه آن در دهن نگذارند پای سی را انگ و مانده سخن انگ گردان نیست نمی بینی  
 که گلزار و ما بر و خوشبخت و سر و قد و صفات عشق شایع است و در استعمال آن رعایت  
 مشبه به را واجب نمی انگارند معنی اصراری بعدانی بی آنکه مراعات لفظی را کار بندد  
 با استعمال زهره جبین مگر بخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیر  
 الفاظ نهفته اند پدیده انصاف باید نگریست که لفظ بت بزور کدام رعایت محلیست  
 بدو چه چند تنها مناسبتی بمقام داشته باشد قوله و یا عشق را نامزم که طفلان بوسه

چو لیستان میک از ذوق زهر آلوده بپیکان ابد قال و یا عشق هوسناک چرا داشتی بشه  
 پس اگر چنین می گفت بهتر می بود و یا عشق را نازم که طفل شیر خوار آشنای چو لیستان  
 میک از ذوق زهر آلوده بپیکان ابد اقول در کلام اساتذہ هوس مقابل عشق و بوالهوس  
 مقابل عاشق آمده اما هوسناک اگر چه معنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته  
 بنای دولت خصم تو مست بلی بنیاد به چود و تخی هوسناک و اعتقاد و عوام به لیکن گاهی در  
 معنی مطلق آرزو مند مستعمل شود لطامی گنجوی به بنادیده دیدن هوسناک بود به  
 هر جا که شد چیست و چا الاک بود به حافظ شیرازی به چون پیش روی حافظ از میکده  
 بیرون شو به رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی به و بدین معنی مقابل عشق نه داشته اند  
 از اینجاست که مولوی جامی قدس سره الشامی در صفت جان نیما می آرد از اینجا که  
 از زبان نیما وقت خطاب به یوسف علیه السلام میفرماید پس اگر کشش زهر پیر پوده  
 تا که میویند و این جان هوسناک تا آنکه جان نیما بوجی از در عشق با خبرست که تنیاج بگفتن زهر پیر  
 و یا عشق اگر نه یعنی هوسناک داشته باشد چه ضائقه و محذراتی تا که هوسناک عشق نسبت به بدن  
 رغبت که من جان در سر کار تو می بازم به هوسناکان عشقت را همه بردار خواهی زود به ای  
 آرزو مندان عشق ترا انحر اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم و صغری عدم تحمل  
 مشقت آرزو می عشق کند از ما سخن فیه نباشد فاقم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی  
 که در صحرائی به بیابان گرد و اردو یوسف ماکاروانی را به قال مصرع اول طرف وقوع نذر  
 که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقابل به دوست  
 نادرست میشود اقول بقطع نظر از آنچه معترض گفته میگویم که اگر شعر مدعا مثل صفت  
 باید که مدعا مثل مطابق باشد و لیس که لک چه در مصرع اول صحرائی شدن جهانبست

و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان کاروان آخر تفاوتی هست و اگر در عالم  
 مثل نبود همچو معشوق خودش میگردد و چه در صورت مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن  
 لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق بایک کاروان ایس از لیلی کمتر خود باشد  
 و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی عبارت  
 از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکر است تعبیر  
 از شخص احدی هم نبرن بود و هم بمرد و قبح آن مستور نیست قوله گریبان اینجا عقل دادن  
 نیست انانی و درین اوی جنون با گریبان کش بود ما را با قال چون لفظ گریبان  
 بیت مکرر واقع شده پس بنین بهتر است ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست انانی  
 اقول باجه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از ترتیب خود نیفتاده قوله رشک یا  
 شده دیده ز فیض عارضت بدیاد قد تو کرده ام سر و کنار جوی را با قال مصرع دوم برعکس  
 بسته شده چه طلب آنست که بدیاد قد ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود بسته  
 و اگر یاد بدون انصاف خوانیم افاده طریقه معنی میکند معنی از مصرع اول صلی معلوم میشود  
 و از دوم جدائی و با اینهمه بلفظی معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول  
 ظاهر خود آنست که سر و بی انصاف است و جز آنرا بمعنی بر یاد یعنی بدیاد قد ترا و کنار جوی سر  
 کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است  
 چنانکه خطاب ال بر آنست اما این قدر نیست که در مصرع اول فریاد حال زمانه حال میکنند زیرا که  
 رشک خلد شدن دیده از دیدن عارض است و حصول آن در زمانه حکم و در مصرع ثانی از  
 زمانه مانعی بیاد البته و طبیعت باشد و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار  
 این است که بر کنار جوی بدیاد قد تو از بهر خود سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم

پس جوی کنایه از چشم نپاشد و چگونه تواند بود چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند  
 نه یاد که این حلقه بدل دارد و اگر آنکه بمعنی نقش باشد انقیاش قد تراخ و یاد بمعنی نقش  
 از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیل است درین شعر **س** که بر آب و گل نقش ما  
 یاد کرده که ما را درین یاد کرده امی نقش ما را بر آب و گل مشبیه و مضمون کرد و لیکن اول دیده را  
 باغ قرار داده جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن  
 بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید **س** من اینک اسپس نامه برسان یاد و بیام  
 کنم هر چه رفت است یاد و بدست خودش تاج بر سر نهاده پس پیوند و اندرز یاد و یاد و  
 پس چون یاد بدین گونه زیاد و نکر و یک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی  
 نیست بل قدیست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس سیمه شده ازین اعتنائی است  
 چه الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب ابتهراضی  
 برین بیت کرده اند **س** که عیسی سجاده نشین وی تو می دیدی محراب و عمارت را خم ابروی تو  
 سیکر و ده واقع شک و مزمل شبهه ناظرین گفته قوله شوق جوهر رخ را بال کشاید بر اوج \*  
 در پرخاش نه بال ابابیل را **قال** این بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرخ  
 و حریف خود را بخاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله بسیمرخ با خاش  
 و ابابیل چندان نیست مقابله خاش با قتاب و ابابیل با فیمل است و هذا بال و در  
 نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغان را گویند **اقول** شیخ خود را البته بسیمرخ تعبیر کرده  
 اما حریف را تنها با بابل تعبیر نموده نه با خاش و ابابیل هر دو نهادن بال ابابیل در فخریه  
 عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خاش بود چه هرگاه پرخاش بر بال ابابیل  
 پرواز این چون پرواز خاش خواهد بود و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد و سخن

گوید: مرحبا ای اوج بخش و خدایگان! که تو بر بازوی عصفورست شهبال  
 عقاب و شهبال در نیچی یعنی شیرست نظامی گنجوی فرایندت پیامت بزرگست  
 و نامت بزرگ و نهفته مکن شیر و چرم گرگ و ظاهرست که شیرخون در چرم گرگ باشد  
 گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ و ضعف پرواز حکم خفاش دارد و بر  
 آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل از هیبت  
 سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منکشات  
 ملاطاف و حید از قسبه که سبب از نوشته شتر قلوب عادی خفاش طینت رابره انداخته  
 باکتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند  
 و لهامی شان را الخ و ازین جنس است عدم ذکر آتش بقرینه سیاه درین شعر فصیح گنجوی  
 قدس سره و مقام جنگ سکندر با دارا است سستیزنده از تیغ سیاه نیزه چو سیاه کرده  
 گریز اگر نیزه ای سستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیاه از آتش گریز کند و ازین تقریر  
 روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف پروازست و رعایت مقابله که در  
 ابابیل ضعیف است هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو صحرای ورق لاله بخون شست  
 و زبوی تو گل خرقه صد پاره قباداشت و قبال قباداشتن خرقه صد پاره چه لطیف دارد  
 اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قباداشتن او از بوی معشوق  
 نه اینکه او را صد پاره بود و بعد از آن قباداشتن چه این معنی تحصیل حاصل باشد و این بهینگی  
 آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده اند  
 از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم است آنچه درین شعر مولوی نظامی است  
 بلندی ده آسمان بلند کشایند دیده روشنند و فروزنده گوهر تابناک به سنور کن

مردم از تیره خاک به آبی بلند شدن آسمان تا بناگی گوهر از بلندی دادن و افروختن است  
 قوله سحر از نگار عسره فسون عسره ز نیرنگ به چشم تو چه گویم که درین پرده پیاداشت به قال  
 موافق سحر از نگار فسون از عسره نیرنگ از عسره می باید نه عسره ز نیرنگ اقول هر چند ظاهر  
 همانست که خان تحقیق نشان بنیر و ایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عسره ز نیرنگ با اعتبار  
 معنی علاقه بمصنع دوم دارد و تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده چگونه که ام که ام  
 عسره از نیرنگ پیاداشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگار فسون عسره که گذشت عسره  
 بعضی انداز مستحق قافیه است مطلقاً قوله از بوشش عرق شود افسرده برگ گل به خساره ترا  
 گلاب احتیاج نیست به قال معنی این بیت که مصرع اول مثلست و مصرع دوم مدعا  
 هیچ فمیده نشده اقول بوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب از گل و نهایت  
 که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از  
 عرق چهره معشوق معنی شعر آنست که خساره ترا بقرق هیچ احتیاج نیست پس آن را  
 بر سیاه و چیر که گل از کشیدن گلاب افسرده کرد و درین صورت مبادا خساره تو بهیرونق شود  
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی بیاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج  
 ندارد و مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فغان الضاف گزین نمیتوان گفت  
 قوله از فیض فقر نیزند امروز بد نیست به کشکول یا بجای نه فغفور پشت دست به قال عبارت  
 امروز بدیست عجب است اقول امروز معنی درین عهدست چهره معنی عهد  
 و روزگار شالست و مسئله آن به بقادر ذیل این بیت ۵ روزیکه حجت از خلق  
 خواهند و قیامت به الح بقولم آید قوله یارب بکیش کیست بت که نیزند به پرست پشت یا  
 و بست و پشت دست به قال پشت بازدن در محل ردو اشیا و اسباب نیاست مشعلست

براشخاص دیده نشده گویند که فلانی بر باد و پدرو پسر پشت بازو من ادعی فعلیه کنند  
 اقول اشعار اساتذہ کرام دست آویز کامل و سند محکم است آن امیکند زانم شیخ را ازین  
 بارگران سبکدوش میگردد و انم جلال اسپر گوید چون توکل هر کجا رفتیم مستغنا زدیم بهر کجا  
 دیدیم همچون سیل پشت بازویم چه اطلاق هر که بر ذوی العقول است و بس شیخ عطاء  
 قدس سره العزیز فرماید هر که با عرفان حق شد آشنا میزند رخاۀ و زل زل پشت پا به قوله  
 زد در گل و خار این شهر شمع ندانم ز آتشکده سینه سوزان که جستست به قال باب و ن  
 متعدد نیست درین صورت و اینجا اگر فاعل شریست پس مفعول بیاید و اگر مفعول پس فاعلش کس  
 اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بنزد تواند کرد  
 چه حاجت تحقیق اسپر گوید چون برق که شوق شتابت بیخت زده جبر جگر پا به حافظ شیرازی  
 علیه الرحمة و العفران فرماید جلوه گردد و خست وید ملک عشق نداشت به عین آتش شد  
 ازین حیرت و بر آدم زده به صائب عشق اول بدل سوخته آدم زده مایه ور شد  
 بدل آدم و بر عالم زده سعدی علیه الرحمة فرماید من بر سپاهی زخو و بیشتر به که نتوان  
 زدن مشت بنیشتر به مقصود با تمثیل مصرع اول است طعنه را زهر جانب زده مرغی  
 بر آهنگ و فشانده از ترنم بر بهوار رنگ و بوزون رنگ زدن از الفاظ مشهور اند اسپر  
 گوید چه خوشست از جگر سوخته بونی که زنده در فلک به فکند غم زده بونی که زنده به شوکت  
 می آرد نیست کس از یگر گردون نشسته آزادی رنگ می از نشیسته گو بیرون ند و نشیسته  
 قوله نگذشت بجاد امن چاک که نزد چاک این یوسف بیباک ز زندان جست به قال  
 یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده سعدی از  
 چاک کردن دامن چاراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک یوا به ساختن پاک دامن

روزگارست در عشق خود چه دامن این در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند این سر و فریاد  
ای طالبان وصل ز ما دور کر ز فراق ما چاک سینه ایچ و شما چاک دهنیت و اسناد چاک زدن  
بسوی یوسف مجازست چه ایشان بسبب چاک زدن اندنه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا  
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جست که هر پا که دامن او دیوانه  
خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن لیخا را داده کرده که بعد از عقد نجات اتفاق  
افتاده بود چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن لیخا بغرض تحصیل کام خود  
یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد  
و حاشا که این مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش این شست زرا از طوطی  
که جستست و قال طوطی در لغت بمعنی تپانچه زدن است پس معلوم نشد که از طوطی احسان  
چه اراده فرموده اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست دور بماند  
و زرم از احسان کریم در دامن سائل میرود پس این حرکت زرا که بسبب احسان واقع  
جستن آن از طوطی احسان قرار داده و بر ابل سخن چینی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود  
قوله تلقین لب علی جان پرور ساقیست که زگره دوست و گره شراب است و قال  
لب علی لفظ تازه است اگر چه لب بمعنی نخست چنانکه شراب لبی گویند و نیز یعنی نقاشی  
که بمعنی رنگ خنثیست که اینها بکار دارند لیکن لب لب سماع است نه لب لبی اقول  
چون شراب لبی را خود قائلند پس لب لبی میگذرانم طاهر و حیدر گوید پیمان بهر سو  
لبهای طلیعت و صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرده طغر گوید بگری بر زبان  
گر نام بستان و لبت لبی شود همچون لب زبان و چه را نم که هرگاه لبی بمعنی سرخی آمده  
در صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لبی گفتن منجر بکلام قیامت تواند بود و ازین



قبیله است اشک علی رضی و النش گوید در آن روز یکمیکه در اسباب جهان قسمت  
 برادند اشک علی و رنگ طلایی را بد قول احساس بدل شد و محسوس بهمانست  
 صد شمع فرو ن سوخت و فانوس بهمانست به قال اراده و قصد این شمع چنان  
 خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصی است که صاحب احساس اوست  
 در این صورت بیاید که اورا ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس چه  
 و مرئی و غیرها باشد نه مرئی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخصی که است مصرع دوم نامربوط  
 میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله یعنی او عرفی شیراز نیست که چنان  
 شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست که گمان ببر که تو چون بگذری جهان بگشت  
 نه از شمع بگشتن و انجمن بپایست به اقول عجب دارم از کسی که نفهمد و بگوید چنانست  
 چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبست بمقام ندارد محسوس هرگز در محل فی حسی مذکور نگشته  
 همان و معنی مبصر و بینست اما اینقدر هست که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف مراد  
 از فانوس هست از عالم ذکر ظرف و اراده مطروف پس قوله فانوس بهمانست و معنی  
 شمع بهمانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام نادیر بخورده باشد و همجنسان او  
 چند رکابی را بخورند گویند پیش او همان یک رکاب نیست یعنی آن طعام را که در رکابی است  
 هنوز تمام نخورده چون این معنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه  
 میسرید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک حس  
 واقع شده و الا ذات محسوس بهمانست که بود و در هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثال است  
 یعنی در زخم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع هست و شاید که مراد از قول  
 فانوس بهمانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس از جابر دارند تا شمع دیگر نصب نمایند  
و ما دام که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انسان افتد  
راست فهم جا کرد و فکیده و معنی این شعر و شعر عرفی است واضح گشت ع بین تفاوت و از کجا  
تا بجا و حق آنست که در پیش پیه بهتر ازین نتواند سرود گویندگی اوضاع نقشه های بولبول  
بر روی کار آورد قوله زاهد چونند جامه ز صحت مغرورید ای ساد و دلان جامه سالوس نیست  
قال فریفتن و فریبیدن معنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سانسند میدانم اگر لغزشها  
بنظر نمی آید اقول اگرین در روزگار جابست عرض میبوم عرض میبوم که اطلاق نیامده  
بر انچه از نظر ایشان نگذشته بی انصاف نیست گرفتار قول شیخ را سانسند نمیدانید قول قدما را  
خود سانسند میدانسته باشید سنائی گوید هیچ جانی بصبر از نشکیفت هیچ خنقی زبیری  
نفریفت و لطامی در خنجر اسرار مری آر و هم در مقابله هشتم چنانکه اگر فلک  
عشوه آبی دهد و آنفریبی که ساری دهد و هم در مقابله سیزدهم چنانکه پیری عالم  
نگر و تنگیش و آنفریبی بچوان بنگیش و خاقانی در تحفه العراقین از زبان خضر علیه السلام  
سیکودیت سفریب بزرگ و بوی ایام و گاهونه صبح و غالیه شام و قوله ذی است نوبت ما  
بی بضاعتان ساقی که عقد دختر ز دربار نتوان بست قال صلاح بنوبت نمی باشد  
ظاهر امر ادا از این تعهد است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول ایراد این شبهه منتهی  
شبهه نیست که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت چشم بصیرت معترض بسته و معاک  
عیب بینی سرنگون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که تقریر از قطمیر و شعور از رشید نازد  
حیث سخن پروری بقرضیات انصاف چه و پاس عوی بر رعایت قافون حق غاکشته  
غول بادیه اضلال کم کرده را مان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گامان عرصه

یک نخت از میان ریخته اند که شب این شب به در رشته انفالس کان و سنگ سلاهای عمارت  
 سنجیده گردیده این تپاه کاری را صله آفرینی و این تپاه و قات را جائزه تقصینی بر روی کا  
 آفریننده عمارتی را در حلقه عرالس ایجا نشانیدن نظر مردان پاک بین از جلوه آن آفریننده  
 تروین بهم آلوده گیرا گردانیدن نه آتین با برساگوهران پاک نهادوست است بر روی روان حاد  
 و با این جنس مغالطه از راه فروند این به سخن آرایه ها وقتی است آید که دختر راز  
 عالم دختر زید و دختر عمر و امثال آن گفته فرودمیتن از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت  
 بزرگ معین کنند که فویت نخاج او برای مادر فلان بهنگام ست البتة نخاج بهویت لازم آید بل  
 از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احوال بسبب گرانی  
 قیمت اسباب عروسی و شوارافتد بخلاف تو انگر آن در مینصورت اگر مفلسی گوید  
 که این عروس مخصوص تو انگر نیست فویت مادر عمارتی است هیچ مخدور لازم نیاید و این  
 از آن عالم است که وقتی جوش خریداران جاری بسیار باشد و گویند که فویت کم یا گران فویتی  
 که بچوم خریداران رو بگی نند پس معنی شهر آن باشد که در میوه هم بهر بهیبت کثرت خریداران  
 صاحب سرمایه دست ما مفلسان بشرب نمیرسد و راه دمی البتة حصول آن امکان دارد  
 زیرا که در آن وقت چون این گرانی و سرخ شراب نخواهد بود و سهیل قیمتی میسر تواند گشت قوله  
 ز افغان کیست دل در دمنده را به نمان لنگه سر سبای کیست به قال نگاه  
 سر سبای چه معنی دارد اگر سنا کنایه از آلودگیست چنانکه چشم سر سبای و قرغان سر سبای  
 آلودگی نگاه از سر سبای ظاهر است و اگر سبای معنی مانند بست نیز درست بود و نگاه را با سر  
 شسته نیست اقول سر سبای معنی سر سبای است اما تردیدی که در آلودگی نگاه به سر سبای  
 از تشکیک جناب معترض خاطر تا شایان کلام شیخ راجی از ارداگر بعضی گزاشد سهیل

مجاز نرو و بطلان سخن نکته سخن پیشین میتواند رفت حاجی محمد سالم سالم گوید  
 سر به گود نگاه که بیادم آمد که سر شک شفق افزه ام طوسی ریخت میر خجالت گوید  
 تو گیس سیاه است بر آید ز تریش به آن که میکشد بگره ساری تو به طالب آملی  
 خیال چشم تو در سینه بوطالب آمد از آن دل نفسش سر به سارون آید به قوله از صحبت  
 صوفی نشان سوخت دماغم ای باده پرستان به میخانه کدام است به قال صوفی نشان  
 بیجا است زیرا که مخاطب معاتب شهرزادان صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی نشان  
 صوفیان سالوسیند گوئیم پس این نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده نشده  
 باین همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی ارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی بهنگامه  
 و شور و بطور دیگر استعمال شود چنانکه برستیع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان  
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز باشد  
 چه ضائقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لغوی دیگر نیست تا استعمال این نشان نیز لازم آید  
 از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند که  
 دماغ از گفتگو میسوزد مسلم است اما باید دید که هرگاه رندی و سماع المشرب و شکنجه صحبت  
 صوفیان گرفتار آید بهنگامه آن صحبت از روقح گرمی می پذیرد و بیانه و در شوق او گفتگو را  
 در آن باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان تباری مل  
 سخن از لب میریزند و عجب غبار مجاوله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از روقح  
 در میان برین ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون ای میخانه بنمایید تا در اینجا بروم  
 و خود را از صحبت ایشان باز رمانم و در شعر فیاض لاینجی دماغ سوختن بریزم آمده  
 بی آنکه علاقه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروانه بنیم به شب و صبح

شمع نشست و دماغ سوخت و اگر دو قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم  
تجویز کنند ممکن است که سوختن دماغ محض از اشتیاق بختان بصیر فرود آید یعنی از شنیدن  
کلمات لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شود و دماغ من سوخت و این احتمال در شعر  
فیاض که گذشت نیز جادار و چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خسرو  
عمر تو کم در غم دنیا بنشین و ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست و قال متقابل  
برخاست نشست نه بنشین اقول این چه سخن است که بنای گفتگو بر آن نهاده اند تا  
قرن بیاختد اند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در  
ایک کریمه او من کان میکتافا حییینا کا تقابل و راسم و فعل جابر شده در دو فعل که  
یکی ماضی و دیگر امر است چرا جابر نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین و چه عاقل  
تجویر کنند که این متقابل صحیح نیست معذرا در اشعار اساتذده کثیر الوقوعست فخرالدین اسعد  
برجانی گفته بیابنشین که دو از جان من خاست و بیقرار عیش من که عمر من گشت  
فغانی آورده و فغانی گردی داری تو باش اینجا که من رفتم و متقابل بنشین و خاست و بیقرار  
و گشت و باش و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شبنم را بگو تویی  
زلف سیاه دل تو که پایان نشست و کوتاهی شب عاشق معنی ندارد و علی الخصوص شبنم  
بگو تویی معذرا زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان نشستن بر آن چه قسم  
محمول تواند شد اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من و بهر  
دوست زود گذشت البته میخیزد و هرگاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاهی فرض کنند  
تا مبالغه در درازی زلف صورت بند و چه این معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که  
شب من با همه درازی در جنب او کوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نشستن نظر زلف در نشست

گو نظر به شخص درست نباشد و این مورد کلام اکابر بسیارست ظهوری در دنیا باز آری  
نشر ز غل خامنه بن تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر متاع ظاهرست که تحریر نظر بقلم  
آورده نه نظر بلفظ ز غل قوله در خاطر خدنگ قضا بهر زمان که هست به کرد آتچنان گاه تو خاطر  
نشان که هست به قال بدقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست از آن شخص  
زیر آنچه طلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نهانست گاه تو آتچنان خاطر نشان کرد  
و این اجوابیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره زائدست  
چه معنی شعر آنست که بهر زمان که در خاطر خدنگ قضاست گاه تو آتچنان که هست ای هم  
و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانی است غول از حضرت حضرت  
در خرابه او نام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده دار و جگر هم به داغ حسرت  
ببل لالهستان اینهم نیست قال صحت معنی این بیت موقوف بر آنست که داغ کاغذ  
آتش زده زاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تر و دست اقول زیادتی داغ کاغذ  
آتش زده بر داغ لالهستان بنظر نیست بل بنظر صحت تشبیه جگر بسبب داغ کاغذ مذکورست  
ای بسبب کثرت و جابجا بودن اینها جگر هم کاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر  
داغ که جگر دارم در لالهستان هم نباشد قوله دیرست که منصور پریدست ازین شاخ  
هم بانگ انا الحی زدن از دار بلندست به قال پریدن منصور از شاخ چه معنی دارد و اگر آنکه  
بریدن بیای موحده باشد و هنوز چنان که باید نیست معنی الفظه هم که مصرع دوم واقع شد  
بهیچ فائده نمیکند و او عطف بیاید اقول غالب که بریدن بیای موحده باشد و این شاخ  
اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حسرتی با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق  
منقطع کرده اما بانگ انا الحی تا حال هم در بلندست لیکن این قدرست که شاخ نظر بلفظ

منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شلیخ و بانگ را از سنا سبابت آن  
 و انیم البتیریدین بیای فارسی و بهی دار و لکین کاکتایر قیچی سیرا از بیان ست قوله چون  
 خویش ز بس تشنه که عشق مرا به تیغ اگر کشدم خون من فرو نمیکند و قال خصیت  
 تیغ چیست بنجر و تیر اگر بکشتن صبر حال دارد اقول نایم بر باندستان عالم قدس که با در  
 شیخ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف برزدند شیخ نظامی پنجمی ۵ چنان در دین  
 شدی ناصبور و کز آن گشتی شمشیر دور و جلال اسیر ۵ ز کوش پای بهرعت  
 سفر کردن توان نتوان به بصا شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان به صائب ۵  
 لفظ و معنی را به تیغ از بعد که نتوان برید به کیست صائب تا کند بانان جان از هم جدا  
 ملاقاتی ۵ نیز ندید تیغ اگر مرا خون به با کس ز سم گزنجون ۵ حق آنست که تیغ و خنجر  
 و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینا هر چه خواهد که گویند شاعر گویند  
 ۵ در دست بتی کشتن برگشته مقدمه خنجر بکف از خانه برآید که تو باشی ۵ ظاهر است  
 که کشتن همین خنجر مختص نیست قوله شب بچراغ سپاه و در اشو چنین تو ۵ و فیش  
 کاویان از ناله مشکین بر ندارد و قال و فیش کاویان و نیجا هیچ کار نمیکند ظاهر  
 چون جهاش شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران اسلما وجود نمیکند از و گاه گاه  
 لفظ پاستانیان در غزل می آرد و معنی ناله مشکین به هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله  
 شهرت ندارد اقول و فیش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا فادان بود است  
 که و فیش کاویان سیاه فتح ایرانیان بود و مقصود آنست که ناله من بهای سپاه و در حکم  
 و فیش کاویان اردو که غلبه او برین آن و فیش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود  
 طالب آملی ۵ سپهر از ناله قیر اند و گرد و ۵ شفق از یک صدایر و دو گرد و ۵ کشتن کرد

انقدر با پیچیده غم جانب خلعت به که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شده بر خستی قیامت اند  
 ناله بخیز زاده مردید بیا که داند قدر این شبید نیز را به قول از پرده چو خواهد گل خسار بر آرد \*  
 پوشد بلباس گل و از خار بر آرد به قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل  
 معنی بیت آنست که چون مشوقی خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و بلباس گل پوشد  
 و از خار بر آرد و حال آنکه خسار در پرده بود و آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از  
 بر آوردن گل خسار از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصنف بیان حال  
 در آنست خسار مشغولست و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقصیر  
 این معنی آنست که هرگاه مشوق میخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش از آن پرده  
 بآید نه می آید بدین خستگی بر می آید که گویا از خار بر آمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن  
 آن بلباس گل باشد و بر آوردن از آن بر آوردن از خار حاصل آنست که پرده  
 با آنکه در نه می ماند لباس گل ست برای خسار نازک او حکم خار دارد و چه هرگاه از آن  
 پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی شعر از نامساعدی الفاظ سخت بدین  
 گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته و در معنی در گره گوشه ابرو  
 مقصود ازین بیت بتعقید بر آمد به نظر گیان این بنخه دریافته باشند که صهبائی  
 هیچچنان که بر همت را چست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ  
 بهر ساند اما چه کند که در اشغال این مقامات سپری افکند قوله دل نالان من تا خال شده  
 و در او جانشان می آید نوای از رکاب فی سواران بنیخیز و قال نوا از رکاب بر میستن  
 چه معنی دارد اقول نوا از رکاب بر خاستن از جزئیات نوا از کسی بر خاستن است  
 چه هرگاه میان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و بر نمیست و نوا و صدآ



ای رکابی سواران هیچ تلفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان همان تارسیدن  
ایشانست برخاک اولیکن تخفیف که تحصیل معنی مقصودست بیرون از بیانست قوله  
بمحموری لب خشک از زبان شیر مکیان دارم به خط بیانم چشم حجاب آلوده را مانده قال خط  
بیانم چشم حجاب آلوده نمی ماند بل بیانم چشم می ماند معنادر حجاب آلودگی خطر را چه دخلست  
اقول امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی ابانیت قاصر افتاده  
چه راوش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سبیل شراب کوتاهی میکند و خوشی  
لب خشک دارم و چون سوال نکردم بیا که بگردش نیاید در اینصورت بیانم چشم شیر مکیان می باشد  
چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط چشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتمان  
حاکم را پرده داری میکنی حسنش درخش در شام خط ماه و سحاب آلوده را ماند قال اطلاق  
آلودگی اینجا از محاوره معلوم میشود و نوع است کی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند و هیچیک از آنها  
حکم ناعث بهر ساند و آنچه آلوده باشد حکم منقوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ که یا جوهر است و خون  
عرض او دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده می شود  
و حجاب آلوده و نقاب آلوده معنی شرم آلوده است معنادر اصحت لفظ تابع محاوره است و ماه  
سحاب آلوده هرگز مسموع نیست فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که جرئت خون آلود و  
امثال آن که در محاوره و فصاحت حکم تبسم استعمال آلودگی میکنند و مع ذلک هرگاه و امر آلود  
که مراد از آن گنهرگار است هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد و ماه که در زیر آبرو بود و سحاب که  
مرئی میشود چه درست نباشد انتهی کلامه و راقم آتم هیچچنان چه مباحثی از ولیده بیان  
گوید که این همه تکلفات از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجب است اینجا معترض است  
بیانش اینکه تیغ خون آلود را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جای گن

که دو چیز با هم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم متمازن نشوند پس صحیح آنست که هرگاه است  
 و تیغ خون آلوده از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده محسوب است  
 نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده است که بر رو باشد و چون کسی  
 در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلوده بود پس احتمال آلودن حجاب و نقاب مثبت  
 صحت ماه و سحاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوئیم اگر حجاب بمعنی آمده  
 نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه السنه و آنچه از مجیب است تفصیلش اینکه حرف اول آلود  
 از عالم تیغ خون آلود و چهره خون آلود است چه حرف را از قبیل آن است یا تصور کرده که حجاب  
 آلودگی داشته باشد و دامن آلوده و است که آلوده نجاسات بود و معنی گندگار محسوب است  
 پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت احتمال استی آورده و لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که  
 صحت لفظ تابع محاوره است نه نیست بآب زر زوشتنی ماه سحاب آلوده که بهر قیاس  
 الفاظ دیگر نیست بل احتمال فصحا را قائل خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردید نیست  
 قوله زخم بر یکصد پاره ام از گل بیش است میفرماید بگلستان لب خدانی چند قال  
 و قتی که صد پاره گفته شد زخم از گل بیش است معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر  
 ما و معترض آنست که چون بیکصد پاره گفت زخم او درین عدد و محصور شد و گل در باغ  
 هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نمیدد میگوئیم که مراد از گل زخم گل  
 نه خود گل چنانکه از زهره آواز زهره کافر و زخم در گل هر قدر که هست که است که پروانه است  
 ای زخم بر یکصد پاره من آنقدر است که در گل نیست و بنحی صورتی که زخم بیش از گل  
 از حلیه معنی خلیع العذار نیست و چنان تواند بود که زخم در لب زاینه و آفتاب را که است  
 پرده پوشی کن از ما و سه عریانی چند قال عزیزی از زخم زهره و سه عریانی چند

اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست یا دوسه عریان میاید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از  
نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان از شاهجهان آباد بلاهوتشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت  
و جواب طلب نمود حضرت شیخ جوابان اجمالی بنویشتند و در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از  
جمل و قلت حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر نشینند  
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان اجبت حجت انکارند و حجت آن  
چه هست و محاورات عرب عجم هر دو بر آنست و مرافعت بیان آن نیست خواجوی کرمانی  
گوید **دو روزی** چند اگر بامانشینند به خرد از بخودی خود رانه بینند و همچنین مصحح  
خواجه شیراز نیست ع حسب عالمی نوشتی شده ایامی چند به ظاهر است که ایام دوسه روز  
یا بیشتر فقیر مولف این را گوید که در واقع کلام اهل زبان سندیست اما بشرطیکه بپایه  
اوستادی رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در رسم او نباشد هر چند زبان  
مروم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعرو زبان محاوره از هم جداست که وزن قافیه سخت  
خل اندازند لذا علمای عرب گفته اند بجز للشاعر بالاجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ  
شعر خواجوی را پسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فییه نیست چه مراد خواجو  
آنست اگر عقل در بدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بامانشینند و شعر خواجه شیراز  
نیز از این عالم نیست چه ضابطه فارسیا آنست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد  
استعمال کنند مثل حور که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع  
آن آند و از این عالم است ریاض معنی یک باغ و عجائب معنی عجیب و تفصیل این در کتاب  
و دیگر نوشته ام پس ایام چند احتمال دارد که بعضی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند  
و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست محل نظر است چه محاوره عرب را

سند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر  
 زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت از هم دارند چنانکه سابق نوشته ام حجم غفیر  
 از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول ندارند تشبیه نظیری برین مقدمه  
 نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم بهره از انصاف داشته باشد مدت بخت و چند  
 سال پیش ازین شاه مبارک آبرو شیخ شرف الدین مضمون غلام مصطفی بکرنگ که هر سه  
 استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعر نیست بزبان هندی یادگنی موافق شعر فارسی  
 پیش این حقیر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مخالطه محاوره ایشان برآورده  
 تصحیح اشعار ایشان بنمود و چون مغل و غیر مغل و غلط بزبان خود مساویست ظاهر شود  
 که همین قسم که هندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد و هذا  
 کالترا علی العلم اقول میباید سر رشته اطباء عبارت از کف داده بحر فیکه ادای آن  
 ناگزیر و تقریر آن بپذیرست زبان کشایم و بخت است از باب فهم و انما یم که عربانی چپ  
 و دوسه عربانی چند و انشال آن بیک معنی است و اشعار فصیحی که ارم و بلغای عظام صحیح  
 استعمال آن استعد و سعد سلمان در وقت حبس خود گفته که خطل تلکامی گرفت دست  
 یکسان باشد چه در کم پیوندست و اقبال تو انی خسرو دادیار رهی و چون درنگستم  
 دوسه روزی چندست و صائب فرایدست نیست هشیار و برین بیکه صاحب شصتی  
 هست این جام و صراحی دوسه حیرانی چند و درین صورت تاویلی دور از کار که شعر خواجوی  
 کرمانی بکار برده اند غزلگی پیش نیست اما استشهدا و بشعر خواجه شیرازی البته از نظم  
 شیخ خبر میدهم چه حال اعتراض آن بود که عربانی تمیزست خواهی از دوسه بشمارای و خواهی  
 از چند و از هر دو نوشته اند شد سوال از حج تمیز یا افراد آن بود و درین صورت تاویل از این

نیز از خان آرزو بر جای خود نیست گوشت حال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معنی  
 تمیز چند بلفظ جمع نیز هست محمد قلی بیلی **س** فرو تر ز بخل و فرو تر ز زحمت و نشیب  
 و فرازش بخندین مراتب و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست مرادش ظاهر  
 آن نیست که عرب و محاوره خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ  
 فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجهی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب  
 در محاوره خود بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب صحبت میزنم خبری باشد این  
 درند بان تاز نیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید عینم کم خبری محروم باشد  
 گاه مفرد و چنانکه در عدد کثیر جوابه رجب و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال انستی لیکن  
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب اسند محاوره عجم نمودن هرگز درست نیست  
 لیکن پس از تأمل دریافت شد که شیخ محاوره عرب اسند محاوره عجم نموده بل محاوره عجم را  
 بمحاوره عرب تائید کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر آنست نه این که چون این طور محاوره عرب  
 هست پس در فارسی نیز تواند بود و فاهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا ظاهر  
 افتاده قوله بیانه کرد و کلفت صد ساله می برد و آلودگی ثلثه غساله می برد **قال** ثلثه غساله  
 عبارتست از سه پیاله شراب که حکما ناشتا میخورند تا بعد از آن غسل پاک کنند و این بدست  
 شیخ ابوعلی سیناست و بعد از او هر که آمد پیروی او نمود و هر حال در مصرع اول لفظ بیانه بیجاست  
 شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مراد بوضوح میسر شود و معنی مرادات معنوی  
 ثلثه غساله در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی است خواجہ شیرازی همین لفظ آورده و بجهت  
 آرتب رنگ بسته ساقی حدیث سرو و گل لاله میروند این بحث با ثلثه غساله میروند  
 و در مقابل ثلثه غساله سرو و گل لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر

به ثلثه غساله که پیاله های شراب اند در مصرع اول که محفل مصرع ثانی است جز پیاله نمی باشد  
 آن پیاله ها سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیانه گرد و کلفت میسر و چرکه ثلثه غساله که  
 پیاله های شراب اند آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته شیمانند و اگر گوی  
 مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در ثلثه غساله است نه از  
 خود ثلثه غساله که پیاله اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیانه مناسب نیست بل شراب باید  
 و این وجه نامرطوبتست گوئیم در مصرع ثانی ذکر ثلثه غساله است و آن جز پیاله نیست و معنی  
 مراد از پیانه شرابست از عالم ذکر طریقت و اراده مطروقه کمال اخفی علی المستبح آلودگی و دیگر  
 دامن این شعر البته از تری خالی نیگذازد که ثلثه غساله خاصست و پیانه عام پس که  
 خاص مدعا و ذکر عام در مثل بهی اوی ثلثه غساله آلودگی را میسر و چرکه که او پیانه است  
 و پیانه خاصیت این معنی دارد و این برابر با طبائع مستقیمه و اذیان بلیه پوشیده و پیانه  
 والا که بجهان از مذاق سخن بچرخ کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلثه غساله  
 در مصرع اول هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیانه است  
 قول که گلستان محبت سرو از اوی نسیار و به بهار عشق جز مرغ چین اوی نسیار و به بهار  
 از مرغ چین او چه قصد فرموده اقوال معلوم ندارم که از معنی این عبارت صحت استعمال آن  
 استفسار می رود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوئیم که مرغ چین او مرغ خیسکه  
 و چین اید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه موصیحت استعمال اولست  
 چرا بینا که این مرغ چین او به کرد و سیر از یاران جدا شده و اگر نمانست پیش همسنگاه  
 مضایق الیه بجا لفظ عشق و حرف استثناء بعد از و باشد چنانکه در نسخ ستمه او آمده و  
 تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ وجه محتمل نیست چه حاصل شعر آنست که سرو گلستان

صفت آزادی نذار و در بهار عشق هر مرغ که هست چنین دوست ای بهار عشق را بشکند  
 چو این چنین مرغ بسبب حبطن چنین گذشته بجای دیگر نزد بخلا و طلیور دیگر که اگر چنین  
 در آیند در گذشتن آن رضایقه نکنند و سر و یکد آزاد نباشد و گلستان محبت نیست  
 مگر عاشق و همچنین مرغ چنین از دو بهار عشق آما بنا بر آنچه در نسخه و تخطی خان آرزو دیدم  
 و هم در شیخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی مرغ زادی نمیدارد و بلفظ عاشقی سبب  
 عشق و ترک حرف استشار بر آن چون مرغ از دام جسته بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی  
 آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چنین ادبی ستلزم دوست ع بین تفاوت  
 از کاست تا سبب قوی که اگر مرغ چنین سیرست و اگر کباب بیابانی به کرا از دوست دل دیدی که فراد  
 بنیدار و به قال کباب بیابانی بلفظ تازه است کباب که ساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه  
 مرزا صاحب گوید که کباب تقدیر رفتار او را به ادب نیست و مردم و به ساری  
 و نیز فریاد کباب شهرت نیست بلکه خنده و قهقهه او معروفست **اقول** اهل الفت کباب او قسم  
 نوشته اند دری و غیر دری و کباب دری و شیریدی یکی که در دره کوه میباشند از تفسیر معلوم شود  
 که خیر دری بیابانی باشد اما تصریح بیابانی در هیچ جایافته نشده است بسبب آن همین کباب  
 شهرت دارد و از نسبت فریاد کباب بیچاره اگر فریاد در آید عجب نیست قوله پیدا است و سبب  
 که سودوزیان کیست به خفاش که چه عریده بانور میکنند **قال** نور مطلق روشنائی است  
 و خفاش اگر عریده است با آفتاب است نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب  
 بری آید و پرواز میکند **اقول** از مطلق تنیدو هستن با وجود قرینه بعد نیست از لفظ نور  
 گاهی آتش فراد و از دو گاهی شمع اول نظامی گوید اگر راه هم بیند از راه دور  
 برسد چون بهر پیش نور و دوم شیخ شیرازی **قال** گنهگار برگشته اختر ز دور

چو پروانه حیران در ایشان نور و سعد این مقابله در کلام اساتذہ کثیر الوقوعت اکبر  
 گوید **ع** رنجیکه چشم شپیره از نور دیده است **و** زخم دلم ز مرهم کافور دیده است **و**  
 نظیری نیشاپوری **ع** جمیکه که گرفتاری ایام شناسند **و** چون شپیره از نور گیر نیند  
 که دست **و** طالب آملی **ع** چشم خاشم بطلت مائل از بر تو نفور **و** جلوه کی باشع  
 بزم آن چراغ آرزوست **و** رفیع واعظ **ع** چشم دشمن روشن از بخت سیاه من شود  
 غلت شب سمر باشد وید **و** خاش **ع** قولہ امروز طبع در پی فکر بلند نیست **و** شهباز  
 همیشه ہایون شکار بود **و** قال ہایون جینی میمون و مبارک مستعمل است **و** هیچ نسبت  
 بفکر بلند ندارد **و** نیز ہایون شکار لفظ تازه است **و** گوش زدنشده اقول ہایون جینی  
 چیزیکہ در دیدن نیکیو بنظر آید نیز آندہ نظامی گوید **ع** بدیدن ہایون ببالا بلند  
**و** بدین معنی در صفت مرغ نیز است عرفی گوید **ع** نور حیرت در شب اندیشہ او صاف  
 پس ہایون مرغ عقل از آشیان انداختہ **و** چچہ بگلگی و مبارکی مرغ دور از کارست **و** نور  
 ہایونی شکار نیز عجیب نیست کہ ازین عالم باشد ای شکاریکہ در دیدن نیکیو بنظر آید **و** فکر بلند  
 البتہ در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست کہ این معنی تا ویلی پیش نیست  
**و** خار خار غایت ترکیب نیز و امن اندیشہ میخراشد **و** قولہ حنین از کران تا کران حرف  
 عشق است **و** نہ آغاز دارد نہ انجام دارد **و** قال سبحان اسد از کران تا کران گفتن  
**و** بازی آغاز **و** انجام قرار دادن طرفہ افادہ است اقول بودن حرف عشق از کران  
 تا کران عبارتست از مشہور بودن آن در اکناف **و** اطراف عالم کہ بمعبارت از قاف  
 تا قاف **و** از مشرق تا مغرب نیز تعبیر کنند **و** بی آغاز **و** انجام بودن آن عبارتست از  
 اطناب **و** جمیکہ منتهی نشود **و** این ہر دو امر از ہم جدا اند **و** چہ ممکن است کہ معنی در تمام عالم



مشهور باشد و فی حد ذاته آتچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسیر آید و نیز امکان دارد  
 که سخنی جز یک کس آنرا نسراید اما آتچنان دراز بود که طولان مان بآن کفایت نکند این  
 هر دو با هم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی هم بصفت الطناب مذکور تصف باشد  
 و هم در کثاف و اطراف عالم مشهور بود هر که بدقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند  
 که این اعتراض از و بعد چه عمل عبرتست قوله تفسیده تا به شده بستر ز تب به به پهلوی  
 به طرف که ندادم کباب شد به قال فاعل کباب شد اگر پهلویست درست نیست چرا که  
 شدت تب خود را نقل میکنند و میگویند که بسبب گرمی تب بستر تا به تفسیده شده پس  
 گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد  
 صحیح نیست سوخت بیاید اقول فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن همان گرمی  
 بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه الصفاق پهلوی بسترست  
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته به هر غایت  
 رواج دهد گوهر شکست به بر سنگ خاره رشک بر ناز آگینه های معنی شعر آنست که هر جا غم تو  
 شکست را رواج بخشد سنگ را آتچنان قابلیت شکست به هر سده که شیشه بر آن شک بود  
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت  
 شیشه با آن چه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که  
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیلست این شعر عربی به زکوة  
 معروفه اش اگر در هم بطباع بکند بیاد به تبسم طبیعت کافور به چه هرگاه زکوة حرر الطباع و  
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف در پاپ  
 گوهر پسته میدارد و آن خود به لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد به قال لفظ

شیرین سخن بیکارخص است و برای قافیه آورده پس اگر چندین میگفت بهتر بود و چنانچه پیش  
 من پنهان ز لعل او سخن آورده و در تصویرت مقابله لعل و گوهر میشود و اقول تشبیه جبروت  
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف از این شعر خوب واضح است  
 که در معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی نیست بیان امر واقعی و صفت  
 نفس الامری محشوق خود هست و ایراد اینچنین جهات در کلام شعر بسیار است چنانکه  
 پیش ازین نیز اشارت برین نکته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابله گوهر و دامان  
 حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خارج است آری  
 اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد قوله سزدگر پیستون ناز و بیا ز عشق ظالم را  
 که این لاله رنگین تر ز خون کوکبن دارد. قال سخن فهم میداند که لفظ دارد و در اینجا  
 بیقوتست و جای کلمه باشد بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناسد آنکه دلیل و  
 عام باشد که بجای کوکبن عاشق بود و چون کوکبن است بسبب اختصاص او به پیستون  
 عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که اگر لاله  
 از خون کوکبن در آن کوه رنگین تر خواهد بود قنیه و لا تقاط قوله صبح براید  
 ز گریبان شب ماهیگر گمته از زلف سمن سالی تو باشد. قال زلف سمن با گفتن  
 تعریف معشوق پیغمودن است و مؤید این است که سابق صبح براید گفته اگر گویند که تشبیه  
 زلف سمن در پوست در تصویرت زلف کافور سانی میتوان گفت اقول سمن سانی  
 ساینده سمن است که عبارتست از خساره و برآوردن ج نیز باعتبار فیض خساره است  
 لفظ سار بمعنی تشبیه فمیدان از نتائج بی توجهی است و این صفت تنها مختار شیخ نیست  
 بل جم غفیری از مشاهیر شعرا فیض زبانی باین علم را بآن گویند که اند قاری نیشاپور

گوید **س** با این سرتیم که در پای تو دارد به عالم خطر از زلف سمن سبای تو دازد به صادق  
گوید **س** میرسد عیال افشان باد صبح در کوشش به میکند مگر بگل سنبش سمن سبای تو فنا  
**س** افتاده باز زلف سمن سبای تو از چسبیت به دیوانه منم سلسله بر پای تو از چسبیت به  
شفائی **س** بازم دوچار صبر شد بیانی افزای گریه زنجیر بای عقل شد زلف سمن سبای  
و گریه طاهر و حیدر **س** بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سبای تو از چسبیت به  
بچشم خود سودا را به حافظ گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سبای تو  
چو سر بر شاتم دیدم که در سر بود سودایش به و آنجا تشبیه زلف بسمن در بونیز به است  
حافظ گیلانی می آورد **س** سمن زلفش از بدن بچم بوی از برگ یا سمن برم به جا  
گوید **س** زلف زنجیرست یا قلاب یا مشک ختن سنبیل تر یا سمن چنبر بسیارست این  
قوله چو بیدردان کند از درد بیدردی سپرداری به جانان و دو مان اغ با دل نسبتی دارد  
قال سپرداری در موقع جنگ بیاید درین صورت زخم بیدردی بیاید اقول آری  
زخم بی سپر مشورت سپر را در دفع در وجه دخل اگر گویی در دلازم زخم ست هرگاه زخم  
بسبب سپر دفع شد در دهم نرسید پس سپرداری در مجاز باشد گوئیم این توجیه دور و  
در ازست قوله تا کی زجوی هر قره ام اشک خون بود و یکره زرد در آگه غم از دل برون بود  
قال هر چند ابتدال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی اینست  
بعینه معنی بیت اوستا نیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق متال  
حافظ ندارد و نه بنده هر چند که از همه توام خون و داز دل به از وجود آئی همه بیرون  
از دل به با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم چو بیا  
غمم دل با تو گویم چه گویم که غم از دل برو چون تو بیانی به اقول حال این مضمون را با آنکه

که آنرا در دبر و چون براه افتد دزدی دیگر از او بر باید قواله فریب حرف و صوت خضم از او  
 بر نمیدارد و که آب زندگی لعل تر از زیر نگین باشد. قال آب زندگی ملک نیست که زیر  
 نگین آن داشت کاشکی زیر خمر میگفت اقول زیر نگین داشتن بودن دادن و غیر آن  
 و معنی داشتن بودن دادن چیزی در تصرف آمده ملک یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است  
 اسیر گوید نمیشود نفسی غافل از دم صیاد و نفس زیر نگین او آشیان را به عقد گوهر  
 چون صدف در آستین دریم به خون بهای خویش در زیر نگین دریم ما به چون شکر شکست  
 دل گویم به صد گنج بر یارین نگین است به زیر نگین است دو عالم گذشتهگی و بیزاری از  
 سلاطین تاج و تخت ما به اسلام کفر زیر نگین محبتش آیدین خوب زشت جهان مفضی علی  
 انوری گوید حکم تر از روزگار زیر رکا بست به رای تر آفتاب زیر نگین است  
 قواله تایار شد از دیده نهادم قره برهم به شهباز نظر دوخته ام پر چه کشاید قال بیتا  
 پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب قره برهم نهادن گفته در تصویرت پر چه کشاید  
 چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده هیچ  
 تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف  
 و شهباز نظر دوخته خود او است و تقریر معنی بیت آن که تایار از چشم رفت قره برهم نهادم  
 تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه بتواند کشود ای  
 چسان این طرف و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدن است و دیدن بسبب  
 قره برهم نهادن خود موقوف است و میشاید که عبارت از قره و شهباز نظر دوخته دیده باشد  
 و حاصل معنی شعر آنکه تایار از دیده رفت قره برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته  
 یعنی دیده من چگونه بر دشمنان بکشاید چه کشود دشمنان برای دیدن است و دیده از دیدن

چیز ماخوذ و خسته است و بعد از تقریر برید و معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله  
 نظر و خسته بر زمین یا راست است یا نه استیجاب نیست چه با وجود ذکر شبه از لفظ نظر و خسته  
 را بمعنی مذکور گرفتن کار را اهل فهم نیست این لفظ در صفت شبه از شهرت تمام دارد و علاوه  
 گوید ۵ انداخته ام صید مراد از نظر خویش یعنی صفت باز نظر و خسته دارم بقوله هر زخم  
 بروی دل عاشق در تخمیت به زمین پیش ز تیغ تو شکر چکشاید به قال شناسنده اهل  
 سخن میفهمد که در مصرع اول تقریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتدال از آنست  
 و بهر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در  
 قدی خانی نثار محشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار جان فریفته است  
 چرمی آید و نمی فهمد این اگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه میفهمد  
 که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هر زخم و فعل نیست از تیغ که مافوق آن تصور  
 حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم  
 بروی دل عاشق در تخمیت که منافع کثیر و از آن بهر سیده پس بهتر ازین کدام کار است  
 که از تیغ تو بظهور آمد قوله ما راست خمین سرور ریاض دل حیران تا آزاده جوانی که به تجرید  
 بر آید به قال ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران ابار ریاض نسبتی نیست  
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیا  
 در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه لفظ  
 نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و توجیز کرده باز خواهد دل را بحیران  
 صفت کنند و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ النسب است قوله صبح دیوانه آن  
 چاک گریبان بگشیت به شب سیه است سواد خط دهند و می تو بود به قال مقابله صبح و شب

عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند تقلیست که در اینجا یاد آید که در ایام طفلی  
در خدمت مرحومی از اعراض بیک فحیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا  
شیدار رسیدم این شعر را خواندند **هـ** رو سپید آدم از غیب شدم نامه سیاه به من بنیجا  
سحر آدم و شب فتم به فحیم گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت  
ع من درین عکله روز آدم و شب فتم به چون آن مرد بزرگ نصف بود شنیده بسیار  
تحمیل فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام  
در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی جو اس  
بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار  
استاده را باید دید که چگونه است حافظ شیرازی فرماید **هـ** و عاصی صبح و آه شب کلید  
کنج مقصودست بدین راه و روش میر که با دل را پیوندی به شفائی **هـ** صد روز شتر  
شب شد و صد شام هجر روز به وین در دل هنوز بپایان نرسد به نظیری **هـ** از دو  
گیسوی دراز تو و از خال سیاه به ناله های شب آه سحری بود غرض به شام فراق در نظرم  
داغ حسرتست به هر می که روز وصل تو در جام کرده ام به سعد از تلاش مقابله وقتی است که  
مقصود از این صنعت باشد و چون بیان نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد  
چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود  
غیر ازین چنانچه گفت که صبح آدم و شب فتم شام که اول شب است چگونه بجای آن  
تواند نشانید این معنی دریافتنیست درین صورت تصرف خان تدقیق نشان و شعر  
بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است بغایت تا تحسن بل محال مطلب است این معنی  
بر انصاف سرستان صاف طینت مخفی نیست قول معجز نگار گشته شمشیر عشق را **هـ**

صد غفر میزنند و ششیدش میکنند. قال ششیدش میکنند زانند محض است زیرا که  
 عطف کافی است معذرا غفره زدن چه معنی دارد و نیز معجزه در اینجا از عشق است یا حسن و بد  
 صحیح میشود چنانکه بر تامل پوشیده نیست اقول ششیدش میزنند بهست که راجع است بطرف  
 کشته ششید عشق و ایراد آن در عطف و عین نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند  
 و او را را نمیکنند چه قباح است باشد اگر چه در حد و تخفیف تصور است و باین همه فارسیا  
 هرگاه حرف زانو ششید و کلام جمع شوند یکی را زانند گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود ذکر  
 نمانند بهر دلیلین چایجی در قصیده خود چند جا آورده است و از چیز مر و اید زان شد  
 باز زین پر که مرغ صبح را یکدم بود از ناله آرامش متعالتا تیکه رفت از صدق و اول  
 ملاقاتی به صبح دومین سحر نخست این بود پینامش که دوش آن دم که شاهنشاه و زرتیج  
 ششید لباس آل عباسی رسید از جانبش امش چو ششید پوشید خلعت را بر نگید مردم دیده  
 میان وز رسیدیم شب را بامته نامش محصور ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده بهیر نشان  
 حال و ششید به چو کیسوی دلارامش رخ مرغ زان بهر نخست کو خوشید انور را به تشبه کرد  
 با چتر سفید آل بهرامش و الا ان ششید ششید بلیک اندام را بهر شب چو زنجیره می تابید و در  
 قلب از خامش و ظاهر آنست که در غفره اندوده است اما استقامت را بر این قدر روشن  
 و غفره آن این بهر و حجت دادن که هر جا خواهد ششید بهر اترک گفته مناسب است آنرا برای  
 ششید بهر است که ششید بلیک تامل است چه گویند که ابرو میزنند با آنکه ششید او نیز به تیغ مسلک  
 ظاهر بهر کاسه است که بعضی از بهر دیان انصاف دشمن که کاسه لیسوی مردم ایران اسر میاید  
 چو ششید خوشین کاشته تخت آبرو را جلای کوهر خود قصیده انداز ابرانی نژادان هر چند از مره  
 کلامی آن بهر و نیز نباشند هر چه بپندارند بی چون چرا قبول کنند و بپندارند می نژادی که تیغ

صاحب و تنگنایان آن گنیزین کجالت رسانیده اتفاقاً سی اثر آن والا با سنگانمان را  
از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسائی استقرا یا ناقص ایشان  
آن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند خاصه  
آنرا که شکسته بسته چند فراخ کرده لاف کمالی هم زنند و خود را مستقیم زبان دانایان کنند  
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر سپید بگفتی  
تعال عبارت و نظر انصاف شان ترسته کرد در برابر و زود که رستن بگفتی معنی ندارد گفتم کاوش  
قره در کلام عرفی **هـ** بجاوش شه از گورتا نجف بروم **هـ** اگر ببندد باکم کنی و گریه تاز  
چون معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف  
با دغره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره  
سعرصل اهدف سهام هرزه سرائی سازند رستن بگفتی چرا خزان دوه ناقبویها بود  
آیدیم بر اینکه سحره از محشوق باشند از غیر چه بیکه صد تیغ زند و مردان ندید سحره او باشد  
پوشیده نماند که کشته در صرع اول مجاز نیست و شهادت در صرع ثانی حقیقت و آری با بی وق  
صحیح و احباب طبائع سلیمه میدارند که این شرح از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طبایع  
مواند سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود  
قماش کلام این بزرگ روی کند ایست اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از ان نظر می  
قول رحمت بر درازی اندوه قمریان **هـ** پیر و از نیست و جلوه سرور و ان بلند **هـ** قال دراز  
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ راستد باشد اقول درازی اندوه معنی  
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تابدت دراز ماند و از نیجاست حزن طویل در اشعار  
عربی آمده چنانکه **هـ** قال لی کیف انت قلت علیل **هـ** سهره **هـ** اثم و حزن طویل **هـ**



و بلندى جلوه نماز است و مراد از آن بلندى قامت سر و پا بلندى جلوه باعتبار بودن آن  
 بر جای بلند باشد و این معنی محتاج بین نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون  
 شاخ بلند قوا که گویى بفغان دل ناسازد کردی به پیشست بهر تن گر چه فغانم چه توان کرد به  
 قال مخفی نماند که چه توان کرد و در محل بی اختیارى تسلیم نشود چنانکه در تمام این غزل که بیت  
 مذکور از آنست معنی مذکور در آن نیست نمیکند چنانکه بر متاع پوشیده نیست **اقول** معنی  
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن افشودى و گوش بر آن نهادی  
 پس چه توان کردای چون با این فغان گوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن توانی شنید  
 چون این تقریر شنیدی نشست رو یف ظاهر شد قولم سینه چاک چه سازد بشکوه دل به  
 فرسیر غم کجا فحشى می آید به **قال** فر آمدن طرفه عبارت نیست گنجین میباشد **اقول** مثال  
 لفظ آمدن با احتمال مخفی گنجین سابق در جواب اعتراض که برین مصرع مستح شکوه بحر  
 کی و خلوت تنگ حجاب آید به گذشته مطالعه آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی و خیر و امان  
 خاطر و اطمینان مثال این معانی کند اینجا نیز سرایه سیر چشمیها تواند شد قولم تن را بهر چه  
 داوى انجام کار است نشست به دیوار افتد آخر آنست که مائل آید به **قال** مائل آمدن عبارت  
 تازه است مائل شود میباشد **اقول** آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جار و سر به  
 و لفظ تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بر آن ازین عالم است بین  
 اشعار نظیری گوید که حجاب حصه و دیر از میان برداشتی به هر سلمان گبر و هر گبری  
 سلمان آمدی به رخصت از بودی ازین بی پرده تر گویم سخن به چون نظیری بهر دو عالم  
 است عرفان آمدی به عرفی شیرازی و قصیده مدح خانخا نان چند جا بدین معنی آورده  
 به **اقول** بلندى نامست که تاج تارک نظم به چو و گنجک و زهی و چند او مان آمد به بیا بیا که

از قبالت ای بهشت نعیم به زمانه برتر از اسید کامران آمده قلم بنان تو سنجیده و نه فلک گرفت  
 خوش ابدال که به شکل این بنان آمده حریم روضه جاوه ترا بود چینی بلکه آفتاب و کل آفتاب آمده  
 خدایگانا حال دلم تو میدانی به چلو نیست که دلم چون غم گران آمده درین مصیبت عظمی که در  
 سنگین دل نه زگره هر سر و چشم غمشان آمده چنان فریفت مرا اگر پهای روحانی بلکه چشم  
 از هوس قطره بنجان آمده که رهبرش بدم شد که مرگ در گرش به سیاه پوش ترا ز عسر  
 جاودان آمده بیت سابق از بیت اخیر مقصود بالتشیل نیست محض بتبعیت قطعه مرقوم  
 قوله حزین از خود نیکویم سخن گویی بحر فم کن بی ام من از دم نائی نوای می توانم زد به  
 قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم از دیگرانست و در مصرع  
 دوم میتوانم زد بهر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل است و در دوم دعوی بالقوه  
 پس لازم آن بود که لفظ نیز نم در نیجامی آورد و ازین لفظ محمل دومنی پیدا میگردید که لطف  
 شعرهاست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق بیاید اقول سخت حیرانم  
 مصرع این چه سخن این چه زباندانی است به معنی مصرع دوم آنست که من بیستم  
 قدرت نواز دن از نائی دارم نه از پیش خود در بی صورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل  
 نبود بلکه شامل است بالفعل و بالقوه هر دو را قول سواد سومنات عظم دل به خراب  
 چشم شملای تو باشد به قال سومنات عظم و صغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد عظم  
 شهرت دارد نه سومنات عظم با این همه سومنات چه اخاب چشم معشوق باشد بلکه  
 کعبه یاسی میباید چنانکه سلیقه شاعری بران گوشت اقول فارسیان فصل در میان  
 صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید سپهران زیر ناقص عقل  
 بگدائی برو ستا رفتند و ای سپهران ناقص عقل وزیر ملاطاف و حیدر زشت نفس

پاره پاره معلوم است که دل هستی ناپاکند از توان لبست یعنی از رشته پاره پاره نفس سخن  
 شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم زیا فرستادی به ای شمع خانه روشن کن ایمان  
 و ملاطاف هر وحید فقره دارد در رقی که در باب خود نوشته ششم از شفقت شامانه شامل  
 حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان لایت نشان محمد طاهر و حیدر مجتبی  
 بهشت نشان فرموده آنم لیس عظم صفت سواد باشد نه صفت سومات و خراب چشم  
 معشوق بودن سومات چهره است بعد باشد زیر که مراد از خراب شدن سومات از چشم  
 معشوق است که سوماتیان در داده چشم او گشته بکار سومات نبرد از ند و بدین سبب  
 کار او از نظام نیفتد و سوماتیان از دل دادن چشم معشوق چه نه است قوله در  
 زیر سنگ مانده گفتم از فسر دگی به پیغام چاک را بگریبان که میر و به قال دست زیر سنگ  
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معجزه چاک کردن گریبان از دست ست نه از کف  
 چرخ چرخ چرخ است در زیر سنگ دست نیست از فسر دگی به اقول کف بهی دست  
 در استحال فصاحت شائع است عرفی گوید زلف تو ز کف نمیگذارد به سر رشته کفر  
 و کافری را به دامن کف کشیده رفتی به ای آهو وحشی رسیده به مرزا محمد زمان را سخ  
 نقابش کف آینه و اگر به عالم نشسته دیگر جدا کرده او ستادی و دیگر گفته به از بیکه  
 تو شعر و بیکران در دیدی به زبان بروی بریده شد کف خانه تو به قوله بنفشه چون بنا گوش  
 یار خیزد به خروش بلبل و بوی بهار بر خیزد به قال از شعری مقدم به چرخ بلبل را  
 عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب  
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتید  
 بنا گوش شیخ نظامی به سخن را تماشا در آغوش او به تماشا گانه گل بنا گوش او به

بناگو شمر اگر بشاید نقاب و دمان گل سرخ گردد و پیر آب و شاید خروش بلبل بسبب  
 بوی بهار باشد و نسبت بلبل به بهار مشهور است معنای او بعضی مقام چیزهای دیگر  
 نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند و طاعنی است از بوی گل و سایه سروین \*  
 به بلبل در آمدن شایط سخن و قوله و دیگر لعل سیراب است منادی جان گدازان این خضر لب تشنه  
 از سر چشمه حیوان برون آید قال منادی و ادن فارسی غیر بالفوس است درین صورت  
 این بهتر است و دیگر لعل سیراب صلامی جان گدازان این خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان  
 برون آید و لیکن خضر از جانگدازان نیست معنای او از سر چشمه حیوان برون آید نیز فیه  
 بهتر از سر چشمه بر خیز دست اقول استعمال منادی بدان فارسی آمده است سخن کاشی  
 گوید و میر قافله اش شب گری منادی داد که کاروان اینجا استماع نفر و شد و عرفی گوید  
 و منادی میدهد و در شجاعت یاس و که در و فلسفی در بان ندارد و و از جانگدازان و  
 خضر چه ضرورت دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود و اما دیگری نیز اگر نظر حصول  
 منفعت خویش طالب آن شود و احتیاج ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقوف چه است چه بر  
 آب گرفتن بسیار باشد که اندرون چشمه و آینه پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان  
 رفته باشد بجزو استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نگردد بیرون آید قوله  
 بر زندان غریبی بایدش خون جگر خوردن و نمی بایست یوسف از چه بکنان برون آید \*  
 قال اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه  
 بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول بجان الله معنی این بیت  
 چیست و چه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنان از کجائی این بیت فیه و میشو و می  
 شعر خود آشت که یوسف را از چاه بکنان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه بود

چاه وطن بود اکنون که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهین مصیبت غربت  
 بسری و ظاهر از لفظ باید و خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف  
 میبایست که در زندان غریبی خون جگر بخورد و از چاه کفان برنجی آید پس زندان غریبی همان چاه  
 قرار داده باشند عین تفاوت ره از کجاست تا کجا به قول زکوکل شر به میام خورد زاهد غم  
 روزی بد که از کام چیش تقیم چون زندان برون آید به قال و زندان از کام بیرون نمی آید  
 چنانکه ظاهر است پس لفظ و هر بناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن هر شکلی نیست  
 انادندان برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه قوله غم میداد از هر طرف هم عرض سپاری  
 کو چرم آبی که بسیار علم چند به قال از یک پرچم آراستن علمی اینجا یعنی دارد اقول و او  
 یک یک پرچم برای یک یک علم است نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند و ازین قبیل است  
 این مصرع مصرع بتلاشی کفنی آمده عربیانی چند به چه مراد آنست که هر یک از عربیان چند بتلاش  
 یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالم است این شعر لطیفی است توئی کافریدی ز یک قطره  
 آب به گهرهای روشن تر از آفتاب به ای هر یک از گوهرهای روشن تر از آفتاب از یک یک  
 قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مرد جمیل حسین یا از  
 قطره قطره نیسان از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه آدم علیه السلام و از گوهر نوح انسان گرفته  
 تکلف بلا ضرورت است قوله کدام کار دل از برق جلوه تو برآمد به چراغ عمر کسی این قدر شتاب را  
 قال طرف عبارت نیست چراغ عمر کسی این قدر زود سنو نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی  
 منادی بود بجزت حروت ندارد این صورت شتاب ندارد و بحساب خواهد بود لیکن معشوق را  
 عمر کسی گویند چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دان میداند معنای متامل ظاهر است که اعرض  
 سابق در این صورت هم دفع نمیشود اقول اصناف در چراغ عمر کسی بیانی است شتاب ندارد

از عالم زو و روی نداشتن و درنگ نداشتن کسی است و مقصود بیان بیادتی زو و گذشتن  
جلو پیشوق است بر زو و گذشتن عمر و دم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب  
مشهور نیست قوله افرو و خواب غفلت جابل چه پیر شده موی سفید در گ این طفل شیر شده  
قال یا مورگ هیچ سنا سبت نزار و همچنین شیر چرا که خون در گ پیا شده نه شیر پتوی  
رگ لفظ نیست سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار  
در قالب این بیت جلوه داده بیت صاحب این است شد از فشار پیری موی سفید  
سبز زده شیر که خورده بودم در روزگار طفلی بهر چند درین مضمون جواب وحید الزمانی  
نیز مقرر گشت خداوند که سابق که بسته برین تقدیر صدق یار بر کرده خواهد بود اقول  
بودن شیر در گ و توقفت و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودر گ جابل حکم شیر  
بهر سانید که بعد از غرض است حاله با خلط یافته غذای بدن طفل میشود و در گ ماسریت بیناید  
و اثر خودی بخشد قوله دوش از برم چو رفتی آگه گشتم آری به عمری و رفتن آواز پاندارد  
قال بلاغت دان سفید که چنین بیاید عمری رفتن عمر آواز پاندارد اقول البته  
چنین بیاید قوله نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی به صحن ز طاق دل برهن فرو پیرد  
قال معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از  
طاق دل افتاد نیست چون خود را استاذ الاسانده این فن میگردد و بالاتر از کمال اسعایل  
صفایانی رفته خلاق اللفظ و المعانی گشته معنی اطلاق فرو رختن به صحن نیز خالی از تازگی نیست  
اقول آری مشهور از طاق دل افتاد نیست و چون صحن گوی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور یابد  
اعتماد بر احتمال او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند میشود و رختن غالباً بر چیزی اطلاق کنند که  
بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن باشد همچون شراب آب و روغن

و بموجب درین صورت اطلاق آن بر جنم البتہ محل تا مل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب نیز  
و ما بهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسمیر گوید ۵ خرامی اگر شکستن مست باین  
حسن عالم سوزید بهر سو آفتابی چون خزان تا که میریزد به اوستادی دیگر گوید ۵  
جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ ۵ و مثنی افشاندی که جناب از کنار بام ریخت ۵  
و جناب یعنی ماه است نه یعنی پرتو آن نظر بمقابل آن بافتاب نظامی گوید ۵ گرش  
سجینق تو کردی خراب ۵ بذره کجاری آفتاب ۵ بر او دلختی و ز در سرش ۵ سرش را  
فرور ریخت بر پیکرش ۵ نظیری گوید ۵ در آن کمند که صد سوز حلقه میریزد ۵ بهای  
کشته چه قیمت شکار که ام ۵ برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن جنم می باشد معنی شاعر  
نظامی مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیز چینی در وصف خودش میگوید  
۵ پوشد نارستانم انگخته ۵ ز بستان دل نازد ریخته ۵ چه ریختن انار از بستان دل  
ظاهر عبارت از تحقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل  
و لفظ افتادن نماید و اندر علم بحقیقه الحال قو که کوته نظران زلف سیه کار ندانند ۵ این  
مرده دلان فیض شب تار ندانند ۵ قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که  
سیه کار معنی فاسق و بد عمل است و نیز کوته نظران یا زلف چه نسبت دارند و اطلاق  
مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد اقول سیه کار معنی سنگدل و ظالم  
و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال تحصیل گوید ۵ همه سیه گری آموختی زطره  
خویش ۵ چرا ز روی نیاموختی نکو کاری ۵ صاحب ۵ میر باید از دوان مار صاحب  
معه را ۵ هر که دل بیرون از آن زلف سیه کار آورد ۵ و کوته نظران عبارت از زنا و است  
و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوته نظر باشند و چون زلف را شب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوه نظران  
 مذکور را که از فیض شب زلف محرومند اگر مرده دل گفت چه مضائقه قوله با سیران  
 وفایش چه سر داشت بگوید خبر دلکشی از طره دلدار بیارید قال از مدتی استعمال  
 لفظ سیر بدو وجه معلوم بود یکی سیر فلان چیز دارم دوم با فلان سیری دارم حالا با سیر و سیر  
 از جناب شیخ مستمع شد این هم سندست کاش محاوره مساعدت آن کند اقول  
 ترانه شیخی زبان ملک سخن سیرایان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود نموده چون  
 مستویان کتب این بزرگان از چشم مطالعه حان تحقیق نشان احتمالیست و از کار  
 غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر قبول بران نرفته باشد افضل الیدین خاقانی در  
 تحفه العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید گفتم لعراق و اشتم سر به با خواجہ بزرگ  
 خرو پرور به صلح الدین سعدی در بوستان سیر اید س شنیدم که باندگان سرست  
 خیانت پسندست و شہوت پرست \* قوله در حضرت شایان دل گمراه نگمارد پاس  
 خاطر آگاه نگمارد قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده اقول معنی مصرع اول  
 آنست که در درگاه پادشایان باید که دل گمراه خود را خبط کنی تا مباد بسبب خطا لست  
 و گمراهی حرکتی از او سرزند که سنائی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثلست اما این قدر  
 که مدعا مصرع ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر مای آگاه حکم شایان از ادب ایشان  
 مثل ادب شایانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگمارد ضرورت ندارد چون  
 این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دوسه شعر در سند این محاوره نیز گاشته می آید  
 نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بیوراس \* جهان آبکشتن نگمارد پاس \*  
 بابا فغانی گوید خونا به تا کی خورم ای عشق بی زوال \* من پیخیر شد تو نگمارد



پاس من به معر قطرت نذر دتاب آه به چکس آئینه روی من به نگه دارید ای  
 حسرت کشان پای فتنه را به جلال اسیر گردید گویا دوست پاس سر خود گاهدار به چون  
 عینک آنکه چشم حسودش در پست به قوله ساقی گفت ابرو بهارست به ای حسرت کردگار خیز  
 قال برجا ستن به حسرت عجب عبارتست ابر حسرت به خیز هیچ کس نه حسرت به خیز به چند در مصرع  
 اول گفت ساقی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق به خیز به حسرت نتوان کرد اقول اینجا خطاب است  
 گو آنرا حسرت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که معشوق گویند ای آفتاب خیز  
 قوله از ان سبب که برف تو کردشانه کشتی به نمیرود دل و دتم بهیچ کار منور به قال شانه  
 دست مستم و شانه کشتی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهوست و هیچ در مصرع اول کرده بود  
 بهیچ به مستم کرد بهیچ معنی ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که  
 جناب شیخ و نصیر یان ایشان ابران اطلاع هست یا نیست اقول جوابی که ایشان هست  
 از عالم المعنی فی لحن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کسی است و بکلام  
 کار نه رفتن دل بهیچ بهیچ شانه کشتی است و بس حاصل شعر آنست که چون دست من رفت  
 شانه کشیده هیچ کار دیگر نمیرود و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود  
 غایت مافی الباب آنکه عبارت شعر فی الجملة قاصر افتاده و در صورت صیغه شکلم معنی شعر واضح تر  
 چنانکه درین اشعار نظیری به فی جانه نم پاره و فی سینه زخم چاک به دیر نیست دل و دتم  
 ازین کار شکسته به بس تنگ حوصله ام دست و دلی میخوام به که بگویم بفغان ام من فریاد است  
 اما طره آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و شکلم را مقابله باضی ننوده و حال آنکه  
 مقابله مستحکم نهایت میباشد و گرنه ماضی هر دو اند قوله زنج باز حیثی هر از خاک جزین  
 جو میزه میزدند آنکشت زینهار منور به قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز در اینجا بهیچ کار

و یکا حضرت اقول سبب بیماری لفظ هنوز بر فقیر صحرایی هنوز منکشف نشده  
 چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده و تا این وقت چنین و چنان میشود قول  
 شب بود از وقتی که لفظ پریشان تو نیست چه صاف و نقصان چاک گریبان تو بس قال  
 و تقابل بخواب که بای شب لفظ شام باشد تا قریه بهیچ درست شود و بعد اچاک گریبان  
 با صاف و نقصان هیچ شب نیست بهیچ عاشق صادق میباشد اقول شعری چند درین  
 صحت مقابل شب و صبح و شمع و یوانه آن چاک گریبان نگشت و از  
 به طالع ناظرین این کتاب آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو که  
 نسبت تلاش میکنند مدعی شاعر آنست که هم سوداز دکان پروانه تواند و هم صادق  
 نقصان پروانه تو ای ابله شرب و ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کی که صادق  
 به بارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریزد گی سختم تازه و ترست به چون  
 خرم زخم بود با خوشی و حال خفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست و نیز و هم  
 دی هم جو با خشک نمیشود و برگ ریزد و خزان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که دران ایام  
 برف میبارد و طوبت بسیار در زمین میباشد اقول شیخ چه میگوید و ایشان چه فیضند چه بانه  
 آب و روانی جوینسوب به راست نه بخزان گو باریدن ابر دران ایام نیز بوده باشد و  
 ازین کثرت آب این موسم برای دختان چه کار میکنند چنان موسم هنگام نشو و نما میباشد  
 و پرمردگی برگ دختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین گویم که مطلب شعر آنست  
 برگ ریزد و دی با آنکه هنگام پرمردگی برگ و گلست سختم تازه و سیراب است و مثل خار  
 جو با خوشی خرم و تازه ام ای آبیکه در جوی نیست برای من کافی و بسندست بخانه  
 نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جو بیارینند و حق اینها بیج فایده ندیدند آنها آرزو

از لفظ خوشی همی ناشی شده و مفاد شعر چنین توجیه کردند که اگر چه دردی جو یا خشک میشود و بسبب  
خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد لیکن جو بیارمن سیراب و باعث تازگی گلهای غنست لهذا  
گفته اند که در آن وقت هم خوشک نمیشود الا قول آمد آن شوخ بسیر حرن ز گرسست با جلوه قامت  
او دید و سر افکند پیش فقال ز گرس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن  
خجالت کشد و نیز صورت این صرع بهتر است و دید چشم سیمش او سر افکند به پیش فقال  
ظاهر او دیدن جلوه قامت از آن عالمست که گویند فلانی بیک صورت یا چهره او دید خجل شد  
با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ایشان  
که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ درآمد ز گرس خجل شد و خجالت ز گرس نه از بسبب  
قامتست بل از جهت خوبی چشمست اما لفظ ظاهر عبارت شعر قریباً متعترض است چه تو  
اخر ایشان گفته اند است قوله هر سر موی سمن بوی تو خوشتر سمن اند به خطاشکین تو خوش  
زلف چلیپای تو خوش فقال مخفی نمادند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی  
تو خوشتر سمن اند گفته و لفظ هم اند و چیز را بتصریح میخواند و لفظ هر نیز برای کل افراد نیست دوم  
آنکه در صرع اول هر سر موی را خوشتر و در صرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را این  
بسبب رنگ سیاه گویند از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین وقت میر  
اطلاق موی سمن بوی خط نمیوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محض است کاش دل را میگفت  
اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر او معترض از قوله لفظ همند و چیز الخ است  
که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفضل مننه ناگزیر است و چون مفضل مننه  
نیز درین مقام هر یک از موصوفات تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در اینجا  
ظاهر و حیدر و قسیمی که بجهت امتیاز الویه سپاه نوشته شعر صنفی از اصناف این شکر بشمار

از هم به نشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان قم بعد از فقره چند انخاسته مقرر  
فرمودیم که هر یک از بزرگیان امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی با هر باشد که بدان  
در هنگام سیاحت و زمان مقابله اعدا که مردان افضل گفتن گلهای مطالب هر گام رسیدن  
اشاره کنند از هم ممتاز باشند انتی چه ضمیر باشد در جهت بطرف هر یک و حاصل  
معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر و صریح اول  
و خوش در صرع ثانی و جوی و جبهه دارد پوشیده نمائند که هر یک افضل و افضل منه قرار دادن  
وال بر آنست که مقصود در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد  
آن دیگر افضل از او خواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین صرع اول این شعر  
طاجامی قدس سره الشامی است ای دمانت ز لب لب دمان شیرین تر بخند شیرین  
سخن گفتن از این شیرین تر و در بی صورت حاصل معنی صرع اول شیخ آن باشد که هر موی  
خوش است و صرع ثانی بیان همین معنی است و موی من بگو گفتن خط البتة و جوی ظاهر ندارد  
و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت  
مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری با این بر تسلیم که بر  
پای تو دارد به عالم خطر از زلف بمن سبای تو دارد به نظیری آخر از آن جلال فروغی  
دلیل سازد دل کرده ره در آن سر زلف دو تا غلط به سمن ساود و تار او درین هر دو شعر بحسب  
مقام هیچ افاده دیگری نیست قوله خون بها صید تر اقله فتراک لبس است به سر شوریده  
بآن زلف چلیپا مفروش **قال** نفی در کلام بلغا تابع اثبات است و صورتی که سر شوریده را  
باز زلف نسبتی میبود نه مفروش صورت صحت میدهد **اقول** انکار نسبت سر شوریده  
باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای تیر کافی باشد اسیر زلف  
 و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد بختان عالی گوید و اسیر زلف گشتن است  
 آسان و همین باز اینچنین رخ بسیار پیشان و و اینکه اسیری نکرد با اعتبار مبتدا شدن  
 در محبت اوست تا آنکه تصور را نیست چه این گونه مسامحات و شعر شاعری بسیار جاری  
 چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع باطنی نیست بمعنی شناسان و در باب پوشیده ماندن  
 گویا معشوق مخفی است که سرشوریده عاشق را با زلف به بندد پس عاشق از نهایت آفت  
 که خون بهای من همین قدر کافی است که سر من در قراک تو بسته شود چه ضرورت است که آن را  
 از زلف بیاویند و این امر عظیم بر خود گوارا کنی قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل  
 مستی خوش است و نه خوش است و نه خوش **قال** سخن فهم میداند که لفظ خار خوش در اینجا  
 بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست **اقول** هرگاه بمعنی شعر بیان پذیرد و خوش و  
 ناخوش بودن خار بوضوح پیوند و مخفی ماندن که درستی بسبب پیوندی و از خود رفتگی حرکات  
 و دراز کار بر میرند و سر رشته ادب از دست میرود و در نه به عیوس و ترش و بی باشد و در  
 خار بسبب بر روی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد  
 و بی ضرورت معنی شعر آن باشد که هر جا به صحبتان تو از اهل دل باشند این همه امر از ایشان  
 ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند  
 و سخن هر یک از جلسایان خویش لطیف و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد  
 باید فرمود که هر یکی موقع خود هست یا نیست **قوله** از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت  
 و دراز قدت ز جلوه سرور و ان چه خط **قال** معلوم نیست که از سر و روان چه اراده فرمود  
 و صد تکیه مراد از آن سر و تحرک از یاد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سره

چندان بود که شمع و ناز سی قندان به کاید جلوه سرو و منور خرام ماه شعر صبح می شود لیکن  
 نازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی این است که جناب شیخ در تازی  
 مضمون است چنانکه مستیع از تتبع دیوان ایشان ظاهر است **اقول** آنچه گفته اند نظر  
 و فراحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان ادب اهل علم را زبان سخنان و بارگاه  
 کشوداج باز دامن وضع ادب بیرون نمودن نسر است آنچه از قیاس سرور و ان سرور و  
 خیرام دریافت می شود نیست که در استعمال مخصوص سرور و ان تردیدی داشته اند سندان  
 از اشعار اساتذ که ام پیشکش اهل نظر میگرد و صائب است که ام ساقی شمشاد و بیاغ  
 و آمد به طوق فاخته آغوش گشت سرور و ان اهل جلال اسیر است از سیر باغ و بادیه  
 لذت نمیرود آنگس که گرد باز سرور و ان شناخت به شد بکار دیگر ناله بن سرور و ان  
 قامت جلوه پناه که بیاد آمد به اسیر امر و مجنون بواجی او چه غم دارد به غبار در نظر موزون  
 تر از سرور و ان دارد ملا و حشمتی گل این باغ بهی سرور و ان بسیار است به قوت  
 جان دل و روح و روان بسیار است به قول رنگ پرافشان من بهر شهر بسیار است به آه فلک  
 من تحت سلیمان عشق به **قال** غریب عبارتی درین شعر بکار برده که بهر شهر بسیار با تحت سلیمان  
 عشق مقابله نموده معذرا آه را تحت قرار دادن دور از کار است **اقول** حمل بهر شهر بسیار  
 بر رنگ حمل مشبه به پر شیه است چون به شیر و عنقر حاتم است و مراد آنست که آه من بر  
 سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پرافشان من مثل بهر شهر است که از طرف سلیمان علیه السلام  
 بطرف سبارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق به عشق میرساند یا این معنی که معشوق  
 از رنگ زرد عاشق به عشق او پی میبرد در صورت مقابله بهر شهر بسیار با تحت سلیمان  
 فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق باقی ماند تحت قرار دادن آن اگر باعتبار فلک سیری انجمن گفت

چه مفاد گفته شود صورت تختی از آن ظاهر نباشد بلا نورالدین ظهور می بود اگر که بمعنی حرص است  
 در بیان از دو وجه عشق تحت بسته بود ایا مال کرد که تختم اینست قوله عزیز چند سوسن  
 زبانی کنی : ندارد و دیگر افسانه گل : قال هر چند سوسن بانهادارد یکم زبانش گوشت  
 که سوسن بانی بمعنی بسیار گوی مستعمل شود اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر کبریا می  
 زبان سوسن در این صورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد بلکه کلام شعر  
 فصیح زبان بود آنست ظهور می گوید : پسندیده که سوسن نکته دان : ز مدح شدش  
 غنی بر زبان : ظهور می تفرشی در خانه نثر تریف عباس آباد خطاب بسبانی گفته : بمن که  
 سوسن بانی کنم : شوم سر و قصص وانی کنم : نظامی : در نقش رطوبی دلا ویز تر :  
 گیاره سوسن بان نیز تر : ظهور می در خانه مینا بازاری آرد و نثر عقول عشره زبان سوسن  
 ده زبان بان است و آخر نیم پر کشاد قوله نیز تیغ تو از شرم ناشکیبایی : چه شمع سیکند  
 انگشت زینها خجل : قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه در  
 خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و شیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار در خجا  
 چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فاسخی  
 خوب نو بر کنده ایم بر قصور فهم خویش حل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از لفظ خاص  
 نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ برآمدی قوله جبریل باین مرگ فردست که  
 جان ابد پروانه محفت در قدم یار فشانیم : قال این بیت غریب ترکیبی دارد و در بعضی  
 موش چو صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد اقول  
 صحت بمعنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بعضی شعر هیچ علاوه نیست  
 مقصود اثبات زیادتی قرب خود با محشوقست بر قرب جبریل با خدا و حاصل معنی شعر آنست

که این مرگ که نصیب ما شده که جان ابر پای یازش کار کرده ایم جبریل اہم دست نداده چہ این  
مرگ موقوف بر حصول کمال قرب نیست پس اگر این قدر قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب  
او نمیشد و چون مرگ گاہی روزی جبریل نشدہ گو یا این عوی با گواہ باشد لیکن قباحتی دیگر  
لطف شعر را بر باد داد کہ اگر الفاظ از دست آن خاک بر سر نیز نند جادو آن این سبت کہ  
خود را در باب جان و قدم بار افشا ندن پروانہ تشبیه کردہ و باز گفتہ کہ جبریل باین مرگ نمرود  
باید دید کہ رتبہ ایشان در قرب دوست باین پایہ کہ جبریل بآن نمیرسد و حال آنکہ پروانہ ہم  
صفت ایشانست بل پروانہ مشبہ بہ است کہ وجہ شہد رو تو نیست اندک تا مل کرد فی سبت  
قولہ بر غیر مسوی عالم بالا برون ویم بہ از خود بیا د آن قدر عنایرون ویم بہ قال این شعر  
و قتی صحیح باشد کہ بیرون رفتن رفتن یک معنی باشد چون اہل ہند را تتبع چنانکہ انہیست  
شاید محاورہ اہل زبان باشد ہر چند قیاس خود گواہی نمیدہد اقول جادوہ این غیر ہن  
سر بنہرل مقصود نمیکشد و اگر میکشد مقصدی حسین ندارد و هیچ معلوم نشد کہ مراد حضرت  
آنست کہ بیرون رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلا فی بیرون رفت و مقام فلا  
رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن مجاور نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود و از  
خویش یا مسوی کسی و چیزی رفتن محاورہ اہل لسان سبت نہ بالفظ بیرون یا بہر یک از این  
صور چہ اگر گاہ تعرض کنیم و گوئیم کہ صورت اول البتہ معنی ندارد و چہ رفتن بیرون رفتن نیست  
و این از ما نحن فیہ نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورہ زبان دانانست  
نظامی فرماید چہ بیرون و دو گوہر جان تن بد کہ نزد بخوابن خوشیتن بہ معطر فطرت  
گوید بہر عتیکہ من از خوشیتن بیرون رفتم بہ چہ احتمال کہ گویہ کسی را غم را بہ ہا نفی بہ  
دستش چہ ز کار رفت بیرون بہ افتاد بدست و پای مخنون بہ و رابع راجع است بصورت



صورتی علی‌رغم نیست چه مراد بیرون رفتن از جای نیست و چون رفتن سبب معین می‌خواهد  
 ناگزیر تصریح آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصر بیرون دم  
 کرده توضیح بیان یافته بمطالعہ در آمده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون رفتن نیز آمده  
 با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و بهیچان فی همین تنه‌اره کعبان لینا بسته است +  
 بیرون عزت هر سو کاروان بیرون و در قوله گلاب از خوی بی آیمختی خنم بجوش آمد بخاکم  
 در دجای نختی جیشید گردیم + قال مقابله خنم بجوش آمد و جیشید گردیم بر طاعت  
 و نیز آیمختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رعایت مقابله اگر نباشد گویا  
 و شعر بنی بر مسئله طلب نیست تا بایک گفت که آیمختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود  
 جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود و نظیری گوید **طبع**  
 خون در گافسوده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرد می آرد بجوش + حافظ  
 شیرازی **س** ساقی بهار میرسد و وجهی نماید + فکری بکن که خون ل آید چو خنم بجوش +  
 جلال اسیر **س** تیغ بکفش دیدم خون من بجوش آمد + خنده زد گل زخی ناله در خوش +  
 یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد و آن خون بجوش آمدن دیگر است  
 که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند ما خودست ازین  
 عرفی گوید **س** خون سردی که بر تو جوش تند + از عروق وجود بیرون باد + قوله  
 نبرد شعبده بازان پیاده فرزند نیست + منم که نقش دغل با چروون نردم + قال  
 پوشیده نماید که لفظ نرد در اینجا محتمل است نظریه پیاده و فرزند بنون زای همه نظر بیشتر  
 برای محله یعنی بازی محروف معتمد اقصه و لطف شعر معلوم نشد اقول ظاهرا  
 قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزند می‌پندارند

ای کار خود را بهتر میکنند اباسن آسم که با آسمان کمیند و غل و فریب با بیکار نبودم و الا  
 اگر بنحو آسم خیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از و میگفتم لیکن این قدر است که  
 فرزند کردن پیاده چنانکه متعارف نشد هیچ باز نیست هیچ علاقه جمیده و فریب ندارد و شایسته  
 که چون امر شرطی خود شعبده و بازیست آن چنین تعبیر کرده قول در دیار ان  
 بهشت بر دل با می شنید آه اگر زین سفلیگان چشم و دمی داتم + قال در نهادن  
 مشهور نیست اقول زبان خامه سیر آهنگ طالبان آملی بیابان بلند سیر اید  
 از جو حبس ای که کنان منال از این در و هم به بلوی اندوه چاه نه به لیکن به بعد تا مل  
 ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن در و بر دل فرقیست بسیار چه در شعر طالبان از عالم  
 نهادن چیزی در به پلو چیز نیست که مراد از آن جمع کردن اشیاست و در شعر شیخ  
 و را آگین کردن الم دادن است بمعنی اول خصوصیت بجاده ندارد و معنی دوم البته  
 سند را بنحو اهد قول به چشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند به عیار لعل و خارا را  
 نمیدانم نمیدانم + قال عیار ز مشهور است عیار جوهر از جناب شیخ سند شد معنی  
 مقتضی آنست که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم  
 اقول عیار هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعر او را شیخ  
 دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز است صائب + توان ز زخم گرفتن عیار  
 جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کو بکن و شن به عرفی گوید + جوهر اول که فرزندم  
 ز بیابانی نوشت + آن زمان سنج عیار گوهر کیمیا می + محمد صادق القاسم  
 تا عیار مستی می گل کند دست قضا به ساختن می از صراحی پیکر یلینور را به خواجه  
 جمال الدین سلطان به زهی نقود و کلام ترا عیار که به خنجر عیار بهمند ترا خواص و

و لغو ز و مزید علییه زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده  
شش انگ عیار آب و گل شان بدینا چهار انگ دل شان بدو سه هست بمعیار عشق  
گوهر تو کم عیار به هست بیاز دل یوسف تو کم بهایه و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ  
حضرت کافال به بیاد آمدش حال آن سنگ خرد و ده که پنهان بدو آن فرشته سپرد  
تراز و طلب کرد و کردش عیار به زیسبیار سنگش فنون بود بار به و معنی شعر آنست که جمله  
ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند لعل را  
نزد اهل روزگار وزن جداست و سنگ را قدر جداست این امن نمیدانم یعنی این امر  
نزد من چیزی نیست و نمیدانم و دم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار  
اینجا نمیدانم افاده مساوات میکنند این را باب مذاق بیشتر گفتند و در مدارالافاضل  
عیار یعنی ترازوی جوهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمائیم اینست کلام در صورت نسبت آن  
بحواله صاحب بهار جمیع معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید است  
ترازوی لعل همسنگ را نمیدانم که بآن تعریف هر واحد توانم انتهای و نزد من چنین باید گفت  
که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نمیانم چه درینا فرق در واقع نیست  
قوله زان پیش که در زلف تجلی نسکن افتد و دلهای همه در شکن موی تو دیدم به قال زلف تجلی  
طرفه استعاره است با وجود این از افتاد شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ  
درینا خواسته که طور و طرز استاد نورالدین طهروری ترشیزی طالب آملی چار بر دیگر  
منتفع میداند که از جمله طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول طرز بلفظ طره  
میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفی نباشد  
چه تجلی از لفظ گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن جز این اعتبار

معتبر میسر و اگر مراد استعاره تجلی است پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن  
 آن خود بطرفگی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست که در  
 تشبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تقی زانی در مختصر المعانی و تحت قوله  
 لکشفه امر مخصوص به تشبیه گفته من غیر آن کیون برینا که امر محقق حسا و عقلا یطلق علیه  
 اسم ذلک الامر و انچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر و قوفیست مخفی نه  
 که شکن از لوازم زلف است و چون خوبان بویار ابتکلف بشکنند تا چنین به سر و زیاده  
 نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین در زلف تجلی آرایش  
 آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار روی تو  
 دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوئیم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه  
 نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعر است  
 پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم به آتش بسنگ بود که ما خانه سوختم به لیکن این شعر  
 از نقائس گنجینه لغیب است و بر آریاب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد  
 اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را باز زلف تشبیه داده آید و در نیست قوله  
 زهند تیره دل چون شمع روشن که برون رفتم به پای خود باین نرم آمدم از سر برون رفتم  
 قال هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال بند  
 تیره درون از پر تو ذات فائض البرکات ایشان بنورست و ظاهر احضرت شیخ و نجای  
 مسایده را که بموجب آن تحلف در اخبار جائز ترست بکار داشته لفظ روشننگر به موقع  
 واقع شده چرا که روشننگر صیقلگر را گویند لفظ گر در اینجا جزو است از لفظ روشن به معنی شرط  
 و اگر واقعی گوئیم بهر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد و برای مقابله تیره آورده

با این همه از سر فتن شمع مبتداست اقول روشنگری در شمع روشن کننده نیز آمده  
 حافظ شیرازی فرماید حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست به چهره خورشید را  
 روشنگری در کار نیست به لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگری  
 درین مقام بدین معنی نیست چه حال مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کننده شمع  
 از هند بیرون رفته پس باید که در مصرع ثانی تشبیه همان روشن کننده شمع باشد و پس  
 کذلک بل تشبیه نیست پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت که حرف  
 شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفته حال من نیست که پیا آمده بودم  
 و از سر بیرون رفته و ظاهر است که شمع در بزم بیامی آید و چون از جانب سر میسوزد گویا  
 از سر میروند و قوله بمشروعده دیدار اگر نصیب شود به رخ تو بنیم و زنا کفر پاره کنم **اقول**  
 معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدار نیست مهندا بدین  
 روی معشوق پاره کردن زنا را چه نسبت به است آخر مراعات شعر هم ضرورت است **اقول**  
 ظاهر نصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعده دیدار در حشر که  
 حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقی است و زنا کفر پاره کردن روی معشوق  
 از عالم جامه پارسائی پاره کردن در روی او نیست که از غایت ذوق و شوق بی اختیار  
 صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنا بنده قرار داده و این معنی ظاهر است که چنانکه  
 اهل فرقه و پارسایان اگر بدین معشوق دل از دست دهند جامه پارسائی پاره کنند  
 کافر زنا بنده درین چنین هنگام همان زنا خود را که بسبب آن قید مذمت است پاره خواهند  
 و مراد از پاره کردن آن اظهار بی خودی و بی اختیار می و ذوق خودستایی یعنی اگر دیدار  
 نصیب شود رخ ترا بدینم و چنان از خود روم که زنا را که علامت تقصیر است

پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر بغایت تکلف میخواند و نصیب شدن  
 وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنا را کفر پاره کردن را محمول بر معنی مذکور کردن از راه  
 دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره کردن زنا را با حصول دیدار آنجا مشروط کردن  
 افاده کلام لطیف میکند و شاید از نصیب شدن وعده دیدار محشر مراد آن باشد که  
 معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعده محشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد  
 که اگر عمر وعده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو حالت من هم در رخ  
 و لبس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو ببرد و در اشتیاق  
 آن محشوق بیک پیوسته بیدار او و جدو حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید  
 و میتوانم که مراد از زنا کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای مادام که رخ تو ندیده ام  
 ایمان با کامل نیست چون روز محشر دیدار تو نصیب شود این زنا را کفر که در گردن دارم  
 آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میدانند که  
 این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت  
 چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی درو نمیکند از وسعت رحمت آفرین امیدوار  
 که دری از غیب برخیزد و من بچشم بایده دیده باطنم را بجمال سر پوشیدگان برادق این  
 شبستان منور نماید و این بودم که بیتی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست  
 چو روز محشر نقاب از جمال برداری بکنند چشم پر کننده بین نگاه نزاع معلوم شد  
 مآخذ شعر هیچ نیست است اما بقدر هست که تصرف کافر و ده چیز پیش ازین افزوده شعر بیت  
 مذکور آنست که اگر تو در روز محشر نقاب از جمال خود بر اندازی نگاه با چشمی که پر کننده بین  
 نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر چنین باشد

که اگر در روز حشر ویدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن زنار و نصیب شدن  
 وعده از ملک شش است و باقی از اثاث البیت بچاره نظیری که دست غارت از او  
 با ساز خانه خودش فراهم کرده اند قولا خنیرین آسان گرفت میشود ربط سخن حاصل \*  
 قبول خاطر دلها خدا دست میدارم به قول در مقابل آسان لفظ خدا داد آورده و  
 حال آنکه مشکل باید سلما خاطر دلها چه طور عبارتست معنی از خواجہ شیراز  
 سخ قبول خاطر و لطیف سخن خدا دست \* اقول مقابله البتہ چنانکه باید نیست و ثبات  
 که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار است مخذوفست و مصرع ثانی  
 علت آن بحدف کاف تعلیل یعنی فرض کردم که ربط سخن با سانی حاصل میشود لیکن  
 حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدارم قبول خاطر امر نیست خدا داد که تحصیل  
 واکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه ذکر آن در اثنای بیان علت  
 واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست  
 بهر کیف قبول خاطر دلها در احتمال دارد و یکی آنکه در دل استعاره با لکنایه باشد دوم  
 آنکه تجربه بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردین شعر  
 نظامی نصیحت پذیران اندر ز شاه به شوهر بی مرگ جسته ندر راه به و عجب است  
 که در خاطر دلها او عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قولا  
 باینکه نگاه تو بود حاجت نمی نیست به پروای چراغ شب محتاب ندارم به قول  
 بنگاه عشوق را محتاب بستم اختر است باز جای نگاه محبوب را شب محتاب گفتم  
 تازه تر سله الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را محتاب بسته  
 و نه جای نگاه را شب محتاب بلکه مصرع ثانی بر بسبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

باوجود نگاه تو احتیاج لبشراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروا  
 چراغ داشته باشد و این از ان عالم است که درین فقره ظهور نیست مگر تعداد خصائل  
 و حصر کمالش آب دریا بجای مشت پیچودن و یک صحرا را بسجده انگشت شمردن و برقت  
 فحان پوشیده نیست که شبیه کمال هر یک بنظر چه که در واقع نیست قوله آرام حرمین  
 از دل من شور لبست برود چشم نمک نپاشته ام خواب ندارم و قال خود را گفتن که شود  
 لبست بر دلفری دارد پس بهتر چنین است ع آرام حرمین از دل من شور تو بر دست  
 اقول مراد معترض آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحظه لبست و این در صفت  
 لب معشوق آید که مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معنی  
 الفاظ مشترکه را بقرائن از هم بیرون شناخت با مثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه  
 نظر نکردن از نتائج او نام است و و هم را چار نیست قوله در آب دیده یا در سینه پیر آذر  
 اندازم و دل بپار خود را در که امین بستر اندازم و قال آب دیده باضافت یا سینه  
 پیر آذر مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه پیر آذر  
 اندازم و اگر گویی مقابله آب و آذر از میان می رود گوئیم گو برود مقابله چشم و سینه که  
 دو عضو اند و در جزوا و لند صورت گرفت و لفظ تر گو یا مقابل آبست که مقابل آذر است  
 اقول مقابله هر چند بطاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر  
 سینه هست چه هر گاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدین نظر دانیم  
 که مراد آنست که در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه  
 متحقق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بمترتبه نیست که بالاتر از ان تصور میشد  
 معطوف را با دو صفت نمودن و معطوفت علیه را با لازم آب صفت کردن در صریح خود



خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه متقابل را منکر شده اند قوله این سیاه  
 بلند ز سرور ریاض کیست و عمری درین هو است پروبال نیز نم + قال لفظ است که  
 رابطه است بسیار و بموقع واقع شده و سبب تعقید لفظی شده و همچنین است مع عمر نیست در پیش  
 پروبال نیز نم + اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنب تر اکیب در کلام گزیده نیست  
 سیما آنرا که سرشته نخش با عمر خضر سر زلف حرف زنده قوله بلبل رود از دست بوی  
 گل سنبلی + از کت آن طره طراخر اجم + قال بلبل را با سنبلی هیچ ربط نیست بزن  
 تقدیر مصرع دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول هر چند  
 ستارف خود عشق بلبل گل است اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده نظامی  
 فرماید ز بوی گل و سایه سروین + به بلبل در آمد نشاط سخن + کلامی اصفهانی  
 گوید بعد عدل تو گستاخ شکر و بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد و طاهر و حمید  
 در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روح جان بخش گلای محمدی صدیقه لغت سرور  
 هر خاموشی از زبان خند لب خوش الحان خامه و استان طراز تواند برداشت الخ و حق  
 جواب آنست که سبب متی بلبل همین روح بهار است از گل باشد یا غیر آن و از اینجا  
 که طاهر و حمید سبب گویانی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده  
 و معنی شعر آنست که بلبل بجوی امثال این چیز یا از دست میرود و لند امن هم از کت  
 آن زلف که مشا سنبلی است خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت نداد  
 و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روان بود چه تشبیه زلف بسمن  
 در بوی کرده اند چنانکه سابق مسئله آن در زلف سمن ساگندشت و بغیر ازین شعر  
 کمال سنبلی ثابت است هر سال رنگ عارض بوی کلمات + بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند و بگل ازین قطعه سکندر نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می گویند  
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته **س** بگیسو که زنجیری از مشک ناب و فروخته از  
 ابر چون آفتاب از آن مشک تر کاب گل ریخته و سه از سنبله سنبیل آویخته و چون  
 از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده  
 که هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هویدا  
 از آب گل عرق گل و گل است و در نصیورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله  
 کرده اند بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از  
 سنبله که عبارتست از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دار و سنبیل که زلفست آویخته  
 و چون سنبله خانه ماه است این تخمیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق خسار و زلف  
 و چهره چنان تخمیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبیل آویخته است  
 و بر این باب فطنت هویدا است که مصنف در قوله از آن مشک تر کاب گل ریخته  
 مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزنده عرق خسار چگونه  
 تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت چه آن شکل طولانی دارد آری  
 تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب دوست و سنبله عبارت از سرباعتیا بگیسو قوله  
 زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان از کشمکش سبزه و زنا خرابیم **قال** مسلمانی لعل  
 هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کین گاهت فدایا ما نند  
 پارسا به از دل تویی شد سینه های طره طاری بکن **قال** طرا بر معنی گره بست و در نصیورت  
 معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بهر مستبعد بود  
 عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرا در معنی مطلق غارتگر و دزد مستعمل است عرفی گوید

۵ نهیب عدل تو در طبع آسمان مجمل که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری پس  
 رنگ ز لیمو و زلف شکینش بروی هم شکند شیوهای طراری و وفا شدن در مصرع  
 اول مجازست و مراد از آن تاراج شدن قوله ز خون دیده باشد مایه اشک غم  
 آشنایان و باب خویش گردد آسیای گوهر غلطان و قال معنی این بیت وقتی  
 صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشنایان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان  
 بسیار تشبیه و نسبت اقوال خانان حسد خراب شود که دور بینان عرصه تحقیق بان  
 چشم بند بزرگ پیش پارانمی بینند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز ان پیشگاه حضور  
 غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشنایان طرفه مضحکی است که  
 اگر بگوش سخن نا آشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک  
 تشبیهی است مشهور که خامه را در تحریر آن تحلف نمودن و دهن او در تقریر آن کشودن  
 آفتاب را بسطعل نمودن است هرگاه گوهر را باشک شابهتی است تمام و اشک شبا  
 مگر از درد آشنایان غم آشنایان پس گوهر را همین باشک آشنایان نسبت باشد و پس  
 و اگر گویند که گوهر را نسبت باشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گویم اگر اشک  
 غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مقصود باشد و این بدیهی البطلانست تشبیه  
 گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً وقتی که آنرا غلطان  
 و گردان گفته باشند لیکن این شعر شتمل بر قباحت دیگر است که اندیشه معترض بان  
 آشنا نگشته کی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب و دم خون از دیده  
 نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بان تصریح میکند سوم خون را  
 مایه اشک گفته و مایه بد معنی مستعمل یکی یعنی بضاعت کافی رشیدی و لهذا در الممال را

سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است و از اینجا است که  
 فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و علت علی را  
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مذکور مثل است باید که هر چه در مدعاست در مثل  
 نیز بود پس در مدعا خون بایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گویند گفته بل  
 سبب گزیدن آسیای گویند گفته و آبیکه آسیا بدو بگرد مایه آسیا نیست بل مایه آسیا  
 بمعنی اول آردست و معنی دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق  
 مدعا ضرورتی قول که گفت بگو چگونه در غم من جزین من بیکس من غریب من خسته  
 سوگواری من **قال** فاعل گفت نگار من است که در بیت سابق است درین صورت  
 ترکیب سوگواری من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد اقول  
 درین مقام معنیست فهمیدن و شنیدنست و رسیدنی که شیخ فقط سوگواری من گفته بل  
 سوگواری من گفته و بر فطن لبیب ظاهر است که خسته مضامنت بسوی من سوگواری من  
 ای خسته من چنان خسته که سوگواری است و این معنیست که شائبه دیگرند و یا آنکه اگر فقط  
 سوگواری من بودی قرینه مقام از آن معنی ابا سیکر دو اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده  
 و تیراکی که اقتضای مقام قانده است و ارسیده نگردد و از خسته سوگواری من نیز همان  
 معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچندین گرفت و گیر ملتفت شود  
 در عبارت اعتراض چنان میتوان گفت که قوله فاعل گفت نگار من است منبجز محلی که غریب  
 ای گو یا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفت است که در بیت شیخ است و از بیت  
 شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست بطفها  
 که ندارد و قوله اگر غمخیزید را در زیر دامن میتوان کردن بگل داغ ترا در پی پنهان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر در زیر  
 دامن میتوان کردن اقول انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است  
 و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه  
 آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بکل تشبیه داده است معنی شعر  
 این است که اگر گل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز  
 صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را  
 بآن ضم کرده و حال آنکه تالفظ گل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نمیدهد  
 و ربط بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامن کردن  
 متعارفست نه خورشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی  
 آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامن نمیباشد بل در دامن میباشد در صورت  
 اگر مصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوندند شعر خوبی شود قوله  
 پرواز ناتوانی غیر از طبیعتی نیست به دام نفس ندارد وبال هر چه من قال لفظ ناتوانی اینجا  
 نامناسب است دل افکار یا خسته جان بیاید اقول چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد  
 همین لفظ ناتوانی مناسب بود و پس قوله حزین از باده توانم شکلیا شد تو خود دانی \*  
 شکسته تو بهر برگردن اهد و بال تو قال بهر چند مخاطب و محکم یکست لیکن مراعات  
 اسلوب کلام ضرورت درین صورت و بال تو بیجاست لهذا و بال گناه یکی بر دیگری  
 سببی میخواهد اقول تغییر اسلوب یعنی رفتن از محکم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفت  
 و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر  
 و ناسمجعست حافظ فراید برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع که یکین

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم به شما پور طهرانی سه نه سرست قد او مرد  
عاقبت شما پور به جزین بود و زخل مراد حاصل ما به معنای درین شهر التفات نمود نیست  
بل جزین اغیر خود فرض کرده و این قسمی است از تجربه که از باطن معنویت او و کلام بلغا سنی  
اتفاق افتد چنانکه **ه** تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری به پنج که واجب اندز تو احتر  
کردن به گو یا ز به و جزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرد و تو به  
و بعد از شکستن تو به جزین که گو یا هنوز از بیم زاهد از شراب باز ماند و خطا به بینکند که  
ای جزین تو خود سیدانی که من از با ده شکست نتوانم کرد من خود تو به شکستم اندیشه جز زاهد  
به خاطر نیاردم اما تو که از خوف هر اس او دست بپا ده در از نیستوانی کرد و بال تو یعنی  
و بال تعدی که در حق تو کرده و برگردن او یاد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که  
قوله و بال گناه یکی بر دیگری سببی است و نتیجه بی اعتنائی معترض است چه و بال گناه یکی  
بر دیگری درین مقام بدخلی ندارد بل و بال تعدی اهرم برگردن زاهد است کما فرمایند چنان  
فصیه باشند که و بال شکست تو به برگردن زاهد و راه این احتمال وقتی و باشد که التفات  
باشد چنانکه زعم معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ما به الفتن قوله محسب  
عنان ثروه کافرت شوم به رنگین نشد بخون و در عالم سنان تو به قال لفظ سبک عنان در  
تقریف اسب و سوار استعل شود و چون ثروه را سنان تقریر شود چنانکه در صریح دوم است  
اطلاق سبک عنان بر ثروه درست نباشد **قول** استعمال این لفظ و صفت به وجهی که بین  
و قرار باشد اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر الوتوعست حافظ گوید **ه** عزیم  
سبک عنان تو در جنبش آورد و این باید از مرکز عالی مداریم به سیر شجاعت **ه** به نه نشسته  
و نه بود که نشو و نش به نفس سبینه به سبک عنان میسوزخت و درین صورت اگر سنان به

باعتبار بقیرازی و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضائقه نیست  
 معذرت آن نسبت به ششوی محض است اگر بجای شرف نگاه بودی مضائقه نداشت قوله  
 از نسخه چهری و حسن تو انتخابی به از خار تندخوی و زگل و فا گرفته به قال این شعرو قتی  
 مر بوج باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندمی و حال آنکه مقدمه برکست  
 نظیری گوید بوی یارین از یارین است و فامی آید به گلم از دست بگیرد که از  
 کار شدم به و اگر گویند بهین است وفائی از گل یاد گرفته پس گویم تندخوی خاریم ازین  
 عالم باشد اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر فتیکه در پشت  
 او پنهان است که تندخوی و خار کامل است و وفادار گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که  
 تندخوی که بحال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دست از گل بدست آورد  
 قوله که در اهش شود از کجاست گل مشکین تر به هر که از جلوه خسار تو از جا رفته به قال  
 جلوه خسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گدراه میگفت و جی داشت  
 اقول مشکبونی مطلق خوشبو مستعمل است اگر چه از مشک نباشد طمیرای تفش  
 می آرد شمیم مشکین نکست هرغت و نقبت که بطرسائی نسیم صبح خیر نفس از غنچه  
 دهان شاپور و ان دیدن کیر و شایسته شامل لاله سرخ محمدی و گل های آمل او انحر و لهذا  
 کجاست گل را مشکین گفته و بوی که در گل است از مشک نیست و خوشبو تر از نکست گل گوید  
 گرد باثیر جلوه خسار معشوق از ان جبت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیز  
 از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذده دلالت دارد برین که مالیدن عطریات  
 مثل مشک و عنبر بر خسار معشوقان معهود هم است چنانکه به جوش سودا می نماید و  
 نظر از ازل به بریاض وی خوبان مشک و عنبر سوده اند به و غالباً با باغفانی که

او ستاد قرار داده تھا تست ازین جهت خسار را مشک بسته کما قال **ع** ای خطبت  
 ریحان و خالت لاله و خسار مشک **+** نرگست آهوی چین و غمره و خونخوار مشک **+** ای خطبت سیمان  
 و خالت لاله و خسار مشک نرگست آهوی چین و غمره و خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمره به مشک  
 ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی ندارد نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود  
**ع** قولی که نیست عذار تو مشک سود هنوز **+** منم که آتش حسنت ندیده و دود هنوز **+** اما درین  
 باعتبار سودن لعن و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت خسار به مشک تصریح در این شعر  
 مشکبیه شد گداز اثر آن بی تردید باشد قوله که بر خلوت خاص صدف نی آید **+** چنانکه  
 در دل اهل نیازی آئی **+** قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف پیدا  
 و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنی است که مرزا صاحب  
 علیه الرحمة بسته **ع** از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون **+** بصفا نیکه تو از خانه بدر می آئی **+**  
 اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف پیدا میشود یا ماده  
 آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف  
 باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر ماده آن یعنی قطره باعتبار رایثول بود قوله و عالم  
 از فروغ روی او یک چشم بینا شد **+** نه بینی روی هجران اگر صاحب نظر باشی **+** قال  
 بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم  
 هر چه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر است  
 چرا باشد معذرت بشر صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین  
 بهتر است **ع** دو عالم روشن است از جلوه اش در دیده عارف **+** نهی مانند شب هجران  
 اگر صاحب نظر باشی **+** اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را



ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شد نسبت به چشم بینا محل افتادن آب است  
 و اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فائده لفظ یک است  
 که یکی فروغ دیگری است ای فروغ روی او مجموع دو عالم حکم یک چشم بهر سانید که تمام آن فروغ در یکی نظر  
 می آید پس اگر تو نظری که در خورد دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد  
 و بجز آن منقود نشود و قویتر صاحب نظر بوده اند چه نیست که زبان بتدیان بکتابخانه سخن  
 بآن آشنا نشود چه جای منتی بآن مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشیر صاحب نظر بودن  
 ندیدن ممکن نیست بچاست از بر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام  
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در کجا  
 من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی است که هجران موجود باشد چه دیدن روی  
 کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد  
 ضرورت نیست که هجران نصیب او نشود و نارواست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود  
 که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه مشوقی را در هر جا و هر وقت موجود قرار داده  
 عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد بهر پیشه گشت به قول  
 شکایت از ما را تا کی فرستد رحم در خاطر درگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراتی  
 قال بهتر از رحم افتد رحم آید است معنی آنکه کار پر شمشیر و فتراتی داشته باشد هر چه  
 از خود باشد این قسم او اگر کرده شود چنانکه کلیم گوید بر او او چه در بازیم فی دینی ندیده  
 ولی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی به اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاور  
 مقرریست بمعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص بامراض ندارد تا استعمال رحم  
 بآن نامناسب باشد مولوی جامی گوید تر اگر معینی در خاطر افتد که در ملک

معانی نادر افتاده عرفی گوید در دلفت و سایه طبع بلند تو بگفتم که این سر و صفت  
آسمان علم به یا آنکه لفظ افتادن درین معنیست که در آمدن نیست چه آمدن لالت  
بر اختیار میکنند و در افتادن نیست یا رنبا شد در اینجا کار معشوق بر هم است و اینچنین سر  
رحم با اختیار میکنند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و او اینکه گفته اند سکار چه شمشیر  
گویم هرگاه این شکار طالب هم هست و آن رحم کنایه است از قتل او پس اگر شمشیر  
و قتر اک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً او عاطفه در مصرع بنا  
به رد و مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم  
شمشیر میباید تا آن ابر و دوسری داریم قتر اک میباید تا آن سر در آن قتر اک بسته شود و قتریه  
حذف اینچنین کلمات در اکثریای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن  
سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی است هر چند که راست گوید اما  
خاموشی این ستم فرار اید ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد و ترن آلوده  
طلسمانی به که باید پرده فانوس اید ابرهن پاک **قال** پیر ابرهن سفید شسته میباید پاک  
بودن آن شرط نیست مثلاً گازر بندوی اگر شسته باشد در مذبح اما سیه که شرط نیست  
پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی است بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی رخ نیز باشد  
اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه  
بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید تو پاک باش و  
مدار ای برادر از کس پاک زنده جامه ناپاک گازران بر سنگ به اگر چشم انصاف  
کشاده بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست  
که فروغ را بسبب آلودگی تن طلسمانی گفته و البته هرگاه پیر ابرهن فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از آن صافی بیرون نزنند و که نماید قوله لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کنند  
 حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت  
 لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد مع هذا اگر اجل این نقش را  
 دور سازد پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که  
 خود را هر چه در وی و میو یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قال** اعتراض اگر اینست چو با  
 آن خود معلومست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و در شان  
 آن از اجل نیز ظاهر و با هرست شیخ مضمون **مَوْثِقُ اقْبَلِ اَنْ تَمُوتَ نَوَابِسْتَه** آخر  
 درین قول نیز ترک انانیت و کبر **تَمُوتَ نَوَابِسْتَه** اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم  
 درین شعر سعدی **ای برادر چو عاقبت خاکست بد خاک شو پیش از آنکه خاک**  
**شوی** **قال** مذکور و شعر مذکور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسبع رضا سموع  
 گردیده باشد اما چون از درین شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی سیف ایسان تصدیق  
 و اقرار است بوجدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شخصی که دل از و  
 پیری داشت گفت هر چند راست است اما چون تو میگوئی من قبول ندارم **قال** طاعت  
 سینه گرم تو نداریم خرمین **و دعوی خویش بدیوان جز بگذاری** **قال** سینه گرم شخصی  
 بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مال درین صورت از عاشقی و شوق  
 خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت معشوق  
 خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم **قال** کسی بخد مت بگفت  
 نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ آنست که طاعت شنیدن شکوه  
 و شکایتی که از سینه گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف

تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانجی الا نشان فرموده اند چه قدر تفاوت است  
 باین تاویلات بارده و توضیحات یکیکه دعوی فهم دوران کارست قوله بی غم زلف مکن  
 مرغ نواز آموز مرا در رشته از بال و پر بال نشان بختانی به **قال** مرغ نواز آموز را اگر رشته  
 از پاسبیکش و ندنی از آن صورت میداشت به **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نواز  
 چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموزش و رسیدنی نیست  
 اراده کند که رشته از پایش بکشاید و این مقام ننی از رشته کشودن دست بر آن که دل  
 در زلف مشتوق هنوز نواز آموزست و او با وصف نواز آموزی دل میخواهد که او را از زلف خود  
 بیفکند و طفره تراست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان نسبت رشته کشودن  
 بطرف پاکرده اند اگر گویی یا غلط کاتب باشد و در اصل نسخه بال خواهد بود گوئیم که متن نسخه  
 تشبیه الغافلین بدخلفان تحقیق نشان دیده ام لفظ پانوشته بودند قوله داغ دل من از  
 نفیس گرم شکفته است به ای لاله تو افروخته دامن اغی به **قال** مقابله نفس گرم با دامن  
 راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود و صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا  
 چیزی گفته اند که بفهم مثال با مردم نمی آید منی انم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن  
 راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چه صورت صحت میداشت معنی شهربان باید کرد تا  
 حقیقت مقابله بکشوف شود پوشیده خانه که در اینجا دو نسخه دیده ام یکی افروخته و او محسنه  
 روشن کرده دوم افراخته بالف معنی بلند کرده در صورت اول معنی شهربان باشد که ای  
 لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از ابد او نفس گرم در دل من داغ شکفته پس تشبیه  
 داغ بلال و دل دشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت است نه در  
 نفس گرم و دامن دشت و دل دشت بسته اند کمال انجمنی و در صورت ثانی چنین داغ دامن

از نفس گرم پرموده نیکو دهل میشکند ای لاله تو دامن شست را بلن کرده تا سباد او زین  
 باد ضرری بتو رساند قوله شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد که مجنون محو لیلی بود و من  
 دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز لیلی را پیانه گفتن  
 بامزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی چشم چندان نیست چه هر چه مطلوب کسی باشد غیر او  
 مذکور نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب او چنین گفته و لیلی را پیانه گفته  
 بل برادر اینکه شراب شوق هر کسی در پیانه علیحده است آنست که هر کسی شوق بقدر  
 ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیانه بقدر وسعت او پیدا شد و معنی شعر  
 آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر است که من محو  
 چشم معشوق شدم ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا **قوله** ای موج عرق روی ترا  
 آینه سازی **آئینه** ز عکس تو پری خانه نازی **قال** موج عرق خطاست جوش عرق  
 پیاید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل است ظهوری در دنیا  
 نورس گفته شرجه پادشاهی در موج خیز خوی خجسته کشیدن علامت حاصل دریا و کان  
 بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش است نه مقام موج گویم هر دو برابر است  
 نه یکی در موج است و نه زیادتی در جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی با جاشی به فرصت چو رود  
 از دست ای دوست شباب اولی **قال** سجان اند هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده اند  
 مطابق نیکو دهن زیرا که عمر البته استدادی دارد و اگر زود رفتن منظور است در مصرع اول  
 تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی  
 که عمر وفا کند جام از ساقی بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل تانی روا مدار چون  
 فرصت از دست میرود پس در گرفتار آن هر قدر شباب کنی نسبت چه اگر کیساعت

اجمال کنی همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست نیست  
 قوله خضر میباید که تعمیر کند بدین همان دیوارستم تلی + قال دیواری که خضر علیه السلام  
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که  
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید ثبوت میرسد معذایلی در اینجا بیکار محض است چه تلی  
 در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر مستحب پوشیده نیست اقول لفظ  
 پست و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبای در تشریف  
 از شش شتر فتح قلعه کانکره گفته شتر سورج مل به بهری غراب تیره اختری از راه رخنه  
 دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد و همیری که  
 راجع با سواران موضع اساس حصار استوار نموده پیر تو نام نامی حضرت جنت مکار  
 نوره پور گردیده بود راهی گردید انتی و جای دیگر از همان شتر گوید شتر بقلاوزی ادبار و  
 که بنگاه راجع چنپا بود نماده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتی و ظاهر است که قلعه که  
 پناه و گریزگاه راجعهای سرکش پست دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست که لفظ  
 پست در مانحن فیه فائده معتد بهمانی نباشد بل حشو محض است و تلی بیکار محض نیست  
 چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان با سیران این سبکسار  
 غنیمت دان که برگردن نداری بار طوق آهن ای قمری + قال واقع اسلوب کلام  
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر استماع میان با گرفتاران سبکساری  
 غنیمت دان که زیرا که سبکساری بیای مصدري باللفظ میان نامناسب است پس  
 لازم بیای خطاب بود چنانکه فقیه گفته لیکن مضمون مانده است ازین شعر مرزا صاحب  
 علیه الرحمة توازن جناب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سر و تو بهیرم است

یا سرو من ای قمری به مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاه جهان اباد و در  
 طرح شده بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اغزه گفته و شیخ بهرام در جهان  
 ایام گفته لیکن مطلع غزل هیچ یکی مطلع رای را بیان ننهادند و مخلص که مخلص آرزو  
 خودست نیرسد چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست  
 مطلع قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری به تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یمن  
 ای قمری به اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در  
 صورت اول مصرع ثانی میان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست  
 و حکم بر او نیست مصرع خود نمودن راه تقصیف پیودن است قوله که گران یوسف جان اینجا  
 روزگار اندیشه مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی به قال لفظ غریبی در اینجا بسیار بی موقع و قائم  
 شده زیرا که اگر بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی بیکسیست  
 پس مطلب بیکسی لغوی باشد اقول از بی انصافی خان آرزو و تنگ آمدن تا اینجا چشم  
 از مروت پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد و آبروی آن برخاک ریختن آیین کجاست  
 لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعرست اگر نبود قامت زیبای این بیت از  
 حلیه معنی محترمانه باشد بر باب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس است  
 در دنیائی و ن از عالم قدس و بیکسی بودن در جهان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کسی  
 و بهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهاییست و مقصود شاعر آنست  
 که انبای روزگار برای یوسف جان گر کنند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالمست  
 بپلاک شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن  
 جهان بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گیسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی است که درین عالم بود بودن استیبار یکسوی گفتن من زیادت است قولی دوسه روز است  
 که دزدیده نگه دین عجب است نه ثوابی زین آمد نه گناهی گاهی به قال مقابله ثواب گناه  
 خطاست ثواب و عقاب است و اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح  
 نباشد چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب گناه واقع شده باشد  
 احتمال تحریف است اقول هر چه گفته اند مطابق نفس الامر است اما احتمال کبرای این سخن را  
 چه علاج و تحریف را در اینجا محال نیست عرفی در مشنوی که در جواب محضن اسیر گرفته می آید  
 به بگذر ازین مصیبت بحساب به هم گنهم نیست شمار ثواب به دیگر می گوید به صواب  
 در آبروستان که این گروه به آلوده گناه و ثوابی ندیکس به حافظ شیرازی به  
 یکدو وطل گر ان بجا فوده به گناه گنا هست اگر ثواب بیار به صائب به بهود و دل  
 مشوش بای در فکر گناه یا ثواب است به میر نجات به اشکی که زو گناه شود و غرقه ثواب  
 یک رشم از موج بحر عطا شناس به قولی تر افتاده غم جان کو یکن ورنه به بکاوشش مره  
 بیستون بیارائی به قال ظاهر خود خطاب به مشوق است لیکن معشوق را غم جان کو یکن  
 برای چه باشد باری معنی این بیت از استاد کلیم است به کو یکن تعلیم خار اسفتن از  
 استاد داشت به هر چه کرد از کاوشش فرگان شیرین یاد داشت به اقول به چند در معنی  
 این شعر خوض رفت توجه یک طبعیت از ترد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید و پیشگاه  
 خیال جلوه نکرده اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که  
 آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود  
 بسیار کارهای دشوار را باندک التفات و سهیل ترین وجه سرانجام میتواند داد و  
 توضیح این مرام آنکه مخاطب میگوید که در مصیبت جان کو یکن و تا سفت احوال افتاده



از کار بازماندی و توجه در کردن بیستون و بکار بردن صنایع که از کوکب بران کوه  
 بسمل آمده بود نمودی والا اگر خواهی بجاوش یک شتره چه جای تیشه بیستون را میتوانی راست  
 و آن صنایع که کوکب استقانت تیشه کرده بود بسمل را برایتی میتوانی کرد و صنعت کوکب  
 بر بیستون از اشعار اساتذ و ظاهر میگردد مظهر گوید اگر فرما د شیرین کار بودی  
 برین کس صانعها نمودی و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائی است اما اگر از آراستن  
 کوه بدین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوکب ضرورت ندارد و نسبت کاوش  
 چنانکه بطرف شتره معشوق است بجانب شتره عاشق نیز کنند عرفی گوید بجاوش  
 شتره از گورتان بخت بروم به اگر به بن بجا کم کنی و گریه تار به و چون معنی شعر بقریند آید بهر  
 واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر  
 نیست قوله مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر ای کاش جیب بخت مرا سرمدان  
 کنی به قال ظاهر از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از  
 سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده ماند که هر چند  
 ظهور اثر سرمد چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمد آلود گویند و این در نگاه سرمد  
 به تفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه سرمد آلوده شود نیز ظاهر است پس هر چه از سیاه چشم  
 بسبب سرمد مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان  
 و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خود است و حاصل آنست که نگاه از هیچ  
 سرمدان سیاه نشود و کاشکی بخت مرا سرمدان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود  
 اما لفظ جیب چشم محض و بیفایده بخت است قوله که شتره فرورد در مغربانست که گویا  
 مرغان گربا داری به قال جهان آمد درین دو مصرع و استعاره بکار برده که

هر دو بیگانه از سماعیت یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفر بردن نشتر در مغز جان  
 رگ فرگان که بار گرد و خون بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست گفته اند  
 چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از اندای شدید است همچو اندای که از نشتر بهر  
 نه بمعنی حقیقی و از اندای مذکور رشک آید نه خون ازین عالم است آنچه طالبای آملی  
 در مشنوی قضا و قدر گفته اند گوئی تا چه در خاطر خلیدت بد که مغز دیده بر فرگان حکایت  
 و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو بردند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و نگاه  
 مغز جان قوله هزار عقده فرو نیست در رگ جانم و چنین زلف نسیم که کشتای قال  
 نسیم که کشتای چنین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بنام درین شعر بی نظایر است  
 و نمودن نسیم که کشتای چنین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از بوی خاطر عاشق  
 شگفته گرداند و بستگی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه قیامت دیده اند که چنین  
 میفرمایند تفصیل آن بیابست قوله ز چشمست موجی بی پروا گاهی بر میخیزد چه دیدی که زنیام  
 این تیغ عریان بر نمی آری و قال لفظ عریان از محض بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد  
 اقول هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتمد بهمانداشته باشد اما غلط چه که قیامتی هم ندارد  
 چه خالصست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست قوله  
 سر بهمت تو گردم بجز خسته جان ریزد به جهره نگاهی بزکوة می پستی و قال سخن فهم  
 میداند که پیش از بخشش سر بهمت تو گردم چه معنی دارد معنی اقرار نیست که درین تیغ  
 طلبیدن بسیار نامناسبست باز به جهره را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن  
 و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن  
 داده شود و غرض طرفه عبارت و غریب مدعا درین بته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت  
 بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد  
 و تهر جره طلبیدن نظر بر حوصله خویش است نه نظر بر حوصله صاحب همت و تهر جره در اصل  
 باضافه است چه جره بمعنی طرف شرابست کما قرع سابقا و تهر جره آنقدر شراب که در  
 طرف باشد چون تهر پیاله چنانکه صائب گوید **ب**عاشقان جگر تشنه رحم کی باقی  
 تهر پیاله خود را با قباب بده **ب** نظیری **ب** تهر پیاله که برخاک تشنگان یزیدی **ب** مرکه  
 سوخته مغز استخوان دریاب و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل استعمال کردن  
 محل انکار تواند شد و شعر از کوه را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید **ب** گلرخان  
 بھر ز کوه کلفشانیهای عشق **ب** یک چنین گلهای چاکم در گریبان ریختند **ب** ز کوه نیکوی  
 ضبط نگاه است **ب** بیا و آرد نگه دار این سخن **ب** خواججه شیراز **ب** نصاب حسن در حد  
 محالست **ب** ز کوه که مسکین و فقیر **ب** اشیر گوید **ب** اگر باج گیرم ز خورشید شاید  
 ز رویت ز کوه تماشا گرفتم **ب** قول دیگر ز کوهی شراب از رخ من نتوان برده **ب** چکنم گر نکند  
 سیلی اخوان موی **ب** قال شاعر میداند که سیلی اخوانی که یوسف علیه السلام میخواهد  
 درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد وجه صحیح میداشت چکنم که بروی خود طپان  
 نزنم تا معنی مثلی که مشهور است بسته میشود که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد  
**اقول** اخوان یعنی اخوان و زگار است و اخوان و زگار را بظلم نسبت کنند حکیم  
 سوزنی گوید **ب** بیرون نشد ز خانه اخوان **ب** سود تو **ب** تا در نشد بسوزن سو فارد چیل  
**قول** نماز را بدافسوده میکند ز عرش **ب** اگر بسرو قدیار اقتدا میکرد **ب** قال نماز را  
 با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز و چنان

اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهر سببه  
 و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل قیاسا بسرو قد گفته که آنرا امام  
 مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مستحبول  
 جناب احدیت اقتدا بر آسمان میبرند و الا بر رویش نهند شعاع بطریق مبالغه از بخش  
 در گذشتن گفته قوله تو که این نقاب از روی آتشناک برداری چه شبنم عالم افسرده را  
 از خاک برداری؟ قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چون خوشیدار نقاب  
 از روی آتشناک برداری؟ اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع  
 موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ  
 آفتاب نسبت با آتشناک بهترست چه شبنم با نقاب نسبت دارد و نه با آتش چه زیرا که پیر  
 آن بگری آفتاب شهرست اگر چه از گرمی آتش هم اسکان دارد و بعد از تامل دریافت شد  
 که روی آتشناک استعاره بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب عالم است  
 پس محنت معترض در بوزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حامل سازت دست  
 دعای می پرستان به بن بستگی اگر خواهی سری چون تاک برداری؟ قال دست  
 دیگری را حامل گردان عشوق کردن خالی از قباحی نیست اقول دست اگر از خود  
 می پرستان پست داین قباحی البته هست و هر گاه از دعا بود آن را که امام قباحیست  
 نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل نو آموزی عشق است هرگز نشنیدیم زیوانه طوطی  
 قال هر چند تذکار توارد و ابتزال که در دیوان حضرت شیخ نست مکرره و سویی ادب  
 بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما محجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست و در  
 دیباجه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر او طفلی خوانده و در پیر سنه

از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز  
 کان سوخته را جان شد و آواز نیاید. اقول هر چند جائز است که شیخ را از شعر سعدی  
 ذم و ل واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز منظور کرده اما چون این بزرگ را  
 سرتیغ مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محمل نیست قوله  
 بس بهوش نگذاشت و شنام تخت ببلب باده ارغوانی نپاشی. قال معنی اینست  
 وقتی صحیح شود که و شنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هر گاه  
 لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن و شنام از تحصیل اثر لب تواند بود نمی بینی که  
 خوردن اشیای شراب آلوده بخود می سازد قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش  
 و شتم بسینه ولی رشک پیر لغانی. غیر تم صلا زد و گفت دانی بزین جهان. تا بکی فرو مانده  
 در طلسم حیرانی. فکر ز اورا و طلب رسم ره نوردان نیست. پس بود شکسته دلی با در ست  
 پیما نی. بزین هروش فرخنده بهوش و سراغ آمد بتن رشوق جانان شد پای تا بسرجانی  
 از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم. ناگهان پیش آمد سگمین بیابانی. قال ازین  
 پنج بیت در سه بیت سکنه هست و در بیت پنجم یک سکنه واقع شده که حرف متحرک را بجای  
 ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است هر چند در کلام  
 اساتذہ حرف ساکن بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه ظهور می گوید در برگرفته  
 دل چون خود آتین. و آن لفت چون زره را بر سر نهاده. این مرد بزرگوار بر عکس آورده  
 هر چه باشد برگوشه نهایت گرانی میکنند و سلامت طبع از آن کراست تمام دارد و نیز در  
 عبارت یوسف خویش تا بفک اصناف خوانند و وزن صحیح نمیشود و معنی بهوش و سراغ آمد  
 غریب عبارت نیست مدعا آنکه عاتق متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب بلکه قدری پیشتر

تا این وقت قافیه پای معروض و مجهول بهم جانزد داشته اند نه از انجبت که معروض و مجهول  
از هم جدا نیست بلکه از انجبت که حرف مجهول در لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا ننیدانند  
و حق پیش فقیه آنست که اگر نظر بر اصل مذکور نموده قافیه میگردانند اگر چه پیش قدم کرده بود و چه  
صحت میداشت و چون اینها لجه را درین باب دخل داده اند باینکه قافیه عین و قاف  
و برعکس هر دو پیش ایشان هیچ باشد چه که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین  
و بهمین قسم هر جا الف یا مد و واقع شود و فون یا سیم بعد از آن آنرا و او خوانند چنانکه زبان را  
ز بون جان برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد چون  
استادانند حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست که شعاع  
مذکوره در بحر مزج مشتمل است بر آنست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن  
و و بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلانست  
و بسینه ولی و صلا زد و گف با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب بادال کلزاد  
و شکسته دلی بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فا و را قول و وال در ثانی  
و ثالث و پنجم و ط و در چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن  
واقع شود و چون مترکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره آن کلمات بر وزن  
مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از مزج چون این جنسی دریافتی اکنون گویم که این  
اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهو نیست عظیم که از ما هر آن فن استغراب نام و استعجاب  
تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده که ارکان اصلی آن مفعولات است مفعولن  
مفعولات است مفعولن است درین مقام مفعولات همه جامطو نیست یعنی فاعلات و مستفعلن  
و بعض مقام موطو نیست ای مفتعلن و در بعض موطوی سبع ای مفتعلن و در بعض مقطوع

ای مفعولن و در بعضی مقطوع مسجع ای مفعولان این بطریق عامه عروضیاست اما پیش کشیده  
از دیا و چیزی در آخر کنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعولان  
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه بساکن یکند و وزن هر مصرع  
اشعار پنج گانه جدا جدا بحر می آید تا ناظرین که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند  
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند شب که با هزار فغان در فراق یوسف  
خویش به فاعلات متعلل فاعلات متعللان + د شتم بسینه دلی رشک کینانی به فاعلات  
متعلل فاعلات مفعولن غیر تمهید از دو گفت و آئی بمن بجان به فاعلات متعلل  
فاعلات متعللان + تا بکی فرو مانده در طلبم حیرانی به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن +  
فکر زاده را طلب رسم ره نوردان نیست به فاعلات متعلل فاعلات مفعولان به نسب بود  
شکسته دلی باد رست پیمانی به فاعلات متعلل فاعلات مفعولن به زمین سر و ش فرخنده  
هوش در سماع آید به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن به تن رشوق جانان شد پای  
نابسر جانی به فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم +  
فاعلات متعلل فاعلات مفعولن + ناگهان پیش آمد سه گمین بیابانی به فاعلات مفعولن  
فاعلات مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در  
هرج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرو آورند و چون  
این سخن از خیر قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک  
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی انداشتند و بر ما هر آن فن مخفی  
نیست که بنیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جاسطوی و جای دیگر تقطوع بود  
ناموزون نشود و این چنینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم و مستغنی مضمومت در کامل

و مفاعلتین سالم و مفاعیلین مقصود نیست در وافر و فعلاتین مجنون و مفعولین ششست در  
 رمل و همچنین مسکن کبیر عین و فعلین بسکون آن هم در رمل و هم در مستدارک و دانای این  
 صنعت دانند که باب الاءتیا در مقصوب مطبوع و نخرج اشترکمان تغیر زحافت باشد  
 و بعضی مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه و بس و نظیر این است استعمال بعضی کتب سالم  
 در وافر و نیز دو کامل افی از جهت استیاز از نخرج و رجز در اشعار عرب تفصیل این از کتب  
 این فن جویند که ذکر آن درین معنی تمام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ در سرخ آمد  
 پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد  
 ای وجود آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد بگو شد ما نهایت گرانی میکنیم که خود اسانده دیگر  
 مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شده مضایقه و حج بای مجهوله و معروفه است  
 قدما جائزند داشته اند اما ستاخران درست از ان باز نمیدارند لیکن این قدر درست که در رد  
 بسیار بکار برده اند و در روی حوصل کم و اینجاده و صلاست و طرفه آنست که گفته اند که تیر  
 در عبارت یوسف خویش تا بنک اضافت نخواهند و زان حجب نمیشود و از ایشان بسبب  
 که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سخته واقع شده آلم چه معنی داشت که باز حرکت  
 فای یوسف را اعتراض کرده بلفظ نیز اشاره بچون اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک دو  
 شدیم غمناک عبت چون سیم سینه اچاک عبت و در هم گهی که نیست جز موج سرب تناودی  
 و غم عبت اوراک عبت فقال لفظ اوراک عبت چه قدر خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم  
 اقول هر چند شیخ آنست که در لای که نیرم ما و یا نیز نیک بخت عبت است چه نیز در چیزهای  
 مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه و همی بیش نیست لیکن حق آنست  
 که در مقابله شادی و غم لفظ اوراک عبت است قوله آن نگرین مست تا کبابت کند

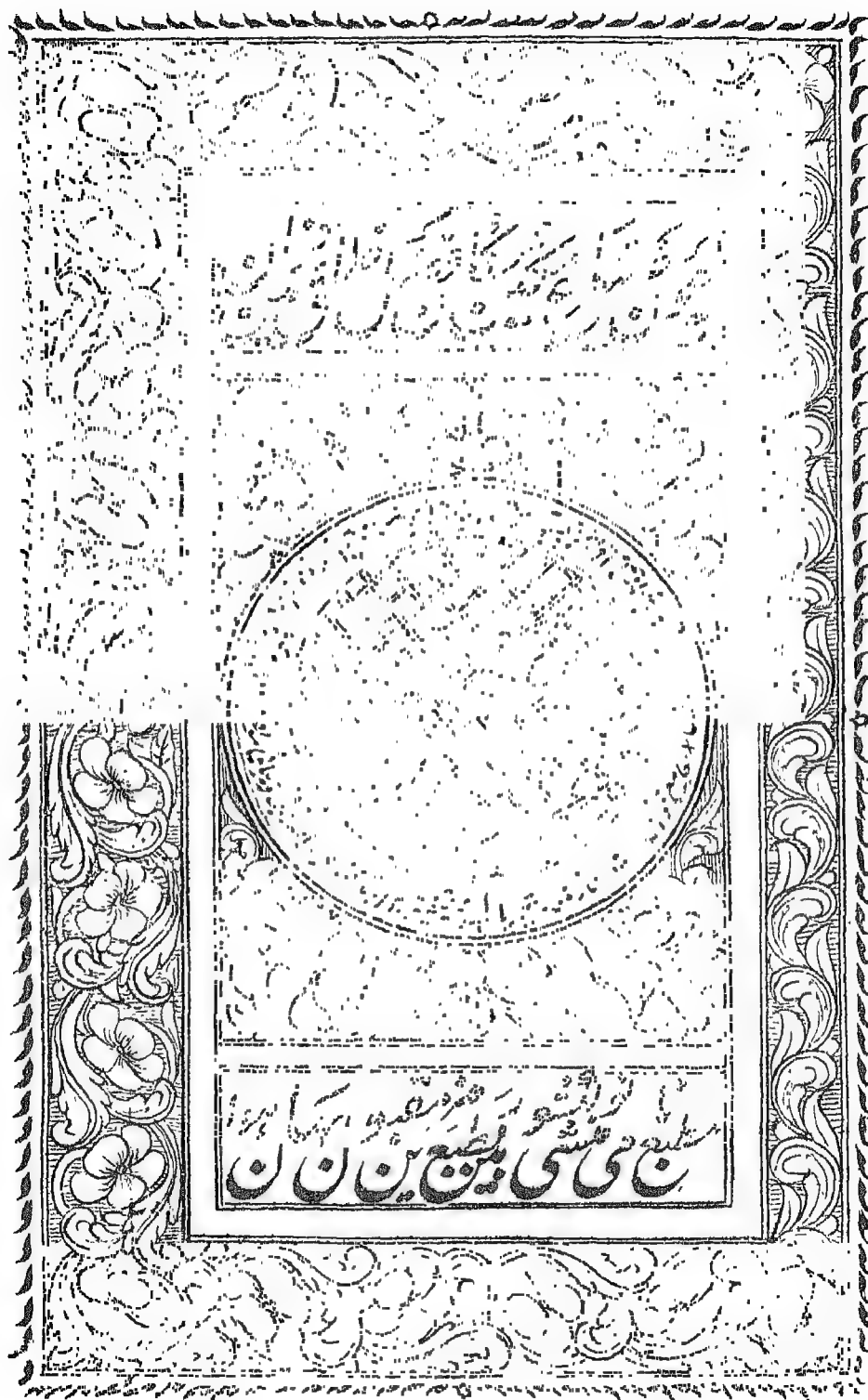


لب تلخ بیک جرعه شربت نهند تا نقد وجود را نبازی نهی نماید آن گنج تاخیر است نکند  
**قال** لب تلخ کردن چه معنی دارد چه که تلخی و شیرینی که از مدو قاست اول در زبانت  
 بعد از آن در کام و دمان لب خود اصل ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را  
 شیرین گویند از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرین است و مذاق  
 عشاق خوش می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شکر است که گوشت لب نشان  
 در کام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخ نیست باید پرسید  
 چه میگویند پدر حاجی می آرد **کام** و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ به آن دم  
 که ترا بر قبح می نظر افتد **عربی** شیرازی **چنین** که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر  
 ز صبح و او سلطان لسان شود شیرین **شبی** که گر بکشاید دمان درج آسمان لب عطارد  
 گوهر نشان شود شیرین **چگونه** شیرین گردد در شکر دوست ایت به زحک من لب  
 معنی چنان شود شیرین **قول** که اول نگه تو فتنه انگیز نبود **بر هنر** بهنگامه پیر  
 نبود **تا نقش** نبسته بود یا قوت لبش **با آب قران** آتش تیز نبود **قال**  
**لفظ قران** در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زان دست **اقول** لفظ قران  
 از آنجه نیست که معنی لغوی آن که مقدار شدن چیز است بهیچ می مبروک  
 شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود **شعر** امام الشعرا  
**افضل الدین خاقانی** شروانی شاه **عدلیست** **شته**  
 خیس ریزه که اهل سخن نیست **با من** تران کنند و قربان من نیست  
 و از نیجاست استعمال لفظ همقران درین **شعر** **حافظ**  
 رفیق خیل خپایم و هر کسب شکیب **قرین** آتش هجران و همقران فراق

## خاتم

نقشتی که بصغمه باز بستم فی نخل ز خامه گلشنان آئینه طبع من زد و دند گلگونه کشد بروی نامه هر صفحه ز باغ دلکشا تر داده بهجار ارمغان هر حرف بنزد گاه تحقیق وان زخمه که آرزو بران کای تابیش گوهر نظر ما یک نغمه ازین و چنگ برش این زرنجلاص خویش سیب بر رود و قبول یک نظر کن آن گفت چه وین گرچه فهمید وین زخم بجان ناتوان زد این جنگ ترا ز دوست بشتاب فی پاس گدانه پاش و ار من برده آشتی نشسته همت بصلاح کاریم بین	تر کرد زبان نامه من فی آب طبع من روان تر در دیده شوق تو تیائی ست نقشتی که بریزد دم ز خامه وین داده جانفزی من بین هر نقش ز رنگ ارغوانی بر روی بهار رنگ شکست سازی که خربین خسته جان زد و انگاه مدام طبع و ادم یک آتش ازین و سنگ برش و ز صافی و غش شمار گیر از گنج خمول سر بدر کن وین شور قیامت از کجا خا آن زخمه خود بتا جان زد وین در و صافیش در آیمخت سر رشته عدل را نگه دار خوش نیست بکس سیر دار در رفع نزاع یاریم بین	صد شکر که ابر خامه من بر و دش سخن طرا بستم این حرف که نقش در لایقی ست در برنج خاطر مگشودند این جام جهان نمای من بین هر سطر ز سبزه جانفزا تر این گل چون نگار رنگ لبت افروخته صد چراغ تدقیق اول همه راز هم کشا دم وی مایه ده نم جگر ما از هر مس و ز رعیا ر بگیر وین خدمت خود ز پیش میهر این غلغله هر طرف چرخا ست آن کاشت چه وین در دیده آن صافی حی بجام خود ریخت تنگ آمده وقت زد و در یاب در عدل بنه و لیس پارا دارم کمری بسی بسته
---	--	---

طبعم که ازین آفتاب خبر داشت	فصل دو حریف در نظر داشت	یک تیغ و دیگر سنان یک بخت بود
طبعم نظری به هر طرف برد	تا هر که کند و را ز دوستی	باز آردش از بهوای ستی
انصاف اگر نظر کشاید	صد جلوه ز پرده رو نماید	نگرفته و لم طرف کسی را
بر کس ندیم شرف خسی را	صدا می آید از چین پیشانی	خاموشی و ادب بکن فراموشی
تا چند بهمانها تراست	لب بند که گوش سپهر است	
تمام شد قول فیصل		





بسم الله الرحمن الرحيم

ہر سنگ میں شرار ہو تیرے ظہور کا	میری بین کہ سیر کہوں کو وہ طو کا
پیشے درود حسن جمیع و ملیح پر	جلوہ ہر ایک پر ہے تھمکے نور کا

بعد گذشت مضامین خدا اور پیاوش طریق لغت کی عرض کرتا ہوں کہ ازلیں تحصیل اکثر کتب علیہ کی کہ زمانہ سابق میں زبان یونانی سے ترجمہ ہو کر عبارت عربی کے زیور سے محلی ہو گئیں بغیر صرف اور نحو کے مشکل تھی اسی واسطے اکثر دن پر اوان علوم کا حاصل کرنا دشوار تھا علما نے سہولت پزیر نظر کر کے اکثر کتب عربی و نحو بلکہ بعض رسالہ منطق اور ہست کتابین علم طب وغیرہ کی زبان فارسی میں ترجمہ کیں اور اسکا فائدہ یہاں تک عام ہوا کہ ہر کوئی تھوڑی سی فارسی پڑھ کر اوان علموں کی ہوس کرنے لگا نہ ہوتا علم طب کہ اگر بعض اطباء کے حالات سے مسئلہ شرح اسباب اور نفیسی اور قانون کا پوچھو تو جواب سوال

کیا بلکہ شاید وہ عبارت بھی کبھی اونکی گوش زد نہ ہوئی ہوگی اور ترجمہ فارسی کی تحصیل سے  
 علاج معالجہ اونکا بہت خاصہ ہی بلکہ اکثر ایسی ہی ہیں کہ اونکی معالجہ پر باوجود کمی استعداد  
 علم کے کوئی انگشت اعتراض نہیں رکھ سکتا یہاں سے معلوم ہوا کہ از بس زبان فارسی اہل  
 کی زبان سے غیر ہی اگر وہ علوم زبان اردو میں ترجمہ کی جاتے تو تحصیل اونکی زبان کی  
 حیثیت سے بہت سہل ہو جاتی اس واسطے بالفعل اکثر صاحبان عالیشان کو اس امر کی فکر  
 بہت توجہ و خصوصاً صاحب دلائل مناقب بلند مراتب مصنف دوران نوشیروان زان زان  
 یوٹرس صاحب ہمارے پرنسپل مدرسہ اور اونکی سعی سے اکثر کتب زبان انگریزی اور بعض  
 زبان عربی اور چند نسخہ سیر اور تاریخ کی زبان فارسی سے اردو میں ترجمہ ہوئی ہیں اور حق  
 کہ چہ اہل البلاغت شمس الدین نقیر کی کہ عبارت اونکی فارسی جو طالب علموں کے سوا  
 کوئی اوسکو مانتہ دین نہیں لیتا تھا اور جب سے اس احقر نے بموجب فرمائش حصہ ممدوح  
 کے اردو میں ترجمہ کیا اکثر کم استعدادوں نے جبکہ فن شعر سے مناسبت تھی اوسکو  
 بہم پہنچا کر کچھ کچھ فائدہ اٹھایا اور یہاں تک ہمت اونکی اسی امر میں مصروف ہو  
 کہ اس زبان کی صاف ہونے کے واسطے مدرسہ انگریزی میں بیشتر لوگوں کو اردو کتابوں  
 کی تعلیم ہوتی ہو اور از بسکہ قواعد کی تحصیل میں زیادہ تر فائدہ ہوتا ہے اس احقر سے  
 ارشاد کیا کہ اردو کی صرف اور نحو کے قواعد میں ایک رسالہ تالیف کرتے تاکہ اوس  
 فائدہ تمام اور شہرت عام حاصل ہو اور اسکی اخیر میں بطریق اشتہار کے فیض  
 اور اہم اطلاع اور عاورد زبان اردو کے اوشکلیں جو اکثر زبان زد ہیں بھی مندرج  
 اسے اس واسطے احقر نے اس رسالہ کو ایک مقدمہ اور چار پارے پر مرتب کیا  
 مقدمہ زبان اردو کی تحقیق میں اور جو اس سے متعلق ہے

پہلا باب علم صرف میں بیاب دوسرا علم نحو میں تیسرا باب بیان لغت میں  
چوتھا باب مشکون کے بیان میں

مقدمہ معلوم کیا چاہیے کہ زبان اردو ہندوستان کی زبانوں میں شمالی زبان درمی کے ہندوستانی یا توڑ  
سے ہر چند درمی کی معنی میں اختلاف اقوال کا بہت ہے لیکن جو محقق یہ وہ یہ کہ درمی مرکب ہے  
لفظ در اور یا نسبت سے اور در معنی دربار کی ہے پس درمی کی معنی یہ ہیں کہ منسوب دربار کے ساتھ  
اور در بار جو جمشید کا دربار اور درمی یعنی یہ زبان جمشید کو دربار کا حاضر ہوئی ہو انکی ہوا اور محل خاص  
میں اس زبان کی علیحدہ ہونیکا سبب یہ کہ اس کے اطراف کو لوگ ان جماعت ہوتے تھے اون کی  
زبان کا الفاظ غلط ہو کر ایک زبان جدا گانہ حال ہو گئی اسی طرح صرف زبان اردو اور یہ لفظ  
فارسی ہے بمعنی لشکر کے ظاہر لشکر سے اس جگہ میں مراد لشکر شاہجہان بادشاہ ہے  
کی واسطے کہ اردو شاہجہان آباد کے رہنے والوں کی زبان کا نام ہے از بسکہ اردو درمی محلی  
شاہی میں اطراف و جوانب کے آدمی مجتمع تھے اون کی زبان بلکہ یہ زبان حاصل ہوئی  
اور اس کو زبان اردو کہتے تھے بعد مدت کے لفظ زبان کا محذوف ہو کر اس زبان کا  
نام اردو ہو گیا اسی واسطے اس زبان میں الفاظ عبرانی اور فارسی بلکہ سنسکرت کو سبھی  
پائی جاتی ہیں پوچھنا یہ ہے کہ بعض الفاظ مرکب ایسے ہوتے ہیں کہ اگر بعض اخبار کے  
علیحدہ دیکھے جائیں تو وہ غیر فصیح ہیں اور باوجود اس کے مرکب ہو کر زبان فصیح پر بھی  
جاری ہیں مثلاً بھلا مانس کہ افظ بھلا بمعنی اچھی چیز کے اگرچہ اس زبان میں بھلا  
پر لیتے ہیں لیکن فصیح کی زبان پر مقامات خصوصہ کے سوا اور جگہ سے مستعمل نہیں مثلاً  
فصیح یوں نہ کہیں گے کہ وہاں بھلے بھلے مکان ہیں اور بھلے بھلے آدمی ہیں یعنی اچھے مکان  
اور اچھے آدمی خود لغت آدمی البتہ بھلے آدمی بمعنی مرد اشرف اور خوش خلق کے بہت مستعمل

اور لفظ مانس معنی آدمی کے بجز گوارہ کے یا بعض ہندوؤں کے جو زبان کی خوبی سے  
 اگلا نہیں بہن اور کوئی نہیں لفظ کرتا حالانکہ بھلا مانس فصیح اور غیر فصیح سبکی زبان  
 جاری ہو رہا ہے۔ اور یہ بھی معلوم کیا جاوے کہ زبان ہندوستان میں متغیر اور متبدل  
 ہوتی رہتی ہے اس وضع سے کہ جو محاورہ اور الفاظ کہ تقدیر میں اوسکو استعمال کرتے  
 تھے متاخرین بنا بر زیادتی امتیاز کے یا کسی اور وجہ سے اوسکو کمرہ جانکر متروک کر دیے  
 زین بنیاد اسکا حال تقدیر میں کے اشعار سے بخوبی ظاہر ہوتا ہے کہ جو الفاظ آبرو اور  
 کے اشعار میں استعمال ہوئے ہیں سو اس کے اشعار میں نہیں پائے جاتے بجز اُن الفاظ  
 اور محاورہ میں سے ایسے ہیں کہ انکو سمجھتے ہیں مگر سبب کراہت کے اپنے استعمال  
 میں نہیں لاتے اور بعضے ایسے ہیں کہ انہیں وہ الفاظ متروک ہوئے ہیں ہموان کے معنی  
 پر ہرگز اطلاع نہیں اور یہ صفیہ اُن الفاظ فارسی کو مانس ہیں کہ خاقانی اور عسکری  
 اور عنصری اور فردوسی وغیرہم کے کلام میں استعمال ہیں اور ہم جنک فرنگوں کو مطلقاً  
 نہیں کرتے اگر معنی نہیں معلوم ہوتے۔ محاورہ اور الفاظ پہلی قسم کے جیسو چکنین  
 اور برہمنیوں کی زیادتی سے نیم اور بے تخمائی کے سبب میں یعنی دنیا میں انہیں  
 میں اور جیسو بھنی اندر اور بجای س کے سون اور چرن بھنی قول کے اور گھیان بجا  
 انگوٹھ کے اور پس بنیرہ کی بھنی اپنے اور وہیں نامی ساکن سے بھنی منہر کو اور اسی قسم میں  
 بہت سے الفاظ کہ تعداد انکی محال ہے ان دو چار کی مثال ملی کے اشعار و ظاہری آیات  
 خواہ بجز جیسو کے دیا ہو ورنہ محب کون ہے  
 محب نہیں کہ گلاب و ورنہ پکڑ کر ورتی  
 ناخشہ ہے بوی گلاب او کی عرق سے کو  
 رکھوں نشہ من اکیسان میں گروہ ست نازکو  
 اداسوں جب چمن بختیہ وہ سر و سر و نازکو  
 جس بینین کی بار وہ گل پر میں آوے



سایہ ہوا ایسے اسبڑ رنگ پر ملوٹے کھینچیں پس انگھیاں نہیں جون کسل جواہر ہرگز سخن سخت کو لاؤ نہ زبان پر +	گر خواب میں وہ تو خط شیریں بکری آوی عشاق کے گم ہوتے وہ خاک چرن آوی جس دہن میں یکبار وہ نازک بکری آوی
--	--

اور بیان احتمال یہ بھی ہو سکتا ہے کہ بجائے دہن دہن ذال منقوطہ سے ہو لیکن ہوا فوق  
تصیح اہل طبع کے وال مہلہ سے ہو پس مشتوق کے دہن میں آئے سو مراد یہ ہے کہ دہن  
اور کا ذکر کیا جاوے اور الفاظ دوسری قسم کی حصیہ + دستا + اس شعر میں ولی کے بیت  
یہ تل تجھ کے کعبہ میں مجھ کو اسود جھرتا زخندان میں تیرے مجھ پر چاہ زخم کا اثر  
اور اسکو دیوانہ نہیں تین لیں اسی رویت کی پیا پے لکھی ہوئی ہیں اور اس کے فی جہشک شفا  
ہوئے جو شخص زبان ہندی کا خوب ماہر ہو وہ جانتا ہوگا اور سو اس کے کلام میں بھی سبب  
ترب کے زمانہ سابق سے لے کر الفاظ قسم اول سے مستعمل ہیں جیسے چین اور ڈبر ڈال شکر ہندی  
بیت سے دیدہ تر جہد گر گئے ہم + ڈبرے تھے جو خشک بھر گئے ہسم

اور اس زمانہ کی نسبت اس زمانہ کی زبان سے ایسی تراش پائی کہ بافوق اس سے متصور نہیں  
اس کلام سے جسکو اسے مطلب کے واسطے آپس میں فصاحت استعمال کرتے ہیں شکر کی زبان بڑا فصیح  
ہوتی ہے چنانچہ یہ معنی عقل پر واضح ہو۔ اور یہ بھی ہوتا ہے کہ شعرا فصاحت کے پایہ میں ایک  
دوسرے سے متنازع ہوتے ہیں چنانچہ غزل گوئی میں میر تقی علیہ الرحمۃ بہ نسبت سو اس کے  
فصاحت زیادہ رکھتا ہے گو سو اس بھی شاعری میں مسلم الثبوت ہے جب یہ مقدمہ متحقق  
ہو چکا اب جانا چاہیے کہ جو اہل زبان ہیں انکو اس امر میں ہدایت کی حاجت نہیں لیکن  
متشع کو ضرور ہے کہ یہ لحاظ رکھے کہ جو لفظ اہل زبان کے کلام میں صریح مستعمل ہوتا ہے  
اور بجا میں استعمال کرے اور قیاس کو دخل نہ دے ورنہ استعمال اس کا غلط ہو جائیگا مثلاً

اردو میں حقہ پینا بولتے ہیں اور فارسی میں قلیان کشیدن اگر بلحاظ فارسی کے حقہ پینا  
 کہیں یا بلحاظ اردو کے قلیان نوشیدن اہل فہم اسپر نہیں گے اور کلام اسکا خالی غلط  
 نہوگا اور سیطرہ سوا الفاظ مرکب کی اجزا کو ترکیب کے قیاس پر علمی رہ استعمال کرنا جبکہ  
 کہ مفرد برابرہ مستعمل نہوا ہو اگر غلط نہوگا فصاحت کے واسطے ضرور مضر ہوگا مثلاً اوستی  
 پھیلے بالمش کے اجزا کو خصوصاً لفظ بالمش کا گواروں کی زبان کے سوا اور کوئی نہیں  
 بولتا اور چاہیے کہ استعمال میں بھی اس زبان پر اعتماد کرے جسکو غصی نے زیادہ استعمال  
 کیا ہے اور وہ زبان ہندوستان میں حقیرت شاہجہان آباد و صائتا الدین آلاغات  
 والفساد کی ہے اور زبان اردو اور دیار کی اسی کی فصیح ہو چنانچہ یہ مشہور ہے کہ زریں  
 انقلاب دہریا سے لوگوں پر تنگی معاش نے جو جم کیا یہاں کے رہنے والے علی انصوری  
 شعرا کے بلند شل میں تھی اور سودا کہ انکی اصل بھی خاک پاک ہوا طراف کو کھل گئی اور  
 انکی بود و باش کے طفیل سے وہاں کی زبان نے ایک تراش نو پیدا کی اور وہاں کے  
 لوگوں نے انھیں غرضان پناہوں کے کلام کی متبع سے ایک پایہ فصاحت کا حاصل کیا  
 اور بسکہ اہل زبان اور متبع میں باوجود سعی وافر کے فرق اور تفاوت رہتا ہے اتنا  
 بھی اس سوا کی زبان باوجود اسطر حکی تراش اور اصلاح کی نسبت شاہجہان آباد  
 کی زبان کے کلف سے خالی نہیں معلوم ہوتی پس اگر ایک محاورہ کسی اور شاعر کے شعرا کہ  
 کلام میں ہوا اور اسپر فزمرہ اہل شاہجہان آباد کا مساعت نہ کرے اسکے استعمال میں نہو  
 کلام ہے باعتبار فصاحت کے نہ باعتبار غلط و صحت کے جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب مقصود  
 سے پہلے ایک مقدمہ اور تمہید کیا جاتا ہے کہ اس سے عبارت کا پڑھنا سہولت و آسانی  
 حاصل ہوتا ہے معلوم کیا چاہیے کہ عبارت پڑھنے میں بعض مقام پر اسطرح ترجمہ آواز

تفسیر ہو جاتی ہو کہ اس سے معلوم ہوتا ہو کہ فلان مقام توقف کا ہو اور مراتب توقف  
کی بھی تہافت ہو تو بین بعضی جگہ کم اور بعضی جگہ زیادہ شملہ میں بنے ساتھ کہ کل آپ سیکر گم  
تشریف لائے تھے از بسکہ مجھے ملاقات نہوئی بڑا نا چلے گئے آج تشریف لائے زمین کہاں  
بندہ نوازی ہو ساتھ پر کچھ توقف کیا گیا ہو۔ اور لائے تھے پر اس سے زیادہ اور اس طرح  
نہوئی پر بھی گو نہ توقف ہو اس اور چلے گئے پر اس سے زیادہ اور بعض مقام میں زیادہ کو  
کچھ دخل نہیں بلکہ تغیر آواز اس واسطے ہوتی ہے کہ اس سے امتیاز مضمون کی ہو جو اس شملہ  
یہ عبارت وہ آویگا محتمل دو وجہ کو ہو اخبار یا استفہام بوقت اخبار کی تغیر آواز کی  
اور طرح ہو اور بوقت استفہام کے اور طرح چنانچہ روز مرہ دان پر یہ بات ظاہر ہو پس  
بعضے عقلا سے یہ پتا کہ بعضی علامتیں ایسی مقرر کرنا چاہیں کہ کبھی ہوئی عبارت میں سے  
بھی امتیاز ان امور کی ہو سکی اور جانا چاہیے کہ موافق تقسیم سابق کے علامتیں تقسیم ہونا  
دو قسم پر ایک وہ کہ اول سے تغیر آواز مع کسیت از منہ کے دریافت ہوتی ہو۔ اور دوسرے  
یہ کہ فقط تغیر آواز پر دلالت کرتے ہیں مع امتیاز مضمون کے اور ان علامتوں میں سے اگر  
بعض میں کسیت از منہ کو بھی دخل ہو جیسے ہرن تھی سس یعنی خشو کہ اسکا حال آئندہ  
معلوم ہو جاوے گا لیکن چونکہ صفت امتیاز مضمون میں علامات اولی سے متماثر ہو اس واسطے  
اسکو اس قسم میں داخل کیا علامات قسم اول کی تین ہیں یعنی ایک تھوڑی توقف کیوٹے  
حرف واو اور اس سے دو چند توقف کی واسطے وقتہ بالائی یکدگر۔ اور اس سے دو چند کیوٹے  
ایک خط عرضی اول کا نام واو دوسرے کا زوج تیسرے کا تد رکھا گیا چنانچہ

علامت

اسامی

او

او

واو

زوج

اسامی انکی مع نشانوں کے یہ بین علامت

قسم دوم کی بھی تین ہیں یعنی اگر استفہام

مضمون ہوا تو اس کے واسطے نو کے ہندسہ کی صورت اور اس کے نیچے ایک نقطہ اور اگر کلمہ  
بہا تہدیر یا تحقیر یا انکار ررنج طبیعت یا مستحکم کرنا کسی امر پر ہوا تو اس کے واسطے ایک خط  
طولانی اور اس کے نیچے ایک نقطہ اور جملہ مقصد کے واسطے دو خط منحنی ایک اول جملہ  
مذکورہ گئی اور دوسرا بعد اس کے اول کا نام مستفہام اور دوسرے کا فاصلہ قیسرے کا  
حشو انکی اسامی مع نشانوں کے یہ ہیں۔

علامت	اسامی
۹	تفہام
!	ناصلہ
( )	حشو

تفصیل علامت قسم اول کی واو کا بیان  
جائنا چاہیے کہ فقرہ مفرد یا مرکب مفرد وہ جو  
کہ اول سے آخر تک کہیں توقف واقع نہو مثلاً کل اپنے دوستوں سے ملاقات کروں گا۔

اور مرکب وہ جو کہ کئی فقرہ مفرد سے ملکر ایک فقرہ حاصل ہوا ہو پس جسے اجزا

اس کے ہوں ان سب پر واو لکھے جاوے تاکہ وہ اجزا ایک دوسرے سے ممتاز ہو جائیں

اور وہ فقرہ مفرد جو فقرہ مرکب کے اجزا ہوتے ہیں خواہ جملہ بالفعل ہوں خواہ بالقوہ

مثلاً جملہ بالفعل کی ایک شخص جو کل راہ میں ملاقی ہوا تھا۔ یعنی بھائی زید کا۔ آج میری

آیتھا۔ یہ تمام ایک فقرہ مرکب ہو اور اس کے اجزا یعنی جو کل راہ میں ملاقی ہوا تھا او

یعنی بھائی زید کا اور آج میرے گھر آیا تھا تب علیحدہ علیحدہ جملہ بالفعل ہیں۔ اور چونکہ

ہر جملہ ایک توقف واقع ہوا ہو اس واسطے علامت واو کی لکھی گئی۔ مثال جملہ بالقوہ

کی میری بھلائی برائی بیخ راحت سب تپہ واضح ہیں۔ یہ واقع میں اسطرش ہو کہ

کہ میری بھلائی سب تپہ واضح ہو میری برائی سب تپہ واضح ہو میرا بیخ سب تپہ واضح ہو

میرے راحت سب تپہ واضح ہو انکی امتیاز کے واسطے بھی واو علامت کی رقم ہوئی اور

جب کہ حرف عطف پیچ میں آجاوے تو اس کو اس قاعدہ سے مستثنیٰ کیا جاتا ہے اور

دہلے سے واو علامت کی ترک کیجاتی ہو مثلاً علم اور جمل ایک جگہ جمع نہیں ہوتی یا کوئی شخص مال علم کو نہیں پوچھتا بغیر سخت اور شدت کو۔ زوج کا بیان جبکہ ایک عبارت کئی حصص میں منقسم ہو اور ہر حصہ بھی کئی حصوں میں تقسیم کیا جاوے تو پہلے حصوں میں ایسا کرنا <sup>سطح</sup> زوج لکھا جاتا ہو مثلاً جب تم میرے گھر نہ آؤ گے تاکہ کتابیں ہر علم کی جو ایک جہت میں مدت سے بند ہیں صلحہ کردو تو البتہ میں بھی جہاں تک ہو سکے گا ایک لمحہ کاروبار خود سے فراغ ہو کر اس کام میں مصروف رہوں گا۔ اگر ایک حصہ تمام فہمون مفہوم ہو جاوے اور انتظار راسخی کا باقی نہ رہے اگرچہ وہ حصہ مفرد ہو لیکن نشان زوج کا وہاں بھی لکھ سکتے ہیں مثال یہ بحث دوم پر مشتمل ہے قسم اول قواعد علم صرف و قسم دوم قواعد علم نحو۔ بیان ہر کا جبکہ ایک فقرہ اس طرح سے تمام ہو جاوے کہ دوسرے فقرہ سے اسکو تعلق نہ ہو تو اوسکے اخیر میں یہ نشان کرتے ہیں مثلاً آج اس مدرسہ میں دو تین طالب علم ختم میل علم کے واسطے وارد ہوئے ہیں۔ میں نے آپ کی خدمت میں چند بار عرض کیا کہ اگر آپ مہربانی کریں تو میرا مطلب سہولت و آسانی حاصل ہو جاوے لیکن آپ نے اس التماس کو قبول نہ کیا۔ اور بعض مطلب ایسا اجندہ اور علمیہ مطلب اول سے ہوتا ہے کہ اول سے ثانی کو کچھ علاقہ نہیں ہوتا بلکہ وہ ایک مطلب دوسرا شروع ہوتا ہے فقط مد کی نشان پر کفایت نہیں کیجاتی بلکہ سفیدی بہت چھوڑی جاتی ہے تاکہ بسبب اسکے توقف بہت کیا جاوے۔

تفصیل علامت قسم ثانی کی وہ علامت استغناء کی ہے اس سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ اس جملہ میں کسی امر سے استغناء کیا گیا ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ استغناء میں طرہ سے استخباری اقراری اور انکاری استغناء استخباری وہ ہے کہ اوس سے فقط پوچھنا اور سمجھنا ایک امر کا مطلوب ہو جیسو کہ مان جاتی ہو جبکہ مخاطب کی جانبی کے مقام سے سوال کیا جائے۔ اور

اقرار ہی وہ ہو کہ اس سے اثبات ایک امر کا مطلوب ہو مثلاً تم وہاں نہیں گئے تھے  
یعنی مقرر گئے تھے اور انکاری وہ ہو کہ اس سے نفی ایک امر کی مطلوب ہو مثلاً تم وہاں  
جاسکتے ہو یعنی چلیں گے تو یا وہاں کون جاسکتا ہو یعنی کوئی نہیں جاسکتا پس اس صورت میں اگر اور  
علامت کو ساتھ کوئی اور علامت زیادہ کی جاتی تو اتنی بار ہر قسم تفہام کی بخوبی ہو جاتی  
علیٰ الخصوص بوقت کسی ایک عبارت میں استخاری اور اقرار ہی یا استخاری اور انکاری دونوں کا  
اقبال ہو سکتا ہو مثلاً تم کہاں جاؤ گے یا تم وہاں نہیں گئے تھے اول میں استخاری اور اقرار ہی اور دوسرے  
میں استخاری اور انکاری دونوں کا احتمال ہے پس علامت خاص سے مطلب خاص بخوبی  
سمجھ میں آ جاتا لیکن چونکہ ہر قسم تفہام کے واسطے انگریزی میں وہی ایک علامت ہو لہذا  
مطابقت کی واسطے یہاں بھی اوسی علامت کو برقرار رکھ کر ہر قسم تفہام کی اتنی بار کیونکہ  
قریب تقاص پر کفایت کی مشاجرہ وقت کہا جاوے تم کہاں جاؤ گے؟ پس اگر مقام مقتضی استخار  
کا ہو یہ استفہام استخاری ہو اور اگر مقتضی نفی کا ہو انکاری ہو اور اسی قیاس سے استیسا استخار  
اور اقرار ہی کی۔ آ یہ علامت اکس کلی بیش یعنی ناسلہ کی ہو اس سے تعجب یا تمہید یا  
تحقیق یا اطہار رنج طبیعت یا مستعد کرنا کسی امر پر معلوم ہوتا ہو مثلاً وہ کیا خوبصورت ہو۔

! کیا کہتا ہو! یا خبردار! — شرم کی بات ہو! — حیف ہو! — ولیر ہو! — ( )  
یہ علامت پرین تھی اس یعنی خشو کی ہو اس سے جملہ معترضہ معلوم ہو جاتا ہو اس طرح جو کہ  
یہ جملہ ان دونوں خطوں کی درمیان میں واقع ہوتا ہو مثلاً اگر علم بہتری (اور یہ امر واقعی  
ہو کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں) تو تم اس دولت کی تحصیل سے کیوں محروم  
رہتی ہو۔ اس فقرہ میں عبارت اور یہ امر واقعی ہو کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں  
جملہ معترضہ ہو جبکہ یہ عبارت دونوں قطع منحنی کے درمیان واقع ہوئی تو معلوم ہوا کہ یہ

جملہ مقررہ ہو۔ علامہ وہ قواعد مذکورۃ الصراحہ کی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی کسی عبارت میں عبارت مذکورہ بالا کو بطور نقل کے تکرار کرتے ہیں تو اس کے امتیاز کے واسطے یہ مقرر ہوا کہ وہ معکوس واواوس عبارت سے پہلے اور معکوس واواوس سے پیچھے لکھے جاویں تاکہ معلوم ہو کہ جو عبارت انکی پیچ میں واقع ہوئی ہو بطور نقل کے ہے مثلاً مثال سابق میں یہ فقرہ ہا اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہیں ہا جملہ مقررہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ اگر کسی باب میں افادہ حاضر یا تاکید کا مطلوب ہو تو اس لفظ کے پیچھے جو وہ فائدہ حاصل ہوتا ہے ایک خط عرضی کھینچتے ہیں مثلاً وہ آدمی خوب ہے یعنی وہ ہے آدمی خوب ہے۔ یا آدمی سب آئے تھے نشان خط عرضی کا دال ہے اس پر کہ وہ کلمہ تاکید کا ہے واسطے لفظ آدمی کے اور اگر کوئی لفظ مشترک ہو شخص اور کسی شے کے نام میں تو علم شخص کے امتیاز کے واسطے اس لفظ کے اوپر ایک خط عرضی کھینچتے ہیں مثلاً آدمی گھوڑے کے ہے اور علم شخص کا بھی پس جب علم شخص کا ہو وہ خط عرضی اوپر کھینچیں جیسے میں نے آدمی کو بازار میں دیکھا تھا اور وہ یہی گھوڑے کے ہوا اس خط کو ترک کریں جیسے میں نے آدمی کو طویا میں دیکھا جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب اصل مقصود کی راہ سلوک ہوئی تھی

## باب پہلا علم صرف میں

مقررہ ہے۔ اس میں چار فصل ہیں۔

پہلی فصل۔ معلوم کیا چاہیے کہ صرف اصل واحد کی پھیرنے کا نام ہے بطور مثال مذکورہ تاکہ ان مثال سے معافی متفاوتہ حاصل ہو یا دین اور مراد اصل واحد سے مصدر یا اولیٰ تاکہ سبب اور صیغہ عبارت ہیں اور ان کلمات سے کہ اوہیں باب عارض ہونے حرکت اور سکون

اور تہذیب اور تاخیر حروف کی ایک ہیئت اور حاصل ہو جاوے مثلاً کھانا مصدر ہو اور  
کھایا ماضی اور کھاویگا استقبال اور کھاتا ہو حال اور کھا امر اور مت کہا نہی اور  
کھائیو لا اسم فاعل اور کھایا گیا اسم مفعول یہ سب چیزیں مصدر سے مشتق ہوئی ہیں  
لیکن ان میں ایک شہدہ واقع ہو تا ہو کہ ہم دیکھتے ہیں کہ ان الفاظ بعض صیغوں کے مصدر کی  
لفظ کی غیر ہوتی ہیں جیسی جانا مصدر ہو اور کیا ماضی اسکی پس اسکا مصدر سے نکلا کیونکہ  
مشتق ہو ہم کہتے ہیں کہ اس میں وہ احتمال میں ایک یہ کہ شاید ماضی میں بجائے کاف کو  
صل لغت میں جم ہو اور بعد مرور زمانہ اور تغیر السنہ کو جیم کو کاف سے بدل لیا اور  
جیم اور کاف کا ابدال پایا جاتا ہو جیسے کمال کاف تازی سے بعضی پوست کے اور  
چمال چیم فارسی سے بھی بعضی پوست کو غایت یہ ہو کہ روزمرہ حال میں کمال عام ہو  
اور چمال فقط پوست درخت کو کہتے ہیں اور ترادف اسکا مرگ چمالا کی لفظ سے  
معاوم ہوتا ہو کیونکہ مرگ ہرن کو کہتے ہیں اور مرگ چمالا ہرن کی کمال کو کہ اسکو فقرا  
بچھا کر بیٹھتے ہیں ظاہر اسی قبیل سے ہو چمالا بعضی آبلہ کے واسطے کہ چالا پوست ہو کہ  
بسبب جمع ہونے مائیت کے باند ہو جاتا ہو اور جیم تازی اور جیم فارسی اور کاف تازی فارسی  
بالا ایت ہیں اور تفرقہ فقط صفاتی ہو اس ماضی میں پدنا جیم تازی کا کاف فارسی سے  
اسی قبیل سے سمجھا جاوے اور دوسرا یہ کہ اس مصدر کے ماضی اور ہو اور اس ماضی کا  
مصدر اور لیکن احتمال میں اس مصدر کے ماضی اور اس ماضی کا مصدر رتروک  
ہو گیا پس وہ ماضی بسبب اتحاد معنی کے اس مصدر کے ساتھ لگا دی گئی۔ اور اگر کوئی  
کہے کہ جو اس ماضی کے واسطے مصدر را اور ہوتا پس چاہیے تھا کہ اس ماضی کے کوئی صیغہ  
اس سے اور بھی متعلی ہو تا ہم کہتے ہیں یہ کچھ ضرور نہیں کیونکہ بعضی مصدر ایسے ہوتے ہیں



کہ فوہی جو جن صیغوں کے اور صیغے مستعمل نہیں ہوتے اور اسکے لفظ از زبان فارسی میں اکثر پائے جاتے ہیں جیسے حقین سے نقت کے سوا اور کوئی صیغہ مستعمل نہیں اور خواہ اور خواب وغیرہا خوابیدن سے مشتق ہیں اور خوابیدن مصدر فعل ہے کہ خواب کے لفظ میں تصرف کر کے بنایا گیا ہے اور باشد اور باش دو لفظ ہیں اول مضارع اور دوسرا امر کا مصدر مستعمل نہیں یہاں تک کہ کوئی اسپر مطلق نہیں اور سوا ان دو لفظ کے کسی اور صیغہ کا استعمال نہیں کیا جاتا اور دیدن سے مضارع اور امر مستعمل نہیں اور بنید اور بنی کا مصدر مستعمل نہیں لیکن چونکہ انہیں استخا و معنی کا ہر اس واسطے کہتے ہیں کہ دیدن کا منشاء اور امر بنید اور بنی ہر تپس معلوم ہوا کہ سب صیغوں کا اشتقاق مصدر سے ہوتا ہے۔ اور مصدر کی تصریف یہ ہے کہ مصدر ایک اسم ہے کہ اوس سے افعال اور اسمائے ہیں اس کی علامت ہندی میں لون اور الف ہے بشرطیکہ اسکے دور کرنے کے بعد صیغہ امر کا باقی رہ جائے جیسے آنا جانا کھانا پینا وغیرہ کہ بدون ناکے آ اور جا وغیرہا صیغے امر کے باقی رہتے ہیں اور اگر امر باقی نہ رہے تو وہ اسم جاہد ہے مصدر نہیں جیسے گنا یعنی نیشکر کے اور پنا وہ آب کہ جس میں تمر ہندی ترکی ہو کہ ناکہ دور کرنے سے گن اور پن لفظ ہی بھی باقی رہتا ہے نہ امر دوسری فصل جانا چاہیے کہ مصدر دلالت کرتا ہے فعل کے صادر ہونے پر فاعل سے یا اوس کے قائم ہونے پر فاعل کے ساتھ جیسے کھانا یا کھلانا اس بات پر وال ہے کہ یہ فعل از یہ سے مثلاً صادر ہوا اور مریا اور بینا وال ہے اس امر پر کہ موت اور حیات مردہ یا زندہ کے ساتھ قیام رکھتی ہے اور ایک کیفیت نفس الامری اس سے مفہوم ہوتی ہے جو اسم اسپر دلالت کرے اوسکو حاصل بالمصدر کہتے ہیں اور اس کی بنا یمن لاتا تھا اور لاتا ہے میں اور سب سماعی ہیں بعد تتبع اور استقرا کے معلوم ہوا کہ علامت مصدر کی گرائی

باقی رہتا ہے کبھی دو ہجے حاصل ہوتی ہیں جیسے پکارنے سے پکارا اور مارنے سے مارا اور  
 بیٹھنے سے بیٹھا اور کھڑے سے کھڑا اور کھانے سے کھا اور اترنے سے اترنا اور چڑھنے سے  
 چڑھا اور سیٹھنے سے سیٹھا اور سہارا اور زمین پر اور لپٹ اور چیت اور ہار اور کبھی اویسی کی اخیر  
 میں واو فقط زیادہ کرتے ہیں جیسے لگانے سے لگاؤ اور چڑھانے سے چڑھاؤ اور دبانے سے دباؤ  
 اور بچانے سے بچاؤ اور کبھی الف مع الواو جیسے ٹھنڈے یا ٹھنڈے سے ٹھنڈاؤ اور چھٹنے سے چھٹاؤ  
 اور پھٹنے سے پھٹاؤ اور کچھنے سے کچھاؤ اور الف اور باء فارسی زیادہ کرنے سے جیسے  
 مٹنے سے مٹاؤ مگر زیادتی ان دو حرف کے سوا اس لفظ کی اور جائے نہیں دیکھی گئی اور بعض  
 اسماء جامد کی اخیر میں الف اور باء فارسی مع الالف بھی لاتی ہیں مثلاً ہٹنا یا یعنی ہٹنا ہٹا ہٹا  
 عورت کا دوسرے عورت کو لیکن اس لفظ میں ایک احتمال اور بھی ہو اور یہ ہے کہ کیا عجیب  
 ہے کہ ہٹنا یا مرکب ہو میں اور آپا سے اور یہ دونوں لفظ بمعنی خواہر کے ہیں چنانچہ شاہجہان آباد  
 کے شرفا کے گھر میں عورتیں اپنی بڑی بہن کو آپا ہی کہتی ہیں پس ہٹنا پے کے یہ خسنی ہوئے  
 کہ لفظ بہن آپا کا زبان پر دونوں کے آیا اسے اٹھکو بہن کہنا اور اسے اوسکو آپا  
 اور بعد مرد و ازمنہ کے ایک لفظ سمجھ کر ان خاص شہتی سے محاورہ میں استعمال  
 کرنے لگے مثلاً ہٹنا یا کرنا اور ہٹنا یا چوڑنا اور ہٹنا پے کا ٹوٹنا یعنی آپس سے اوس عمدہ کا  
 رائل ہونا پس اس عورت میں یہ لفظ مانحن فیہ نہوا اور اسی قبیل سے ہو چڑھا یا یعنی ہیرا نہری  
 اور تپا یا یعنی جوانی لیکن یہ بجا نہ ہو اور اصل میں معنی تپنی کے ہے چونکہ حالت جوانی میں تپنا اور  
 اگر تپا بہت ہوتا ہے اس واسطے معنی جوانی کے استعمال کر لیا ہے اور ظاہر الوجود یا اس قبیل نہیں  
 کہ سوا اس کے پوچھا یا اوس طعام کو کہتے ہیں کہ پوچھا کے وقت سامنے رکھ لیتے ہیں پس چاترا  
 کہ آپا اس لفظ میں کلمہ نسبت ہوا اور جائز ہے کہ بڑھاپا اور تپا میں بھی اسی قبیل سے یعنی تپا

حالت کہ منسوب ہوڑے کے ساتھ اور ایسی حالت کہ منسوب تنی کے ساتھ ہوا اور وہ پیری اور جوانی ہو لیکن ان دونوں میں احتمال اول اقویٰ ہے اور بجا پاد کے لفظ میں یہ پہلی احتمال پر اصل میں حاصل بالمصدر ہوا اور یعنی طعام مذکور کے مجاز والہ اعلم بالصواب اور کبھی یا جو تہنہ زیادہ کرتے ہیں جیسو ہنسی سے ہنسی اور کبھی باوجود یادے تختانی کی رہے حملہ زائد ہو جاتی ہے جیسے بگتی سوچہ یعنی بیگے ہی بگڑی اور کبھی تختانی کی ساتھ تاسے فوقانی جیسے بیٹھنے سے جو باسے موجدہ اور اسے مشغلہ کے ساتھ یعنی زیادہ ہونے کے ہی بڑھتی اور بھرتے سے جو باجہ غلط ہوا اور اسے حملہ مخفف کی ساتھ یعنی پر کرنے کی ہی بھرتی اور لفظ بھرتی کا کبھی یعنی اوس چیز کے بھی مستعمل ہوتا ہے جسکو کسی چیز میں بھرنے سے ملتا ہے جیسے پوٹھ کے واسطے جو لکڑیاں ڈالتے ہیں اور لنگو بھرتی کہتے ہیں اور کبھی اسم جامد کو اخیر میں تختانی زیادہ کرتے ہیں جیسو تھرا و تھرا اور یعنی جاروب کی مجاز ہو اور کبھی اسم جامد ہو سو یعنی حاصل بالمصدر کے حاصل ہوئی ہیں جیسے جمیل اور زیل اور جب انکی اخیر میں الف زیادہ ہوتا ہے اوس سے معنی نسبت کے حاصل ہوتے ہیں جیسے جمیل اور زیل یعنی ایسا امر جو جمیل اور زیل سے منسوب ہو اور لفظ ریل کا بدولت الف کے اکثر پیل کے لفظ کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے اور تھنا کم جیسے ریل پل جہاں کسی چیز کی کثرت ہوتی ہو وہاں یہ لفظ بولتے ہیں اور پیل شاید قسم اول یعنی تار اور پیٹ وغیرہ کے قبیل سے ہو کہ واسطے کہ پل یا مصدر ہے اور اوسکے معنی یہ ہے کہ کسی چیز کو حد سے آگے بڑھانا اور ریل الف کے ساتھ تھنا ہی مستعمل ہوتا ہے تہا پل کے نہیں دیکھا گیا اور یہ امر استعمال کے خصائص سے ہر اسمین قیاس کو کچھ دخل نہیں اور کبھی اسم جامد میں کچھ تصرف کر کے اوسکے اخیر میں الف اور سین حملہ زیادہ کرتے ہیں جیسے میچی سی میچاں اور کبھی سی کٹاں اور کبھی لکڑی کے علامت مصدر کے واو اور الف اور سین بھی زیادہ کرتے

ہیں جیسے کہ جو باب مودہ کے ساتھ یعنی کلام یہودہ اور بہت کلام کرنے کی ہر کو اس  
 اور ظاہر ایسا نہیں ہے نہیں بلکہ مرکب ہر کی سے کہ یعنی پیشہ کہتے اور اس سے  
 کہ کہ یعنی ایسے کی جو پس پیاس پیو کی امید ہوئی چونکہ تشنگی میں طلب آب کی ہوتی ہو یا تر  
 سوتی تشنگی کے مستقل ہو گیا اور کہ یہی اہم جامد کے اخیر میں تاسہ فوقانی زیادہ کرتے ہیں جیسے  
 کہ برکت اور شک سے جو معنی ہمارا کہ ہے شکست اور کبھی اوٹ یعنی الف اور واو  
 سے تاجی فوقانی شکست کے اور آہٹ یعنی الف اور واو ہوز معنی تاسہ فوقانی کے زیادہ کرتے  
 ہیں جیسے رکھتے تے کا وقت اور چکر سے چکا ہٹ اور کبھی فقط ہٹ یعنی ہا ہی ہمزہ مع تاسہ  
 شکست جیسے پہلی تے تے ہا ہا ہا ہا اور یہاں سے معلوم ہوا کہ آہٹ حاصل بالمصدر ہے  
 آتی سے اور معنی آواز پاکے مجازاً مستقل ہو گیا ہر یہ چند الفاظ مثال کے واسطے کافی ہیں  
 اور شکل واضح بھی ہو گیا وہ واقعی لازم ہے ہر یا تدری سے حبیب اور سب گیا کا لفظ جو فیہ  
 ماضی کا ہر بانے سے زیادہ کر دین جیسے آیا گیا اور آٹھا گیا مثلاً اور گیا اس صورت میں  
 ترجمہ شد کا ہر جو فارسی میں افعال ناقصہ سے ہے اور کبھی نامہ بھی ہوتا ہر پس کیا بھی  
 نامہ ہر اس واسطے کہ اگر کہا جاوے شایا کہ مجھے فلا فی شے اوٹھا لی گئی تو مراد اس سے  
 یہ ہوگی کہ اٹھانا اور کھینچنے وقوع میں آیا اور کبھی اس کو ہر کھینچنے کے معنی میں بھی استعمال  
 کرتے ہیں مثلاً کہیں کہ اگر مجھے اوٹھا گیا تو اٹھو نکا کیونکہ پہلی معنی کی صورت میں تحصیل  
 حاصل لازم آتی ہو یعنی اس کے معنی یہ ہو جاتے ہیں کہ اگر مجھے اوٹھنا وقوع میں آگیا تو  
 اٹھو نکا پس بعد وقوع اوٹھنے کے پھر اوٹھنا کیونکہ صورت پکڑی اور اگر یوں کہیں کہ اگر  
 مجھے اوٹھا گیا تو اول کا تو اب البتہ معنی واقع ہونی ہی کی ہر اور کبھی صیغہ استقبال کا  
 بانے بھی لگا دیتے ہیں جیسے اگر مجھے اوٹھا جا لگا مثلاً تیسری فصل معلوم کیا چاہیے کہ

مصدر دو قسم ہوتا ہے ایک لازم و دوسرا متعدی لازم وہ ہے کہ جسکے معنی اوسکے فاعل پر تمام ہو جادین اور مفعول بہ کو چاہیں جیسے آنا جانا رہنا اٹھنا بیٹھنا اور متعدی وہ ہے کہ اسکے معنی فاعل سے متجاوز ہو کر مفعول بہ تک پہنچے اور متعدی تین قسم کے اول متعدی بیک مفعول جیسے کھانا طعام کا اور پینا پانی کا دوسرا متعدی بدو مفعول جیسے دینا دینار کا زید کو تیسرا متعدی بسبب مفعول جیسے دلوانا دینار کا زید کو غرض سے یا تہلانا یہ کو غرض کا فاعل ہونا چوتھی فصل متعدی دو قسم کے ایک یہ کہ اصل میں اسی معنی کیوں موضوع ہو دوسرے یہ کہ حروف تعریف کی ادھر داخل کر کے بنایا ہو قسم اول جیسے کھانا اور پینا متعدی بیک مفعول اور دینا متعدی بدو مفعول اور تہلانا متعدی بسبب مفعول اور انکا بیان گزر گیا اور قسم دوسری چار طرح ہے ایک یہ کہ حروف تعریف علامت مصدر سے پہلے آئیں اور حروف تعریف بعض جامی ہوں داکہ اوسکے پہلے لام ہو اور کہیں فقط آوا اور کہیں لام اور الف اور بعض کلمہ ان سب حالتوں پر ہوتا ہے مگر نصی ان میں سے بعض حالت اختیار کرتے ہیں اور بعض کو تہرک اور بعض مقام ہیں فقط الف تہرک اور جو حروف کہ علامت مصدر کے ماقبل ہیں انہیں بھی حروف تعریف کے داخل ہونے کے بعد کچھ تغیر واقع ہوتی ہوا اسکا ضبط قاعدہ سے مشکل ہے وہ فقط سماعت پر موقوف ہے اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ فعل لازم کا تعریف بیک مفعول ہوتا ہے اور متعدی بیک مفعول کا بدو مفعول اور متعدی بدو مفعول کا بسبب مفعول ہیں اگر لازم کو متعدی بیک مفعول بناوین الف یا لام مع الالف یا وا علامت سے آوین جیسے بیٹھنے سے بیٹھنا یا بیٹھلانا اور نہ دسنے سے رولانا یا رولانا یہ دونوں متعل ہیں مگر اصل فیصیح ہے آوہ اگر متعدی بیک مفعول کو متعدی بدو مفعول کریں لام مع الالف یا وا فقط لے آوین جیسے مسمار کے

کھلانا یا کھواتا مگر کھوانا زبان گواریوں کی ہر اور فصحا کی زبان پر کھلانا جاری ہے اور اگر متعدی بد و مفعول کو متعدی ہی بسے مفعول کرین کہی و امع لام متقدم اور کہی نقطہ وا اور کہی لام الف کے آوین چیسے کھلانے سے کھلوانا اور کھلانے سے جو کہ اول ہر کھلوانا اور پلانے سے جو بمعنی خوراندن آب کی ہر پلوانا اور دینے سے دلوانا اور دوانا اور دلوانا مگر دوانا فقط وا کے ساتھ فصحا کی زبان پر جاری نہیں ہے طرح دوسری یہ کہ مصدر کے اول میں لے کا لفظ لاوین وہ مصدر لازم ہو یا متعدی بیک مفعول کم اوس مفعول سے جو مقصود پر مثلاً آنا جانا دونوں لازم ہیں جب اوس کے اول میں لفظ فی کا رکھا گیا یعنی لے آنا اور یحیانا متعدی بیک مفعول حاصل ہوا اور اسی قبیل سے لی ہو گیا اور لے چلنا اور لوڑنا اور لے بھاگنا اور لے اڑنا اور لے کھلنا اور طرح تیسری یہ کہ فعل کو فاکر کے بعد حروف علت زیادہ کرین الف جیسے مرتے سے مارنا اور بستے سے تانا اور بستے سے دانا اور کٹنے سے کاٹنا اور نہانے سے باندھنا اور دو جیسے کھلنے سے پھلنا فارسی مفہوم سے ہو کھولنا اور رکٹنے سے روکنا اور کھولنے کو ان الفاظ کے قبیل سے قرار دینا یعنی اونہیں سے بنھیں فاکر کے بعد وا و ہوا سوا سبطے کی فاکر سے ہائے مخلوط کے نمبر لہ ایک حرف کے شمار میں آتا ہوا اور اسی سبب سے عروضی اوسکو تقطیع میں گرا دینگے مثلاً کھولا فعل کے وزن پر ہر بیسے بولا اسی وزن پر اور یلے تختانی میسے پٹنے سے پٹنا اور طرح چوتھی یہ کہ کوئی حرف صحیح دوسری بدل جاوے مثلاً بکٹنے سے بچنا اور چھوٹنے سے چھوٹنا اور ٹوٹنے سے توٹنا مقدمہ تمام ہوا بیان سے شروع ہو بیان مقاصد کا پہلی جنس اشتقاق کے بیان میں معلوم کیا چاہیے جو چیز میں کہ مصدر سے مشتق ہوتے ہیں یہ ہیں فعل ماضی فعل مضارع امر نہی اسم فاعل اسم مفعول اسم آلہ اور اسم تفصیل اور صفت مشبہ اور ظرف مصدر

سے شائع ہیں ہوتی ہر کیفیت سب کا حال جدا جدا و مثل الموائع میں مذکور ہوتا ہے۔  
 نوع پہلی فعل ماضی کے بیان میں ماضی اوس فعل کو کہتے ہیں جو گزرا ہو یا ہو رہا ہو یا  
 تعلق رکھتا ہو اور فعل ماضی کے بارے میں اس طرح ہر کہ فعل واحد مذکر غائب کا فعل ہے  
 مذکر غائب کا فعل واحد مونث حاضر کا فعل جمع مونث حاضر کا فعل جمع مذکر غائب کا فعل  
 مونث حاضر کا فعل واحد مونث حاضر کا فعل جمع مونث حاضر کا فعل واحد مذکر غائب کا فعل  
 فعل جمع مذکر غائب کا فعل واحد مذکر غائب کا فعل جمع مذکر غائب کا فعل واحد مذکر غائب کا فعل  
 امر کا کہ از بس فاعل یا مذکر ہے یا مونث اور ہر واحد یا غائب ہی یا حاضر یا متکلم اور ہر ایک  
 ان میں ایک ہی یا دو یا زیادہ دوسے پس یہ سب اشعار میں ہر جہت سے لکھیں ان کے بیان  
 اہل منہ میں مافوق واحد کے مکمل جمع میں ہے جو حدیث شریفہ کی بالکل ساقط ہو گئی معلوم  
 کیا جاتا ہے کہ ماضی کی چار قسمیں ہیں مطلق قریب بعید استمراری اور ہر واحد معروف  
 ہو یا مجهول اور ہر واحد معروف اور مجهول سے مثبت ہو یا منفی پس سو کہ قسمیں ہوں  
 ماضی مطلق مثبت معروف ماضی مطلق منفی معروف ماضی مطلق مثبت مجهول ماضی مطلق  
 منفی مجهول اور اسی قیاس پر اقسام باقیہ اور ہم اختصار کے واسطے ان سب کو چار صنف میں  
 بیان کرتے ہیں صنف پہلی ماضی مطلق کے بیان میں ماضی مطلق سے مراد یہ ہو کہ جہین  
 قید قریب یا بعید یا استمراری کی کچھ نہ ہو اور معروف اور منفی میں کہ جبکہ فاعل معلوم ہو  
 اور مجهول اوستے کہتے ہیں کہ جبکہ فاعل معلوم نہ ہو اور مثبت وہ ہے جسے معروف نفسی کا یا نہ  
 اور منفی وہ ہے جسے حزن نفسی کا آیا ہو جب یہ معلوم ہو گیا ہے یا جانا چاہیے کہ اشتقاق صنف ماضی  
 مطلق معروف مثبت کا اس طرح ہے کہ بعد گرانے علامت مصدر کے یعنی تاکہ فقط علامت  
 واحد مذکر غائب کی یعنی الف اوستے آخر میں لاحق کرنے سے فعل ماضی واحد مذکر غائب

حاصل ہوتا ہے نیز ہر ایک کے اپنے ہر حرف مدہ یعنی الف اور واو ساکن ناقبل مضموما  
اور ناس ساکن ناقبل کسور نہوجو بیہ نیست سے پیا، اور اوٹھ سے پیا اور تھیا اور جھگٹ سے پیا  
اور رستہ سے پیا اور کرتے سے جو کاف تانیہ مفتوح سے تزیہ نہ، کرون کا اگر بیہ ماضی کر اور  
لیکن فعلی سبب کراہت کے اسکو متروک کر کے اسکی جگہ کیا استعمال کرتے ہیں بیان سے  
معلوم ہوا کہ اسے تختانے رسی سے بدنی ہوئی چونہ اس قبیلہ سے ہر حرف مدہ کے بعد  
زیادہ کیجاتی جو پیا سچے آگے مذکور ہوتا ہے اور اگر اخیر میں یا جو چیز کہ مکہ اخیر میں ہر حرف  
مدہ ہوں مابین علامت فاعل اور حرف مدہ کی یا سے تختانی احتمال فتح کے واسطے آتے ہیں  
کسو اسطے کہ ناقبل الف کے فتح پائے اور حرف مدہ بسبب سکون کے فتح اوٹھا نہیں سکتے  
مثال اوکی جسکے اخیر میں حرف مدہ ہوں جیسو ملانے سے ملایا اور کھانے سے کھایا  
اور بلانے سے بلایا اور جاتے سے گیا لیکن بیان جمیم کاف فارسی سے بدل گیا اور الف  
جو جمیم کے بعد تھا کثرت استعمال سے حذف ہو گیا اور شاید یہ لفظ اور مصدر سے مشتق ہو  
وہ دونوں احتمال مصدر کی تعریف میں مذکور ہو گئے ہیں اور جیسو کھوئی سے کھیا اور سوئی سے  
سویا اور جھو سے جیا اور دینے سے دیا اور بیٹے سے پیا اور موافق اس قیاس کے حکم  
کیا جاتا ہے کہ جن لفظوں کے اخیر میں یا سے تختانی اصلی ہو دوسرے کی زیادہ کرنے کے بعد  
مدہ تختانی گریٹتی ہے کیونکہ اجتماع دو یا کا مدہ ہے والا جیا اور شل اسکے میں چاہیو تھا  
کہ دو یا سے تختانی ہو تین ایک اصل کلمہ کے اور دوسرے وہ آئی کہ احتمال فتح کی ضرورت  
سے زیادہ ہوئی جو چھپ جانا چاہیے کہ مصدر اگر متعدی ہو پس وہاں دو حال ہیں اور وہ  
یہ کہ فیہ منفعل مفعول کی یعنی اوسی اور اسکو یا اسم اشارہ یعنی وہ اور یہ یا اسم ظاہر مدہ  
فعل ماضی کا مذکور کرین یا مکرین اگر مذکور کریت تو اسمین تفصیل جو اگر فیہ منفعل مفعول کی



مذکور کرین پس مفعول اوس فعل کا خواہ مذکر ہو خواہ مؤنث واحد ہو یا جمع مکمل اخیر میں الف  
 بیاوہ کر دین گے جیسے اوستی یا اوسکو کھا یا یعنی روٹی یا سالن کو اور اوسکو سنایا یعنی  
 کلام یا بابت کو اور اوسکو لایا یعنی مرد یا عورت کو اور اسی قباس پر جمع اور اگر اسم  
 اشارہ یا اسم ظاہر بدون علامت مفعول کے مذکور کرین فعل میں مفعول کے تذکرہ یا تانیث کی علامت  
 لاحق کر دینگے واحد ہو مفعول یا مجموعہ یعنی واحد مذکر کے واسطے الف اور مؤنث کے واسطے  
 یا تے تختانی اور مجموعہ میں مذکر کے واسطے یے یا تے مجولہ اور مؤنث کے واسطے ین یا  
 معروفہ جیسو وہ کھا یا یعنی سالن اور وہ کھائی یعنی روٹی اور وہ کھائے یعنی کئی سالن اور  
 وہ کھائیں یعنی کئی روٹیاں اور اگر اسم اشارہ کو ساتھ متساویہ بھی بدون علامت  
 مفعول کے ذکر کرین جب بھی یہی حال ہے جیسو وہ روٹی کھائی اور وہ سالن کھایا +  
 قس علی ہذا + اور اگر اسم ظاہر مع علامت مفعول کے یا اسم اشارہ اور اسم ظاہر  
 اور علامت مفعول اکٹھی مذکور ہوں تو فعل کے اخیر میں پہلے الف بیگا خواہ مفعول  
 واحد ہو خواہ مجموعہ مثلاً سالن کو یا سالنوں کو یا روٹی کو یا روٹیوں کو یا اوس روٹی کو  
 یا اوان روٹیوں کو کھایا اور تفصیل علامت جمع کی معلوم ہو جاوے گی اور جاننا چاہیے کہ  
 علامت مفعول مجموعہ کے لگنے سے فعل جمع کا نہیں ہو جاتا مادام کہ فاعل مجموعہ نہ ہو پس  
 روٹیاں کھائیں اوستے مثلاً اس عبارت میں کھائیں فعل واحد کا ہو اور کھائیں جمع ہی نہیں  
 فعل جمع کا اور اگر مذکور نہ کرین تو اخبار اگر مذکر ہو مفعول ہو علامت تذکرہ کی اور اگر مؤنث  
 سے علامت تانیث کی اس کے اخیر میں لاحق کرینگے مثلاً اگر روٹی کے کھانے خبر دینی مقصود ہے  
 تو کہینگے کھائی اور اگر سالن کے کھانے سے تو کہینگے کھایا اور یہ بھی باننا چاہیے کہ جیسے فعل  
 متعدی کے اخیر میں ایسی علامت لاحق ہوتی ہے جو مفعول کے تذکرہ اور تانیث اور وحدت

اور جمع پر حال ہو ایسی ہی اوس جگہ اور ایسے لفظ کا ذکر کرنا بھی درست ہے کہ اوس کی حد  
 اور جمع پر دلالت کرے مثلاً ایک سیب کھایا یا کئی سیب کھائے یا ایک سیب کھائی اور  
 کئی بھی کھائیں اور اگر فعل ماضی واحد مونث کا بناوین لازم میں یا سے تختانی ہو تو  
 نکاوین کہ یہ علامت فاعل مونث کی ہے جیسے پھنوسی پھنسی اور اوٹھنے سے اوٹھی اور سوٹنے  
 سے سوئی اور فعل متعدی میں مذکر اور مونث کی علامت کا حال مثل صیغہ وحید  
 مذکر کے ہو جیسا مذکر ہوا مثلاً اوسکو کھلایا یعنی روٹی کو یا وہ روٹی کھلائی اس مرد نے  
 یا عورت نے اور اگر صیغہ جمع مذکر غالب کا بناوین پس فعل اگر لازم ہو تو جس فعل میں  
 یا سے تختانی احتمال حرکت کے واسطے زیادہ کی جاتی ہے یا سے تختانی کے بعد اور جمع میں  
 نہیں کی جاتی اوس لفظ باقی کے بعد جو علامت مصدر کی گرانے سے رہا ہو یا جو تختانی ہو نہ مذکر  
 کے واسطے اور یا سے معروف مع النون مونث کی واسطے زیادہ کر دین جیسے آئی چند مرد اور  
 آئیں چند عورتیں اور اگر متعدی ہو فعل جمع کا مثل فعل واحد کہ پوتا ہو یا کہ سبب فاعل کے  
 اتیان حاصل ہو جاتی ہے جیسے سیب کھایا یا سیب کھائی تو کون دیا اوٹھون نے اور فیہ غیر  
 منفصل فاعل کی مشترک ہو مذکر اور مونث میں اور اگر فعل واحد مذکر مخاطب یا مونث  
 مخاطب یا جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب یا متکلم واحیایع الغیر کا بناوین اوس کی تفصیل  
 یہ ہے کہ لازم میں جو فعل غالب مذکر یا مونث کا تھا اوس کے بعد مذکر واحد یا مونث واحد  
 غیر منفصل مخاطب یا متکلم کے نکاوین جیسے آیا تو یا آئی تو اور آیا میں یا آئی میں اور فیہ  
 مذکر اور مونث میں مشترک ہیں اور متعدی میں بعد فیہ و ان کے لفظ نے کا بھی زیادہ کیا جاتا ہے  
 لغات فیہ میں جیسے کہا تو نے مرد ہو یا عورت یا کہا میں نے علی ہذا القیاس اور ترک کرنا لفظ  
 تو کا فیہ مخاطب یعنی تو کو اخیر از الفتح روزمرہ حال کے غلط محض ہے البتہ زبان قدیم میں

کی جگہ تین بولتی تھی اور اس کے اخیر سے لفظ نے کا ترک بھی کر کے جیسے کہ تین اور بی تین  
 فقط تین ہو یا تین لفظ نے کے ساتھ احتمال انکا جو یہ تھا اور فعل کا ہے اور بعد چہ  
 متکلم واحد کو ترک کرنا ہے کا اگر چہ مکروہ ہو مگر خیال میں فعل واحد نہ ہو نہی نہیں کہہا ہے  
 کی جگہ کہا میں اور فعل جمع مذکور مخاطب اور متکلم میں اگر لازم ہو بعد استقامت علامت بعد  
 جو باقی رہی اس کے اخیر میں یا سے احتمالی نہ ہو لہ اور ضمیر مفصل مخاطب یا متکلم کے یعنی تم اور ہم  
 لگاؤں جیسے آئی تم اور آئی ہم اور اگر متعدی ہو ضمیر واحد مذکر غائب کو بعد ضمیر جمع یا متکلم  
 یا متکلم مع الغیر کے مع کے لگاؤں جیسے کہا تم نے اور کہا تینے اور فعل جمع مونث مخاطب  
 یا متکلم میں اگر لازم ہو بجا یا سے مجہول کے یا سے معروف مع النون اور اس کے بعد ضمیر من  
 لگاؤں جیسے آئیں تم اور آئیں ہم اور متعدی میں بعینہ وہی ضیغہ جو جمع مخاطب یا متکلم کے  
 واسطے گذر یعنی آئیں اور آئیں اور لفظ نے کے ترک کا حال مثل سابق کے ہے اوسے تفصیل سے  
 اور اس ماضی پر جبہ نون یا لفظ نہیں لگاؤں ماضی معروف منفی ہو باورہ جیسے نہ آیا اور  
 اور نہیں آیا مگر ان دونوں میں فرق استعدی ہے کہ فقط نون میں محض ان کی انہی اور نہیں  
 کی لفظ میں اوسکی نفی پر زبان تکلم تک یعنی انارید کا مثلاً ایک واقع نہیں ہوا اور جب ماضی  
 معروف سے چاہیں کہ مجہول بناؤں اور یہ بھی معلوم ہو کہ جو نکتہ اسناد فعل مجہول کے مفعول کی طرف  
 ہوتی ہے اور عامل مفعول میں فعل متعدی ہوتا ہے نہ لازم اس واسطے چاہیے کہ مجہول بھی فعل متعدی  
 سے حاصل کیا جاوے پس فعل متعدی کے اخیر میں گیا کا لفظ کاف فارسی مفتوح ہو کہ وہ بصورت  
 ماضی کے ہو جو جانے سے مشتق ہے چاہے مجہول یا گیا اور یا تھا یا گیا اور بلا یا گیا اور کیا  
 اور یا گیا اور علیٰ هذا القیاس میں خبر یہ چہ ہے گیا کے لفظ کو کہا ہے کہ وہ بصورت فعل ماضی کے  
 ہو نہ فعل ماضی کا اس واسطے کہ او تھا یا گیا مثلاً ایک فعل معروف تھا اور گیا و سفر فعل مجہول

دونوں چونکہ فعل معروف ہیں ان دونوں کی نسبت فاعل کی طرف ہوتی ہے نہ مفعول کی طرف پس فعل مہمل مستحق نہوتا اور قطع نظر اس سے ترکیب دو فعل کی ہر دونوں تقدیر واد کے مہمل ہر پس اس صورت میں معنی یہ ہوتے کہ اوٹھایا او سکوا اور گیا وہ اور یہ غلات ارادہ کے ہر اور ایک اور قیامت یہ ہر کہ فعل مضارع ہوتا ہے اور یہ مرکب ہر پس گیا اصل میں موضوع ہر علامت مہمول کے واسطے اور وہ ماضی بعد تبدیل جیم کے کاف ہر کے ساتھ تہن گئی ہر اور گیا کا لفظ جو فعل لازم پر آتا ہے جیسے آیا گیا اور بیٹھا گیا مثل صنیہ مہمول کی تحصیل کے واسطے تہن ہر لکھ اس کی پس میں آیا اور بیٹھا مثلاً ماضی بالصدہ ہر اور گیا ماضی جانی سے اور اسکا حال حال ماضی بالصدر کے بحث میں تفصیل گذر اصف و دوسری ماضی ہر کے بیان اور اسکا حصول ہر طرچہ ہر کہ ماضی مطلق کے عینہ کے اخیر میں ہر ہر مفتوح ہر اور اخوات او زیادہ کر دین جیسو آیا ہر اور گیا ہر مثلاً اور یہ دلالت کرتا ہے کہ آنا اور جانا کہ فاعل سوزنا ماضی میں سرزد ہوا زمانہ تکلم ہر قرب کھتا ہر اور اسکی تفصیل یہ ہر کہ واحد کی واسطے ہر مذکر خواہ مونث کجا ہو یا حاضر جیسے آیا ہر اور گئی ہر اور آیا ہر تو اور آئی ہر تو اور جمع کی واسطے مذکر ہو یا مونث میں فن غنہ ہر جیسے آئی ہیں اور آئیں ہیں اور جمع مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث لفظ ہو جیسے آئی ہو تم یا ہو تم سے مذکر اور آئی ہو تم یا ہو تم سے مونث کے واسطے اور فعل غنہ کا اصل میں نون غنہ کے ساتھ تھا لیکن روز مرفوع میں استعمال نون کا کارد واء و بیب کے کرات کے متروک ہر اور فعل تکلم واحد کے واسطے خواہ مذکر خواہ مونث ہر ان دونوں ماضی اور واو معروفہ سے اور او سکوا اخیر میں نون غنہ جیسے میں آیا پولا اور میں آئی ہوں اور جمع تکلم کے واسطے خواہ مذکر خواہ مونث ہیں جیسے ہم آئے ہیں مذکر اور ہم آئی ہیں مونث اور یہ فعل مونث کا نون غنہ کے ساتھ متصل ہے صنف شہری ماضی بالہ کے بیان میں

اور یہ اس طرح ہو کہ لفظ تھا آخر میں زیادہ کر دین جیسے آیا تھا اور گیا تھا لفظ تھا دال ہے اس بات پر کہ زمانہ ماضی میں ہر زرد ہونا اس فعل کا فاعل سے زمانہ تحکم سے بہت بعد رکھتا ہو اور معلوم کیا جا رہے کہ علامتیں تذکیر اور تانیث کی فعل اور علامت دو زونین لاحق کرتی ہیں جیسے آیا تھا ایک مرد آئی تھی ایک عورت آئی تھی کئی مرد یا جمہولہ سے آئی تھیں کئی عورتیں یا عہ معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا تو ایک مرد آئی تھی تو ایک عورت یا عہ معروفہ سے آئی تھی تم کئی مرد یا جمہولہ سے آئیں تھیں تم کئی عورتیں یا عہ معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا میں ایک مرد آئی تھی میں ایک عورت یا عہ معروفہ سے آئی تھی ہم کئی مرد یا جمہولہ سے آئیں تھیں ہم کئی عورتیں یا عہ معروفہ سے مع نون غنہ کے صفت چوتھی ماضی استمراری کے بیان میں اور یہ وہ ہو کہ زمانہ گذشتہ میں فعل فاعل کے استمرار اور پیشگی پر دلالت کرے اور اشتقاق اسکا مصدر سے اس طرح ہو کہ بعد اشتقاق علامت مصدر کہ جو کچھ باقی رہے اس کے اخیر میں تاسے فوقانی مع اللالت کو ہر اہ لفظ تھا کو زیادہ کر دین اور علامت تذکیر یا تانیث واحد یا جمع کی تا اور تجا و نون کے اخیر میں لاحق کر دین اسکی تفصیل یہ ہے کہ واحد مذکر غائب کا صیغہ مثلاً آتا تھا اور جاتا تھا الف کے ساتھ اور مونث غائب واحد کا فعل مثلاً آتے تھے اور جاتے تھے یا عہ معروفہ سے اور مذکر جمع غائب کا فعل مثلاً آتے تھے یا عہ معروفہ سے اور مونث مجموع کا فعل آئیں تھیں یا عہ معروفہ سے مع نون غنہ کو اور ضمائر منفصلہ کے اخیر میں لگانے سے متکلم اور مخاطب واحد اور جمع کا فعل حاصل ہو جاتا ہے واحد کو ساتھ ضمیر واحد کی جمع کے ساتھ جمع کے مذکر کے ساتھ مذکر کی مونث کے ساتھ مونث کی جیسے آتا تھا تو آئی تھی تو آتے تھے تم آئیں تھیں تم آتھا میں آئی تھی میں آتے تھے ہم آئیں تھیں ہم اور استمراری کو جب حالت شرط میں استعمال کرتے ہیں

لفظ تھا کا مصدر و تہی ہین اور احواق علامتوں کا فقط تاکہ اخیر میں ہوتا ہے مثلاً  
 اگر وہ آتا یا اگر وہ آتی اور علیٰ ہذا القیاس اور ضمائر خواہ بشرطین یا غیر شرطین فعل کی اول بھی مذکور ہو سکے  
 ہین جیسے کہتا تھا میں یا اگر کہتا میں اور بالعکس جیسے میں کہتا تھا اور میں اگر کہتا یا اگر کہتی  
 حرف تہ طاء اور فعل کے پیچ میں اور نفی ان بسکی بھی اسطرح سے ہے جیسے ماضی مطلق کی بحث  
 میں مذکور ہوئی اور ماضی استمراری اسطرح سے بھی حاصل ہوتی ہے کہ لفظ کرتا تھا اخیر میں  
 ماضی مطلق کے کسی مصدر سے ہو زیادہ کر دین جیسے وہ آیا کرتا تھا اور جایا کرتا تھا اور اٹھاتا  
 اور بیٹھا کرتا تھا اور کہی جاتا تھا کا لفظ زیادہ کرتے ہین مگر انما فرق ہو کہ جب لفظ کرتا تھا کا  
 زیادہ کرتے ہین صیغہ ماضی مذکور ہمیشہ الف کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین و عدت اور جمع اور  
 مذکر اور مؤنث کی کرتا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین جیسے آیا کرتا تھا وہ مرد  
 اور آیا کرتی تھی وہ عورت اور جب جاتا تھا زیادہ کرتے ہین وہ ماضی کا صیغہ ہمیشہ یا ہو بولہ  
 کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین بہتور جانا اور تھا دونوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین مثلاً  
 آئی جاتا تھا اور آئی جاتی تھی اور کبھی شتم اول ماضی استمراری کے اخیر میں لفظ رہتا تھا زیادہ کرتے  
 ہین اور علامتین ماضی استمراری اور رہتا اور تھا تینوں کے اخیر میں لاحق ہوتے ہین  
 جیسے آتا رہتا تھا وہ ایک مرد آتی رہتی تھی وہ ایک عورت آتی رہتی تھی وہ کسی مردانین  
 رہتین تھیں وہ کسی عورتین اور علیٰ ہذا القیاس اور جمع مؤنث کا فون لفظ اول سے گری بھی  
 پڑتا ہے یعنی آتی رہتین تھیں وہ کسی عورتین بھی مستعمل ہے اور پہلی صورت کی نسبت ان  
 صورتوں میں ماضی استمراری کی زیادہ تر واضح ہین مگر بعد ازاں کے معلوم ہوا کہ ان صیغہ تلو نیز  
 سے کرتا تھا اور جاتا تھا فقط ماضی استمراری ہے اسی واسطے علامتین تدکیر اور تانیت  
 فاعل کی انہیں میں لاحق ہوتی ہین اور وہ الفاظ جو بصورت ماضی مطلق کے افکار اول

آئی ہیں وہ حاصل بالصدر ہیں صیغہ ماضی کی صورت میں سے واسطے وہ ایک صورت پر  
 رہتے ہیں جیسے جایا کرتا تھا وہ ایک مرد اور جایا کرتی تھی وہ ایک عورت اور آئے جاتا تھا  
 وہ ایک مرد اور آئی جاتی تھی وہ ایک عورت انکا حال خواہ آمد اور خواہ رفت کا سہا  
 شمالا فارسی میں جو بالفعل ناوا تفعل کے نزدیک صیغہ استقبال کا مشہور ہے کہ اصل صیغہ  
 مضارع کا خواہ ہر اور اس کے اخیر میں آمد یا رفت یا اور کچھ سہا اس کے حاصل ہونے پر ہوتا  
 کہ ترکیب نحو میں اسکا مفعول واقع ہوا ہے پس ترجمہ خواہ رفت کا اردو میں یہ ہو  
 چاہتا ہے جانی کو اس صورت میں حاصل ان دونوں صورتوں کا یہ ہوا کہ زیر سے شمالا آنا  
 یا جانا ہمیشہ وقوع میں آتا تھا زمانہ گزشتہ میں جب ماضی کے چاروں قسموں کے استقلا  
 کا حال بہ تفصیل معلوم ہو چکا تو اب زیادتی توضیح اور آسانی فہم کی واسطے مناسب معلوم ہوا کہ  
 ایک کی گردان بیان لکھ دینی چاہیے اس واسطے لکھی جاتی ہے گردان ماضی مطلق کی فعل  
 لازم سے آیا وہ ایک مرد آئے وہ کئی مرد آئی وہ ایک عورت آئیں وہ کئی عورتیں  
 آیا تو ایک مرد آئی تم کئی مرد آئی تو ایک عورت آئیں تم کئی عورتیں آیا میں ایک  
 آئے ہم کئی مرد آئی میں ایک عورت آئیں ہم کئی عورتیں گردان فعل ماضی مطلق  
 کی فعل متعدی سے موافق تفصیل سابق کو مفعول کی ضمیر تفصیل کے ساتھ طرح اور کھایا  
 اور اسکو کھایا اور اسکو سنایا الخ مفعول منظر کی ساتھ مع علامت مفعول سے  
 مروٹی یا سالن کو کھایا یا کلام یا بات کو سنایا معلوم کرنا چاہیے کہ افعال بلندی میں  
 ضمائر متصاہر ہمیشہ متستر ہوتی ہیں اور ضمائر منفصلہ جو بعد بعض افعال مثل فعل غی طلب  
 یا متکلم کے واقع ہوتی ہیں انکی تاکید کی واسطے ہیں کیونکہ اگر الف یا یائے تختانی مثلاً جو تکمیل  
 یا تانیث فاعل کی علامت کے واسطے اخیر میں زیادہ کی جاتی ہیں ضمیر میں ہوتیں پس

چاہیے تھا کہ افعال کے فاعل ہو تین اور باوجود اسکے فاعل مظهر کا مذکور کرنا درست نہ تھا  
 جیسے تو یا زید اور کیا عمر والا لازم آتا ہے کہ ایک فعل کے واسطیہ و فاعل ہوں اور یہ  
 بات اوپر جو صرف و نحو سے واقف نہیں مخفی نہیں ہو گا یہ کہ اضماع قبل الذکر کے  
 قائل ہوں۔ نوع دوسری مضارع کی بحث میں مضارع سے وہ صیغہ مراد ہے جو  
 صیغہ استقبال اور صیغہ حال دونوں کے معنی میں مشترک ہو اور اسکا اشتقاق مظهر  
 اسطرع ہوتا ہے کہ علامت مصدر کی گرانے کے بعد جو کچھ باقی رہے اگر اسکا حرف اخیر  
 صرف مذہ ہو تو یعنی یا ی ساکن اور لی یعنی ہمزہ مکسورہ مع با ساکن کے اور و سے یعنی  
 واو مکسورہ مع یا ی مہولہ علامت واحد غائب یا مخاطب کی مذکر ہو یا مونث اور ین  
 یعنی یاے تختانی ساکن مع نون غنہ کو اور ین ہمزہ اور و ین واو اور یاے مہولہ سے  
 علامت جمع غائب یا جمع مکمل مع الغیر کی مذکر ہو یا مونث اور و یعنی واو ساکن  
 اور و ہمزہ مضمومہ مع واو ساکن کے علامت جمع مخاطب کے مذکر ہو یا مونث  
 اور و ین واو ساکن مع نون غنہ کے اور و ین ہمزہ مضمومہ مع واو کے علامت  
 واحد مکمل کے مذکر ہو یا مونث لاحق کر دین اور مضارع کے بھی بارہ صیغہ ہوتے  
 ہیں اس تفصیل سے + اسی آئی آوے فعل واحد غائب یا غایہ کا۔ آین آین  
 آوین فعل جمع غائب یا غایہ کا + آئی تو آئی تو آوے تو + واحد مخاطب یا مخاطبہ  
 آوتم آوتم + جمع مخاطب یا مخاطبہ + آون ین آون ین + واحد مکمل  
 مذکر یا مونث + آین ہم آین ہم آوین ہم + مکمل مع الغیر مذکر یا مونث اور اگر  
 حرف صحیح ہو مضر و غائب یا مخاطب کے واسطیہ مذکر ہو یا مونث یاے مہولہ فقط ہے  
 بیٹھی وہ یا تو اور جمع غائب یا مکمل مع الغیر کے واسطیہ النون بیٹھیں وہ یا ہم



نکرند یا مونث اور جمع مخاطب کو واسطے و او جیسے بیہیو تم مذکر یا مونث اور مذکر واحد  
 کے واسطے و او یا قبل مضموم اور نون غنہ بعد و او کے جیسے بیہیو نکر یا مونث لیکن  
 استفہ ہے کہ بعینہ ان الفاظ کا استعمال بمعنی حال یا استقبال کے نہ ہو گیا ہو اور کیا  
 اس کے ساتھ علامت استقبال یا حال کے جو ان دونوں زبانوں سے ایک کو خاص کر دے  
 نہ لگائیے استعمال نہیں کریں گے علامت استقبال کی گاہ اور حال کی ہر اور علامتیں  
 تائید اور تائید کی انہیں بھی لاحق ہوتی ہیں صیغہ استقبال کا + آئی آئی کا آو گیا  
 تیتوں صورتوں کے ساتھ فعل واحد غائب مذکر کا + آئی کی آئی کی آو گی فعل جمع  
 مونث غائب کا۔ آئیں گے آئیں گے آو گئیں گے + کاف فارسی سے مع یاسے مہولہ کو جمع  
 مذکر غائب کی + اور گی کے ساتھ معروف ہو وی تو یہ جمع مونث غائبہ کی ہے + اور انہیں  
 صیغوں کے بعد اگر تم کا لفظ لگاؤین شکلم مع الغیر ہو جاوے + ہر چند یہ سب صورتیں  
 فصیح اور غیر فصیح سب کی کلام میں مستعمل ہیں لیکن بعض فعلوں میں کوئی صورت  
 زیادہ تر فصیح ہے اور کوئی کم مثلاً ہوگا + اور ہووے گا زیادہ تر فصاحت رکھتا ہے اور  
 ہوے گا + کم اگرچہ شعر میں شیخ ابراہیم فوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے جو راقم کے الفاظ گستر

شفیق میں سے ہو بندھا ہوا ہے +	ہو گیا کشتی طوفان زدہ تابوت اپنا
آگیا اپنے اگر مرنے پہ رونا ہم کو +	اور یہی صورت بعض کلموں کو فصاحت

سے نہیں گراتی جیسے کوہ کا گھونے سے + اور روچکا + رونے سے + اور چھنا اس کا  
 وجدان صحیح اور ذوق سلیم پر موقوف ہے اس کے واسطے کوئی قاعدہ نہیں اور معلوم کیا  
 جائے کہ بعض کلموں میں سے جبکہ اخیر میں یاے تختانی مہولہ اصلی ہو وہ یا تختانی  
 ساکن جو علامت واحد غائب کی ہے حذف کر دیو میں جیسے روچکا اور کے گا اس واسطے

کہ اجتماع و توفیق کا تفسیل نہ اور یا اول پہلی ہر اور دوسری راہ پس باوجود زاید کے پہلی  
 حکم کا رہنا مناسب نہیں اور بعد فعل کے لفظ کا علامت دوسری بھی موجود ہر اور دلیل اس  
 خبر پر وجود نون غنہ کا جمع میں جو یا سے تختانی کے ساتھ ہوتا ہو جیسے دنگے اورنگ  
 اور اگر اس قاعدہ پر نظر کریں کہ علامت نہیں مخدوف ہوتی تو یہ کہیں گے کہ حرف  
 پہلی کو گرایا ہے مگر اول بہتر جو کس واسطے کہ دوسری علامت کی ہونے میں اس امر کا کہ  
 اندیشہ نہیں اور اگرچہ اول کا یون کے یا تختانی معروف ہوا اس پہلی سے کو کہہ  
 کی حرکت وقتی ہیں جیسے پیسے کا اور جسے گا اور سکے اور حینہ حال کا اس طرح کہ انہیں  
 الفاظ مذکور کے بعد خواہ حینہ مفرد ہو خواہ حینہ جمع مفرد کے بعد ہے اور جمع کے بعد  
 ہیں لگا دین مگر جمع مذکر یا مونث مخاطب میں بجائے میں کے لفظ ہوا اور شکم واحد  
 میں ہوں زیادہ کیا جائیگا تصدیق ان حینوں کے جنکی اخیر میں الف ہر آئے ہے  
 آئی ہر آوی ہر مفرد مذکر یا مونث غائب + + آئین ہیں آئین ہیں  
 اوین ہیں جمع مذکر یا مونث غائب آئی ہے تو ای ہر تو آوے ہر تو مونث  
 یا مذکر مفرد مخاطب + آو ہونم + جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب + آو ہون میں +  
 اؤن ہون میں شکم واحد مذکر یا مونث + آئین ہیں ہم آئین ہیں ہم آوین ہیں ہم  
 شکم مع الیہ مذکر یا مونث معلوم کیا چاہیے کہ اگرچہ عوام شاہجہان آباد کی ان الفاظ  
 کو اکثر محاورے میں بھی استعمال کرتی ہیں لیکن فصحا یہاں تک کم بولتی ہیں اور اگر ان کے  
 کلام میں پایا جاتا ہے تو برسبیل شاذ جیسی اس شعر میں شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ  
 بیت واہ روی شور محبت خوب ہی چھوڑا نک + استخوان میری جان کس کس نہ ہو سہو گز  
 اور حینہ حال کا جو کثیر الاستعمال اور مختار فصحا کہے اس طرح ہے کہ بعد اسقاط علامت

مصدر کی جو کچھ باقی رہی اوسکے اخیر میں تالی مشناتہ فوقانی زیادہ کر دین مع اور حروف  
 کے مثلاً واحد غائب یا مخاطب مذکر کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے غائب ہو یا  
 مخاطب یا تالی مشناتہ تحتانی معروفہ اور جمع مذکر غائب یا تنکلم مع الغیر کو واسطے جو مذکر  
 ہو یا سبب جہولہ بے نون یا مع نون غنہ کے تنکلم ضمیر منفصل سے ممتاز ہو جائگا اور جمع  
 مونث غائب یا تنکلم مع الغیر کے واسطے یا سبب معروفہ مع نون غنہ کے اور امتیاز  
 ان دونوں کے بھی بواسطہ ضمیر منفصل کے حاصل ہوتی ہے اور واحد مذکر یا مونث مخاطب  
 کے واسطے وہی صیغہ غائب کا ہے اور امتیاز کے واسطے ضمیر مخاطب اوسکے اخیر میں آتی  
 ہیں اور جمع مذکر مخاطب کے واسطے یا سبب جہولہ بے نون کے اور بعد تحتانی کے لفظ ہوتو  
 بجائے ہیں کے اور جمع مونث کے واسطے یا سبب معروفہ مع کلمہ ہو کے اور واحد تنکلم  
 کے واسطے الف مع لفظ ہون کے اور واحد تنکلم مونث کے واسطے بجاے الف کے  
 یا سبب معروفہ اور اوسکے اخیر میں ہون تصدیق آتا ہے مذکر غائب یا مخاطب آتی و منش  
 مخاطب یا غائب آتی ہیں بے نون غنہ یا آتین ہیں مع نون غنہ کے جمع مذکر غائب  
 آتین ہیں جمع مونث غائب آتے ہوتے جمع مذکر مخاطب آتی ہوتے جمع مونث مخاطب  
 آتی ہون میں تنکلم واحد مذکر آتی ہون میں تنکلم واحد مونث آتی ہیں ہم یا آتین ہیں  
 تنکلم مع الغیر پہلا مذکر اور دوسرا مونث کا ان الفاظ میں جمع مذکر غائب اور تنکلم مذکر  
 مع الغیر اور جمع مونث غائب اور تنکلم مونث مع الغیر کے امتیاز کے واسطے اخیر میں ضمائر  
 منفصلہ یعنی وہ اور ہم کا لانا واجب ہے جیسے آتی ہیں وہ اور آتے ہیں ہم آتین ہیں وہ  
 آتین ہیں ہم اور باقی صیغوں میں چاہیں لائیں چاہیں نہ لائیں اور ضمائر میں یہ بھی  
 امتیاز ہے چاہیں صیغہ کے اول لاوین چاہیں اخیر میں چاہیں یا وہ یا وہ آتی ہیں

علیٰ ہذا القیاس تصریف آن جینوں کی جنگی اخیر میں دوسری پہلی صورت رومی رومی ہر  
 رومی ہر وہ شخص یا تو مذکر یا مونث رومین ہیں بے ہنر یا داور رومین ہیں مع الواو  
 جمع غائب اور تکلم مع الغیر مذکر یا مونث رومہو تم مذکر یا مونث رومہو ان ہوں بے ہنر یا رومہو  
 مع النمرہ مفرد تکلم مذکر یا مونث صورت دوسری رہتا ہے وہ یا تو مذکر یا مونث غائب یا  
 مخاطب رومی ہر تو مونث مخاطب + رومی ہیں وہ سب مرد یا ہم سب مرد یا یہ مجھ کو جمع  
 مذکر غائب یا تکلم مع الغیر مذکر رومی ہیں وہ سب عورتیں یا ہم سب عورتیں یا یہ معرفہ ہم  
 ہوں غنہ جمع مونث غائب یا تکلم مع الغیر و تا ہوں مفرد تکلم مذکر رومی ہوں یا یہ معرفہ  
 ہی مفرد تکلم مونث تصریف اوان جینوں کی جنگی اخیر میں یا تو تسانی ہی صورت پہلی دوسری دیوگ  
 وہ ایک یا تو مذکر یا مونث ہیں دیوین ہیں وہ کئی یا ہم جمع مذکر یا مونث غائب یا تکلم مع الغیر  
 دہوہو تم جمع مذکر یا مونث مخاطب ہوں میں مفرد تکلم مذکر یا مونث صورت دوسری دیکھا  
 تو ایک مرد و تہی ہر تو ایک عورت و تہی ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا یہ مجھ کو جمع  
 دیمین ہیں وہ کئی عورتیں یا ہم کئی عورتیں یا یہ معرفہ سے دیتی ہو تم کئی مرد یا  
 مجھ سے دیتی ہو تم کئی عورتیں یا یہ معرفہ سے دیتا ہوں میں ایک مرد دیتی ہوں  
 ایک عورت یا یہ معرفہ تصریف اوان جینوں کی جنگی اخیر میں حرف جمع ہی صورت پہلی پہلی  
 وہ یا تو ایک مرد یا عورت بیچین ہیں وہ کئی مرد یا عورت یا ہم کئی مرد یا عورت سب  
 یا یہ معرفہ سے ہوتی ہو تم کئی مرد یا عورتیں بیچین ہوں میں ایک مرد یا عورت ہوتی  
 وہ صرف بیچتا ہے وہ ایک مرد یا تو ایک مرد بیچتی ہے وہ ایک عورت یا تو ایک عورت  
 بیچتی ہیں وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یا یہ معرفہ سے بیچتے ہیں وہ یا ہم یا یہ معرفہ سے  
 بیچتے ہوتی یا یہ معرفہ سے بیچتی ہوتی یا یہ معرفہ سے بیچتا ہوں میں بیچتی ہوں یا یہ معرفہ سے

سے تیسری نوع امر کی بحث میں ہم چند مصدر سے بلا واسطہ اشتقاق صیغہ امر کا ممکن  
 ہے لیکن چونکہ فارسی اور عربی میں اشتقاق اسکا بواسطہ مضارع کے ہوتا ہے اور اردو کو  
 اکثر امور میں تتبع فارسی اور عربی کے ہیں لہذا مناسب کوم ہوا کہ صیغہ امر کا اردو زبان  
 کے مصدر سے بھی بواسطہ مضارع کے حاصل کیا جاوے جانا چاہیے کہ صیغہ استقبال سے  
 جمیع زوائد کے دور کرنے سے صیغہ امر حاضر واحد کا باقی رہتا ہے اور باقی سے فقط علامات  
 استقبال یعنی گائما گرائی سے جو باقی رہا ہے صیغہ جمع امر حاضر اور واحد اور جمع امر غائب  
 کا حاصل ہوتا ہے مثال آ تو کہو تو دے تو بیٹھ تو واحد امر حاضر مذکر یا مونث آئی اور  
 کھولی اور دینی اور بیٹھے سے بواسطہ آگیا یا آگیا آویگا اور کھوسے گا یا کھوے گا  
 اور دیگا اور بیٹھیکا جو صیغہ مضارع کے ہیں آؤ تم بی ہمزہ آؤ تم مع الغیرہ کو تم  
 مع واو علامت کے بعد واو اصلی کے دو قسم بیچو تم جمع امر حاضر کے مذکر یا مونث اور  
 دو کی اصل دیو ہے یعنی واو ہی بعد یاء تختانی اصلی بسورہ کو پس تختانی کو بسبب کہ است  
 کے ساقط کر دیا اور ال کو واو کی موافقت سے ضمہ دیدیا اور صیغہ امر غائب کا فقط علامت  
 استقبال کے گرائے سے مثلاً آؤ سے کھوے یا کھوسے دیوے بیٹھے صیغہ واحد امر غائب کا  
 مذکر یا مونث آویگا وغیرہ کو واسطے سے آوین کھوین دیوین بیٹھین اور جمع امر غائب  
 مذکر آئیں گی وغیرہ کیواسطے سے جسکی علامت استقبال کی یا سے مہول کی ساتھ ہے اور مونث  
 آئیں گی وغیرہ کے واسطے سے جسکی علامت میں یا سے معروف ہے جو تہی نوع بھی کی بحث  
 میں امر حاضر ہو یا غائب اسکی اول میں انطمت یا تون کے گانے سے نئی حاصل ہوتی ہے لیکن اسقہ  
 ہے کہ تون مشترک ہے حاضر و غائب دونوں میں اور است مختص ہے نئی حاضر کو ساتھ شلاست آ  
 نہ است کہو نہ کو وغیرہ نئی واحد حاضر است آو نہ آومت کہو نہ کو وغیرہ کے ساتھ بعد واو اصلی

جمع نہی حاضر کی نہ اوسے نہ کہو نہی منفی واحد غائب کو نہ کر یا مونث نہ آوین نہ کہو دین  
جمع نہی غائب کے مذکر یا مونث اور اسی پر قیاس کرنا چاہیے باقی صیغوں کے حال کو  
پانچویں نوع اسم فاعل کی بحث میں یعنی نام اور اسکا جس سے فعل صادر ہوتا ہے مثلاً جگر  
آئینکا فعل صادر ہوا اسکو آئینوا لکھتے ہیں اور جس سے کھانیکا فعل صادر ہوا اسکو کھانوا  
اور علی ہذا قیاس اسکا اشتقاق اسطرح پر ہے کہ علامت مصدر کی الف کو مای مہملہ سے بدلنے  
اسکے اخیر میں لفظ والا کا واحد کیوں وسط اور والی مای معروفہ ہو مونث کیوں مای اور والی مای مہملہ سے  
جمع مذکر اور دائیں مای معروفہ مع نون ہو جمع مونث کے واسطے لگا دیتے ہیں مثلاً آئینوا  
واحد مذکر آنے والی واحد مونث آنے واسطے جمع مذکر آنے والیں جمع مونث اور والیں  
لفظ بیان کے ساتھ بیشتر مستعمل ہے اور کبھی فعل لازم کی اخیر میں لفظ موبو اسم علامت  
مذکر اور مونث کی بدستور مذکور کی لاکر اسم فاعل بناتے ہیں جیسے آیا یا پوانہ مذکر واحد  
آئی ہوئی مونث واحد آئی ہوئی جمع مذکر آئیں ہوئیں جمع مونث چھٹی نوع اسم مفعول  
کی بحث میں اسم مفعول اسکو کہتے ہیں کہ دلالت کرے اس شخص پر جس پر فعل واقع ہوا  
اور جانا چاہیے کہ اسم مفعول شتق ہوتا ہے مصدر متعدی سے کیونکہ فعل متعدی مفعول کا  
ہو چننا ہے نہ فعل لازم اور اسکا اشتقاق اسطرح پر ہے کہ بعد گرانے علامت مصدر کے بچو  
باقی ہے اسکو بعد لفظ یا کیا مذکر واحد یہی گئی دونوں مای معروفہ کے ساتھ مونث واجبہ  
اور یہ گئے دونوں مای مہملہ کے ساتھ جمع مذکر اور میں گئیں دونوں مای معروفہ کے ساتھ  
مع نون غنہ کے جمع مونث کے واسطے آوین جیسے بٹھایا گیا واحد مذکر بٹھائی گئی واحد مونث  
بٹھائی گئی جمع مذکر بٹھائیں گئیں جمع مونث اور اصل ان الفاظ کی یہ ہے کہ واحد مذکر  
کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے یاء تختانی معروفہ اور جمع مذکر کے واسطے

یاسے مجموعہ نقطہ اور جمع مونث کو واسطے یا مصدر و نہ مع النون بعد فعل متعدی کو لاتے ہیں اور چونکہ اخیر میں فعل متعدی کے غالباً الف ہوتا ہے لہذا یا میں الف اور علامت کے ایک شہدائی اور کے آتے ہیں تاکہ اجتماع ساکنین لازم نہ آوے اور اسکے بعد لفظ گیا کا کاف فارسی سے ایسا آئندہ علامتوں کے ساتھ جو فعل متعدی میں لاحق کی گئی تھیں آتی ہیں اور بھی ہوا گیا کو موالایا کرتے آئین علامتوں کے ساتھ جیسی بیچا یا ہوا نہ کر واحد چنانہ ہوا کی سنوشت و ہوا کے ہوا کے جمع نہ کر چنانہ میں ہوا میں جمع مونث اور یہ بیچو نہ والیہ کے و کہیں کہ مستعمل ہوتا ہے اور اہم عامل کی بحث میں بھی ہوا حال یہ میں تھا ہے نہ لہذا میں تھوچ اسم الیٰ کی بحث میں یعنی نام و نہ چیز کا جو فعل کا واسطہ ہو زبان اردو میں یہ اس کا اکثر یاد ہوتی ہے جو مسئلہ بسو لایکی طسا علیٰ ہذا القیاس اور بعضی جہت سے لفظ کو ہی کی طے کر کے اخیر و نہ و نہ لے ہوا اور اس تغیر کو کوئی علامت مقرر نہیں کی مگر اغلب یہ ہے کہ یا تو تختانی ہونے کی طے اور الف نہ کر کے طے مصدر کے اخیر میں لگاتی ہیں یہی بتایا وہ چیز جس کوئی نہ بلین اور کثرتی بھی جو واسطہ ہو کثرت کا اور کہ یہی وہ چیز جس سے کچھ کر دین اور کرنی جس سے معارف کا بھیلاتی ہیں مشتق کرنے سے اور کبھی بتیں بدو الف کو بھی آتا ہے اور اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے چھلنا یا چھلنے ظاہر اسکی اصل چھاننا اور چھاننی ہر دونوں سے کیونکہ وہ واسطہ سے چھاننے کا اور پہلا نون روز مرہ میں لازم ہو جائیگا واللہ اعلم بالصواب اور اشتقاقی آلہ کا قیاسی نہیں ہے بلکہ سماعی ہے اور یا میں ہمہ اسکی حدیث بہت قلیل ہیں شاید باوجود تلاش کے سبب الفاظ متجاوزہ کی یا وہ نہ تخلیق ہو۔

اسم جو میں لہذا اسم تفصیل میں یعنی وہ اسم جو دلالت کرے اس بات پر کہ اس کے مدلول کو اپنی غیر پر زیادتی ہے اور اس کے واسطے کوئی لفظ خاص موضوع نہیں مگر حسب جاری میں معنی زیادتی کے مقصود ہوتے ہیں لفظ سی یا میں اس کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً وہ اس سے

اچھا ہی یا اچھی ہو یا بھلا ہو یا بھلی ہو یا وہ اونین اچھا ہو علیٰ ہذا اقیاس اور جن الفاظ کو فارسی میں تفصیل کے وقت ترکی لفظ سے استعمال کرتے ہیں اردو میں اسی معنی میں بدتر ترکی استعمال کرتے ہیں مثلاً زید عمر سے نیک یا قابل ہے یعنی نیک تر یا قابل تر مگر ایسی جگہ کہ وہاں لفظ ترکی کا سبب کثرت استعمال کے کا بخرو ہو گیا ہو جیسے وہاں اس سے بہتر ہے اور اگر اسے تفصیل عربی کی بنیاد میں متعمل ہیں جیسے وہ افضل ہے یا احسن ہے تو اس لیے ریح صفحہ نمبر ۱۰۱ اور صفحہ نمبر ۱۰۲ وہ اہم ہے کہ دلالت کرے اور سپر کہ فعل اور اس کے ساتھ قائم ہے معنی ثبوت کے اور یہ اسم زبان فارسی اور اردو میں مصدر سے حاصل نہیں ہوتا بلکہ اسماء جامدہ ہی اس معنی پر دلالت کرتی ہیں جیسے فارسی میں ست اور نیک اور بد اور خوب اور زشت علیٰ ہذا اقیاس اور ہند میں بھلا اور بُرا اور اچھا اور علیٰ ہذا اقیاس یعنی برا وہ ہو کہ جس میں بُرائی ہو اور بھلا وہ جس میں بھلائی ہو بطریق دوام کے نہ یہ کہ اس میں بُرائی یا بھلائی بالفعل حادث ہوگی ہو خلاف اسم فاعل کے جیسے کھانے والا مثلاً اسے کہیں گے جس سے فعل کھانے کا حادث ہوا ہو یا بطریق نقل کے بعض الفاظ زبان عرب کی متعمل ہیں جیسے حسین اور زہین اور نسیم وغیرہ و سوین نوع ظرف کے بیان میں طرف اردو زبان میں اکثر لفظ دان کے لگانے سے حاصل ہوتا ہے اور یہ لفظ اغلب الفاظ فارسی و عربی سے لاحق ہوتا ہے مثل بدن اور قلمدان اور شمعدان اور عطر دان اور بعض جہاں الفاظ ہندی میں بھی لگاتے ہیں جیسے آگادان، جسمین پان کا اگال دالین اور پیک دان مثلاً اوسکا اور گھوٹس دان جسمین گھونس یا موش کلان گرفتار کرین اور چوہہ دان مترادف اُسکا اور چوہہ دانی باز یا دتی یا سے تھانی جسمین چونہ رکتے ہیں اور چونکہ برل پان مضمون ہند کے ساتھ ہی پان دان بھی اسی قبیل سے ہے دوسری جنس مصدر کی اقسام کے بیان میں



ہیں یہی مصدر دو قسم ہے ایک وضعی یعنی وضع نے اسکو وضع کیا ہوا اور اسکو مصدر  
اصلی بھی کہہ سکتے ہیں جیسے آنا جانا کھانا پینا اور علیٰ ہذا القیاس اور دوسری غیر وضعی  
یعنی وضع نے اسکو وضعی مصدر کی واسطے وضع نہیں کیا بلکہ وہ لفظ یا غیر زبان میں موجود  
ہو خواہ معنی مصدری کے واسطے خواہ غیر معنی مصدری کے اپنی زبان کے موافق حرف تہا  
آخر میں لگا کر اس سے مصدر بنالین لازم میں فقط نا اور متعدی میں کبھی الف اور کبھی او  
مع اللامت اول تا کے زیادہ کرتے ہیں جیسے عربی میں قبول خود مصدر ہے اور ہندی میں  
اسکو قبول لازم اور قبول نا متعدی بنایا اور بدل سے بدلنا یا بدلوانا اور بخش فارسی  
میں اسرا یا حاصل بالمصدر ہے اور ہندی میں بخشنا یا بخشوانا اور خریدی یا خریدوانا  
اور اسی قبیل سے یہ اسما شکر اور گرم اور داغ جیسے شمرنا اور گرمانا اور داغنا اور غوا  
شمر سے مصدر لازم اور متعدی دونوں طرح سے آتا ہے جیسے وہ شمر گیا اسکو شمر دیا اور گرم  
سے مصدر لازم مستعمل نہیں ہے اور یا اپنے زبان کی لفظ کو جو حاصل میں مصدر نہوا سکی اخیر میں  
لگا کر مصدر کر لین مثلاً لگتی سے لگیا نا اور لٹھی سی لٹھیا نا اور جھکڑے سے جھکڑنا اور اچھی  
اچھوانا لگیا نا دو جگہ میں مستعمل ہے اول کسی شخص کو مٹی سے مارنا دوسری آئی کو کوٹھنے  
کی وقت مٹی لگانی اور لٹھیا نا بھی دو جگہ میں مستعمل ہے اول پالو دانا اور دوسرے کسی  
دراز اور مدور شی کو جو بمقدار ششی میں آئی ہو اسکو ششی بھر کر پکڑنا اور حقیقت میں  
ماخذ دونوں وضعی کا ایک ہے یعنی پالو دبانے میں بھی اکثر پکڑ لیا ششی میں پکڑتے ہیں اور  
وہ بھی دراز اور مدور ہیں اور جو ششی دراز اور مدور نہوا سکے ہاتھ میں لینی کو ششی میں  
پکڑنا کہتے ہیں اور لٹھیا نا نہیں کہتے ایسے امور کی تحقیق زبان اردو میں بہت قبیح ہے  
موقوف ہے اور اچھوانا بہت سی چیزوں سے جو اچھی بری آپس میں ملی ہوئی ہوں اچھی

چیز کے بار کرنے کو کہتے ہیں اور یہ لفظ شاہجہان آباد کے خواص استعمال نہیں کرتے بلکہ عوام  
میں سے بھی قوم بکھار کی جو انہیں ڈھونڈتی ہیں چنانچہ جراحی انہیں کہ اس میں روڑی کم ہوں گے  
اچھوٹی کہتے ہیں اور اس قوم کے سوا جو کوئی اور بھی عوام میں سے استعمال کرتا ہے تو اسی  
چیز کی معنی میں استعمال کرتا ہے کہ اس کو کہی کا ہاتھ نہ لگا ہو جس کو اچھوتا کہتے ہیں اس لفظ کی اصل  
میں تین احتمال ہیں ایک یہ کہ واقع میں اچھی کی لفظ سے مشتق ہو پس اون انیٹون کے معنی  
میں جو اور وہی نسبت اچھی ہوں حقیقت ہوا اور اچھوتے کے معنی میں مجاز کو واسطے کہ عوام  
مستعمل چیز کو اپنے گمان میں برا سمجھتے ہیں اور دوسرا یہ کہ اچھوتے سے مشتق ہو پس اس  
معنی میں حقیقت ہوا اور اول معنی میں مجاز کو واسطے کہ اکثر اس چیز کو جو سب اچھی  
ہوتی ہے کسی اور وقت کے واسطے علو پر اوٹھا رکھتے ہیں اور ہر کس و ناکس و سکو ہاتھ نہ لگا  
لگاتا اور تیسرا یہ کہ اول معنی کے واسطے اچھے سے اور دوسرے معنی کے واسطے اچھوتے سے  
مشتق ہو پس اصل میں دو لغت ہوئے اور دونوں معنی میں حقیقت اور اس میں مجاز کو بھی  
داخل ہوا اور حقیقت اچھی اور اچھوتی کے لفظ کی یہ ہے کہ یہ دونوں مرکب ہیں چھو اور چھوت  
اور الف سے جو ہندی میں نفی کا فائدہ دیتا ہے اور چچیم فارسی مکسور مخلوط بہا سی بری چیز کو کہتے  
ہیں پس اچھی وہ چیز جو بری نہ ہو اور جو بری نہ ہوگی وہ خوب ہوگی اور اس تحقیق سے معلوم ہوا  
کہ اچھی اصل میں بغیر تشدید کے ہے اور تشدید فقط ثمرہ استعمال کا ہے اور چھوت کسی چیز کی بات  
لگ جانے کو کہتے ہیں پس اچھوت ہاتھ نہ لگتا یا وہ چیز جس کو ہاتھ نہ لگا ہو پس اچھوتا میں الف  
اور اچھوتی میں یاء معروفہ اول صورت میں فائدہ نسبت کا دیتی ہیں اور چونکہ اکثر اس لفظ  
کو جس کی اخیر میں الف ہونہ کر اور اس لفظ کو جس کے اخیر میں سی ہو مونث استعمال کرتے ہیں  
اس کو بھی اسی قیاس پر نہ کر اور مونث استعمال کرتے ہیں اور دوسری صورت میں نقط

علامت تذکیر اور تانیث کی ہیں جیسے اچھی اور اچھا میں اور الف اور یای تختانی ہند میں  
 بھی نسبت کو واسطے استعمال میں چنانچہ وہ الف جب کو آلم کے صیغہ میں بعد مصدر کے لگاتے ہیں  
 فی الحقیقت حرف نسبت کا ہے جیسے بلینا اور گھوٹنا بلین اور گھوٹنی کی خبر اسکی اشلہ سالتو  
 مذکور ہو گئیں اور یای تختانی جیسے دہشی یعنی بالدار کو اور کچنی یعنی مطرب خصوصاً عورتین  
 جو گاؤں بولچ کر معاش پیدا کرتی ہیں اور دھن مال کو اور پنچن زر کو کہتے ہیں چونکہ مطرب خصوصاً  
 طائفہ خاص زر کو بہت طالب ہوتے ہیں اس واسطے اس نام سے سمنی ہو گئی ہیں ظاہر اسی  
 قبیل سے ہے جو سمنی باعتبار شہادت مجس کے اس بیان سے معلوم ہوا کہ مجس اپنی اصل میں اور  
 کے ساتھ ہو اور اولی سبب کثرت استعمال کے مخدوف ہو گئی اور ہند میں الفاضلی کی مثال ہے  
 ابھی کہنی وہ جسکو مخدوف نہ ہو اس واسطے کہ بھی باسے موصدہ مفتوحہ مخلوط الف اور یای تختانی  
 سا کہ سے مخدوف کو کہتے ہیں اور اہمیت جیسے کیو میت نہو سکے بہر کیف اچھوانی کے لفظ سے  
 استدلال جب ہوتا ہے کہ اچھی یا چھوت سے حاصل ہوا ہو اور جائز ہے کہ اچھی یا چھوت  
 سے مشتق نہ ہو بلکہ اچھوانا منفی چھوانی کا ہو جو متعدی ہے چھوانی کا اپنے گمان میں یہ غایت  
 تحقیق کا ہے واللہ اعلم بالعموب اور اسی قبیل سے ہوتین ہیں وہ مصادر بھی جو دیوانیز  
 جزو سے مرکب ہوں صنف پہلی یعنی وہ مصادر جو جزو سے مرکب ہوں تین طرح پر ہے  
 طرح اول یہ کہ جزو اول صیغہ امر کی صورت ہو اور اسکی دو طرز ہیں طرز اول یہ کہ پہلا  
 دوسری جزو کا غیر ہو اور یہ بھی دو قسم پر ہے قسم پہلی یہ کہ پہلے جزو کا مفہوم مقصود بالذات  
 ہو عام ہو کہ معنی حقیقی میں متعلی ہو یا غیر حقیقی میں اور دوسری جزو کا مفہوم مقصود بالذات  
 نہ ہو بلکہ کسی فائدہ رائدہ کے واسطے لے آئے ہوں اور غالباً معنی مجازی رکھتا ہو اور ان میں  
 کا ضبط کرنا حیطہ قدرت سے باہر ہے اسکا سمجھنا زور مردان پر موقوف ہے اور ایسے مقام میں

اکثر جانا چلنا اور ڈالنا اور لینا اور دینا اور رہنا اور چکنا مستقل مرکب ہیں جس سے  
کھا جانا اور کھرا جانا اور کہہ جانا اور بھول جانا اور چلنے کا لفظ جو مصدر ہے جزو تشریب  
پایا نہیں گیا۔ سب سے فعل ماضی کے مثلاً گئے اور گیا اور مار ڈالنا اور کاٹ ڈالنا  
اور لوٹ لینا اور پھر لینا اور پڑھ لینا اور تیر لینا اور جا لینا اور دیکھ لینا اور سن لینا اور  
کہہ جانا اور پو دینا اور چھینک دینا اور سو رہنا اور جا چکنا اور دی چکنا اور  
خالی ہذا التیس میں مثلاً زیر بیٹھا بیٹھا سب کھانا کھا گیا اور بات کر کے سن گئے گئے اور باتوں  
باتوں میں یہ بھی کہہ گیا اور میں یہ بات بھول گیا اور وہ اب گھر چلا اور سبک چلا اور  
تھک چلا اور وہ چیز اسی دے ڈالی اور اسے مار ڈالا اور درخت کاٹ ڈالا اور  
اُسے لوٹ لیا اور وہ خوب پھر لیا یا قاصد کبھی کا پھر گیا اور آگے بڑھ گیا اور سبق پڑ لیا  
اور جب وہ جالیات تم آئے اور اسی دیکھ لیا اور یہ بات سن لی اور میں نے کہہ دیا اور درخت  
بودیا اور پھر ہاتھ سے پھینک دیا اور وہ سو رہا اور وہ کھوکھا جا چکا اور کبھی کا بیٹھ چکا  
اور وہ مجھ کو یہ کتاب پہلے سے دے چکے ہیں حاصل یہ ہے کہ ان مصادر میں جزو اول یعنی  
کھا جانے میں کھانیکا اور کھرا جانے میں گھرانے کا مفہوم مثلاً مقصود بالذات ہو اور جانا  
نہ مقصود بالذات ہو اور نہ اپنی معنی حقیقی میں مستقل ہو اس کو واسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ  
زیر بیٹھو اسے اس کھانیکو کھا گیا تو قائل کا مقصود پہلی کھانا ہے اور لفظ جانیکا مجاز ہے نہ یہ کہ اس  
مکان سے چلا گیا کیونکہ معنی بالکل فانی ہوئی ہے اور علاقہ معنی حقیقی اور مجازی میں ہے  
کہ ایک کام کو کر چلے جانا دال ہے اس سے فانی ہونے پر اور قسم دوسری یہ کہ مقصود دونوں  
جزو کا مقصود بالذات ہو جیسے جارہنا اور جا بیٹھا اور کہہ جانا اور پھر بیٹھنا اور چالینا اور  
کھا جانا اور پھر سگنا مثلاً اگر کہا جاوے کہ زیر اس مکان میں جارہا پس اس سے یہ ہے کہ

اوس مکان میں گیا اور وہاں بود باش کی اور رکھا جانے سے مراد یہ ہے کہ کھانا کھا کر چلا گیا  
 نہ وہ کہ قسم اول میں ٹھکوریوں اور الفاظ باقی ظاہر ہیں۔ طرز دوسری یہ کہ لفظ دونوں  
 جزو کو متحد ہوں جیسے دیدینا اور لے لینا اور اسی طرز میں ان دونوں کے سوا دیکھنا  
 طرح دوسری یہ کہ پہلا جزو صیغہ ماضی کی صورت پر ہو مثلاً چلا جانا اور مارا جانا اور  
 مایا کرنا اور بیچ کرنا طرح تیسری یہ ہے کہ جزو اول صیغہ حالیہ ہو مثلاً بولتے جانا اور کتے جانا  
 اور کتہ رہنا اور کتہ رہنا اور چاکر رہنا صنف دوسری ایسے مصادر کہ تین جزو سے مرکب ہوں اور چاکر  
 و جزو اول صیغہ امر کی صورت پر اور یہ ہی دونوں مقصود بالذات ہوتے ہیں اور جزو ثالث  
 کسی فائدہ کو واسطے زیادہ کر دیا جاتا ہے مثلاً کہ سن لینا بول تھالینا دیوالینا دیوالینا سواٹھ لینا  
 کس واسطے کہ جب کہین میں نے کہ سن لیا مثلاً تو مراد اوس سے یہ ہے کہ اپنی بات کہہ لی اور چاکر  
 کی بات سن لی اور لیا کا لفظ حصول فرغ کی فائدہ کے واسطے زیادہ کیا گیا ہے فائدہ  
 ہندی میں بعض افعال ایسے ہیں کہ تصریف میں اپنی اصل پر رہتے ہیں باعتبار حروف  
 اور حرکات سوا تبدیل علامات کے مثلاً مارنے سے مارا ماری مار گیا مار گئی مارا رو  
 اور بعض ایسی ہیں کہ تصریف میں تغیر اور تبدیل ہو جاتے ہیں بعض باعتبار حروف کے  
 جیسے جانے سو گیا اور اسکا حال پہلے مفصل معلوم ہو گیا اور مرتے سے موتا اور ہوتے سے ہوا  
 والا موافق قاعدہ کے ہونا چاہیے اور بعض باعتبار حرکات کے جیسے دیتے اور لینے سے کہ  
 دونوں کے حرف اول کا کسرہ جہول ہو دیا اور لیا کسرہ معروض سے پڑتے ہیں۔

والہ اعلم بالصواب تمام ہو اب صرف کا

### باب دوسرا علم نحو کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ اردو کی نحو ایک علم ہے جس سے معلوم ہوتا ہے احوال کیب کلمات کا

یعنی الفاظ مرکب میں ایک کو دوسرے سے کیا علاقہ ہے اور چونکہ مرکب کی اجزاء منفرد ہوتے ہیں تو لازم آیا کہ پہلے مفرد کا بیان کیا جائے جانا چاہیے کہ کلمہ نحو کی اصطلاح میں ایسی لفظ کو کہتے ہیں کہ اسکو ضمی منفرد کے لیے وضع کیا ہوا ہے جانا چاہیے کہ لفظ لغت میں چھینکنے کو کہتے ہیں اور نحو کی اصطلاح میں ایسی صورت کو کہتے ہیں کہ مؤخر سے بواسطہ مخرج کے نکلے خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ بی حسی ہو یا بامعنی اور وضع لغت میں رکھنے کو کہتے ہیں اور اصطلاح میں کسی چیز کا رکھنا کسی اور چیز کے مقابل میں اسطرچہ کہ اواسطہ دوسری چیز سمجھ لی جاوے مثلاً اگر شیر کہا جاوے تو جانور زندہ مخصوص سمجھ میں آجاوے گا اور اردو میں وضع کی جگہ جانا بولتے ہیں جیسے کہ شیر کا لفظ جانور زندہ مخصوص کیواسطہ اور سنار کو س پر دلالت کرنے کے واسطے بنایا گیا پس جس چیز سے کوئی اور چیز سمجھی جاوے اس چیز کو دال کہیں گے یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز سمجھ میں آوے اسکو مادل یعنی لایا گیا اور جو چیز میں کہ باعتبار وضع کے معنی پر دلالت کرتی ہیں وہ پانچ ہیں الفاظ حلقہ اشارہ عقو و نمیب سواے الفاظ کے چار باقی کو دوال اربع کہتے ہیں یعنی چار چیزیں دلالت کر نیوالی اور معنی اس صورت دہنی کو کہتے ہیں جو کسی چیز سے قصداً کیجاوے اور معنی مفرد وہ ہو کہ اس کے جزو پر جزو لفظ کی دلالت قصداً کیجاوے جب یہ امور معلوم ہو چکے تو اب جانا چاہیے کہ لفظ تین طرح کے ہوتے ہیں اول وہ الفاظ جو بمعنی ہیں دوسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور تیسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہیں اور مرکب میں جب کلمہ کی تعریف میں لفظ کہا گیا اسمین یعنی تین چیزیں داخل تعین وضع کی قید لگاؤے الفاظ بمعنی نکل گئے اور مفرد کی قید مرکب نکل گئی باقی رہو وہ الفاظ جو بامعنی اور مفرد ہیں اسکو کلمہ کہتے ہیں اب جانا چاہیے کہ کلمہ کی تین قسم ہیں اہم اور فعل اور حرف کسواسطہ کہ کلمہ بنایا جاتا ہے ہر معنی مفرد کے واسطے پس ضرور اس معنی پر

ولالت کر لگا اور وہ معنی دو حال سے خالی نہیں یا کلمہ بذات خود اسپر ولالت کرتا ہو یا  
ولالت کر نہیں اور سپر ایک اور کلمہ کا محتاج ہو تا کہ اونس سے ملکر معنی پر ولالت کرے اور  
قسم اول بھی دو حال سے خالی نہیں یا تین زبانوں میں سے کوئی ایک زبانہ اس کے ساتھ  
سمجھا جائے یا نہیں اگر زبانہ نہیں ہو اسکو اسم کہتے ہیں اور اگر ہے اسکو فعل اور قسم دوم  
جو دوسرے لفظ سے ملکر معنی پر ولالت کرتی ہو اسکو حرف کہتے ہیں مثال اسم کی گھڑا  
ہاتھی دیوار قلم دوات وغیرہ جب یہ الفاظ بولے جاویں سننے والا انہیں الفاظ  
سے انکو معنی سمجھ لگا اور کوئی زبانہ بھی ایسے مفہوم نہیں ہوتا اور مثال فعل کی آیا آویگا  
آتا ہو پہلے فعل سے زبانہ ماضی کا اور دوسرے سے استقبال کا اور تیسرے سے زمانہ حال کا سمجھا جائے  
اور مثال حرف کی سے ابتدا کی واسطے اور تک انتہا کی ان لفظوں کو جب علیحدہ علیحدہ بولیں  
مثلاً انتہائی یا تک ان کو کچھ حاصل ہو گا مگر جب یوں کہ تو میں گھر سے نکلے یا بازار گیا  
اسی معنی حاصل ہو گا کہ قابل کے جانے کی ابتدا گھرا و رانتھا بازار سے معلوم کیا چاہی کہ علامت  
اسم کی زبان اردو میں یہ ہو کہ کوئی حرف حرف معانی یعنی اون حرفوں میں جو معنی کا فائدہ نہیں دیتے  
اوسکے اول یا آخر میں ہو مثلاً اوپر کوٹھی کے یا کوٹھی پر جس گھر کے یا گھر میں یا کسی فعل کا قائل  
ہو جیسو گنا زیدنی یا مبتدا ہو جیسو گھر آباد ہو گھر مبتدا ہی اور آباد ہی خبر یا خبر ہو جیسے لفظ  
آباد کا اسی مثال میں یا کسی کی طرف اوسکی اضافت ہو خواہ منظر کی طرف جیسو گھر زید کا خواہ  
ضمیر کی طرف جیسو گھر اوسکا گھر تیرا گھر تیرا یا اوسکی طرف کیسی اضافت ہو جیسو مضامین  
پہلی مثال کا یا اوسکی تعمیر کرین یعنی کوئی کلمہ اوہیں ایسا لگا دیں کہ اس سے معنی چوتھے  
کے حاصل ہو جاوے جیسے پانچہ اور پانچہ یعنی چھوٹا باغ اور چھوٹا جوان اور لفظ چہ بجز  
الفاظ فارسی کو اور لفظ سی نہیں لگتا اور فارسی میں تصغیر کے واسطے اگر چہ کاف بھی آتا

مثل دخترک و شیرک لیکن ایسے الفاظ اردو میں کم استعمال ہیں بلکہ نہیں نکلیں چکر اور کھڑک  
 اور کی مثال کہی گئی اور عوام باغیچہ کو باغیچہ یا تختانی عین معجزہ کہ بعد زیادہ کر کر کہتے ہیں  
 یہ لفظ باعتبار اصل فارسی کے غلط ہو اور اصل ہندی خواص بھی بدون تختانی کو استعمال  
 کرتے ہیں اور ہندی میں تصغیر کے واسطے کوئی قاعدہ قیاسی نہیں کبھی الف جبکہ اقبل یا  
 تختانی ہوز زیادہ کرتے ہیں مثلاً بٹیا پہلی باجو مودہ اور بعد اسکی تاہو مشعلہ ہندی چھوٹی راہ  
 کو کہتے ہیں جو بطور ایک لکیر کے جنگل میں معلوم ہوتی ہے اور یہ تصغیر جواب کی جو ہندی میں بھی  
 مطلق راہ کو ہے اور کھٹیا چھوٹی چار پائی اور چونکہ تصغیر تحقیر کی محل میں بھی استعمال ہوتی ہے  
 جو چار پائی کہ پرانی اور ٹوٹی ہوئی ہو اکثر اس پر اطلاق کرتے ہیں اور کبھی واہ یعنی واساکن  
 اور بعد اس کے لام اور ہاے ہوز جیسے کھٹولہ تصغیر کھٹیا یعنی چار پائی کی اور اس لفظ میں  
 تحقیر کے معنی کو دخل نہیں بلکہ مطلق چھوٹی چار پائی کو کہتے ہیں اور کبھی الف زیادہ کرتے  
 ہیں جیسے ٹٹو تصغیر ٹٹو کی اور کبھی دندہ یعنی واوا اور لون اور وال اور ہا ہوز مختص جیسے  
 گھروندہ تصغیر گھر کی یا اس کے اخیر میں حرف نسبت کا لگا دیا ہو جیسے دیکھوئی اور یہ  
 بطور فارسی کے ہے اور کبھی الفاظ ہندی میں بھی کسی کو کچھ مرکب کچھ بمعنی زرا اور یا نسبت  
 سے چونکہ مطرب مخصوصا زنان مطربہ طالب زربہت میں اس واسطے انکو کچھ کہتے ہیں اور  
 اطلاق اس لفظ کا باعتبار اصل کے مرد اور عورت دونوں پر درست ہے لیکن عرف  
 حال میں فقط عورت کو کہتے ہیں اور وہ مرد کہ اس سے قرابت یا علامت بہت قریب کہتا ہے  
 اسکو کچھ بدون یا کہتے ہیں اور ہندی الفاظ میں اکثر والہ کا لفظ اخیر میں آتے  
 ہیں جیسے دلی والہ اور لکھنؤ والہ اور علامت فعل کی یہ ہے کہ معنی ماضی کے رکھتا ہو  
 اور اس کے اخیر میں فقط الف یا لفظ یا کایے تختانی سے یا تا کا تاہو مشتاقہ فوقانی سے



تھا یا ہر کے لفظ کے ساتھ یا بدون اس کے ہوتا ہو مثلاً گنا اور سنا اور کھایا اور پلایا اور  
گنا اور سنا اور کھاتا اور پلاتا گنا تھا اور سنا تھا اور کھا ہوا اور سنا ہوا اور علی ہذا القیاس  
یا معنی استقبال کے رکھتا ہو اور اس کے بعد لفظ کا ہوتا ہو کاف فارسی سے اور وہ لفظ ماضی  
کے لفظ سے بعد کسی تصرف کے حاصل ہوتا ہو مثلاً آویگا اور جاویگا اور سنے گا اور بلاوگا  
اور علی ہذا القیاس یا معنی حال کے رکھتا ہو اور اس کے بعد لفظ تائب فوقانی سے یا ہی  
اور وی مع لفظ ہی کے ہوتا ہو جیسے آتا ہے اور جاتا ہے اور کتا ہے اور سنا ہے یا آئی ہے  
اور آوے ہے اور جاوے ہے اور جاوے ہے اور باقی اسی قیاس پر اور لانا علامت تذکیر  
اور تانیث کا ان الفاظ کے اخیر میں پہلے صرف کی باب میں مذکور ہو چکا اور جانا چاہیے  
کہ ہی اور وی اور تا ہی فوقانی سے نیز میں ماضی اور حال کے صیغہ میں والہی دونوں  
میں مشترک ہے کہ واسطے کہ آئی ہے اور آوے ہے اور آتا ہے تاکہ فوقانی سے حال ہے  
اور سنا ہے یا سنا ہے یا کھا ہے یا کھا ہے یا ماضی ہے یا امر ہو مثلاً کہہ اور سن یا نہی ہو مثلاً  
مت کہہ اور مت سن اور علامت حرف کی یہ ہے کہ اسم اور فعل کی علامتوں میں سے  
کچھ نہ رکھتا ہو جب علامتوں کے بیان و فراغت حاصل ہوئی اب بیان اسم اور فعل  
اور حروف کا جدا جدا میں باب میں کیا جاتا ہے

### باب پہلا اسم کی بحث میں

اس میں کئی فصل ہیں فصل پہلی اسم کئی قسم پر تقسیم اول علم اور علم وہ اسم ہے کہ نام  
کسی شخص یا کسی شے معین کا ہو جیسے زید اور عمر کہ نام ہیں دو آدمیوں معین کے اور  
شاہ جہان آباد اور اگرہ مثلاً کہ نام ہیں دو شہر معین کے اور سوا ان کے اور کسی شخص یا شے پر

ولایت نہیں کرتی اور لقب اور خطاب اگرچہ متعل ایک وصف پر ہوتے ہیں لیکن چونکہ وہ بھی ولایت ایک شخص معین پر کرتے ہیں علم ہی میں داخل ہیں مثلاً خان بہادر و قلم خان و محمد صام الدولہ و شیر الملک اور ان الفاظ پر لقب اور خطاب کا اطلاق تب کیا جاتا ہے جب امرا یا سلاطین کی طرف سے ان ناموں کے ساتھ سرفراز ہوں والا اگر والدین لطف ال کے وہ اسماء و صافہ پر متعل ہیں بدون لحاظ وصف کے اپنی لڑکوں کا نام رکھ دین وہ صرف علم ہیں مثلاً امین الدین اور شیر خان اور رن مست خان وغیرہ قسم دوم مرکبہ ضمیلہ اور جانا چاہی کہ ضمیر کی دو قسم ہیں متصل اور منفصل متصل وہ ہے کہ لفظ کسی کبھی علیحدہ نہ ہو سکے اور منفصل وہ ہے کہ نہا بھی متعل ہو سکتی ہو اور یہ صرف کے باب میں مذکور کر دیا ہے کہ زبان ہندی کو افعال میں ضمیر متصل پیشہ متعلق ہو اور کبھی باز نہیں ہوتی اور حرف الف یا و یا یا سے تختانی جو افعال کے اخیر میں لاحق ہوتے ہیں مثلاً آیا اور گیا یا آؤ اور جاؤ یا آئی اور گئی یہ فقط علامتیں مذکور اور تانیث کی ہیں اب جانا چاہیے کہ ضمیر تین قسم ہے غائب اور مخاطب اور شکلم بیان ضمیر غائب کا وہ واحد اور جمع کے واسطے یہ زبان شاہجہان آباد کی ہے اور شہر و نہیں جنگی زبان پانچ فصاحت سے گری ہوئی ہے ضمیر جمع غائب میں وی و او مفتوحہ مع یا می تختانی ساکن کے استعمال کرتے ہیں یعنی بہان کے لوگ جمع میں بھی بولتے ہیں وہ آمین گی اور باہر کو لوگ بولتے ہیں دی آمین گی اس اور اس فقط واحد کے واسطے اور ان اور اول مشترک ہے واحد اور جمع میں مثلاً واحد میں ان نے کہا اور اول نے کہا اور جمع میں انکو اور اولکو اور شاید کہ ان نے کہا اور ان نے کہا میں نون مبدل ہوا ہے اوستے کو سین مبدلے اور انکو اور اولکو میں لفظ علیحدہ ہوا واللہ اعلم بالصواب اور انھیں فقط جمع کے واسطے

بیان ضمیر خطاب کا تو واحد کے واسطے اور باہر کے لوگوں کی زبان میں تین متصل ہے  
 تم جمع کو واسطے تیرا تیری یا تختانی معروفہ سے اور تیری یاے تختانی مجہولہ سے وہ  
 کے واسطے تمہارا تمہاری یا مجہولہ اور تمہاری یاے معروفہ تینوں صورت سے جمع  
 کے واسطے تجو اور تجھے یا مجہولہ سے واحد کے واسطے تم جمع کیواسطے میرا میری میرے  
 بھی تینوں صورت سے واحد کیواسطے تہن ہمارا ہماری ہمارے بھی جمع کے واسطے اور  
 ضمیروں میں تانیث اور تذکیر کیساں لیکن علامتیں تانیث اور تذکیر کی جو فعال  
 میں لاحق ہوتی ہیں اول سے یا کسی اور قرنیہ سے فرق در بیان مذکر اور مؤنث کے  
 معلوم ہو جاتا ہے مثلاً میں کہتا ہوں یا تو کہتا ہوں اور میں کہتی ہوں اور تو کہتی ہو اور  
 میرا گھوڑا اور تیری پاکی میں اور تو میں تیرا تذکیر اور تانیث کی بسبب علامات فعال  
 کے حامل ہوتی اور مجھو اور میرا اور میری کسی قرنیہ سے معلوم ہو جاوے گا کہ تنگم مذکر ہے  
 یا مؤنث اور الف اور یا تو تختانی جو میرا اور میری میں ہے علامت تذکیر اور تانیث  
 مضاف الیک ہے تنگم کی اور تفصیل اسکی اپنے موقع میں مذکور ہوگی جب یہ معلوم  
 ہو چکا ہے سمجھنا چاہیے کہ ضمائر اربع ہوتی ہیں فاعل کی طرف یا مفعول کے یا مضاف  
 واقع ہوتی ہیں قسم اول کو ضمیر قرع کہتے ہیں قسم دوسری کو منصوب اور قسم تیسری  
 کو خبر و رسم ان تینوں قسموں کو قین جب درو میں بیان کرتے ہیں جزو اول ضمیر مرفوع  
 یعنی فاعل کی ضمیر کے بیان میں معلوم کیا چاہیے کہ ضمیر میں فعل سے پہلے اور فعل کے بعد  
 دونوں جاے واقع ہو سکتی ہیں مثلاً وہ گیا یا گیا وہ پس فعل اگر لازم ہو تو ضمیر ان  
 غالب یا خطاب یا تنگم سے وہ تو میں واحد کے واسطے اور وہ تم ہم تہنہ اور جمع  
 کے واسطے استعمال کیے جاتے ہیں مثلاً وہ آیا تو آیا میں آیا مفرد مذکر کے لیے وہ آئی

تو آئی میں آئی تینوں یا سے معروفہ سے مفعول مونث کے لیے وہ آئے آئے تم آئے ہم آئے  
تینوں یا سب مجہولہ سے جمع اور تثنیہ مذکر کے لیے وہ آئیں تم آئیں ہم آئیں تینوں یا سب  
معروفہ سے نون غنہ کے ساتھ جمع اور تثنیہ مونث کے لیے اور اگر متعدی ہو تو آئیں  
تفضیل ہے یعنی اگر ماضی قریب ہو یا بعید تو آئیں اور آؤں اور تو اور میں مع لفظ  
نے کے واحد کو واسطے اور انھوں اور تم اور ہم مع لفظ نے کے جمع کیواسطے مثلاً وہی کہا  
یا اون نے کہا تو نے کہا میں نے کہا واحد مذکر یا مونث اونہوں نے کہا میں نے کہا ہم نے  
کہا جمع اور تثنیہ مذکر یا مونث اور ماضی بعید اسی قیاس پر اور اگر ماضی استمراری ہو یا  
مضارع وغیرہ پس وہ اور تو اور میں واحد اور وہ تم ہم جمع کے واسطے بیرون لفظ نے کے  
مستعمل ہوتے ہیں استمراری میں مثلاً وہ کہتا تھا تو کہتا تھا میں کہتا تھا واحد مذکر  
وہ کہتی تھی تو کہتی تھی میں کہتی تھی واحد مونث وہ کہتی تھی تم کہتی تھی ہم کہتی تھی تثنیہ  
اور جمع مذکر وہ کہتے تھے تم کہتے تھے میں کہتے تھے تثنیہ اور جمع مونث اور مضارع  
میں وہ کہے گا تو کہے گا میں کہوں گا واحد مذکر وہ کہو گی تو کہو گی میں کہوں گی واحد مونث  
وہ کہیں گے تم کہو گے ہم کہیں گے یا مجہولہ سے تثنیہ اور جمع مذکر وہ کہیں گی تم کہو گی ہم کہیں گی  
یا سے معروفہ سے جمع اور تثنیہ مونث اور ماضی قریب متعدی میں لفظ نے کا فضیلت عوام  
شاہجہان آباد کو بھی واجب التلفظ جانتے ہیں اور باہر کے لوگ اکثر مخدوف کرتے ہیں  
مثلاً میں نے کہا کی جگہ میں کہا بولتی ہیں جزو دومر ضمیر منصوب یعنی مفعول کی ضمیر  
کے بیان میں اور مفعول کی ضمیر میں یہ ہیں اسکو او کی تین اوسے واحد غائب مذکر  
یا مونث انکو او کی تین اونہیں جمع مذکر یا مونث تجکو تیری تین تجھے واحد مخاطب  
مذکر یا مونث تمکو تمہاری تین تمہیں جمع مخاطب مذکر یا مونث سہو ہمارے تین ہیں

مثلاً اوسکو مارا اوسکے تین مارا اوسے تین مارا اوسکے تین مارا اوسکے تین مارا  
 تیرے تین مارا تجھے مارا اوسکو مارا تمہاری تین مارا تین مارا اوسکو مارا ہمارے تین مارا ہمارے  
 جزو تیسرا ضمیر مجبور لفظی اور ضمیر دون کے بیان میں جو رمضان الیہ واقع ہوتے ہیں اور  
 ضمیر میں یہ ہیں اوسکا واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد مذکر ہوتا ہے اوسکے  
 یا مہجولہ سے واحد مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر اوسکی یا مہجولہ  
 سے واحد مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث اور کا جمع مذکر یا مونث غائب  
 اور رمضان اسکا واحد مذکر اوسکی یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا  
 واحد یا جمع مذکر اوسکی یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور رمضان اسکا واحد یا جمع  
 مونث تیرا واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد مذکر تیری یا مہجولہ سے  
 واحد مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر تیری یا مہجولہ سے واحد  
 مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث تمہارا جمع مذکر یا مونث مخاطب  
 اور رمضان اسکا واحد مذکر تمہاری یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان  
 اسکا واحد یا جمع مذکر تمہاری یا مہجولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور رمضان اسکا  
 واحد یا جمع مونث میرا واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد مذکر میری یا مہجولہ سے  
 واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مذکر میری یا مہجولہ سے  
 واحد مذکر یا مونث متکلم اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث ہمارا متکلم مع الغیر مذکر یا مونث  
 اور رمضان اسکا واحد مذکر ہماری یا مہجولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا  
 یا جمع مذکر ہماری یا مہجولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور رمضان اسکا واحد یا جمع مونث  
 مثلاً اوسکا غلام آیا اوسکی ایک غلام نے مارا اوسکے ایک غلام کو مارا یا اوسکے غلاموں نے

یا غلاموں کو مارا اسکی لونڈی نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اگر غلام  
ایسا ہو جسے ایک غلام نے یا ایک غلام کو یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا اسکی لونڈی نے  
یا ایک لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا تیرا غلام یا تیرے غلام نے یا غلام کو  
یا غلاموں نے یا غلاموں کو مارا تیری لونڈی آئی اور تیری لونڈیاں آئیں اور تیری لونڈی  
نے یا لونڈی کو یا لونڈیوں نے یا لونڈیوں کو مارا اور اسی قیاس پر باقی مشاؤون کو سمجھ لیتا ہے  
قسم تیسری اہم اشارہ میں اور یہ دو قسم ہی ایک وہ جسکا مشا الیہ قریب ہو دوسرا وہ جسکا  
بعید ہو قریب کو اشارہ کے واسطے یہ اور بعید کے واسطے وہ اور ان دونوں میں واحد اور  
جمع یکساں ہیں مگر بعضی فرق یہ کرتے ہیں کہ واحد کے واسطے یہ اور وہ ہوتے ہیں کے ساتھ ہر  
اور جمع کے واسطے یہ یا تثنائی سے اور و دو و اسی اور باہر کے لوگ اسکی جائے میں  
وہی و او مفتوحہ مع الیاء ہوتے ہیں اور جب ضمیر غائب کے بعد اسم ظاہر واقع ہو تو اسکا  
اہم اشارہ کی استعال کیا جائیگی جیسو اس مرد کا مکان یا اون مردوں کا مکان دیکھا تھا قسم چوتھی  
اسما موصولہ میں جانا چاہیے کہ اسما موصولہ وہ اسم ہیں کہ جب تک و نکو ساتھ کوئی ایسا علامہ  
جس میں ایک ضمیر انھیں اسموں کی طرف راجع ہونہ لگائے وہ اسم کسی جملہ کی خبر و نام نہیں  
ہو سکتی یعنی نہ خود مبتدا ہو سکتے ہیں نہ خبر نہ کسی فعل کی فاعل مگر بعد لگائے اس جملہ کے جس میں یہ  
ضمیر ہے جو راجع ہو اون اسموں کی طرف اور اس جملہ کو صلہ کہتے ہیں اور اسما موصولہ  
یہ ہیں جو جس تس جن جنون ایسا مثلاً جو آدمی آیا تھا وہ مجھ کو ملا آیا تھا اسے اندر نہیں تھرتھرتا  
اور راجع ہو جسکی طرف اور جب تک آیا تھا اسکے ساتھ نہ لگی وہ مبتدا نہیں ہو سکتا اور  
اسی طرح سے جسکو مجھ دیکھا تھا وہ آیا تھا یا جسکو مجھ دیکھا تھا وہ آئی تھی یا جنہوں کو کو کہو گے  
وہ آئیں گے یا ایسا شخص کہ اس سے کسی امر میں مصلحت کیجیے نہیں ملتا اور کبھی ہمارا اشارہ

بھی اسماء موصولہ میں استعمال کرتے ہیں جیسے وہ شخص کہ کل اوسی تھے دیکھا تھا یہاں کیا  
قسم نامچوں اسماء صوات اوریہ وہ اسم ہیں کہ جنکے ساتھ حیوانات کو آواز دین یا انکو  
ساتھ حیوانات کی بولی کو نقل کرین اول حیو وعت دلت اور بری بری دوسری کاین کاین  
کو کی آواز کو اور چین چین اور چون چون و ونون طرح سے کنجشک کی آواز اور غرغون  
کبوتر کی آواز اور گگردن گگردن کی آواز اسکو عوام اذان و نیا منع کا کہتے ہیں اور چون  
کہہ کر آواز فائدہ مند و شان میں بعضے حیوانات کی بولی کو کبھی عبارت کے ساتھ بھی تعبیر کرتے ہیں  
مثلاً فاختہ کی بولی کو ان لفظوں کے ساتھ کوٹون تھی پسون تھی حکایت کرنے کو دقت کوٹون کو دوسرے  
واوا و پسون کی واو کو تا قبل کے ضمہ کو کھینچا جیسے ہیں اور لال کی بولی کو قرآن کی اس آیت کے ساتھ  
حمم عجمی فہم لایرجون اور پیل کی بولی کو اس آیت کے ساتھ طی اسجل للکتاب ورتیر کی بولی کو اس عبارت  
کے ساتھ سبحان تیری قدرت اور بعضے کی بولی کو اسامی حروف کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں  
جیسے کنجشک کی بولی کو جھم کے ساتھ کوکوسے کی بولی کو کاف کے ساتھ قسم جی اسماء ظروف  
میں اور ظروف و قسم ہی ظروف زمان اور ظروف مکان مثال ظرف زمان کی اب جب  
تب کب مثلاً اب جاتا ہوں یعنی اسوقت اور جب جاؤنگا یا تب جاؤنگا یعنی اسوقت  
معنہ وہ میں وہ کب آیا تھا یعنی اسوقت اور لفظ کب اکثر متفہم کی محل میں متعلق ہوتا  
اور کبھی خبر میں بھی مثلاً کسی آنے کی خبر دینے کے وقت کہ میں کہ وہ کب کا آچکا اور بعضے وقت خبر  
میں جو کالفظ بھی زیادہ کر دیتی ہیں مثلاً وہ کبھی کا آگیا ہوا اور لفظ کبھی کا بعضی بعضے وقت کی بھی  
آتا ہے مثلاً وہ کبھی یوں کہتی ہیں اور کبھی یوں اوریہ لفظ اسے تختانی کے ساتھ محاورہ فصحا  
میں متعلق ہے اور جنکو فصاحت کا لحاظ کم ہے کو کہ اسی شہر کے رہنے والے ہوں لفظ کبھو واو  
کے ساتھ بھی ہوتے ہیں اور پہلی زبانوں میں یہ بھی فصیح تھا اسی واسطے میرا ورسووا کے

اشعار میں بہت ہی چنانچہ ناظرین پر ظاہر ہے جو ہیں یعنی جنوقت اور وہیں یعنی اوسوقت  
جرات کا شعر جو ہیں جان نکلی ہیں آن نکلا وہ بھلا امر تو مے تو ارمان نکلا بدلی ہوئی  
جان نکلی اوسوقت معشوق آن نکلا ان دونوں لفظوں سے معنی حصہ کے بھی حاصل ہو سکتے ہیں چنانچہ  
مثال بالاسے واضح ہر مثال ظرف مکان کی ہاں مطلق مکان ہاں یہاں ہر دونوں لفظ ہاں  
کے ساتھ ہیں اور کبھی ہاں کو محلو کے ساتھ بھی مستعمل ہوتی ہیں جیسے اس شعر میں ناسخ کو شعر  
سخت ہوا ہوں ناتوان کتنی ہر زندگی گراں \* تن سو بلائی جان ہو میان سر سو بال خوش  
اور اس شعر میں حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ کی مے بخت یہ برنگ شب بخت ہو گیم و شمع  
شمع بھی آئی میان اگر تو وہ سدا خموش ہو بہر کیف پہلا لفظ یعنی کے واسطے اور دوسرا  
کے واسطے استعمال کیا جاتا ہو اور جہاں اور تہاں یہ لفظ اکثر جہاں کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے  
کہاں کہ جہاں تہاں یہ ہی حال ہے یعنی ہر جگہ یہاں اور یہیں اور کہاں اور کہیں کہاں کا لفظ  
استفہام کے واسطے موضوع ہو کبھی استفہام استخباری میں استعمال کیا جاتا ہو مثلاً جب زید  
کسی جگہ چلا گیا ہو اور پوچھیں کہ زید کہاں گیا یہاں فقط یہی پوچھنا مقصود ہے کہ وہ کون سے  
مکان پر گیا اور کبھی استفہام انکاری میں جیسو کسی کو زید کی جائی کا ظن ہو اور یہ شخص اس کے وطن  
کے واسطے کہو کہ وہ کہاں گیا ہو یعنی نہیں گیا اور موجود ہو اور کہیں کا لفظ بھی اکثر استفہام  
میں مستعمل ہو کبھی استفہام استخباری میں جیسے زید کہیں گیا جب فقط اس کی جائی کا معلوم کرنا منظور  
ہو اور کبھی استفہام انکاری میں مثلاً کسی کو زید کے جائی کا ظن ہو اور یہ اس کا ظن سنا کر کہو  
کہ زید کہیں گیا ہو یعنی کہیں نہیں گیا اور موجود ہو اور کبھی استفہام تقریری میں جیسو کسی کو  
کہ کسی جا میں جائی کا انکار ہو اور یہ شخص کہے کہ وہ کہیں نہیں گیا تھا مراد یہ ہے کہ کہیں گیا تھا اور کبھی  
خبر میں بھی استعمال کیا جاتا ہو مثلاً کہیں کہہ آج کہیں جائیں گے اور گنوار کہوں بولتے ہیں ادھر



یعنی اس طرف اور اوہ طرف یعنی اوہ طرف کہ جس یعنی کونسی طرف جہد یعنی جسطرف تہ صراوہ  
لفظ اکثر جہد کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے کہین کہ وہاں لوگ جہد سے تہ صراوہ کی پیچھے گئی یعنی جہان  
بکلیہ پائی وہاں پیچھے گئی + فائدہ - بعد تامل کے یہ بات معلوم ہوئی کہ اطراف مکان چھوڑ کر ہر کوئی  
ان سبکی پہل و لفظ میں آئے اور وہاں تنہا بھی اہل شایگان آباد کی زبان میں بہت مستعمل  
ہو جیسے ہم تمہاری زبان کے لئے یا وہ چاہے ہاں آگئے اور وہاں مستعمل نہیں ہو شاید پہلی بار  
میں مستعمل ہوگا اور اسارا اشارہ اور موصولہ اول بعض حرف استفہام سے مرکب ہو کر مختلف صیغہ  
پیدا کی ہیں وہ اسما اور حرف یہ بارہ نمبر ہیں یہ وہ جس کس کس اس اس کون کون  
جوں جو اس امر کی تفصیل یہ ہوئے ان کے لفظ سے عجیب یہ اور وہ لگایا ہے ہزاروں کی  
آخر سے مخدوع پیمان اور وہاں کا لفظ حاصل ہو گیا اسی واسطے یہاں مکان قریب اور  
وہاں مکان بعید میں مستعمل ہوتا ہے اور یا یو تختانی اور واوکا پیمان اور وہاں میں مفتوح  
ہو جانا یا بسبب استعمال کے ہو یا یہ اور وہ خود اصل میں مفتوح ہونگے اور یا نکو استعمال میں  
کھسور اور مفتوح مستعمل ہوئی اور یہ ہی بات قوی معلوم ہوتی ہے کہ واسطے کہ اکثر وہاں کی زبان  
یہ اور وہ یا یو تختانی مفتوحہ اور وا مفتوحہ کے ساتھ جاری ہو گا یہ کہ لفظ کو پیشتر یاہ کتو  
میں اور وہ کو تو اور او کی زبان میں غالباً جو لفظ کہ اصل نسبت میں ہوتا ہے بدون تصرف  
اور تغیر کے استعمال پاتا ہے اور شخصی اکثر تصرف کر کے صورت او کی بدل دیتے ہیں اور یہیں اور  
وہیں کے اصل بیان ہو اور وہاں ہی ہو اور لفظ ہی کا حصہ کا فائدہ دیتا ہے جس کی تصرف کے  
یہ ہیں اور وہیں ہو گیا اسی واسطے یہ دونوں لفظ مکان میں حصہ کا فائدہ دیتے ہیں جیسے یہیں  
آو لگا یا وہیں جاو لگا دے یہ ہوتی ہے کہ اس جاسے اور اس طرح کے سوا کہین اور آنے جانیگا  
نہیں اور جس یا کس سے بسبب کثرت استعمال کے میں مخدوع ہو کر جہان تہاں مکان

حاصل ہو اور ازبیکہ جس کا لفظ بغیر جس کے کم مستعمل ہوتا ہے مثلاً جس جس کو دیر یا اور فقط  
 جس کو دیر یا نہیں بولتے تہاں کا لفظ بھی بغیر جہاں کے استعمال کم پاتا ہے اور کہاں کی الف کو  
 یا کو تختانی سے بدل کر کہیں کر لیا کران و ونون میں جو فرق ہے بسبب اکثر استعمال کے ہوا فرق  
 یہ ہے کہ کہاں یعنی کس جگہ کو اور کہیں یعنی کسی جگہ کی اور بہتر یہ ہے کہ لون کہیں کہاں کی  
 اصل فعل کس ہاں اور کہیں کی اصل کس ہاں ہے یعنی لفظ ہے جو جہر کا فائدہ دیتا ہے کس اور ہاں  
 کے پہچان ہے اور لفظ کسی بھی اصل میں کس ہے یعنی یہ جو بولتے ہیں کسی جگہ تو اسکی اصل کس ہے  
 جگہ ہی پس باقی ہر مخدوف ہو کر کسی اصل میں ہوا ہے اور اس طرح کہیں ہیں سین کس اور ہاں کو  
 ہاں کی مخدوف ہو کر کہیں اصل میں ہوا ہے اصل ہاں کا تھا اور دھڑ کی لفظ کے ساتھ جیس  
 ہنرہ کسوت اور اس ہنرہ مضموم سے اور کس اور جس اور جس لاحق کی تو سین مخدوف  
 ہو کر دھڑ ہنرہ کسور اور اور دھڑ ہنرہ مضموم ہو اور کدھڑ اور چاھڑ اور تدھڑ حاصل ہوئی اور  
 انہیں اشباع کیا یعنی کسور اور دھڑ کو کچھ کر پڑھا ایدھڑ اور اور دھڑ اور جیدھڑ اور تیدھڑ ہوئی  
 لیکن اس طرح اہل شاعریاں آباد نہیں بولتے باہر کے لوگ استعمال کرتے ہیں لہذا شعر میں بھی کدھڑ  
 اشباع کو ساتھ دیکھا گیا ہے سو وہ شعر یا کسی قافیہ شاعر کا ہے یا شاخیرین میں سے کہنے بدوان  
 لحاظ فصاحت کی استعمال کر لیا ہے اور سکا ایک مصرع بانٹل ہوا ہے سو لکھا جاتا ہے طیر خوش  
 سب بولا کہے اب جائیں ہم کدھڑ اور ازبیکہ جہر اور تدھڑ کی ترکیب جس اور جس اور تدھڑ  
 جہر بھی بغیر جہر کو کم مستعمل ہوتا ہے مثل جس جس کی جہاں مذکور ہو چکا اور شاید لفظ کدھڑ  
 کی یا لون یا کوئی سے اور جہر جوآن یا جو سے ترکیب پا کر حاصل ہو ہو ہون اور جہر  
 تدھڑ کی ترکیب لون و اپنے سالون میں لکھی ہے شاید یہ لفظ بھی مثل لفظ کس جس جوآن کو مستعمل  
 اور جوآن کہہ سقما کا ہے لیکن اشباع کی دلیل سے وہی قول اقویٰ ہے جو پہلے مذکور ہوا اور اللہ اعلم

بالصواب قسم سالتوین اسماء کما یہ بین کی کان مفتوحہ اور پائے تختانی ساکن سے کنایہ ہر  
 عدد سے اور یہ کبھی استفہامیہ ہوتا ہے اور کبھی خبریہ لیکن استفہامیہ کی فقط کان مفتوحہ اور یہ  
 ساکن سے استعمال کیا جاتا ہے اور خبریہ کئی کان اور یا تختانی کے پہلے میں ہمزہ مکسورہ اور اس  
 میں کو ہر تختانی بعد کے کے لفظ ہی کا جو فائدہ حصہ کا دیتا ہے اور بعد تصرف اور تغیر کے کئی  
 ہمزہ کے ساتھ ہو گیا مثال استفہامیہ کی وہاں کئی آدمی تختی مثال خبریہ کی ہمنے اوہن علیہن علیا  
 کئی آدمی بیٹھے تختی کتنی اور کتنے استفہام میں جیسو وہاں کتنی آدمی تھے اور خبریہ میں جیسو کہیں  
 ہمنے وہاں دیکھا کتنے آدمی تھے اور کبھی بعد اس کے لفظ ہی کا بھی لاتے ہیں جیسو کتنی ہی آدمی تھے  
 یون یا تختانی مضموم اور و اساکن اور لون غنہ کو ساتھ کنایہ ہر حدیث ہو اسکو کبھی ایک  
 اور کبھی بکر استعمال کرتے ہیں مثلاً زید یون کہ گیا یا یون یون کہ گیا فصل دوسری ام  
 کبھی یون تقسیم کیا جاتا ہے کہ یا وہ کوہی یا معرفہ مکر وہ اسم ہر کہ شو غیر معین پر دلالت کرے  
 جیسے ہاتھی گھوڑا چوکل کا تھا آدمی مرد وغیرہ اور حرف وہ اسم ہر کہ شو معین پر دلالت  
 کرے مثلاً زید کہ ایک مسمی معین پر دلالت کرتا ہے اور اسکی چھ قسمیں ہیں علم اور ضمیر اور اسماء  
 اور اسماء موصولہ جو پہلی تفصیل انکی مذکور ہو چکی ہیں اسماء اشارہ اور اسماء موصولہ کو بہات  
 بھی کہتے ہیں اور قسم پانچویں وہ اسم ہر جسکو ان معر فون مذکورہ میں سے کسی طرف منشا  
 کرین مثلاً غلام زید کا یا غلام اس کا یا غلام اس مود کا یا اون مود کا یا یا کام ایسی آدمی  
 کا کہ اس سے عالم کو فائدہ پہونچتا ہو نہ نہیں رہتا پس غلام بسبب اضافت کی طرف علم اور  
 ضمیر اور اسم اشارہ کی اور کام بسبب اضافت کی طرف اسم موصول کے معر فہ ہو گیا اور  
 مسئلہ اسکے بطریق لف و نشر مرکب کے واقع ہوتے ہیں قسم چھٹی وہ اسم جسپر مذاکا حرف و نام  
 ہو اور مثلاً اسے شخص یہاں آا شخص مکرہ تھا جب آئی او سپر آیا تو از بسکہ منادا ایک شخص

خاص ہوتا ہو وہ معرفہ ہو گیا اور اگر نابینا نہ کرے اور کہے اسی شخص میرا ہاتھ پکڑے نہ کرے  
 ہی ہوگا کسو واسطے کہ نابینا بسبب نہ دیکھنے کو کیسی تعین نہیں کرتا فصل اسم پانچ کر ہوتا ہو  
 یا مونث نہ کر وہ اہم جو جہین علامت تانیث کی نہ ہو اور مونث وہ جہین علامت تانیث کی ہو  
 علامت تانیث کا بیان ہو چکا مونث یا حقیقی ہو یا لفظی حقیقی وہ جو جسکی مقابل مذکر حیوان ہو  
 جیسے عورت اور راتھی اور گھوڑی کہ انکی مقابل مرد اور اونٹ اور بھیرا اور مونث لفظی  
 وہ جو جسکی مقابل مذکر حیوان نہ ہو چھوڑی اور لکڑی اور لکڑی اور انکے انکی اور یہ ساریات  
 ہیں اور یہ بھی معلوم رہے کہ زبان اردو میں اسمی مونث بنا کر واسطے کوئی قاعدہ کلیہ نہیں لگا  
 اس واسطے ضبط کرنا محسوس و خالی نہیں پس اسکو چھوڑ کر مذکر اور مونث کی معرفت کا قاعدہ  
 لکھتے ہیں تاکہ تشبیح کو اس امرکی واسطے مفید ہو کہ جب اس قاعدہ کے موافق نظر کرے نہ کر اور  
 مونث میں تیز کرے جب یہ معلوم ہو چکا اب سنا چاہیے کہ اسمی دو قسم ہیں مرنہ اور مذکر و سحر فہ کی  
 تذکرہ اور تانیثا و سکو سننے پر موقوف ہو مثلاً الہی بخش آیا اور خدا یا کر گیا اور زیب آئی اور خدیوہ کی  
 اور اسطرح و موتی آیا تھا اگر نام مرد کا ہو اور آئی تھی اگر نام عورت کا ہو مذکر چار قسم ہیں ایک  
 وہ جسکی واسطے مونث نہیں دوسری وہ جسکی مذکر نہیں تیسری وہ جسکی واسطے مونث ہے لیکن  
 اس کے لفظ سے نہیں چوتھا یہ کہ مونث اس کے لفظ سے دو قسم اول جیسی گیار اور گہ اور پیر اور  
 موتی یعنی کوہر اور پانی اور بھ اور گھی اور دھ اور دھ اور کھن اور بانزارا و پتھر اور مچا  
 قسم دوسری مثلاً کھرا کاوند تازی خلوط الہا سے یعنی سفیدٹی کو جس سے اکثر گھر کو کاوند کو  
 بطور قلعہ کے سفید کرتے ہیں اور پکڑ گئی یعنی دستار اور جلی اور مٹی اور دیوار اور آئینہ بہ  
 دو قسم ہیں بھی سماعی ہیں انکی تذکرہ اور تانیث میں قیاس کو دخل نہیں مگر جس صورت میں کہ  
 اس کے اخیر میں نون مع الیا یا لفظ آتی ہو اسکی تانیث قیاسی ہو مثلاً سادنی اور گمانی

جیسے مرد اور عورت اور تبا اور تبا یا خوند اور خوند اور شہر اور زن انکی تذکیر اور نیش  
انکی مار لول پر موقوف ہے مثلاً مرد آیا تھا اور عورت گئی تھی اور علی بنہا القیاس قسم جو چٹھی کی  
دو شق ہیں ایک شاد اور دوسری مطر و شاد یہ ہے کہ ایک لفظ کے اخیر میں الف یا یا و تھانی  
یا نون کچھ نہوا اور ایک میں الف ہو یا ہا یا ہونکہ اردو میں او سکو متبرکہ الف کو جلتے ہیں لہذا  
الف والا کلمہ مونث ہے اور دوسرا مذکر جیسے ایک مرد اور تانگا عورت خالوہ وار خالہ عورت او  
اس شق میں سوا ان دو لفظوں کو اور نہیں دیکھا گیا مطر کی پچاسیمین میں اول ہے کہ ایک لفظ  
کو اخیر میں الف ہے یا ہا یا ہونہ اور دوسری کو اخیر میں یا یا تھانی نقط یا نون فقط یا نون مع التثانی  
پس یہ دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے کبرا اور بکری شاہزادہ اور شاہزادی اور سیا اور سی  
بیٹا اور بیٹی بندہ اور بندہ اور پیرا اور پیری دولہا اور دولہن گویا اور گوان اور گوجر  
اور گوجرن اور بیا اور بنی ملا اور ملائے دوسری یہ کہ ایک کی اخیر میں یاے تھانی یا قبل کسو  
ہوا اور دوسرے کو نون فقط یا نون مع الیا یا تھانی مع النون یا لفظ آنو کا پس یہ دوسرا مونث  
ہے اور اول مذکر مثلاً بھائی اور بہن اور نانی اور نانن اور دھونی اور دھون اور تھنی اور تھنی  
اور کھتری اور کھترانی اور چودھری اور چودھریں تیسری یہ کہ ایک کے اخیر میں الف یا یا و تھانی  
یا قبل کسو نہ بلکہ حروف تہجی بیت کوئی حرف سوا ان دونوں کو ہو یا یا و تھانی ساکن لیکن  
یا قبل اسکا کسو نہوا اور دوسرے میں یا و تھانی یا قبل کسو یا نون فقط یا نون مع الیا  
یا تھانی مع النون یا لفظ آنے کا ہو پس دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے سنار اور سناری  
کھار اور کھاری پہار اور پہاری چار اور چاری برہن اور برہنی چھان اور چھانی مرغ  
اور مرغی اور بھنے مرغی اور مرغی کتے میں پس یہ اس قسم میں سے ہو گیا جسکے پہلے لفظ میں  
الف ہوتا ہے اور دوسرے میں تھانی اور سنار اور سنارن لہار اور لہارن چار اور چارن او

اور آونی اور نڈت اور نڈت تائین لیکن یہ لفظ اہل شاہجہان آباد کی زبان میں نہیں  
 نہیں بلکہ اسکی جگہ نہ تانی کتہ ہیں اور مترا اور مترا نی سید اور سیدانی تیخ اور تخیانی  
 پیر اور پیرانی مامو اور مامائی اور رانی اور رانی اور یہ لفظ راجا کامونٹ نہیں ہی چونکہ یہ  
 ایک کواقل میں خواہ الف ہو خواہ یا تخیانی خواہ کوئی اور حرف لیکن دوسرے کو انیسز  
 لفظ یا ہو بشرطیکہ تصغیر کے واسطے لائی ہوں پس یہ دوسرا بلا شک مونٹ ہے اور مذکور  
 تانیت اول کی موقوف سماعت پر چونکہ مثلاً گٹر اور گٹریا اور کٹاٹ اور کٹیا اور گٹریا اور  
 گٹریا انبہ اور انبیا مقوم کیا چاہیے کہ مونٹ کے اخیر میں نون فقط یا نون مع الیاء یا یا  
 تخیانی مع النون یا آنی کے ہونے سے مراد یہ ہے کہ انکا نون زیادہ ہو علامت تانیت کیوٹھ  
 یہ اصل پس برہمن اور برہمنی اور پٹھان اور پٹھانی کے لفظ میں علامت تانیت کی فقط یا  
 تخیانی ہوئی نہ ہے اور آنی اور یہ جو بعض نون لکھا ہے کہ رے اور خان کی مونٹ چاہیے تھا  
 کہ رانی اور خان ہوتی لیکن خلاف قیاس رانی اور خان کتہ ہیں سمجھا چاہیے کہ رانی کا لفظ  
 مخدوف الیاء متصل ہے اور اصل میں جو جٹ عہدہ کو رانی ہی یا تخیانی کی ساتھ نون تانیت کو قبل  
 اور خان بطور فارسی کے نہ ہو بلکہ ہندی کی کس واسطے کہ فارسی میں کبھی ہم بھی تانیت کیوٹھ  
 کر تے ہیں جیسے بگم تانیت بیگ کی ہندی میں بگو بلحاظ اسکے مفہوم کو مونٹ پڑھتے ہیں۔  
 فصل چوتھی یہ جو کچھ مذکور ہوا بیان سماتا تانیت اسکا اب سا چاہیے کہ حروف تہجی میں  
 اکیس حروف مونٹ متصل ہیں اور وہ یہ ہیں با پ ت ث چ ح خ د ذ ر ژ ث ظ  
 ع غ ف م و ہ ی اور باقی مذکور مثلاً جیم سین شین صاد ضا و قاف کاف لام نون  
 اور وہ حروف مرکب جسکو لام الف کے ساتھ تہجیر کرتے ہیں وہ بھی مذکور متصل ہے اور  
 اکثر یہ ہے کہ جو الفاظ تہجیر کے وزن پر ہیں انکا استعمال بطور مونٹ کہے مثلاً تقدیر

تبدیل تخیل تفسیر تخریر توقیر تبرید تنبیه تنبیہ تخریص تحلیف مگر ایک لفظ تعویذ  
 کہ وہ مذکور ہو اور لفظ تاثیر کا زمانہ حال کو روزمرہ میں موافق قاعدہ ہی کے مستعمل ہے  
 الا اس شعر میں سودا کی مذکور نہ رہا ہے بلکہ سالما ہے سنم نالہ شکیہ کیا + آہ ایک وزیر  
 ولین نہ تاثیر کیا + شاید سابقین کو زبان میں مستعمل ہو اور اگر کہا جاوے کہ ضرورت  
 شعری سی ہی یہ بات نہایت محل ہے کس واسطے کہ یہ اسدال ہی کمال عجز پر اور عاجز کا کلام  
 قابل اسنا کو نہیں ہوتا اور اگر کہا جاوے کہ یہاں لفظ کو متقدم یعنی ایک روز نہ تاثیر  
 کو کیا تو اس صورت میں لفظ کیا کا لانا درست ہو جاوے گا جیسے روٹی کہ بسبب تانیث کو کھا  
 کہتے ہیں اور اگر لفظ کو زیادہ کر دیں اور کہیں روٹی کو کھایا تو لفظ کھایا کہ علامت  
 تذکیر کی رکھتا ہے لانا درست ہو گا پس اسکا جواب یہ ہے کہ روٹی کھائی اور روٹی کو کھایا نہ  
 میں دونوں مستعمل ہیں اور تاثیر کو کیا محاورہ کی رو سے درست نہیں اس واسطے کہ خواہ  
 عوام تک تاثیر کی بولتی ہیں اور تاثیر کو کیا نہیں بولتی اگرچہ قاعدہ کی رو سے درست ہو جاوے  
 اور حاصل بالمصدر جبکی اخیر میں شین مجہ ہو وہ سب مونث ہیں مثلاً سوتیں اور شورش  
 اور طیش اور کشش اور دانش اور بنش اور خواہش اور کوشش اور ورزش اور اسطرش  
 جبکہ اخیر میں تاء ساکن ہو جیسو قدرت اور مروت اور خلقت اور نفرت اور کثرت اور حسرت  
 اور عسرت اور عسرت اور شاید اسی قیاس پر لفظ رنگت اور بگت اور سکت وغیرہ مونث  
 مستعمل ہیں مگر لفظ خلعت مثلاً یون کہیں کہ زینہ خلعت پہنا اور کہیں کہ پنی فصل  
 یا نچوین اسم کی تقسیم میں باعتبار دلالت کو معنی اسمی اور صفتی پر معلوم کیا جاسکتا ہے کہ اسم  
 اگر دلالت کرے کسی شے پر بغیر سمجھے معنی وصفیہ کے اسکو اسم کہتے ہیں جیسے زید عمر بکر جل  
 ابل فرس قیل خت گل باغ اور اگر ذات پر دلالت کرے جو واسطے معنی وصفیہ کے اسکو صفت

کہتے ہیں مثلاً پہلا اور برائیک اور بد اور عاقل اور جاہل اور دانش آموز اور کارزما  
 اور صاحب تخت اور مالک الملک فصل چھٹی وان اور شنی اور جمع کی بحث میں معلوم کیا گیا  
 کہ اردو میں شنی اور جمع کو واسطے علامت خاص جدا مقرر نہیں ہوئی ایک ہی علامت  
 و زنون کو واسطے ہے لیکن اشیاء کو جمع شنی مراد ہوتا ہے لفظ دو کا بھی اوپر سے آتے ہیں مثلاً  
 دو آدمیوں سے دیکھا بہر کیفیت جمع مذکر یا مونث کے واسطے بشرطیکہ فاعل فعل متعدی  
 یا مفعول واقع ہو اور فاعل کی علامت یعنی تے اور مفعول کی یعنی کو اس کے ساتھ مذکر  
 کرین واو اور زنون ملاتے ہیں جیسو آدمیوں اور مردوں اور عورتوں کو کھایا یا پوٹ  
 اور مردوں اور عورتوں کو بلایا اور جب یہ علامتیں مذکور نکرین مذکر کے واسطے  
 واو اور زنون نہیں ملاتے بلکہ فعل جمع کا اس کے جمع ہونے پر دلالت کرتا ہے جیسو  
 اور آدمی کھاتے تھے اور مونث کی واسطے یا اور زنون استہم میں جیسو عورتیں کھاتیں تھیں  
 اور اگر فاعل فعل لازم کا ہو پس حال اس کا مثل فاعل فعل متعدی اور مفعول کی ہی علامت  
 ہونے کے وقت جیسو مذکور ہوا مثلاً مرد اور آدمی آئے اور عورتیں آئیں اور حیثیت  
 علامت فاعل یا مفعول کی ساتھ اسم عدد بھی مذکور کرین علامت جمع کا لانا واجب نہیں  
 مثلاً چار مرد اور چار عورت سے کھایا یا پھر مرد اور چار عورت کو کھلایا یا پنجہ دوست ہو  
 اور واو اور زنون جمع کے کبھی فائدہ حصہ کا بھی دیتے ہیں مثلاً درخت اور بیٹوں  
 چاروں کو کھنا اور جمع فارسی یا عربی سے بھی وہ الفاظ جو سب کثرت استعمال کے زبان  
 بہت چرچہ رہیں اور وہیں استعمال کرتے ہیں مثلاً ہزار ہا اور ہزار سال اور تقریرات  
 اور معاملات اور فضلاء اور غریب اور امرا اور نصیحت وقت جمع عیناً ہی علامت جمع متعدی  
 کی بھی آتے ہیں جیسو احکاموں اور مقدمات اور اشارتوں کو دیکھا کہ جمع میں



و لفظ کہ مفعول ہونے کی حالت میں کسی وجہ سے ممتاز ہوں ایک دوسرے سے متباین ہو جائے  
ہیں مثلاً بندہ قبا وغیرہ کو اور بندہ یعنی غلام کے جب ان دونوں کی جمع کرینگے تو ان کے  
قبائے بندوں کو دیکھا اور اپنے بندوں کو دلیل رکھنا چاہیے اور اسکی وجہ یہ ہے کہ  
جمع بندہ کی اہل میں بند ہوں ہی لیکن ہمزہ باقبل واو کو جو پاسے بندہ سے بدل گئی  
ہی زبان پر مکر وہ معلوم ہوتی ہے اس واسطے اسکو مخدوف کر دیا ہے اور زبان قدیم میں  
الف اور نون سے بھی جمع کرتے تھے مثلاً انگیشان لیکن یہ جمع زمانہ حال میں متروک ہے  
اور جب یہ معلوم ہو چکا ہے کہ جن لفظوں میں علامت جمع کی نمودہ مفعول  
ہو مثلاً بند اور بندہ اور مرد اور عورت اور آلیکنہ اور برتس اور مہینہ وغیرہ

## باب دوسرا

### فعل کی بحث میں اسمین کی فصل میں

فصل پہلی۔ جانا چاہیے کہ فعل کی دو قسم ہیں لازم اور متعدی متعدی اوپر کہتے ہیں  
کہ اسکا سمجھنا کسی متعلق پر موقوف ہو اور متعلق لازم کے فتح سے وہ شے ہے کہ فاعل کا فعل  
اوپر واقع ہو یا بمنزلہ واقع ہونے کے ہو اور واقع ہونا فعل کا یا بمنزلہ واقع ہونے کے  
ہونا مفعول پر ہوتا ہے مثلاً کہ میں کہ اوستے زید کو مارا یا زید کو نہ مارا اول میں فعل  
مثبت اور دوسرے میں فعل منفی زید پر واقع ہوا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ فاعل کو  
متعلق فعل کا تین کہہ سینگے اور اسے واسطی فاعل کے حق میں کہتے ہیں کہ فعل اوستے  
سرزد ہوا یا اوستے سے قائل ہے یا اسکی طرف مسند ہے اور یوں نہ کہیں گے کہ اوستے  
متعلق ہے اور یہ امر بنابر اصطلاح کو نہ بنا بر لغت کی اور یہ کہنا ہمارا کہ بمنزلہ واقع  
ہونے کے ہوا واسطے ہے کہ زید کو مارا یا زید کو نہ مارا یا میں نے ایک بات نکالی تھیوں

چیزیں تعریف میں داخل رہیں پہلی مثال میں وقوع فعل کا زیر پر ظاہر ہوا اور وہ مکمل  
 مثال میں فعل ہارے کا خود واقع نہیں ہوا کس واسطے کہ اسکی نفی کی گئی ہو بلکہ قائم مقام  
 واقع ہونے کے ہی اس سبب سے کہ اگر فعل مثبت ہوتا تو بون کہتے ہیں کہ فعل او سپر واقع  
 ہوا اور جبوقت حرف نفی کا فعل پر لائے تو وہ فعل منفی ہو گیا اور باعتبار تاویل کے یوں  
 کہ لایا کہ فعلی منفی او سپر واقع ہوا اور تیسری مثال میں کالنا بات کا ہر نہ نکالنے کا دائم  
 کرنا بات پر لیکن اسکو بھی از رو تاویل کے وقوع سے تعبیر کرتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا  
 آج جانا چاہیے کہ جبوقت فعل فاعل کا مفعول ہو واقع ہوا تو وہ فعل اس تک پہنچا  
 اور اگر نہ واقع ہوا تو اس تک نہ پہنچا اس واسطے متعدی کی تعریف میں کہتے ہیں کہ  
 وہ فعل ہے کہ فاعل سے متجاوز ہو کر مفعول تک پہنچے جب تعریف متعدی کی معلوم ہو  
 پس جو فعل کہ اس صفت کو ساتھ نہ لینی ہو سکا سمجھا مفعول پر پڑو قوت نہ لانا نہ سکا  
 کہ جب اسکا سمجھنا متعلق پڑو قوت نہ لانا تو فعل اپنے فاعل سے متجاوز نہ ہوا اور حال متعدی کا  
 علم صرف بین تفصیل مذکور ہو چکا ہے فصل دوسری فعل دو قسم میں ہے معروف اور  
 مجهول معروف اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم ہو جیسے کھا رہا ہے اور کھا یا کھائے پس  
 زید اور عمر ان دونوں فعلوں کو فاعل ہیں اور مجهول اسے کہتے ہیں جسکا فاعل معلوم  
 نہ ہو جیسے کھانا کھا یا کھا یا کھا کس واسطے کہ کھانا مفعول ہو فعل کا نہ فاعل اور کھانا والا  
 معلوم نہیں فصل تیسری ہر فعل کو فاعل سے ناگزیر ہے کیونکہ پیدا ہونا کسی امر کا جو  
 پیدا کرنے والے کے محال ہے مگر اتنا ہی فرق ہے کہ فاعل فعل معروف کا معلوم ہوتا ہے اور  
 فعل مجهول کا نامعلوم اور عادت نحو یوں کی اس امر پر جاری ہوئی ہے کہ مفعول جو بعد  
 فعل مجهول کے مذکور ہو اس کو قائم مقام فاعل کے جانتے ہیں فعل مجهول کو فعل نامعلوم

فاعلہ اور اوس مفعول کو مفعول بالمسمیٰ فاعلہ کہتے ہیں فاعل کی طرف محتاج ہونے میں  
 فعل لازم اور متعدی دونوں شریک ہیں لیکن فعل متعدی کے واسطے سوا فاعل کے مفعول  
 بھی ضرور ہے اور فرق متعلقون میں اس قدر ہے کہ بعض متعلق پر سمجھنا اوس فعل کا موقوف  
 ہوتا ہے اور بعض پر موقوف نہیں ہوتا ان تعلقات میں سے پانچ متعلق پر اطلاق مفعول  
 کا کرتے ہیں اور ان کو مضاف علیٰ حسہ کہتے ہیں اور باقی کے واسطے نام علیٰ زہن یا بیسے کہ  
 فاعل اور مفعول بالمسمیٰ فاعلہ اور اوستعلقا کو جدا جدا بات شعبہ میں بیان کریں شعبہ پہلا  
 فاعل کے بیان میں فاعل اوس اسم کو کہتے ہیں کہ فعل معروف تا اسم فاعل کی اسناد اس کے  
 مضاف ہو ماضی مطلق میں بعد فاعل فعل متعلق کی لفظ نے کا بھی زیادہ کرتے ہیں جیسے زید نے کھانا  
 اور اس کے سوا خواہ فعل لازم ہو خواہ متعدی بغیر لفظ نے کی مذکور ہوتا ہے جیسے زید آیا اور آیا تھا  
 اور آیا اور آیا کا زید کھانا تھا اور کھانا ہی اور کھا لیا اور فاعل کبھی فعل سے پہلے مذکور  
 ہوتا ہے جیسے زید آیا اور زید نے کھا اور کبھی بعد فعل سے جیسے آیا زید اور کما زید نے لیکن فاعل  
 کا پہلے فعل سے مذکور کرنا فیصح و بیانیست بعد مذکور کرنے کے اور یہ فصاحت اور صحت فصاحت  
 یا بیانیست اس میں بولنے کے ہر لیکن شعر میں قسم دوسری بھی غیر فصیح نہیں معلوم ہوتی مثال قسم  
 اس کی شعر مرزا اسد اللہ خان غالب مخلص کا ۵ دوست تنخواری میں میری سخی فرماؤ گویا  
 قسم کے سب تو تلک ناخن نہ بڑھ جاؤں گے کیا یعنی فرمائے گا فاعل دوست اور بڑھ جانے کا  
 فاعل ناخن ہے کہ فعل پر مقدم ہے اور یہ شعر مزید کاست ابراوٹا جو کعبہ کو جو جھوم پڑا منخانہ بڑ  
 بادو کہ ان کی جو مشہور اسپیشیا اور چمانہ پر ۱۰ ابراوٹا کا اور فعل پر مقدم ہے اور  
 مثال قسم دوسری کی شعر سودا کا ۵ کتا جو واعظ کہنے سینے تو یہ منع ہے کہ کہنے کی بات  
 نہ اسکو نہ لکھیے واعظ فاعل ہے اور فعل کہنے کتا ہے سے موقوف ہے اور جیسے اس شعر از روایت

ہوتا ہے درو سینہ میں اوٹھتی ہوئی ہوگی سی ۛۛ آرزوہ جان ہر دل ہر خیزن تیرے واسطی  
 درو فاعل ہے ہوتا ہوگا اور ہوک فاعل ہو اور ٹھٹھی ہوگا کہ اپنے افعال سے موخر میں جانا چاہے  
 کہ فاعل کبھی منظر ہوتا ہو یعنی اسناد فعل کی کبھی اسم ظاہر کی طرف ہوتی ہو جیسے اوپر کی مثالوں  
 ظاہر ہوا اور کبھی ضمیر یعنی اسکی اسناد ضمیر کی طرف ہوتی ہو خواہ متصل ہوا ورنہ پہلے معلوم  
 ہو چکا ہو کہ ضمیر متصل افعال بند ہی میں باز نہیں ہوتی پس ستر ہوگی اور اس صورت میں اسم  
 منظر اگر پہلے فعل سے مذکور حقیقتہ ہو اور سپر بھی فاعل ہو نیکا احتمال ہو شکار یہ کہ کتابی ہو این  
 جائز ہو کہ کتابی میں ضمیر فاعل فعل ہو اور زید مبتدا اور کتابی خبر پس جملہ اسمیہ ہوا اور  
 جائز ہو کہ زید فاعل ہو مقدم فعل پر پس جملہ فعلیہ ہوا اور غایت یہ ہو کہ جو وقت لفظ نے  
 کا ہمراہ ہوا اسم منظر فاعل ہی ہوتا ہو نہ مبتدا کہ سو اسطے کہ نئے علامت فاعل کی ہو نہ مبتدا  
 مثلاً زید نے کھایا پس جملہ فعلیہ ہی ہوا اور اگر مذکور حکماً ہو تو البتہ یہاں وہ احتمال مفعول ہو  
 جیسے قلم احسان کا ہے پڑھتے آپ شعر تو کہتے ہیں بار بار + حضرت اسی بھی سنتے کہ بسیار گویم  
 اور ہم پڑھیں تو چیتے لگتے ہیں کجریان + کیونکہ اندون میں بھوٹ کا بازار گرم ہو + مقصود  
 بالتمثیل پڑھتے ہیں اور کہتے ہیں اور چیتے لگتے ہیں خواہ مفصل اور یہ بھی تقدیم اور تاخیر  
 اور لفظ نے کے ساتھ ہونے میں حکم منظر کا رکھتی ہو مثال تقدیم ضمیر متکلم کی بغیر لفظ نے کے  
 یہ مصرعہ مثلاً ہے کچھ خوف تمہارا ہے کہ میں کچھ نہیں کہتا اور مثال لفظ نے کے ساتھ ہوئی  
 یہ شعر میر کا ہے میں نے کہا تنگ ہوں مار مرون کیا کروں + کہنے لگا وہ بھی مان کچھ تو کیا  
 پایے + مثال تقدیم ضمیر غائب کی بغیر لفظ نے کی یہ شعر رنگین کا ہے وہ نہ آتا تو یہی  
 چل رنگین + اس میں کیا تیری شان جاتی ہو + اور مع لفظ نے کے ایضاً اوست اگر  
 جلادیا ورنہ + درو فرقت نے کچھ نہ چھوڑا تھا بد مثال تقدیم ضمیر مخاطب کی بغیر

جیسے زمین کے شعریں سے تو ہی جل گذرا۔ اور نے کی ساتھ آبرو کا شعر سے اس وقت میں  
جو تیر تک پہنچوں تو وہ واسی + گر قصد بعد میر سے تو نے کیا تو پھر کیا + شمال تا خیر خمیر  
کی بغیر نے کے ولی کا شعر سے برہائے گرمین میں کہی وہ نگاہ کر + نرگس کو اپنی آنکھ کا بیار  
کر رکھوں + اور نے کے ساتھ جیسی سودا کا شعر سے کیا او سے بعترہ ایک آن + نقل اختر  
پر پھر کا خوان + اور اٹھلہ ہاتی کو اپنی قیاس پر سمجھ لیا ہا یہ شفعہ دو مضر ابفعول مالم  
فاعلہ کے بیان میں یہ وہ ہے کہ اسناد فعل مجہول یا اہم مفعول کی اس کی طرف کیجا دی اور یہ  
کیجی نظر ہو تا ہی خواہ مقدم ہن جیسے کہین کہ اس کی بات سمجھی گئی لفظ سمجھی گئی کا فعل  
مجہول ہے اور بات مفعول مالم سمیم فاعلہ جو فعل سے مقدم ہے خواہ موخر جیسی اوس کا نہیں  
بیٹھائے گئے سب آدمی بٹھائی گئے فعل مجہول ہے اور آدمی مفعول مالم سمیم فاعلہ جو فعل سے  
موخر ہے یا بلا یا گیا زید اور کھلا یا گیا کھانا اور کھجی مضر خواہ مقدم ہو جیسے وہ بلا یا گیا  
اور خواہ موخر جیسی بلا یا گیا وہ اور علی هذا القیاس اور بعض مقام میں الفاظ بصورت فعل  
مجہول کے وقع ہوتے ہیں اور اس سے استنباہ ہوتا ہے کہ وہ اہم ہے اوس سے پہلے یا پیچھے واقع  
ہوا ہے مفعول مالم سمیم فاعلہ ہے اور حال یہ ہے کہ وہ الفاظ فعل مجہول ہوتے ہیں اور نہ وہ  
اہم مفعول مالم سمیم فاعلہ جیسی جیسے کھانا کھانا یا گیا تو کھاؤں کا + کھایا گیا بصورت فعل مجہول  
کے ہے اور حال یہ ہے کہ کھایا یا بٹھل ماضی کے حاصل بالمصدر ہے اور گیا کو ماضی ہے ہو سکا یعنی اگر  
جیسے طعام کا کھانا ہو سکا تو کھاؤں کا اور لفظ کھانے کا فاعل واقع ہوا ہے یا استبداد اور  
ضمیر ہو سکا یا گیا میں فاعل ہے اور راجع طرف کانیکے اور دلیل قوی اسکے واسطے اور یہ ہے  
فعل مجہول متعدی ہو شقی ہوتا ہے نہ لازم سے پس اگر سب اسطر حکمی صورتیں فعل مجہول ہوتے  
تو مجھے آیا گیا اور جا گیا اور بٹھا گیا اور بلا گیا وغیرہ میں لازم آتا کہ فعل مجہول فعل

ہے جسے شقی ہوتا ہے کیونکہ یہ سب فعل لازم ہیں اور انشتہ جانتے ہیں کہ اس عبارت میں  
کھانا جو وہاں رکھا تھا سب کھا گیا ایک اور اس عبارت میں مجھے آج کھانا کھایا گیا یعنی  
میں آج اسکو کھا سکا نسبت فرق ہے اسی قبیل سے جو میر کے شعر میں وہ لب یہ ہوا آئی تو میں  
اوتھ کھڑا ہوا + بیٹیا گیا نہ مجھے ایسی ہو اسکی بی بی بیٹھنا مجھے ہونہ سکا اور تفصیل اسکی علم  
صرف میں حاصل بالمصدر کی بحث میں مذکور ہو چکی ہے شعبہ تفسیر مفعول کے بیان میں  
وہ یہ ہے کہ فعل فاعل کا اوپر واقع ہوا نہ ہو یا قائم مقام واقع ہونے کے ہوتے مثال اول  
کی جیسے مارا زید نے عمر کو کہ فعل مارنے کا عمر پر واقع ہوا ہے شعر سودا کا سہ جھکوا مارا بھلا کیا  
تو نے + پروفا کا بڑا کیا تو نے + اور مثال دوسرے کی نہ مارا عمر کو کہ فعل منفی عمر پر واقع  
ہونے کے قائم مقام ہے شعر سودا کا سہ سودا کبھی نہ مایو واعظ کی گفتگو + آواز دہل چو  
خوش آئندہ دور کا فعل نہ ماننے کا کہ متغی ہو گفتگو پر واقع ہونیکے قائم مقام ہے اور قائم  
ہونے اور قائم مقام واقع ہونے میں جو فرق ہے متعدی کی بحث میں تفصیل مذکور ہو چکا ہے  
اور مفعول پہنچے مضمون جملہ بھی واقع ہوتا ہے اور مضمون جملہ کا وہ مصدر ہے کہ فاعل کے طرف  
مضاف ہو اسوقت اکثر جملہ کے اول میں کاف ہوتا ہے مثلاً اوستہ ظاہر کیا کہ زید کل میرے  
آیا تھ زید کا میرے گھرا نا جملہ کا مضمون ہے کہ ظاہر کرنے کا مفعول یہ واقع ہوا ہے اور کبھی کف  
نہیں ہوتا مثلاً میں نے کہا مارا عمر کو مارنا عمر کا مضمون جملہ کا ہے کہ مفعول یہ ہے کہنے کا اور کبھی  
مفعول یہ کو مضاف بھی کرتے ہیں اگر قرنیہ قائم ہوا اور وہ قرنیہ خواہ مقالی ہو اسطرح سے  
کہ بعد فعل کے ایک جملہ مفسرہ واقع ہو جیسے میں نے اسکو ہر خید کہا لیکن اوستہ عمر کو نہ مارا  
عمر کو نہ مارا قرنیہ اس بات کا ہے کہ عمر کو مارا یہاں ایک جملہ مخدوف ہے کہ اسکا مضمون مفعول ہے  
کہنے کا اور خواہ حالیہ ہو جیسے میں نے سن لیا یہ کہیں ایسے شخص کے سامنے کہ وہ ایک امر کو دہ

مذکور کیا جاتا ہو مگر او یہ ہے کہ میں نے سن لیا تیری بات کو اور شاید مفعول جملہ پہلی اور دومی  
 مثال میں بیان مفعول بہ نحو و ف کا ہو اور تقدیر کلام کی یوں ہو کہ اوستہ ظاہر کیا یہ امر  
 کہ یہ مکمل میری گھڑیا تھا اور پیش کے او کو یہ خبر کہ یہ امر کہ عمر کو مار لیکن اوستہ نہ مارا اوستہ  
 اعلم بالصواب شعبہ چوتھا مفعول مطلق کے بیان میں مفعول مطلق اوس مصدر کو کہ تیری  
 کہ فعل مذکور کے معنی میں ہو خواہ بعد فعل کے ذکر کیا جاوے خواہ پہلے لیکن نسبت اور مفید  
 کے یہ روز مرہ اردو میں بہت کم استعمال ہوتا ہے اور لفظ راہ یا طور یا حق کا بھی اوس کے ساتھ  
 مذکور ہوتا ہے جیسے کہ میں نے اسکو سمجھایا سمجھانیکا حق یا سمجھانے کو طور یا سمجھانیکا راہ  
 یا سمجھانیکا طور اسکو سمجھایا شعبہ پانچواں مفعول فیہ کے بیان میں مفعول فیہ اسکو تو  
 ہیں جہیں فعل فاعل کا واقع ہوا اور اسکو ظرف بھی کہتے ہیں اور ظرف و طرح پر  
 رہائی اور مکانی طرف زبان کے ساتھ لفظ میں اور کو لاتے ہیں شاید لفظ کو حرف ظرف  
 بھی ہوتا نہ لفظ میں کے جیسے وہیں جاگنا چاہیے اور رات کو سونا آوریہ ضرور نہیں کہ  
 جس جگہ لفظ میں لایا جاوے وہاں کو بھی لاسکتے ہوں مثلاً ایک مینے میں آیا کہ میں سگے  
 اور ایک مینے کو آیا نہ کہ میں گے مگر جبکہ معنی واسطے کے منظور ہو یعنی ایک مینے کے واسطے  
 اور محل استعمال کا روز مرہ دان پر ظاہر ہے اور تعین اوس محل کے بطریق ضابطہ کو شکل  
 ہے اور ظرف مکان کے ساتھ میں اور پر لاتے ہیں جیسے گھر میں گیا اور کوٹھ پر گیا شعبہ  
 چھٹا مفعول مہم کے بیان میں مفعول مع وہ ہے کہ اوس کے ہمراہ لفظ ساتھ کا ہو مثلاً میں یہ  
 کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ان دونوں عبارت میں  
 زید کی مفعولیت خوب ثابت نہیں دو وجہ سے وجہ اول یہ ہے کہ حال لفظ ساتھ کا ہندو  
 شکل لفظ مع کے عربی میں اس عبارت کے اندر جار الیہ مع الجملاب یعنی آیا جاڑا

ساتھ جلاباب کو باوجود لفظ مع کے کوئی جلاباب کو مفعول مع نہیں کہنے کا اور مفعول  
 مع جب کہنیکے کہ واجلاباب واو کو ساتھ ہو بلکہ علامت مفعولیت کی بھی ایسی لحتا میں  
 ظاہر ہوتی ہے اس واسطے کہ جلاباب کو لفظ مع کے ساتھ مجبور ہوتا ہے اس واسطے کہ  
 اول میں زید مجبور ہو کہ علامت جبری کے ساتھ اس کو لاحق ہوئی ہے اور وجہ دوسری یہ کہ وہ جلاباب  
 مثلاً میں زید کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا دو جگہ ہوتے ہیں ایک یہ کہ زید تکلم کو یا تکلم کر کے  
 اپنے ساتھ لے جائے اور یہ اپنے یا اس کے جانے سے خبر دی اور کہہ کہ میں زید کے ساتھ گیا تھا  
 یعنی وہ مجھ کیلک گیا تھا یا زید میرے ساتھ آیا تھا یعنی میں اس کو اپنے ساتھ لے آیا تھا اس وقت  
 میں چاہیے کہ پہلی عبارت میں تکلم اور دوسری عبارت میں زید کو مفعول مع کہیں اور  
 حال یہ ہے کہ وہ فعل گیا اور آیا کے فاعل ہیں دوسری یہ کہ ان کے بچانے کو کچھ دخل نہ ہو جیسے  
 رتنی میں ہم پر کے ساتھ باتیں کرتے چلو آئے یا چلو گئے یا وہ میرے ساتھ باتیں کرتا چلا آیا  
 یا چلا گیا پس ان دونوں صورت میں غالب کہ لفظ ساتھ کا حال پہونے میں گیا یا زید گیا  
 جس حال میں کہ تجھ کو زید کی یا زید کیا جس حال میں کہ زید کو میری معیت میں آیا تھا یہ  
 مفعول ہم کا اس عبارت میں ہو سکتا ہے مثلاً میں زید کو اپنے ساتھ لیا اگرچہ جائز ہے کہ نہ  
 بھی لفظ ساتھ کا حال ہو اور زید مفعول بدیں زبان اور وہ میں را کے ہونے کے موافق مفعول  
 مع متحقق نہوا شیعہ سا تو ان مفعول نہ کی بیان میں مفعول نہ وہی جیسے کہ میں لیا جاؤ  
 یعنی فعل مذکور کا سبب ہوا اور اکثر لفظ نے یا واسطے کا اسکے ساتھ مذکور کیے ہیں جیسے  
 کہیں کہ استاد شاگرد کو ادب کے لیے یا ادب کے واسطے مارتا ہے پس ادب مفعول نہ ہو کہو کہ  
 ادب دینا سبب واقع ہوا ہے مارتے کا شیعہ آٹھواں حال کے بیان میں اور حال او سو کہتے ہیں  
 جو فاعل اور مفعول کے بیانات پر دلالت کرے جیسے دینے اس کو کھڑی ہوئے دیکھا یعنی اس کو



کہ کھڑا تھا میں یا وہ جرات کا شعر سے سالما گدڑی کہ تم بکھو تم یا آئے نظر آئے تو یاو کے  
 گھوڑی پہ سوار آئی نظر یعنی ایسی حال میں نظر آئے کہ گویا باؤ کو گھوڑی پہ سوار تھے  
 پہلی مثال میں حال فاعل اور مفعول دونوں سے متصور ہو اور دوسری مثال میں فقط  
 مفعول سے ہی متصل چوتھی فعل متعدی چار قسم ہے اول متعدی بیک مفعول صیو یا زید  
 عمر کو دوسرا متعدی بدو مفعول اس طرح ہے کہ اقتصار ایک مفعول پر جائز ہو جیسے دیا زید  
 مال عمر کو مال اور عمر دونوں مفعول ہیں دیا کے اور کہ سکتی ہیں مثلاً دیا زید نے مال دیا زید  
 عمر کو کیونکہ قرنیہ مقام سے معلوم ہوتا ہے کہ اس کو مال دیا تیسرا اوشن طرح ہے کہ اقتصار ایک  
 مفعول پر جائز ہو اور یہ امر افعال قلوب میں ہوتا ہے جیسے جانا یعنی زید کو فاضل کہ  
 جانا میں نے زید کو یا جانا میں نے فاضل ایک مفعول کے حذف کو ساتھ درست نہیں چوتھا متعدی ہے  
 مفعول جیسے بتلایا میں اس کو کہ زید عالم ہے اس کو اور زید اور عالم تینوں مفعول ہیں جب یہ  
 معلوم ہو چکا تو اب جانا چاہیے کہ مفعول کہ اور مفعول ہم کو اور تیسری قسم میں سے مفعول ہم  
 اور چوتھی قسم میں سے مفعول سوم کو مفعول بالہم لیم فاعل نہیں کر سکتے اور باقیوں کو کر سکتے  
 ہیں اور قسم دوم میں پہلا مفعول اس امر کے واسطے لائق تر ہے چنانچہ یہ امر ہوشیار طبعوں  
 پر واضح ہے فصل پانچویں افعال قلوب میں افعال قلوب وہ ہیں کہ خمین جوارح کو  
 دخل نہوا و تعلق قوی باطنی سے رکھتے ہوں مثلاً معلوم کرنا اور جانا اور دیکھنا یعنی معلوم  
 کرنے کے اور یہ معلوم کرنا وادیتا اور جانا کہ متعدی ہے جانے کا لیکن یہ فصحا کی زبان میں ترک  
 ہے اور پانچواں معنی معلوم کرنے کے اور اگلتا یہ افعال دو مفعول کو چاہتے ہیں اور ایک پر قصا  
 جائز نہیں اور جملہ اسمیہ پر آتی ہیں مثال معلوم کیا میں نے زید کو فاضل اور جانا میں نے زید کو عالم اور  
 دیکھا میں نے اسے اس میں نے زید کو کامل اور اگلتا میں نے قلعہ کو پناہ جملہ اسمیہ تھانید

فاضل ہے جب لفظ جاننا او سپرد اعلیٰ ہو ازید اور فاضل دونوں اوسکو مفعول ہو گا اور  
ایک مفعول پر قصار کا جائز نہونا اوساطے ہو کہ یہ دونوں مفعول خبر لہ ایک مفعول کے ہو گا اور  
اسی لئے کہ صدمہ مفعول ثانی کا جو مضاف ہو مفعول اول کی طرف واقع میں وہ مفعول ہی پس ایک کو  
ترک کرنے اور دوسرے کے ذکر کرنا مفعول تمام نہیں ہوتا فصل حصی افعال ناقصہ کے بیان  
افعال ناقصہ وہ افعال ہیں جو موضوع ہیں اس امر کو اس لئے کہ اپنی فاعل کو ایک صفتہ مخصوصہ پر مقرر  
کر دیں اور وہ صفتہ غیر اس صفتہ کے ہے جو انکی متعدد سے مشتق ہو خلاف اور افعال کے کہ وہ کا  
فاعل ایسی صفتہ مخصوصہ پر مقرر نہیں ہوتا اور انکو افعال ناقصہ سوائے کہ تہی ہیں کہ ایہ افعال  
اپنی فاعل پر تمام نہیں ہوتی اور خبر کے محتاج رہتے ہیں خلاف سیما افعال کے سہو سوا افعال  
ناقصہ کے اور افعال کو نامہ کہتے ہیں اور وہ یعنی افعال ناقصہ یہ ہیں ہی ہیں مثبت نہیں منفی تھا ہوا  
ہو گیا یا متبدا اور خبر پر داخل ہوتے ہیں انکی داخل ہونیکے بعد متبدا انکا اسم اور متبدا کی خبر اس کے  
خبر کہلاتی ہے لیکن معلوم کیا جاوے کہ یہ ہیں اور ہی اور نہیں مشترک ہیں افعال ناقصہ اور حرف  
رابطہ ہیں پس جملہ اسمیہ میں یہ ہوں وہ محتمل دونوں امر کو ہر مثلاً ہر زید فاضل یا زید فاضل  
اور نہیں زید جاہل یا زید جاہل نہیں اور تھا وہ دوست یا وہ دوست تھا اور وہ دوست  
ہوایا ہو گیا سو دا کا شعر ہے خدا کا یہ ایک شمع نور ہے جس سے روشن ہے آسمان کا نور  
لفظ یہ اسم اور ایک شمع نور خبر ہر لفظ ہر کی منون کا شعر ہے آج آفت قہر ہے یوں شکمیں تو  
کب نہ تھا آستین مالیدہ و چین بر چین تو کب نہ تھا تو دونوں مضموع میں اسم اور  
شکمیں اور آستین مالیدہ اور چین بر چین خبر ہے لفظ تھا کی مومن کا شعر ہے مومن متبدا  
نے کی ثبت پرستی اختیار نہ ایک شیخ وقت تھا وہ بھی برہمن ہو گیا ہو گیا فعل ناقص اور  
وہ اسم اور برہمن خبر ہے اور کبھی یہ افعال تمامہ بھی ہوتے ہیں اسم مالیدہ خان عرفہ زانو

غالب تخلص کا شعر تو دوست کو کا بھی شکر نہ ہوا تھا اور دن پر ہی وہ ظلم جو مجھ پر نہ ہوا تھا +  
 مصرعہ اول میں نہ ہوا تھا ناقصہ اور اس کا اسم تو اور خبر دوست اور مصرعہ ثانی میں لفظ ہے  
 "نامہ اور ظلم اور سکا فاعل اور نہ ہوا تھا نامہ اور ضمیر و ضمین فاعل مومن خان کا مصرعہ تیسرا کہتا ہے  
 مجھے ناصح کو سودا ہو گیا + لفظ ہو گیا نامہ ہے اور سودا اسکا فاعل شکیب کی جب تک کہ چلتی  
 بناہ کا جب تک تھا یا راہ تھیلین ہزاروں جفا میں ہجران نہ ہوئے تھے ہی مورا نہ دم ہی مارا +  
 کل چلتی اور تھا دونوں نامہ ہیں کہ طاقت اور یا را پر جو انکی فاعل میں تمام ہوئی

### باب تیسرا حروف کی بحث میں

حروف کی دو قسم ہیں حروف بہانی اور حروف معانی حروف بہانی وہ ہیں جو موضوع میں  
 واسطے ترکیب الفاظ کو اور ان سے سوائے وضع الفاظ کی اور عرض نہیں جیسے اجزا جمع کتا  
 کہ اور حروف معانی وہ ہیں جو فائدہ کسی معنی کا دیتی ہیں اور ان کا بیان فصول معدودہ میں ہے  
 ہوتا ہے فصل پہلی وہ حروف جو ترجمہ میں حروف جارہ کا اور حروف جارہ وہ ہیں جو  
 پہچان میں یا معنی فعل کو اسم تک اور ان حروف کو حروف جواسطے کہتے ہیں کہ یہ  
 کہتے ہیں معنی فعال کو معنی اسم تک اور انکو حروف اصناف بھی کہتے ہیں اس واسطے کہ اصناف  
 یعنی نسبت کو ہی اور بواسطہ انکو فعل یا معنی فعل کے منسوب ہوتے ہیں اسم کو ساتھ اور بعضی فعل سے  
 مراد وہ شے ہے جس سے فعل کے معنی متنباط کئی جاویں جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول وغیرہ اور  
 یہ حروف الفاظ ہندی میں باعتبار لفظ کے کچھ عمل نہیں کرتے لیکن معنی میں جیسا حروف جارہ  
 عربی کام کرتے ہیں مثلاً ربط دنیا کلمات کا اور سوا اسکے یہ بھی کرتے ہیں ہر کہیں وہ یہ ہیں  
 تو آئی تک تک تین توڑی پر اوپر چچ میں ہی اچھا کے واسطے ہی زبانی ہو خواہ مکانی

مثلاً صبح سے منظر ہوں اور گھر سے یہاں تک آنا دشوار ہے اور کبھی بیان کے واسطے آتا ہو جیسے  
 اوکو خدا نے سب طرح کی فراغت دی ہر روپیہ سے پیسہ سے اور کبھی بعض کے جیسے یہ شخص  
 مسلمانوں یا انگریزوں سے ہے یعنی بعض اذین سے ہوا اور کبھی بعضی سبب کے جیسے تمہاری باتوں سے  
 جی تنگ آگیا یا وہاں کے شور و غل سے طبیعت گھبرا گئی اور کبھی اعراض کے واسطے کسی شے سے  
 مثلاً آپ مجھے اونکی طرف ملتفت ہوئی یعنی مجھے اعراض کر کے اونکی طرف التفات کرنے لگے یا  
 جیسے کسی شخص نے کسی شے کے دینے کے واسطے آج کا وعدہ کیا ہوا اور پھر اوس وعدہ سے پھر کر کے کہ  
 کل دوں گا تو وہ شخص جس سے وعدہ کیا تھا کہے کہ آج سے کل ہوئی یعنی آج سے اعراض کر کر  
 کل کا وعدہ کرنے لگا اور کبھی تجاویز کے واسطے جیسے کہیں وہ شے مجھ سے پھینک دی اور  
 کبھی استعانت کی واسطے جیسے قلم سے لکھا اور ہاتھ سے اوس چیز کو پکڑا اور کبھی ساتھ کے معنی پر  
 ہوتا ہو جیسے روٹی سالن سے کھائی گئی یہ بھی ابتدا کے واسطے ہو خواہ زمانی ہو خواہ مکانی لیکن  
 اسکا استعمال بدون لفظ سی کے کم دیکھا گیا ہے اور حرف انتہا یعنی تک یا تاک اسکو لازماً  
 اور کبھی اونسے منفک نہیں ہوتا مثلاً صبح سے لے شام تک یہ ہی حال تھا اور گھر سے لے بازار  
 وہی ہجوم تھا اور دو گویا سے تک یا تاک کے لفظ تا بھی اسکے ساتھ استعمال کرتے ہیں مثلاً  
 صبح سے لے شام تک انتظار رہا اور بغیر لفظ سی کے شاید اور نادر ہے جیسے اس شعر میں سودا  
 گر بہت سی یون برس کم بخت ۱۰ کوہ تک ڈوب جا میں لیکے درخت ۱۱ اور بعضے تسخوین  
 پہاڑ سے تک کے لفظ سے کا دیکھا گیا ہے ہر چند اس صورت میں استعمال کے کا یہاں بھی ہمراہ  
 نہایت ہوا لیکن عمدہ و خرابیاں اور واقع ہوئیں ایک یہ کہ استعمال اسکا بغیر تک کے لازم  
 آیا اور ایسا کبھی نہیں دیکھا گیا اور دوسرے یہ کہ مصرع اول میں تفسید ہو گئی بسبب فاسکہ  
 جو درمیان سے اور لے کے ہوا اور یہ نہایت مکروہ ہے تاک اور تاک اور تک تینوں لفظ انتہا کی واسطے

ہیں خواہ زبانی خواہ لکائی لیکن فصحا کی زبان میں تیسرا لفظ یعنی ایک مستعمل نہیں ہو سکتا  
 سودا کا شعر یہ بیان تک میری مشہور ہے تشنہ لبی پیدا + اس طرف کو جو گزرا جلا د بہت زیادہ  
 نثر ان کا شعر ہے ہنسنے مانا کہ تغافل نہ کرو گے لیکن وہ خاک ہو جائیگی ہم تم کو خبر ہوئی تک +  
 حاضر میں ہنسنے کو دل بلکہ جان تلک + دے لینے کا حرف بھی کہیں آوے زبان تلک +  
 مومن خان سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر یہ کب تلک کوئی نہ سر گرم شکایت ہوے + کب تلک  
 لب نہ شریر ریز شکایت ہووی + ایضا کب تلک کوئی نامراد ہو + بھول جاؤ گائیں بھی یاد ہو +  
 تین اور توری یہ دونوں بھی انتہا کیواستہ ہیں لیکن فصحا کی زبان میں مستعمل نہیں اکثر  
 عوام سے سنا گیا ہے جیسے کہ تو ہیں یہاں تو رہی او اور یہاں تیں او اور اوپر اور پر اور  
 یہ حروف استعمال کئے ہیں دوسرا لفظ مخفف اول کا اور تیسرا مخفف دوسرے کا اور  
 چونکہ بعض حروف اسے محال کے فقط بار فارسی باقی رہی تھی اور کلمہ دو حرف سے کم مستعمل نہیں  
 تمام کلمہ اور اظہار حرکت کیواسطے ایک ہر اور اس میں زیادہ کر دیا اور پہلی لفظ کو بھی باقی ہر  
 کے ساتھ بجائے رہی کے استعمال کرتے ہیں لیکن پیرایہ فصاحت سے معزا ہے اگرچہ پیرنے بھی  
 ایک شعر میں استعمال کیا ہوے داغ ہر تابان علیہ الرحمۃ کا دل اوپر میرہ معصرت ہو کو پچا  
 ہمیں بھی تھا آشنا + اور یہ لفظ کبھی اسی بھی بغنی فوق کے آتا ہے اس پر اس طرح حرف ابتدا کا یعنی  
 سے اس کے ساتھ مذکور ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ یہ شو اوپر سے خراب ہے یا میں سقف کے اوپر  
 سے اوتر یعنی جانب فوق سے اور باقی اگرچہ اسی حرف کے مخفف ہیں لیکن فقط معنی حرفی  
 میں مستعمل ہیں ہر کیف کلمہ اول کو روزمرہ حال میں بدون علامت جر کے کہ وہ کمی ہو استعمال  
 نہیں کرتے مثلاً دل کے اوپر اور سینہ کے اوپر اور بدون او سکے جیسے میر کے شعر میں گزرا  
 فصاحت سے معزا ہے اور اکثر اس طرح اسلاف کی زبان میں پایا جاتا ہے جیسے دالم کے شعر میں

کتاب سداشمس و قمر شک قد اور پر + + + ہم شکل تیری حسن پرستان میں نہیں ہے  
 جانا چاہیے کہ استقلال یا حقیقی ہو جیسے بین کوٹھے پر چڑھا تھا یا مجازی مثلاً یوں کہیں نہیں  
 سر پر آئی ہو اور مجھ پر اسکا فرض ہے اور اسی قبیل سے ہو کھانا گھر پر جا کھاؤں گا یا میرے گھر  
 پر آنا اور ظاہر ہے کہ مراد اسے الصاق ہو گھر کے ساتھ نہ استقلال اور شاید پر یعنی طرف کی ہو  
 یعنی گھر میں اور باقی بدون علامت مذکورہ کی جیسے دل پر اور دلچہ اور مجھ پر مجھے شیخ ابراہیم  
 سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر ہے اوٹھا سو نور خم ہر خطہ میں یہ خون کے دعوے کوئی غلط میں ہے  
 کیشل قطعہ خط یہ خطہ میں ہنوز باقی ہر استخوان پر یہ مثال پہ اور سر کی مصرعہ شانی میں  
 پہنچ اور میں حروف طرف میں اول یعنی پہنچ بدون علامت جر کے اہل شاہجہان آباہ  
 زبان میں مستقل نہیں اور طرف کبھی اس سے پہلی اور کبھی بعد آتا ہے مثلاً دل کے پہنچ اور نہیں  
 کہ پہنچ یا پہنچ دل کے اور پہنچ سینہ کے اور کبھی اسی بھی ہوتا ہو بعضی بیان کے ہیرو مثلاً  
 حروف طرف دوسرا اسکے ساتھ مذکور ہوتا ہو جیسے زید والان کے پہنچ میں بیٹھا تھا اور  
 دوسرا یعنی میں بدون علامت جر کے مستقل ہے مثلاً ولیم اور سینہ میں اور کبھی یہ حرف  
 حذف بھی کرتے ہیں مثلاً میں تیرے گھر گیا تھا یعنی گھر میں اور میں بازار میں گیا تھا یعنی  
 بازار میں فصل دوسری حروف مشبہ بالفعل کے بیان میں جیسا اور ایسا اور ویسا  
 اور سا اور پران سبکو مشبہ بالفعل اس واسطے کہتے ہیں کہ انکو معنی مثل معنی فعل کے ہیں کیونکہ  
 جیسا اور ویسا اور ایسا کے معنی ہیں شہت یعنی تشبیہ وی میں نے اور مشبہ بالفعل جب  
 ہیں کہ بطور موصولات کی استعمال کیے جائیں اور پر کے معنی ہیں استدرکت یعنی استدراک  
 کیا میں نے اور استدراک اتھو میں اوس تو ہم کے رفع کر نیکی جو پہلے کلام سے پیدا ہوا ہو بہر  
 ان سب میں سو تین پہلے تشبیہ کی واسطے آتے ہیں مثلاً کہیں جیسا وہ ہو ویسا ہی یہ سہنے

اور وہ ایسا ہی جس طرح کہ ہم کہتے تھے یا تمنا اور آدمی کوئی نہیں اور پرہیز یعنی لیکن کے مثلاً تے  
 پر زید نہ آیا پہلے کلام سے یہ تو ہم ہو تھا کہ شاید زید بھی آیا ہو گا اس حرف کو لا کر اس  
 تو ہم کو رفع کرو یا سو کا شعر ہے چون شمع تن ہوا شب ہجران میں صرف اشک پر جست  
 میں چاہا تھا اونا نرو سکا فصل تیسری حروف نداء آہوت یا آری الہی  
 آہوت مکتوبی ان سب لفظوں میں باعتبار مدح و نعت اور داعی کے فرق ہر اول کو خواص اور  
 عوام استعمال کرتے ہیں اور جب کو کھاتے ہیں وہ شریف ہو یا کمینہ اور دوسرا لفظ  
 اکثر عوام استعمال کرتے ہیں اور چاہیے کہ اس صورت میں مدعو بھی جو مخاطب عوام کا ہو عوام ہی  
 میں سے ہو اور اگر خواص میں سے بھی کوئی استعمال کرتا ہو تو اس صورت میں کہ مناد عوام میں سے  
 ہو اور تیسری لفظ کو خواص کبھی نہیں استعمال کرتے اور داعی اور مدعو دونوں عوام سے  
 ہوتے ہیں جانا چاہیو کہ مناد آہوت اور او کے بعد ذکر کرتے ہیں جیسو اتری زید بیان آ اور او  
 بیان آ اور او بے رحم یا او پوفا کیا کرتا ہو اور ہوت کے پہلے ذکر کرتے ہیں جیسو زید ہوتا  
 اور کبھی حرف نداء کو مخدوف کر کے ہم ظاہر ہی پر کفایت کرتے ہیں مثلاً بی بخش بیان اگر مخفی  
 وہاں جا اور روز مرہ اردو میں جب کوئی اپنے نفس کو مناد اکرے یہ عبارت بہت مستعمل ہے  
 مثلاً اچھی یہ امر تیرے حال کے مناسب نہیں حذف حرف نداء سے اور بعض الفاظ بدولت حرف نداء  
 کے فصیح ہیں مثلاً قبلہ بیان تشریف لائے اور جناب آپ کو کل تشریف لانا ضرور ہے اور حرف نداء  
 ساتھ فصیح نہیں معلوم کیا چاہیو کہ لفظ آہوت روز مرہ گفتگو و شعر و نون میں کثیر استعمال ہے  
 اور لفظ او گشتگر میں بہت اور شعر میں کم اور لفظ ہوت شعر میں ایک سخت متروک ہے اور ہوت  
 حرف نداء دونوں صورت میں جائزہ مثال آہوت کی میہ کا شعر ابکی ہمت صرف کرتا او سکی  
 او چھی میرا پھر دعا ہی ہوت کیجیو اگر ایسا کروں + رضا کا شعر دوست اپنا تو او ہوت بنا

وہ تگماری رضا کس کا ہر دوست + مثال آؤ کی یہ شعر صحنی کا ہے اوداسن اوٹھا کے  
 جانے والے + ٹک خاک سے ہوا بھی اوٹھا لے + کسی اور کا شعر ہے اونیال یار جاتا ہو کہاں  
 دو گھڑی جی تجھے بہلاتی ہیں ہم + مثال حذف کی میر کا شعر ہے انگلیں جڑاؤ نہ ٹک اب  
 بہار سے + میری طرف بھی دیدہ خوبار دیکھنا + یعنی اسے دیدہ خوبار سے کس طرح سونا  
 یاران کہ یہ عاشق نہیں + رنگ اوڑا جاتا ہو ٹک چہرہ تو دیکھو میر کا + یعنی امیران غیا  
 کا شعر ہے دوستو اوس سے توقع مت رکھو مجھے یوں وہ پھر گیا کس کا ہر دوست + یعنی ہے  
 دوستو اور مثال حذف حرف مذا کی شعر میں پہلے مذکور ہو چکی یا یہ حرف اردو میں بجز چنے لٹا  
 عربی یا فارسی کے نیکو ساتھ بہت مستعمل ہو گیا ہو اور جامی میں نہیں آتا مثلاً یا قسمت یا نصیب  
 یا مولیٰ یا معبود یا حضرت یا خدایا الہی جیسے کہیں یا الہی وہ کونسی ساعت ہوگی کہ میرا  
 دوست آوے گا اور علی ہذا القیاس اسے ہر چند اسکا استعمال کر اہت سے خالی نہیں لیکن  
 اہل شاہجہان آباد کی زبان میں بھی کبھی کبھی متحمل ہوتا ہو اور استعمال اوسکا دو جامی میں پایا گیا  
 ہے ایک ایسے شخص کے حق میں جو خوار اور کم رتبہ ہو مثلاً اسے بیوقوف اور اسے نادان  
 دوسرے یاران بے تکلف میں جیسے اسے میان اور اسے یار پہلی صورت میں استعمال ہو  
 لفظ کا دلالت کرتا ہو فطرت مناد پر اور دوسری صورت میں ظرافت پر اور یہ استعمال  
 ایسی صورتوں میں درست ہے جیسے بعض وقت میں بچے مشفق کے جو کسر فاسے مشفق  
 فتحہ فاسے بطور ظرافت کو کہہ دیتی ہیں مثلاً کہ میں آکے مشفق فتحہ فاسے چنانچہ روزمرہ  
 پر غنی نہیں ہر آبی قبیل سے ہر جب اپنا نفس مناد ہو جیسے اس شعر میں سہ دیکھو جو آئینہ  
 کہتا کہ کہ اللہ سے میں + اوسکا میں چاہنے والا ہوں بقا واہ سے میں + اور چونکہ یہ  
 استعمال موافق اقتضا سے مقام کے ہے بلاغت سے خالی نہیں پس اعتراض بعض اہل جنوب



اور اطراف کا لفظ اس کے استعمال میں اہل شاہجہان آباد پر علی الاطلاق سچا ہے۔  
 باوجودیکہ ہم دیکھتے ہیں اکثر اس جوانب اور اطراف کے رہنے والو جو زبانیں تکلف  
 نہیں کرتے اسے صاحب بولتے ہیں یہاں سے معلوم ہوا کہ وہاں کو باشندے ہاتھ پاؤں  
 پیٹ کر اپنی زبان اصلی کو تکلف چھوڑ کر چاہتے ہیں کہ الفاظ عربی اور فارسی محل اور محل  
 اپنی زبان میں ملا کر صحیح اورین اور جواہل زبان میں اور استعمال الفاظ پر قوائد میں  
 ان کے نکات اور محل تصرف پر مطلع نہ ہو کر خواہی خواہی متعرض ہوں ابے ایسے کے حق میں  
 کہیں گے جو غور اور ذلیل ہو جیسو ابے پاجی کیا کرتا ہے آجی ایسی کے حق میں کہتے ہیں جو بزر  
 اور بخلگم ہو جیسو آجی حضرت یہاں تشریف لائے آلف اس حرف کو فارسیوں کے اتباع سے  
 الفاظ فارسی ہی میں استعمال کرتے ہیں جیسو پروردگار اور خدایا اور دلا جیسو اس شعر میں  
 دلا پروردگار و مانگا اس شکر میمانی ۛ مجھی یا کوٹ دی ہیرا کھل میں سنگ دھج  
 فصل جو تھی حروف عطف میں اور پر لیکن بھی ذون لقی پھر حروف عطف میں مثلاً  
 اور تم دونوں ساتھ چلیں گے یا سب گئی پر میں نہیں یا بجائے پر کے یوں کہیں لیکن میں نہیں  
 یعنی میں نہیں گیا جانا بعد نہیں کہ سبب عطف کے سمجھا گیا یا اگر زید آوگا میں بھی یعنی میں بھی  
 آؤں گا یا اون نے کہا تھا نہ میں نے یعنی میں نے نہیں کہا یا پہلے وہ آگیا پھر میں یعنی میں  
 آؤں گا اور حرف عطف کبھی تعداد کی وقت محروف بھی ہو جاتا ہے جیسو اس شعر میں انتہا لہذا کان  
 ایک دو تین چار پانچ چھ سات ۛ آٹھ نو دس ہوے بس انتہا بس ۛ  
 فصل یا پانچویں حروف تروید میں یا خواہ چاہو نہیں تو مثلاً تم رہو گے یا میں اور  
 تمکو جانے نہ دوں گا برا مانو خواہ بھلا اور میں نہیں کہتا رہو چاہو جاو اور جلد او نہیں  
 تو میں جاتا ہوں لفظ خواہ اور چاہو کو مکرر بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً خواہ برا مانو خواہ

اور چاہو رہو چاہو جاؤ اور کاف بھی کجی واسطے ترویج کے آتا ہے مثلاً وہاں تم جاؤ گے کہ میں  
یا وہاں جاؤ گے کہ نہیں مائی قبیل سے ہے اس شو مشہور میں سے کیون و لاہم ہوئی یا نہ عم یا  
کہ تو اب اونیت میں بھلا ہم ہیں گرفتار کہ تو یہ فصل چھٹی حروف شرط میں اگر جو اور  
لفظ تو تا نشانہ فوقانی مفتوحہ یا مضمرہ سے حرف جزا ہے مثلاً اگر آپ کہیں تو میں جاؤں  
یا تم جو اجازت دو تو میں جاؤں فصل ساتویں حروف استثنائیں مگر ورا ما ورا سوا  
مثلاً سب کے گریزید نہیں آیا اور سب آئے اور رازید کے یا ماورازید کے یا سوا رازید کے اور  
لفظ سوا کے پہلے یا بعد یا امرت یا چاہی گئے ہیں مثلاً رازید کے سوا یا سوا رازید کے سوا  
کہ سوا استغاثہ ہوتا ہے اور علامت اضافت کی لفظ کو ہے اور کبھی حذف بھی کر دیتے ہیں جیسے  
اس شہر میں سے درو کے گئے تھے اسے بار بار کہہ کر مانتا ہے اور سکو کچھ دیدہ سوا اور تو نہ ملو  
نہ تھا بلکہ یہ ہتھال زمانہ ہاں میں مہر وک ہے فصل آٹھویں تصرفات میں ہاں ایک  
حرف ہے کہ فائدہ اچھا ب کاوتیا ہے مثلاً کہیں کہ تم فلاں جاے گئے تھے تو اس کے جواب میں  
کھا جاؤ کہ ہاں اور کبھی واسطے تنبیہ کے بھی آتا ہے مثلاً کسی شخص کو کہا جاوے کہ ہاں صاحب  
آپ کو بھی چلانا ہو گا یا کہیں کہ ہاں یہ بات تو میں چل گیا تھا میں بھی واسطے تنبیہ کے آتا ہے مثلاً  
ہیں تو وہاں نہ گیا اور کبھی عمل استفہام میں متعل ہوتا ہے مثلاً کوئی زید کو کچھ بات کہے اور  
یہ اس کے سننے کے واسطے متوجہ ہو کر کہے کہ میں صاحب مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ کیا کہتے ہو اور  
ظاہر یہ ہے کہ یہاں بھی یعنی تنبیہ کے ہے تو تاوی فوقانی مضمرہ سے حروف زواہد میں سے  
ہے مثلاً جسے تو کو وہاں جاؤ گے یا نہیں ہے ہاں کے مکسورہ سے فائدہ حصہ کاوتیا ہے جیسے کہیں کہ  
یہاں میں ہے ہوں یعنی میری سوا کوئی نہیں ہوں ہاں کے مضمر اور نون غنہ کی ساتھ اور نون  
کے ہمراہ ساکن حرف روع ہے جیسا عربی میں تھا جیسے ہوں کیا کرتا ہے اور بغیر حمزہ کو اچھا

کے واسطے آتا ہو مثلاً اگر کہیں کل آؤ گے تو جواب میں تو کہی ہوں گا اور اگر کسی مجبور ہے اور کسی یا معروفہ سے یہ تینوں حرف کا عربی سے جب بعد مصدر کے آتے ہیں تو اس کے بعد بعضی استقبال کے کر دیتی ہیں اول واحد مذکر اور دوسرا جمع مذکر اور تیسرا منفرد مونث کیواسطے ہے اور کہیں جمع مونث کیواسطے اور ان کے خواص سے ہیں دو امر ایک یہ کہ کلام منفی میں آتے ہیں اور دوسرا یہ کہ الف مصدر کا ان کے آنے کے بعد یا تو مجبور ہے یا بدل جاتا ہے جیسے میں نہیں آئیگا اور نہیں بیٹھے گا اور نہیں اٹھے گا اور تم نہیں آئیگے اور تم نہیں آئیگے انہی اور میں نہیں آئیگی اور تم یا ہم نہیں آئیں گے لیکن روزمرہ حال میں نون لفظ کیز کا حذف کرتے ہیں اور کبھی مصدر ان حرفوں کے پہلے میں لفظ آخر جو فائدہ مصدر کا دیتا ہے حاصل بھی ہو جاتا ہے جیسے میں آنے ہی کا نہیں اور ہم آنے ہی کی نہیں اور علی ہذا القیاس اور کبھی آخر کو بعد ان حرفوں کے بھی لاتے ہیں مثلاً میں آنے کا ہی نہیں آخر بھی فائدہ شریک میں الامرین کا دیتا ہے یعنی اوسکے لانے سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ دو چیزیں کسی سے ہیں یا ہم شریک ہیں جیسے زید آیا ہے اور عمر بھی یعنی آئے ہیں دونوں شریک ہیں کہ کاف تازی اور کے کاف تازی بیابے مجملہ ان دونوں حرف کو جب فعل ماضی کے بعد لاتے ہیں تو فعل سابق کے اولیت اور فعل لاحق کے بعدیت کا فائدہ دیتے ہیں یعنی پہلو وہ فعل کیا جو اونسے اول مذکور ہے اور بعد اوسکے وہ فعل جو اونسے پیچھے اور ضعیف ماضی کا بعد حذف الف کے بشکل امر کے رہتا ہے مثال وہ اٹھ کر چلا گیا یا اٹھ کر چلا گیا اور کھڑا ہو کر بھاگ گیا یا کھڑا ہو کر بھاگ گیا اور ہاتھ پھیلا کر یا ہاتھ پھیلا کر کے مانگنے لگا یعنی اول اٹھا اور بعد اوسکے چلا گیا اور اسی قیاس پر باقی مثالیں ان دونوں کا حال ہاں مؤخر کا سا ہو گا تو کے افعال میں مثلاً سلام کر دے نشست و برخاستہ رفت یعنی سلام کر کر بیٹھ گیا اور کھڑ کر



اور کبھی دعا کے فعل میں بھی استعمال کرتے ہیں مثلاً تم ہلاکت رہو یا سیوا اور ایسی موقع  
 میں تاکم دیکھا گیا ہو اغلب کہ نہیں آتا کو اکثر علامت مفعول کی ہو مثلاً زید کو مارا اور  
 حرف طرف یعنی میں کے محل میں بھی متعمل ہوتا ہے جیسے بازار کو یا گھر کو یا دربار کو گیا تھا  
 کبھی بہی عوض کے بھی آتا ہو مثلاً کہیں کہ یہ جنس لکھنے کو دے گا یعنی گنہ روپیہ کی عوض میں اکثر  
 علامت مفعول کی ہو مثلاً او کو تین مارا اسے الف تینا اور ان ہجرہ مفتوحہ سے اور تراو  
 ہون اور کان مضموم نفی کے واسطے آتے ہیں مثلاً آجے وہ شخص جو کسی سے ڈرے گی کیونکہ  
 بھو یا مودہ مفتوحہ مخلوط الہا اور یا ہے ساکن سو یعنی ڈرے کے ہوا اور اجیت و شخص کے  
 کوئی خضر یا پ نہوا اور الگ جیسے کوئی شے لگی نہو یعنی علیحدہ ہوا اور کسی نے جھوٹا ہوا  
 اہل چرٹنے والا نہوا اور امٹ جو مٹ نہ سکے اور امت جو نہ مری اور امت جو ہمیشہ نہ جواد  
 اور جو کسی شے کے سہارے نہ دھرا ہو بلکہ معلق ہو اور ان رتہ اسے حملہ مضموم سو جوت  
 یعنی سو حکم کی چیز نہوا اور ان پڑھ جو پڑھا اور خواندہ نہوا اور ان میل جو چیز کسی کے میل کی  
 اور نر جل جو پانی نہ پئے اور اسو اسے جس برت میں بند و پانی نہیں پتیا ہو سکوز جلاکت ہو  
 اور نڈر جو کسی ڈنڈہ کی اور کراہ کا مضموم سو جو جانب کہ او سکوراہ قرار نہا ہوا  
 کہ پڑھ جو پڑھا نہوا اور کدھب جو چیز کہ دھب کی نہو یعنی بیلور اور بد وضع ہوا اور کدھل  
 اور کچال جو شخص اچھے اطوار پر نہوا اور حرف کی جو فارسی میں نفی کے واسطے آتا ہو الفاظ مذکور  
 پر بھی اہل ہند نے بسبب اختلاط اہل فرس کو دخل کر لیا ہے جیسے بوجھ اور بید دل اور بوجھ  
 اور بے رنگ اور بوجھ جو چیز کسی شے کے لئے کی نہوا اور بچلن جسکا چلن اور ملوک بد نہوا  
 عوام الناس لا دوس بھی بولتے ہیں یعنی وہ شخص جسکو دوس نہ دیا جاوے اگر کالیت کا  
 ہو جیسے گنوار جو گانوں میں رہے اور سار جو سونے کا کام کرتے اور لوہار جو لوہے کا کام

اصل ان تینوں لفظ کی گانوار اور سون آرا اور نوہ آ رہے اول سے اثنی عشر اور باقی تین سے  
 داوایبب اکثریت افعال کو مخدوف ہوگی واثرہ واو اور اسے شقلہ ہندیسی پر بھی لکھتے  
 گاہے جیسے جوآثرہ اور نائی واثرہ جہاں جاٹ اور نائی بہت رستے ہوں آثرہ راہ شقلہ ہندی  
 سے بدون واو کو ظاہر یہ حرف تصغیر کا ہے جیسے نوآثرہ چھوٹی ناو بخت دوسری مرکب  
 کے بیان میں مرکب وہ ہے کہ دو یا زیادہ سے حاصل ہوا سطر جس کے خبر و لفظ کا معنی کو خبر و  
 پر دلالت کرے جیسے زید آیا تھا اور زید کا گھوڑا دونوں عبارت میں زید دلالت کرتا ہے اپنے  
 سے پر اور اول میں آیا تھا آنکے معنی پر معہ زمانہ ماضی کے اور دوسرے میں گھوڑا بمعنی ذرا  
 پر اور چونکہ مرکب دو قسم ہے مفید اور غیر مفید اس واسطے اسکو دو باب میں بیان کیا جاتا ہے

### باب پہلا مرکب مفید کے بیان میں

اس میں تین فصل اور ایک خاتمہ ہے

جانا چاہیے کہ مرکب مفید وہ ہے کہ سکوت اوپر سہج ہوا اور سننے والے کو اس سے خبر یا طلب  
 حاصل ہو جاوے اور اسکو جملہ اور کلام بھی کہتے ہیں اور کلام میں وہ نسبت جو در بیان  
 دو کلموں کے اس طرح ہے ہوتی کہ لبیب او کو سکوت پیچ ہوتا ہے اور سکوا سنا سکوت میں ہے  
 وہ کلمہ کہ اس کے اسناد کسی کی طرف کریں اور سکوا مسند کہتے ہیں اور جب کسی طرف اسناد کریں  
 اور سکوا مسند الیہ کہتے ہیں اور مسند اور مسند الیہ کا کلام میں واقع ہوتا ہے حال میں سے  
 خالی نہیں ہوتا دونوں اسم ہوں اس کلام کو جملہ اسمیہ اور مسند الیہ اور مسند اور مسند کہتے  
 خبر کہتے ہیں پھر وہ دونوں اسم خواہ جامد ہوں جیسے وہ زید ہے وہ مبتدا اور زید خبر  
 اور یہ حرف ربط خواہ ایک جامد اور دوسرا مشتق ہو جیسے زید جانو والا یہ خواہ دو

مشق ہوں جیسے کام کرنے والا ابھی جانے والا ہے یا ایک اسم اور دوسرا فعل ہو اور یہ اسم اور فعل باعتبار واقع ہونیکے کلام میں دو طرح پر ہیں ایک یہ کہ فعل پہلے اور اسم بعدھے واقع ہوا ہو اسکو جملہ فعلیہ اور مسند کو فعل اور مسند الیہ کو فاعل کہتے ہیں جیسے گیارہ اور بیٹھا اعمہ و گیا اور بیٹھا فعل اور زید اور عمر و فاعل یہ دونوں اس کے اسم پہلے اور فعل بعدھے ہو جیسے زید آیا اور عمر و گیا اسمین اسمیہ اور فعلیہ دونوں کا احتمال ہے پس اگر زید اور عمر و کو متبعا قرار دیں اور آیا اور گیا فعل اور ضمیر غائب جو انہیں مستتر ہے اور راجع ہے بظرف متبعا کو اسکو فاعل اور فعل اور فاعل سے جملہ فعلیہ بنا کر متبعا کی خبر والین جملہ اسمیہ ہو جاوے گا اور اگر زید اور عمر و کو فاعل اور آیا اور گیا کو فعل منہ بظرف زید اور عمر و کے ٹھہروں جملہ فعلیہ ہو جاوے گا اور یہ اسواسطے ہے کہ اردو میں فاعل فعل پر مقدم بھی ہوتا ہے لیکن معلوم کیا جا رہا ہے کہ چونکہ اردو میں جملہ اسمیہ بدون حرف ربط کے نہیں آتا اور جو الفاظ کہ انکو حرف ربط کہتے ہیں وہ مشترک ہیں حروف ربط اور افعال قصہ میں اسواسطے اسمین بھی اسمیہ ہونے پر مجرم نہیں کیا جاتا پس وہ زید پر جملہ اسمیہ اور فعلیہ دونوں کا احتمال رکھتا ہے مانند تیسری شق کو اور جملہ فعلیہ پر کبھی حرف شرط جملہ بیان حروف کی بحث میں ہو چکا داخل ہوتا ہے پس اس جملہ کو شرط کہتے ہیں اور ایک جملہ اور جو اسکے بعد ہوتا ہے اسکو خبر اسے شرط اور اکثر خبر پر حرف تو بھی آتے ہیں مثلاً

خوہوئی ہمیشہ سے تمہاری اگر ایسی	تو کا ہے کو بیتی میری ای فتنہ گرا ایسی
---------------------------------	--

جملہ اول شرط اور جملہ ثانی خبر ہے اور جملہ پھر دو قسم پر ہے خبریہ اور انشائیہ خبریہ اس سے کہتے ہیں کہ اس کے کہنے والے کو سچا یا چھوٹا کہہ سکیں مثلاً کوئی کہو کہ بادشاہ مجھ کو ہوا تھا اسمین احتمال ہے کہ سوار ہوئے کی خبر چھوٹ دی ہو اور احتمال ہے کہ یہ سچ دی ہو اور انشائیہ

وہ ہر کہ او سکے کئے والے کو چھوڑا یا سچا نہ کہہ سکیں اور یہ کہی قسم پر ہے ایک لہر جیسے جاوے  
 بچہ یا بچہ نہیں مخاطب جو مستحق ہے انکے فاصل ہر اور نہی جیسے مت جا اور نہت بچہ اور  
 استفہام جیسے بیان او گے یا وہاں جاوے اور نہت جیسے کاش یہ کام درست ہو جاوے اور  
 ترجیح جیسے شاہد ہمارا دوست اچھا ہے اور عقود جیسے میں نے یہ کچھ اکر دیا اور وہ ملو  
 پہنچی اور نہت آجیے او نوڈی اور او غلام اور قسم جیسی والدین کچھ کہہ بیٹھو گا اور  
 تعجب جیسی واہ کیا چیز ہے

### باب دوسرا مرکب غیر مفید کو بیان میں

اور اسکو مرکب غیر تام بھی کہتے ہیں اور یہ وہ ہر کہ جب قائل کہہ کر خاموش ہو جاوے  
 تو سننے والے کو اس سے خبر یا طلب حاصل نہ دے اور یہ تین طرح پر ہو طرح اول مرکب  
 اضافی یعنی اس مرکب کی بیان میں جسکا ایک جزو دوسری جزو کی طرف اضافت  
 رکھتا ہو اور اضافت نسبت ہر ایک اسم کی دوسرے اسم کی طرف اور جس اسم کو نسبت  
 اسکو مضاف کہتے ہیں اور جسکی طرف نسبت کریں اسکو مضاف الیہ اور فائدہ اضافت  
 کا یہ ہر کہ اگر اسم مضاف ہو معرفہ کی طرف تو معرفہ ہو جاوے اور اگر مضاف ہو کر کی طرف  
 تو مخصصہ ہو جاوے اور شرط اضافت کی یہ ہر کہ مضاف خود معرفہ ہو والا اضافت بقاء  
 ہوگی آپ جانا چاہیے کہ اضافت تین طرح پر ہوتی ہر اول معنی تام کی یعنی برائی کو معنی  
 اس سے حاصل ہو اور یہ اضافت کہی جاوے میں آتی ہر ایک یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ دونوں  
 ایک دوسرے مہاں ہوں یعنی نہ مضاف مضاف الیہ پر صادق آوے اور نہ مضاف الیہ مضاف  
 پر لیکن مضاف الیہ مضاف کیواسطے طرف نہ ہو جیسے گھوڑا زید کا اور مال عمر کا اور مال  
 خالد کا اور زین گھوڑی کا کہ گھوڑا اور مال اور مکان اور زین زید اور عمر اور خالد اور گھوڑی



صادق نہیں آتا اور نہ بالعکس اور مضاف الیہ ظرف بھی مضاف کا نہیں ہے بلکہ نسبت  
یعنی لازم ہے اور اس سے علیک یا تخصیص کے معنی حاصل ہوتے ہیں جیسے ظاہر ہے اور دوسرے  
یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ میں عموم اور خصوص مطلق کی نسبت ہو اور یہ نسبت وہ ہے  
کہ ایک جانب سے عموم ہو یعنی پہلا دوسرے کی جمیع افراد پر صادق آتا ہو اور دوسرے کی جانب  
سے خصوص یعنی یہ دوسرا پہلے کی بعض افراد پر صادق آتا ہو جیسو حیوان اور انسان کہ انہیں  
نسبت عموم اور خصوص مطلق کی ہے اس واسطے کہ حیوان انسان کی جمیع افراد مثل زید اور عمرو  
اور بکر اور خالد اور سوا انکے جتنے ہوں سب پر صادق آتا ہو اور انسان حیوان کی ایک فرد  
یعنی حیوان ناطق پر فقط صادق آتا ہو پس جب مضاف اعم مطلق ہو اور مضاف الیہ خاص  
مطلق تو یہ بھی اضافت لامی ہے جیسے درخت انار کا اور علم فقہ کا یا علم منطق کا اور بعض کے  
زبان سوشاگیاہ گلستان اور بوستان کی کتاب ہر چند یہ لفظ محاورہ خواص میں کم زبان  
ہے لیکن یہ اضافت علم فقہ اور درخت انار وغیرہ کو قبیل سے ہے اور چونکہ فارسی میں کتاب  
گلستان اور کتاب بوستان آیا ہے اور لوگوں نے اسکی ترجمہ کو طور پر کہہ دیا بعض مرتبہ  
اسطرح دوزمرہ میں اتفاق پڑ جاتا ہے اور چونکہ ایسی صورتوں میں مراد مضاف سے یعنی نسبت  
ہو تاہو فارسی خوان درخت انار وغیرہ میں اس اضافت کو اضافت بیانی نام رکھ دیتے ہیں  
اگرچہ واقع میں اضافت لامی ہے لیکن لامناثتہ فی الاصطلاح اسی طرح اگر الفاظ اردو  
میں بھی فارسی کی تتبع سے اسکو اضافت بیانی کہیں تو ہو سکتا ہے اور اضافت بیانی جو  
مصطلح نحو یون کی ہے اسکا بیان آگے آوی گا تیسری یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ میں  
عموم و خصوص من وجہ کی نسبت ہو اور مضاف الیہ اصل مضاف کو ہو اور یہ وہ نسبت ہے  
کہ پہلا دوسرے کے بعض افراد پر صادق آوی اور دوسرا پہلے کے بعض افراد پر اور اس میں

دو مادوں میں افتراق ہوتا ہے اور ایک مادہ میں اجتماع جیسے سفید اور حیوان ان دونوں میں بھی نسبت کے واسطے کہ بعض حیوان پر سفید صادق آوے گا نہ جمیع حیوان پر اور بعض سفید پر حیوان صادق آوے گا نہ جمیع سفید پر کیونکہ زراعت حیوان پر اور سفید نہیں اور سنگ کے سفید پر اور حیوان نہیں پس یہ دو مادہ افتراق کے ہیں اور رابطہ حیوان ہے اور سفید بھی ہے اور یہ مادہ اجتماع کا ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سنا چاہیے کہ جہاں الیہ نسبت ہو اور مضاف الیہ مضاف کی اصل نہ ہو وہاں بھی اضافت لامی ہے جیسو اضافت سونکی کر کے یا تپلی کی طرف مثلاً سونا کر کے کا یا تپلی کا کسو واسطے کہ کر کے یا تپلی مادہ سونیکا نہیں ہے و سوم بمعنی ذکوہ یعنی معنی حروف طرف کو ہوا اور یہ وہاں ہوتی ہے کہ مضاف مبالغہ مضاف الیہ کے ہو اور مضاف الیہ طرف ہو واسطے مضاف کے جیسے سوار گھوڑے کا اور سوار کشتی کا اور رور و ر سفنان کا اور پانی کوئے کا سوم بمعنی متن کو یعنی بمعنی حرف سہ کے ہو جو بیان کیواسطے آتا ہے اور یہ وہاں ہوتی ہے کہ مضاف اور مضاف الیہ میں نسبت عموم اور خصوص میں وجوہ ہوا کہ مضاف الیہ اصل ہو مضاف کیواسطے جیسے انگوٹھی شے یا چاندی کی کہ سونا یا چاندی اصل انگوٹھی کی ہے یعنی وہ اس سے بنی ہوئی ہیں اور سنا چاہیے کہ اضافت لامی کی بعض قسم میں اگر مضاف مشبہ ہے اور مضاف الیہ مشبہ ہوتا ہے تو اسکو اضافت تشبیہی کہتے ہیں جیسو چشم زکس اور زبان سوسن و گل رخسار اور اگر مضاف بنیا ہو مضاف الیہ کا تو اسکو اضافت بنی نام رکھتے ہیں اور یہ استعمال فارسی میں بہت ہے اور دو گونہ بھی فارسی کی تتبع و انپی کلام میں استعمال کرتے ہیں مضاف تشبیہی کو کبھی بعینہ ترکیب فارسی کے طور پر اور کبھی علامت افتاد یعنی کالگا کر جو محقق ہے زبان ہندی کے ساتھ اول جیسے اس شعر میں ولی کے عالم میں جو ہوا ہے طالب تیری ہو و نکا + اوسکے نگین دل پر نقش ہلال ہو گا + دوسرا جیسے ہنس

میں وزیر کے سے افسوس کہ اس دل کا کنول نکلنے نہ پایا۔ کوئی دیکھو چلے جاتے ہیں بی  
 کے تے ہمہ نگین دل اور دل کا کنول متصو و با تمثیل ہو اور اضافت ہی کو فارسی کج طرز  
 پر لکھتے ہیں جیسے عباس علی یعنی عباس بیٹا علی کا اور باقی اضافتوں کا حال بھی یہی ہے  
 یعنی کسی کسر کے ساتھ جیسے ان اشعار میں ولی کے سے مدحوش ہوں میں زرگس بہت  
 سے تیرے سے ساتی نہ چکو کچھ قسح دل نے غش کیا۔ ہوس سے تمام عمر جو تھا جو شہر  
 وحشت عشق۔ موئی چہ و لولہ اپنی مزار میں بھی تھا۔ اوٹھا جو خاک۔ قیس سے گولاسا  
 ایک افطراسیہ پیدائیں نہیں تھی تھا۔ فقط نہ سنگ ہی کچھ آبون سے سرخ ہوئی  
 سو بھرا میرا ہر لوک خار میں بھی تھا۔ اگرچہ آج ہو بالین سنگ و بستر خاک۔ کبھی تو میر  
 میرا آغوش یار میں بھی تھا۔ دوسرے جیسے ان اشعار میں ولی کے سے نہ شک میں  
 نہ غم سارا کی جتنی شمیم۔ چکو کسی کی نگہ کا کل نے غش کیا۔ آیا چین میں کونسا گل  
 یکا یک شمیم۔ ہر گل کی جیسے چاک ہو بیل نے غش کیا۔ یک قطرہ خون نہیں جگر و لولہ  
 میان میری۔ چکو تو اشک خون کی تسلسل نے غش کیا۔ ہوس سے اگرچہ بیک کا ڈر واصل  
 یار میں بھی تھا پید کچھ قرار دل بقیار میں بھی تھا۔ گذشتگان کے زمانہ کا تم نہ وصف کرو  
 یہی غم و الم اوس روزگار میں بھی تھا۔ ہوس کا دل تیرے جانے سے اب ہو منزل غم  
 کبھی خوشی کا گذر اس دیار میں بھی تھا۔ جب ان سب امور سے فراغت حاصل ہوئی ہے  
 جانا چاہیے کہ علامت اضافت کی ہندی میں تین لفظ ہیں اول کا اور یہ باعتبار  
 اوجہ اور تانیث اور مذکر مضان کو مختلف ہوتا ہے یعنی اگر مضان واحد مذکر ہو تو کا  
 الف کو ساتھ اور اگر جمع مذکر ہو تو کے یاے مہولہ سے آتا ہے مثلاً زید کا گھوڑا یا گھوڑا زید  
 کا اور زید کی گھوڑی یا گھوڑی زید کی اور اگر مضان واحد مونث یا جمع مونث ہو تو

کے یا معروفہ یا مثلاً نوٹدی عمرو کی یا نوٹدیان عمر کی مثال کا اور کی اشعار گذشتہ  
 میں لکھی مذکور ہوئیں دو قسم نا اور اسکا حال بھی مثل کا ہی مثلاً اپنا گھوڑا اپنی گھوڑی  
 یعنی اسپاہی خود جمع کو ساتھ یا اپنی نوٹدی یا اپنی نوٹدیان اور یہ کلمہ سوڈا لفظ آب کے  
 کیسے ساتھ ملحق نہیں ہوتا غالب یہ کہ اوس جگہ نایابی سارا کلمہ نہیں فقط لفظ نایابی  
 ہی اور نون جزویہ اپن کا کسواسطے کہ ہندی الاصل اپن بمعنی خود کو ہے چنانچہ بانہل  
 و کھن وغیرہ کے رہنے والوں سے اکثر بجای آپ کو اپن سنا گیا ہے پس زبانہ حال میں تصنیف  
 سو آپ رنگیا ہی اور قنن کر کے ہنرہ کو ممدودہ کر لیا ہی اور نون کے ساتھ استعمال کرنا حالت  
 اضافت میں اقضامی اورہ اور روزمرہ کا ہی اور یہ امر سماعی ہی اسچین قیاس کو دخل نہیں  
 تیسرا نا اور اسکا حال بھی کا اور نا کا سا ہی تبدیل حرف آخر کے باب میں اور یہ لفظ غیر  
 ضمیر شکم اور مخی طبع کے خواہ مفرد کو ہو خواہ جمع کی اور جگہ کہیں نہیں دیکھا گیا مثلاً میرا گھوڑا  
 یا ہمارا گھوڑا اور میری گھوڑی یا ہماری گھوڑی یعنی اسپاہی من مفرد یا اسپاہی و جمع  
 کے ساتھ اور تیرا گھوڑا یا تیری گھوڑی اور تیری نوٹدی یا تیری نوٹدیان اور تمہاری  
 نوٹدی اور تمہاری نوٹدیان اور جب مضاف مذکر واحد یا جمع مفعول واقع ہو یا مضاف الیہ  
 کسی اور مضاف کا ہر وہاں یہ تینوں علامتیں یا بے محمولہ کے ساتھ آتی ہیں مثلاً او کے  
 غلام یا او کے غلاموں کو مارا یا او کے غلام کا گھوڑا و دوسری مثال میں غلام مضاف کا  
 ضمیر غائب کا اور مضاف الیہ ہی گھوڑی کا باقی مثالیں اسی قیاس پر سمجھ لینا چاہیے سو وہاں شاعر  
 دامن صبا نہ چھوٹے کہ جس شہسوار کا پھوپھے کپ اوں کو ہاتھ ہمارے غبار کا  
 غبار مضاف ہے ضمیر جمع شکل کا اور مضاف الیہ ہی ہاتھ کا معلوم کیا گیا ہے کہ مضاف کو مضاف الیہ  
 ہی خواہ مقدم کریں خواہ مؤخر اور وہیں دونوں طرح ہی جائز ہے مثلاً گھوڑا زید کا یا زید کا گھوڑا

جیسی پہلی مثالوں سے واضح ہو گیا اور مضامین فصل بھی جاننے سے ہوا تھا  
 ترجمہ دل پاؤں میرے سوز سخن سے التیام چاک ملتا ہے زبان شمع سے گلگیر کا  
 جو کہ ظالم ہو سو ہرگز بھوتا پھلتا نہیں چہ سبز موتے بکیت دیکھاتے کہ شمشیر کا  
 توڑ کر بختانہ کو مسجد بنائی توئے شیخ چہ برہمن کی دلی بھی کچھ فکر ہے تعمیر کا  
 شعر اول میں چاک اور گلگیر اور دوسرے شعر میں بکیت اور شمشیر اور تیسرے میں دل اور  
 تعمیر مضامین اور مضامین الیہ میں جو الفاظ ان کے بیچ میں واقع ہیں وہ فصل ہیں ان دونوں  
 فصل دوسری اس مرکب کو بیان میں جنے دو اسم سے ترکیب پائی ہوا اور دوسرا  
 اسم معنی حرف کو تضمن ہو یہ اسم اسما و اعداد میں پایا جاتا ہوا اور صورت لفظ سب اسماء  
 اعداد کی متفقہ اس بات کی ہے کہ ان سب میں مرکب ہو کس واسطے کہ مثلاً تیرہ اور چودہ  
 اور پندرہ اور سترہ اور اٹھارہ اور تیس اور چوبیس اور اسی قیاس پر باقی اعداد بنائے  
 گئے ان کے اول میں معلوم ہوتا ہے کہ اعداد احاد مثل تین اور چار اور پانچ اور سات اور  
 آٹھ میں اور بسبب تغیر ازمنہ اور تصرف الیہ کے کچھ تبدیل اور ان میں آگیا ہے لیکن چونکہ  
 بعض کو جزو ثانی کی حقیقت مثل گیارہ اور بارہ اور انیس اور اونیس وغیرہ مولف  
 کو معلوم نہیں اس واسطے نہیں کہہ سکتا کہ یہ اسم کس کس لفظ سے مرکب ہیں بہر کیف جنکی حقیقت  
 ترکیب کو قریب خرم کے ہو انکو مثال میں لکھا ہے تیس اور چوبیس اور چوبیس اور چوبیس  
 اور ستائیس اور اٹھائیس مرکب ہیں اعداد اور ہیں سے انکی اصل تین تین اور پانچ اور  
 چار اور پانچ وغیرہ کہ بسبب تصرف کے بعض حروف جزو اول اور جزو ثانی کے گر گئے  
 اور کوئی حرف مثل الف ستائیس کے زیادہ ہو گیا لیکن حرف آور جو عطف کو واسطے ہے  
 حذف کیا اور ان دونوں اسموں کو باہم استزاج دیکر بنکر ایک اسم کے کر دیا فصل تیسری

اوس مرکب کے بیان میں جو دو اسم سے ترکیب پاکر نمبر لہ اسم واحد کے ہو گیا ہو لیکن  
 اسم دو سہر معنی حرف کو متضمن نہوا سماء الرجال بشیر اسی قبیل سے ہوتی ہیں اہل اسلام  
 کے نام مثلاً محمد حسین اور احمد حسین اور علی نقی اور اسد علی اور علی حسین اور حیدر علی اور  
 حیدر حسن اور کرار حسین اور ہندی مین جیسے شکسنگہ اور مرچند اور مہتاب سنگہ اور  
 شیر سنگہ اور نامہ سنگہ خاتمہ بعض ضروریات کے بیان میں اور اس میں تفضیل  
 ہیں فصل پہلی نمبر میں اور تیسرہ اسم ہے کہ کسی شے سے ابہام کو رفع کر دے اور یہ کئی طرح سے ہوتا ہے  
 یہ کہ عدد کو رفع جیسے میر سے پاس و مثل آدمی ہیں و مثل عدد جہم تھا اور سے معلوم ہوتا تھا کہ  
 کیا چیز ہے جب کہا آدمی وہ ابہام جاتا رہا و دوسری وزن سے جیسے آدھیر تل جلاتی ہے یہاں سے مثلاً  
 ایک گٹھری کپڑوں کی اور چار گونین اناج کی اور ایک شکا پانی کا اور دو کپے کسی کے اس کے کہ میں  
 ہیں چوتھی مسافت سے جیسے دو کوں زمین طوکی اور باشت بھر کر اچھا اور کچھ تیر رفع ابہام کرتی ہے  
 نسبت سے جو در بیان جملہ کے ہو مثلاً وہ شخص اپنی ذات سے خوب ہے نسبت خوب ہو نیکی جو شخص  
 کی طرف ہے جو ہم سے یعنی معلوم نہ تھا کہ اسکا خوب ہونا اس کے اپنے نفس کی محبت کرے یا غیر کی  
 جب کہا اپنی ذات سے معلوم ہو گیا کہ اسکا خوب ہونا اس کے نفس کی محبت کرے یا وہ شخص  
 جسے برابر یا اعتبار ناتے کے یا باعتبار سن یا علم و فضل کی برابر یا بہ ہم سے کسی کو اسکو کہ برابر ہونا  
 کسی وجہ سے ہوتا ہے اور یہ معلوم نہ تھا کہ وہ شخص عمر یا کسی اور اعتبار سے برابر ہے جب کہا باعتبار  
 ناتے یا سن یا علم و فضل کے وہ ابہام اوٹھ گیا فصل دوسری اشتنا کے بیان میں  
 اور اشتنا الگ کرنا ایک چیز کے حکم کا ہے بہت چیزوں کے حکم سے پس جیسا کہ کالین اوٹھو  
 مستثنیٰ اور جس سے کالین اوٹھو مستثنیٰ کہتے ہیں اور یہ الگ کرنا ہر سطح چند چیزوں کے  
 ہوتا ہے مثلاً بیان حروف کی بحث میں گذرا اوٹھنی دو قسم ہے پہلی متصل اور منقطع متصل

کہتے ہیں کہ نکالاجاؤ ایسی کئی چیزوں سے کہ وہ ان چیزوں میں داخل ہو مثلاً اس گھر کے  
 سبب آئے سوار دیکھ کے مراد یہ ہو کہ اول گھر کے لوگوں میں ایک زبرد بھی تھا حرف اشتنا  
 کے ساتھ اوسکو ان سبب خارج کر دیا تاکہ اوسکا آنا نہ سمجھا جاوے اور یہ کئی چیزیں ہیں  
 سے مشتق کہ خارج کرتے ہیں جائز ہے کہ لفظ مذکور ہوں جیسے پہلی مثال میں گذرا اور جانر  
 سے کہ مقتدر ہو مثلاً یہاں آج نہیں آیا مگر زید یعنی کوئی نہیں آیا مگر زید مشتق منہ یعنی لفظ  
 کوئی مقتدر ہو اور منقطع اوسے کہتے ہیں کہ جن کئی چیزوں سے الگ کر دیں وہ پہلے سے ادنیٰ  
 داخل ہو مثلاً کہیں کہ یہاں سب شانہ زدی آئی تھے الا سپاہی ظاہر ہو کہ سپاہی جو مشتق  
 ہے مشتق منہ یعنی شانہ زدون ہیں داخل نہیں ہوا اس قوم کے سب لوگ آکر سوا ہی جا یا  
 کے اور ظاہر ہو کہ چار باہر قوم ہیں داخل نہیں فصل قیصری سناو کے بیان میں اور  
 وہ ہو کہ نکارا جاؤ بواسطہ حرف ندا کے اور حروف مذاکا ذکر حرف کی بحث میں گذرا  
 اور وہ حروف قائم مقام لفظ اوحو کے ہوتے ہیں یعنی بلاتا ہوں میں جیسا مثنوی میں  
 آ شخص سناؤ ہی کہ نکارا گیا ہی بواسطہ لفظ آئی کے اور مراد اس سے یہ ہو کہ بلاتا ہوں میں  
 شخص میں کو اور سناؤ کہی غیر میں بھی ہوتا ہے مثلاً ایک نابینا کہے کہ ای بندہ خدا کے  
 مجھے کچھ دیو پس ظاہر ہو کہ نابینا سبب نظر نہ آنے کے کسی کی تعین نہیں کرتا بلکہ چاہتا ہے کہ کوئی  
 شخص میری آواز نہ کرے کچھ دیو فصل چوتھی مندوب کو بیان میں اور مندوب وہ ہے  
 کہ اوسکے واسطے دروند ہوں اوسکے منونے کے سبب ہو یا اوسکی ہونے کے سبب ہو جو  
 دروند وہ ہے مطلق ہو جسکے منونے کے سبب سے دروند ہوتا ہے مندوب قسم اول کا  
 جیسے میری خدمت یا دم اور کامی قیاس کسی کا باب یا شیا مرگیا ہوا اور ظاہر ہے کہ باب  
 اور پیشہ سے نہ ہونے ہی دروند ہو کہ یہ بلکہ کہا ہو اور مندوب قسم ثانی کا جسے کہیں کہ

ہارے مصیبت یا ہارے افسوس یا واویلا جب کسی کا کوئی غم نہ ہو گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو  
مثلاً اور ظاہر ہو کہ غم نہ یا مال نہ ہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہو اس افسوس  
وغیرہ کے ہونے پر پہنچ کیا گیا ہے فصل پانچویں صفت اور موصوف کے بیان میں معلوم  
کیا جاتا ہے کہ صفت وہ چیز ہے کہ دلالت کرے اس معنی پر جو اس کے موصوف میں ہو اور اس کا  
استعمال جو نوع پر ہے نوع اقل بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو موصوف  
ہے کسور آلاخر ہو اور اس کے بعد صفت واقع ہو جیسی اسپ خوشتر تارا اور مرد جاہل اور  
بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرد نیک اور دوسرے یہ کہ موصوف آلاخر ہو اور صفت  
اس سے پہلے واقع ہو جیسی نیکمرا اور ان دونوں قسم میں دونوں کلمہ فارسی ہی ہوتی ہیں  
تو شروع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع میں صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کے پہلے  
موصوف سے واقع ہوتی ہے اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونوں  
ہندی ہوں جیسے بھلا مانس اور اچھی رت اور بڑا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا  
دوسرے یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا جھپٹا  
اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کھچی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہے  
جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جانا عامیہ کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو اذیس الفاظ فارسی  
میں تفریق نہ کیا اور تانیث کا نہیں ہو تو اسطے موصوف عام ہو کہ مذکر ہو یا مؤنث اور یہ  
بھی ہو سکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکمرا دیون کہتا تھا اور نیکمرا دیون  
نے دیون کہا اور ایک زن بیٹی تھی یا نیک زمین یا نیک عورتیں ایسا کام نہیں کرتیں  
اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہاں تانیث اور تذکیر واجب ہے مثلاً اچھا مرد اور اچھی  
عورت اور وحدت اور جمع میں تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی



چاہیے کہ واحد ہو مثلاً اچھا مرد اور اگر صفت کے اخیر میں یا بجمولہ ہو تو موصوف چاہیے  
 کہ جمع ہو مثلاً اچھے مردوں کو اور اچھے آدمیوں کو ایسا ہی چاہیے اور اس عبارت میں  
 مثلاً اچھے مرد اور اچھے آدمی ایسی ہی ہوتے ہیں باوجود یا بجمولہ کے مراد اور آدمی  
 کا باعتبار لفظ کے مفرد ہونا اس واسطے کہ الفاظ فارسی حالت فاعلیت میں جب علامت  
 فاعل یعنی لفظ تے اور علامت مفعول یعنی کو ان کے ساتھ مذکور نہ ہو زبان اردو میں  
 باعتبار لفظ کے مفرد ہوتے ہیں گو مقصود جمع ہو جیسے کئی مرد اور کئی آدمی آئے تھے اور  
 کئی مرد اور کئی آدمی کھانا کھا گئے اور بنے کئی مرد یا کئی آدمی دیکھے تھے اور اگر صفت کے  
 اخیر یا بجمولہ ہو تو موصوف کا واحد اور جمع ہونا دونوں درست ہو مثلاً اچھی عورت  
 اور اچھی عورتیں فصل چھٹی تا یکہ کے بیان میں اور تا یکہ وہ شہ ہے کہ کسی غیر کو نسبت  
 یا شمول میں مقرر کر دے تاکہ سننے والی کو شک نہ رہے اور تا یکہ دو طرح پر ہو لفظی اور  
 معنوی لفظی وہ ہو کہ ایک لفظ کو مکرر ذکر کرین خواہ فعل کو اور فعل امر ہو مثلاً بیٹھ بیٹھ  
 اور جا جا اور کہہ کہہ اور ٹھٹھڑ یا ناقصی ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید گیا یا پوچھے کہ آیا تو  
 کہیں کہ گیا گیا آیا آیا یا مضارع ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید وہاں جاوے گا یا وہاں  
 آوے گا تو کہیں کہ جاوے گا جاوے گا یا پوچھا آوے گا خواہ فاعل کو مکرر ذکر کرین مثلاً جب کوئی پوچھے  
 کہ تمہیں نے کہا تھا تو کہا جاوے کہ میں نے فرمیں نے یا پوچھے کہ کیوں صاف وہاں میں ہی جاوے  
 تو کہا جاوے کہ ہاں صاحب تم تم اور فعل بیان سے بسبب قرینہ کے محذوف ہو گیا ہے یا سوا  
 ان کلمات کے کسی اور کلمہ مثل کہ تہیہ اور نفی اور نہی کو مکرر ذکر کرین مثلاً ہاں ہاں  
 وہاں جیا نہیں نہیں میں نے نہیں کہا یا کسی کو کسی کام سے منع کرنے کے وقت کہیں نہ  
 یعنی اس کام کو نہ کر اور الفاظ مکرر میں کبھی فعل بھی واقع ہوتی ہے مثلاً ہاں ہاں

یا ہان صاحب ہان یا ہان میان ہان یا کیا تھا صاحب کیا تھا یا آوے گا مقرر آدھکا  
 علی ہذا القیاس اور کبھی تمام جگہ کو مکرر کہتے ہیں مثلاً زید گیا تھا زید گیا تھا اس تاکید میں تقریر  
 نسبت کا اور تاکید معنوی وہ ہے کہ معنی کسی لفظ کی تقریر پر ولالت کرے اور وہ یہ الفاظ ہیں  
 آپ خود سب و دونوں اور اخوات اسکے مثلاً کہیں میں آپ گیا تھا یا میں خود منو جو  
 تھا اور وہاں سب لوگ بیٹھ کر تھے اور دونوں یہاں آئے تھے اس میں تقریر ہے شمول میں فصل  
 ساتویں بدل کے بیان میں بدل وہ اسم ہے کہ بعد ایک اسم کے واقع ہوا اور نسبت کو ساتھ  
 وہ ہی مقصود ہو اسم اول بمنزلہ توطیہ اور تہید کے ہوتا ہے اور اول مبتدل منہ کہتے ہیں اور  
 بدل چار قسم ہے اول بدل اکل میں اکل لینے ساریکو ساریسی بدل کرین اور یہ وہ اسم ہے کہ  
 اسکا مدلول اجنبیہ مدلول مبتدل منہ کا ہو مثلاً زید تمہارا بھائی آیا تھا یا علی بخش آپکا بیٹا گیا  
 بھائی بدل زید کا اور بیٹا بدل ہے علی بخش کا اور آنے اور جانے کی نسبت ساتھ وہ بھی مقصود  
 ہیں اور زید اور علی بخش ان دونوں کے واسطے بمنزلہ تہید کے ہیں کیونکہ اگر انکو کہتے تو بھائی  
 اور بیٹا ہونا کسی نسبت سمجھا جاتا دوسرے بدل بعض میں اکل یعنی ساریکا ایک جزو اس  
 ساریکا بدل ہو اور یہ وہ اسم ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ کی مدلول کا جزو ہو جیسے کہیں کہ نہی روٹی  
 کھائی ایک ٹکڑا اور پلاؤ کھایا ایک نوالہ یا اسکو باپ کا مال سیراث میں یونچا اسکا آدمہ  
 تیسری بدل الاشتمال اور یہ وہ ہے کہ اسکا مدلول مبتدل منہ سے متعلق ہو کی مثال تکیں لکھی جاتی  
 ہے مثلاً کہیں زید لٹ گیا مال اسکا زید کے لٹ جانے سے اس کے مال کا ناما رہا ہے لیکن بدل  
 عربی میں کثیر الوقوع ہے اور فارسی میں بھی کم واقع ہوتا ہے چہ جائے اردو اور اسکا استعمال  
 اردو میں کمین یا یاسنین گیا بدل الفاظ وہ اسم ہے کہ غلط کے پیچھے ایک اور غلط سے یاد کرتے  
 اور اردو میں لفظ نہیں کا بھی اس بدل کے اول مذکور کرتے ہیں تاکہ معلوم ہو کہ پہلا اسم

غلط تھا اور سہو زبان سے سرزد ہو گیا تھا اور مقصود دوسرا ہے مثلاً کل آپ کا بھائی  
 آیا تھا نین بیا یعنی اول بھوئے سے بھائی زبان سے نکل گیا اور لہذا اس کے اوسکا تذکرہ  
 کیا فصل آٹھویں اس عطف کی بیان میں جو بواسطہ حروف عطفہ کے ہوا اور جو معطوف  
 کرین اوسکو معطوف علیہ کہتے ہیں اور معطوف وہ اسم ہے کہ حرف عطف کو بعد معطوف علیہ کی  
 نسبت کے ساتھ مقصود ہو جیسے کہ میں بلا اور سالن کھایا یعنی سالن بھی کھایا اور بلا بھی کھا  
 معلوم کیا ہے کہ فعل تانیث اور مذکر میں معطوف کی تانیث اور تذکرہ کے تابع ہے یعنی اگر  
 معطوف علیہ مذکر ہو اور معطوف مونث تو فعل میں علامت مونث کی لاحق کر نیکی مثلاً سالن اور  
 روٹی تھائی اور اگر معطوف علیہ مونث اور معطوف مذکر ہو تو فعل میں علامت تذکرہ کے لاحق  
 کر نیکی جیسے روٹی اور سالن کھایا اور عطف بالحورف کو عطف نسق بھی کہتے ہیں فصل نویں عطف بیان  
 اوید ایک اسم ہے صفت کے سوا کہ ایک اور شے کو ظاہر کر دیتا ہے پس عطف بیان وہ اسم واقع ہوگا  
 جو زیادہ مشہور ہو مثلاً مصلح الدین سعدی جمال الدین عرفی افضل الدین خاقانی اور عبداللہ بنی  
 یا اکین منظر الدین منون شیخ برہم ذوق یا اکین مزار غفل یا دستا کہ چھوٹے بڑی کی سواری دیکھی تھی

### باب تیسرے الف میں

فصل الالف آ امرے مشتق آتی سے آب الف ممدودہ کے ساتھ پانی اور موتی کی  
 صفائی اور جب مضاف ہوتا ہے تو ملوار اور چھری وغیرہ کی طرف بمعنی تیزی اور برش کے ہوتا  
 آبدار وہ شخص جسکو آبدار خانہ کی خدمت سلاطین یا امراء جلیل القدر کے سرکار سے  
 مفوض ہوا اور وہ شمشیر جہین برش خوب ہوا اور وہ موتی جہین صفائی بہت ہو اور  
 مرثیہ کا شیرہ جسوقت خوب صاف اور بنغیش تیار ہو تو اسکو بھی کہتے ہیں کہ خوب آبدار  
 پنجاب آبداری خدمت آبدار خانہ کی اور صفائی آبدار خانہ وہ مکان جو پانی کے خطوط

رکھنے کے واسطے مقصود ہوا بدیدہ وہ شخص کہ اسکی آنکھ میں افسوس مجھ سے ہوئے ہوں اور  
 مستعد گیر کا ہوا آبادیت استنباط اور اس لفظ کو کرنے اور لینے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں  
 جدید کہیں کہ اسنو آبادیت کی یا آبادیت کی آبروغز اور اعتبار البشار پانی کی چادر آبکاری  
 شراب کا کام مثل کشید اور بیع آب و تاب صفائی اور چمک آبادیت ویران اور اسکا  
 استعمال مکان اور زمین دونوں جائز ہے جیسو وہ گھر آباد ہے یا وہ شخص اس گھر میں آباد  
 ہوا اور جو شخص فارغ البال و فراخ عیش ہو اسے بھی آباد کہتے ہیں اور یہ مجاز و تشبیہ  
 کہیں اب وہ شخص روٹی سے آباد ہوا آبادی مقابل ویرانی آبلہ چھوڑا اور دائیہ چمک  
 اور یعنی اول کے پھوٹنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں آبلہ دکا وہ سوزش جو کسی کو شکستہ اور  
 حسد سے دل میں ہوا اور نسبت آبلہ کی طرف دل کے اس خیال سے ہو کہ بسبب کمال سوزش کے  
 دل میں فی الواقع آبلہ پڑ گئے ہیں آبی نیلگون اور ایک قسم روٹی کی جو مقابل روغن کے کہ نور  
 میں پکتی ہو چونکہ روغن کے خمیر میں روغن اور دودھ داخل کرتے ہیں اور اسکو خمیر میں پانی  
 اس واسطے آبی کہتے ہیں اب الف مقصورہ کے ساتھ یعنی اس وقت آبر اصل میں یعنی دم بریدہ کو  
 ہے اور شامل یعنی پرانندہ کو جیسے سب کا غبار فقر کہ آبر چھپے ہیں اور یعنی بد وضع اور باطلو  
 کے بھی استعمال کیا جاتا ہے جیسے کہیں کہ اسکا بیٹا آبر سے آبر عمارت مشہور کہ اس سے اعدا  
 حروف تہجی کے معلوم ہوتے ہیں آبر خوان نو آموز ابدال الف کے فقیر سے ایک فقرہ مردان  
 غیب سے آبر شہور و چمک آبر نشان رحمت الہی کا آبر کو ابر رحمت بھی کہتے ہیں اور کبھی بطور  
 تشبیہ کے رحمت الہی کو بھی آبر رحمت کہتے ہیں اور وہ نقش جو کاغذ ابری پر ہوتی ہیں انکو  
 بھی آبر کہتے ہیں آبر عالمگیر وہ آبر ہے کہ دور دور تک برے آبر قبلہ وہ آبر جو قبلہ سے آبر اور  
 یہ آبر اغلب کہ قیوم برتر آبر کہ ایک ہے لیکن فارسی میں اس آبر کو آبر قبلہ

کہتے ہیں نہ ابر کعبہ مگر یہ تہی نے ابر کو کعبہ کی طرف بھی ایک شعر میں منسوب کیا ہوا اور حق یہ ہے  
کہ اوس شعر میں لفظ کعبہ کا نسبت قبیلہ کے خوب گرم واقع ہوا ہے ابرا و تھا جو کعبہ  
سوجھو مٹا یا نہ پیر + بادہ کشوں کے جھڑٹ ہیں اب شیشہ اور پیمانہ پر + اور مشہور ہے کہ  
ایسے میرے پوچھا تھا کہ ابر قبیلہ معروف ہے نہ ابر کعبہ اوسے جواب دیا کہ کعبہ یہاں گرم تھا  
اس واسطے کہا گیا ابر مردہ ایک چیز ہوتی ہے پوئی اور سوراخ دار اور بہت ہلکی کہ پانی کو نہایت  
کرتی ہے عوام کو اعتقاد ہے کہ وہ مراد ہوا ابر ہوتا ہے اسکو عربی میں اسخ کہتے ہیں ابری ایک  
کانہ منقش کی ہو اور اوسے منقش کرنے کا قاعدہ یہ ہے کہ تخم بیجی کے لعاب پر کئی رنگ شل مرغ  
اور زرد اور سرخ وغیرہ ڈالکر کانہ اوپر رکھ کر اوٹھالیتے ہیں کانہ اُن رنگوں کو پی لیتا ہوا  
نقوش کو ابرا و اوس کانہ کو کانہ ابری کہتے ہیں ابرہ دو ہر دیار وئی دار جامہ میں وہ  
کپڑا ہوا پر کچا نب ہو مقابل استر کو ابنا طعام کا متعفن ہو جانا بسبب اثر گرمی کے اُسا ہوا  
طعام کو بسبب گرمی کے متعفن ہو گیا ہو ابنا الف مضموم سو پانی یا اور شے قیق کا بسبب  
جوش کے طرف سے باہر نکل پڑنا آباں حاصل بالمصدر ہے ابنت سے یعنی اوس جوش کو کہتے ہیں  
جسکو بسبب الغلات اپنی طرف میں سے باہر نکل پڑتے ہیں ابنا الف مضموم سے بناتات کا ریز  
سے باہر نکلنا اور بجائے اوسکے آگنا کان فارسی سے مقام میں باب موجدہ کی بہت متغیر  
ہے ابنا ابنی ہی متعدی ہے یعنی کسی کو بونے کے واسطے حکم کرنا ابھی الف مقصورہ سے یعنی  
یعنی ابوقت یہ مرکب ہوا اب اور ہی ہو فائدہ مصر کا و تیا ہوا اب الف ممدودہ سے مع با  
فارسی کے یعنی خود آبا پڑسی بہن آپس یعنی ہر گیارہ نپایت یعنی قرابت اپن الف مقصورہ  
سے یعنی خورمکن شاہجہان آباد کی زبان میں متغیر نہیں اہل و کن وغیرہ کا محاورہ ہے آبا  
جو اپنے ماتے ہو مگر اطلاق اسکا اوسپر کرتے ہیں جو باعتبار لفظ کے مذکور ہو مثلاً اسباب

اپنا اور مال اپنا اور مکان اپنا اپنی یا سے معروفہ سے جو اپنے ملک سے ہو ممکن اسکا اطلاق  
 اوس پر کرتے ہیں جو باعتبار نظم کے مؤنث مثلاً اپنی حویلی اور اپنی زمین اور اپنی خیریاں  
 اکثریت چھوٹے کے محل میں استعمال کرتے ہیں اور کبھی ایسے محل میں بھی ہوتے ہیں کہ کوئی  
 شخص بہت نشاط یا کبھی از خود رفتہ ہو کر کسی کے ساتھ التفات نہ کرے جیسے کہ میں وہ شخص  
 حد سے زیادہ ابھرتا جا تاؤ آتش آگ آتشک مرض مشہور آتشی اسکا اطلاق اکثر جن اور  
 پری پر کرتے ہیں جیسے خالی انسان پر آتش ان آگلیٹھی آتشی شیشہ ایک قسم شیشہ کی جو کہ اگر نکلا  
 آفتاب کے کیا جاوے اس طرح سے کہ آفتاب کی چمک اوہ میں سے کپڑے پر گرمی تو وہ کپڑا  
 جل جاتا جو اتوار الف مضموم سے معہ تاسے فوقانی کے شد و خواہ مخفہ اصل میں ایک لہ  
 کا نام ہے جس سے کپڑے پر نقش کرتے ہیں اور باعتبار مجاز سے اون نقوش کو بھی کہتے ہیں  
 اور جانا چاہیے کہ اوس آگ کو آگ پر گرم کر کر کپڑے پر رکھتے ہیں اوسکے صدمہ سے بعض اظہار  
 کپڑے کے او بھرتے ہیں اور اوس او بھرنے سے میل اور بوٹے کپڑے پر معلوم ہوتے ہیں  
 اثر الف محد وہ اور اسے متعلقہ ہندی سے پناہ کسی شے کی مثلاً وہ دیوار کی آڑ میں  
 بکھرا ہوا اگر کجا ایک قسم خوشبو کی جو آگ کا گنا آگ کا کسی سے میں اثر کرنا اور اکثر اوس مقام  
 میں متعل ہوتا ہے کہ کسی کا گھر جل جائے اور یعنی غضبناک ہونے کے بھی آتا ہے مثلاً مجکو  
 اس بات پر آگ لگ گئی اور کبھی یوں کہتے ہیں میرے تن بدن میں آگ لگ گئی اور معنی  
 حقیقی سے ماخوذ ہوا آگ لگی یا سے تھمائی مجھ سے دعا ہے کہ اگر نامروی سے ہنسا کا  
 افسردہ اور سخت ہونا اور کبھی تکبر اور غرور میں بھی متعل ہوتا ہے اور یہ ایک حالت ہے  
 جسے نکوٹہ کہتے ہیں یعنی چپاتی کال کہ چلنا اکثر الف مقصورہ اور کاف تار می شد و مخلوط الہا  
 اور اسے متعلقہ ہندی سے وہ شخص ہے جو بات بھلائی کی مطلق نہ سمجھو اگال انٹ

مضموم اور کاف فارسی مع الالف سے بچوک پان کا جب چپا کر موندہ سے ڈال دینا گالہ ان  
وہ طرف جزیرین بچوک پان کا منجھ سے ڈالتے ہیں ترکیب اس لفظ کی لفظ ہندی اور  
فارسی سے بسبب اختلاف اہل ہند اور اہل فارس کے ہے اگنا الف مقصورہ اور تاقی  
ہندی اور کاف تازی ساکن سے کسی کا چلتے چلتے ٹھہر جانا اور کبھی عورت کو کسی مرد سے  
دل بستہ ہونے کے محل میں بھی مستعمل ہے مثلاً وہ عورت اس شخص سے ٹک رہی ہے اور  
اگنا دل کا دل کے لفظ کی زیادتی کے ساتھ مرد اور عورت دونوں کے حق میں ہوتے  
ہیں اور یہ فرق بطریق روزمرہ کے ہے نہ باعتبار معنی حقیقی کے اور عبارت کو پڑھنے  
میں بھولتو جانے کو بھی اگنا کہتے ہیں اتون الف محدودہ اور تاس فوقانی مضموم سے  
وہ عورت جو لڑکیوں کو علم تعلیم کرے ایا الف مقصورہ اور ذال مثقلہ ہندی مثلاً  
مع الالف سے عبد الواسع نے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ دو لکڑیاں زمین پر  
ٹکڑ کر ایک لکڑی اور اوپر باندھتے ہیں تاکہ کبوتر یا اور جانور اوپر بیٹھیں اسے اور  
اون چار لکڑیوں کو بھی کہتے ہیں کہ بطور مربع کے باہم جوڑ کر عورتیں اوپر جالی اور  
کشیدہ کاڑھی ہیں اوہوتر اور دھوتر بنون الف سے ایک قسم کیٹے باریک کی عورتوں  
الف مقصورہ اور اسے حملہ اور واو کہتے ہیں ترکاری معروف اردو واوہا گچا  
میں گوندہ کہ گھوڑی یا گاو کو کھلا دین اور اصل اس لفظ کی آرواہہ پولیس فارسی  
الاصل ہے لیکن بعد تصرف کی الف کو مقصورہ اور باسے موجدہ کو واو کر لیا ہے اور  
جنازہ ہندو کا اگھیلی الف مفتوحہ اور تاس مثقلہ ہندی ساکن اور کاف تازی کسوا  
مخلوط الہام مع اتھمانی سے ظاہر اصل میں اٹک کھیلی ہے دو کاف تازی سے لفظ کھینے  
میں آگ جانا پھر بسبب کثرت استعمال کے ایک کاف مخدوف ہو گیا اب روزمرہ میں

ایسے محل میں مشعل ہو کہ کوئی کسی کام کو زک رک کر کرے لیکن پھر بھی اسکا اطلاق ثقات کے حق میں نہیں کرتے اسیرن ایک لکڑی ہوتی ہو کہ اوکی دونوں سروں پر دو لکڑیاں اور لگا دیتے ہیں اور سپر عورتین سوت اسیرتی ہیں آٹھون اینی ہر واحد آٹھ خیروان میں سے آٹھون کا میلہ نام ہے ایک میلہ کا شہر لکھنؤ میں انشا اللہ خان کے مسند اور کامسرہ چل آٹھون کے میلے کی ذرا دیکھیں ہم ہی سیرگی جاگہ + اجیرن الف مفتوح اور جیم ہاکی مسور مع التختانی اور اسے مملہ مفتوح مع النون اس کام کو کہتے ہیں جس سے طبیعت بسبب طول زمانہ کی شک آجاوے اچھبھا لقب الیاء کا ف تازی نکسور اور یاسے تختانی مجبور سے یعنی تنہا اگلا الف مفتوحہ اور کاف فارسی ساکن سے جو سب سے آگے ہو اعم اس سے کہ ذوی العقول ہو یا غیر اسکے اکٹھا مجتمع یہ لفظ شاہجہان آباد میں بالفعل اکثر کی زبان پر الف نکسور اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور تازی شقلہ مشدود مع الف سے مشعل ہے اور بعض الف نکسور اور کاف ساکن اور تازی شقلہ مخلوط الہا مع الف سے ہوتے ہیں شاید زمانہ سابق میں بہت مشعل تھا انشا اللہ خان کا قطعہ ہر ایک اون سے شہ رخ ہو کیا خوب بات ہو + لگ جاوین میرے ہاتھ جو یکبار چار پانچ ہو تو اوکی چار پانچ رہے واچھڑی چہ خوش ہو اکٹھی ہے میرے واسطے دلدار چار پانچ ہو الف حرف مشدود الف ہونا دو پالون پر کھڑا ہو جانا گھوڑی کا الفی ایک قسم کا پہنا وافتہ ان بے لہ کا ہو کہ اسکو گلی میں ڈالتے ہیں الف اللہ کا خط وہ خط سیدر باجور بشکل الف کے فقرا آزاد پیشانی پر کھینچتے ہیں انشاء اللہ خان کا شعر ہے مامتی پر مرے خط الف اللہ کا کھینچو ہو سو پوچھے بستر + تم لو نہ گرو پر ہو اور بند ہو چیلہ جیسی کرے خدمت ہو الکنی وہ رہی کہ اون کے دونوں سرے دو طرف سے باندھ کر کپڑے وغیرہ اسپر لگائیں



اعلیٰ مرتبہ ایک درخت معروف کاتریش مرہ اور اسکو عربی میں قمر ہندی کہتے ہیں  
 املتا شکم کے اعصاب کا کچھ جانا اور بعضے املتا الف مفتوح اور لون غنہ اور باو موہن  
 مفتوح سے پوسے ہیں اندھا نابینا اور وہ کو اجوتا ایک ہوا اور اسکا نشان معلوم ہوتا  
 اسکو بھی اندھا کہتے ہیں اور بعضی چیز جو اچھی طرح آنکھ سے دکھائی دے جیسے حروف کتاب  
 کے جو خوب پڑھے بجاتے ہوں اسکو بھی اندھے حروف کہتے ہیں اندھیر اصل میں بعضی تاریکی  
 ہے لیکن معنی اصلی سے مجبور ہو کر بعضی جو را اور ظلم کے متعلی ہے اور بعضی تاریکی کے اس  
 جاسے میں استعمال کرتے ہیں کہ بسبب گرد و غبار کے تاریکی ہو جاوے مثلاً ایسی آندھی آئی  
 کہ ایک اندھیر ہو گیا اندھیرا یعنی تاریکی کے خواہ تاریکی شب ہو خواہ کسی حدیث سے آنکھوں  
 کے سامنے آجاوے خواہ گرد و غبار سے ہوا اور غالب یہ ہو کہ اندھیرا اور اندھیرا دونوں  
 لفظ مرکب ہیں اندھا اور اسے ہمما نسبت سے چونکہ تاریکی میں کوئی شے اور ظلم میں  
 حق نہیں معلوم ہوتا اسکو نسبت کر کر اندھیرا اور اندھیرا کو اندر کے خفاے نور سے  
 اس ملک میں جو مشہور ہے وہ یہ ہو کہ لڑکی چاشنی میں اور کھڑا کھڑا قیام کرتے ہیں اور  
 اور بعد تیار ہونے کے مختلف صورتوں کے ساتھ کبھی شکل شکریا پارہ کی اور کبھی اور شکل سے  
 تراش لیتے ہیں اور سالہ لغات ہندی میں جو لکھا ہوا اسکا ترجمہ یہ ہے ولیساے حلقہ جڑ  
 سے طرح طرح کی رنگ کی پکاتی ہیں اور بعضے جلیبی کہتے ہیں اسکا نام ہم کہتے ہیں کہ یہ  
 امر ظاہر اور واضح ہو کہ جڑ لیا کہ آئی سے تیار ہو وہ بجز جلیبی کے نہیں ہو اور اندر کی بھی  
 جلیبی کے معلوم نہیں کہ زبان کس ملک کی ہو اسوالف محمد وہ سے اشک آنسو بہا مارونا آنسو  
 پہلے جانا آنکھ سے آنسو کو باہر نکلنے نہ دینا آنسو پوچھنا فی الجملہ تشفی کوئی آنا الف مفتوح  
 اور لون مشدوع الاف سے وہ عورت جو لڑکوں کی تربیت کے واسطے ملازم ہوا

اناج اور صرف نشی کا بھی جیسی عزت اور اس کا حال حزن کی بحث میں علم نحو کی  
 باب میں گذرا آنگھہ چشم انگھری چشم لیکن یہ زبان سلت کی ہر آنگھہ ملا ناسینہ آنگھہ سنا  
 کرنا آنگھہ چرانا اعماض کرنا میر کا شعر انگھین چرایونہ تک ابر بہار سے ۴ میں طرف  
 بھی دیدہ خوبار دیکھنا + انگیا سینہ بند زمان انگور میوہ معروف اور زخم کا کھڑکھڑا سودا کا  
 سے استقدر بنت العنسیہ دل ہو سودا کا بڑا زخم نے دل سے نہ کیا مونس نہ بھی انگور کا +  
 انگڑائی خمیازہ کوکتے میں اور جمل جوشتی کہ انگھون کے سامنے آئے ہو جاوے تاکہ کسی شے کو  
 دیکھائی دینے سے مانع آوے آوٹ الف مضموم اور واو مجہولہ سے یعنی اور جمل کے جوگزرا اولی  
 ایک چیز سے اندر سے خالی کہ او میں غلہ وغیرہ کوٹی ہیں چوبی ہو یا انگین اور پر تلے کی یا  
 مجہولہ سے دو بھائی یا ایک بھائی ایک بہن اور او پر تلے کی یا سے معروفہ سے دو بہن کہ  
 آنگھہ چچین اور بچہ متوا نہ ہوا ہو یا ان کرتے ہیں کہ او میں اکثر دشمنی اور عناد ہوا کرتا ہے  
 او پلا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے گو بر سوکھا ہوا جو جلائیے کام آوے اور وہ ایک  
 بیات ناص پر ہوتا ہے کہیں مدور اور کہیں مثلث اوستانی وہ عورت کہ لڑکیوں یا لڑکوں  
 تعلیم کرے خواہ علم خواہ کشیدہ بنانا اولکنا الف مضموم اور واو غیر ملفوظ سے واو گون بنا  
 اور کرنا اولٹو دم بھرناسانس کا اندر سینہ کی جانا اسطرح کہ اسکا باہر کو آنا محسوس کم ہو اور یہ  
 حالت اکثر موت کو قتل ہوتی ہو اولٹو پیر اور اولٹے پاؤں پھر جاننا یہ جب بولتے ہیں کہ کوئی شخص  
 آتی ہی تو قفس پھر لچا لچا ہو اولٹو پیر چلنا اور اولٹو پاؤں چلنا یعنی چھلپاؤں چلنے کے ہی اولٹو چلنا  
 آنگھہ سے تو قفس چل جانا اولٹ جانا دکا مضطرب ہونا خوف سے یا کسی غم و اہم کے ستر سے اولٹا دنیا کی  
 کو آتی تھی پھر دینا اولٹ دینا واو گون کر دنیا کسی چیز کا جیسے پیالہ اولٹ دینا یا نقاب اور پردہ  
 اولٹ دینا اور حریف کو مار کر گرا دینا کو بھی کہتے ہیں اولٹے چال روش بد اولٹو ملک کا یعنی میدان کو

بھی اہلٹما سمجھتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر ہے عجب اہلٹما کو ہین اجمی آپ بھی کہہ سکی  
 کبھی بات کی جو سیدھی تو بلا جواب اولٹا + اولٹا جواب ہے ایسی ہی انشاء اللہ خان کے شعر  
 میں گذرا وجار وا وغیرہ لفظوں سے دیرانہ اجر گیا یعنی خانہ خراب یہ زور مڑے عورتوں کا اور  
 وا وغیرہ لفظوں سے سیسے ہو کر کپڑوں کے ٹانگوں کو ٹھونٹا اور انشاء اللہ خان کے شعر سے یہ معلوم ہوتا ہے  
 کہ قبر کے پتھر اور کھڑے پر بھی اطلاق اسکا درست ہو دہونڈا سے سینہ صدر چاک نظر آیا تیری عورتوں  
 اور سکی تربت کی جو میں جانے اور دھیری پتھر + لیکن فقط قیرا و دھیرنا التبتہ بیان بھی نہ کیا  
 ہو اور چاٹ ہونا دل کا دفعہ مل کا کسی کام سے بے التفات ہو جانا اور کینڈا بترن کو اولٹ  
 پانی یا اور ٹالعات کو ادس میں سو دال دنیا آبا الف ممدودہ سے کا تعلق ہے انشاء اللہ خان کا شعر  
 کیا بیٹھی ہے اسی نام خدا وا چھڑی آبا دہ ہونٹوں پہ مہار سے + ایک بونہ کے صدمہ سے  
 دھوان دھار ٹلاہٹ + مٹی کی اداہٹ + آہٹ الف ممدودہ اور تارے مشعلہ مہندی کے  
 ساتھ آواز پر پاؤں کو بھر چال بھی کہتے ہیں اینڈ ناٹینے کے حال میں چپ و بست متاثر کرکے  
**فصل باسی مودہ کی** + بات سخن بات ماننا سخن قبول کرنا انشاء اللہ خان  
 کا شعر ہے جو تارچنگ چھینے انشا کو بات مان + تیرا سنا ہوا ہے یہ سب راگ اسی بسنت بات  
 کو کسی کسمتھ سے پہچانا جو بات کہ کوئی شخص کہنے کو ہو دوسرا آدمی اوسے بات کو اوسے پہلے  
 کہہ دی بلا طفل خورد اور حلقہ سمین یا زریں یا اور کسی چیز کا مثل برنج یا مسک عورتوں کا نہیں  
 پہنتی ہیں بالی حلقہ مذکور لیکن بہ نسبت اسکے خورد باس بمعنی بوی خوش ہو یا بد یا نفس خفا  
 نون سے بمعنی نے کے پاؤں کا ٹالنا باسے فارسی سے اپنی حد سے بڑھ کر قصد کرنا پاؤں پھیلانا  
 کسی امر میں بہت ابرام کرنا مثلاً جب کوئی شخص کسی سے بہت چیزیں طلب کرے اور تھوڑی  
 چیزوں پر قائل نہ ہو تو کہیں کہ اوسے بڑے پاؤں پھلائے اور بمعنی دراز کرنے پاؤں کے چپ

اسبب استغنا کو کسی طرف کی جاوین جیسی اس شعر میں گویا کی سے بے نیازی سے کیا ہے سزا  
 ہاتھ کھینچا پاؤں پھیلاتے ہیں ہم نہ پاؤں پھیلا کر سونا فراغت سے سونا پائل وہ لڑکا  
 تکم ماور سے پاؤں کی بل تولا ہوا ہوا پارس باو فارسی سے ایک تھمرے جسکی لگانے سے لوہا سوا  
 مروتا ماری پاس یعنی نزدیک پاس نہ پشکنا یہ لفظ بیشتر منفی ہی متصل ہے یعنی قریب آنا کسی کے  
 پائل ایک شتم خیر کی ہی پات ہرگ با تو باو تازی سے یعنی ریت کی اور بیشتر ایک گفن اظہار  
 کرتے ہیں یا تو بدل بابا کا جو یعنی باپ کے کہ الف واو سے بدل گیا ہے لیکن یہ لفظ بیشتر  
 اصل تعظیم میں بہر شخص پر اطلاق کرتے ہیں جیسے عورت کو مائی انشاء اللہ خان کا شعر ہے  
 جب گئی کنی اور داسا رنگ کی ہم و رویش لوگ + دور ایک بابونی ہاتھ سے چٹایا بستر  
 باٹ راہ اور سنگہ سرازو بارہ دوری اصل میں وہ مکان ہے جسکی بارہ دروازہ ہوں لیکن  
 روز مرہ حال میں بارہ سے کم دروازہ والی مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں یہ رسالہ لغات ہنگ  
 یون کا ماری کہیں چارو درویش شمش درج کو پتی گئے ہیں اور اس رسالہ میں شمش درویش  
 مکان کی کہی کہ گھر کے اوپر یعنی چھت پر بناوین اور چاروں طرف سے دور رکھتا ہے جو کہ  
 آبادی ہی وائن آئے ہو کہ بر بالائے آسمان سازندہ و ہر جہا بطور و درخت پاشا شمش درویش  
 بارہ خانہ کی فضا ہر جہا ہر کسوا سے کہ اگر ایسا مکان زمین پر بناوین اسے چھو امی نام ہے  
 نہیں ہے چٹا پتہ پوشتہ ہون کہ فلان ایچ میں بارہ درویش بارہ پتہ شاہ جہان آباد سے دو چار  
 گھنٹے پر کی ایک پل ہے لیکن وجہ تسمیہ اسکی معلوم نہیں مگر بعض سے بیان کیا گیا ہے کہ اسکی  
 باران پلہ ہو کسوا سے کہ یہ نہ کا پانی اخراٹ اور جو انب سے جمع ہو کر اس رستے سے بہتا تھا  
 عبور کی آسانی کے واسطے وہاں ایک پل بنایا گیا ہے باندھ خفای لون سے کوہنی سے موٹا ہو  
 بانع سبز دکھانا فریاد وینا انشاء اللہ خان کا شعر گل داغ و خندہ خرم سے پرشے اور سیکڑوں آبلہ

مجھے باغ بنیہ رکھائے جو الہم فراق بین باغ دل + باغ باغ خوش حال سودا کا شجر سے  
 ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ ماہ شکر فسد و شکر غمیش دراز باد چسپا  
 نقدی نکلے طوطی شکر خارا باغات جمع باغ کی باغبان نگہبان باغ کا بابر یعنی بیرون  
 ہر سی دونوں باغ موجدہ اور اسے مصلحہ مکسورہ مع الیاء استثنائی وہ بالی سرکہ کہ غریز  
 پیشانی کی طرف سے بقدر دو انگشت کے چھوڑتی ہیں بانگہ باغی موجدہ اور بعد ان کے  
 نون غنہ اور کات تازی سے ایک قسم سے زیور کی اور ایک و زرش جو سپا بیوت کی کہ کار  
 حریف پر وار کرتے ہیں بانگہ اصل میں یعنی کج کے ہو اور مجازاً یعنی شوخ و شنگ کو مستعمل  
 ہے + بالکین اصل بالمصدر ہے یعنی شوخ اور شنگ یہ بانگ کا وہ فارسی سے آوار مطلق  
 اور ان نمان کی بول درخت کی کہ پھیا باغ فارسی اول مفتوح اور باغ فارسی دوم  
 مکسور سے یاغ تھانی اور باغ ہوز بانگ کشیدہ سے نام جانور اور ایک کھلونے کا ہے کہ بعض  
 آہن سے بناتے ہیں اور بعض خاک سے اور بعض نرسل سے اور کوب پر رکھ کر بجاتے ہیں اور  
 ابنہ کی گھٹی جو تھیر گیس کر اکثر اطفال ہونٹوں پر رکھ کر بجاتے ہیں اسکو بھی ایسے نام سے  
 بولتے ہیں پٹی باغ اول فارسی مفتوح اور باغ دوم تازی مفتوح اور باغ تھانی شکر  
 نام جانور پھونکے فارسی اول مفتوح اور باغ فارسی دوم مضموم مع و اساکن اور باغ  
 متعلقہ ہندی مفتوح مع النون نام درخت معروف کہ اسکا شجر شاہ کوکے ہوتا ہے اور  
 اول بنر اور بعد پتہ ہونے کے سرخ ہو جاتا ہے پتہ باغ فارسی اول مفتوح اور دوم  
 مضموم اور و اساکن اور باغ متعلقہ ہندی مع الہایم الایف سے پشت چشم پیری  
 باغ فارسی اول مفتوح اور دوم ساکن اور باغ متعلقہ ہندی مکسور مع یاغ تھانی کے  
 جو پتہ سائل رفیق کہ جگر طبق طبق ہو گئی ہو اور پیری جنہی موغہ کی اسی جگہ سے ماخوذ ہے

ہندی باء موحده تازی مفتوح اور تاسے فوقانی شد و کسور مع یائے تختانی کے متعلقہ تبا  
 باء تازی مفتوح اور تاسے فوقانی ساکن اور یائے تختانی بالفت کشیدہ ہو ایک قسم جو کین  
 کی جو ترکیبی ہو تبا سے تیرین معروف اور چوٹا انا آتش بازی کا تبا نامہ مصدر ہے اور معنی آگ  
 مغزوں ہو اور اسکی جگہ تبا نامہ لام کے ساتھ بھی بولتے ہیں اور وہ کثیر جبکو پگڑی کے نیچے  
 اول سے پہلے ہلکا اور پیرا اسکے پگڑی کو باندھتے ہیں تبا باء موحده تازی مفتوح اور تاسے  
 متعلقہ ہندی شد رت وہ شک جس سے کوئی شے پیپی جاوے اور نقصان اور خسارہ اور  
 اسکو اسطے روپیہ کے خوردہ کرنے کے وقت بہ نسبت چلن بازار کے جب قدر کم حاصل ہو اسکو  
 بھی تبا کہتے ہیں یعنی اسقدر خسارہ ہو اور یہ لفظ اس معنی میں لگنے کے لفظ کے ساتھ متعلق  
 ہے مثلاً روپیہ کو ایک پیسا بٹہ لگا تبا باء موحده تازی مضموم اور تاسے متعلقہ ہندی ساکن  
 اور نون مع الالف سے غارہ اور اسکو اٹنا بالفت مضموم بھی کہتے ہیں تبا باء موحده  
 تازی مفتوح سے مصدر ہو بمعنی تافتن اور معنی جھل کرنے قیمت اجناس کے بھی متعلق ہے  
 مثلاً جتنے آج صبح سے نل روپیہ ٹی اور یہ لفظ بیون کے اکثر زبان زوچ ہو ایک قسم کی  
 کیس کی کہ او میں رشتہ ڈالکر رہ پیچیا یا چچا لیا اور زروہ وغیرہ پھر کر پش پاس کھو پیو  
 پشور باء فارسی مفتوح اور تاسے متعلقہ شد سے ایک قسم ہے لباس کی کہ اسکو لیکن  
 وغیرہ سے بنتے ہیں چو علاقہ پند ظاہر یہ مرکب ہو چو اور الف نسبت ہو اور جو تکہ نکلتا ہو  
 کو اکثر آدن وغیرہ سے کام پڑتا ہو اس نام کے ساتھ موسوم ہو گیا چواری ہو متعلقہ ہندی  
 حساب و ہیات کا اس سے متعلق ہو پشہ باء فارسی مفتوح اور تاسے متعلقہ ہندی  
 مفتوح سے فلک ہند سگ و ثوب کا جویم اور بانات وغیرہ سے بناتے ہیں اور ہندو  
 کے اجارہ کی پائیدین مالک ہیں کہ لکھ دیوین تبا تاسے متعلقہ ہندی سے تشدید ہے

پھری گتک سے کیلنا تپا تاسے فوقانی کے ساتھ سراغ اس لفظ کو اس معنی میں بھیجے شدہ  
اور مخفف افعال کر تو ہیں اور شدہ یعنی برگ درخت کی تپا کو پوشش حجت کی پٹ اولیٰ لٹا  
ہوا اور معنی کو اٹکے پٹ پینا کر ایک شب تاب پتنگ کا غر باد اور پروانہ کہ جانور معروف  
ہو اور اسکو عاشق شمع کا قرار دیتی ہیں سودا کا شعر اتنا صمد ہو عاشق و مشتوق ہیں  
کہ نوید نہر جو ہو وے شمع کی توصل مرے پتنگ + اور ایک قسم چوب کی ہر جس سے جاہ کو نک  
دیتے ہیں پتنگا شرارہ تپلی بائی فارسی معصوم اور تاسے فوقانی ساکن سے وہ گریا جہین تار باہر  
شعبہ باز پنچا تو ہیں اس قص کو تپلی کا ناچ کہتے ہیں اور جو صورت کہ بہ شکل انسان کے ہیں  
یامس یا مسیح یا ملا سے بناوین اور معنی مرد مک یا آبی باسے تازی مفتوح اور تارے شعلہ  
بالغت کشیدہ ہو اور بعد الفت کے دیاسے تھانی تقسیم غلہ کی جو کشت زار پر واقع ہوتی ہو  
شہر اوہ تختہ جسکے دونوں طرف دو لکڑیاں جڑ کر اور زمین پر رکھ کر اوپر پچھین پٹری ایک  
قسم ہے زیور کی بطور چوڑی کے عورتین ہاتھ میں پہنتی ہیں لیکن چوڑی مدور ہوتی ہو اور  
پٹری پہن بجز ایک قسم کو کشتی خوردگی بچھڑنا یا سے فارسی مکرور اور جیم فارسی مفتوح  
مخلوط الہا اور رہے شعلہ سے جدا ہونا کسی کا کیسے ساتھ سے بچھڑا گو سالہ بچا و جیم فارسی کے  
ساتھ حاصل بالمصدر سے بچھڑے یعنی نجات بچکا ناجفت پا پوش افعال کے پانوں کے بچن  
قول پچا باہ فارسی مفتوح اور جیم فارسی ساکن مخلوط الہا اور نون مع الالف و زخم است  
کا جو خون کمانے کے واسطے اکثر امراض دہوی میں لگاتے ہیں اور یہ علاج ہوشل نصیر کے  
بچھڑا ویش بچھا نافرین کرنا بچا و اباسے فارسی مفتوح اور جیم تازی سے معنی زیورہ کی  
جسیر شست بچا وین بچھڑا جانور گزیدہ معروف جسکو فارسی میں گزوم کہتے ہیں بچھڑا ایک قسم  
زیور کی کہ اکثر زمان ہند و اسکو پہنتی ہیں چ بچا و جیم و نون فارسی اول مفتوح

اور دو مہاکن حمایت پچھا کر کھانا پشت کی طرف سرگراں بچاڑی وہ رسن جو گھوڑے کے پچھلے پاؤں اور سب سے باندھین چھوڑا وہ مکان جو کسی گھر کے عقب میں ہو چھپا ہضم ہونا اور مجازاً ال غصب کے مستور ہونے کو بھی کہتے ہیں مثلاً زید کو عمر و کا مال بیچ گیا اور مبنی کمال سعی اور محنت کے بھی جیسے کہیں وہ شخص اس کام پر نہایت بچا لکین بشیر اطراف اور جوانب کے لوگ بولتے ہیں اور ساکنین خاص شاہ جہان آباد کو کم زبان زد ہے بچا نا غصب کرنا مال کا اس طرح سی کہ چھ مسند نہ ہو سکے یہ متعدی ہے بچے کا بد لا عرض بد انوکے ملاکنیا یہ نادان اور احمق سے بد نامی کا باندھنا اور نذر مانتی بدنی کیفیت کے کٹنے سے پہلے سرخ غلہ کا مقدر کر کہ روپیہ دینا بدینی مخلوط الہا میوچہ ٹوٹے دار بدنی ایک محل سے دوسرے محل پر شعلین ہو جانا سپاہیوں کا اور مبنی ابر کے بدہ با می موجدہ تازی مضموم اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا سے نام ہر ایک دن کا اور مبنی مختل کے بدیا با می موجدہ مکسور اور دال مہلہ مشد و مکسور اور یا تھانی مع الالف سے علم بد می با سے تازی مفتوح اور دال مہلہ مشد و مکسور مخلوط الہا اور یا سے تھانی ساکن ایک قسم ہے پھولون کو باد کی ایک دوسرے پر تقاطع کیے ہوئے اور وضع اسکی معروف ہے اور ایک پوشش ہے چرم کی کہ بطور بار مذکور کو قاطم کیے ہوئے ہوتی ہو اور عوام اکثر اپنے اطفال کے گلے میں پہناتے ہیں بطور زینت کو ہر مینا با سے موجدہ مفتوح اور دال مہلہ ساکن مخلوط الہا اور یا سے تھانی مع الالف وہ نرگاؤ جسکے خستین کو ماتش دیکر بیکار کر دیا ہو برابر مساوی بڑا بالضم یعنی بد بڑا را می متقلہ سے کلان اور ایک قسم کو ان کی ہر کہ مونگ یا ماش ہندی کی بیٹی سے گھی یا تیل میں تھپے ہیز اور صورتیں اسکی مختلف ہوتی ہیں بڑی راس متقلہ ہندی سے دال مونگ یا ماش کی بیٹی میں مصالح ڈالکر تیار کرنا رکے پازیا وہ اس سے خشک کر کہ کپاتے ہیں برات وہ ہنگامہ



چونکہ عربی میں ہوا اور وہ جماعت جو کئی منزل سے کیسکی کنجراہی کی تقریب سے  
 کہیں جاوے اور کو برات بطریق مجاز کے کہتے ہیں براتی وہ لوگ جو ہنگامہ برات میں  
 جمع ہوں برات کا چڑھنا سوار ہونا داماد کا منع جمع کشیر کے نکاح کے واسطے برسی باہی ہو  
 تاجری اور راس ہماہر کسور مع یاے تثنائی وہ اسباب جو داماد کی طرف سے روز نکاح سے  
 پہلے عروس کے گھر بھیجا جاوے بریغے شوہر براتی نام و بی کا اور سکے میلہ کو برسی کا میلہ  
 کہتے ہیں برت مذہب ہندو میں ایک قسم عبادت کی ہے جیسے روزہ اہل اسلام میں برتاؤ  
 استعمال کرتے ہیں برت برسات موسم معروف برساتی نام مرض اسپ کہ ظہور اسکا مخصوص موسم  
 برسات کی ہے برساتا ریش برسی وہ فاتحہ جو کسیکے مرنے بعد ایک برس کے یا ہر سال یکجا  
 اور ہر سال کی فاتحہ کو دیا جاتا ہے میں برکتا باے مودہ تازی سے بمغنی بارش کے برکت  
 معروف اور اپنی معنی حقیقی کے ضد میں بھی متعل ہے مثلاً کوئی سوال کرے اگر کچھ پاس نہ تو  
 کہیں برکت ہے اور غلہ تولنے والی وزن اول میں بجائے عدد ایک کی اس لفظ کو کہتے ہیں  
 جیسے تیسرے وزن میں بجائے عدد تین کے ہوتا بمغنی زیادہ کے مشتق بہت سی برسی شیرینی  
 معروف کہ شیر اور شیرینی سے ملیا کرتے ہیں برف معروف برتا نام ہے آٹھ تجارت کا کہ اوس سے  
 لکڑی میں سوراخ کرتے ہیں برچھی ایک قسم سلاح کی ہے کہ ایک طرف نے کے بھال اور  
 دوسری طرف آہن دراز نصب کرتے ہیں بر قنداز اصل میں مینی سپاہی کے ہے جو وقت جنگ  
 کو بندوق سردیوی اور روز مرہ حال میں وہ سپاہی جو پٹس میں ملازم ہو بردہ غلام  
 برسی باے فارسی مفتوح سے اصل میں بمغنی جن کے ہے اور اب جنوں کی زبان خوبہ  
 بر اطلاق کرتے ہیں برسی کا سایہ آسیب برسی کا پرستان بریون کا مکان ہر اقطار فہج کی  
 برسی یاے تثنائی مجہولہ سے اوپر طرف مثلاً وہ شے دیوار کے پر ہے یعنی دیوار کے اوپر طرف

اور مجازاً بعضی دوسرے کے بھی استعمال ہے مثلاً پردہ یعنی دودھ پر تھکا چائل چربی چسبنے کی اور  
 لٹکا کر گئے ہیں ڈالتی ہیں پر رکھنا بھلا بردار یافت کرنا کسی شے کا عام ہے اس سے کہ زبردہ یا کوئی  
 اور شو ظاہر از زمین حقیقت ہے اور اور اشیاء میں مجاز پر چسبی ایک خیر ہو کہ گھانس اور سرگندہ  
 بنا کر دیوار چھپر پر رکھ دیتی ہیں پردہ معروف اور مجازاً اسکا استعمال کئی طرح ہے مثلاً کسی جاکٹ  
 عورتیں ہوں اور مردوں کو دھان جانے سے باز رکھنا منظور ہو تو کمین کہ یہاں پردہ ہوا  
 اگر عورتیں جامی علیحدہ میں مخفی ہو جاویں اور مکان مردوں کے واسطے خالی کر دیں تو کہا جاوے  
 کہ اسکو بلا نو پردہ ہو گیا اور اگر مردوں کو آمد و رفت سے باز رکھیں تاکہ عورتیں ایک مکان  
 سے دوسرے مکان میں چلی جاویں وہاں بھی کہتے ہیں پردہ ہو گیا اور جب آمد و رفت  
 کی باز رکھنے کے بعد اجازت دیویں تو کمین کہ پردہ ہو چکا اور بعضی بات پوشیدہ کرنا  
 اور اس صورتیں رکھنے کے ساتھ استعمال ہوتا ہے مثلاً جسے پردہ رکھتے ہو اور راگ کی قہام  
 دوا زمرہ گانہ میں سے ہر قسم کو بھی پردہ کہتے ہیں اور ستار اور بین پر جو اجزا پتیل کے یا  
 ہاتھی دانت کی مانند سے بانہ کر بجانے کے وقت اون پر اونگلی دھرتے ہیں اونکو بھی  
 پردہ کہتے ہیں پر سیاہے فارسی مضموم سے غرض خواہی موت کی اور یہ لفظ محاورہ میں بزرگ  
 کی استعمال ہے اور دینے کے ساتھ استعمال کیا جاتا ہے مثلاً وہ لوگ پر سادینے آئے تھے پر کچا  
 باے فارسی مضموم سے اصل میں یعنی مرد کے ہے اور جانا یعنی مرد بزرگ کی استعمال  
 ہے پر سنا کھانا اور مار کر کیسی آگے رکھنا یہ زمرہ ہنود کا ہے پر وساحہ کھانے کا اور مانی  
 پر و سنی سے بزرگ کو سپند بزرگ نامہ بزرگ کہے بیچنے والا پر آوہ جسکو بجاوہ کہتے ہیں بس بالفتح  
 یعنی قدرت اور بالکسر یعنی زہر کے پنا بالفتح آباد ہونا اور خوشبو کا کسی شے مثل جادو وغیرہ  
 بن چر جانا اور بالفتح طعام کا بسبب گری کہ بوسیدہ کرنا بسا نامتعدی بسے بالفتح کا ورنہ

معنی ہیں بستی آبادی اور جیسے آباد بستر بالفتح مطلق کہ الباطنی وہ شخص جو اشیاء متعدد  
 کہ قیمت مثل شانہ اور سوزن وغیرہ پی کرے فارسی میں اسکو خوردہ فروش کہتے ہیں بسا  
 بمعنی دستگاہ مزر اسد الدخان غالب تخلص عرف مزرانوشہ کا شعر ہے بساط عجز میں تھا  
 ایک دل یک قطرہ خون وہ بھی + سور متا ہے بانداز پلکیدن سرنگون وہ بھی + اور وہ کپڑا  
 یا بانات کا گنڈا جیسے خانہ پہنچے ہوئی ہوں اور مردہ او سپر رکھ کر شطرنج کھیلا میں بستر فروش  
 خواب بستر فروش خواب سپاہی یا فقرا کا بستر آجانا اور بستر لگانا خواب کرنے کے واسطے چھوٹا بچہ  
 سپاہی یا فقرا کا بسوا تیشہ بخاران بیدار جانورون کا شام کے وقت اپنے اپنے اشیاء میں  
 آکر مینا پسینا عرق پسینہ پسینہ ہونا بسبب محنت یا گرمی آفتاب کے بہت عرق لانا اور بھٹی  
 منفعل ہونے کے پسینہ کیسی عجز اور زاری کے سبب اوپر فقدا اور التفات کرنا اور بستر پہنچنے  
 کی دل کٹان اکثر کرتے ہیں جیسو اس مصرع میں ۷ مجھے کر دینے خجستہ ترادل گر سیجا ہے ۸  
 پسند مرغوب اور احتمال اسکا کرنے اور آنی کے ساتھ ہر شام میں یہ چیزیں پسند آئی اور اس  
 پسند کی پسند ایک قسم ہے کیاب کی بٹن باے موجدہ مکسور اور شین عجیبہ ساکن اور نون سے  
 وہ قدرت حق جل و علی کی جس سے فنا موجودہ کی متعلق ہر بشارت خوش خبری عموماً اور وہ  
 خوشخبری کہ کوئی دلی یا پیغمبر کیسکو خواب میں دیوے خصوصاً پشواز باے فارسی مکسور ایک  
 قسم جامہ کی کہ اکثر عروس کو وقت وداع کی پہنتا ہے اور زمان رقاہ وقت قص کے  
 بھی پہنتی ہیں بقا خاک سفید کہ بسبب پوست کے آدمی کے سر میں پیدا ہوتی ہے بقال  
 غلہ فروش بکرہ گو سفند نر بکری گو سفند مادہ بکواس ہرزہ گوئی کی باے مفتوح اور  
 کات تازی مشد سے جو شخص کہ بہت ہرزہ گو ہو بکیر تا باے مکسور اور کات تازی مخلوط  
 سے اشیاء خوردہ اور ریزہ کا کر کہ پرانڈہ ہونا بکیر تا او سا متعدد ہی لکچر باے تازی مفتوح

اور کاف فارسی مخلوط الہا سے روغن کو پیاز اور لونگ وغیرہ کے ساتھ دغ کر کر طعام  
پر ڈالنا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار جانور معروف جسکو بوشیار کہتے ہیں بیکار حاصل بالمصدر  
ہو بیکار نے سے جو معنی خراب کرنے کے ہو اور مجازاً ناموافقیت اور بدفرگی کو جو درمیان  
وہ شخص کے واقع ہو کہ وہ نہیں بیکار نامہ صدر ہو یعنی خراب کرنے کے اور یہ معنی حقیقی اور مجازی  
دونوں میں مستعمل ہے اور بعضی بد اطوار کرنے کے بھی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً اوسکو لوگوں  
بیکار دیا یعنی بد فرج اور بد اطوار کر دیا بیکار نامہ لازم بیکار نے کا اور سب معانی مذکورہ میں تکرار  
مثلاً وہ کام بیکار گیا اور او نہیں اب بیکار گئی اور وہ بیکار ہوئی ہیں یعنی بد اطوار ہیں گئی  
کاف فارسی شدہ و کسور مخلوط الہا سے سواری معروف مختصر اہل فرنگ کی بکولار گرو باد  
اوسکو بکولار دونوں ہاں تازی سے بھی کہتے ہیں بیکٹ ہاں تازی منتوج اور کاف فارسی  
ساکن اور تازی شتہ بند ہی اول مضموم اور دوم ساکن سے وہ شخص کہ گھوڑا بلا تازی شتا  
وہ آوے یہ ترجمہ ہے عنان گستہ کا بیکٹ ہاں تازی منتوج اور کاف تازی منتوج اور  
یا سے تسانی ساکن اور تازی فوقانی سے جو کہ فن بانگ میں مہارت رکھتا ہو بیکار تازی  
فارسی مضموم اور کاف تازی سے کیسکو آواز دینا بیکار حاصل بالمصدر بیکار نے سے بیکار  
ترجمہ چٹن کا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار کاف شدہ سے ماضی بیکنے سے اور بعضی سختہ کے اور وہ کھنجر  
کہ نہایت دانا اور کارآمد ہو بیکار نامہ ترجمہ گرفتار کا بیکار سی و تار بیک پائون یزبان  
وہ یاقین کی بیکار نامہ بای فارسی کسور اور کاف فارسی مخلوط الہا اور لام ساکن ہو ترجمہ ہو  
کہ اجتناب کا بیکار نامہ صدر اوسکا بیکار کاف تازی مخلوط الہا سے ایک طرف چرمی و شک  
سی کلان تر کہ سٹی اوسمین پانی بھر کر بیل پر رکھ دیا جاتا ہے بیکار نامہ ایک قسم ہاجی کی بیکار  
وہ بیکار کے بیکار نامہ اصل میں یعنی اوس خیر کو جو جسکو بیکار دین لیکن عرف میں اوس خیر کہتے ہیں

روغن میں تیلین جیسے گل گلو اور پوریان بلا معروف بلا نوش جو شخص کچا نہیں اچھی مری  
 پشیر کا میٹا کرے اور جو شخص صدقہ کھائے اسکو بھی کتہر میں بلا چٹ مثل بلا نوش کے لٹا دے  
 کا شعر و نون کی مثال میں سے درویش بلا نوش بلا چٹ میں یہاں دوست چنیک میں  
 جو آوین + افعی کو مسل کر کرین افیون کا گھولا بہن ایسی ہی آفت + بل یا نازی کسور سوراخ کو  
 اکثر سوراخ موش اٹھاتا کرتے ہیں بی مادہ گرہ بلا نازی مادہ گرہ لیکن یہ باغ امیر بلا و واولیہ الاف  
 سے گرہ نہ بلا میں جمع بلا کی اور ایک رسم ہے عورت کی کہ اپنا عزیز اور قرابتی کو سر پر دونوں ہاتھ لگوا  
 رکھ کر پھر ہاتھوں کو اپنی کپٹی کے برابر لاکر باقی ہین تاکہ اس صدمہ سے آنکی او گلیو نسو آواز  
 پیدا ہو اس آواز کو چٹخا او گلیو نکا بولتے ہیں اور اس رسم کو بلا میں اور بعضے شعرائے نسبت  
 اس رسم کی مروون کی طرف بھی کی ہے لیکن یہ حرکت زندہ اور او با شویشے متصور ہے حریت کا شعر  
 سے بلا میں ہاتھوں کی نیلے جولین تمہارے رات + بلا میں ہاتھوں کی لیتا رہا میں ساری رات +  
 بل یا نازی مفتوح اور لام شد و کسور سے چوب معروف بلا نا دونوں با نازی کسور سے  
 بقیرا رستی روٹا لگنا بقیرا رستی روٹا اطفال کا بلکا متحاری ار کا بلوتا باے نازی کسور اور  
 لام مفہوم سے جنات کو چوب مخصوص کے ساتھ در ہم بر ہم کرنا تاکہ روغن اس سے شکل آوے  
 اور اسکو دودھ بنا کتہر میں با و صفی کہ بولتے ہیں وہی کو پلو رنگ معروف اور عوام لام شد  
 مفتوح سے بولتے ہیں بلنا اونچی چیز کیجے باے تخافی جھولہ سے ایک کلہ ہے کہ محل تعجب میں  
 بولتے ہیں شلابیہ تیرا وصلہ بلکہ جاب بلاند با کسور اور لام مع الالف اور نون غنہ  
 اور دال حملہ سے بالشت لیکن یہ زبان عوام کی ہے پلہ باے فارسی مفتوح اور لام شد +  
 ایک طرف ترازو کی اور اسکو پڑا رہی شقلہ سے لام کے بعد بھی کہتے ہیں اور روپہ کو دونوں  
 طرف سے ہر ایک کو بھی پلہ کہتے ہیں اور بعضی مسافت کی مثلاً یہاں سے اس مکان کا پلہ

یا وہ مکان جسے پل پر ہو اور معینی حمایت کی مثلاً حاکم اوسکے پل پر ہو یعنی اوسکا حامی ہو اور  
 معینی گون غلہ کو اسی واسطے وہ ضرور جو گون غلہ کی اور شا کر با جرت کمین ہو چنا و او کو  
 پلہ دار کشتہ میں پلہ باو فارسی کسور اور لام شدہ و مفتوح ہو پلہ سنگ پلا و باو فارسی مفتوح  
 سے معلوم معروف پلہ باو فارسی مفتوح ہو پرورش پلہ پلہ میں وہ چھوک کہ آنے سے  
 بعد و وہ بکالنے کے باقی رہتا ہو اور وہ آرو خشک جبکہ خشکی کشتہ میں ملتصق مکانا کی کو ہوا  
 ہو و کو کب کرنا کی یہ ہو جو او سو کا شعرہ کی سرف کی کہ گون کا و او پلہ میں ترانکالین کا و  
 پلہ باو فارسی مفتوح اور لام کسور اور یا تو تختانی ساکن سے او او پلہ میں گولہ ہوا آرو جو واسطے  
 کاڑھا کر نیکی شوبایا ساکن میں وقت پکانیکے والی ہیں اور آڑ کے دو کو بھی کہتی ہیں پلہ میں مونی قبا  
 کپڑوں کی کہ جسکو روغن میں تر کر کر اکثر پنج شاخہ پر روشن کرتے ہیں اور ہی کاغذ کی جیسے تونیا اور  
 ادھیہ لکھ کر بھی اسکا دھوان ناک میں دھنکے پھونچا دین اور کبھی او سپرونی لپیٹ کر پانچ میں دھنکے  
 کرتے ہیں تاکہ اوسکو اندر سے آسپ جن اور پری کا وقع ہو جاو اور اصل اس لفظ کی سب مشوین تپا لہیک  
 من و فوفانی ہوا تو تختانی پریا قیلہ فارسی بجا ہو فارسی کو نشاء اللہ خان کا شعرہ جی جلا اپنا سا  
 پھونکا کسی لونک اور سینہ و مشک و سینہ و رو اگر مرچ پلہ تونیا و پلہ پلہ پلہ پلہ  
 سکوس ہو جانا پلہ حاصل بالعدد اوسکا اور اوسکا استعمال کھانے کے ساتھ ہو جیسے اس  
 میں حضرت ظل سبحانی سراج الدین محمد بہادر شاہ ظفر تخلص کے مہر و لکھتے تھے کہ پلہ  
 کھاتو ویر لگی بہین تقدیر کو پلہ کھاتو پلہ باو فارسی مفتوح ہو معروف اور باو فارسی  
 مفتوح ہو گھڑی کا ساٹھواں حصہ پلہ چار پائی بن صحرانی نیشان اور عروس بنا نوشہ  
 بناس تپی گھاس بن باو موحہ تازی مفتوح سے تخم مشور کہ اسکو پرستہ کر کر کھاتے  
 ہیں تاکہ رطوبت دہن خشک ہو اور کبھی اوسکو جوش و یکہ پتہ ہیں جسکو تھوہ کہتے ہیں تہا

تیار کرنا اور کسی سے تسخیر کرنا بنائون مشدوسہ مصدر ہے لازم بنائے سے دونوں معنی میں  
 بناوٹ حاصل بالمصدر بنائے سے نفسی وہ ریمان کہ اوہمین قلب نصب کر کر مچلی پکڑاؤ  
 اور معنی نے کے بھی ہو جسکو مطرب بجاتے ہیں اور اسی نمبر سے پہلے سے درمیان میں اور  
 یا تختانی کے بھی کہتے ہیں لیکن یہ زبان بچ کی ہو بنایا ہے سورہہ مضموم اور نون مشدوسہ  
 بافتن کا ترجمہ ہو بناوٹ باو سورہہ مضموم سے حاصل المصدر بنی سے جو معنی بافتن کو ہو  
 نیست باو سورہہ تازی مفتوحہ اور نون مفتوحہ اور تازی فوقانی ساکن سے ایک ضمیر ہو کر  
 اور تارہ اور سلما سوشی ہوئی عرض میں بقدر دو انگشت کم یا زیادہ کہ اوہ کو کلاہ یا پٹو  
 پڑنا کہتے ہیں بنایا معروف اور معنی مقصور اور استطاعت کی شکل اور سکی بنیاد کیا ہو بنو لا با  
 سورہہ ماسورہ اول اور نون مفتوحہ اور و او ساکن اور لام مع الالف سی پنیہ دانہ بنائے  
 ایک حیوان ہے صحرائی لشکر انسان کی مرکب ہے بن سے معنی چھوڑے اور ان سے معنی انسان  
 بنج باو سورہہ مفتوحہ اور نون مفتوحہ اور جیم ساکن ہو سوداگر سی بنجارہ یعنی سوداگر کے کہ  
 ہے بنج سے جو گندرا اور تارہ سو کہ کلمہ نسبت کا ہو پس نون بنجارہ کا ہے میں مفتوح ہو اور  
 بسبب کثرت استعمال کے ساکن ہو گیا ہو پھر وہ زمین خشک ہے زمین کشت کاری نہ ہو کی تیرہ نکلا  
 بندی قیدی بندگی عبادتہ اور روزمرہ حال میں بجائے سلام کی استعمال کرتے ہیں بنیہ  
 اصل میں معنی بندش کے ہو اور مجازاً اس بندش کو کہتے ہیں جو چھپر میں واقع ہو بندہ حال  
 ایک فرقہ ہے جو جراثیم کا پیشہ کرتے ہیں بندہ و اتون غنہ اور ہائے مخلوط کے ساتھ قید  
 بند و رہاے تازی مفتوحہ اور نون غنہ اور وال محملہ مضموم اور و او محمولہ اور رہاے غنہ  
 سے معنی کنیز کہ بنیائون مقدم باو بالف کثیرہ سے بقال یعنی باو مفتوحہ اور نون  
 مفتوحہ اور یاے تختانی ساکن اور نون ماسورہ اور یاے تختانی ساکن نون بقال بنیائی الف

کے ساتھ زن بقال لیکن یزبان عوام کی ہے اور فصاحتی بولتے ہیں جو گزرا پنا کا پانی  
 مفتوح اور نون غنہ مفتوح مشدود سے آب الہی پنی باسے موعده مفتوح اور نون شد  
 کمسور مع الیاس ہے ورق رائگ کی پینا بامی فارسی اول مفتوح اور نون مفتوح  
 اور بانی فارسی دوم ساکن اور نون مع الالف سی بیمار لسی صحت پانے کے بعد فرج  
 ہونا چکیا یا وزن پوار سی پان فروش مرکب پرین سو جو مخفف ہے پان کا اور ڈاک  
 ہے جو کلمہ نسبت ہو اور شاید واری ویدی وارہ ہو کہ جوارہ اور نانی وارہ جس سے  
 مرکب ہو کہ یہاں بحسب استعمال کہ ہائی مخفی اس کے یا لے تختانی سے بدل گئی ہے نیز طعام  
 معروف کہ دو کو پہاڑ کر شک بلا کر شک کر رکھتے ہیں پن چورہ ایک کھلونہ ہو معروف  
 نگلی یا مسی کہ اسکو تہمین سورخ ہوتے ہیں اور اطفال اُسہین پانی بھر کر حیووت اسکا  
 منہ انگشت سے بند کرتے ہیں پانی کرنے سے رہ جاتا ہو اور جب انگشت اوتھا لیتے ہیں  
 پانی کرنے لگتا ہو پن کپڑا وہ کپڑا جو پانی سے ترک کے عضو مجروح پر باندہ دین پن جتنا  
 برنج پختہ قری شربت میں بطور فالودہ کی پڑی ہو جو پن کھٹ پانی بھر کا گھاٹ اور ترکیب  
 لفظ مخفی ہے اس امر کی کہ اسکا اطلاق لب دریا پر کیا جاوے لیکن عرف حال میں  
 اس چاہ پر کرتے ہیں جس سے ہر کس ناکس اکثر اوقات پانی بھرن پیا رہی وہ عورت جو  
 اجرت لیکر ہر کسی کے گھر پانی بھر ہو پجیری آرو برشتہ جسمین شکر اور سیوہ ملا کر کھاتی ہیں اور  
 اس دیار میں بعض تقریب شادی میں بطور بھاجی کے برادری میں تقسیم کرتے ہیں پگور  
 باسے فارسی اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور واو معروف اور راسے مشق اور  
 ہائی مخفی سے ایک شے ہے مثل جھوٹے جسمین اطفال خور و سال کوٹھا کر حرکت دیتی ہیں  
 تاکہ خواب آجاوے تو واو معروف ہو یا مجھول اہل میں معنی شمیم کے ہے جسکو مہدی میں



باس کہتے ہیں لیکن عرفِ عالین و اوجہول کے ساتھ ہوتی ہر اطلاق کرتے ہیں مثلاً جب کہیں کہ آسمان ہونے لگے و اوجہول سے تو مراد یہ ہے کہ بد ہونے لگے پورہ و او معروف سے شکر سفید جسکو چینی کہتے ہیں اور و اوجہول سے بمعنی گون و جہین شکر یا خاک ہر کہیں لجاوین پور یا معروف ہوا خواہر ہو پو خواہر بوجہ و اوجہول سے بمعنی بار کے ہونا و اوجہول سے بات کرنی ہوں بات بوجہی پہلا سودا کہ اسکو سکون نیک محو ہیز پو یا فارسی مشق سے زبان ہون میں پیل کو کہتے ہیں و دروزی صطلاح میں نقش یک کو پودہ یا فارسی مفتوح و دخت نور سے ہون اصل میں و او مفتوح ہو و اور دروزہ حال میں و او سا کہ ہے بھی شاکیا ہو اس لفظ کو اس نامہ میں بنجر عوام کی اور خصوص عوام ہون کی یا ہونہ میں تودہ لوگ جو بسبب کو فعل کے اپنی علوم میں الفاظ ہندی ہونو کا الزام رکھتے ہیں اور کوئی نہیں بولتا سودا کہ شعر و معلوم ہوتا ہو کہ نہ نامہ سابق میں خواہر بھی اسکا استعمال کرتے تھے اور وہ شعر یہ ہو گیکوٹے کی جو میں سے پئی اسی لگاؤ کہ تا ہو و یہ روان + یا بادبان باندہ پون کو دو اختیار اور سکون و او و بعضی تین ربع کو اور وہ ارواح خبیثہ جو ساحر ضرر پہونچاؤ کیو اسکو کسی شخص کی پولا با سے فارسی مضموم اور و اوجہول سے متخلخل پوست چہر اور کو کمار پوستی وہ شخص کہ ہمیشہ پوست یعنی کو کمار پینے کا استعمال رکھے اور کھلونہ ہوتا ہو کا غدار مخروطی شکل کہ اسکا قاعدہ یعنی پینہ می مٹی کے بنا کر ہیں جسوقت اسکو ہاتھ سے زمین پر کیسٹے والے تھو تو اسکا راس بلند اور قاعدہ زمین پہنچا رہتا ہو پوت و او معروف اور تا و فوفانی سے پسر پوتے پیسے کا پٹیا اور وہ لٹے جس سے پٹول و دیوارون پر پھرتے ہیں پوتہ و انہ کا پنج کے اسکو فارسی میں شبہ کہتے ہیں پوت و اوجہول اور تا سے متعلقہ ہند جی سے و و جا و جہین غلہ یا انسان کو باندہ ہیں اور جا و سیر و فی جہین مردہ کو پٹین پوتا با سے فارسی اور

واوجھولہ اور تاشقلمہ مع الالف سے جانوران طائر کا معہہ پونی واوجھولہ سے پیشہ  
 دراپرچیدہ جو عورتیں واسطے سوئے کاتنی کے بناتی ہیں یونگی شلخ یا حوب کہ ناری سے  
 خالی ہوتی ہو اور اسکو جوگی لب پر رکھ کر بچاتے ہیں پوری ایک قسم طعام کی جو روغن  
 میں ملتے ہیں پور اکمل پوری زاسے تازی سے وہ ریمان جو گھوڑی کے منہ پر چڑھان  
 پونلی وہ پارچہ پھین او دین یا نقد رکھ کر شستہ کی شکل مدور باندہ لین پوشاک  
 لباس پورہا پیر ہونا پر شستہ کرنا بھوڑا باسے تازی مخلوط الہا اور واو معروفہ اور  
 رے شقلہ مع الالف سے ریت بھوڑا ار اسی مہلہ سے ایک قسم سرنگ کی جھوگا گرسنہ بھائی  
 برادر ہن خواہر بھینا باسے تازی مخلوط الہا مکسور اور باسے تھانی ساکن سے بمعنی  
 خواہر کے لیکن یہ روزمرہ عورتوں کا ہر بھاون زن بردار بھائی پیر خواہر بھتیجا پیر  
 برادر ہو باسے تازی مفتوح اور باسے ہوز مضموم اور واو معروف سوزن پیر اور  
 کبھی بمعنی عروس کی بھی استعمال کرتے ہیں اور کبھی مطلق جو رو کے مضی میں خواہ  
 نو کتھد اہو خواہ کتھرائی پردت گذری ہو اور اسی واسطے اسکو مضاف کرتے ہیں  
 طرف داماد کی مثلاً فلان کی ہولینی اوسکی زن بہنوی شوہر خواہر بھلانیک بھکوا  
 باسے مودہ مخلوط الہا اور کان ساکن سے قوساق بھڑوا شلہ بھوت خلیث بھوڑا  
 واو غیر ملفوظ سے شلہ بھتا باسے مودہ مخلوط الہا مفتوح اور تاسے فوقانی مشدو سے  
 برن پختہ بھو بھیل باسے مودہ اول مخلوط الہا مضموم اور باسے مودہ دوم مخلوط الہا  
 مفتوح خاکستر سوزان بھس باسے مودہ مخلوط الہا مضموم سے وہ گاہ کہ گندم اور  
 جو کو درخت سے خرمن کے وقت پائے گاؤ سے شکستہ ہو کر ریزہ ریزہ ہو جاوے  
 بھوسی اجزائے خورد و جو آٹے کی چھاننے کے بعد باقی رہنجا دین اسکو عربی میں نھا کہ کتھرائی

بھونڈا دال مشق سے وہ جانور سیاہ کہ شکل بھور کے کوڑی میں پیدا ہوتا ہے جگانا تیرہ  
 گرختین کا بھگوڑا وہ غلام جو بار بار بھاگ جاوے بجال سنان اور خرم بنگا ناما چہین  
 ڈاننا بگاٹ حاصل بالمصدر اسکا بھنگ کاف فارسی سے سہری سحر و سہنگ کہ بھنگ  
 ہندی سے وہ شخص جو بھنگ پنی کا عادی ہو بھنگیرا بھنگ فروش بھنگا خانہ دوکان بنگہ  
 فروش اور مجازا اوس مکان پر بھی اطلاق کرتے ہیں جہاں اکثر بھنگا پنی و ساجھ ہو کہ بھنگ  
 پیاکرین بھنگی شاہ اور ملا خور بجالا نیزہ بھلی باسے مودہ مفتوح اور ہا پور سنگ  
 اور لام کسور مع التھانی سے ایک قسم کی گاری کی بھولا باسے مودہ مضموم مخلوط الہا  
 اور داو جھولہ سے ناوان بھولنا فراموش کرنا بھینگا باسے تازی مخلوط الہا اور پاک  
 تھانی جھولہ اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الف سے وہ شخص جو ایک چیز کو دیکھ کر  
 جھکو عربی میں احوال کہتے ہیں بہت سیار بھون ابرو بھولنا آواز کرنا سنگ کا اور  
 مجازا سہرہ گوئی اور بیوہ سرائی پر بھی اطلاق کرتے ہیں اور شاید باعتبار استعارہ  
 تخیل کے ہو کہ قابل کو بطریق استعارہ بالکھایہ کے سنگ سے تشبیہ دیکر یہ آواز بھنگ سے  
 مختص ہے ثابت کی بھاڑ باسے مودہ تازی مخلوط الہا اور راسے شقلہ سو گنجن بجاپ  
 نفس گرم اور بخارات جو پانی سے منفصل ہو دین بھپارہ بخارات گرم جو جوش کی ہوئی  
 و دایون سے کسی عضو پر پھونچا دین یہ مرکب ہے بجاپ اور آرہ سے جو کلہ ہے نسبت کا اور  
 بسبب کثرت التھال کے الف مخروف ہو گیا ہے بجا بھوان باسے تازی مخلوط الہا مع الہا  
 اور نون غنہ اور جیم ساکن اور داو مفتوح مع الالف اور بعد الف نون غنہ سے مشتق و بھ  
 بھابھو بھلنا باسے تازی مضموم مخلوط الہا اور لام مفتوح اور میں مودہ ساکرتج اعضا  
 بدن کا آتش یا دھو گرم مثل بھو بھل یا سنگ گرم سے بہت متاثر ہونا بیسے کہا جاوے

یہاں چھترالیوں گرم شے کہ پاٹو بھلس گئے، بھجن باسے تازی مخلوط الہا اور ہم تازی  
 مفتوح اور نون ساکن سے وہ راگ کہ ہندو عبادت کے وقت گاتے ہیں بھوجن اور  
 ہندو میں عام کو کہتے ہیں بھوجن کرنا بمعنی کھانا کھانے کے بھگنا تر ہونا بھگوانا تر کرنا  
 بھگی بلی تانا مذریعہ کے وقت استعمال کرتے ہیں یعنی جب کوئی کسی کام میں غدر ہوتا ہے  
 پیش کرے تو کہیں کہ بھگی بلی تبتا ہے بھٹی اپڑا جمع کو ہوں کہ حسین چونہ یا طرہ رکھ  
 پکاوین اور ایک قوم ہے معروف جو نرا نام ہے ایک پرندہ معروف کا کہ سیاہ ہوتا ہے  
 اور اکثر چھپرے بالیں میں رہتا ہے اور معنی نہ خانہ کی بھی مستعمل ہے بھان متی زن شہید  
 بھگتیا ایک فرقہ خاص ہے ہردون سے کہ پیشہ قاصی کا رکھتے ہیں بھگنا جا بجا پریشان  
 پھرنا بھجنا باہی مودہ تازی کسور مخلوط الہا اور اسے متعلقہ ہندی ساکن سے  
 یعنی ایک شہ کا دوسرے چیز سے متصل ہونا اور مجاز حریف کو مقابل ہونا سودا کا شہر  
 جاہی بھڑا اس صفت ترکان کو آج چہ دل تو بڑا ہی صاحب گھر کر گیا ہو  
 بھڑا کوڑا کا بند ہونا کوڑا کا بھڑا ہو بھڑنے سے اور معنی زبرد کے بھی ہے یعنی جانور  
 معروف جس کا پیشہ مشہور ہے بھڑیا سے تختانی معدنہ سے از و حام اور ماخذ اس کا وہی  
 لفظ بھڑنا ہے کیونکہ از و حام میں ایک دوسرے سے بھڑتا ہے بھڑنا یا بھڑنا  
 متعدی بھڑنے سے بھڑا اور اسکا اور پیش بھڑیا کرگ بھڑا یا بھڑا معدنہ مفتوحہ اور  
 باہی مفتوحی ساکن اور اسے مملہ مع الالہ سے کر یعنی جس کو سنانی ندی یہ لفظ کہ بھڑنا  
 اطلاق کیا جاتا ہے مثلاً زیہ بھڑا جو کبھی کان پر جیسے اس کے کان بہرے ہیں جیسی ایک  
 مقدار میں ہے گر کی کہ چار پا پنچ نیس سے زیادہ نہیں ہوتی جیسے لباس نہیں بدلتا بلکہ  
 لباس کرنا تاکہ کوئی نہ پہچانے بھڑی یا بھڑی مفتوحہ مخلوط الہا اور نون غنہ اور

باسے موصدہ مع یاس معروفہ اور راس حملہ اور یاس معروفہ کے ساتھ نام ہے ایک پڑ  
 معروف کا کہ جسم اسکا نہایت باریک طولانی اور بہرہ از نہایت سرخ ہوتی ہے اور اسکا  
 جو طفل خور کہ نہایت چستی سے دوڑتا ہوا اسے کہتے ہیں کیا پہنچیری سادوڑتا ہے  
 بہشت جو چیز کہ بالکل فدا ہو جاوے بھانا عجب ناسخ کا شعر ہے بھاگئی کون سی دہات  
 بتو کی بھاگ + نہ کمر رکھتے ہیں کافر نہ وہاں رکھتے ہیں یہاں بھٹیٹوڑنا ہے موصدہ تازی  
 اول مخلوط الما مفتوح اور نون غنہ اور یاس موصدہ تازی دوسم مخلوط الما مضموم  
 اور واو مچولہ اور راس شغلہ ہندی ساکن سے گوشت یا استخوانگو و اتون سے ٹوکرا  
 کھانا بھنگاں باسی تازی مخلوط الما کسور اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے آوا  
 ملائم مثل آواز کس وغیرہ بھنگنا ہے کسور مخلوط الما اور نون مفتوح اور کاف تازی  
 اور نون مع الالف سے اجتماع کس کا کسی چیز پر بہرہ و تغیر سیارت تاکہ کوئی نہ پہنچانے  
 اور یہ فعل ایک فرقہ خاص سے متعلق ہے کہ اسکے سوا کوئی نہیں کرتا بلکہ کوئی نہیں جانتا  
 بہرہ و پیادہ طائفہ خاص جنکے فعل کو بہرہ و پ کتہو ہیں پھول گل اور شرارہ آتش چنانچہ  
 آگ لگنے کے وقت کتہو ہیں پھول پڑا اور یعنی فاتحہ روز سوم کے بھی متعلق ہے پھول  
 جھڑنے یا تھمائی مچولہ آخر میں کلام ہے خوش زبان سے سرزد ہونے پھول جھڑکی  
 واو غیر ملفوظ ہے آتش بازی معروف پھنکنا کسی چیز کا اس طرح ہاتھ سے ڈالنا کہ دو  
 چار ٹکے پھنکنا ہے موصدہ مخلوط الما سے جلنا اور وہ جھل کہ محل ٹول ہے پھونکنا  
 متعدی یعنی جلانا اور پھونک مارنے تاکہ آگ جل جاوے پھونکنا ہا و من پھندا  
 وہ حلقہ کہ رشتہ میں خود بخود پڑ جاوے یا قصدا بنا دین تاکہ اس سے طائر کو صید  
 کریں پھنکی باسے موصدہ مخلوط الما مضموم سے ایک ٹکڑا بانس کا ہے کہ اس سے

بدستہ باد و ہن کے آگ جلاتے ہیں پتھر کٹا مضبوط ہونا طائر کا مشاہدہ نصیر کا شعر ہے  
 ہم پتھر کر توڑتے ساری نفس کی نیلیاں پر نہیں اسی مصفیہ و اپنی بس کی تیلیاں  
 پھل تر پھلی ظاہر ہے کہ تانیث ہر لفظ پھل کے لیکن ہر شہ پر اخلاق اور سکا درست  
 بنیں بلکہ اوس شکر کو کہتے ہیں کہ دراز ہو اور اوس کے جوف میں جنوب ہوں جیسے پھلی بوتہ  
 اور مونگ اور باش اور سیم اور انکس غمہ کی گویا و رانی اوس کے مفہوم میں داخل ہے  
 پہلی چیتا پھلنا ہے فارسی مخلوط لہذا مفتوح سے ہیں ہو جانا کسی چیز کا پھیلنا  
 مستعدی اوس کا پھولنا منتفع ہونا چھٹا وہ طعام جس میں ملک یا شیرینی کم ہو پھلنا دسم  
 پھوس وہ کا جس سے چھپتیا کیا جاتا ہے پھوگا و او جھولہ سے جو کہ ہلکا ہو پھلنا گت  
 اور اوسکو مارنے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں یعنی پھلنا گت مارنا پھلنا چیز خشک یا کھڑ  
 کو گت دست پر رکھ کر نہہ میں ڈالنا پھلنا مارنا شلہ پھلنا چیز خشک یا کھڑے ہلکا ہونے کا  
 پھلنا گت امر چاکنے سے اور قاش پھلنا پھلنا گت جو کہ پھلنے میں مہارت پھلنا  
 پھن کھن کھن مار پھار کوہ پھار ناترجمہ و ریدن کا پھوٹنا یعنی ٹوٹنا لیکن ان دونوں  
 باعتبار محاورہ کے اتنا فرق ہے کہ بعض مقام میں پھوٹنا بولتے ہیں اور بعض پھار  
 ٹوٹنا اور بعض جاسے میں دونوں کا اطلاق درست ہو مثلاً پھوٹا پھوٹا کہیں گے یہ پھوٹا  
 ٹوٹا اور لکڑی ٹوٹی کیلئے نہ لکڑی پھوٹی اور سر ٹوٹا اور پھوٹا وہ دونوں درست ہو پھوٹے  
 امر ہے پھوٹنے سے اور نام ایک ترکاری کا ہے مثل لکڑی کے لیکن لکڑی سے کھان تر  
 اور شیریں اور یعنی ترک ہو انقت کی پھڑی ایک مقدار میں ہے سنگ بنیاد کی تر  
 طول اوس ایک گز عرض سودا کا شعر ہے تسلی مجھ دہانی کی سو جو کسے کے پھڑے  
 اگر سودا کو چھڑے تو لڑکوں کو لڑکوں پھڑیاں + چھائیں ریشہ باریک بان یا بانس

کہ اعضا میں پیچھے جاوے اور روغن کا جو گہنی سے نکالنے کے وقت بعض دفعہ جان  
کے اندر بڑھ کر پیچھے جاتا ہے اور گوشت ناعن کو اذیت دیتا ہے اور اسکو بھی پھانسی لگتے ہیں  
پھانسی لگا کر قمار کرنا پھانسی پسین وغیرہ کیسی لگی ہیں ڈاکٹر نکالنے نہیں تاکہ گلا گھٹا  
جاوے بلکہ جو کہ حامی اور مددگار نہ لکھتا ہے بس عاجز بیہودہ بنیادہ جو صدمت دیکھا  
اور بواوب انشاء اللہ خان کا شعر ہے وشت میں اپنے جو آیا قیس وشت نے کہا + چل بے  
صدمت پری کیوں بیان تو لایا بستر + و دھب بطور بوڑھنکا وہ شخص کہ اس کے اطوار  
سلامت روی پر نہون بیدول بدوضع اشیا میں سے ہو یا اشخاص میں سے بڑی کسی سے  
پذیر بانی کرنا اصل میں بڑی عیارت اس سے ہے کہ کیسکو لفظیے کے ساتھ یہ یاد کری  
انشاء اللہ خان کا شعر ہے کوشی یہ وضع ہے سوچو تو اپڑ و ملین تم ہا بے تے کہنا کجھو کجھو  
مشفق ملاو + ہیل باے تازی کسور اور باے ساکن مجھول شو شاخ و دخت و ساق  
کے کہ اطراف اور جوانب میں پھیل جاوے اور شہر ایک دخت کا ہے کہ اسکو بونشک  
ہونی کو اندر سے خالی کر لیتے ہیں اور او یہ خشک سائیدہ آسمین بھر کر رکھتے ہیں اور  
وہ زریا فلوس کہ زن مطرب یا گنجی کو گانے یا ناچنے کے وقت بطور انعام کے سوا اجڑ  
مقرر کی دیا جاوے اور باے مفتوح سے بمعنی گاؤں کے پیر باے تازی کسور اور یا  
مجمولہ سے شہر معروف اور وہ دو قسم ہے ایک باغی کہ وہ کلان ہوتا ہے مشابہ سیب لیکن حجم  
میں کم اور دوسرا صحرائی کہ اسکو جھاڑی بوٹی کا ہے کہتے ہیں مشابہ عناب کی لیکن حجم میں  
عناب سے قدرے کم اور باے مفتوح سے بمعنی دشمنی پیری باے کسور و دخت پیر کا  
لیکن باغی پیر کے دخت کو مطلق پیری اور پیر صحرائی کے دخت کو جھڑ پیری کہتے ہیں  
اور یا مفتوح سے بمعنی دشمن پیراگی باے مفتوح سے ایک صفت ہے فقرائے ہند سے

بیراگن زن بیراگی اور ایک چوبہی خمدار کہ فقرہ او سکونفل میں لیکھا اسکے سہارے سے  
 بیٹھتے ہیں بیرا باسی کسورا اور یا می مہولہ اور راسے شقلہ ہندی سے چند لکڑیاں آپس میں  
 بندھی ہوں جنکو دریائین والکر مسافت بعید سے لاتے ہیں اور ایک فرقہ فرقون سپاہ کی ہے  
 بیرا پار ہونا کامیاب ہونا اور ماخذا اسکا معنی اول ہے بیرا کی بیرسی باے موصدہ کسورا  
 یاے تختانی اول مہولہ اور راسے شقلہ ہندی کسورا اور یا می تختانی ثانی معروف ہے وہ  
 بند آہن جو مجرم کے پاؤں میں ڈالتے ہیں اور وہ نیلہ رشتہ کہ اطفال کے پاؤں میں  
 بطور رشت کے پہنائی ہیں بیرسی باے موصدہ کسورا اور یاے تختانی اول مہولہ اور راسے  
 شقلہ ہندی مخلوط الہاسے وہ روٹی جسمین ٹھہی والکر کیا وین بیرا باے معروف ہے وہ  
 برگہ پاں جسمین چونہ اور کتھ اور سپاری وغیرہ رکھ کر شکل مثلث کے موڑ دین پیرا اوٹھا  
 کسی کام پر مستعد ہونا اور ماخذا اسکا ایک رسم ہے اہل ہند کی محفل میں ایک پیرا یاں کا حاضر  
 کرتے ہیں اور جو شخص کسی کام کا اہتمام اپنے ذمہ پر لیتا ہو اسکو اوٹھا لیتا ہے پس عدد موزون  
 بیجا باے موصدہ کسورا اور یا می تختانی معروف اور جیم تازی ساکن سے نکلیا بیرا کتھ باے موزون  
 اور یاے ساکن سے دسارچہ علم پیچ جیم تازی سے تخم اور لطیف پیچ جیم فارسی سے دریاں بیچون پیر  
 وسط حقیقی پیچ بجاؤ وہ فیصلہ جو دو شخص میں بواسطہ شخص متوسط کے ہو جاوے پیچ  
 ایک تصویر ہے بہیمات کہ اسکو اپنے چہرے پر لگا کر اطفال کو اس سے ڈراتے ہیں  
 بید درخت معروف اور علم دینے ہنود کا اور یاے موصدہ مفتوحہ و طیب بیدک باے  
 موصدہ مفتوحہ سے علم طلب بطور ہندیوں کے بتایاے موصدہ مفتوحہ اور یاے تختانی  
 مع الالف سے ایک جانور ہے پرندہ کنجشاک سے کچھ کلان اور اسکا کلا مائل بزر روی ہوتا ہے  
 بیکار کان فارسی سے کام بزر و بیکاری وہ شخص جس سے کام بزر و لین بیکار ٹالنے کام



کو بی دلی سے کرنا بیربائے موحده کسور اور یاسے تختانی معروفہ سے برا اور اور یک  
 طائفہ ہے جنکی قوم سے کہ ساحر آزار ہو چخانے کے واسطے کسی متبعین کرتے ہیں بیرالنت کو  
 برادر بیربائے موحده مفتوحہ اور یاسے تختانی مشد و اور اسے محلہ ساکن سے عورت  
 بلکن بایے موحده کسورہ اور یاسے تختانی مہولہ سے چوب طولانی مدور جس سے روئی پالو  
 پہن کرتے ہیں بیاہ باو موحده کسور اور یاسے تختانی بالکن کشیدہ سے شادی کتخانی  
 بیاہ اوہ شخص جسکی شادی کتخانی ہو چکی ہو بیاہ کو بایے موحده مفتوحہ اور یاسے تختانی مع  
 الالنت اور لام مضموم مع الواو سی وہ طعام جو غروب آفتاب سے پہلے کھاوین لیکن  
 یہ اصطلاح سراوگیوں کی ہے جو ایک طائفہ سے ہنود میں سے پی بایے فارسی کسور اور  
 یاسے تختانی معروف سے معشوق پیا مثلاً لیکن یہ دونوں الفاظ اشعار ہندی یعنی  
 اور و ہر و نین شوہر پر اطلاق کیے جاتے ہیں اور اسکی وجہ یہ ہے کہ ہندی میں عورت کا  
 عشق مرد پر ہے اور پیشتر عورت اپنی شوہر سے مربوط اور چسپان اختلاط ہوتی ہیں او  
 یہ ہی سبب ہے کہ اشعار مذکورہ میں رقیب کو سوکن کے ساتھ تعبیر کرتے ہیں پیہر قاتہ  
 شوہر پینک غنوں کی پیک بایے موحده کسور اور یاسے تختانی معروف سے آب دین  
 جو بعد پان کھانے کے منہ سے پھینکین پیک بایے فارسی مفتوحہ سے قاصدہ اور وہ  
 لوگ جو منہ پر خاکستر ملکر اور دستار سفید اور نیلی البین ٹپی ہوئی اشکل خجہ طہ سبب  
 باندھ کر اور ماتھے میں شمشیر برہنہ لیکر محرم میں تعزیر کے آگے شتاب شتاب و تیرا  
 آگونی پیک کہتے ہیں پت حرف اول اور سوم بایے فارسی اور درمیان دونوں کے  
 یاسے تختانی ساکن معروف بمعنی رحیم پیل درخت معروف اور ترم معروف نہایت تیز و  
 کہ بطور وارو کے استعمال کیا جاتا ہے پتیل ایک قسم ہر قازات کی جیسو ہر رخ کہتے ہیں



بید روی سے مار ڈالا تھا اور عرف میں جو عورت کہ اپنی بھالی سے بدسلوکی کرے اور کفر  
 میں کہتے ہیں کہ وہ تاجو ہے تار شستہ تار بدھنا کسی امر کا علی الاتصال وقوع میں ناشلا  
 روٹیکا تار بندھ گیا تار کوٹھا قور کا آنا ایسی کام میں کہ متصل ہو جاتا ہو تار لگانا ایک کام  
 کو متصل کیے جاتا تار باندھنا مثلاً تار اشارہ تار کوٹھا شہاب ثاقب کا گزنا تار تار سے مشعلہ  
 سے پیسیا نا کسی امر و قیقت پر تار امر اسکا اور نام ایک درخت معروف کا تار ی مہیت  
 درخت تار کے کہ وہ نشہ آور ہو تاشہ شین معجم سے نام ہو ایک ساز کا اور اصل اسکی طاسہ  
 ہے طا اور سین مہمتین سے طاسہ مہمتہ تاسے فوقانی سے اور سین مہمتہ شین معجم سے بدل گیا تار  
 نام ہو ایک قماش زرباق کا تاکنا پوشیدہ ہو کر کسی شے کو بغور دیکھنا تاک امر اور چال  
 تاکنے سے تاک لگائی اور تاک باندھنی یعنی تاکنے کے تاک کا کاف فارسی سے رشتہ لگایا  
 رشتہ سورخ سوزن میں کرنا تاکا دانرا رضائی وغیرہ میں نگندی دانرا تاکری راہی مشعلہ  
 ہندی سے ایک رشتہ ہو کہ عوام ہنود اور خصوصاً اطفال انکی کمربین باندھتے ہیں تال ہاتھ پر  
 ہاتھ مارنا واسطے ضبطہ اصول نغمہ کے تالا فضل تالا جڑنا فضل لگانا تالی ہاتھ پر ہاتھ مارنا  
 کہ اوس سے ایک صدا پیدا ہوا اور یہ کبھی تال کے واسطے اور کبھی کسی گاہ کرنے کے واسطے  
 اور کبھی کسی کی تذلیل کے واسطے عمل میں آتی ہو اور اس فعل کو تالی سجانا اور تالی پینا کہتے  
 ہیں تالی کبھی اور تالی پیننی لازم اوسکا تالاب معروف تالو جو تال میں کے سطح بالا جسکو  
 فارسی میں سقف وہاں کہتے ہیں تاننا جامہ طویل اور عرض کو بالائی سر یا بطور قناب  
 کے نصب کرنا جیسے خیمہ تاننا یا پھا در تاننی تان امر تاننی سے اور ایک طرح کی آواز ہے کہ تال  
 نغمہ کے کرتے ہیں اور اس طرح کی آواز کرنے کو تان لینا اور تان کوڑنا کہتے ہیں تاننا وہ رشتہ  
 جس سے طول جامہ کا حاصل ہو تانہ مقابل باقی کے جو باے مودہ تازی ہو اور مس

یا فقرہ کو آگ میں گلانا تا بنامس اور طعمہ جانوران شکاری مثل باز و باشہ وغیرہ کا بظاہر  
لفظ طعمہ میں تغیر واقع ہو کر تانبا ہو گیا ہو تا نکا ارا بہ بغیر چھتری کے تاؤ مس اور فقرہ  
کا آگ میں جھجکھانا اور تختہ کا غذا تاؤ بندہ دو یہ کہ اس کے اثر سے چاندی یا سونے کو غش  
وقت حریف کے ظاہر نہوتاؤ و نیا موچھون کا موچھون کو بل دینا اور اصل اسکی تاب دینا با  
موصدہ تازی کے ساتھ ہو اور یہ فعل اکثر حریف اگر اپنی لاف و گداز کی واسطے ہوتا ہو تاؤ لا  
یتابا اور یہ لغت گو انہوں کا ہوتا یا ماضی ہوتا ماضی سے یعنی گلا یا مس وغیرہ کو اور برابھائی  
باپ کا تاج باپ کی بڑی بھائی کی جو روٹا پنا ناسے شقلہ ہندی اور باو فارسی و حلت  
تخرومی میں مضطرب ہونا اور زمین پر پانوار ناگھوڑی کا اور اسکو مارنے کو ساتھ ساتھ  
کرتے ہیں جیسو کہتے ہیں تاپ مارنا شاید اسکا خذوہ ہو یعنی اول میں کسواٹھو کہ تاپ مارنا  
جب کہتے ہیں کہ گھوڑا سبب گرنگی کے زمین پر پانوار سی اور اس جگہ محرومی سے مضطرب ہونا  
ظاہر ہے یعنی دانہ اور گھاس کے نہ پانی کے سبب اور کبھی اور سبب پانوز زمین پر مارنے کو  
بھی کہتے ہیں اور یہ مجاز معلوم ہوتا ہو تاؤ وہ زمین خشک جو درسیان پانی کے نمایان  
ہو تاؤ دونوں تاسے شقلہ سے ایک قسم جامہ کی ہے کہ سن سے بنا جاتا ہو اور اکثر پردہ عیو  
بنانے کے کام آتا ہو مشہور اس کے معنی میں کر پاس ہو تاؤ تاسے شقلہ سے دفع کرنا جیلہ  
مال امر اس کا اور وہ جگہ کہ چوب اور بھس وغیرہ کی فروخت کی واسطے عین ہوا اور گلو  
کہ قیل اور گاؤ کے گومین بانہ رتے ہیں تاؤ چان تاؤک نون غنہ اور کاف تازی سے آخر  
کمان تاؤکا وہ جزو رشتہ کا کہ ایک وقت میں صرف ہوا ہو اور اس جزو رشتہ کو گری  
میں سے گذرنی کو تاؤکا نمبر ناکتے ہیں تاؤکا ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے باہم کر  
تاؤکا لگانا لیکن تاؤکے میں فقط دو تین تاؤکا لگانا متبرہ ہو کسواسطے کہ مثلاً جب چادر کے

دو بات ستر سحر جاوین تو یہ نہ کہیں گے کہ ان دونوں کو ٹانگ دیا بلکہ جب دو تین  
ٹانگے لگا کر چھوڑ دیں اور مقصود بھی یہی دو تین ٹانگے ہوں تو کہیں گے کہ اسکو اوس سے  
ٹانگ دیا اور اسی واسطے قیامین بند لگانے کو بند ٹانگہ کہتے ہیں ٹانگنا تپ متقلہ اور نو  
اور کان فارسی سے ٹکانا ٹانگ امر اوس سے اور بن ران سے انگشت یا تک ٹانگ اوٹھا  
پیشاب کرنا سنگ کا یہ اوسکے بلوغ کی علامت ہے ٹانگن ایک قسم ہے گھوڑی کی تبت نامی  
فوقانی اور باسے موجدہ تازی سے ظروف زمان سے یعنی اوس وقت کی شہا جب میں نے  
اوس سے عجز کیا تب راضی ہوا یعنی اوس وقت تپ باو فارسی سے جمعی پیش بقیراری سبب حرارت  
کے تپاگ گرم اختلاطی تجنا حیمہ تازی سے زبان و باقین میں چھوڑ دینا تاج امر اور نام ایک  
دوا کا تری نامی فوقانی کسور اور رے مہلہ ساکن اور یا تو تختانی مع الالف سے عورت تر پنا  
رے متقلہ ہندی متفوح اور باو فارسی ساکن سے بقیراری سے ٹوٹا سودا کا شعر ہے  
ٹاؤل نے تیرے حیدر چھوڑا زمانہ میں بد تر پے ہے مرغ قبلہ نما اشیانہ میں بد تر مرزا  
تاسے فوقانی کسور اور رے مہلہ اول ساکن اور میم اور رے مہلہ ثانی مفتوح مع الالف  
ہو اندک چکنائی جو شوریلایا پی میں محسوس ہو ترا پھر می نامی فوقانی مفتوح اور رے متقلہ  
ہندی اول مع الالف اور باسے موجدہ تازی مخلوط الہا اور رے متقلہ ہندی دوم کسور  
مع التختانی سے قوت تحصیل تری پھل تین پھل یعنی ہلیلہ اور بلیلہ اور انولہ اور اصمین  
تصرف کر کے اطریفیل کہتے ہیں تریر یا تو تختانی بعد رے مہلہ کے اور رے تازی بعد تختانی  
کے کپڑا اور یب دار لگا ہوا ستین وغیرہ میں تر پنا تاسے فوقانی مضموم اور رے مہلہ اور  
باسے فارسی دونوں ساکن سے کپڑے کے کسی سرے کو الٹ کر سینا تراژ و دونوں تاسے  
فوقانی مفتوح اور دونوں رے متقلہ ہندی سے وہ آواز کہ کسی چپ کر کسی پیر پرتو

گرنے سے پیدا ہو کر تیرا علی الاتصال گرانا پانی کا اعضا پر تنس تاسا فوقانی منقسم اور تین  
ساکن ہو وہ ریشہ خورد کہ اناج وغیرہ سے بعد چڑھنے کے اتر جاتے ہیں تنسہ پارہ چرم کہ  
اوس کا عرض بقدر ایک دو انگشت کے اور طول اوس کا معین نہیں تشریحی شین ہوجے  
رکابی خورد تنسہ لیکن اصل اوسکی تشنیع ہو اور یہ نقطہ عورتوں کے محاورہ میں بہت  
مستعمل ہے تنسہ تاسا فوقانی سے آب و مہن لیکن یہ نقطہ ملامت کی محل میں مستعمل ہو شمل  
تلف ہو اوسکی اوقات پر تنگ کسی چیز کے طرف دیر تک نظر کرنا اور مہنی انتظار کے تاسا مر  
اسکا اور حرف انتہا مکان کسطنطنیہ کلا ترجمہ ہو دوک کا نکل تاسا فوقانی اور کاوڑ  
تاسا مر مشد و سے ایک قسم ہو کاغذ باد کی تگہ اصل میں معنی گھنٹہ سی کے ہے جو گریبان  
یا کلاہ وغیرہ میں لگاتے ہیں اور روز مرہ اردو میں عوام معنی حلقہ کے ہوتا ہے کتہ میں  
تکبہ بالسن اور معنی ہوسہ کر اور وہ مکان جو مخصوص شہرستان کے ہوتا ہے تاسا مر  
ترجمہ ہو شین لازم کا اور مفتوح سے روغن بین بریان کرنا تاسا فوقانی کسوت دانہ  
معروف جب کو کنج کہتے ہیں اور معنی مروک اور نقطہ سیاہ کہ چہرہ پر ہونو خواہ خلقی ہونو خواہ  
کاجل سے گایا ہوا شیخ ابزاہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا شہر چارنگا کے کردو کی کہ نہیں  
لب کو دون رخ کو دون زلف کو دون تل کو دون + تل بہنا شعاع آفتاب کا  
آتش شیشہ سے کسی چیز پر تل کے شکل پر پڑنا تاسا فوقانی مفتوح سے چرم زیرین پاپوش کا  
اور صیفہ ماضی کا تے سے معنی بریان کرنے کے تگنا تاسا فوقانی مفتوح اور لام ساکن اور  
مفتوح اور لام مع الالف ہو مضطرب ہونا تگات تاسا فوقانی کسوت اور لام مفتوح اور  
تاسا مر ساکن ہو جامہ پشواز جیسا کہ بران قانع میں مرقوم ہو اور رسالہ نغات ہندی میں لکھا ہو  
جامہ پشواز کہ ترکون کی عورتیں چنتی میں اور عرف حال میں معنی خلعت کہ مستعمل ہو ترکو کف یا

تلمہ تاسے فوقانی مکتوب سے ظاہر یعنی زیر تہیدانی وہ تحصیل جہین سوے اور تاگا اور مقررہ  
 رکھتے ہیں ظاہر اصل اسکی تلمہ دان ہے یعنی طرف تلمہ رکھو کا اور مجازاً تحصیل مذکور پر اطلاق کر کے  
 اور یا تو تہمتانی مونس کیوں سطح بطور اہل ہنر کے لاحق ہو گئی ہے مثل سرسہ دانی تنسی نیاز بوقی  
 تاسے فوقانی مکتوب اور لام شدہ معیاس تہمتانی ترجمہ جو سپر کا تم تاسے مضموم و ضمیر غلاب  
 کی تہمتا ناچہرہ کا سرخ ہو جانا بسبب حرارت آفتاب وغیرہ کو تماشا اصل میں یعنی باہم  
 چلنے کے مشتق منشی سے اور معنی ہنگامہ کی مستعمل جیسے نٹ کا تماشا اور مثل اسکے تاخیر ہما  
 منقوطہ ساکن اور راز و مہملہ سے نزل اور مسخرگی اور معلوم نہیں کہ رسالہ لغات ہندی کی  
 مصنف فی کہاں سے تحقیق کیا جو لکھا ہے کہ وہ سخن جو بطریق سز نش کے کیس کو کہیں تیز و زور  
 عزیز بھلا برا پہچاننا تنہا بننے بدن تندرست جسکا بدن صحیح ہو یعنی بیمار نہ تو خواہ معروف  
 تہا پا وریان و والف کی با سے فارسی یعنی غرور جوانی تنک تاسے فوقانی اور نون مفتوم  
 اور کاف تازی ساکن کو یعنی اندک لیکن روزمرہ حال میں متروک ہو تو ہوتا تاسے فوقانی  
 مضموم اور واد ساکن مہول اور تاسے تازی ساکن اور راسے شقلہ ہندی سے وہ کیسے چھی  
 یا ثاٹ کا جہین گھوڑے کو دانہ کھلایا جاوے تو پے معروف تو تا جانور معروف تو شہ زار اور  
 چرمسافر ہمراہ لیا جاوے اور وہ طعام جو میت کے ساتھ تالقیہ لیا وین اور طعام مذکور  
 بعض اولیاء اللہ کی نسبت مشہور ہے جیسے توشہ اصحاب کھف اور توشہ شاہ عبدالحق اور  
 ان دونوں ضمنی میں مجاز ہو تو کتا وزن کرنا تو لہ وزن بارہ ماشہ کا توری ایک شر ہو و راز  
 سبز رنگ او سکو گوشت کے ساتھ پکاتے ہیں تو تلمہ وہ شخص کہ او سکی زبان میں لکنت ہو  
 تو بنا کہ وہ خشک تو بٹری نون غنہ سے رسالہ لغات ہندی میں لکھا ہے کہ وہ منقشہ  
 جہین چراغ روشن کرتے ہیں اور کل خام سے بھی بناتے ہیں انتہی مفاد کلامہ اور معنی اخیر

مجازی تو بتاتا تو قافی مضبوط اور او معروف اور نون غنہ اور باء موحده سا کہی کہ تھ  
 پنہ کو با تھ سے توڑ توڑ کر ملا کر تا کہ بہ نسبت پنہ محلو ج کے زیادہ تر باریک کا تا جاوے  
 تو بتایا باء موحده کو بعد باء تختانی مع الالف وہ سوت کہ تو بی ہوئی روئی سے کا تا گیا ہو  
 توڑ تا تر جہ شکستن کا اور قطع پیوند محبت سے پایان اور رمز و کنا یہ جیسو کہین او سکی بات  
 ایک یہ نکلتی ہو اور یعنی نکتہ باریک اور واقعہ کے مثلاً یہ شعر تہ دار ہو یعنی ایک نکتہ رکھتا ہو  
 تہ بازار سی وہ محصول جو مردم بازار نشین مثل ترکاری فروش وغیرہ سے کہ سوا کا نذران  
 کے چون لیا جاوے اور یہ قید اس واسطے ہے کہ تہ بازار سی منسوب ہے تہ بازار کی طرف اور  
 تہ بازار یعنی زمین بازار کے جو بیسی تہ میکدہ یعنی زمین میکدہ پس زمین پر وہ سی لوگ بیٹھتے ہیں نہ  
 دوکان دار لیکن روز مرہ حال میں تہ بازار سی عام ہو فقط مردم مذکور سے بچاؤ یا کھانا دار  
 سے بھی تہ و کی وہ طعام جو دیک کی تہ میں رہا ہو اور وہ طعام اوپر کے طعام کی نسبت روغن  
 زیادہ رکھتا ہو بسبب تہ نشین ہونے روغن کے تھاتاے فوقانی مفتوح مخلوط اہلہا اور الالف  
 کے ساتھ کو لے اور دیر پاکی تہ اور اصل اسکی تہ ہے کہ عوام نے اس طرح پرستہال کر لیا ہے  
 تھال طبق بزرگ برنجی تھالی طبق خور و برنجی تھانچا سرگین کو ایک ہنیا ت مخصوص پر فراہم  
 کر کر او پلا بنانا اور بعضے اسکو پاتھنا باء فارسی مع الالف اور بعد الالف کے تہ فوقانی  
 مخلوط اہما سے کہتے ہیں تھانہ تاکم کے بیٹھنے کی جگہ تھوک آب دہن تھانہ نون غنہ سے وہ  
 گڑھا کہ درخت کو گرو کھودین تاکہ پانی اسمین درخت کی سرسبزی کی واسطے دالتے ہیں تھانہ  
 جو چیز گندہ ہوتی ہو اور کسی صبت میان تھی ہو جاوے مثلاً تھو تھی لکڑی جو بسبب کیرا  
 لکھنے کے یا اور بسبب تہ خالی ہوتی ہو اور تھو تھانچ وہ تخم کہ اوسکے اندر مغز نہ ہو  
 ایک درخت پر شیر وار اور تہ کہ اسکو زقوم کہتے ہیں تھو تھانا کا پٹا تھانہ ماندہ ہونا تھانہ



ماندگی تھم تھون تھن پستان گاؤ یا گو سفند یا دیگر چار پانچ ہیکلی کان فارسی سے پونہ تھلی  
کیسہ خرو و تھیا کیسہ بزرگ ٹھکول ظرافت اور معنی ظریف کے بھی مستعمل ہے ٹھکول ظرافت  
ٹھیک ویت ٹھیک یاے تھانی مہولہ سے سہارا اور بارہ دھات کا اور پیلہ وغیرہ بجانا  
ہزارہ معنی کے ٹھیک سہارا ٹھیک اسفال بزرگ ٹھکول مارنا شہرت ٹھکر کریشٹ پا جو کچھ  
پر مارین اور وہ ضربت کہ کسی چیز کے صدمے سے پاؤ کو چھوچی ٹھکرانا بار بار ٹھکرانا کسی  
چیز پر ٹھنڈا ہوا ٹھنڈک ٹھنڈا ٹھنڈی سانس بھرنا آہ سرد بھرنا تیر نام ہزارہ معروف  
کہ او سکودراج کتے بین تیل یاے تھانی مہولہ سے روغن تیل روغن فروش تھلین زن  
روغن فروش تین تیرہ متفرق اور پریشان تھانستم اور غضب تیوری چڑھانی بھون  
چڑھانی میر کا شعر ہر خستہ دل بین تھو سے بھی نازک نراج تر تیوری چڑھانی تو کہ  
یہاں جی محل گیا ٹھکانا سے متعلقہ ہندی سے نشان خرو کہ کسی رنگ سے کسی پر گاون  
خواہ پیشانی پر ہو خواہ اور شو پرٹیس الم شادی ٹیپ ٹاپ خود نمائی ٹھیکہ یاے تھانی مہولہ  
سے پشتہ گوہ ٹھکانا مطلق پشتہ فصل ہم بات تاے فوقانی کے ساتھ قوم اور مشہور ذات  
والہ ہجرت سے ہو جیسے کہ تو ہیں کہ او سکودرات سے باہر کر دیا یا ذات میں ملا یا یعنی قوم  
سے یا قوم میں جا جم شرط بنی جاٹ تاے ہندی سے نام ہو ایک قوم معروف کا جادو و سحر اور  
ساحر لیکن اردو میں معنی اول میں مستعمل ہے جاڑا موسم سرما جاگٹ کان تازی مفتوح  
اور تاے ہندی ساکن سے ایک قسم ہے لباس کی بطور کمری کے جاگنا بیدار رہنا جاگ آسٹ  
جاگنے سے اور حاصل بالعدد حال دام بالا پردہ سفید کہ عنکبوت اپنی لعاب سے بناتی ہے  
پادہ چند تار کہ عنکبوت اپنے لعاب سے بنتی ہے اس شعر میں شیخ ابراہیم فوق سلمہ اللہ تعالیٰ  
کے معنی اول کے جو ہے مہین کمان جو تابخ سین میں ہو بالا سا عنکبوت کا کشف کہن میں بزر

اور نام ایک مرض چشم کا ہو اور وہ ایک پرہ وہ مفید ہو کہ مردک پر پیدا ہوتا ہو اس پر وہ کو بطریق  
تشیہ کے جالارکتے ہیں جالی مشک چیز اور ایک قسم ہے جامہ کی کہ وہ بھی مشک ہوتا ہو جامہ  
مطلق لباس پوشیدنی لیکن عرف اہل ہند میں ایک لباس خاص کا نام ہے چنانچہ معروف ہو  
جامن نام ہو ایک شرمز معروف کا اور وہ مایہ جس سے وہی جاوین جان نفس ناطقہ جان سے  
مارنا مارنا جان مارنا انویت ہو و چنانی جان کھانا کثرت سخن سے کیسکو تنگ کرنا جان پر  
بکھینا محل ہلاک میں اپنے تئیں والدین اور کا شعر ہے جان پر کھیلنا ہونہیں میرا جگر و کھینا  
جی نہتے یار سے مجھ کو دھرو کھینا جان نثار جو کہ اپنی جان کو کیسکی واسطے دریغ نہ کرے اور  
اوس مردہ کو بھی کہتے ہیں کہ جب دم نکلتے ہی اوسکے پاس صداسے بلند سے گریہ و نجا کرین  
آواز کے صداسے اوسمیں دفعۃً دم آجاوے اور پھر سختی سے جان نکلی جاتی اس لفظ کا اطلاق  
اکثر عشوق پر ہوتا ہو جانب داری لڑکاری جان کو مجھ دیدہ و دانستہ چاہنا جیم فارسی سے  
کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا چاہنا اسے شقیہ سے ترجمہ بی بیان کا چا وہ کپڑا اکیرا جو  
اڑھنے کے کام میں آتا ہو چادرہ منہ چال رفتار اور روش چالہ ایام ہفتہ میں سوروز  
معین کہ جہات اربعہ میں سے کسی جہت کی سفر کے واسطے مبارک ہو اور ہر سمت کے واسطے  
ایک روز معین کیا ہوا ہو اور بمانعوس کا بعد کلاخ کے خانہ شوہر میں اپنی بابا پ کو گھر سے  
اور یہ امر چار دفعہ عمل میں آتا ہو چالاک شباب رو لیکن بحسب استعمال وہ شخص ہے کہ کسی کام  
میں سستی نگری چام چہرا چام کے دامن وہ چہرا کہ نظام نام سفر نے بایون کے عہد میں تین  
کی بادشاہی میں لشکر روپیہ تراش کر بجاسے روپیہ کے رواج دیا تھا چاندہ قمر چاندہ ہی سیم  
چاندہ ماری خاک تو وہ پر کوئی علامت نصب کر کے پے درپے بندہ وق لگانی چاندہ تارا ایک  
قسم کپڑے کی کلاو سپر بوشیان کرھی ہوتی ہیں چاول برنج چاول چوانا چاول پر ہنریت

دم کر کر اس شخص سے جیسر احتمال زردی کا ہو چنونا اور مشورہ سے کہ اس عمل کی تاثیر سے زردی  
 منہ سے خون جاری ہو تازی چاؤ ناز و سخرہ چاہ محبت چاہت مثلہ چاہتا وہ شخص کہ اس سے  
 بہت محبت ہو جب ظرف زانی یعنی جس وقت چپ جیم فارسی مفہوم اور باری فارسی سا کہتے  
 خاموش چپنا شہر با جانا چپنا متعدی اسکا چپنا باری تازی کے ساتھ کسی چیز کو دانتوں سے زبرد  
 چپنا متعدی اسکا بد و مفعول چپ ہو یعنی خاموش ہو اور مطلق منع کرنے کے محل میں بھی  
 مستعمل ہوتا ہے انشاء اللہ رخاں کا شعر ہے گریہ کنان و یکا کرتب زہرہ انفعال + مجھ کو کما شوخ  
 نے چپ ہونا ہے لحاظ + چپائی نان تنگ چپئی بے فارسی مشدد و مکسوسہ ایک قسم کا پانون  
 و بانا چپنا یا ہو تختائی بعد باری و موحہ کی نحو و یا گندم بریان جو بوقت دہ پہر کے ضرور ہون  
 کھانے کے واسطہ تقسیم کیے جاویں چپ غلط و نیاد ورنے میں واکین بائیں ہو جانا کہ حریف جو تعاقب  
 کرتا ہو عاجز ہو جاوے چپکنا لیس دار چہ کا کسی چیز سے متعلق ہو جانا چپکنا متعدی اسکا چپکنا ایک  
 قسم ہے اگر کہے کی چپتی سر پوش چپو وہ چوب جس سے کشتی جلا دین چپیری گرم معدون کہ اکثر  
 چار پائون کی بدن میں خصوصاً سنگ کے ہوتی سمجھنا آفت جیم سے معام کر دانا اور کسرہ جیم  
 کیسکو باری میں غالب کر دانا اور اسکی جگہ جتو آنا واو کے ساتھ بعد تائے فوقانی کے اور  
 جملہ نا جیم مکسوسہ اور لام بعد فوقانی کے بھی بولتے ہیں جتنا جیم مفہوم سے بلیون کا بل کا ٹی  
 میں لگنا جتو نا جیم مفہوم سے متعدی اسکا بد و مفعول جتی تاک لذات خصوصاً لذات جماع  
 سے اسیر اسے ایک طائفہ فقراے ہند سے کہ اوٹے زیادہ کوئی ترک لذات نہیں کر سکتا جتی  
 کہتے ہیں چپکنا جیم فارسی اور تائے ہندی سے کسی چیز سخت کا باؤڑ چٹنا لیکن اسکا اطلاق  
 عرف سنگ یا چوب پر جو خود بخود پٹ جاوے کرتے ہیں اور نہ کال کے آگ میں سے آواز دینکو بھی  
 چپکنا کہتے ہیں اور اطلاق اسکا گلاب کی پھول کے کھلنے پر کہ اس میں سے بھی آواز نکلتی ہے مجازی ہو

اہل شاہجہان آباد پیشتر بجا و کاف کے خاموخم استعمال کرتے ہیں خصوصاً زکال کے آواز دینے یا یا ہم و دشمنوں میں نزاع ہونے کے وقت جیسے کہ میں اُن دونوں میں خوب چٹنی لینے خوب نزاع اور پر غاش ہوئی چکاری بھرنایا و تھانی مہولہ سے آواز کا نکالنا زبان سے جب کوئی شہو لہذا کہ کافر الیون انشاء اللہ خان کا شعر ہے چکاری کیون بھری نہ زبان تیری مگر میں کوئی مزہ نہیں دیتی تو نام سے لہذا چکی جیم فارسی مفہوم سے بدن و دماغ سے پکڑ کر دے کرنا کہ اہم ہو چکی اور اس معنی میں لینے کے ساتھ متعلق ہے مثلاً اونٹ چکی لی اور سرنگشت کو انگشت وسطی کے ساتھ ملا کر آواز نکالنا اور اس معنی میں بجانے کے ساتھ استعمال کرتے ہیں یعنی چکی بجانا چتہ جلد چینی نون مع الیاء سے مصلحت تیز کہ او کو پانی میں پسکر وقت تک اٹھام کے تبدیل و آلتہ کے واسطے کھا دین چو آتا تو آرتوار کا ٹوار کا سان پر رکھنا چوڑا و شیش کے اپنا مال سب اٹھمہ لہذا مثل شیرینی وغیرہ کے کھانے میں صرف کہ چکی جیم مفتوح اور سب مہولہ سے داغما سے سرخ کہ بسبب فساد خون کے بدن پر ظاہر ہو وین چکی جیم کسور اور پکا معروف سے مادہ لال کی جو جانور معروف ہو چلا نا بال پر انسان کی کہ عورتیں اپنی چوٹی میں اُسکو لگاتی ہیں تاکہ چوٹی دراز معلوم ہو اور اس چوٹی پر جمیں بہت بال ہوں بھی اطلاق کرتے ہیں مثیل میدان میدان صاف جمیں درخت کہیں نہو چچا جیم فارسی سے عم چچی زن عم چچی جیم مفتوح اور خاصہ جیم کسور اور یا مہولہ سے ایک لفظ ہو کہ اُسکو عورتیں بیار کی وقت بولتی ہیں و ورمو کی محل میں مثلاً چل چکی یعنی چل دوڑ چرانا اٹھمہ کا اٹھمہ سا بنے لکڑی چربہ کا غد باز یک یا پوست آہو کہ نقاش کسی نقش پر چاکر اوپر نقل اونس نقش کے اوتار میں چرچا کسی خیر کا جا بجا ذکر ہو نا چرس و لوکلان اور ایک شہر کہ بلور تہا کو کے حکم میں رکھ کر پتے ہیں اور پنا او سکا نشہ بھی کرتا ہو چرکشا

پیشکار فیلبانان اور معنی ترکیبی اسکے چارہ کا کائنات والا چہرہ پاک جو شخص کہ سخن گوئی میں  
چالاک ہو چہرہ و ابشتان چڑھاوے وہ پیر جو درگا ہو نہیں بطور نذر کے لاوین جبر و کثرا اور مجاز  
آئینہ ورق کاغذ کو بھی کہتے ہیں اس واسطے کہ عادت کا تبون کے یون جاری ہے کہ ہر چیز و کتاب کا  
آئینہ ورق کا جو جزو تہذیبی اخبار کتاب کو شہتہ سے باہم پیوید وینا جسٹروان وہ کہ جسٹہ پیر  
کتاب رکھی جاوے جسٹ ایک قسم ہے وحیات کی مثل قلعی اور شیشہ کے اور بعضی چھلانگ مارنے کے  
بھی جہاست فرہی جیم فرہ چہت چالاک چہتہ جیم فارسی مضموم سے پیر یاہ حسن اصل میں معنی  
مطلق نقادہی اور معانی کے ہے اور مجازاً وہ معانی خاص کہ سلاطین بعد سال کے کو تے ہیں  
اور وہ انکی تخت نشینی کی تاریخ ہوتی ہو جفت جو را عموماً اور چڑا پا پوش کا خصوصاً  
جفتی جامع عموماً اور جامع حیوانات خصوصاً جفتی کرنا اور جفتی کھانا جامع کرنا حیوانات کا  
جفتی جیم فارسی مفتوح سے سطر چوبی جسکو کاغذ پر رکھ کر ہر کار سے خط کھینچیں جبکہ جیم  
اور کان فارسی سے عالم جگالی حیوانات کا کھانے کے بعد چارہ کو پھر مدہ سے نکال کر نہیز  
لانا اور چھانا چکا جیم فارسی مفتوح اور کان تازی مشدومع الالف سے وہی خوب ہوا  
چکتی وہ چیز کہ بطور قوس کے بنائی جاوے جیسے چکتی پیز اور تاکو کی چکا جیم فارسی مفتوح  
اور کان تازی مشدومع مفتوح اور اس معاملہ ساکن سے حلقہ آہن کہ چوڑا اور تنگ ہوگا  
چکر ہانہنا گردش دنیا اس طرح پر کہ بسبب سرعت کے ایک حلقہ معلوم ہونے لگے بیٹی و غیر  
چکو اچکوئی دو جانور عرف نر اور مادہ اور انکا حصہ مشہور ہے کہ دیکھو مواصلت رہتی ہے اور  
شکو منافقت چکو جانور معروف خوش رفتار و آتش خوار چکنی جیم فارسی مفتوح اور کان تازی  
مفتوح اور یا کو تہذیبی مشدومع باز پیر مخصوص چوب یا مس یا عاج کا کہ اطفال ایک سر شہتہ کا  
اومین اور دو سر اسر گشت پر باز نہ کر اور اسکو اتحہ سے حرکت دیکر دوسری حرکت میں

بھرا ہوا تہہ بین کے لیے بہن چکی آسیا چکلا چوب یا سنگ بدور چین جل چیم تازی مفتوح  
 سے آب جل تھل کثرت بارش سے کہتے ہیں جا بجا آب عمیق کا بھم پونچنا جلد میری نام  
 ایک بازی کا بازی ہاے اطفال سے جلیبی شیرینی معروف کہ شکل حلقہ کے ہوتی ہے اور  
 دیو اسطے فارسی میں اوسکو چلیتی کہتے ہیں جلد بہاری استعاجلوس اصل میں بمعنی  
 پیشینہ گوئی اور مجازاً پیشینہ بادشاہ کا تخت پر چلانا جیم فارسی اور لام مشد سے آواز کا  
 باندہ کہ اسکل جیم فارسی مضموم سے خارش چلون بمعنی چلن روش چا و جیم فارسی مضموم  
 اور لام مشد مضموم اور و اوساکن معروف سے یک کہ آب یا اور شو سائل عامی کا  
 قوارہ کا سامو صلا اثنانہ رکھے تنگ ہوا چلو بھری ہی پانی میں گرے چپہ چول  
 پہلے پالیش دن تک گوشہ نشین رہنا اور اوس مکان پر چین گوشہ نشین ہوں بھی مجازاً اطلاق  
 کہ تو بہن اور وہ رشتہ جو بطریق نذر اور منت کی کسی قریا درخت یا نیل پر باندھیں اور زرہ کمان  
 یعنی اول کی پیٹنے اور کھینچنے کو ساتھ اور مضمی دوم کی باندھنے کے ساتھ مستعمل ہے جانا ایک پیر کو روٹی  
 پیسہ نہ سخت پیوند دینا جانا دہی کا اور جانا برن کالیہ کرنا وود اور پانی کا جانا بات کا  
 جو بات اپنی مفید مطلب ہو دوسرے کے ذہن نشین کرنا اسطرح سے کہ اوس پر اثر مرتب ہو  
 جانا پیسہ کی کسی تقریب سے وہ بات جو اپنی مطلب کے مفید ہو کہ چانی جہاں بعد لازم ہو  
 سب معانی میں اور نام دریا معروف کا چھ ہر نام سلاح کا چار چرم فروش اور یہ کہ  
 ہر چیم سے جو مضمی پوست حیوانات کو خفیف ہو چام کا اور آرسے کہ لکھ نسبت ہو چیم بمعنی کھپہ  
 چربی ہو یا آہنی یا مسی چیمہ رابہ شقلہ ہندی سے پوست حیوان چک تابش چکا ڈر  
 کان فارسی سے خفاش چیمہ نامی ہندی سے پارہ چرم کہ جامہ آسترہ کو اوس پر تکر سے جن  
 جیم تازی کسنو سے پری لیکن عرف حال میں جن اور پری میں اتنا فرق ہے کہ مذکر جن

اور زنان خوبصورت پر اوس قوم کی پرہی کا اطلاق کرتے ہیں جہانوں میں وہ سوزاؤن کا  
ترجمہ شکل صحرانچہم پیدائش جنم لیتا موافق عقیدہ ہندو کے یہ ہو کہ کوئی شخص بعد مرنے کے  
موافق خدایا اعمال کے جوزندگی میں کمی تھے دوبارہ کیسکو گھر پیدا ہو چتا جیم فارسی مضموم  
اور لون شدہ سے ترجمہ چیدن کا چنبیلی گل معروف جسکو فارسی میں یا سمن کہتے ہیں چنپا  
گل معروف زرد رنگ چنپا کلی نام زیور معروف کا چنبیلی ہنرہ مکسور بیار سیدہ سی رنگ زرد  
معروف چنبل سر پوش خلم شکل مخفف چنگال معنی پنچہ کے چنگا تندرست چنگاری افکار خود  
چنگاری چھوڑنا ایک ایسی بات کہنی کہ لوگوں کی سوچگی کا موجب ہو چنگاڑ راو مشقہ  
آواز بلند اور اکثر باجی کی آواز پر اطلاق کرتے ہیں اور انشاء اللہ خان کی شعر سے معنی آواز  
و لو کہ بھی معلوم ہوتا ہو سے سن خروش لغز اپنا ہی عدو تو چیر کیا ہا کھا کے دہشت بھاگ جاو  
دیو بھی چنگاڑ کر ہا چنگیز لون غنہ سے بہر خور د کہ اوسمین بچول وغیرہ رکھتے ہیں چنی  
جیم فارسی مضموم سے نام جوہر معروف کا جو جیم تازی مفتوح سے غلہ معروف اور جیم  
مضموم سے حرف شہر طہو آمار اور چوب ارا بہ کہ گرگاؤ کے کندھے پر رکھی جاوے جو اہر سنگ  
بیش قیمت معروف اور یہ اصل میں جمع جوہر کی ہو لیکن بحسب استعمال مفرد پہنچی اطلاق  
کرتے ہیں جو اہر راے مشقہ ہندی سے قسم ایک ہلیک کی کہ نہایت خورد ہوتی ہو جو اٹھا رہ  
وہ شور کہ جو کو جلا کر اوسکی خاکستر حاصل کرتے ہیں جو اہی یاے تختانی چھوڑے سے گندم  
جو اہنیمہ جو اہر غلہ معروف جو اہنیمہ تازی مضموم اور واو معروف اور تاس فوقانی ساکت  
روشنی جو تانگا نا گرگاؤ کا ارا بہ اور ہل میں جوڑ راے مشقہ ہندی سے پوندہ جوڑی دو چرخین  
معاہرہ اجفت اور کنش اور خلعت اور دو سر او کا جوڑیہ وہ طہل کہ دوسری لڑکے کو ساتھ  
توام پیدا ہوا ہو جو اتنی خویش جو اتنا ایک گیاہ ہو معروف خاردار کہ اسکو اونٹ کھاتا ہو

جوگ درویشی بطور مینو کو جوگی درویش اہل ہند میں سے جو لاپرواہ شخص جو کپڑے اپنے  
فارسی میں سفید بان کہتے ہیں جو تک کرم معروف کہ آدمی کے بدن سے خون چوستی ہے جو  
راوی شقلہ ہندی سے تالاب خورد کہ آب باران اوس میں جمع ہو گیا ہو چوڑ بازوی معروف  
شیطانی کی قبیل سے چور و زور و چور و دھڑی شخص بزرگ یہ محلہ اور بازار میں کہ وقت معاملہ کے  
حاکم کے پاس جواب دی کہ چوڑنا تجربہ مکیدن کا چوک جیم فارسی مضموم اور واو معروف  
سے ایک قسم کی ترکاری کی ترش مزہ چوک جیم فارسی مفتوح سے متن وسیع چوکٹ چارچو  
دروازہ کی چوکٹہ تاسے مشابہ ہندی مع الہامی وہ چارچوب جیم آئینہ نصب کرین محل  
جیم فارسی مضموم اور واو معروف سے وہ ہر اکوڑ کا کہ کوڑاؤ کے سبب چھتاہی چولائی  
ایک قسم کی ترکاری کی اور وہ دو قسم کی منبر اور سرخ اول کو چولائی اور دوسری کو  
لال ساگ کہتے ہیں چوڑنا بوسہ لینا چوم چاٹ کر چھوڑ دینا عبارت اس سے ہے کہ جب کسی  
پنہ اپنے قابو اور تصرف سے باہر ہوا و سکو بوسہ دین اور لہذاؤ کے اوس سے ہاتھ اٹھایا  
الشار اللہ خان کا شعر ہے بیکہ پھلکے جوسے دیر کے روڑے تھیر + چوم اور چات کے میں کہہ  
کے چوڑے تھیر + چوڑنا یکا یک سوسے سے آنکھ کا کھلانا اور جینی تہنہ ہونے کے چولیت  
بیداری میں ہوتی ہے جھاڑو جارب جھاڑو سنگ معروف کہ اوس سے ہاتھ پانوں کے  
میل اوتارتے ہیں جھاری وہ جگہ کہ درخت خار دار اوس میں بہت ہوں جھاڑا براؤ  
جب کوئی چیز گم ہو جاتی ہو اور اسکی تلاش اور تحسس کے واسطے جیسے گمان ہوا اسکے کپڑے  
اوتر واوین اسطرح کی تحسس کو بھی جھاڑا بولتے ہیں جھپان ایک ہماری پرشل پانکی غیہ  
کے کہ اکثر کو بتان میں ران کہ جھٹ تاسے ہندی سے یعنی نور اجٹ پٹ شلہ + لیکن لفظ  
پٹ تہنا سطل نہیں جھظرف آب مشہور جھڑ کرتا بارش جھڑی شلہ جو کہ مارنا یا وہ کوئی



کرنا چھٹکا چیم تازی مفتوحہ مخوطہ الہا اور فون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور سا  
 مملہ ساکن سے اکثر اطلاق اسکا تلوار یا زنجیر یا بعضے زیورشل گھونگر و اور کڑی کے آواز پر ہے  
 چھوٹا ہلکا حالت میں چھوٹا ہلکا غصہ ناک ہونا چھوٹا تنویر یا گھن کا گرم کرنا خاشاک وغیرہ  
 سے چھیل آب کثیر کہ بسبب بارش کے کسی جگہ جمع ہو گیا ہو چھینگر جانور معروف چھال چھیم  
 سے پوست درخت چھالہ بمعنی آبلہ چھب انداز معشوقانہ چھیل چیم فارسی مفتوحہ مخوطہ  
 اور یا ساکن سے وہ شخص کہ انداز اور وضع معشوقانہ رکھتا ہو چھینسی وہ عورت او باش  
 وضع کہ نہایت ہوشیار ہو چھت سقف چھتا آشیانہ زنبور اور وہ راہ جس پر چھٹ پی  
 ہوئی ہو چھلہ حلقہ زرین یا سیمین یا سوااوسکے بغیر لگین کے کہ اوسکو انگشت میں بیٹھتی  
 ہیں چھم چھم باران یا زیورشل کڑی اور گھونگر کے آواز پر اطلاق کیا جاتا ہے چھوٹ سا  
 ہنری سے حاصل بالمصدر ہی چھوٹی سے بمعنی رانی کے اور ایک قسم ورزش کی جو بھری ہو  
 گی کہ حریف کو بدن پر لٹکا جان چاہیں بارہٹھین چھوٹا خور و چھینک عطسہ چھٹکا ایظن  
 سے رسن سے بنا ہوا اور اسکو چھت میں یا کسی اور جگہ لٹکادیتے ہیں اور اوسمیں طعیم  
 رکھتے ہیں تاکہ گرہ اور سنگ سے محفوظ رہے چھل پرندہ معروف چھلہ مرید چھوہ و تار بانٹہ  
 چھان تخم اعلیٰ جی چیم تازی سے جان حبیدہ صرظن مکان بمعنی جدھر کی یہ لفظ یا اسکا خففتہ  
 یا و اسکا شمع لیکن سبب مرہ حال میں مستعمل ثانی سے چھینا زلیست کرنا چھیم چیم فارسی کسور  
 اور یا سے تھانی معروف اور یا سے فارسی مفتوحہ اور اسے شقلہ ساکن سے میل اور عش  
 چھانگہ میں بعد سوشیکہ ظاہر ہو چھیم چیم فارسی کسور اور یا سے تھانی معروف اور تازی  
 تھانی ساکن مخوطہ الہا اور اسے شقلہ منہدی مع الالف سے ٹکڑا کہے کا جو خراب اور بکا  
 ہو چھتا جانور زندہ معروف شکاری جسکو فارسی میں یوز کہتے ہیں فصل حارہ مملہ

اس فصل میں ہر چند الفاظ بہت کم ہیں لیکن ضبط فصول کے واسطے لکھے جاتے ہیں  
 حال وجہ مشتاق کا حالت مشلہ حالی سکھ راج الوقت حاصل اردو میں یعنی فائدہ  
 کے متعل ہے جسے کہیں اس سے کیا حاصل جدا تھا اور اردو میں یعنی بسیار کے متعل ہے  
 مثلاً حدیث معلوم ہوتا ہے حرق معوف اور یعنی عیب اور مثلاً وہ او سپر حرف کتب میں  
 خسرات ایک ہنگامہ کہ محل مصیبت اور جاس خوف ہو حقہ قلیان حکم معوف حکومت  
 معوف حلال مقابل حرام کے حلاوت لذت جاوا شیرینی ملائم پکی ہوئی حکیم طعام معوف  
 حمایت طرفداری حمام ایک مکان خاص جو غسل کے واسطے معین ہوتا ہے حمامی  
 غسل کروانے والا حور معروف حیران متحیر یہ ان جانور حیات زندگی فعل خایر و خیر  
 کاشا خاک مٹی خاکسودہ تو وہ مٹی کا جو تیر اندازی کے واسطے بناوین خاکی انڈہ وہ بھینہ  
 جو کیا ان سے بدون ہفت کو حاصل ہو خاکینہ انڈہ پکا ہوا خارا سنگ سخت خال تل  
 سیاہ کہ چہرہ پر خلعتی ہڈیا کا جل کا بناوین واسطے زینت یا دفع نظر یا کے خاکہ خواہر مادر  
 خاؤ برادر مادر اور عرف حال میں خواہر مادر کے شوہر کو خالو اور بہادر مادر کو مامو  
 کہتے ہیں خاصی اچھی خیر خاصہ نام ہے ایک کپڑے کا اور وہ طعام خواہر اور سلاطین  
 کے تناول کرنے کے واسطے تیار ہوا ہو خانہ ملک اور وہ سیرانج کہ واسطے بہتے مرغ  
 اور کپوتہ کے بناوین اور خانہ شطرنج یا صند و قچ کے خانہ مجاز ہے خالی تھی خبر معوف خیل  
 معروف خٹک خاسے معجمہ موم و تراسے فوقانی مفتوح مشدہ اور کلک تازی ساگر ہے  
 چوپ دستی کہ کندہ اور طیر اور کوتاہ ہو جسکو سہیٹھہ کہتے ہیں اور طاسہ اگرنگہ میں تھپتھپ  
 کر کے یہ لفظ بنا یا ہے حجر جانور معروف قسم خر کے سے کہ او سکھ فارسی میں استر میں  
 سے اور عربی میں نبل کہتے ہیں خدا اللہ خراب معروف خرخشہ سوارہ اردو میں

جھگڑے اور اندیشہ کے محل میں ہوتے ہیں حرفہ نام ہے ایک تخم کا جو سیاہ رنگ اور  
دو امین کام آتا ہے خورد و چھوٹا خرافات یہودہ خوردہ باریکی اور عجیب خستہ جو چیز کہ  
اونے صدیر سے ٹوٹ جاوے اور اسکا اطلاق غالباً کچھوری جبین روغن بہت  
ہو اور شیرینی میں سے خرمون پر جو بہت روغن دیکھتی ہوں کیا جاتا ہے خشک خشک  
پیرا ہن اور یہ لفظ بجز عوام کے اور کسی زبان سے نہیں سنا گیا پس خشک کو خراب  
کر کر خشک کر لیا یہ خصوصیت دشمنی خط مکتوب اور موسے ریش اور لکیر جو کسی نہیں  
پڑ جاوے خط بنوانا اصلاح خط ریش کی خط موٹو وانا ریش کا تر شوانا خط زن  
رسالہ لغات ہندی میں معنی قطرن کے لکھا ہے شاید کہ عوام سے سکر لگی یا ہو گا کہ  
اصل میں قطرن قاف سے ہے خط کا آنا مکتوب کا کہیں سے آنا اور موسے ریش کا چہرہ  
پر نمودار ہونا خط دار کپڑا وہ کپڑا کہ اوپر وھار یا ہوں خط کا کپڑا جانا فاش ہو جانا  
خطوں کا جو خفیہ کیسی واسطے لکھو ہوں خط سنورنا درست ہو جانا خط حسدیر کا خط  
بگڑ جانا خط لکھنے لکنا اسکا جو پہلے خوش خط لکھتا ہو خفہ محاورہ اردو میں غضبناک  
کے معنی میں مستقل ہے خشکی غضب خفت یعنی دولت خفیہ پوشیدہ خفی پوشیدہ عموماً  
اور خط باریک کتابت کا خصوصاً خلاف دشمنی خلافت کیسی جگہ پر قائم ہونا اور  
یہ اکثر درویش اور شاع کے قائم مقام ہونے پر اطلاق کیا جاتا ہے خلیفہ وہ شخص جو کسی  
قائم مقام ہو اور سپر استاد اور یعنی حجام کے اور سوا حجام کے اور وں پر بھی جو پیشہ  
حرفہ زریل کرتے ہوں کرتے ہیں جیسو درزی حم جی خم ٹھونکنا اپنے بازو پر یا تھوڑا نا  
پہلو انون کا اسطرح سے کہ اس سے ایک آواز پیدا ہو اور یہ حرفین کو جتانے کے واسطے  
ہوتی ہے خمیر آنا گندھا ہوا خمیازہ اصل میں انگڑائی کو کہتے ہیں لیکن اردو میں

یعنی مکانات کو جو کسی امر کے عوض میں حاصل ہو مستعمل ہے جیسے بولتے ہیں ہنسے اس کام کا خوب خمیازہ کھینچا خندہ ہنس و خندی محاورہ اردو میں عورت بیچارہ اطلاق کرتے ہیں اور وجہ اسکی ظاہر یہ ہے کہ بیچارہ عورت ہنسی میں کاٹا نہیں لگتی اسلئے کہ اس میں ہنس و ہنسی عورت کی تھا لیکن عرف مال میں مطلق بیچارہ عورت کو کہنے لگو خنجر نام سلاح خنجر ہی نام کو ایک ساڑ کا شکل دائرہ کے لیکن نسبت دائرہ کے بہت خوردوار ایک قسم ہے پارچہ مشروع کی خشتا ہیڑا خوبہ جو عضو تناسل اصل خلعت سے نہ لکھتا ہو + خواجہ سر مشہ اور اصل میں چونکہ خواجہ سر اباد شاہ اور امرا کے گھر میں آمد و رفت کرتے ہیں اور اُنسی پر وہ نہیں ہوتا اس واسطے انکو خواجہ سر اضافت کے ساتھ کہتے تھے یعنی صاحب گھر کے اے گھر میں آمد و رفت کرنے والی مثل صاحب خانہ کے اور لہذا اسکے عوام نے لفظ سر کو حذف کر کے الٹ کو واو کے ساتھ بدل لیا اور یہ واسطی جو بی بدون سر کے مستعمل ہوتا ہے تو خواجہ کہتے ہیں نہ خواجہ اور خواجہ کو سر کے ساتھ مستعمل کرتے ہیں نہ بدون اسکے خواب جسکو عربی میں رویا کہتے ہیں خوب اچھا خواب آتی میوہ قوعات خوبو مثلاً لفظ بوکا اس میں خو کے ساتھ ملکر دونوں معنی عادت کو ہیں نہ شہا بلکہ مثلاً غلام نے شخص کی خوب سے واقف نہیں اور یوں نہ کہیں گے کہ ہم اسکی بوسہ واقف نہیں لفظ خوبول کہتے ہیں خوان معروف خون مثلاً لیکن یہ زبان عوام کی ہے خود واو معروفہ کشت جو بہر خون واو معروفہ سے ہو اور قتل یعنی اول کے بہنا اور بہنا اور گرنا اور بکنا اور انکی امثال کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً وہاں بہت خون بہایا و سنو اور کھانا اور یعنی دھوم کے کرنے کے ساتھ مثلاً زید نے عمر کا خون کیا خوشی واما دیکھو یا میوہ بول سے عورتیں اپنے محاورہ میں عورت بیوقوف کو کہتی ہیں خیال معروف خیا بڑی خیرات بول

کہ لہذا کیونکہ دیا جاوے خیراتی گھاٹ دریا کے جمن پر ایک گھاٹ ہو اور وجہ تسمیہ اسکی  
 یوں کہتے ہیں کہ سابق میں اوپر سے عبور نہ کرواتے تھے اور اجرت نہ لیتے تھے خیر گدزی  
 ایسی محل میں بولتے ہیں کہ خوف آفت کا ہو اور آفت نہ آوے خیر ہوئی مثلاً خیر منا کیسی  
 یا اپنی بھلائی کے خواہان رہنا خیر خواہ جو کہ کیسی بھلائی چاہتا رہے خیر سے کلمات کا  
 یعنی شب کا سلامتی سے بسر ہو جانا خیر ہو محل تعجب میں بولتے ہیں اور اسکا استعمال اسطر  
 سے ہو کہ اگر کوئی شخص ایسی بات کہو یا ایسے کام کا ارادہ کرے کہ اس کے لائق نہ ہو یا بعید از  
 قیاس ہو تو اسے کہتے ہیں ٹکو خیر یعنی اس کام کو نہ کرنا چاہیے یا یہ غیر واقعی ہو خیر  
 واو معروفہ سو نام ہو ایک گل کا کہ مشہور گل خیر ہو فصل وال محلہ وال غلہ معروف  
 وال روٹی یعنی اسباب خورش غریبانہ وال جو تیو نہیں بنتی ونگہ اور فساد کا ہونا کسی  
 محل میں والآن مکان معروف زمین و در محراب دار اور ستون ہوتے ہیں دارہ مار کر دنا  
 آواز بلند سے رونا وال شاخ درخت والی شاخ خورد والہ شاخ بزرگ ڈارھی ریش ڈارھی  
 رکھو اتنی یعنی ڈارھی کے منڈوانی کو ترک کرنا ڈارھی چھوڑ نہی یعنی ڈارھی کو نہ کتر وانا  
 یہاں تک کہ بہت بڑھ جاوے ڈارھی کو پیشاب میں منڈوانا کیسی نہایت ذلیل کرنی  
 دارو مدار صلح و مصالح اور بچ بچاؤ کرنا دارو یعنی دوا دارو اخیر میں واو ساکن پنج کشتی  
 کے اور یعنی قابو کے بھی استعمال ہے مثلاً اپنے دلوں پر ہم سمجھ لینگے اور یہ مجاز ہے واکھ انگور  
 خشک وادہ پاری معروف دارو یعنی کثرت سے نوکر رکھے جانے کسی سرکار میں دانت  
 وندال دانت نہ رکھنا کسی خیر پر طبع کرنی اوس خیر کی دانت توڑنے عاجز کرنا دانت ہارنا  
 حاصل کر لینا کسی شو کا دانتوں وہ شاخ درخت کہ اوس سے بطور مسواک کے دندان  
 صاف کرینے والا بخشنہ دانت وودہ کے ابھی نہیں کٹے یعنی ہنوز نادان اور ناتجربہ

ہے واما قتل و آہ معروف و آہ زود جو ایک ایک اندر پھیل کر سے واک وال ہندی سے اور  
کاف تازی سے آہ و رفت خطوط کی بسرعت اور مغنی استغفار سے متواتر کے اور وہ پترا  
چاندی یا سونیکا کہ نگینہ کے نیچے واسطے چمکا کر رکھا جاوے و آب وال ہندی سے نام ہی ایک  
ایک گیاہ کا کہ اس سے بان چار پانی کے بٹے ہیں و آہ و شوہر و خستہ و آہم جلال اور ایتھ  
معین ہی زکری و آب کشتی شخص پر حالت تپ میں کاف و خیرہ اور پانی تاکہ عرق آجاوے  
و آہ وال ہندی سے طہار جانوران پرندہ کی جیسا کہ رسالہ نجات ہندی میں لکھا ہوا ہے  
عرف حال میں و آہ زہن کی بھی بولتے ہیں و آہ لینی و آہ دالی و آہ والی جو لوگ کہ  
بوسیلہ دالی اور و لوگو روزی حاصل کریں و آب و کیسا کاٹنا خواہ او سکی بزرگی کی بسبب ہو  
خواہ او سکے ڈرنے و بنا او پر کی چیز کے بوجہ سے نیچی کی چیز کے اجزا کا کیسٹ ہو جانا و  
او کسی کو ٹوڑنا و آہ وال ہندی سے طبیب بزرگ جس میں ٹھوس ہو یا او کوئی چیز رکھیں اور  
یہ اکثر طبیب چوبی پر طلاق کرتے ہیں و آبیا طبیب خور و آہ یہ علام ہے اس سے کہ چوبی  
ہو یا آہنی یا مسی و آب ہسپا یا روپیہ جو بالفعل منشرع انگریز و نکاہے و خیل و شخص  
کہ کسی سرکار میں بہت دخل اور رسوخ رکھتا ہو و خول عضو تناسل کا اندام زن میں  
فرو کرنا و آہ و نشان کہ جاب بدن پر بسبب جوش خون کے پیدا ہو اور آہ و ستغ  
جگہ او بھری ہوئی ہوتی ہو و آہ و عورت جو اطفال کی پرورش کے واسطے نوکر ہو  
و آہ معروف دربان نگہبان دروازہ کا درگاہ ایک کلمہ ہے کہ عورتیں بہ دمایز  
بولتی ہیں و رشتی آہ آہنی کہ اس سے نگاس کا یٹن و آہ و نورامی ہندی سے شکاٹ  
کہ زمین یا دیوار میں واقع ہو جاوے و آہ معروف و آہ وال ہندی اور آہ یہ  
خوف و سس عذوبہ و سوین تارنخ و ہم و سوان فاستحہ روز و نیم کا و ستوری جو کہ

نو کر کینکا سودا فروش سے یوں فی روپیہ ایک پیسہ ہو یا ایک تنگہ کم و زیادہ جب وہ  
 سودا فروش اس کے آقا کے ہاتھ کچھ نیچے دستہ وہ چوپ کہ کارو یا تیشہ میں نصیب  
 و سنگی وہ قسم کہ قبضہ شمشیر سے لگتا ہو و سنگ ایک ہاتھ کو دوسرے ہاتھ پر مارنا اور  
 آواز سو کیسا گاہ کرنے کے واسطے پتہ آگاہی کہ اس سے آگ اور ٹھاون میں اس کی  
 دست پناہ ہو دستہ والے مضموم اور میں حملہ مشدود سے ایک قسم شمشیر کی ہے و شنام  
 گالی و شوار شکل و غاریب و غلیظ خیر و اعدار اور یہ لفظ و لغت میں تصرف کر کرینا یا لگانا  
 وقت ساز معروض اور عرف حال میں دال ہندی سے بولتے ہیں و قلا و ف  
 کلان و قلی و فخر و اوران و و فون لفظ میں دال ہندی سے و فتر معروض و فان  
 اکثر لوگ معنی دفع کے بولتے ہیں مثلاً وہ دفان ہوئی یعنی دفع ہوئی اور لفظ دفع  
 میں تصرف کر کرینا یا ہڈ و قالی دال ہندی اور لام مع ایسا ہے معنی ترکیبی اس کی یہ  
 کہ دف بجانے والا اور یہ باعتبار مفہوم کے عام ہے لیکن نام ایک طائفہ خاص کا ہے  
 جو مشہور ہے وق نام تپ کہ نہ کا ہے اور معنی شکل اور آزرہ خاطر کے بھی استعمال  
 کرتے ہیں مثلاً بجائے نہایت وق کیا و قیہ کتہ باریک وقت بمعنی باریکی لیکن  
 بمعنی مشکل کے مستقل ہے بلکہ اس کام میں نہایت وقت ہوئی و کتہ و رو و کتہ دال  
 ہندی اور کاف فارسی مفتوح سے راہ بزرگ کہ سوار اور پیادہ او میں چل سکیں  
 و ک دال ہندی مفتوح اور کاف فارسی ساکن سے مقدم و راز رکھنا انشاء اللہ خان  
 کا شعر ہے شیخ و راز قرینے جو مجلس میں دگ بھری ہے جیتی کبی سمیوں نے کہ آیا کنگ  
 فرش و دگہ دال حملہ اور کاف فارسی سے ایک قسم انگری کہ پنبہ کی کہ او میں  
 پنبہ بہت بھرتے ہیں و گنا دال ہندی و کسور اور کاف فارسی ساکن سے پہلے کہ نیچے کرنا

جیسا یہاں لغات ہندی میں لکھا ہے دل عضو معروف اور سخاوت کے معنی میں بھی استعمال  
ہے مثلاً کسی کے سخاوت کرنے کے وقت کہیں اونے ہر اول کہا دل کا بہلنا تو حشر  
رفع ہونا کسی کام کی طرف متوجہ ہونے سے دل کا آجانا عاشق ہونا دل گناہ دل کا متعلق  
ہونا کسی کی طرف دل بچانا بنیادی دلوں کو مسو سنا وقت بقیہ اسی کے دل پر ہاتھ  
رکھ کر دہانا تاکہ کچھ تسلی ہو جاوے انشاء اللہ خان کا شعر ہے بیٹھے ہیں ہم تو دلوں کو  
دھولے میان + تو جان او سکی دیکھ بچے جس نے غش کیا + دل دل کیچڑ دلال وہ شخص  
کہ بائع اور مشتری میں واسطہ ہو کہ خرید اور فروخت کرواوے وہ لالوں میں سے وہ  
لال کہہ کر کسی لال کا دل بڑھانیکہ واسطہ پہلے اس سے لال کے مقابل کرین دلاو وال  
ہندی سے انبار نجاست کا دلا کاوے بزرگ دلی خرمہ کہ ایک قسم شیرینی کی ہے اور  
چمکیا اور خاص چکنی دلی دم فریب دم دنیا فریب دنیا دم بھڑنا کیسا کہتا ہے دنا کرنی کیسی  
دم و لٹنا سانس اولٹی لینا کسی نہ کسی دم تیار سستہ چلنے میں تھک کر لمحہ بھر توقف کرنا  
دم کے دم یعنی ایک ساعت دم میں دم آنا طہین حاصل ہونا دم دال مضموم ہی معروف  
وچھی معروف اور اسکو فارسی میں پار دم اور پار دم باہر فارسی کے ساتھ کہتے ہیں  
دھک چک اور تابش دام دم پے ورپے دم دم مثلاً دم بخت گوشت پکانے میں دیک کی  
سنکھو آٹے سے بند کر کر آٹھ دینے تاکہ اوسکے بچاؤ نہ ہو دم جو خاموش دم باز فریب  
دینے والا دماغ غرور اور تکبر دماغ دار مغرور اور شکہ دان روز دن او نہ تھا ایک ہائی  
ہے کہ دیکھو نظر نہیں آتا مقابل رتوند سے کہ او میں رات کو نظر نہیں آیا کرتا دھنل چھڑا  
دور ہی دونوں دال ہندی سے چوب ترازو دندتا وان دندتو دال محلہ منقوج اور نو  
ساکن اور تانے فوقانی مضموم اور واکن معروف سوچو دانست آگے کے بہت بڑی



ہون والی وہاں پر رہا ہے اور یہاں سے تھانی جھولہ سے منکے وقت مثلاً وہاں  
 دن وہاں سے چوری ہوئی ہے یعنی عین دن ہیں وہاں پر پار پیچہ ایک کلمہ  
 ہے کہ عورتیں وہاں سے نکلی ہیں استعمال کرتی ہیں یعنی یہ آفت تھے وہاں پر پار پیچہ  
 مثلاً کوئی کلمہ کہ عین کل رہی چلا عتا تو نہایت محبت سے کہیں گے کہ وہاں پر دوپ  
 وال مضموم اور واو معروف اور باسے موحارہ ساکن سے ہنرہ کی ایک قسم ہے کہ  
 حیوانات اور ہکر بہت رغبت سے کھاتے ہیں دو قی وال مضموم اور واو معروف  
 اور تاسے قوتانی بکسور مع الیاسے وہ عورت کہ ایک کی بھلی دوسرے سے بھا کر  
 آپس میں لٹا قی ڈلوا دے وہ وہ شیر و تہ وہ شخص کہ کچھ امید اور کچھ یاس رکھتا ہو  
 دوم وال ہندی سے مطرب و خوشی زن مطرب و نکا واو جھولہ سے ایک طرف  
 گئی یا مہنی و ستہ دار کہ اوس سے ٹمکی ہیں سے پانی نکالتے ہیں اور ایک قسم ہے  
 کشی کی ڈور وال ہندی مضموم اور واو جھولہ اور راسے ساکن سے شستہ تابیدہ  
 کہ اوس سے کاغذ باد کو اور اسے ہیں ڈوری یا سی تھانی کے ساتھ رشتہ تابیدہ  
 چستہ تاکہ وہ ہیں بپاسے رہن کے باندہ کر پانی بھریں و وہ جیسا کچا بھٹا ملا کم کہ  
 اوس کے واسطے کہ اوڑھنے سے نائیت سفید نگر دولت معروف دون وال مفتوح اور  
 واو ساکن اور نون غنہ کے ساتھ شہرت شعل ہونا آگ کا انشاء اللہ خان کا شعریہ  
 شعلہ تہر کہ وہ ہیں لون اپنے تن کے اندر + دون لک رہی ہو جیسی گرمی میں بک اندر  
 وونا وال مفتوح اور واو ساکن سے برگ درخت کچا کیا ہوا کہ وہاں پر اکثر ٹھماک کے  
 چپوں کو اس طرح پر بنا کر شکر مانگ اور ترکاری زرش بعضی ترکاری مثل شہوت اور  
 فالسے اور جامن اوس جہین رکھ کر خریدار کو حوالہ کرتے ہیں اور ایک قسم ہے کل بیان

کی کہ نہایت خوشبودار ہوتا ہے و نال مضموم اور واو معروف سے دو چنداں بعضے  
 وگنا کاں فارسی سے بجا و واو کے بھی کہتے ہیں و دوحی ایک سببہ شیردار اور  
 شاہجہان آباد میں دوحی دال ثانی مشدداور بغیر واو کے کہتے ہیں اور رسالہ نبات  
 مہدی میں لکھا ہے کہ بعضی عورتیں بعض اعضاء پر سوزن سے زخم لگا کر اس نبات کا شیراز  
 رشون کو لگاتی ہیں اور چھوڑ دیتی ہیں یہاں تک کہ وہ جگہ نیلی پر چاوسے اور یہ رسم اکثر  
 نواح یورپ میں ہوتی ہے مفاد کلامہ و حکما دال مفتوح مخلوط الہا اور کاں تازی مشد  
 مع الالف سے مددہ دھپا دال مفتوح مخلوط الہا اور باے فارسی مشد مع الالف  
 مددہ دست کہ کیسی سر پر پہونچا وین خبیہ طائیفہ مددہ ہے ہاتھ کا چہرہ پر دخول  
 مثلاً لیکن فرق اتنا ہے کہ بہ نسبت اول کے اس میں مددہ کم ہوتا ہے و مضموم شور و غل  
 و مضموم دھام مثلاً اور لفظ دھام تنہا نہیں آتا و خوبی کا ذر دھوتی دال مہدی مضموم  
 مخلوط الہا اور واو جہولہ اور لام مع الیاء سے برگ پان اکٹھی بندھی ہوتی کہ عدد میں  
 دوسو سے کچھ کم یا زیادہ ہوتی ہیں دھنیا دال مضموم مخلوط الہا اور لون ساکن اور  
 یاے تھانی مع الالف سے نواف اور دال مفتوح سے کشنیز دھتورہ ایک درخت  
 ہے کہ تخم اسکے نشہ آور ہیں اور بسبب شہرت کے حاجت تفصیل کی نہیں رکھتا دھڑکا  
 دل کا تر پنا و دھڑ دال مکسور اور باے ہنوز ساکن اور رہے مہملہ مفتوح اور ہائے مخفی  
 سے عبادت گاہ ہنوز و بکیز آستانہ و دھڑیہ ایک طائفہ ہے کہ وجود صانع کا قائل نہیں  
 و حال دال مفتوح اور باے مخلوط اور میم مشد و سو اوچھلانا اور گود ناقلندہ رون کا  
 و حوا آن دھان دھرتی زمین دھڑرائی ہندی سے بن دھڑا دھڑ متواتر زمین پر  
 کسی کلام چیز کا گزرنہ و دھڑ دال مضموم سے اتھا دھڑی دال مضموم سے ایک جزو ہے

اراہہ کا دھمکا آواز جو کسی کے گونے سے پیدا ہو دھنسا فرو ہو جانا کسی چیز کا زمین  
 میں مثلاً پاؤں کا دھنسا دھان شالی ڈھیل وال ہندی مخلوط الہا اور یاے تختانی  
 معروف سے وزنگ ڈھیٹا وال ہندی مخلوط الہا اور یاے تختانی معروف اور یا  
 فوقانی ساکن سے شوخ کہ کسی کا کہنا نہ مانے ڈھب انداز اور وضع و حج انداز دھما  
 بیرق جو نیزہ پر نصب کریں دھچی جمیم شد سے پارہ جامہ کہ دراز اور کم عرض ہو دھچکا  
 وال مفتوح مخلوط الہا اور کاف فارسی ساکن اور ساکھلہ مع الالف سے عاشق زن  
 وہی جزات دھن ہائے مخلوط سے مال دھچی وال مکسور اور ہائے مخلوط اور یا  
 معروف سے دختر و عیما وال مکسور مخلوط الہا اور یاے معروف اور جمیم مع الالف سے آہستہ  
 دھیمائیاں ایک قسم ہر تالہ کے مقابل جلد تالہ کے اور تالہ ایک قسم ہے تال کی ضبط  
 نغمہ کیواسطے مقرر کی گئی ہیں دھر دھکنا جلد چلے آنا سودا کا مصرعہ کھورے کی جو زمین  
 دھر دھکنا وہاں سے لڑتا ہوا شہر کی طرف ہندو لوٹ چراغدان دیوالی تھوار ہندو  
 کا جو معروف ہے ڈیوڑھی وال ہندی مکسور اور یاے تختانی مجولہ اور واو ساکن  
 اور راے ہندی مکسور مخلوط الہا اور یاے تختانی معروف سے دروازہ دیوتا ہندو  
 ہندو میں ایک مخلوق ہے مثل فرشتوں کے دیوا چراغ اور اسکو دیوا بھی کہتے ہیں  
 ویک ایک کرم ہے برابر چینی کے کہ لکڑی کو کھا کر خاک کر دیتا ہے دیار ویکنا دیدار  
 جتنی کہ شکل اور صورت کا اچھا ہو دیپ آتش ویک ایک قسم ہے سرو کی اتمی ہیز  
 کہ اس کے اثر سے آگ لگ جاتی ہے دیک طرف کلان کلانا پکانے کا دیوار معروف دیو  
 وال ہندو مکسور اور یاے تختانی مجولہ اور زمین محکمہ ساکن سے وطن ہندو واسطے دیانمیر کو  
 پرویس کہتے ہیں دیسی جو میوہ کہ ہندوستان میں پیدا ہو مقابل ولایتی کے لیکن شرط

یہ ہے کہ وہ میوہ ولایت میں بھی ہوتا ہو مثلاً انار ویسی ہندوستان کا انار جیسے انار کی  
وہ جو ولایت میں پیدا ہوا ہو اور اسی واسطے انہ کو ویسی نہیں کہتے ویسا وہ فاسی کہ  
بعد سال کے کسی واسطے کیا کریں دیتے والے کسور اور یاے تختانی مہولہ اور ہاسی اکثر  
سے بدن دیتی باز دیا ویسی معروفہ کے بعد ہاسی ہنور کے مثلاً دین والے کسور اور  
یاے تختانی مہولہ اور نون ساکن سے ہندی میں بمعنی قرض کے ہے دینار قرضدار  
قدیر و رنگ ویرانی درست آئی یعنی جو کام و رنگ میں ہوتا ہے اچھا ہوتا ہے اور  
کچھ نقصان اور خرابی اوس میں نہیں رہتی دیرہ والے ہندی کسور اور یاے تختانی  
مہولہ سے خیمہ اور بمعنی طاق گھر کی بھی متعلق مثلاً میں اپنے ڈیرہ کو جاتا ہوں فصل  
راے محلہ رانگ ایک قسم ہے فلزات کی کہ جسکو عربی میں رصاص اور فارسی میں  
ازرینہ کہتے ہیں راس غلہ اور برون فلک مارا آتی دانہ معروفہ ہے کہ اوسکو خر دل کہتے  
ہیں رات شبہ کہ فند کی چاشنی سے ٹپکتا ہے اور منجھ ہو کہ دانہ داخل تھکے ہوتا ہے  
رات نامے قوتانی سے شب رات شب و طیفہ گھوڑی کا راہ راستہ اور ہندی میں بمعنی  
راس کے جو عقدہ ہے عقدہ تین جزوہ میں سے مقابل میں و شب کے جب چاند یا آفتاب  
اوسکے قریب آتا ہو گن لگ جاتا ہو راج حکومت ہندو کی اور سمار راجہ حاکم قوم  
ہندو سے رانی زن راجہ را دپیپ راضی رضامند راحت آرام راگ سرور راگ  
وہ جو راگ سے منسوب ہو اپنی ایک آلہ ہے کھنچ و وزن کا رانگ ایک نان خورشید  
کہ دہی میں کدو کو زیرہ پینڈہ کر کے ڈالتے ہیں رانہ راسی مہلہ مع الالف اور نون  
اور وال ہندی سے زن پڑ شوہر اور بمعنی مطلق عورت کے بھی اسی واسطے اوس میں  
تصرف کہ کر رندی کہتے ہیں اور رندی بمعنی مطلق عورت کہ ہے اگرچہ مجاز عرف حال

کے بعضی زمان فاحشہ کی مستعمل ہو گیا ہے راجحہ آلات پیشہ واران رب خدا بری  
 اسے دوم ہندی اور بعد اسکے یاے تختانی مروت ایک خوش ہے مثل  
 مللی کے کہ دو دھرتے ہماؤ بین رب رای کسور اور باے فارسی ساکن سے ہندی  
 میں یعنی دشمن کو ہے اور اردو میں اوس شخص کو کہتے ہیں کہ کسی شخص کے بہت در پی  
 ہو کسی کام کے واسطی مثلاً تم بہت رب ہو رہا ہے نام ہی ایک سناڑ کا رہتا ہے  
 مہلہ مفتوح اور باہی موحہ مفتوح اور رای ہندی ساکن سے سافت بعیدہ کو کہتا ہے  
 اس طرح کہ اوپر کچھ فائدہ مترتب ہو رہا ہے موسم اسے مہلہ مفہوم اور تائی فوقانی  
 ساکن سے موسم رونڈہ ایک بیماری ہے جکاوشپ کوری کہتے ہیں رگوار ای مہلہ  
 مفتوح اور تائی فوقانی ساکن اور وادس الالف و نام ہی ایک سنگ کا سنگ نگ  
 کہ بعض بیماری کو اندر اطفال کے گلہ میں لگاتے ہیں جوارہ وہ نواح کہ راجاؤں کی تخت  
 کی علامت ہے ہو رہا ہو شکم سیر چٹا ہو کا کہ یہ وغیرہ کا کسی شو کی بوت اس طرح  
 مشاعرہ کہ یہ ہوا دس سے زائل نہ ہو بیخ چہرہ اور نام ایک جہدہ شطرنج کا رخ  
 لکھا یا ہندو ہنونا رہا ہے پیر دنیا کسی چیر کا اور کیکی دلیل کو اور تائی دنیا جیسے میں نے  
 اوسکی بات کو رد کر دیا اور بعضی قوم کے بھی رتو آہ ال مشا و س مرتبہ دیوار گلی  
 اوسکو فارسی میں دانی کہتے ہیں برس شیرہ رستہ راہ رستہ روکنا رستہ میں قائم  
 ہونا کسی راہ چلنے والا کا رستہ ہجانا اوس راہ پر ڈال دینا کہ اوس سے منزل کو  
 یہ پوچھیں رستہ راہ کسور اور بین مہلہ ساکن اور نون مع الالف سے  
 رستہ راہ چلنے والا کا رستہ راہ کسور اور بین مہلہ ساکن اور نون مع الالف سے  
 مع الالف سے راہ کسور اور راگ و رنگ کی صحبت سے بہت میل رکھتا ہوئی

رسین خورد و رسنا رسن کلان نہایت سطر شستہ رای مہلکہ کسور اور شہین چیمہ سا کو ای  
 تہائی فوقانی مفتوح اور ہای ساکن ہی تاگا اور قریب رشتہ معروف رشتہ زمینی قری  
 تہائی خیر رکابی طوط پین رکابی سا سطر چلا اور چہرا ستر اثنا اللہ نالہ کا شعر  
 شب مہین کتہا و وہ ماہ سے ہر رکابی سے اس شہرہ اتنا گھنٹہ رکابار و شہرہ  
 مریٹا اور اچار بنا و اور فروخت کریں گے اس مہلکہ مفتوح اور کاف فارسی سا کج  
 معروف اور ایسی عادت بد کہ اوپر بہت اہماری ہوگی وہ شخص کہ ایک ماہ و شہرہ  
 بہت اصرار رکے ہو گیا مثلاً رت جنگ رندی زن عموما اور زن بایہ خصوصاً  
 رنگ و دہاروت کہ پیالہ توپ اور بندوقی پر رکھیں روڈ تارای مہلکہ مفتوح اور  
 و او ساکن اور لون غنہ اور فال مہلکہ سا کج چہ پال کرنا کسی چیز کا روڈا کر یہ کرنا  
 روپ شکل روپا کھوئی چاند می روپہ قلم پاندی کا سکھ لگایا بیدار روڈا و طعام  
 چو سالن کہ ساتھ تھایا گیا ہوا اور مٹی بد مزاج اور سہ التفات کی تھی شہرہ  
 چیمہ کہیں نہایت روڈا ہوا روڈا سولہ یعنی اول روڈی کے روڈہ و شہرہ  
 روڈ بیاری روڈا وہ گڑا کپڑے کا کہ اس سے شہرہ اور سترہ پینچیر ہوئی تارہ  
 نان کلان اور نہایت سطر روشن و او کسور سے راہ جو رہیاں انہی تارہ پینچ  
 ایک قسم اراہ کی رہبرستہ تہا نیوالا اور عوام او سکولہ کہ یعنی پین لام ہی تہا راہ  
 مہلکہ کے ریت راہ مہلکہ کسور اور یاہ تختانی معروف سے رستم ریت راہ مہلکہ کسور  
 یاہ مہلکہ سے ریگ ریتا مثلاً ریٹھا راہ مہلکہ کسور اور یاہ تختانی معروف اور تارہ  
 مخلوط الہامع الالف ہی ایک داروہی مدور کہ اس سے پینچیم اور سترہ ہالی شہرہ  
 مہین ریٹھا راہ مہلکہ کسور اور یاہ تختانی معروف اور پینچیم تارہ مخلوط الہامع

مصری نہایت مایل ہونا کسی شے کی طرف اور بہت پسند کرنا اوسکو ریوڑ راہی اخیر  
 جہدی لگے بکریوں کا فصل نرے مجھے زاری عجز زبردست چو بہت زور اور  
 قوت رکھتا ہوا اور بعضی غالب کی زرگری نام ہی ایک پان کا کہ ہر حرف پر ایک حرف  
 اس معاملہ اور زاری و تہذیب زیادہ کر کے الفاظ متعارف کو تلفظ کرتے ہیں اور رسالہ کتاب  
 میں لکھا ہے جو زبان کہ وہ شخص آپس میں مقرر کر کے گفتگو کریں تاکہ وہ سوائے سمجھنا نہ سوس  
 تعلیم معلوم ہوتی ہو لیکن اول اصح یہ زور دار تو نگہ زد وہ برگ تھا کہ جسکو پان کہ ساق  
 کھاتے ہیں اور ایک قسم طعام کی کہ برج شیرین و عثمان سے رنگیں کیے ہوئے پکا تو ہیں  
 زقیل و دانگشت کو منہ میں رکھ کر چھوٹا کھانا تاکہ آواز بلند اوس سے پیدا ہوا و یہ آواز اکثر  
 کہو تر باز کہو تراؤں کے وقت کرتے ہیں زکال کو یہ زمین و صحرے زور قوت  
 زور اور قوت مند زور و ارجس کہ بلال کی زیارت کی ہوز ہر معروف کہ اوسکو نہایت  
 پسند ہے ہن زہر کھانا بہت رشک اچھا ناز ہر اوگنا باقین شکوہ و شکایت کی توانی  
 اوس بے ملاحظہ کہنی نہر ملا وہ سانپ کہ اوسکا زہر بہت موثر ہے زہر حرکت کسرہ  
 کی زیر دست بیٹھ اور فرمان بردار زیادت معلوم زیست زندگانی زیرہ خم  
 معروف کہ جزو گرم مصالح کا فصل سین حاکم ساگ ترہ سال نام و خیت کہ  
 اوس سے چوب کٹی وغیرہ حاصل ہوتی ہو سانی کڑوی کٹی ہوئی جو گاوا و بھینس  
 کھلاوین ساون نام ہی ایک مہینہ کامینون برسات کے ہی ساونی وہ اسباب مثل  
 کھم رنگین اور رسن کو یعنی سامان جھول کا کہ وہ ساون میں عروس کو گھسیٹیں  
 ایام کھانی سمجھاوین ساتھ ہمراہی ساتھی وہ مرد کہ ہمراہ ہو ساجھن وہ عورت  
 کہ کسی عورت کے ہمراہ ہوا جاشرکت ساجھی شریک ساتھ سکون تابے ہندی

مخلوط الہاسے عدد و صنعت اور ساطحات نامی ہندی مخلوط الہامع الالف سی ساطحہ برک  
 آدمی ساطحہ پاتھا یعنی ساطحہ برس کا آدمی ہنوز پاتھا یعنی جوان ہوتا ہے یہ مثل بہت  
 مشہور ہے ساطحی ایک قسم سے چاول کی کہ باریک نہیں ہوتی ساطحی ایک قسم ہے  
 گھٹہ کی کہ اکثر یورپین بطور لٹکی کے اوڑھتے ہیں ساطحہ وہ جو داد و شدہ قرض اور  
 ہنہ توی کی کرے ساطحہ کار مثلہ ساتی خواہ زن ساطحہ ہنہ لاف ساطحہ وہ نرگا کہ ہنہ  
 اوسکو اپنے تہوں کے نذر کر کر بازار میں چھوڑ دین اور مطلق العنان پھرا کر ساطحہ  
 جانور معروف کہ اکثر اوسکو قوت باہ کی دوا میں استعمال کرتے ہیں سان مکان ہنہ  
 مثلاً اسکا سان مکان نہیں تھا یعنی اس بات کا مکان نہیں تھا ساطحہ لا جو شخص کہ ناسیم  
 رکھتا ہو قابل گوری رنگ کی سات عدد ہفت سات سماگن سات عورتیں جنکا شوہر نہ  
 ہو ساطحہ نام آدمی کی ساطحہ جنگ و جدال کرنے ساطحہ نام آدمی اور اعتباری  
 ساطحی وہ عورت کم عمر کہ کسی ساطحہ لعبا اور بازی میں شریک ہو خواہ مرد کی ساطحہ  
 خواہ عورت کی ساطحہ اور سکی اسکا مختلف و خپا پنچ کھیا کو سکیسان مشہور ہیں ساطحہ  
 درویش پانچ خفا کو نون اور سکون چیمہ فارسی سے راستی ساطحہ تمام ساتی شراب  
 پلا نیوالا اور عرب حال میں حصہ لانے والے کو بھی کہتے ہیں ساطحہ لہو پرہ ساس  
 ماہ زن خوشدامن مشہور ہے ساطحہ معروف ہے یعنی ظل او آسیب جن اور پرسی کا  
 ساطحہ جادوگر ساطحہ وہ جسکو عربی میں صابون کہتے ہیں ساطحہ ایک شیرینی ہو دو  
 اور بہت سینہ اس زمانہ میں بعض لوگوں کی رسم الخطا طر حسیو دیکھی جو کہ اس خط کو  
 ساطحہ دیکھتے ہیں پکارن رسالہ لغات ہندی میں میں محکم سے ضبط کیا ہے ساطحہ نو غنہ  
 اور یا فارسی ساکن سے مارے ساطحہ مادہ مار کی ساطحہ دو موہی ایک قسم سے ساطحہ



کہ او سکو دوشہ ہوتے ہیں اور ہر خریدہ متحقق نہیں کہ وہ مادہ ہو یا نہیں لیکن او کو  
 ساکن ہی کہتے ہیں سب ہمہ سبیل وہ پانی کہ لید یا حضرت امام حسین اور حسن کے  
 نیاز میں وقف کرین ہنری بنگ بنر ہونا بات کا معروف انشا رائد خان کا تشریح  
 عشق میں ہوتے نہیں باقی کسی عنوان سے ۴ غزلت و عمار و حیا و شرم و نام و نگار  
 بنرہ گھاس بنرہ پاری چالیہ سپاہی معروف سپاہ باے فارسی اور اخیر میں ہا ہند کا  
 سے ظاہر ابھی ساوہ کہے کسواسے کہ وہ پا پوش زربان اور سپہ ستارہ اور نقش و نگار  
 نہوسو کار کلا بتونی کے تو او سکو سپاہ بولتے ہیں سپو دیا باے فارسی مضموم اور  
 وادجھولہ اور لام ساکن اور باے تھمائی مع الالف سے چہ مارستہ اسے فوقانی  
 ساکن سے خلاصہ پانچہ ست گلو اور ست لو بان خلاصہ گلو اور لو بان کا ہوتا ہے  
 ساتھ غلامیختہ اور لغات ہندی میں لکھا ہے وہ آتش کہ مائی غلام کو آئیختہ کہی کپاویختہ  
 لیکن عرف مال میں اول ہوتا تھا تھلین اور آزار دینا ستو میں مفتوح اور تائی فوقانی  
 مشد مضموم اور واد معروف ہوتا جو یا گندم یا برنج بریان کا کہ شکر ملا کر اور پانی سے تیار  
 کر کے موسم گرما میں کھاوین سستی میں مفتوح اور تائی فوقانی کسور اور باے تھمائی ساکن  
 سے وہ عورت کہ ہمراہ شوہر مردہ کی جہل جاوے اور یہ رسم ہنود کی پستلی میں مضموم  
 اور تائی فوقانی ساکن اور لام کسور مع الیا سو ایک قسم لیمت کی ہو کہ جو بچے پوست  
 سے بنتے ہیں شتر عدد ہفتا و شتر تیرا وہ شخص کہ عمر اسکی تیر یا بہتر ہو سکی ہو کیوں  
 عرف حال میں ایسی پیرانہ سال کے حق میں استعمال کرتے ہیں کہ باوجود کبر سن کی ہونے میں  
 بختہ ہو گیا ہو شتر اس میں مضموم اور تائی فوقانی ساکن غلو طالعہ اور تائی مع الالف  
 پاکیزہ شتر تائی پاکیزہ اور تائی پاکیزہ شتر تائی پاکیزہ شتر تائی پاکیزہ شتر تائی پاکیزہ

ستر ایک پہونچتا ہوا اور ستر نام ہی ایک درویش کا کہ چلیہ تھا نانک کا اور یہ پیر اور  
 پشیدہ ایو کعبہ نامی قوم کا ستر ہی نامی خود کافی مشہور کسور مخلوط الہامی قسم جانول کی محض  
 ساتھی کا کہ پڑا کو رہا ستر و تاسے ہندی مضموم مخلوط الہام اور او مجبولہ اور اس  
 مہامہ مفتوحات الہامی ایک قسم ہے حلو الکی کہ او میں سوٹھہ والکر اکثر زمان نورادہ کو  
 طلاق اور یہ سچ فچی زیب و آرائش عورت کو لباس سے سجاوٹ مثلاً سچ جیم فارسی سے  
 راستی اور جہد سچ جیم فارسی مشہور و سوادق سچ سچ بعینہ مثلاً مٹی کے کھلوے کو کہیں  
 کہ یہ سچ پچ آدمی ہے اسی بعینہ سچی سین مفتوح اور جیم تازی مشہور و کسور مع الہامی  
 نام ہے ایک کھار کا کہ رنگ ریزاوس سے رنگ کاٹتے ہیں ستر اخیر شب لیکن اروہین  
 بمعنی صبح کے مستعمل ہے ستر کئی اخیر شب میں بیدار ہو کر طعام کھانا بہ نیت روزہ کے  
 اور یہ اکثر ماہ رمضان میں ہی ستر ہی مثلاً ستر میں کسور اور حے حلی ساکن ہی جادو و ستر  
 معروف ستر ہی سخاوت کہ نیا الاست معروف اور بمعنی بسیار کے بھی مستعمل ہے پیر تقی کا  
 ستر شکل ہر سخت ہی بیداد + ایک میں خون گرفتہ سو جلاؤ + سدا ہمیشہ مدح  
 میں کسور اور دال مفتوح مخلوط الہامی جو نایا لیکن یہ لفظ محبت اور پیار کا ہے ستر  
 مفتوح ہوئے لیکن اروہین کسور میں مستعمل ہے ستر نا بستر یا چار پائی کو وہ جانبا  
 جطرف ستر کا جادوے مقابل پائنتے کے ستر و آبا ظاہر بمعنی سامان کے ہی جیسے  
 ستر سے ستر و آبا یعنی ستر سے سامان ہی ستر جہاز منہ بھار شکل صیبا انشا اللہ خان کا ستر  
 ستر جہاز منہ بھار جو وحشت نظر تیری + حضرت جنون سے مرشد کامل نے عیش کیا +  
 ستر و آہ بعد الف کے و او مفتوح قبر جو قبل از موت کے تیار کروا کہیں ظاہر  
 یہ لفظ ستر و آہ میں تصور کر کے بنایا ہی اور ستر و آہ وہ خانہ ہے جو زیر زمین ہو ستر و آہ

سین کی جگہ سے ایک گھاس ہے کہ جب اوسکو تر کرین چ و تاب کسانے گوسر پر چڑھنا ہوتا  
 ہے ادب اور گستاخ ہونا + سر ہونا کی کو اپنا بار کیسی گرون پر وال دینا اور اپنے امور کا اوسکو  
 تشکفل کر دینا سر مارنا بہت شقت کرنا مثلاً لینے بہت سر مارا لیکن اس کام کی درستی نہونی  
 سر پھوڑنا سر کو زخمی کر کے حاکم کو پاس واسطے داد فریاد کے جانا سر توڑ کر لینا کسی سے کچھ  
 ظلم اور تعویبی سے لینا سر پر چڑھنا جن یا پرسی کا آسیب جن یا پرسی کا ہونا کسی پر سر پر  
 دوڑانا گھوڑا بے تامل دوڑانا گھوڑی کا ہمارا ہنا تعریف اور توصیف کرنے سودا کا شکر  
 اسے لالہ گو فلک نے ویسے بچو چار داغ + چھاتی میری سرراہ کہ ایک نل ہزار داغ  
 سر اپنا پدا لفت کو باسے فارسی سے بدو عادی سر اپنا وینا مثلاً لیکن یہ دونوں لفظ  
 ہندی میں آروہ کے محاورہ ہیں نہیں اور اکثر شاعر خوانوں کی زبان سے بھی اوس پر  
 کے سا گیا ہو ہو تو تار یا اوتار یا اور اہل کمال نے کیسکو حق میں کی ہو مثلاً یوں تھما ہو کہ  
 کہ اوس تیشانی یا اوس کی زبانی اوسکو سراپ دیا تھا اور یوں نہیں سنا کہ ہم ٹکوسراپ  
 دینے کے لئے سر آسرا اور سر کسرا اس سر سے اوس سر سے تک سرنگ کا فن فارسی  
 سے راہ جو زیرین کھودین تاکہ پوشیدہ قلعہ غنیمت یا جس جگہ پوشیدہ ہانا منظر ہو  
 جاوین اور سرنگ قلعہ اور ان کی بھی کام آتی و سرست سین مضموم اور اسے محکمہ ہونا  
 سے مفتوح اور بعضوں سے ساکن سنی گئی ہو ہوشیار ہی سر تار ای ساکن سے ہوشیار  
 سر و ب دال ہندی مضموم اور واو مہولہ اور باسے فارسی سے آب عمیق جو سر سے بند  
 ہو شرک راوی ہندی مفتوح سے راہ بزرگ اور اکثر اس لفظ کو انگریزی گان کہ تیز  
 لیکن بعد تحقیق کے معلوم ہوا کہ اصل اسکی شرک شین معجمہ مفتوح اور اسے محکمہ مفتوح  
 اور کاف تازی بسان سے لفظ عربی ہے کہ معنی راہ بزرگ کے ہے شرراوی ہندی

متعفن ہونا، مگر ہوا شو متعفن مگر ہی ہوئی، لیکن فرق تاثیرت اور تاذکیر کا یہی بعضی اول  
 مذکر اور دوسرا مؤنث ہے مگر سین مکسور اور رسہ ہندی مع الالف سے مراد یوانہ مگر ہی  
 ستران زن دیوانہ مگر ہی سین مکسور اور رسہ ہندی ساکن اور کان تازی مکسور اور یاء تھانی  
 معروف سے ایک چیز پوشل حق کے نبی ہوئی تیلیو سے سریش ایک چیز ہے کہ چرم عام سے زیادہ  
 پکاتے ہیں اور باوہمین لزوجت بہت پیدا ہو جاتی ہے مگر مکافات مزا و آراء لائق سسر  
 سین اول مضموم اور دوم ساکن اور رسہ ہندی مع الالف سے مضموم سے ال خسفانہ مستسا  
 الف تاذکیر اور سستی سے تاثیرت سوازان سکھ سین مضموم اور کان تازی ساکن مخلوط الہا  
 آرام سگاری یا تو تھانی اخیر میں مجبولہ بوقت صبح ظاہر اسکاری یعنی صبح کی ہو اور یا مجبولہ نے  
 افادہ طریق کا کیا ہے سکور سین مکسور اور کان تازی مضموم اور دا مجبولہ اور رسہ ہندی مع ال  
 سے پیالہ مٹی کا سکوری پیالی سنگ کان فارسی سے کتا سنگ کان فارسی سے مد قرابی سنگی  
 زن قرابی سنگی سنگی سلمائی آہن دراز ستریز سلانا سین مضموم سے خوبانیدن سلوانا دوخت  
 کروانا جامہ کا سلوانی اجرت دوخت کی سلام مہرون ساموعم اور وقت سمندر دریا و اعظم  
 سمنا فرہم ہونا کسی شو پر اگندہ کا سمنا فرہم کرنا سمیت حاصل بالمصدر سمائی گجایش اور  
 تحمل عوتی ماوش وہ ماوش جو بروزد و شنبہ کے واقع ہوست سین مفتوح اور مضموم  
 مشد اور تازی فوقانی ساکن سے سن بکر باجیت کی سمرا دانہ چند باورہ یا کپنج یا کوئے  
 وغیرہ کی کہ بطور تسبیح کے رشتہ میں پروین تسبیح اور آمین فرق اتنا ہے کہ دانہ تسبیح کو  
 سوار اسکی سو ہی کم ہوتے ہیں سنبھا تو سین مفتوح اور لون غنہ اور باب موجدہ کلک  
 مع الالف سے بنام ہے ایک درخت کا شکیہ کان ساکن مخلوط الہا سے غیر مہرہ بزرگ کہ  
 تھانہ میں برہمن تختہ سے بجاتے ہیں شاگ کان فارسی ہوا و سنگت حاصل بالمصدر

سنگ زہین کندہ مثل خندق کو کہ گرد و اشک کے کھودین سنگین عمارت پتھر کی اور معنی سخت اور  
 مستحکم کی بھی چنانچہ کار کا تاجون جو دیر پا ہوا اور سنگین کہتے ہیں اور سنا کے سنگین بمعنی  
 سنا سے سخت کو سنہری وہ چیز کہ سوئی کی رنگ ہو سنا زر زر گر سنہرے سین مضموم سوچنے  
 لیکن یہ لفظ اکثر ہندی کی زبان سے لیا گیا ہے مثلاً سین مفتوح اور نون ساکن اور مضموم  
 اور کاف تازی ساکن مخلوط الہاسی سانسے اور قابل پنجاب جم مخلوط الہاسی مع الالف سے  
 ہندی میں بمعنی شام کو سناؤنی خبر موت سونا سین مضموم اور واو معروف اور کا ہون  
 مع الالف سے جامہ سرخ سوتن سونا سودا خرید و فروخت سونا واو مہولہ سی  
 زر کر اور واو معروف سے مکان ویرانہ کہ اوچان آدمی ہون سوکن جب و عورتین  
 کیسکو کاج میں ہون ایک دوسرے کی سوکن ہندی ہو سوت سین مفتوح اور واو ساکن  
 سے مثلاً سوتلا لڑکا دوسری مادر سے سوت سین مضموم اور واو معروف ہو ششہ  
 سور سین مضموم اور واو ساکن اور رہا ہلہ ساکن سے خاک اور عرف حال میں واو  
 مفتوح کو ساتھ مستعمل ہے اور واو ساکن سے بمعنی بہادر کی بھی مستعمل ہے اور سن معنی  
 میں سور یا بھی استعمال کرتا ہو سوگ بسبب ماتم کے ترک زینت کرنا سولٹ بادیاں  
 سورج آفتاب سورج کچی ایک چیز ہے کہ دھوپ کے وقت منہ کے سامنے رکھتے ہیں  
 سایہ کے واسطے اور نام ہی ایک پھول کا مشہور ہے کہ آفتاب جس طرف جاتا ہو اس کا رخ  
 بھی اوس طرف ہو جاتا ہو سور یا نام ہے ایک ساگ کا سوئی سین مضموم اور ہنہ مکسوریم  
 سے سورن سوا سورن کلان سونٹا تا سے ہندی بوزن غنہ کے چوب گنہ اور سطح  
 اکثر قلندر یا مرم و اباش ہاتھ میں رکھتے ہیں سونٹہ واو معروف اور نون غنہ اور  
 تا ہو ہندی مخلوط الہاسی پنجیل سونڈ وال ہندی بوزن غنہ کے خطوط فیل سونٹا

خشک ہونا سوکھا خشک اور خشک ساسو کھی معنی اول فرقی اتنا ہی کہ اول مذکر اور دوسرا  
 مونث ہی سوئد کا ایک چیز ہے کہ سب پالانی پر رکھتے ہیں سوئد میں شقیق سو صد سحرہ شہو  
 سہار حاصل بالمصدر تحمل سہارا بھروسہ سہا سہتا پانی ایسا گرم کہ اعضا او سکولس  
 تحمل کر سکیں شمال سینہ مضموم سے نان پہن کہ او سکور و غن میں ملتے ہیں سہا کہ نام  
 ایک دوا کا کہ اس سے زرد و نقرہ گاتے ہیں سیم سین کسور اور یامی مہولہ سے ایک تہ کاری  
 ہی معروف نہی سہی نام ہے ایک پھول کا سیویان ایک طعام ہے کہ آرد گندم  
 سے نسل رشتہ کو بٹ کر پکاتے ہیں او سکوفارسی میں ماہیچہ کہتے ہیں اور او سکوی پکانی  
 رسم ہندوستان میں اہل اسلام کو یان عید رمضان میں اور ہندون میں سلوٹون  
 کے دن کثرت سے سیندور ایک چیز ہے سرخ رنگ مثل شکر کے سیمہ آواز کو تڑا  
 کو تراوانے کے وقت کرتے ہیں سینہ بند انگلیہ ستیا پھل کہ وہ شیریں کہ شاہجہان  
 میں او سکویٹھا لکھا کہتے ہیں سیت یا معروف سے رطوبت کہ کیلی ہاتھ اور پاؤں میں  
 حاصل ہو جایا کرے اور یا مہولہ سے سفید سیارہ تیسوان حصہ کلام الدکا اور  
 اسکو بہ تخفیف یا بہ تخفانی کے سیارہ بھی کہتے ہیں لیکن یہ اکثر عوام کی زبان ہے  
 سید عارست فصل شہین معجم شام مقابل صبح کے شام نام پرندہ معروف کا  
 شامی اکثر فقرائی مہود کو کہتے ہیں شامیانہ وہ جامہ کلاں جو بطور سائبان کے دالان کے  
 سانسو نصب کرین شاہراہ راہ بزرگ شاید گواہ شاخ ٹھنی اور سینگ حیوان کا او  
 ایک قسم کا کپوان ہے کہ آرد گندم کے خمیر کو پہن کر کے اوزا او سکو چھڑتی تراش کر  
 روغن میں ملتے ہیں اور ایسی بات کہ کسی کام میں موجب خلل ہو جاوے چنانچہ جب کوئی  
 ایسی بات کہہ بیٹھ تو کہتے ہیں کہ انھوں نے ایک اور شلخ نکالی شاخسانہ بعد غای سچہ کہ سین

حلقہ شکر بلالہ شاخشاہ میں جو دونوں شین مجھے سو فارسی میں نام ایک طائفہ کا ہے  
 کہ شاہ اور شاخ کو سفید کو باہم بجا کر ہر دو کان سے بھیک مانگتے ہیں بغیر دیگر اس معنی  
 میں استعمال کر لیا ہے شاہ شیب شاہ مار نام ایک باغ کا ہے بیرون از شہر اس  
 نقطہ کی اصل میں مختلف تقریریں کرتے ہیں لیکن کوئی تقریر محققانہ نہیں اس واسطے قابل  
 کے نہ سچی شاہ بالا وہ نقل کر مثل نوشتہ کے آراستہ کر کے ہمراہ نوشتہ کو سوار کر کر خانہ عروسی تک  
 لے جاوین برات کی رات میں شب برات چودھویں شب ماہ شعبان کی شب و یک گونہ  
 ششم چوبشب کو بجا کر کہیں اور بجا کر کہیں شیون راہی وقت بچہ شمن پر چاڑھنا کتاب جلد  
 شجاع علی بہاوری شجرہ وہ کاغذ جس پر کسی سالہ کو اولیا کا نام لکھ کر مرید کو یوں شہاد نام  
 ایک بابو شاہ کافر کا کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا شیرید مودی شہزادہ ایزد سانی شہرت پائی  
 سے شیرین کیا ہوا اور شیرہ ادویہ کا شکر کے ساتھ قوامین لایا ہوا شیرینی نیکہ برات شہزادہ  
 یحییٰ بن مرگ مال ہرزوی شہزادہ میوہ کا شراب و شیرازی سے پیو والا شراب خوار شہزادہ  
 شراب خانہ وہ مکان جہین شراب کچی اور کچی بجاو شست نہ بکیر اور اصل میں معنی  
 ابہام کو ہے اور نہ بکیر کو اس واسطے کہ تو میں کہ نہ بکیر کو انگشت ابہام میں پکڑتے ہیں اور  
 بہشتی اوس قلاب کی جس سے ماہی کو پکڑتے ہیں اور زبان عوام پر بکشتین حجرہ جاری ہے  
 شطرنج بساط معروف شطرنجی درسی شکر معروف شغل شین معیضہ اور غین مجہ  
 ساکن و کام تھا لو نام میوہ شکر کے چوبی کہ جلد کتاب او میں کھینچتے ہیں شکر گاہ شکر  
 کاف نازی مشہور شیرینی معروف شکرانہ شین مضمون سے پاس شکرانہ شین مفتوح  
 سے سب سے بچہ شکر اور شکر کو ساتھ کھایا جاوے تل جو عضو کہ جس حرکت سے بجاو  
 شکر ہاں ہی معروف شکر شین حجرہ مفتوح اور لام مشہور مفتوح اور کاف ساکن

سے چند بار سر ہونا تو یہ کسی امر کی خوشی میں شلو کہ ایک قسم کرتہ کی شکل ایک مثال  
ہے کہ اوسکو بطور ہستار کے سر پہنچو ہیں شمع اصل میں یعنی موسم کے ہوا اور متعل یعنی  
اوس چیز کے جسکو موسم یا چیز ہی سے بنا کر محافل میں روشن کرتے ہیں تہ اندک شمس ایک  
چیز جو تیسچ میں کہ کلاتوں سے بناتے ہیں اور شگرت ایک چیز ہے کہ گوگرد اور سیاح سے  
بناتے ہیں اور رنگ اوسکا سرخ ہوتا ہے بعد جل کرنے کو تصور اور نقاشی اور کتاب کے  
سرخن لکھنے کے کام میں لاتے ہیں شناخت پہچان شور غوغا شولہ گچڑی رقیق شوشہ چوڑا  
دو چار آدمیوں کے سامنے نئی بات یکایک کہنی شہر محل شہید جو خدا کی راہ میں مارا جاو  
شہیدہ نام و رنگ شہرت مشہور ہونا شہنائی بزرگ شیوہ طرز اور روش شیریں بیٹھا  
شیرہ رس اور چاشنی شیطان ابلیس اور معنی مغوی کو مجازاً انشاء اللہ خان کا شعر ہے  
کس گلی میں وہ رہی ہے کہان کا وہ خدیت + کوئی شیطان ہو گیا جس نے کہ ذکر ایسا کیا +  
شیطنات شرارت اور خبث شو چیز باپ صا و عطلہ صا و حرف صا و کا کہ علامت صحیح  
کے کاخذ حساب وغیرہ پر لکھیں صاحب سلامت بجا و سلام و علیک کے بعض محفل میں  
استعمال کرتے ہیں صاحبی عالی و ناع ہونا کہ امور سہل کی طرف خیال اور توجہ نہو میر کا شعر  
آنے لگے ہو ویر ویر دیکھے کیا ہو کیا نہیں + تم تو کرو ہو صاحبی بندہ میں کچھ رہا نہیں +  
صادق پنچا صادق القول جبکی بات سچی ہو صاحبزادہ کسی بزرگ کی اولاد اور سوط  
اکثر پیر کی اولاد کو لکھتے ہیں صاحبزادہ پن نادانی صاحب شوق یہ کل طرہ ناکہ ہوا شلا کئی  
کچھ بات کہو اور دوسرے کے پسند نہ آوے تو تو کہو کہ تم صاحب شوق ہو صا و جو خیر کہ  
غش اور آلودگی سے پاک ہو اور معنی سہل کے بھی جیسے یہ شعر یا عبارت صا و صا و صا و  
واشگاف اور یہ لگاؤ صا و صا و مثلاً جیسے اس بند میں تجس کے ساتھ کہ یہ بات لگا لکھ کہ



کہ رکھ مجھ کو معاف + اور جو تو دے بے تحقیق ہو سن صاف صاف + یہ نہیں صومع ماری  
 تو جہان لاف و گداز + نیست این کہہ کہے پاؤ سرائی بطواف + نیست مسجد کہ درو  
 بے ادب آئی بخروش + صاف فاقہ صاف دینا فاقہ دینا صافی وہ پارچہ جاسہ کہ او سے  
 کوئی چیز رقیق مثل شربت یا شراب غیرہ چھانی جاویں صبح ہوئی سینہ کی ہموار  
 ہوئی صبر نہ کیسی وبال صبرین گرفتار ہونا مثلاً ہمارا صبر پڑا یعنی ہنسنے تو اس کے ظلم صبر  
 کیا تھا سو اس کا وبال اوپر پڑا صدقہ وہ طعام کہ کیسی سر سے اوتا رہ کر چوراہے میں کھانڈ  
 صدقہ ہونا کیسی گرد و پیر نہ اتر روی تعظیم یا محبت کو صدقہ جانا مثلاً صدقہ واری یہ لفظ  
 حور تون کا رزمہ ہے یعنی لفظ صدقہ ہونے اور واری کا نسخہ پر لانا اور واری ایک  
 کلمہ ہے کہ عورتیں کمال محبت میں کیسے حق میں کہتو ہیں ظاہر یہ بھی صدقہ جانے کے  
 ہے کہ سو اس کو کہ بجای صدقہ جانے کے واری جانا بھی بولتے ہیں صدقہ جمع صدقی اور اگر  
 جمع بطور فارسی کے ہو لیکن اردو میں بہت متعلیٰ ہو جیسے ہزار ہا صدقہ خیر میں احتیاط  
 لگا کر ناصراف عرف حال میں اس کو کہتے ہیں کہ فلوس مقابل میں روپیہ کی فروخت کرے  
 حلال یعنی مشورہ کے مستعمل ہے صلاحیت احوال روزمرہ کا جو زمانہ دار حاکم کی ہمت  
 لکھتے ہیں صم کہ جو کہ کسی بات کا جواب نہ دے اور اس میں تو لین کر کر کم صم کہتے ہیں حضور جو کہ  
 اسرا فیل روز محشر کو پہونکے گا صوف لپٹم کو سفند اور عرف حال میں یعنی بانہ کو جس سے  
 گوشہ نہا جاتا ہے بھی بولتے ہیں اور ایک جامہ ابریشمی کا نام بھی ہے اور چونکہ اکثر یا نہ دوا  
 میں دالتے ہیں شاید اس واسطے اس چیز کو کہ دوات میں دالین صوف کہتے ہیں  
 لیکن رسالہ لغات ہندی میں صوف میں ہلکے ضبط کیا ہے اور کہا ہے کہ صوف یا لپٹیم  
 یا قہ کہ دوات میں دالین آتے کلامہ صوفی پر نہیں کار جیتہ شکارا و کہ تیرا دن کی اصطلاح

مین عہد اس امر کا کہ دو شخص مقابل مین سے جو کوئی دوسرے کو کہو تو کہو کہ پھر نہ چنانچہ  
 ہوتے ہیں ہماری اور اسکو صید ہے صیدی جو دو شخص کہ آپس میں صید کرتے ہوں ہر واحد  
 کو صیدی کہتے ہیں شاہ نصیر مغفور مرحوم کا شعر ہے جسے سنا کسی صید کا کہو تو ہر دم + لاگ  
 پروانہ کی سو بار اوٹھے اور بیٹھے + باب ضا و معجہ خدا و مین معنی اصرار اور ہٹ کر مستعار  
 شدہ بانہ مٹی بہت اصرار کرنے ضدی وہ کہ بہت اصرار کرے ضرر گزند ضلالت مگر اسی ضیافت  
 کی کو کھانا کھانے کے واسطے بلانا باب طار مہملہ طاق مقابل جفت کی اور معنی یگانہ کے  
 مثلاً وہ اس کام میں بڑا طاق یعنی یکہ ہو طاقت معروف طالع مستعمل معنی نجات کی  
 طاہر پاک طیب معنی طباق مشہور طباق اکثر فقراتے معنی جھولی کے جہین بہاب  
 گہرائی کیا ہوا رکھیں سنا گیا ہو شاید لفظ طباق کو خراب کر کر یہ لفظ بنایا ہو طراوت معروف  
 طرب خوشی طشت معروف طعنہ معروف طعنہ منہ مثلہ طیفانی زیادتی طغر مستعمل معنی طعنہ  
 کے بطور نفع طار مہملہ معروف طوطی تو تانا اور اسکی تحقیق مین اہل لغت کو اختلاف ہوا کی تحریر  
 کی اس شخص مین گنجائش نہیں طواف کعبہ کی گرد چہرنا طول درازی طول کلام درازی کلام  
 کی طول دینا با کجا بہت بڑھانا بات کا طول دینا قطعہ کا بہت بڑھانا جھگڑے کا طوفان  
 اردو مین متعل معنی بہتان کے ہو مثلاً ہم پر کیوں طوفان لگاتے ہو اور اسنو وہ طوفان  
 کھڑا کر دیا طیش معنی غضب کے متعل ہے + باب طار مہملہ طاق طار معروف طار ہر پیر  
 پیشوا حلال خورون کی قوم کا ظلم ظلم کر نیوالا طرفت خوش طبعی ظلم جو ظلم دھانا جو بڑو  
 نہایت کرنا ظلم ظلمی از روی جبر اور یہ محاورہ عوام شاہجہان آباد کا ہو ظلمت وہ تاریکی  
 جہین شہدہ ایچیات کا ہو ظلم ناز پیشین باب عین حملہ عامہ عبادت کر نیوالا عالم  
 صاحب علم عالم الغیب غیب وان یعنی خداوند تعالیٰ عارف صاحب معرفت عاری لغت مین

یعنی برہنہ ہونے کے جو اور مجازاً وہ کہ جس سے کوئی کام نہ ہو سکے چنانچہ کہتے ہیں وہ  
 اس کام میں عاری ہو اور یعنی تنگ ہونے کے مثلاً میں اوسکی ان حرکتوں سے عاری آگیا  
 عبت بے فائدہ عبادت بندگی خدا عبارت معروف عبرت نصیحت یعنی عبور دریا سے پلو  
 اور کتب متداولہ اور غیر متداولہ پر نظر ہونی مثلاً فلان کو بڑا عبوسے عداوت دشمنی عدالت  
 عدل کرنا اور عجاوہ حکمہ عدالت کو عدالت آتی ہیں عرب ملک معروف اور وہاں کو پہننے والے کو  
 بھی عرب کہتے ہیں عرب سرانام ایک آبادی کا باہر شہر شاہجہان آباد سے کہ سابق ہیں آباد  
 کی ہوئی اہل عرب کی جو اور وہی لوگ وہاں فروکش ہوتے تھے عربی باجاؤن اور تہ  
 وغیرہ سودا کا شعبہ شہر آشوب میں سی رہی فقط عربی باجہ پر انہوں کی نشان بد  
 جو چاہیں اوسکو نہ بچاویں سو ہی کیا امکان بد عربی پچھیا ایک طرح کی نہایت ہتھکڑی  
 کہ اس نواح میں چلیا اور القیا کو ساتھ مخصوص ہے عرفہ عرف حال میں روز سابق عید  
 اور عید الفطر اور شب برات کا عرفہ کرنا بد مذکور کیے جو روز عرفہ واقع ہوا اوس روز میں  
 موتی کسی فاشحہ جلوی پر دلوانی عرصہ مدت قلیل یا کثیر چنانچہ بولتے ہیں اس بات کو  
 تجھو را عرصہ ہوا یا بہت عرصہ ہوا عرضی خط اپنی سے بڑی کی نسبت اور اوس میں شرط یہ کہ  
 کہ اوسکی پیشانی پر ایک کھینچا ہو عرض معروض وہ مطلب کہ کسی بزرگ کی خدمت میں  
 بیان کیا جاوے عرض بیگی وہ شخص کہ بادشاہ کو حضور میں اوسکی وساطت سے عرض مطلب  
 کیا جاوے عزرائیل فرشتہ کہ جان قبض کرتا ہو عزم قصد غریت و عا جس سے موکلات کو  
 حاضرات میں حاضر کرین عزیز جو کہ قرابت قریہ رکھتا ہو عزت یعنی بزرگی اور آبرو کے مستقل  
 ہو عزت دار صاحب عزت عزت والا مثلاً عزیز داری قرابت قریہ عشرت عیش شوق  
 و نہایت عشق باری کیسی ساتھ عشق کرنا عشق الدیہ محاورہ ہلو انون کا کہ کھارے ہیں اور

بجایو سلام کو ایسے میں استعمال کرتے ہیں عطر خوشبودی مخصوص عطر لگانا ملنا خوشبودی نہ کرنا کالیسے  
 کپڑوں کو عطر لگانا ثلثہ علت اصل میں بمعنی ہمارے کیے اور چیز خراب کو مجازاً علت بولتے ہیں  
 محافل ہمارے علامت ثنائی علاقہ تعلق اور نوکری علاقہ دار قرابتی علاقہ بندہ چا علاج ہمارہ  
 علاقہ چہرہ مثلاً وہ جس علاقہ ہو گئی تو عمر میں مضموم اور میہم ساکن سے معروف عمدہ انت میں میہم  
 کہ کو کہتے ہیں کہ اولیہ تھا کیا جاؤ اور متعل بمعنی اچھی چیز اور بہتر کی مثلاً عمدہ کہہ اور عمدہ کھانا  
 بمعنی بہتر کے سو داکا شعرت اتفاق ایک آشنا میری گئے تھے ایک عمدہ کو دیے +  
 عمارت معروف عمارتی ہونے جو ہاتھی کی پشت پر کھین عماری دار ہاتھی وہ ہاتھی کی  
 پشت پر عماری رکھی ہوئی ہو غنایت توجہ غنایی بزرگ خواب عورت زن عید روز معروف  
 اور محض بہت خوشی کی مجاز ہے جیسے کہ میں کہہ سکے کہ آج عید ہو یعنی نہایت خوشی ہو عیش عیش  
 عیب معروف چیز ہے اچھین کچھ عیب پر عیب لانا گھوڑی کا عیب وار ہو جانا گھوڑی کا  
 اجداس کہ نہو باب عین مجہ غائب جو سامنے نہو غار گزہ ناغاشیہ پوشش اسب غایتی قلیز  
 غالب جو و مہر پر غلبہ رکھتا ہو غارت لوٹ غازی جو کہ کافر سے جنگ کر کے فتح پایا ہو  
 بھی کم دہن غٹ غٹ لاجر عیب یا شربت یا پانی وغیرہ کا غٹ غٹ ثلثہ انشاء اللہ جان  
 وہ عید یہ بادہ کشتوں کی ہے کہ مینخانہ میں + مست جاتے ہیں صراحی کی غٹ غٹ بہت +  
 غٹ پٹ چسان اختلاط غار لغت میں بیوفائی کرنا اور متعل بمعنی مفسدہ کی غار و ایک کہہ  
 ہو کہ جامہ ہرین ہو جاتی ہو لیکن درونین کرتی غدار وال حملہ کے تشدید و لغت میں بیوفا  
 اور متعل بمعنی شہر و مع کی چنانچہ بولتے ہیں کہ بڑا شہر غدار ہے یعنی وسیع اور چونکہ ایسی محل میں  
 بولتے ہیں کہ کوئی چیز یا شخص کم ہو جاوے اور اسکی تلاش سے بسبب سخت شہر کو عاجز ہو  
 شاید اس نظر سے ہو کہ جیسے بیوفائی حصول مراد کا غیر معمولی ایسی ہی اتنی ہی بڑی شہر میں

دستیاب ہونا اسکا بھی غیر مقصود ہے غذا معروف غریب مسکینی غریب مسکین غش بخود ہونا  
 بسبب ضعف قلب کو غش کرنا دل از دست داور ہونا انتشار اللہ خان کا شعر ہے چل کر غلط  
 میں یہ بطور کہ اوس پہ رات + سو بار کہک خندا قاتل نے غش کیا + غش آنا بخود ہونا  
 بسبب ضعف قلب کے انتشار اللہ خان کا شعر ہے جو وقت تیری موحی کو غش آیا + لوگوں کا  
 کہما حضرت موسیٰ کو غش آیا + غصہ ارو میں بنی خشم کے استعمال غضب بمعنی خشم اور بغض  
 بسیار کی بجائی شکل اول ظاہر ہو اور دوم جیسی اوسکا غضب حافظہ کو یا غضب ہنس پر لپٹی بہت  
 غضب کرنا بجا کرنا مثلاً کوئی شخص کوئی حرکت نامناسب کرے تو اوسکی تہذیب کے واسطے کہہ دو  
 کہ تو نے غضب کیا ایسی یہ امر کرنا نہ تھا غضب و مانا بیدار سخت کرنی مثلاً اوسو ہمیر ایک غضب  
 و مانا کہ کسی غضبناک ختمناک غضبی مثلاً او غضبی اوسکو بھی بولتو ہیں کہ کسی محل خوف اور جاذب  
 میں ارتکاب کر بیٹھو اور نہ ڈرے جیسے کہتے ہیں وہ بڑا غضبی ہے اور اس محل میں غضب غیر  
 یا سو تخانی کے بھی بولتے ہیں مثلاً وہ بڑا غضبی غضب خدا کا یہ ایک عبارت ہے اسی  
 سے تنفر کی وقت بولتے ہیں مثلاً غضب خدا کا ایسا بھی کوئی کام کرنا جو غضب پرانسی پر  
 خدا کی عتاب میں گرفتار ہونا جیسو اس شعر میں یہ پھینک عمامہ کو تو سر پر ہے تجھ غضبنا  
 پہونچا اس بوجہ سے تو نزل مقصود کو کہ ب + عفت سفت کیر اعطت معروف اور  
 خواب یعنی غید مثلاً مجھ کو بھیجے کچھ عفت سے آگئی یعنی غیب آگئی غفور الرحیم دوم  
 صفت میں حق تعالیٰ شانہ کی لیکن محاورہ ارو و میں آگے بولتے ہیں مثلاً وہ غفور الرحیم  
 عمل میں غفور بخود ناکول نہیں ماسو اور لام اول مضموم اور و معروف اور لام دوم  
 ساکن سے وہ کمان کہ اوس سے غولہ مارین اوسکو فاری میں کمان کر وہ کہتی ہیں غولہ  
 عین مضموم اور لام مشدود اور خفا سے ہوی ہوز سے غلام شاید غصفت غولہ کا ہے غلبہ زبرد

ہونا غلاف پوشش آئینہ اور شیشہ وغیرہ کی غلط مقابل صحیح کے غلطی مقابل  
 صحت کے غلام معروف غلام نامج غلام غین مضموم اور لام بشد سے وہ ظن حسین  
 آمدنی سائر یا نذر کی ڈالتور میں غور غین مفتوح سے تہ اور قصر لیکن کسی چیز میں یہ تعلق فکر  
 کر سکتے ہیں یعنی غور غین غور غین مضموم سے غور کا رہنے والا اور غور نام شہر کا جو ہے  
 سلطان غور اور غوریوں کی سلطنت مشہور ہے غور غین مضموم اور واو مجہولہ سے مراد مضموم  
 اور کٹھنہ غیرت غین مفتوح سے رشک لیا ناخیر برگانہ غیب پوشیدہ ہونا اور غین غلام  
 کے مستعمل چنانچہ بولتو میں کہ غیب کا حال کیا معلوم یعنی جو چیز نظر سے غیبی ہے غیب الہی  
 یعنی حق تعالیٰ شانہ عیسائی یہ لفظ دشنام ہو مگر نسبت اور دشناموں کے مستعمل خوش چہر  
 نہیں ہو سوا سئلے کہ ثقات کی زبان پر بھی آجاتا ہو یہ لفظ غور توں کہ حق میں بولتو میں  
 ظاہر امر کی ہی غیب اور آنے سے کہ افادہ نسبت کا کرتا ہو اسکے معنی یہ ہو سکے کہ غیب  
 غیب یعنی پوشیدہ کار کر شیوہ الی اور ظاہر اس پوشیدہ گی سے فعل شینے چپ کر کر نام  
 ہے اور عربی میں اس لفظ کو چنانہ سخت نہیں سمجھتے غالباً معنی نہ سمجھنے کے سبب ہے  
 فصل فافائدہ باعتبار لغت کو مال جو دیا جاوے اور عرف میں عام ہو اس کے مال ہو  
 علم یا اور کچھ فارسی زبان معروف فارسی بولنا یعنی زبان فارسی میں کلام کو مال  
 شگون نیکسا وہ مال گوش راہ چلو میں مروج کی باتوں پر کان رکھنا اور اس سے  
 اپنی مطلب کے موافق شگون لینا مال کھولنا کتاب عزائم و اعمال کی کھول کر حلال کیو  
 بتانا فالودہ نشاستہ کہ پکا کر جالین اور اسکو موکم گرمی میں شربت میں ڈال کر استمال  
 کرتے ہیں فاسد نام میوہ ترش مزہ فالتو تائی فوقانی مضموم اور واو معروف ہو اسی  
 چیز کے معنی میں سا گیا ہو کہ ضرورت ہو زیادہ ہو فاصلہ ارو میں بمعنی مسافت کی مستعمل ہو

مثلاً یہاں سے وہاں تک بہت فاصلہ ہو یا تھوڑا فاصلہ ہو فارغ ضد شامل کی فاصلہ زانی کا  
 خبر نہیں ہے جو کہ ہوتی صبح کا نمودار ہونا اور رفع ہونا غلط کا بسبب تہمید شدہ کہ مثلاً یوں  
 کہتے ہیں اتنی بہتیاں لکھیں گی کہ خبر ہو جائیگی اور بجائے لفظ خبر کے لڑکا جو ہندی میں ہنسی خبر کے  
 ہی بھی استعمال کرتے ہیں جس فاعل و مفعول سے سخن نہایت کہنا خبر فاعل و مفعول اور خاصا کو یہاں پیشوا  
 سے ناز کرنا پیدا اردو میں بھی قرآن کے استعمال سے مثلاً ہم اپنی جانتک خدا کے نیکو حاضرین  
 فرمے ہوئے تھے جدا کرنا اور استعمال یعنی جدائی کے اور بعضی تفاوت کو جو دو چیزوں میں ہے یعنی  
 استعمال کیا جاتا ہے مثلاً ان دونوں چیزوں میں یہ فرق ہے قراق جدائی فرقہ ایک گروہ  
 مرد و مکہ کی زبان حکم اور کتابت بادشاہ کی طرف سے فرمائش کسی شخص سے منگوانا فری نامہ ایک  
 طعام کا مثل کہ جس کے قضا و معروف قضا و قصد کہو لنہ والافضا میدان فوق ہونا رنگ کا  
 اوڑنا چہرہ پر ہے اس پر عربی شہور میں ہے سہمے دور میرا رنگ فوق ابھی ہو رہا فقرہ  
 اردو میں ایسی بات کہو کہتے ہیں جو شکل و پیر فریب کی ہو مثلاً ہے آپ خوب فقرہ چاقو فقیر در پشتر  
 نواہ گداہو خواہ غیبا اس کی فکر اندیشہ لیکن اردو میں اوس اندیشہ کو کہتے ہیں جو محال اندوہ  
 میں ہو قریب اردو میں یعنی فریب کے استعمال قضا معروف فوت یعنی فوری فراری اصلاح  
 اہل ذہن ترین مرنایا کہیں بھاگ جانا کسی نوکر کا اور اردو میں اسی معنی میں استعمال ہے  
 فوطہ وار وہ ساہو کہ کسی امیر کی سرکار میں صرف زندہ کا شہد ہو فہم سمجھنا فہو المراد یہ  
 عبارت کسی شہر کی خبر میں واقع ہوتی ہے یعنی اگر فلان امر اس طرح سے ظہور  
 میں آوے تو ہماری یہی مراد ہے باب قاف قاری وہ شخص کہ معروف کلام اللہ  
 کی تجوید قرات کے ساتھ ادا کرے قاضی وہ شخص کہ منصب قضا سلاطین کی طرف سے  
 اوسکو مفوض ہو اور کج خوان قاف رکابی کھان چینی کی قافلہ معترف اپنے قصور

پیر قاصد و قدح شخص کہ با جرت خود کہیں ایجا و قائلین قرش نشین قالب کا کیش اور  
 اور ز اور نقرہ کا اور معنی جسم کو قالبوت شدہ لیکن یہ روزمرہ عوام کا جو اور قالبین نیز  
 بنایا سو قاش چنانک قافہ کاروان فارورہ اصل میں معنی شیشہ کی سی اور چونکہ بول  
 مریض کا شیشہ میں رکھ کر طبیعت کو دیکھا تو یہیں مجازاً معنی بول کے متعلق ہو گیا ہے قبیلہ بن  
 جسکو ہنسی میں جو کہ تو میں قبیلہ پرور جو شخص کہ اپنا اقربا کی پرورش بہت کر و قہاحت کرئی  
 قبیلہ یعنی کہ اور فاعل تعظیم کا یہی ہے قبیلہ و کہ قبیلہ کو دیکھ کر معنی میں قبیلہ پرور جو شخص کہ قبیلہ کی  
 طرف متوجہ ہوئی ہو قبیلہ نما ایک پیشہ ہے کہ اس سے سمیت قبیلہ معلوم ہوتا جاتی ہے اور جسکو  
 بشکل مرنے کے ہر رگس کے پناستے ہیں اور و اکثر شریک ہوتا ہے و اس کا شعبہ  
 ہاؤک فی ترجمہ جمعہ نہ چھوڑا زمانہ میں و شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 از ہاؤک فی ترجمہ جمعہ نہ چھوڑا زمانہ میں و شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 ابابست و شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 ہونے کی وجہ سے ایک قسم کے طعام کی ایسا ہی اور ان کے ہونے کی وجہ سے ایک قسم کے طعام کی  
 ال و گس و دال و شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 بان کے ہاؤک فی ترجمہ جمعہ نہ چھوڑا زمانہ میں و شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 قطرن وہ جو بہا یا یا شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 سلم الد شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 کہ شیشہ و شیشہ قبیلہ نما شیشہ میں مقبرستان وہ جاسکے  
 نقل ہر و ق قل عبارت ہو قل ہوا الد و قل اعوذ برب العلق و قل اعوذ برب العلق  
 ہے کہ اکثر فاتحہ کے وقت انہیں کے پڑھنے کی رسم ہے قل ہو جانا قریب جدا کہ ہو چننا شمشا



بارے بھوک کے قتل ہو گیا قتل اعوذیہ وہ شخص کہ عادت ہو سکی اس امر پر جاری ہو کہ  
 جا بجا قتل پر حکم طعام اور خلوس لیا کرے قلیل اندک قیامہ سادہ گوشت پکا ہوا بطریق  
 کوٹ کر پکا یا سو تھار جو اقتدیل معروف قنات ایک پیر ہے کپڑے کی بہت دراز کہ وہ  
 پردہ کے نصب کرتے ہیں قوت و او مشدہ سے زور قوم گروہ قتل گتار اور عدا وریا  
 قسم سرود کی قول وینا عدا یازہنا قوی مقابل ضعیف کی قواعد جمع قاعدہ کی اور دریا  
 خاص سپاہیوں کی قواک سرانیدہ قمر معروف قمار قمر کر نیوالا اور برے دریا کی صفات  
 میں بھی واقع ہوتا ہے جیسے کتہ میں وہ قمار دریا ہے قوہ بن جوش ہے کہ ہونی قید معروف  
 تو استفرع قیامہ گوشت کھا ہوا قیامت روز معروف اور کلہ نجب کا شلا وہ قیامت  
 خوبصورت ہے اور روز مخصوص میں از بسکہ آشوبہ اور افات بہت ہونگی اور قیامت مشوق  
 بھی فتنہ زار مشوقون کے خاصیت کو اوس تشبیہ دینے میں منون کا شعر ہے نقا و قات  
 یار اور قیامت میں ہے کیا منون + وہی فتنہ ہے لیکن بیان در اساطیر میں دہلہ اور  
 قیمت ارزش کسی چیز کی قیمتی گر ان قیمت چیز یا پ کا ف تازی کام مترادف کار  
 کا کان گوش کان رکھنا کسی کی باتوں کو متوجہ ہو کر سنا پوشیدہ کان دھرنا متوجہ  
 تمام سنا کسی بات کا کان پکڑنا تو بہ کرنا کسی امر سے کانٹیں چھوٹنا کسی سے کیسکی بدگوئی  
 کرنی اس طرح پر کہ اوسکی دشمنین ہو جاوے کان اٹھنا گوشمالی کان بجنے یا بھولنے  
 کانین بسبب توجہ ریا کے خود بخود آواز آنی بدول اسکے کہ کہنے خارج سے آواز دی ہو  
 کانکامیل زیر گوش کا نا باقی معنی ترکیبی اسکی یہ ہیں کہ کانین بات کرنی لیکن استعمال اسکی  
 محل میں ہے کہ کسی طفل خور و سال کے کان تک بخیر لیا کر اوسکے کانین ایسی صرا و نی کہ  
 وہ درجاوی کا نا چھوٹی کیلے کان میں آہستہ آہستہ بات کرنی جسکو سرگوشی کہتے ہیں کا نا

جسکی ایک آنکھ کو رہو اور کنھیا چاوتار سے ہنود کو عقیدہ میں کہتے کیواسطے یعنی کسوا  
 یہ محاورہ بزبان سابق کا ہی اور اب مٹروک ہوا انشا اللہ خان کا شعر ہے کیون فائدہ  
 بھی کس لہو کا ہے کیواسطہ موجب سبب حصول بھی کچھ مدعا عرض + کائنات خارا ورڈ  
 قلاب کہ اوس سے دو کوئی سے نکالیں اور وہ قلاب کہ جس سے پچھلی پکڑیں اور وہ ترازو  
 خود نہیں سے سونایا چاندی یا موتی وغیرہ وزن کرن کاٹ حاصل بالمصدر یہ کائنات  
 جو ترجمہ ہے بریدن کا کاٹ ایک قرص ہوتا ہے آگ کندہم کا کا اوسکو شیرین پکارا غامی  
 و گاہ کی بطور تبرک کے تقسیم کرتے ہیں کائی وہ زنگار جو پانی پر جم جاوے گا چھٹی مرد  
 ترکاری فروش کا چھن زن ترکاری فروش کالج وہ چیز کہ اوس سے شیشہ اور بوتل بنتی  
 ہے اور وہ گوشت کہ نشست گاہ سے وقت ہراڑ کرنے کے بسبب ضعیف اور نہافت کے  
 باہر نکلاوے کا ٹھٹھا ہے ہندی مخلوط الہا سے چوب کار گیر صنایع کا بنی وہ تری کش  
 خردل وغیرہ پانی میں ڈالکر رکھو چھوڑیں یہاں تک کہ ترش ہو جاوے کالج مترادف  
 کار کا کا جو بھوجو وہ چیز کہ کاری کرنے باعتبار ظاہر کے خوشنما اور دلفریب بنائی ہوئی  
 پائدار نہو کاڑھاری ہندی مخلوط الہا سے وہ آتش رقیق کہ کچھ ادویہ سے تیار کر کہ  
 زن نوزاد کو پلاوین کامی آدمی وہ شخص کہ بسبب کابو بار کے فارغ نہواور بیشتر  
 مصروف کام میں رہے کائنات سے فوقانی سے باطن غیب اور ابریشم وغیرہ کا کانس  
 ایک قسم ہے گیاہ کی کانس ایک چیز ہے مثل برنج کے کہ برنج اور فلزات ملا کر بنا دیں  
 اور اوس سے ظروف تیار کرتے ہیں کا تھی تاسے ہندی مخلوط الہا سے ایک چیز ہوا سب  
 اسپ سے کہ اوسکی نسبت پر وقت سواری کے رکھ لیتے ہیں اور ظاہر ام کب ہو کاتھ  
 سے جو بنی چوب کے جو اور یا نسبت سے پس اول چوب سے بنے تھے اور یا کچھ

اور چہرے بھی بناوین لیکن اوسے نام کے ساتھ سعی کرتے ہیں کالی چہرہ سیاہ کالی گشتا آبی  
کالی بلا بلا سے تخت انتشار اللہ تعالیٰ کا شعر ہے فسمین تو ساری ہو سیکین باقی رہی آبی  
کالی بلا کے غول پیا بان کی قسم + کالا سیاہ معمولاً لیکن یہ مذکر پر اطلاق کرتے ہیں اور  
مار سیاہ خصوصاً کالا سمجھا کہ اکثر بدو عا میں استعمال کرتے ہیں مثلاً تیرا کالا منہ کیا کرتا ہے  
کالے بال یا جو جھولے سے موسیٰ زمار کا جل و دودھ کا جل کی کوٹھی یعنی محل پر نام کالی یا  
چہرے کے شعلہ پر سر پوش وغیرہ رکھ کر دودھ حاصل کرنا کا جل لگانا استعمال کرنا دودھ کا  
آنگھ میں بطور سرمہ کے کا وہ ایک فعل ہے کہ گھوڑی کو اس طرح پر دواتے ہیں کہ  
کہ اوسکے قدم کے نشان سے زمین پر ایک دائرہ پیدا ہو جائے گا وہی فعل کہ  
کا عمل میں لانا کالی بندی میں یعنی جسم کے کایا پلٹ بطریق شلخ کے روح کو ایک  
جسم میں سو دوسری جسم میں ڈالنا کایا کھپ بعض ادویہ کی استعمال ہے جسم کے ہتھکڑی  
کو ہل دینا مثلاً پیرانہ سال کا بدن شلخ جانوں کے ہو جاوے حتیٰ کہ وراثت درستی  
اور ریش پر سیاہ ہو جاوے کاسے برنگ کاہ پس پیا ہے کہ رنگ نہ ہو کہ کہیں لیکن  
رنگ نہ ہو بلکہ سوا سپر اطلاق کرتے ہیں اور یعنی کسی بھی چیز جو ایک قسم ہے  
کی کا متوناہ وار و کاسہ پیا کہ کب طرف زانی ہو کہ کل استفہام میں استعمال پیا ہے  
مثلاً اب جاؤ گی یعنی اسوقت کہتے اشعار ہندی پیا کا کہتے آوے شمر کہ اشعار ہندی  
بھاگ کے تعین کرے کہ پوت کاں مفتوح اور یاس فارسی میں ہوا اور معنی  
نا خلف کپڑا اسے ہندی سے قماش سوت سے بنا ہوا کپڑا ہے کہ جامہ ہاں پو شیا  
کیا اس پیچہ غیر مخلوج کنا کاں مضموم اور تاس فوقانی مشدود سے کہتے تیا کاں مضموم  
اور تاس فوقانی ساکن اور یاس تختانی مع الالف سے مادہ سنگ گنتی تاس فوقانی



گزارند معلوم ہوتا ہے لیکن واقع میں خلاف اسکے ہو سکتا ہے کہ کسی کچھ سی ایک قسم کے کچھ  
بقدر میر جھوٹی کے اور بعض اس سے کلاں تراور و رای ہی قسم خربزہ کی اور شاید اس لفظ کی  
مانیت ہو اور یہاں تانیث بجاظ غور دی حجم کے ہونہ بجاظ اس کی خربزہ خورد تو ہی اور شاید اس  
لحاظ سے ہو چونکہ گودا و تخم مثل خربزہ کو ہے گویا وہی کچھ ایسی کچھ کی نسبت خورد تر ہے ہضم  
بالصواب گدو وال حملہ مخفف ہو مگر معروف جبکہ گویا کہتے ہیں اور اس کو عرف میں گدو  
وال مشدد کہتے ہیں اور یہ مخفف بمعنی گاہے جس کو کچھ یا موصدہ مخلوط الگ استعمال کرتے  
ہیں اور چونکہ یہ لفظ مشترک ہے ایک شاعر نے اس کو شعر فارسی میں خوب باندھا ہے اور اس  
لفظ کو دو معنی کا نام دہ بخشا ہے وہ ہذا ہے گفتم وین بہار گئے یا وہ منجوری ۱۷۸۱ گفتم  
آن بت ہندو گدو گدو و چونکہ چیب ساکن ہنہ ہی پس معنی شعر کی یہ ہوئے کہ میں نے پوچھا  
اس بہار میں کبھی تو نہ رہا پتیا ہو اس معشوق ہندو و ناز سے کہا کہ گاہے گاہے اور چونکہ  
گدو ظن شہر اسب بھی ہوتا ہو اور نگار افادہ کثرت کا کہتے ہیں ہندو چین چین اور گل  
و منجیرہ آن پس معنی یہ ہوئے کہ بسیار بسیار اور نہ مطلق بسیار بلکہ استقدر کہ اس سے گلی گدو رہے  
ہو سکیں کہ آل کاف مضموم ہو ایک آگہ جو زمین بکھو دی کا گدرا کاف کسی سے نام ہو ایک  
راگہ کا گدراہ کاف مفتوح اور رہے سلمہ مع الالف اور رہے ساکن سے وہ صدائی خیرین کہ  
کہ پناہ میں بڑا اعتبار ہے گدراہ کاف مضموم سے وہ راہ جہیں سے آمد و رفت شروع ہو گئی گدراہ  
مفتوح اور رہے سلمہ بکسور اور یہ اس کے تھانی ساکن سے نام ہو ایک درخت کا گدراہ کاف بکسور  
اور رہے سلمہ ساکن اور رہے فارسی مع الالف ہو مگر ہنہ ہی ہو اور استعمال  
اسکا پڑت ہندی خوان یا اکثر ہندو جو فارسی سے بہرہ نہیں رکھتے کہتے ہیں گدوٹ کاف  
مفتوح اور رہے سلمہ ساکن اور رہے مفتوح اور تائی ہندی ساکن سے ظاہر معنی ہو

ہے کہ روٹ لیتا اس پہلو سے اوس پہلو ہونا کہ روٹ بدلیا اس پہلو سے دوسرے پہلو پر کرونا بشہر طیکہ ایک پہلو پر لیٹے ہونے دیر ہوئی ہو کر پڑنا کا وہ مضموم کو لکھری کہ آہن ستریز سے خاک یا آتش کو کسی چیز کی تلاش کے واسطے پڑنا کر یعنی یا مہر وہ کہ وہ چوب کہ اوس سے آتش تنور اور دیگران کی اولٹ پٹ کرین کہ زندگان مضموم اور اس مہر مفتوح اور لون ساکن اور وال ہندی ساکن سے ایک پتھر ہے کہ اوس سے چاکو یا تلوار تیز کرتے ہیں کہ کم کاٹ مفتوح اور اس مہر مفتوح اور مہم ساکن سے ہندی بین بمعنی تقدیر کے ہو اور یہ لفظ بھی سہو کہ ہنو کے اور کسی کی زبان و نہیں چنانچہ بولتے ہیں ہماری کرم بین بھی لکھا تھا کہ ارہ کاٹ مفتوح سے اور یہ مہر مع الالف و شیرا نان دانستون بین و بنے کے وقت فی الجملہ سخت معلوم ہو اور دانت سے توڑ نیکی وقت ایک گونہ اس سے آواز پیدا ہو اور اس لفظ کا اطلاق نہ کر پڑتا ہے کہ آرمی مونث کہ ارہ کہ اس ہندی شہر معصفر کہ آواز اس کا اطلاق نہ کر پڑے کہ وہی تلخ اس کا اطلاق مونث پڑے مثلاً بادام کڑا اور نہولی کڑوی کڑواٹ تلخی کہ کڑا آواز کرنا نایکان کا اڈا دینے کے وقت کڑھنا کاٹ مضموم اور اس ہندی ساکن مخلوط الہا سے اندھین ہونا کیسے واسطے کڑا کہ خان کلان کڑا ہی کہ خان خور کڑ کڑ چبانا چبانا کسی چیز کا اس طرح کہ واثون کے صدر نہ کی صدا بلند ہو کہ آواز حلقہ آہنی کہ اکثر سقف میں نصب کرتے ہیں اور حلقہ ٹھہرین یا زریں کہ عورتیں ہاتھ اور پانوں میں پہنتی ہیں اور یہ قسم زیور ہے اور بمعنی سخت کہ کڑی ظاہر میں یہ مونث ہو کڑا کے واسطے لیکن یہ خلاف اوکو ہو کہ سہو کڑی وہ چوب و از ہے کہ سقف اوس سے تیار ہوتی ہے اور بمعنی سخت کے لیکن فرق اتنا ہے کہ اس معنی میں اول نہ کہ اور یہ مونث ہو کڑا کاٹ مفتوح اور یہ ہندی

ساکنان اور کاف تازی مع الالف سے وہ کثرت یعنی اشعار ہندی کہ باء و روش وقت  
بنگ کے باواز ہند پر جن کہ وہ مشتعل اور تعریف اور توصیف بہادرون اور سپاہیوں کے  
ہوتی ہیں یہ نیشل رجز کے ہیں عرب میں اس کی مرگشتہ سے جو سخت کینچ کہ باء رشتہ کو کہتے ہیں  
کساؤ و محنت ہند کسی چیز کا آسان کاف تازی کسور اور بین جملہ مع الالف اور نون  
ساکن سے گارندہ کثرت کستی کاف مفتوح اور میں مشدداور یا معروفہ سے ایک اکثر  
یا عجائون اور گل کارونکا و سکی فازی رسالہ لغات ہندی میں کلندگی سے کتب متعدد  
کستیں ہر ایک سیاہ کسیر و نام ہے ایک بیج کا کہ اوسکو کچی خام اور کچی بریان کر کے کڑا ہین  
اور رنگہ ہاوس کا سیاہ اور پتھر کو شکار کے ہوتی ہے کسیر یا ی محبوبہ سے ایک طائفہ کو کسور  
سی کی سی کر کے ہین کی روح پیاسی تھی اسی محل میں کتو ہین کہ سیو شہزاد اب فرخود  
لوٹ باوروشہرہ معان اب پیشہ و یا متحدہ تیری جو ہر ٹوٹا کسی خوش کی شاید  
روح یہاں پیاسی چھٹکتے ہو کہ کہہ جاتے کہ کتنا تیرے کفر پہنچا نامہ کہ کو کتنی وہ کہ کسیر  
ورمیان سے یہاں کہ کہہ کر کھی ہین یا کھی یا کھی ہین یا کھی ہین یا کھی ہین یا کھی ہین  
کسین و زوگیا کسین اول مشتہزاد کاف و مشد و مفتوح اور ہر جملہ ساکن  
ہو جتہ کہ کسور والا وہ شخص کہ خضر یا جبرئیل سے کہ کسور کا دم کشتن خضر مخصوص کی لکھی کاف  
اول مفتوح اور کاف و دم ساکن اور ہر ہندی کسی اور یا سے تختانی معروف ہو جتا کہ کاف  
کاف اول مخصوص ہو سوت کہ کسور سے غل اور شور کرنا اسطر حبس کہ دوسرے کو ناگوار ہوتا  
آرام کل کل و نون کاف کسور سے غل اور شور کرنا اسطر حبس کہ دوسرے کو ناگوار ہوتا  
ایسے وقت میں کتو ہین کیون کہ کل کرتے ہو اور اسکو دانتا کل کل بھی کہتے ہیں کسیر کا  
مضموم سے اور نام ساکن اور یا ی تختانی خلوط الالف سے طرف معروف بطور انجور

کی ایک کئی س سے بہت غریب اور وہ اکثر عطاروں کی دکان میں شربت وغیرہ کو فروخت کے کام  
 آتی ہے کچھ قصبہ ان شکل مخصوص کنندہ کہ نوین پیتی ہے اور سکوفارسی میں کچھ یا تو  
 کے ساتھ لہجہ کے کہ تو ہیں کچھ کافی مفتوح اور لام مکسور اور یا تو تھانی مہولہ اور  
 تازی مفتوح مع الہامایع الالف سے جگر لیکن اطلاق اسکا بیشتر جگر انسان پر ہوتا ہے کچھ  
 ہر چہ تازینت کچھ کی ہو لیکن اطلاق اسکا جگر حیوانات مثل گوسپند و گاؤ وغیرہ پر ہوتا ہے  
 ایک طائفہ ہے گاؤں و ان کا کمال شراب فروش کلمہ کافی مفتوح اور لام مشدہ سے ہوتا ہے  
 اور نام ایک تکراری معروف کا اور الف اور پاء و از ملن ہونا کلمہ لالہ الالہ محمد الرسول  
 کلمہ گو مسلمان کلکی ایک پیر سے کہ زبانی کے واسطے سر اور دستار پر کھتے ہیں فارسی  
 ہیں جس سے کہ تو ہیں کہ تہ پیکہ اور عرف حال میں از از بند کو بھی کہتے ہیں مگر کسی کہ سخت  
 کچھ نیکر باندہ خدا کمر تھامنی کیسی امانت اور ادا و کرنی کیسی وقت کار کے جب وہ پہلا  
 ہو چلا ہو کہ نہ باندہ اتنی امیدوار کرنا فلاح آئندہ پر تاکہ کسی امر خاص کے ارادہ سے باز نہ آوے  
 کہ کہ نام ایک میوہ کا اور نام ایک کپڑے کا ہے کہ اس کا رواج زمانہ حال میں بسبب اکثر  
 کے ہوا ہے کہ قبیل کی قلت آتی ہے بیچم کے تاس مکسور مع یاسے تھانی معروفہ کی قلت  
 اور یہ لفظ کسی کو خراب کر کے بنایا ہے اگرچہ عوام سب اس لفظ کو تلفظ کرتے ہیں مگر بھی  
 خواص کی زبان سے بھی گوش زد ہوا ہے کہ طالعی کلمہ نفیسی کلمہ زور جو ورم کہ تھامد  
 کما کہ جنگ زرگری سپاہ انون کی کیمکہ کافی مفتوح اور میچ مکسور اور یاسے تھانی  
 مہولہ سے مزین اور یاسے معروفہ سے نام ہے دو اکام رفیع راے سے جو چل سکے  
 دو اکا قطعہ گھوڑی کی جوین سے کم رو ہے اس قدر کہ اگر اس کے نعل کالا لاگا کر تیغ  
 بنادے کہو امارا ہنہ و گوید یقین کہ وہ تیغ روز جنگ اس قسم کے ہاتھ سے نہ پڑتا ہے



کارزار ہذا اور ضمہ اسے حملہ سے جو جاہت ترک تھا ہو کہینہ ازل کہین مثلاً مکملہ نام ہو  
ایک جانور کا کہ وہ اکثر کشت زار خریزہ اور گھیا اور تورئی میں پیدا ہوتا ہو اور اوس  
بتبارا کرتا ہو کہنا ہا ووش کنجر نام ہے ایک قوم کا کہ وہ مرو اور خوارہ ہے کہنچی یہ لفظ عربی  
کہنچ سے یعنی زب کے اور یا نسبت سے یعنی غسوب ہذا اور چونکہ زمانہ قاصدہ طالب  
بہت ہیں او کو مجاز کہنے لگے ہیں اور یہ نام مختص اسی طائفہ کا ہے کہنچن زب جسے کہ  
کہنچی کے تحقیق میں گذرا لیکن چونکہ یہ تہمتانی تائیت کے واسطے ہوتی ہے کہنچن ہذا  
یہ اس کو اوس برو کہنے لگے ہیں کہ اول عورتوں کا مالک ہو کہنچی کا مضموم اور ہم  
تازی سے کسور اور یا تہمتانی معروفہ سے کہنا کنجا کا مضموم اور لون ساکن اور ہم  
تازی سے الالف سے ہندی میں گھونگی کہنا نا پر مردہ ہونا کنول کا مضموم اور لون  
غٹہ اور وا و مفتوح اور لام ساکن سے نام ہے ایک پھول کا اور ایک چیر سے کا غٹہ  
سے شکل پھول کے کہ اوہین چرخ روشن کرتے ہیں کنول گٹا وہ شمع جسکے درخت کا پھول  
کنول ہے کہنچ نام ایک درخت کا کہ چٹا ایک طائفہ جو ہندی میں کہ کان کو شکافہ کہ  
ایک حلقہ ڈالتے ہیں کہ چٹا جو گی مثلاً کنڈل کا مضموم اور لون ساکن اور وال ہندی  
مفتوح اور لام ساکن سے خط مدور کہ کوئی شخص اپنے گرد کھینچے کہندی زنجیر دروازہ کہندی  
کو اڑید کر کے کہندی بند کرنی انتشار الہ خان کا شعر ہے آئی جو میرے گھر میں وہ شب راہ  
کرم سے + بین موندوی کہندی + منہ پھیر گئے کہنے تعجب سے کہ یہ کیا + بان تیری یہ قیامت  
کہندی دینی اور کہندی اکانی اور کہندی بند کرنی مثلاً کہندی کا مضموم اور لون  
ساکن اور وال ہندی کسور اور یا سے مجولہ سے پاچکدستی گزیر بان دبا قین کے جو کہ  
سنگہ زہ لنگن کا مضموم فارسی اور مفتوح ایک قسم ہے زیور کی کہ ہر تین ہاتھ میں ہوتی

اور اوسکو سوار کہتے ہیں گھنٹا بعد نون کو تاک ہندی مخلوط الہام مع الالف بالانی یو ظلالی  
 کہ اوسکو گویں پہنتے ہیں گنگوڑہ گنگوڑہ کہ دیوار حصار اور حویلی پر سیاہین گنگوڑہ کاغذ مضموم  
 اور نون غنہ اور کاف و وسم فارسی مفتوح اور رے مہلہ ساکن سے جو نہایت فربہ اور زور آور  
 مہلہ گنگنی کان مفتوح اور نون غنہ اور کان و وسم فارسی ساکن اور نون کسور اور یا و تھانی  
 ساکن سے نام ہے ایک غلہ کہ نہایت باریک ہوتا ہے اور اس نواح میں اکثر لالوں کو جو جا  
 سیرخ رنگ ہو کھاتی ہیں گنگوڑہ خزندہ معروف کہ کانین گنگس جاتا ہے اوسکو فارسی میں  
 ہزار پا اور صد پایہ بھی کہتے ہیں کن سلانی خزندہ معروف کہ بقدر نصف انگشت کی طولانی  
 اور بہت باریک سوزن سے کچھ گندہ کہ اوسکے پاٹون بہت ہوتے ہیں اور برسات میں پیدا  
 ہوتی ہے کہتے ہیں کہ وہ بھی حالت بخبری ہیں کان میں گنگس جاتی ہے فارسی میں گوش خنک  
 کہتے ہیں گولی کان مفتوح اور و او ساکن اور لام مع الیاسے دو نون ماتھ پھلانا کیسے پائے  
 کے واسطے گولی بھرتی گولی میں کیسکو پکڑ لیا کوڑا کان مضموم اور و او معروف اور سا ہندی  
 مع الالف سے خاشاک کوڑی وہ جاے جہاں خاشاک بنا کر مین کو تھیل کان مضموم اور و او  
 معروف اور نون غنہ اور باجی موجد مفتوح مخلوط الہا اور لام ساکن سے سوراخ کہ دیوار  
 میں چوری کے واسطے کہ مین عربی مین اوسکو لقب کہتے ہیں کوٹ کان مضموم اور و او  
 مجملہ اور تاک ہندی سے قلعہ کوٹھان سف اور حجرہ بزرگ کوٹھری حجرہ خور کوٹھی  
 وہ چیز کہ اوسمیں غلہ بنا کر مین اوسکو فارسی میں کنڈ کہتے ہیں اور وہ چوب گرد کہ کوٹیز  
 اول نصب کر مین اور او سپر دیوار گولی جھنڈیجاوین کوٹیل وہ گھوڑا رائد کہ امرا کے آگوا  
 خانی چلے تاکہ بوقت ضرورت کے او سپر سوار ہووین کوٹا ایک پیڑ ہے چوب سے کہ اس  
 زمین کوٹتی ہیں کوٹچی ایک دست اواز ہے کہ جولاہی بوقت نو کے تار پر پھیر کر جاتی ہیں تاکہ

وہ تار و زخم پر ہم نہ ہو جاوین اور ایک دست افزار ہے مجاہدین کا کہ اوس سے دیوار پرچی  
 پھیرتے ہیں کوئچ کی پھلی ایک بھلی ہے دراز کہ اوس میں روئ ہوئے ہیں اوسکا اثر یہ ہے کہ کھینک  
 بدن کو لگ جادو بدن میں بشرت خارش ہو جاتی کہ جس مقدار میں مسافت کی کوئچ  
 پر دھما کر فی کوئچ شلیخ خورد ملائم کو کھنی کان مضموم اور واو مجہولہ اور لامع مخلوط الہامی  
 سے جو لامع ہندو کوئچا کان مضموم اور واو معروف زاویہ کوئچا برتن وہ طرف کلی کہ ہنوز  
 استعمال میں نہ آیا ہو کوئچا کان مفتوح اور واو مشدوع الالف سوراخ کوئچہ زغال کوئچہ  
 کان مضموم اور واو مجہولہ اور باو فارسی مکسور اور پاس معروفہ اور لون ساکن سے لنگوئی  
 فقرانی ہندو کوئچا کان مفتوح مخلوط الہامی الالف اور سہ سہ ساکن سے ایک چیز مثل  
 حکم کے ہے کہ بعضے اشیاء کو سوختہ کر کے حاصل کرتے ہیں اور باو مفتوح مع الالف سے حال کھال  
 کان مخلوط الہامی پوست حیوانات کھال کان مخلوط الہامی الالف اور لون غنہ اور  
 وال ہندی ساکن سے شکر سفید کھان باو مخلوط الہامی کے ساتھ قلوڑات اور جوہرات  
 کے پیدا ہونے کی جگہ اسکو فارسی میں کان کہتے ہیں کھل فضلہ کچھ یا مسرہون کا بعد روغن  
 نکالنے کے باقی رہی کھنی مثلہ کھریا باو مخلوط سے نام ہے ایک مٹی سفید رنگ کا کہ اس  
 مثل قلعی کے درو دیوار کو سفید کرتے ہیں کھڑ کھڑ دونوں کان مخلوط الہامی مفتوح اور دونوں  
 رائے ہندی ساکن سے آواز جو کسی چیز کے کھینٹے سے ہند ہو کھوسا کان مضموم مخلوط الہامی  
 اور بین حملہ مع الالف سے وہ شخص کہ باوجود بلوغ کے ڈاڑھی اور موچھین نہ رکھتا ہو  
 یا اگر رکھتا ہو تو بال بہت قلیل ہوں مصرعہ انتشار اللہ جان کا ہے موچھ و ڈاڑھی ہے  
 کہ مولائے اوسے کھو سا کیا نہ کھاتے تھے مہلہ سے قاز وراث کھاتے تھے ہندی سے  
 چار پائی کہنی کان مضموم اور بے ساکن اور لون مکسور مع الیاس سے مرنے کو کھڑ کان مضموم



مرض مشہور کہ اوسکو مہمان کہتے ہیں کھانج خارش کھڑپا سترون کا ترجمہ کھینچنا فارسی میں  
 یازیدن کہتے ہیں کھونا کا ویدن کہنا کہتے ہیں اہاوت وہ کلام کہ بطریق مثل کی بہت زبان  
 اوسے کہانی افسانہ کھونا کہ کرنا کھیل کا فن مخلوط الہا کسور اور یاسے معروف اور لام ساکن  
 سے دانہ برنج یا جو اور وغیرہ کہ آگ میں بریان کرنے سے شگفتہ ہو جاوے کھیل یا جو مجولہ  
 سے بازی کھیلنا مصدر ہے یعنی بازی کرنی کھونا کا فن مخلوط الہا کسور اور لام مفتوح اور  
 واوساکن اور نون مع الالف سے وہ شے مثل کٹی یا مسی یا جو بی مثل اجبت وغیرہ کہ  
 اطفال اوسکو ساتھ بازی کریں کھلاڑا آخر میں سے متقلہ ہندی وہ شخص کہ مائل طرف باج  
 اور لعب کے ہو کھلاڑی بعد اسے ہندی کے یاسے معروف ہو ہر لفظ سے یہ متعارف ہوتا ہو  
 کہ کھلاڑی وہ ہے جو فسوب ہو کھلاڑ کی طرف یعنی مائل بطرف کھیل کے اور متعلیٰ معنی اوس  
 شخص کے جو کہ بعض بازیچہ مثل تنگ بازی اور کبوتر بازی میں کامل اور استاد ہو چھٹا  
 کا فن مخلوط الہا کسور اور یاسے مجولہ اور نون مع الالف کو شتی کا چلنا نا کھینا کا فن  
 مخلوط الہا اور یا مجولہ اور دال مع الالف ساکن اور نون مع الالف سے ترجمہ راندن کا کہ کاف  
 مضمر مخلوط یا ساکن اور اسے حملہ ساکن سے وہ تجارت تاریک کہ ہوا میں موسم  
 زمستان میں ظاہر ہو وی اور اوس سے رشحات پانی کے ایسی ٹپکتے ہیں کہ اگر اوس میں ٹپکتی  
 کریں کہ پرب بھیگ جاوین فارسی میں اوسکو نرم نون کسور اور اسے فارسی ساکن اور  
 میہم سے کہتے ہیں کھپ کا فن مخلوط الہا اور یاسے مجولہ اور یاسے فارسی ساکن سے وفعات  
 خشک یا مٹی کی چھوٹائی کے کہ خریا گاؤں بار کے کہیں ہو چاؤین یعنی جبنی دفعہ کہیں  
 ہو چاؤین ہر دفعہ کہ کھپ کہتی ہیں کھیت آخر میں تہا فوقانی کشت زراعت کا کسو  
 اور یاسے تھانی معروف اور لام ساکن سے مسیح آہنی کثیر اکاف کسور اور یاسے معروف اور

رای ہندی مع الالف سے اطلاق اسکا اکثر خشرات پر ہوتا ہے کچھ اکرم سرخ رنگ جو برستا  
 مین زمین مین پیدا ہوتا ہے اور چلنے مین مٹی اپنے شکم سے باہر نکالتا جاتا ہے اور وہ مٹی رانگو  
 اور شکم سے نکلنے کو وقت ملتی ہے کیلنا نام سپودہ معروف کیلکر نام درخت معروف کیلکر کاٹ سکود  
 اور یاے جمولہ اور کاف تانزی دوم ساکن اور یہاں شقلہ ہندی مع الالف سے کرم آبی کہ اسکو  
 عبری مین سطران کہتے ہیں کیا رسی کان مفتوح اور یاے تختانی غیر ملفوظ اور بعد الف کے  
 یہاں محلہ کسور اور یاو تختانی معروفہ بعض خیابان اور مرکب انہما اور صرف ندا سو بھی ہو یعنی  
 کیا ترجمہ چم کا اور رسی مخفف اری کا جو یاے معروفہ سے ندا سو عورت کی طرف یعنی اغوش  
 کیا ہے انتا ساند خان نے ریختی کے شعر مین یہ دونوں لفظ باندھی مین اور ریختی یا معروفہ  
 سے ایک قسم شو شعری کہ بعض طرف سے تانزین نے اسکو ایسا کیا ہے اور اوچین عشق عورت  
 کا عورت کے ساتھ مذکور ہوتا ہے بہر کیف وہ شعر یہ ہے سہ بونی ٹرکس کہ جو کیا رسی مین  
 نیر کیا پانی + ہی ہمارے ہی طرح جھگو بھی کیا رسی روزہ + کیوڑا کاف کسور اور یا جمولہ اور  
 واو ساکن اور رے ہندی مع الالف سے اصل مین نام درخت کا ہے کہ اس کے پھل کے حق  
 کو بھی ججاز اسی اسم سے کہتے ہیں کچھ کاف کسور اور یاے معروفہ اوچیم فارسی مفتوح  
 اور رے ہندی ساکن سے کل پتہ شدہ اور امین احتمال ہے کہ خفہ اول کا ہوا اور احتمال  
 ہے کہ یہی اصل ہوا اور اول مزید علیہ اسکا باب کاف فارسی کالی دشنام گاری اراہ  
 گا را وہ گل جو عمارت کو واسطی بنائی ہو گا رھا جامہ سفٹ گاہ وضی ہوئی رونی کا گلو گاتی  
 ایک قسم پوشش چادر کی ہے کہ اکثر ہتھافون کی رسم ہے اور وہ یہ ہے کہ چادر کو نعلوان کو  
 شیخ سے لگا کر بیٹھ پر گرہ دی لیتے ہیں گا و دال حملہ ساکن سے پچھٹ کہ طرف کی تہ مین  
 جاوے گا نوٹون غنہ کے ساتھ بحر الف کے وہ گا جزر دک کہ و کاف مفتوح اراہ جاوے



کہ کوئی نوخاستہ مرد یا عورت فریبہ اور بدن اوسکا ملائم ہوا انشاء اللہ خان کا شعر ہے  
 و ہم و گمان سے وہ کہرون جو تعلق اوس صہنم کی + جو ان رعنا جس فی خوبی پری کا نام  
 تعرض گدا کا + گدا لاکر رہتا بل صاف کہ جیسے گدا پانی یعنی وہ پانی بہین گاؤں کی ہوئی  
 ہو گئی کاغذ مفتوح اور وال مشا و اور پامی معروف سے مندا اور دولت جو چوتہ لپٹ کے  
 زخم اور خصوصاً زخم قصہ پر کہہ کر اوسپر مٹی بانڈھیں اور معنی لے حیض کے بھی تعلق سے  
 گدا کاغذ مفتوح اور وال محکمہ مفتوح اور یاس تھانی ساکن اور لام مع الالف سے  
 جامہ و دوتا خصوصاً کھاروا کہ اوسمیں پتہ بہت بھر کر اطراف اور درمیان میں گندہ  
 بہت والی جاوین گرم حار و غضبناک اور چپان احتیاط انشاء اللہ خان کا شعر ہے  
 صد شکر خدا جذب محبت کی بدولت + کچھ آج وہ خلطہ میں بہت مجبور ہا گرم + گرما گرم  
 الف اسمین العاق کے واسطے پوئل گوناگون اور رنگارنگ وغیر ان اور معنی آگ یہ  
 ہیں ایک گرم ملحق دوسری گرم کی ساتھ اور مراد یہاں گرم سے خبر ہے کہ تصفیت  
 گرمی ہو یعنی ایک جزو تصفیت کذا کی ملحق ساتھ جزو دوم تصفیت کذا کی  
 کو اور اس کا انیس ہے شباشب یعنی ایک جزو شب کا دوسرے جزو شب و ملحق اور  
 مقصود اس سے تمام شب و کسو اسے کہ جب کہیں کہ ہم شباشب پلی آئی مراد اس سے یہ  
 ہوگی کہ اس طرح سے آئی کہ ایک جزو شب دوسرے جزو شب سے ملحق تھا اس کے چاروں  
 وقت میں یعنی استیباب ہر جزو شب کا تھا وقت رفتار کو اور ہندی میں راتوں رات  
 بولتے ہیں پس رات اس لفظ میں بھی معنی جزو شب کی ہو بہر کیف استعمال اس طرح سے  
 شلا تو ہی پر سے روٹی یہاں تک گرما گرم ہو چکی یعنی اثر سرد ہونیکا اوسکو کسی جزو شب  
 نہ ہو چکا تھا انشاء اللہ خان کا شعر ہے بشت وازو کی اوچ ایسی عالی گرما گرم + کہ پس اس کا گئی



ساری نیناں نین لپٹ مگر جیسا آواز کرنا رکھنا کہ وہ کاف مضموں اور یہ محملہ مضموں اور  
 و او معروف پیر اور استاد یہ لفظ ہن دون کے حق میں استعمال کیا جاتا ہے یا اہل اسلام  
 کے حق میں کہ کاف مضموں اور یہ محملہ ساکن سے ملنے کہی کاف مکسور اور یہ محملہ مکسور  
 اور یہ تہمتانی معروف و مخفیہ یا جیسے با د ا م کی گری اور اخروٹ کی گری یعنی مغربا و ا م  
 اور مغربا و خروٹ کہ وہ کاف مفتوح اور یہ ہندی ساکن اور وہ مفتوح مع الالف و آخوہ  
 کہ اوہین کلید ہے چو کنون کا نصب کرین گڑوا بسنت کا وہ آخوہ کہ کل سر سون مع  
 شلح کو اوہین نصب کرین اور بسنت چڑھینگے وقت لوگوں کے ہاتھ میں ہوگا یا وہ  
 بعت کہ لڑکیاں کہڑے سے شکل عورت کی بنا دین اور او سکول لباس اور زیور پہنا دینا  
 اور جسکو شکل مرد کو بناتے ہیں او سکول گڈا کہتے ہیں وال ہندی مشنسی گڑا گڑا نا دونوں  
 کاف فارسی مفتوح اور دونوں اس ہندی ساکن سے آواز کا کرنا رکھنا کہ کاف  
 مضموں اور یہ ہندی ساکن سے ایک قسم ہے خیر شکی جسکو اہل ہند قریباً کہتے ہیں  
 گڑا انیز یہ مرکب ہو لفظ گڑا یعنی قند سے جو گڑا اور انہ کی لفظ سے چونکہ حریرہ میں نہ  
 ڈالکر پکاتے ہیں ان دونوں لفظ سے مرکب نام رکھا ہے گڑا کا چوٹنا کھلیا میں یعنی کلام  
 یا کسی کام کا پوشیدگی میں کرنا کہ کوئی او سیر مطام نہو شلحجب اخفا منظور نہو اور ظاہر  
 اور واشگاف ایک بات کہیں یا کوئی کام کہے تو یوں کہتے ہیں کہ یہاں کچھ کھلیا میں  
 تو گڑا چوٹا ہی نہیں جو اس طرح سے احتیاط کرین اور جب کوئی کام یا کوئی کلام  
 واشگاف اور ظاہر کسی جگہ وقوع میں آیا تو کہیں کہ وہاں کیا کھلیا میں گڑا چوٹا تھا  
 جو کوئی مطالع نہو تا اگر گری ایک قسم حقہ کی ہو گڑا کہ بہرقم شراب کا قسم شیرینی یا تیشی  
 یا نکلیں سے کہ دراع کہ آ رہ اوقات بسر ہونی وجہ محبت و جہت قدر ہو گڑی جائے

وسطہ گسائیں کاف مضبوط اور سین حملہ مع الالف اور ہمزہ مکسور اور یا و تھانی  
 مع نون غنہ کو فقیر بند و گستاخ کاف مفتوح اور سین مہملہ ساکن اور تاء فوقانی مع الالف  
 اور نون غنہ اور کاف تازی مفتوح اور رہے مہملہ ساکن سے گوانرا و احمق اور بوقو  
 گشت اصل میں یعنی سیر کے ہو اور کوتوال یا پس دار کاشب کو وقت ہمراہ سپاہیوں  
 کو چون اور مخلون میں پھر نام مجاز ہے گل پھول اور قبا کہ سوختہ کہ شکل نکال کے ہو گیا  
 گلال ایک چیز سرخ رنگ کی ہوئی خشک کہ بندہ دیا مہجلی میں ایک دوسرے  
 پر پھینکتے ہیں گلی ڈنڈا دو پارہ چوب ایک کلاں اور دوسرا خورد چار یا پانچ گشت  
 کی قدر کہ اطفال چوب کلاں کو چوب خورد پیرا تے ہیں اور وہ چوب خورد چوب کلاں  
 کے صدمہ سے بلند ہوتی ہے اور پھر ہوا میں ایک غربت چوب کلاں سے اوسکو نکالتے ہیں  
 تاکہ دور جا پڑی گلا کاف مفتوح اور لام مع الالف سے خلق گلا کرنا اطفال کا تالو  
 اوٹھانا آگشت سے اور یہ عمل کسی بیماری خاص میں کرتے ہیں گلا گھوٹنا خفہ کرنا خلق کا  
 نکلا اس ایک طرف ہی بانی یا شراب پیئے گا کہ بہ نسبت آنچورہ کی دراز اور سر کشادہ زیادہ  
 ہوتا ہے گلہری نام جانور معروف کا کہ راسو سی کچھ کم اور دم دراز اور اس کے تمام بدن پر  
 دیاریاں دراز ہوتی ہیں اور کپڑے کودانتوں سے کتر دالتی ہو اور پارہ ہائے جامہ کہ نہ یا  
 تو اکٹھا کر سوراخ دیوار میں آشیانہ بناتی ہو گلہرا مذکر ہے گلہری کا اور نام ہو ایک طرف  
 مخصوص کا کہ اوس میں برگ پان رکتے ہیں گنجاوہ شخص کہ اوسکی سر پر بال نہوں اوسکو  
 فارسی میں کل کہتے ہیں کاف تازی مفتوح سے گندھی خوشبو فروش گندھک کہیت  
 گٹافون مشرب مع الالف ہو نیشکر گندہا رشتہ دراز بہ از گرہ کہ اوسکی ہر گرہ پر غریمیت  
 پڑھ کر دم کی ہوا اور اسکو اطفال کی گل میں واسطے حفاظت کو دالین گندہا تعویذیہ لفظ

مرکب ہر لفظ گندا اور لفظ تعویذی اور حرفت و شعلت یعنی مجموع گندا اور  
 تعویذ گندا ہر قسم کن کا ف مضموم کی فعل گندی ہے معروفہ سے دانشمند اور سپہ سالار گندا و نون  
 کا ف مضموم اور نون اول ساکن اور نون دوم مفتوح مع الالف سے وہ شخص کہ ناک  
 میں بولی کو راوہ شخص جو رنگ سرخ و سفید رکھتا ہو گوری یا سے معروفہ و موش  
 گور اور اشعار ہندی بھی لکھا میں مشرق صبح پر جو عورت ہوا طلاق کرتے ہیں گول کا ف  
 مضموم اور واو مجہولہ سے مدور اور محق اور سو گولی گلولہ بدوق گولا گلولہ توپ گود  
 کا ف مضموم اور واو مجہولہ اور وال مطلق ساکن کی مٹھ کر اور دونوں ساتھ کشادہ کر کہ  
 کسی کو و نون اوپر پٹیا نا گودی یا سے معروفہ سے شلہ + گود میں لینا مصدر ہے یعنی  
 بٹھانا و نون اوپر ہاتھ پھیلا کر گودی لینا شلہ گود لینا بغیر حرفت کی مٹھنی کرنا و  
 یہ اصطلاح ہنودی کی ہے گو بٹھانا آواز کرنا نقارہ اور دہل کا اور صد اوٹیا گینا اور کرک  
 گو بٹھا قسم سنوسہ کی کہ اوسکی اندر مغربا و ام اور پستہ وغیرہ نم کو فستہ پر کر کر بریان  
 گوگل نام دو ایلی تلخ مرہ کہ اوسکے جلائے سے بوسے بد آتی ہے گو کر پھل ایک دخت کا  
 کہ پختہ ہو کر شیریں ہو جاتا ہے اور بعد چاک کر نیلے اوسکے اندر سے جاتوڑ چھوٹے چھوٹے  
 پرندہ نکلتے ہیں گو کھر و خا خشک گو بچی ایک گیہا ہے شیشیہ بکرب کہ اوسکو گوشت  
 میں پکاتے ہیں گو رک وندھا ایک چیز ہے آسن سے کہ اوسکا کھولنا دشوار ہوتا ہے و یا  
 میں قفل و سواس کہتی ہیں گونا کا ف مفتوح کی مجھو نام عروس کا خانہ شوہر میں اور یہ اصطلاح  
 ہنودی کی ہے اور کتھائی سے بعد مدت کے یہ رسم و قوع میں آتی ہے گو بٹھیا کا ف مضموم  
 اور واو مجہولہ اور یا سے فارسی مخلوط الہا کسور اور تھانی مع الالف سے فلاخن گون  
 کا ف مضموم اور واو مجہولہ اور نون ساکن سے ایک چیز ہے چشم کی کہ اوس میں غلہ پر کر

گاہ و یا نہ پر بار کرین گوہ و سہار گہر سرگین گہر بری سرگین قیق مع گل کہ نہ فوہا گہا و سہار  
ایسا ہو کہ نہ صمغ گہر ہندی و خستہ معروٹ اوراد کی بار پر مجازا اطلاق کرتے ہیں گہا و سہار  
نشدہ گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
یہاں وہ سکی گہر کا وہ مفتوح مخلوط الہا اور سہار سہار سے خانہ گہر بار شاہ گہر ہندی  
خانہ واد گہر و نہا خانہ خور و کہ ریکہ ان گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
سہار سہار وہ مع الالف سے وہ آواز کہ وقت نہ گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
کا گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
سہار سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
روز و شب کا اور وہ آگہ کہ جس سے حساب ساعات روز و شب کا معلوم کریں چنانچہ  
مشہور ہے گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
چمپان اور کشان چمپان گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
مکے آتا ہے اول جیسے گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
ایک خیر ہے چوبی کہ او سکی بار پریہ ہوتے ہیں اور او سپر سہار سے پر از آب رکھتے ہیں گہا و سہار  
کاف مخلوط الہا معروٹ سے اور تاس ہندی مفتوح اور نون شدہ مع الالف سے  
پانچا کہ پانچویں او سکی فقط گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار گہا و سہار  
اور تاس ہندی شدہ مع الالف سے وہ پوست بدن کہ بسبب کثرت استعمال کے سخت  
اور بھر ہو چا وے گہا و سہار کاف مخلوط الہا مفتوح اور نون ساکن اور تاس ہندی مع الالف  
سے زنگولہ کہ شتر اور فیل اور گاؤ وغیرہ کی گردن میں باندھتے ہیں گہا و سہار گہا و سہار  
مخلوط الہا معروٹ اور وہا و جہولہ اور نون غنما و رکاف فارسی مع الالف سے گہا و سہار



قسم ہے سرائیکی گیارہ ایک خاک ہے سرخ رنگ کہ فقیر اور جوگی اوستے جانہ رنگتے  
 ہیں گیارہ کاف مفتوح اور یاسے تختانی ساکن اور لام مفتوح اور اے ہندی ساکن ہے  
 پس پہلے شوہر سے کہ عورت بعد کالج کے اوسکا اپنے ساتھ شوہر ثانی کو گھر لائی ہوگی  
 شغال گیان کاف کسور یا یغیر ملفوظہ دانش گیانی دانشمند فصل لام لاگ حاصل  
 بالمصدر جو گئے سے لیکن مستقل معنی دشمنی کے میر کا شعر ہے تھی لاگ اوسکی تیغ کو جسے عشق  
 نے + دونوں کو معرکہ میں لگی سے ملا دیا لاگ باندھنی دشمنی کرنی اور حریف ہونا اشارت  
 کا شعر ہے موندھ دیکر عاشقوں کے مقابل ہو رنگ میں + باندھنی ہے مجھے کس نے  
 تو لاگ اسی بخت + لاش جسم مردہ لا دنا وال حملہ ساکن سے کسی سے کا بار کرنا پشت  
 گاؤ وغیرہ یا اریہ پر لاوی یاسے معروف ہے ایک بار کہ پشت گاؤ پر لا دیا ہوا لکھ  
 کاف تازی مخلوط الہام سے عدد صدر ہزار اور ایک چیز ہے سرخ رنگ کہ بطور صغ کے  
 درخت سے حاصل ہوتی ہو اور گرم کرینے سے بگھاتی ہے لاشی تاسے ہندی مخلوط الہام اور  
 یاسے معروف ہے چوب دست لات تاسے فوقانی ساکن سے لکھ لاج جیم تازی سے  
 شرم لا دوال ہندی اور بعضوں کے نزدیک رہے ہندی سے لام کاف دشنام لانا  
 تون غنہ سے بعد الف کی اور باء موحده مع الالف سے واز قلب ہو غنہ بدین ہو  
 وہاں بولتے ہیں کہ کوئی چیز بہت خیرین ہو مثلاً ابنہ ایسی شہرین تھی کہ لین نید ہو تین  
 پساوہ پوشش معروف اگر کہ پندہ ورا کی طرح لیکن وہ اوستے کشاوہ اور کلان تر ہو  
 اور اوسکو اڑھتے ہیں کبریز یعنی پر بہا لب مثلاً لپنا کسی سے چسپید ہو نامعدی  
 اوسکا لپیٹ حاصل بالصدر اسکا لپکنا جست کرنی سرعت کے ساتھ کسی چیز کو اٹھانے  
 واسطے لپ باو فارسی سے یک کف دست پس مخلوط اردو گندم کا کم + وغن لسانا اپنا

تجارت و تجارتی نام مضموم اور تائی ہندی مشہد اور سین مملکت ساکن سے حاصل ہوا  
 یعنی نوٹ کا پونا لکھیرہ لام مضموم اور تائی ہندی کسور اور یا تھانی مہولہ اور مملکت  
 یا مع الالف وہ شخص کہ اوکو عادت تجارت کرنی کی ہو لیسٹا لام مضموم اور تاسے ہندی  
 ساکن اور یا تھانی مع الالف سے لٹہ خور دلیکن مقتدر کہ لکھا اور سو کہتے ہیں کہ اڑہین  
 لٹوٹی مملکت لام مفتوح اور تاسے ہندی ساکن سے سو چند لکھ کہ کہ باجم چیدہ  
 ہون اور یا تھانی شہید کی شعلہ کو بھی کہتے ہیں تچا لام مضموم اور جیم فارسی مشہد مع الالف  
 سے مراد نام و رنگ لٹو باز چہ کو و کان کہ چوب سے بناتے ہیں اور سو آہنی اوسین نصب  
 کر کر اور یسان اوسین لپیٹ کر بھرتے ہیں لٹو چوب دراز اور گندہ لٹکن لام مفتوح اور  
 تائی ہندی ساکن اور کان تائی مفتوح اور نون ساکن سے ایک خوب ہے کہ اوسین چار پاد  
 یا تھانی پاد نصب کر کر مارجی یا سکو پرا ذاب اوپر کھین اور یہ ورا سے کھڑو پنی کو ہر لٹوہ  
 لام مفتوح اور تائی ہندی اور و مہولہ اور اسے مملکت مع الالف یا تھانی مہولہ  
 پرندہ پچی لام مضموم اور جیم فارسی مفتوح اور یا تھانی مشہد و زمان تک میدہ کے  
 کہ روغن بن بریان کرین اور اوکو بیشتر حلوے کی ساتھ کہتے ہیں اور عرف حال میں  
 اوکو پوری کہتے ہیں لٹوہ لام مفتوح اور وال مملکت مشہد اور و معروف سے وہ لٹوہ  
 کہ بار کرینے کے کام آوے لٹوہ لام مفتوح اور وال مملکت مع الالف اور و ساکن سے  
 سقہ ریتہ کی لٹوہ لام مفتوح اور وال ہندی مشہد اور و معروف سے قسم شہر پنی  
 کہ آوہ نگوہ و یا آرمونگ وغیرہ اور شکر اور روغن گاؤسی بناوین شکل مدور لٹوہ  
 اسے ہندی سے جنگ کرنی لٹوہ کی جنگ لٹوہ کا طفل لٹوہ کی دختر لٹوہ کی سلاک لٹوہ کی  
 لام مضموم اور اسے ہندی ساکن اور کان مملکت لام مضموم اور اسے ہندی کسور اور

یا تو تھانی معروف سے نالیلین بسر کسی لام مفتوح اور میں محکمہ کشور اور یا معروف  
 سے شیر خام کہ آئینہ لیس آسا و نون لام مفتوح اور میں محکمہ اہل ساکن اور میں ہم  
 مع الالف و بار ایک و خستہ کا ہر نہایت چپ وار کہ او سکوفارسی میں پستان کہتے ہیں بسط  
 نیکہ ششم ششم لام مفتوح اور میں حجر ساکن اور تا فوقانی مفتوح اور میں ساکن اور باقاری  
 مفتوح اور میں کبیر ساکن اور تا فوقانی مفتوح اور میں ساکن سے بسط اوقات ہونی کبھی  
 ابھی طرح اور کبھی ہری طرح تھا لام مفتوح اور قاف مع الالف و ایک قسم کبوتر کی کہ اکثر  
 گرون اوچی کہتا ہے لکیر نشان کہ شکل خط کے کہ کسی سرتیر چوڑی میں یا اور کسی شرمین  
 جاوے لکیر پتیا زعم قدیم کو ہاتھ سے ندینا شاہ ندیر کا شعر یہ خیال زلف زبان میں نصیر  
 پتیا کہ گیا ہے سانپ کل تو لکیر پتیا کہ ۱۰ اور سانپ کو لفظ کے ساتھ لکیر کا پتیا بھی خواہ  
 ہے مثلاً جب کوئی مطلب ہاتھ سے جاتا ہے اور اسکی تلاش میں ویسی ہی سعی کرتا ہے  
 تو کہتے ہیں کہ سانپ کل گیا ہو اس لکیر پتیا میں اور لکیر سانپ کی وہ تشافی ہے کہ سانپ  
 کے چنے سے زمین پر شکل خط پیدا ہوتا ہے لکیر لام مفتوح اور کاف مشد و مفتوح اور  
 راس ہندی سے چوب کا لان گندہ لکڑی چوب خرو کاڑہارہ وہ کہ ہمہ سختی کو بیع کیا  
 کدھی لام مشد و اور کاف فایہ ساکن اور دال محکمہ کشور اور یا معروف و نونلی خرو  
 یا کلان کہ کسی سے کوٹ کر یا پسیر نہائی ہو خواہ اصل میں وہ چیز یا شیتہ کھتی ہو مثل برگ و  
 یا خشک ہو اور بعد پینے کے پانی ہا و میں شامل کر دیا ہو لکنا کاف فارسی سے متصل ہوا و  
 چپین اور بعضی جاع کے مجازت لگی جاتا جاع متصل واحد کرنا اور ہر اہ کیسے چو جانا  
 اور چونکہ یہ لفظ ابن دون معنی میں متصل ہے اس شعر جرات میں اگرچہ بعضی ثانی  
 کے ہے لیکن باعتبار معنی اول کے موجب فقہ کا ہو گیا ہے یہ یاد کیا آتا ہے وہ میرا لگی جانا



اور آء + او سکاپچھے ہٹ کر یہ کثرت کوئی آجائیگا + لگاؤٹ گیکر ساتھ ایسا معاملہ کرنا کہ  
 موجب اتحاد اور دوستی اور التفات کا ہیرو سے اور یہ مجاز ہے لگا لام مفتوح اور کاف  
 فارسی مشدوع الالف سے یا مع الہا سے نخست اور علاقہ شام کا ہو اور جس سے لگا تو یعنی محبت  
 با علاقہ لگا سکا کلمہ ثانی میں اول سین مملہ مفتوح اور کاف فارسی مشدوع الالف مثلاً  
 اور بدون لگہ کے مستقل نہیں لگائی لام مفہوم اور کاف فارسی مع الالف اور تہ کو  
 مع یا سے معروف کی عورت اور یہ لفظ ہونٹ لوگ کا ہے تلو و نو ان لام مفتوح اور اخیر  
 میں الالف یعنی احمق کے مستقل ہے اور ظاہر اخف لا کا ہے کہ ہنود کے روزمرہ میں  
 اکثر اطفال خرد سال پر اطلاق کرتے ہیں اور یہ مجاز ہے لا بد اون کر یہ لفظ بھی احمق  
 پر اطلاق کیا جاتا ہے اور اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ شہر بد اون کے لوگ زمانہ سابق ہزار  
 ایسوا احمق ہوتے تھے کہ باوصف بالغ ہونے کے مثل اطفال خرد سال کے دایہ کے ساتھ  
 پھرتے تھے اور جو شخص اور کا نام پوچھتا تو شرم سے آپ نہ بتاتے اور حوالہ دایہ پر کرتے  
 لاکار نام اول مفتوح اور لام ثانی ساکن ہے صدر ہے کیسکو آواز دینی اس طرح سے  
 کہ وہ خوفنا زدہ ہو جاوے الت دون لام مفتوح اور تاء فوقانی سے نام ہے ایک  
 راگ کالجا لام مفہوم اور نون ساکن اور جیم تازی مع الالف سے وہ شخص کہ او کی اتھ  
 کی انگیماں کچی رکھتی ہوں اور بہ سبب او کے کچھ کام او کے کچھ سے ہو سکے لنگی لام  
 مفہوم اور نون ساکن اور کاف فارسی مکسور اور یا سے معروف سے وہ پارچہ عریض  
 کہ اوں سے شہر عورت کریں لنگوٹہ لام مفتوح اور نون غنہ اور کاف فارسی مفہوم اور  
 واو مہولہ اور تاء ہندی مفتوح اور با سے مخفی بالاف سو ولتہ کہ فقر اوں سے عورت  
 کریں لنگوٹہ کسنا اور پچھلا تہ زکوٰۃ خوب کھینچ کر یا نہ دینا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جین ہے

فقیروں کی طرح کچھ تنگ نہ ہو گیا اور باندھ کر تھمت + جانچ خرابات میں تنگ نہ ہو گیا  
 کے سبز لونیوں کیجئے عبادت + لیکن لام مفتوح اور نون ساکن اور باء موحہ مع الہف  
 سے طویل لبنان طول انکاف تازی سے نام قلعہ معروف کا کہ او سپر ام اور راون کی لڑائی  
 اور او کو پھونکنا ہنویان کا مشہور ہے انگور ایک قسم پونہ کی کا دسکار و سیاہ ہوتا ہے  
 انگارہ لام مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مع الالف اور رای مملہ مع الہا سے خود  
 یا و شخص بے نام و تنگ کی معنی میں مستقل ہے تو لام مفتوح اور او ساکن سے شعاع تاش اور  
 چراغ اور شمع کا ٹوکہ لام مضموم اور او مجہولہ اور کاف فارسی سے مرو و تھہ لام مضموم  
 اور او مجہولہ اور تاء فوقانی مخلوط الہا سے لاش لوشا تاء ہندی ساکن سے غلطیدن لوش  
 امر او سکا اور حاصل بالہص جیسے لوٹ مانی کہتے ہیں اور مارنا اس جگہ معنی عمل میں لایا کو  
 یعنی فعل غلطیدن عمل میں لانا اور پوٹ غلطک زبان اور پوٹ کہ لفظ ثانی ہے باء فارسی  
 مضموم سی اس معنی میں پوٹ کی لفظ سے جدا نہیں استعمال کیا جاتا لوش جانا غلطک مانی  
 اور چونکہ اطفال خرد سال کو جب کوئی چیز پسند آتی ہے تو اس کے حصول کے واسطے ضد  
 کرتے ہیں اور حالت ضد میں لوشی لگتے ہیں اس واسطے مجازاً بہت پسند کرنے کے معنی ہیں  
 بھی استعمال ہو گیا ہے اور اکثر اس معنی میں ایسی ہی عمل میں استعمال کرتے ہیں کہ پسند  
 کرنے والا اور اس کی طلب میں اصرار کرے اور چاہے کہ وہ شو خواہی خواہی حاصل ہو جاوے چاہے  
 یوں کہتے ہیں کہ وہ اس چیز کو دیکھ کر لوش گیا انشاء اللہ خان کا شعر ہے تنہا نہ او کو  
 دیکھ کے نہ خانے غش کیا + اپنی بھی جان لوٹ گئی دل نہ غش کیا + لوشی لام مضموم اور  
 وا مجہولہ اور تاء ہندی ساکن اور نون مع الہا سے حاصل بالہص دیت اور کھانکے  
 ہاتھ مستقل مثلاً وہ مارے درد کے لومیان بکھار ہاتھ لوشا طرف لوشی داری اور گلی کہ

او سین پانی بھر کر وضو کیا اور کام میں لادین لوتی سے حملہ مع الیاس وہ ذکر کہ طفل  
 کی سمانیکہ واسطی کرین لوتا آہین لوبیا بعد یاس ہونے کے یاس تختانی مع الالف وہ شخص کنڑ  
 آہنی مثل کرٹھالی اور تاجہ وغیرہ بنا دیو پیا یاس موحہ اور یاس تختانی مع الالف سے  
 نام ہے ایک نالہ کا کہ اوکی پھلی کو حالت بنری میں گوشت کے ساتھ پاتے ہیں لوبیا بعد او  
 کے فون اور یاس تختانی مع الالف نام ہے ایک ساگ کا کہ اوسکا برگ ٹکین ہوتا ہے سودا  
 کی ٹمبس کا ایک مصرعہ شیخ کی جو میں سے دولہا ناک بھرا ہے چون لوبیا کا ساگ + لون ناک  
 لونک + فصل لولا لام منہوم اور و او معروف اور لام مع الالف جو وہ شخص کہ اوسکو ہاتھ بکار  
 ہوں کہ مین لہری وہ شخص کہ بڑا پیرہ انراج ہوا و جس کام کا خیال آجاوے اوسکی طرف  
 دفعتاً متوجہ ہو جاوے لہ لہا نا بنہ کا ہوا سو متحرک ہونا بنہ کا آہو خون یہ شخص سے  
 لومو کا لیکس لغہ او کے مستعمل ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر ہے ہمارا بیکو لہو تیری تیر کا سونو  
 یہ چپ ہوا ہے کہ گویا نہین زبان نہین + ہولہان وہ شخص کہ بسبب مجروح ہوئے ہو  
 تمام بدن اوسکا خون سے آلودہ ہو گیا ہو لہسن معروف لہا آہنگر تیر لام کسور اسی  
 معروف اور وال ساکن سے سرگین اسپ وفیل تیر لام کسور اور یاس معروف اور  
 محلہ ساکن سے پارچہ وراز کہ عرض میں کم ہو جسکو دھجی کہتے ہیں یکہ لام کسور اور یاس  
 اور کاف مخلوط الہا ساکن سے تخم پس اور خط جاوہ یکہ بڑوں کی طریقہ بزرگان کا لینا  
 بعد یاس معروف کی باسی فارسی ساکن سے کنگل کرنی دیوار پر یہ پیا سے جھولے سے کالو پنی  
 لام کسور اور یاس جھولہ اور ہمزہ کسور اور یاس معروف سے شیرہ آردا تش پر پکا یا ہوا  
 کہ او میں سے کاغذ کو باہم وصل کرین لیس لام کسور اور یاس جھولہ اور سین محلہ ساکن سے  
 اسپ جسکو لزیت کہتے ہیں فصل میم مالا سلسلہ وریا شبہ کہ لکی میں بہنیں اور وہ

رشتہ بین کینچی ہوئے بطور تسبیح کے کہ ہندو مانتہ میں کینچیں اور اپنے معبودوں کے نام پر  
کینچیں ہانگے ٹون غنہ اور کاف فارسی سے فرق سرانگنا طلب کرنا مانگے ٹیکانوں  
مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے ایک قسم پر یور کی ہے یا پانچ الف اول کے باسی فاق  
ساکنہ پائیش کرنی مانتہ حاصل بالمصداغی پائیش مانگنی ہی الف کے ٹون غنہ اور چیم  
مخلوط الہا اور یا معروف ملج مامون برادر مامانی باغبان مانگنا ان تنک مانگنا  
ہر جہت بہ کشتک ہو بہا و ز اور او سکون بطور پاچک کہ جلاوین لیکن یہ نسبت پاچک کے شعلہ  
خیم دینا پائیش مانگنا اور اردو زبان میں معنی اور ذکر کہ غلہ ہے سوائے مونگ کے مستعمل ہے  
مانگنی وہ چیز کہ برنگساں ہو مانتہ پشینی مانتہ کو مانتہ اپنے پشینی پر ماننا حالت غم  
میں مانتہ مانگنا کلمہ ثانی نامی ہندی مخلوط الہا اور ٹون مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے  
کسی تضریب سو ولین گذر بانا اوس چیز کا جس سے کچھ اندیشہ و خطر ہو شکاکولی  
کسی سے کوئی بات سنو اور اوس کلام کے نحو اسے یہ معلوم کرے کہ یہ بات اسکی یا اسکے  
سے اوقاتی اور عزیز کے واسطے مضرب اور بعد اس کے وہ ہی ظہور میں آوے تو وہ کہہ  
یسا مانتہ اہ بیوقت ٹھنکا تھا مانگنا ٹون غنہ اور مہم تازی مخلوط الہا  
مع الالف سے سو وہ کا پنج کا کہ برنج پنجم میں ملکر کسی اور رنگین شے مثل سوہا جہر  
کے ساتھ رشتہ کا غذا و پر پیٹھ پر کاتے ہندی ساکن اور کاف تازی مع الالف  
سے خم مٹی خاک شہو سیم مسورا ورتا ہندی مخلوط الہا مضموم اور وا و معروف سے  
ہا نور معروف جسکو تو تانگتے ہیں مہما سیم مفتوح اور تا ہندی مخلوط الہا مشدود  
مع الالف ہے اسباب کہ روٹھنی نیم مضموم اور تا ہندی مخلوط الہا مسورا اور یا معروف  
سے مشت مہما سیم مضموم اور تا ہندی مخلوط الہا ساکن اور یا سے تختانی مع الالف

و مستحق ہیں نہ تا فون کا کہ اوس سے زنی و نین متاس احتیاج بول متا سا و نہ مخ  
 کہ اوس کو احتیاج بول کی سخت ہو متا کی وہ جگہ کہ مختص ہو واسطے بول گھوڑے کے متاس  
 میسم کسوا ورتاس ہندی مخلوط الہام مع الالف می غیر نی جو معنی حاصل بالمصدر کہ  
 یو متو متا میسم مفتوح اور تاس ہندی مخلوط الہا اور و او معروف اور سین مہامیہ الالف  
 سے وہ شخص کہ سبب کسی فکر یا آزر و کی کے خاموش بیٹھا ہو اور کسی سے بات نہ کرتا ہو  
 لیکن یہ اطفال کو اکثر کہتے ہیں بحیرہ نام ساز معروف کا اور وہ دوزنگولہ برنجی ہیں  
 کہ ایک کوبہ و میر پر ہارتے ہیں تاکہ اوس سے آواز نکلی مجھلا میسم مفتوح اور جیم تازی  
 ساکن اور تاس ہندی مفتوح اور لام مع الالف یا مع الہام سے و شوار ہو جانا کسی حاملہ  
 کا اور اسکو اکثر جمیلہ بوسیم میں ان دونوں نفلوں سے ایک دوسرے کا قلب اور مزید  
 یا مختلف ہے پچتر میسم مفتوح اور جیم فارسی مخلوط الہام شدہ اور سا مہامیہ ساکن سے پیشہ  
 چھلی باہی اور وہ عیشیہ پر باز اور راق میں ہیں بھی باہی اور بوسہ چچان میسم مفتوح اور  
 جیم مع الالف اور فون ساکن سے وہ چیز جسکو تانہ کہتے ہیں محرم معروف اور حیدہ ہزاران  
 جسکو انکا کہتے ہیں مثل باغیاد عرف کی ایوان امر اور سلاطین اور معنی زن امر اور  
 سلاطین بھی اسکا کہتے ہیں اور یہ مجاہد ہے محکمہ ایوہ ایوان کہ واسطے سکونت امر اور سلاطین  
 کے مخصوص ہو اور تانہ چچان کہ محل یعنی زن کو مستعمل ہے جیسو کہ گزرا پس محل سے اوہ سر کہ بی بی  
 کے رہنے کا مکان ہو مجاہد معروف و معروف ہے نصیب و میسم مفتوح اور وال مفتوح اور  
 و او ساکن سے نیز جو گھوڑے کو اور بن پر ہو یا میسم اور وال ہندی مع الالف اور سین مہامیہ  
 مع الالف سے یعنی اس لفظ کے جس طرح اسب مستعمل ہے یہ معلوم ہوتا ہے میں کہ ٹاسا ساکن  
 کے جو چیز مثل پوشہ یا جادو کی سر پر لپٹیں اور رسالہ نفاست ہندی میں جو کچھ اسکا

حاصل یہ ہے کہ وہ کپڑا جو دستار پر باندھیں مرتبان ایک طرف ہے کہ اوہین اکثر اپنا اور  
 مبارکتوہین مرد راہیم مفتوح اور راہیم مضموم اور واو مجہولہ اور راہیم ہنکس الالفت  
 وہ چچ کہ شکم میں بوقت دفع برازی کی ہووے اور یہ محیط پیش میں ہوتا ہے مردہ میثم  
 اور راہیم ساکن اور واو مفتوح مع الہا سے ایک گیارہ ہو خوشبو اور تلخ مرگٹ میثم  
 اور راہیم ساکن اور کاف فاری مخلوط الہا مفتوح اور تاویہ ہندی ساکن سے وہ زمین  
 کہ اوہین جگہ مردہ ہندون کا جلا یا پاؤں سے مرثیہ رہنا اور یہ مرثیہ اللہ مثلاً انشاء اللہ  
 کاشعہ مرثیہ اللہ شب مراقبہ میں یہ روضہ کل کہ پس + بالکون نے ڈوپ میں اونکا  
 سکھا یا بستہ + مزہ وہ طعم کہ بعد پختہ کسی پینے کے محسوس ہو مثلاً کڑوا مزہ اور میٹھا مزہ  
 اور مینی لطف اور لذت کے جو کسی امر سے حاصل ہو مثلاً آج و ان بڑا مزہ ہوا مزہ اور  
 معروف متاوانہ سخت کہ اعضا پر ہو جاوے او کو عربی میں ثول اور فارسی میں  
 شخ کہتے ہیں مٹی ایک دوا ہے کہ دانتوں کو سترہ میں اور اوہلی طنو کی حکم ہوتا  
 میں بہت ہے اور مضو صاۃ عورت کہ سہاگون ہو مسوٹھا میثم مفتوح اوہین مثلاً  
 اور واو معروف اور راہیم ہندی مخلوط الہا مع الالفت سے جوشت یون زندان سے  
 علم معروف کہ جبکو عدس کہتے ہیں بست جوشتہ شراب دیکھتا ہوستی عرف حال میں کی  
 رعیت جماع کے جو حیوانات کو ہو اور حیوانات کی آب منی کو بھی پوتوہین اور  
 بابت جو بعض درخت ہو پکتی ہے جیسے نیب ہو او سپرہ میستی کا اطلاق کرتے ہیں مسک  
 پیشانی نیل مسان ایک بیماری ہو کہ اظہال کو عارض ہوتی ہے مثل صر کہ کہ لہجہ اور  
 پاؤں میں نشیب ہو جاتا ہے اور مینی مرگٹ کو مینی متعل ہے مشکلی گھڑا اسپ سیاہ رنگ  
 مشک میثم مفتوح ہو معروف شکاریہ مشک کو پاک مصالح اسباب کسی شے کو عودا او گیل او

نشت وغیرہ اسباب غارت کے خصوصاً مصلحت علاج کرنی مطبوع فرمان بردار مطلع  
 پہاڑ شغریل یا قصبہ وغیرہ کا مطاع صاف ہو یعنی آسمان ہلال کے دیکھائی دینیکی یا  
 ابرو غبار سی خالی ہو نظام وہ شخص کہ اوپر ظلم کیا گیا ہو معذور معروف مغلوب عاجز مغل قوم  
 مشہور مغل قوم مغل سے کامیاب قوم اور کانائی مشہور شہر کہ کسی کو دین یا ایشیا  
 پر بارین کی ہم نصیب اور کاف مشہور اور یاب معروف شہر لیکن اسکا اطلاق انھیں  
 کر کے وقت کیا جائے گی لگائی بہشت و نرم کرنا آئی کا وقت گونہ یعنی کیا یا نامہ کو کو  
 مشیت سے مارتا کامیاب مفتوح اور کاف مشہور مع الالف سے علم معروف کی ہم مفتوح  
 اور کاف مفتوح اور یاب تحسانی ساکن سے مشہور کی ہم مفتوح اور کاف تازی ساکن  
 اور یہ ہندی سور اور یاب معروف سی غلبہ کتبہ کلاں کس زعفران  
 بکوسہ کہتے ہیں کتنا ہاتھی قبل کلاں کہ متاثر قمار کتھا ہو کتھر ہم مفتوح اور کاف  
 تازی مفتوح اور و اساکین و یہ ہندی مع الالف سے مورچہ دراز یا کتھر چہر  
 کتھی گس کہ ہم مفتوح اور کاف فارسی مفتوح اور یہ ہندی سے ہنگ مگر چھوٹا ہندو  
 چوب ہوتی ہیں کہ پہاوان دونوں ہاتھ میں لیکر گردن کے گردن دیتے ہیں اور یہ ایک  
 وزرش ہی پہلوانوں کی ملاپ حاصل بالمصدر ہوتے اور متعل معنی صلح کے اور معنی مطاق  
 ملاقات کو جرات کا شعریہ ملاپ کیونکہ ہودو نو کے دل قفس میں ہیں + جنھوں کے پس  
 میں ہیں ہم وہ پائے پس میں ہیں + ملاح نافذ ملائی وہ چہر کہ شیر پر وقت گرم کر کے  
 جھجھاوے مایہ ایک ہم طعام کی ہو کہ روٹی کو زیرہ کے روغن اور شکر ملا کر اچھٹا  
 ملتے ہیں یہاں تک کہ باریک ہو جائے تماشائی مٹی گل سرخوئی مٹائی زن ناموں مولانا  
 پرندہ معروف جسکو صعوہ کہتے ہیں من دل اور مرہ کمار انشا اللہ خان کا شعریہ

ہجرت نہ ہوتی تو کل میں کان کا موتی نہ رہتا۔ یہ من نکال کے بیجا ہے۔ ہاں ہاں میں سانپ +  
 مندر مکان بود و باش فقہ اسے بلند کا چھتے کیلئے مکان بود و باش فقہ اسے اسلام کا  
 مندر تل ایک فقہ ہے و خدا کی من نہاد اندہ سیاہ رنگ میں تخش سے کلا۔ آئینہ گندم  
 میں آئینہ ہوتے ہیں سخن ہم مفتوح اور لون ساکن اور جیم تری مفتوح اور لون ساکن  
 سے نہ خود و خشاک پس ہولی کہ و اتون پر ملین شتر ہم مفتوح اور لون ساکن اور  
 نامی فوقانی مفتوح اور اسے مملہ سے اخرون من ماتی حسب لخواہ من مارا اپنی تین خیر  
 مرغوبت باز رکھنا منہ کا میم مفتوح اور لون غنہ اور دال ہندی مخلوط الہامع الالہ سے  
 وہ شاہانہ گز آیام شاہی میں بوز و جہ و بطور ہم کے نصب کرین اور اور اس کے نیچے  
 ہجو سے گز کرین اور آئینہ میں مردم ہوا۔ جی ملج ہو کر اور ہجو کو پانی سے پر کر اور  
 اور یہ بطور شگون کے ہوتا ہے اور کچھ لفظ بطریق اور ہر ہم کہ کہ ہوتا میں اوستہ نیو تہ  
 کہتے ہیں صاحب خانہ کو۔ یونہی ہوتا ہے یا تو معروفہ سے مکان کی ایک بطور گیند اور کچھ  
 کی بود و باش کے ساتھ نقل ہوئے و اعلیٰ معروفہ ہوتے معروفہ ہوتے وہ شمع کہ ہوتے  
 بنادین ہوتے میم ہم اور و او معروفہ کو لول ہوتا ہے دال مہایت ہوتا ہے کہ شلا آنکھ  
 ہوتا ہے اور کواڑ کا ہوتا ہے اور گیندی کا ہوتا ہے یا ہر جیسے کہ فصل کافی تازی میں کہتا  
 اور دال ہندی سے تراشیدان ہوتے خواہ ہوتے سر ہوتا ہے شیر اس کے ہوتا ہے اور ہوتا ہے  
 تاسے فوقانی مخلوط الہام سے ایک بٹخ گیا ہے سیاہ رنگ اور سخت اور سطح کہ ہوتی خوش  
 رنگی ہوتا ہے اور ہوتا ہے اور ہوتا ہے اور ہوتا ہے اور ہوتا ہے اور ہوتا ہے اور ہوتا ہے  
 کے ساتھ ہوتا ہے ہوتا ہے کہ ہوتا ہے کہ ہوتا ہے کہ ہوتا ہے کہ ہوتا ہے کہ ہوتا ہے کہ ہوتا ہے  
 ہوتا ہے اور دال کو ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے ہوتا ہے



فعلہ معروف تور طاؤس مورسی وہ سورخ کہین دیو این کرین تاکہ آکیف اور آب باران  
اوس سے باہر نکلے مستند دین اور حیرہ مستند مالکی مراد وہ چیز کہ اپنی طلب کے موافق  
حاصل ہوتی ہو منجہ بولاجائی بر اور خواندہ منجہ میم مضموم اور واد معروف اور تار  
ہندی مخلوط الہاسی دستہ کار و اور خنجر اور تیغ وغیرہ کا اور دستہ ناف کو بھی کہتے ہیں اس  
ایک قسم سحر کی ہے کہ کسی ہلاک کرنے کے واسطے کرتے ہیں اور اوس سے دفعتاً وہ شخص ہلاک  
ہو جاتا ہے موج میم مضموم اور واد مجہولہ اور جیم فارسی سا کوین سے قدم کی پیشگی کا بھڑکا کسی  
صدہ سے اس طرح کہ معلوم اور رفتار سے نالغ ہو منجہ ایکہ آتہ انجی ہے کہ اوس سے پانچ بین  
اوسکو عربی میں استغاث کہتے ہیں موجی پوست ہے سر کندہ کا کہ اوسکو کوٹ کہ لیمان بتا میں  
موتہنی افسون محبت موکری وہ چوب کہ اوس سے دھوپ کی کپڑے کو کندہ کی کہین موجی کنش  
مہر اسیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور رہا حکمہ مع الالف سے کہا معافی ضیافت مہمان  
وہ شخص کہ ضیافت میں آوے مہاسا ایک قسم چشمش کی ہے کہ جوانوں کو چہرہ پر ظاہر  
ہوتی ہے میلہ ایک قسم خوراک کی ہے مخصوص اسب مہاروہ لیمان کہ تیرہ وغیرہ کی ناک  
میں دالین مہر اسیم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور تار فوقانی سے تار و تکیہ مہاروہ  
عورتوں کا ہر مہینہ باریک اور تنگ مہدی خنایہ مہر اسیم مفتوح اور یاس تختانی ساکن  
سے سوتیلی ماں یہ مخفف مادر کا ہے کہ وہ مخفف ہر ماں پر مبدل مادر کا اور مادر مخفف  
ہر مادرانہ رکامی متنی دانہ معروف کہ اوسکی بنری کو گوشت کہ مانتہ کچائے ہیں میں چل  
نام ہے ایک دوا کا ایسی کنی سرکین شتر و گو سفند وغیرہ میڈھا و بنہ سرزن کہ اوسکو قوی  
کہتے ہیں مہر اسیم غول میلہ وہ مجمع کہ ہر طرح کی آدمی وہاں جمع ہوں میان یا شتر و غیر  
لکھا میا بنجی حکمہ میان فصل نون ناک کان تازی سے بینی ناک کان فارسی سے نہ

نارسی سے ہندی سے بخش نامند نون بخشہ سوتنار مخالفین ناس یا ایک وار ویر کہ اوکے  
 سوختے ہیں اور اسکو ہلاس بھی کہتے ہیں ناسن آتی وہ طرف کہ اس میں ہلاس نہیں آتا  
 وہ پوست کہ غرت کو شکم سے پر سے ساتھ اپنے بکلی نالی وہی کہ زمین کہ عرض میں بقدر  
 باشتبہ اور طول میں جو ان ملک حاجت ہو کھودیں تاکہ پانی پیرے وغیرہ کا اس  
 راہ سے چلا جاوے تاکہ آب باران کہ بہت جسم ہو کہ ایک سمت سے روان ہوتا کا  
 سرخند اور سورخ سوزن نام سحر نامور مشیر نامی شلہ نام کک نامور پناک پناک پناک  
 بنو نام وخت نیب تباہ اسبر کرنا کیلے ساتھ ساتھ تاسے فوقانی مخلوق اس مخلوق  
 زمین یا زمین کہ عورتیں ناک میں نہیں نہت نامی ہندی سے ایک عالمہ و مشہدات  
 میں سے جنگو وار باز کہتے ہیں بخت بستگاری شجرہ ناز عورتوں کا نندوں نون بخشہ اور  
 دال مہمہ شد اور پاسہ تختانی معروف و مشہدات نرا اوہ کہ اوضاع اور امور اور  
 سب سے جدا ہوں نہ جلا وہ برت کہ او میں تمام روز پانی نہیں اور یہ ایک سب سے  
 مثل روزہ کو ہے نزدیک اہل اسلام کے ناس نام امید کس رنگ نسبت نامہ والا  
 بمعنی خالص اور بغیر لیکن اس معنی میں اسکا اطلاق آب حافی کر سوا کہ ہو بھی پایا گیا  
 نشان علامت اور علم نشانی علم پر دار نشانہ وہ علامت کہ خاک تو وہ پیر تیر مانی کے  
 واسطے کرین نشانی وہ چیز کہ کسی کے پاس یا ذکر ہو نشانی کا چلا وہ چلا آئے تیر تیر  
 عاشق کو واسطی یاد گاری کے دیوے نشا مستہ و فاشتر سرور نشا مستہ تیر تیر  
 اصل بن معنی سکر کے ہے اور مجازاً معنی شراب کے مستعل جیسے بولتے ہیں کہ اونے نشا  
 نشا باز شراب غوار نشا پانی کرنا پناہنگ کا لفظ دراصل معنی گر وہ مردم کے ہیں لیکن  
 مستعل معنی نوکر ذلیل مثل سائیں وغیرہ کے ہے لفظ نشا اور اس لفظ میں نہایت مستعل

نقیری ساز معروف شکل کرنا کی اس سے کو چک تر نفع سودنقاہ کو اس نقش معروف  
اور بعضی تعویذ کی بھی مشعل ہے نقشہ صفحہ یا نسخہ کہ اوپر مکانات کی صورت کچھ ہوتا تھا  
وہ شخص کہ نقشہ مکانات اور صورت گل اور بوٹے کی ساو سے نقاشی حاصل یا تصدیق  
بنانا نقشہ اور گل اور بوٹے کا نقشہ طوفان کی نقشہ دار نقاب رویہ نقد و سیم اور کیا  
رنگ گھوڑے کا نقری یا سوئیست کو ساتھ وہ چیز کہ نقد سے بنی ہوئی ہو نقد مقابلہ  
کے اور اکثر بعضی داماد کے استعمال کرتے ہیں لیکن استہزا میں سنایا گیا ہے نقد لغت میں  
ایک بابا سے در سہری جاو میں لچا نا اور ایک بات کو دوبارہ ذکر کرنا چاہیہ اور  
عرف میں بھانڈ جب اشارہ جس میں کچھ حکایت مذکور ہے کہ میں اسکو بھی نقل کیا  
ہوئی حال نقل کرنا لا یعنی اصرار کا چھکنا نام ہی ایک دو کا کہ جبہ اسکو ہو گئی ہے  
چشمہ بہت آوے تکیل لون مفتوح اور کاف تازی کسو اور یاے جہولہ اور لام مان  
سے ایک عرب ہوتی ہے کہ شتر کی ناک میں کہ بہت گون مفتوح اور یاے شتر  
اور رو اس عرف سے وہ شخص کہ اسکی ناک میں ہو تکیہ نون مفتوح اور کاف تازی  
ساکن اور یاے جہولہ کسو اور یاے شترانی ساکن اور میں مہم مفتوح اور یاے جہولہ  
سے ایک خارجیہ جو کہ اسکو عورتیں ناک میں پہنتی ہیں نگوڑا کلام نگرانہ ناک چھکار کر  
نگوڑا نون کسو اور کاف تازی مضموم اور داو جہولہ اور یاے ہندی مع اللہ کر کے  
نون نفی اور لفظ کوڑی سے اور کوڑا یعنی گنی کی پس گوزا وہ شخص کہ رفا سے عاجز ہو  
مجازاً بعضی بولار شہ اور محتاج کے استعمال کر کہ و شام کو محل میں اعلانی کرنے کے ہیں نگوڑ  
مخازرہ عورتوں کا سو کوڑا ناٹھا وہ کہ بولار شہ اور یاے نون ہونکاسی حاصل یا تصدیق  
چشمہ یعنی شمع کو کج معروف نکاحی وہ عورت جو کہ کھان میں آئی ہوئی ایک چیز

نگلی میان تہی کہ بانی کے مدخل میں اوسکو نصب کرتے ہیں کئی نویسیاں تھیں کہ بولا ہے اوسپر  
 سوت لیٹتے ہیں نظم اور تہہ باقیہ نہیں نماز محروم نمازی وہ شخص کہ مقید نماز کا ہو  
 نگلیہ و شامیانہ نمونہ چیز اندک کہ انبار خلد یا شیانہ شیر میں سے پس کیواسکو سیکو دیون  
 نمود کر و فرمائش انہما کر و فرشتا نون اول مفتوح اور نون ثانی مشد و مخلوط الہما مفتوح  
 مع الالف سو خرو میتال خانہ پیر ماورئہ نون اول مفتوح اور نون ثانی ساکن اور  
 بعضی کی زبان سے مفتوح سا گیا ہے یعنی خواہر شوہر کے اندوئی خواہر شوہر کا شوہر  
 شد و لغت کو چاک نورہ چونہ اور ہر مال کہ بال اوکھاڑا کیواسطے بدن پر نگا دیں  
 نون مفتوح اور و اوساکن اور جیم تازی سے عورتیں خدا نخواستہ کو مخفی میں پھار  
 کرتی ہیں نوکر معروف کوچی جاننا چاہیے کہ اس فواج میں اکثر زنان فاحشہ کی رہنمائی ہے کہ  
 کثیرین مول لیکر اوکو فعل شفع چکھ کرتی ہیں اور اوکو جو کچھ اوس فعل شفع و حال  
 ہو اوسکو اپنے تصرف اور قبضہ میں رکھتی ہیں تو ان کینزون کو کوچی اون فاحشہ عورتوں  
 کی کہتے ہیں اور اوکو نایکہ نواسہ لیسر دختر نواڑ وہ چیز ہے کہ سوت سے بنی جاتی ہے  
 عرض میں بقدرہ چہار انگشت او طول کی حد نہیں اور اوس سے چار پائی بنتے ہیں  
 نوبل وہ پیغام کہ مردم برادری کو ہنگامہ شادی میں شریک ہونیکے واسطے  
 بھیجیں توتہ وہ زر کہ تقرب شادی میں بطور رسم کے دیا جاوے تنہور اون نکسو  
 اور ہاوی ہنور مضموم اور او جہولہ اور راک معلوم مع الالف سو نماز اور تہہ نوبل مضموم  
 اور ہاوی مضموم ساکن سو ناخن ایکین روز مرہ حال میں تہہ کہ الاستعمال و تہہ نون مضموم اور  
 ہاوی مفتوح اور ہاوی ساکن اور نون مع الالف سو ناخن تہہ شامی لیسر منہ و از ہما کو  
 نکسو اور ہاوی مفتوح اور تہہ فوقانی شد و مع الالف سو وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ میں ہتھیار ہو

نہر ناٹون کسور اور باے معلوم اور رہے ہندی ساکن اور نون مع لالہ سے جھکا لینی خم  
ہونا کسی چیز کی واسطے نہلا ایک آلہ ہے آہنی مہارون کا کاوس سے دیوار سبک کو گھومتی ہیں  
اور یہ اگرچہ شکل کننی کے ہو لیکن اوں سے کو چکر نہلا غسل کرنا نہلا نا غسل کرنا نہلا  
وہ دانہ شب کا بچا ہوا کچھ کو گھوڑی کو کھلا دین اور ایک قسم سالن کی ہے کہ اوسکو باورچی  
پکا کر صبح کے وقت بیچ کرے ہیں نیچا بہت بیچ قوم مردم ارازل نینب درخت معروف  
کہ اوسکے ثمر کو نہلا کہتے ہیں ظاہر ایسا ہے تختانی اور بلے موحده کی بیچ میں بھی نون  
کسو واسطے کہ اس لفظ کو نیم میم کے ساتھ بھی استعمال کرتے ہیں اور بجاے باو موحده  
کے میم کا لانا وہ میں ہوتا ہے کہ نون اور باے موحده مقارن ہوں جیسے خنب اور خم  
اور کنب اور کم اور نوب اور دم اور نبلی اور ابلی اور امثال انکی پس خواہ یون کہیں  
کہ میم باے موحده اور نون و نون کے عوض میں ہو یا میم کے ساتھ نون حرف ہوا  
ہے واللہ اعلم بالصواب نیوٹون کسور اور باے تختانی اور داوساکن سے بنیاد دیوار  
نیلا کبود رنگ کیلا تھو تھو طوطاے سبز ٹیولا راسونہ نون کسور اور باے موحده  
ہے ساکن سے محبت قیسی مفلس فصل واو واری جاننا یعنی صدقہ جاننا وارشاد  
شیخ کہ میراث کیلی بیوی اور اردو میں یعنی حامی اور بدگار کے بھی مستعمل ہے اور  
عربی میں شوہر کو بھی وارث کہتے ہیں واری نیاری و نون گون کے اخیر میں ہاوی  
یہ نون میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی مفلس کو مال کثیر کے ہاتھ لگنے سے زراعت اور تول  
ہو یا دے اور یہ لفظ ہونے کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً اتواوسکے وارے نیارے ہو گئے  
واحد شاہ ہونا کسی سے سلوک کرنا یہ لفظ مستعمل عوام کا ہے چنانچہ کہتے ہیں وہ ہم سے اتھا  
نہا یعنی ہے کچھ سلوک نہ کیا واسطے قلم وہ قلم جو محرابی نون سے ہو واما مگر عام کہ بیا

فساد ہو کر ہو واد و مفتوح اور اسے مملہ ساکن سے غالب مثلاً وہ اوس پروری یعنی  
 غالب وراثت میراث کا حاصل ہونا ورق کاغذ بمقدار معین کہ وہ آٹھواں حصہ ہونا  
 جزو کتاب کا ورقہ مثلاً ورم سو جن وزن اصل میں یعنی تولنے کے ہوا و عرف جان  
 یعنی اوس کے انیکے یہ کہ اگر تولنے کے معلوم ہو جاتی ہے مثلاً اوس چیز کا دس سیکڑوں  
 ہوا و یعنی مطلق گرافی کے مثلاً اوس چیز کا بڑا وزن ہے ورنی چیز گران وزن و زیر  
 وہ کہ خدمت وزارت رکھتا ہو و سیکہ دست آویز وصال ملاقات اور مجاز یعنی موت  
 کے بھی مستعمل ہے جسے اس شعر مشہور میں سے لوگ برنیکو بھی کہتے ہیں وصال + یہ اگر  
 سچ ہے تو مر جاتے ہیں ہم + وعدہ معروف وعدہ اگرچہ وعید وعدہ و وعدہ کی ایک  
 عرف میں یہ دونوں لفظ مرکب ہو کر یعنی وعدہ کے مستعمل ہو گئی ہیں مثلاً اوشے ہے  
 بہت وعدہ وعید کیے تھے لیکن کچھ ظہور میں نہ آیا و فوات مرگ وقفہ ٹھنڈا یہ کا شعر  
 ویت ایک مانگی کا وقفہ ہے + یعنی آگے چلنے کے ہم لیکر + وقفہ یعنی عزت اور آبرو  
 کی مستعمل ہے و قار مثلاً وقت معروف و کالت ضامن ہونا وکیل وہ شخص کہ اوس کو کام  
 سونپنا جاوے و کالت نامہ اصطلاح اہل عدالت نگری میں وہ کاغذ مسند کہ وکیل کو  
 لکھ کر حوالہ کریں یا بن مضمون کہ ہم نے اس شخص کو اپنا وکیل کیا اس کا ساتھ پر و اختہ ہمارا  
 ساتھ پر و اختہ ہے و کالت نامہ تصدیق ہونا و کالت نامہ پر و اختہ حاکم کی لکھ جانے والی  
 لغت میں نزدیک اور معنی اوس شخص کے کہ قربت اور نزدیکی خدا کی رکھتا ہو متعل و الایت  
 یک اول حاکم شرع اور مجازاً اصل حکومت اور مطلق اقلیم کے معنی میں مستعمل ہو گیا مثلاً  
 ولایت ہند اور ولایت فارس و ایسا واد مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور میں مملہ  
 مع اللہ سے یعنی ہوائی طور و مثل آن مثلاً یہ کاغذ ویسا پیشین یعنی اوس کاغذ معلوم کی

مثل نہیں فصل ہا آکر تاسف ہا حاصل گل اور حاصل بالمعبر اور امر ہائے سو جو تہ  
 باختن کہہ ہا تہنی فیل ہا تہنی دانت دندان فیل جبکہ علاج کہتے ہیں ہا تہنا ضعف اور نا طاقی  
 یا بہ سبب گرانی بار اور شدت کے بار بار سانس لینا ہا تہنی دانت کا چوڑا و تیارہ علاج ہا  
 تاس فوقانی سے دست ہا تاس ہندی سے دکان ہا لون نام دوا ہا تہنا کی جنگ شست  
 ولکہ ہا ہم اور کبھی اوس لکہ و شست پر جو ایک جانب سے جو بھی اطلاق کرتے ہیں انتشار اللہ فان  
 کا شعر ہا تہنا پائی ہوئی کچھ ایسی کہ پھر + او کی ادگی کی چڑھ گئی چٹ بس + کسوا سٹے  
 کہ معشوق کی طرف سے یہ امر وقوع میں آسکتا ہے نہ عاشق کی طرف سے یہا اپنا مال دوسرو کو  
 بخش دینا یہا نامہ ہیا کے دست آویز ہنی فیل ماوہ ہتھیارہ سلاح ہتا ہا ہ مفتوح اور  
 تاس فوقانی مشدوع مع الالف سے وہ چوب کما و سکو ہاتھ میں پکڑ کر آسیا کہ گردش دین  
 پت کڑی حلقہ آہنی کہ گنگارون کے ہاتھ میں پہناوین اور رسالہ نجات ہندی میں  
 لکھا ہے کہ ایک چوب ہر سوراخ دار کہ گنگارون کے ہاتھ میں پہناتے ہیں ہتا چوری ایک  
 رقص ہے کہ ہات ایک دوسرے کا پکڑ کر رقص کرتے ہیں ہشتری ہا مفتوح اور ہا ہندی  
 ساکن اور راس ہندی کسور اور ہا معروف سے ایک بازیچہ ہر شخص اس کیون  
 کے کہ شکل گھر کی ہوتا ہے اور اوہین دالان اور کوٹھری بناتے ہیں ہتا ہا ایک آلہ ہے  
 آہنگرون کا یعنی تپک ہتا آل ایک قسم ہے ہندو کی ہت مال تاسے اول ہندی تہنی  
 دکانون کو فصل لگا دینا تاکہ خرید و فروخت کچھ ہواور یہ امر دکاندار وقت نظم اور فراو  
 کے کرتے ہیں جو کیکو ہرا کہنا نظم میں اور مضائق ہرا کہنا بھی ہجو ہم اثر و حام کے معنی ہا  
 مستعمل ہے تہا کی فواق ہدیہ تہا اور عرف حال میں وہ زور و لباس کہ او تہا کو بطریق تہا  
 اور ہر کے جوہرین جب لکھا کلام اللہ ختم کرے ہدایت راہ نمائی اور راہ راست پکڑنی

غیران ہیودہ کوئی ہر دل ہاے مفتوح اور ہاے محکمہ مفتوح اور وادساکن اور لام  
 ساکن سے مقدمہ ہمیش یعنی پیش آہنگ لشکر ہر دل عزیز وہ کہ ہر شخص او سکون عزیز کے  
 ہرگز یعنی کسوقت شلایہ امر ہرگز نہوگا یعنی کیوقت نہوگا ہر اس خوف ہر کارہ وہ ہر  
 کہ خط ہونچانے کے واسطے نو کہ ہواور یہ معنی باعتبار روزمرہ حال کے ہر والا اصل میں  
 ہر کارہ وہ ہر کہ ہر کار میں نظر آوے ہر تال رسا ہندی سے زینج ہر ہاے مفتوح اور  
 اور ہاے ہندی مفتوح اور ہاے فارسی ساکن سے بغیر چاہی نکل جانا نوالہ کا ہر پایا ہا  
 فارسی مشدوع الالف سے مثلاً ہر ہاے ہندی سے ہلیہ ہزار عدد الف ہزار دستان  
 بلیل ہستی بود مقابل نیستی کے جو بمعنی نابود کے ہر ہستی ہاے مفتوح اور میں محکمہ ساکن  
 اور تاسے فوقانی ساکن اور نون کسور اور ہاے شتمانی معروف سے ایک قسم ہر قسم  
 چارگانہ عورت کی سی یعنی پدستی چترنی شکنی ہستی اور ہستی وہ ہے کہ اپنے حسن کے  
 غرور میں کسی طرف خیال نہ کرے اور نشہ حسن سے مثل باخشی کے جھوٹی جلی ہشتیار مخف  
 ہوشیار کا یعنی صاحب ہوش ہشت ہاے مفہوم اور شین معجزہ ساکن سے ایک کلمہ ہے کہیکے  
 دفع اور ٹالنے کے واسطے کہتے ہیں ہشت ہشت یعنی کلمہ ہشت کہنا اور مکا مارنا ہشت  
 کسرہ اول سے ایک کلمہ ہے کہ تحقیر کے واسطے کہتے ہیں اور شاید کہ روع کے واسطے ہو  
 مثلاً ہشت کیا کہتا ہے مطلب اس سے یہ ہے کہ ہرزہ کوئی نگرہم یعنی گواریدن طعام کے  
 ہکا ہاے مفتوح اور کاف تازی ساکن اور لام مع الالف سے وہ کہ رک رک کرتا  
 کہ بگنا کاف فارسی سے ہراز کرنا بگن ہستی کلمہ ثانی تاسے ہندی مشدوع کسور اور  
 یا ہر معروف سی یہ دونوں کلمہ مرکب کثرت سے ہراز کر نیکی معنی میں مستعمل ہیں ظاہر امر کہ ہر  
 بگن سی جو مخف گن کا ہر اور ہر ہشت مخف ہاٹ سے کہ معنی دکان کے ہر اور یا ہر ہشت سے چونکہ



دکان میں اسباب کثرت سے ہوتا ہے اور براز کرنے میں بھی کثرت واقع ہوتی ہے گویا کہ اس امر کی دکان لگائی ہے گویا کہ اسے مفتوح اور کاف فارسی مضموم اور واو مہولہ اور راء ہندی <sup>الاف</sup>م سے وہ کہ بہت بلاز کہ برآں ایک چوب ستر ہے کشتکاروں کی کہ اوس سے زمین کو داتہ پاشی کیو اسٹے کھودتے ہیں اہل جتنا چوب مذکور گاؤں کے کندھے پر رکھ کر بیل کو چلانا تاکہ اوس چوب کی نوک سے وقت حرکت کے زمین گچہ جاویں ہندی زر و چوب کٹے ہاں مضموم اور لام مشد و اور ہے مہملہ ساکن سے شور و غوغا کہ کوئی کیسی بات نسبی اور ایک دوسری پر گرے ملاس تاکہ خوشک سے وہ کہ اوس کو ناک میں رکھ کر دم اوپر کو لیوین تاکہ دماغ کو چڑھا دے ہلاس سوکھو ہلاس کو ناک میں رکھ کر اوپر کا دم لینا دماغ میں چڑھ کر کیو اسٹے بلجان کہ چیم ہیکہ میں ہنگامہ عروسی میں کرتے ہیں اور اوس وقت حلو اور زنی قسیم ہوتی ہے کہ حریف پر جو کچھ دفعہ جا پڑنا پھل و نون ہا مضموم اور و نون لام ساکن سے نام ہے ایک روئیدگی کا کہ اسے برگ میں بدبو بہت ہوتی ہے چیم ضیق کلم ہا بھی انانیت ہا نام طائر معروفت کہ اوس کے پر کا سایہ اثر نیک بکھتا ہے چیم جلی و ذرن خورد سال کہ دوسری زن خورد سال کے ساتھ کھیلنے میں اکثر شریک رہو بہت قصد ہندی ہند کا رہنے والا ہندو شکہ لیکن بحسب استعمال آتما فرق ہے کہ ہندی اہل اسلام پر کہ اس ملک کے رہنے والے ہیں بھی اطلاق کیا جاتا ہے چیم ہندو کو کہ بت پرستان ہند کے ہوا اور کسی پر اطلاق اسکا درست نہیں ہندو کہ گوارہ ہندو کا نوشتہ ایک ساہوکار کا کہ اوس دست آویز سے زر و دوسرے ساہوکار سے کسی اور شہر میں کرین بعد اسکے کہ زراٹا اوس شہر میں معمول کرنے کے واسطے ساہوکار کو سپرد کرین چیم ایک قسم ہے زر و کن کی اور مشہور یہ ہے کہ وہاں آسمان سے برسنا تھا ہنگارا ہی مضموم اور نون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور ہے مہملہ مع الالف سے آواز

کہ وقت افسانہ سننے کے افسانہ گو کی تسلی کی واسطے کریں تاکہ وہ جانے کہ یہ افسانہ سننا ہی  
سودمند کیا ہوگی جشن معروف کہ ماہ بھاگن میں ہندوستانی متعارف اور ہندو اوس  
جشن میں عجیب اور گمال ایک دوسرے پر چڑھتے ہیں اور رنگ ایک دوسرے پر ڈالتے ہیں  
موت کا مکان وہ مکان کہ اوسین کوئی آدمی نہواور اس سے بسبب نہونے آبادی کے وحشت پیدا  
ہیست و نہشت فصل ریائے تنہائی یا وضہ فراموش کی یاد فراموش ایک گرد  
ہے اطفال میں کہ ایک لڑکا دو دوسرے کو کچھ چیز دیوے اگر اوسنے یاد کا لفظ کہہ دیا فہما  
والا یہ لڑکا دینے والا کہے گا فراموش پس اوس دوسرے کو جو کچھ بطریق کر دے  
معین کیا ہو دنیا آویگا یا آمد و کار اور آشنایاری مددکاری اور آشنائی یا  
مددکاری اس نا امید کی بے مثل اور نہایگانہ بے مثل بل پہلوان یونان یا مضمون  
اور واو مجھولہ اور نون غنہ سے یعنی اس طرح یہ اسم اشارہ واسطے قریب ہے

## باب چوتھا امثال میں

معلوم کیا چاہیے کہ اس باب میں جو مثل کہ معنی اوسکے ظاہر اور قابل توجہ کو نہونگے اوسکو  
کہہ کر حکم کو مقصد عاظماء معنی کا نہونگا اور باقی کے معنی بھی لکھ دیے جاویں گے۔  
فصل الف۔ اپنے منہ سے بیان ٹھو ایسے شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ اپنی تعریف  
آپ کو نہا نہا بانے پوری پھر اپنے ہی کو دے ایسی لکھ بولتی ہیں کہ کوئی شخص تقسیم نہیں  
یا دعاء وغیرہ یا کسی اور میں خویش و آسنا کی حمایت زیادہ کرے اپنی ناکم کموے اور  
آپ ہی لاجراں مرع یعنی اپنے عیب سے آپ منفعل ہووے۔ اپنا رکھ پرایا کچھ اپنا بھلا  
کل کو سل۔ ادھر کارنے او دھر اولٹ جاوے یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ بدی

اور آزار پہونچا دے اور ہر وقت شکایت کے فوراً انکار کر جاوے ایک مچھلی سارے  
جل کو گنڈا کرے + اس لئے چور کو تو مال کو ڈانڈے + آدھی کو چھوڑ ساری کو دوڑے  
آدھی سے نہ ساری + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص مشابہہ قلیل کہیں تو کہے  
اور زیادہ مشابہہ کی طبع میں اوس نوکری کو چھوڑ کر کہیں اور جاوے اور کامیاب نہو  
آگ کھائے انکار سے بگے یعنی جیسا کہ یگا ویسا پاویگا + آپ سے آوے تو آنے دے + یہ  
ایسے محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص اگرچہ کیسے مال پر نظر نہ رکھے اور نہ چاہے کہ کسی کا سبب  
خود غصب کرے لیکن اگر بے محبت اور بے مشقت لجاوے تو بچوڑے اور اس کا ایک قصہ  
اس طرح مشہور ہے کہ کسی قاضی کی بی بی نے قاضی کی غیبت میں کیسی مرغی کو بیچ کر کھایا  
جب قاضی گھر میں آیا تو کہنا یہ مال حرام ہے اسکی بی بی نے کہا اتنو ہنے پکالیا اور اگر کہو  
پھینک دیں تو ہمارا گھی اور مصالح خراب جاویگا قاضی نے کہا کہ خیر جو نیکہ پانی اور مصالح  
اور گھی ہمارے گھر کا شہرہ ہے نہ بی بی کا کہہ کر باسکے اور کچھ نہ لین گے جس وقت پک چکی اور اوسکی کھیر  
نے دیکھ کر چھوڑ کر چاہا کہ شور با قحط پیاسے میں ڈال دے ناگاہ پانچ چار بوٹیاں بھی پیالہ  
میں گر پڑیں کینڑک نے چاہا کہ بوٹیاں کو اوٹھا کر دیکھی میں رکھ دے قاضی نے کھایا کرتی  
ہے آپ سے آوے تو آنے دے + ایتھر کے گھر تیر باہر بانڈھوں کہ بھتیر + ایتیر یعنی ایتیر  
کے اور یہ ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ تھوڑی چیز پر بہت اتراوے + اندھوں میں  
کاٹرا راجا محل احتمال اسکا ظاہر ہے + اشرفیان لوٹیں اور کوٹھلون پر مہر + ایسے کے  
حق میں کہتے ہیں کہ اوسکو کلیات اسور پر نظر نہو اور خبر نہایت میں تنگ چشمی اور کم چوکی کر  
آدھی جاوے یا منجہ بھیا پیٹ سیڑھی + یہ ایسے محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص انہی  
سے باوجود موانع کے باز نہ دے + اول طعام بعدہ کلام + اول خویش بعدہ درویش +

آب آئینہ بر خاست + آب ندیدہ موزہ کشیدہ + ایسی جگہ بولتے ہیں کہ کوئی امر نکر  
 ہوئی وقوع میں نہ آیا ہو اور فقط احتمال وقوع سے اسکی تائید میں مصروف ہو جاوے  
 اندھے کی داوڑ فریاد + آم کھانے یا پھینکے + اوجھی پوجی ختمون کھانے، اپنے دی کو  
 کون کھٹا کھٹا + یعنی اپنی چیز کو کوئی برا نہیں کہتا + ایک خطا و خطا تیسری خطا ماور  
 سخطا + آپ مولے جاک پر لو پر لو یعنی قیامت کی یعنی جب آپ سرگئے تو گو یا سارا عالم  
 مر گیا + آسمان کا ٹھوکا اپنے منہ پر گر رہا ہے + یعنی اپنے سے بزرگ کی اہانت اپنی اوپر عاید  
 ہوتی ہے + ایسے آئی دل راجائی + یہ ایک عبارت معین ہے کہ عوام شب لوالی میں انچو کھڑے  
 خس و خاشاک باہر پھینکتے ہیں اور یہ الفاظ کہتے ہیں اور اسکو تنگون نیک سمجھتے ہیں انکا  
 اعتقاد یہ ہے کہ ہمارے گھر اسکے اثر سے دولت آوے گی اور آپ زمرہ میں استعمال اسکا ایسے  
 محل میں ہو گیا ہے کہ کسی کی قدم کی برکت تو تمام نحوست زائل ہو جاوے اونٹ جب پہاڑ  
 کو پیچھے آتا ہے تب جانتا ہے کہ مجھ سے بھی بڑا ہے یعنی جب کوئی اپنے سے زیادہ کو دیکھتا ہے تب انچو لگتا ہے  
 سمجھتا ہے والا آپ کو سب سے خود بزرگ جانا کرنا ہے آگے دوڑ چھوڑ چھوڑ + ظاہر ہے کہ مجھ  
 فارسی مفتوح اور وادساکن اور رے ہندی سے متعل ہے اصل میں چھوڑ چھوڑ فارسی  
 معصوم مخلوط الہاسے تھا یعنی سبق آگے پڑتا جاوے اور خواہدگی کی خبر نہ لے کہ یاد ہے  
 یا فراموش اولتی کا پانی مگری ہو چایا + یعنی معامدہ بالعکس کیا + اندھے کو آگے روکو  
 اپنی آنکھیں کھولو + یعنی ناقدر دان کے آگے اظہار نہر سوزیان کی کچھ اندھ نہیں بتا  
 اوچھی دکان پھیکا پھیکا + یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی نام آور سے فائدہ  
 معتد بہا حاصل نہ ہو + انکھن کر تے ہو چا پکڑا + یہ ایسی جگہ استعمال کرتے ہیں کہ کسی کو چھوڑ  
 سارا دیوین اور بعد اسکے وہ ٹکسٹ والا ایطاق دیوے + انکھون کے اندھے نام نہیں لکھ

معنی اسکی ظاہر میں آدیا آنا چو پاری رسولی + یعنی مقدور کم اور لان و گز ان اور سنی بہت  
 اونٹ کے متخصمین زیر + ایسی جگہ بولتے ہیں کہ کسی شخص کو ضرورت ہو زیادہ کی اور  
 حاصل ہو کم یعنی یہ چیز جو حاصل ہوئی اسکی نسبت ایسی کم ہے جیسے اونٹ کے  
 متخصمین زیرہ کچھ معلوم نہیں ہوتا + انا سے کو کیا چاہیے + ووا نکھین + یعنی محتاج کو وہ  
 چیز چاہیے جس سے رفع حاجت ہو جاوے + اگل لگنا جھونپڑا جو نکلی سولی + یعنی جس مقام  
 سے کسی چیز کے بچنے کی توقع ہو جو کچھ ہات لگ جاے غنیمت ہے فصل سے موصدہ  
 بیگانہ کاسر بنییری کے برابر یہ نسل دو محل میں سنی گئی ہے ایک اس جگہ کہ کوئی کسی  
 کے سر کی قسم چھوٹی کھاوے اور دوسرے اس جگہ کہ کسی غیر کے مال کے تلف ہونیکا ٹھا  
 نکرے + نعل میں لڑکا شرمین ڈنڈا ہورا + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ اپنی چیز اپنے  
 پاس ہو اور کم ہونے کے احتمال سے جا بجا تلاش کیاوے + بدلی میں دن ویسی پھوڑی پھوڑی  
 ویسی یعنی دکھائی دے یہ تبدیل ہو دیکھو کا کاف اسکا میں سے بدل گیا ہو + یہ ایسی محل میں  
 بولتے ہیں کہ کوئی شخص اس احتمال میں ہے کہ کام کا وقت نہیں آیا اور حال یہ کہ او غفلت  
 میں وقت کا گزار جاوے + جھیک کے ٹکڑے اور بازار میں دکار + ایسی محل میں استعمال  
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص بسر اوقات کسی کے طفیل میں کرے اور غیر وغیرہ اپنا کرو فظا ہر کرے  
 بن مانگے موٹی مایین اور مانگے ٹونہ جھیک + محل استعمال ظاہر ہے + بانس کے بانس کھانے اور  
 ملاحی کی ملاحی کی + یعنی کام بھی کیا اور تھری اور ستم او سپر فرید ہوا + برس دن میں سچی اور  
 سو صم کا لیکر برابر ہو رہتا ہے + حاصل اسکا مستقنی بیان سے ہو + بامین جیجی سی تپالی یعنی  
 جب مطلب حاصل ہو جیجی جلتے + بیابا ہی بیٹی کا گھر رکھنا ہاتھی کا باندھنا + یعنی دفتر کعبہ  
 کشدانی کے سبب کثرت و تعداد اسکی کے ایسا دشوار ہے جیسے ہاتھی کا گھر باندھنا + بیابا

ہٹی پڑوسن داخل یعنی چونکہ دختر بعد کتھا کی کے اپنے غیر کے اختیار میں پڑ جاتی ہو اسکا  
 اپنے مان اور باپ کو گھبراتا مثل سمہاسیہ کو عاریت ہو باپ نہ ماری ہاری اور بیٹا تیرا  
 یہ ایسی محل میں نکلتے ہیں کہ ایک شخص ایسے کام کی جرات کرے کہ اس کے خویش و تبار میں  
 سے کسی نے اس کام کی جرات نہ کری ہو بلکہ بلی کے بجائے گدے چھینکا ٹوٹا ۔ یہ جب بولتو  
 ہیں کہ وہ امر کرادو سپر دست رس نہو اور اسکا حصول متغیر ہو جب تقدیر میں انجام  
 نہو جاوے بکری کی مان کب تک خیر منا وگی یعنی جو آفت کہ مقدر ہے اس سے چھلاو  
 بہانہ سے بچنا تاکہ وہ آفت ایک نہ ایک نہ آگے آگے آتی ہو بلکہ آفت کے خواب میں چھپے یعنی شخص  
 جس کام اور پیشہ کا ہو اسکو خواب میں بھی وہ ہی نظر آتا ہو بن مانگے مان بچے کو دودھ  
 بھی نہیں دیتی اس کے معنی مستغنی ہو بیان سے بجات چھوڑا ہے سات نہیں چھوڑا  
 ظاہر ہے پھٹ پڑی وہ سونا جس سے لوگے کان یعنی وہ پیر کہ ایک گونہ اس سے  
 فائدہ ہو اور ضرر اسکا اس فائدہ سے زیادہ ہو تو اس چیز سے دست بردار ہونا چاہیے  
 جیسے زر کہ زیور اس کا زینت گوش ہو لیکن جب اس کے بوجھ سے کان ہی ٹوٹ جاو  
 تو اس زیور سے دست بردار ہونا چاہیے بچہ کی پاؤ پالنے ہی میں دیکھو جلتے ہیں  
 یعنی سرچر کا انجام کچھ ابتدا ہی میں معلوم ہو جاتا ہو بھوکا جو روٹیچے اور رجا کھے او دھا  
 لون ۔ یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ مثلاً کوئی شخص اضطراب میں اپنا ایسا سباب  
 کہ اسکو بہت عزیز ہو فروخت کرے اور لینے والا بسبب استغنا کے اسکی قیمت دینو  
 میں تساہل کرے یا اضطراب میں ایسا کام کرے کہ اختیار میں اسکا بسبب کسر شان  
 کے نکتہ اور دوسرا دوسرا کچھ گاہ اور اتفاقات نہ کرے بلکہ بڑھی سمہاسی ۔ یہ وہاں  
 بولتے ہیں کہ مرد پیرا نہ سال ایسی حرکت کرے کہ لالچ جو انون کے ہو بخشوبی بلانی

میں لٹدو رہا ہو کر جیونگا + یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص بظاہر کسی سے کمال  
التفات اور تفصیلات کو ساتھ پیش آوے اور منظر یہ ہو کہ از روی فریب کے اس بڑی  
کے اس کا قصہ شہور ہے کہ ایک گریہ سبب ضعف پیری کو شکار کر نہ سکتی تھی اوستے اپنے تئیں  
بہت ناتوان اور سکیں ظاہر کر کے جانوروں کے ساتھ محبت کرنی شروع کی اور کہا کہ  
اب میں خود وہ حرکات سابقہ بالکل ترک کیں اب تم مجھے کچھ خوف نہ کرو اور جب وہ جانور  
اوستے فریب میں آجاتی تو انکو اکیلا بھیجا کہ کھالٹی ایک روز ایک کبوتر بھی اوستے فریب  
میں آکر اکیلا اوستے کے ساتھ ہوا وہ اسے طرح پیش آئی کبوتر بہر صورت اوستے سے زندہ  
بچ گیا لیکن دم اوستے کے گریہ کے منہ میں آکر ٹوٹ گئی دوسرے دن گریہ نے اوستے کو بتر کو  
دیکھ بھروسہ میں تعلق شروع کیا اور چاہا کہ بھڑاسی دام فریب میں پھنسا یا چاہی تب کبوتر نے  
یہ عبارت مذکور کہی ہیل نہ کو داکو دی گون + یہ ایسی محل میں ہوتے ہیں کہ جو شخص  
ایک کام کے سزاوار ہے وہ تو اوستے کام میں جرات کرے اور جو شخص اوستے کی نسبت  
کمتر ہو اور اوستے کام کے لائق نہ ہو اوستے پرستہ ہو جاوے + بھاگتے چور کی لنگوٹی  
کافی ہے + یہ وہاں ہوتے ہیں کہ کوئی مرد پیرانہ سال یا زن پیرا یا لباس پہنے کہ  
لائق جوانوں کے ہو + بارہ برس دلی میں رہے اور بھڑا جھونکا + یعنی اکثر صحبت  
اچھون کی نصیب ہوئی لیکن کچھ لیاقت پیدا نہ ہوئی + باسی رہے نہ کٹا کھائے + یہ  
مستغنی ان بیان سے بگناہ بروی آزاد کرتا ہے + یہ جب ہوتے ہیں کہ کوئی مال غیر کو کسی کو  
اپنے نام سے دیوی فصل باوی فارسی بکائی تھی کھیر قسمت سے دیا ہو گیا + یعنی حسن  
اور تہمیر سے کام اچھا شروع کیا تھا لیکن تقدیر سے اوستے کا سر انجام حسد خواہ نہوا +  
پاپی کا مال پر اپت جاتے + غاسر ہے + پاس رہے جانیے یا باٹ جلو + یعنی نیک و بد کسی کا

جب معلوم ہو تا ہے کہ یا وہ پاس ہے یا سفر میں شریک ہو، پانی پیکر ذات کیا ہو چکی  
 یعنی جب ایک کام کر بیٹھے بعد کرنے کے اور سکنیک و بد کو پوچھنا بیفائدہ ہے کہ واسطے  
 کہ ہر کام کے نیک و بد کو اول دریافت کرنا چاہیے مبنی اس مثل کا اور ہر رسوم ہندو کے  
 ہے اور اس کام قصہ یون مشہور ہے کہ کوئی برہمن راہ میں تشریف جاتا تھا جب ایک کو لوہے پر  
 پہنچا وہاں ایک شخص پانی بھرتا تھا اس سے برہمن نے پانی طلب کیا اور سنیائی کا لکڑا سکویا  
 قضا را وہ شخص قوم کو اسی سے تھا کہ ایک طائفہ ہے جو لاسیکا ہندو سے اور شرفاء ہندو افک  
 ہاتھ سے اکل و شرب میں بہت احتراز کرتے ہیں اور برہمن کو اسکی ذات کا حال معلوم  
 تھا اور نے پانی پیکر پوچھا کہ تیری ذات کیا ہے اسنے اپنی ذات ظاہر کر دی یہ اسوقت  
 بہت نام نہوا لیکن چارہ کیا تھا نا چارہ برہمن اس حرکت کی سبب سے اپنی قوم سے خارج  
 ہو گیا پھر برہمن فارسی پھین تیل بنظاہر ہے، پھینون کے موڑنے سے مرد و عورت ہلکے ہوتے  
 یہ وہاں بولتے ہیں کہ کسی شخص کو بسبب کثرت مصارف کو بہت خفق احوال ہو اور وہ تخفیف کیوں  
 ایسی ایک سرخ زیدی میں کمی کرے کہ وہ تخفیف تلافی اسکا کر سکے اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ  
 کسی کا جنازہ ایسا بھاری تھا کہ لوگ اسکے اوٹھانی سے عاجز تھے ایک نادان نے یہ کہا کہ اسکے  
 مرنے پر مارنڈ واؤ تاکہ اسکی گرائیمیں تخفیف ہو جاوے نطق اس بات سے مبنی کہ اس سے  
 کہا تخفیف تصور ہو، پڑے نہ کھئے نام محمد فاضل بنظاہر ہے، پیران بھی پرند مریدان پرانند  
 ظاہر ہے، پھینون پھینون تالاب بھرتا ہے یعنی اندک اندک ذخیرہ کرنے سے مال کثیر  
 جمع ہوتا ہے، فضل تامل فو قانی تانت باجی اور راگ بوجھا، یعنی انداز سخن  
 سے مطلب پر گہری ہو جاتی ہے، تمہارا مال سو ہمارا مال چار سو ہیں ہیں، لفظ ہیں  
 دونوں ہی کسور اور دونوں تختانی مجہولہ اور دونوں غنہ سو ایک ہنسی ہے بطور شرم کے



اور بطور کسیانہ ہونیکے پیشل اوس جگہ کہتی ہیں کہ کوئی شخص دوسرے کے مال کو اپنے کام میں بڑھ کر خرچ کرے اور جب اتفاق ایسا ہو کہ اوس دوسرے کو کچھ اس سے حاجت پیش آوے لطف کتب بحیل سے ملدے اور اس مثل کو بیون کی طرف منسوب کر کے ہیں یعنی یہ بیون کی مثل ہوئی کہ تمہارا سو ہمارا اٹھ گسو اسطے کہ ہر طرح کی عادت اکثر بیون میں پائی جاتی ہے اور شہور یہ ہے کہ عبارت مذکورہ کسی بیون نے کسی سے کوئی پھر مثل ہو گئی + تو گھر ہی کہاں کی تھیں رام سے کوٹ + یعنی تو لائق نہیں تھے ایسے معاملہ بزرگ اور اس امر خیر سے کیا نسبت + پیل و کیو پیل کی دھار و کیو + یعنی اس کام کو نیک و بد کو دیکھو اور جلد اسمین از کتاب نگر و تیلی بنی کیا اور روکھا ہی بکھایا یعنی ایک حرکت خلاف وضع بھی کی اور پھر بھی مطلب حسب دلخواہ حاصل نہوا شہور کہ کسی عورت فریبی سے نکاح کیا تھا باین طبع کہ روٹی روغنی کھانے کو بیگی کیونکہ تیلی کے گھر روغن کی کمی نہیں اور بعد نکاح کے بھی روکھی روٹی میسر آئی تب اوس عورت نے یہ عبارت کہی یعنی اس رزل سے نکاح طبع مذکور سے کیا تھا اور وہ بات بھی حاصل نہوئی و تیلی کا جلو اور مثل جی کی فلان پیٹھے + یعنی زر کسی کا خرچ ہو اور در کسی کو ہو + تخم تاثیر صحبت کا اثر + مستثنی بیان سے ہے فصل حجم تاری جس ہانڈی میں کھا کر او میں چھید کر دے یعنی جس سے فائدہ دے اوس سے بدی کرے + جس کا کھانے او سیکا گائے + یعنی جس سے کسی کو فائدہ حاصل ہوگا او سیکا دم بھر گا + جہان جاوی ہو کھا وین پڑے سو کھا + یعنی گرسنہ روٹی کی طبع میں جہان جاتا ہو او سکی شوئی طالع سے وہاں بھی کال پڑ جاتا ہے یہ مثل ایسی مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی مفلس کسی کے پاس اس طبع میں جاوے کہ اوس سے کچھ فائدہ حاصل کرے اور حسب تقدیر وہ ہی خیر مطلوب او سکی پاس نہو یا اگر پہلے

اس سے ہو کہ اس وقت صرف ہو گیا ہو۔ جو چاہیے سوچو کہ عبادت و عبادت میں یہ حال  
 کرتے ہیں کہ کوئی شخص کو دیکھ کر کہ اس کا نام کو تم ہی سر انجام کر دو  
 جتنے سحر آوی ہو یا نہیں یا یہ فتنے آدمی ہو نہ ہو نہ شخص اپنی اپنی بات علیحدہ کرتا  
 جب باپ سے کہتا ہے کہ میں نے یہ سحر کیا اس کا موقع ایسی اور ہے کہ اس کا  
 وقوع میں آتا ہے یا نہیں آتا اور اس کی ضرورت اب میری جتنا کرواؤ نا بیچارہ  
 حاصل ہوا۔ اس کا خیال ہے کہ جس کو اس کے آگے سچا روئے و ظاہر ہو چکا ہو یا جس نے  
 دیکھا۔ یعنی یہ کسی کام کو سب کے سامنے کر دینا تب اس کے کرنے کا طعن ہو جس کو چاہا  
 وہی سہاگن بہ لہجہ راقع میں سہاگن وہ عورت ہو کہ جس سے شوہر بہت محبت رکھے اور  
 اس شل کو پوچھتا ہے کہ میں نے یہ کیا کیا اور سلاطین جس طرح پر زیادہ مہربانی کرے گا  
 جاہ اور ہوتی رہے اور ہوتا ہو اور جتنی بھی ہوتی ہو اس کا حال کرتے ہیں یہ جیسی روح ویسے  
 فرشتہ یعنی یہ کسی اگر مروت اور آلودہ کنایہ میں سے ہوتی ہو وقت نزع کے اوپر  
 فرشتگان یہ سب صورتیں ہوتے ہیں یہ اس عبارت کے معنی حقیقی ہیں اور ستم  
 اس کا ایسی فکر کہ میں نے یہ کیا کیا کہ کوئی شخص اس کا فتنہ فرج کہ ہم محبت بھی کسی  
 کشیدہ فرج اور کا وہ وضع کے ساتھ ہیں جان نہ پہچان شریعہ کا سلام یہ ایسی فتنہ میں  
 بوسے ہیں کہ کوئی شخص کہتے تعارف سابقہ نہ کرنا ہو اور وقت ملاقات کے بہت  
 تباہ نکال کر رہے جو نہ جاسو موتی نہ بند باہمی موصدہ کسور اور نون غنہ اور ال  
 مہاجر اور الہامیہ کا لفظ سے سیرا خ کیا گیا یعنی موتی وہ جو سوراخ کیا گیا اور اگر  
 سوراخ کیا جاسے وہ موتی نہیں رہتی ایسا نہیں والا موتی ہونے میں اس کے کلام نہیں  
 اور یہ امر اس واسطے کہ سوراخ اور موتی کو کہتے ہیں کہ اچھا اور آبدار ہو والا اس کے

سورخ کرنا کسے صرف کا ہوا اور مراد اس سے یہ ہے کہ چیرہ ہے جو کام میں آویں کسی  
 اس مثال کو ایسی محل میں بھی سا گیا ہے کہ جو چیرہ کام میں آگئی وہ ہی اچھی متبر ہو جاتی ہے  
 گو کہ واقعہ میں اچھی نہیں اس صورت میں معنی عبارت مذکورہ کی یہ ہوتی کہ جس مٹی  
 میں سورخ کیا وہ موتی ہے کہ شمار میں آدیکا اگرچہ اچھا نہ ہو + جھوٹ کے پانوں پر  
 ہوتے + یعنی چھوٹا آویں اپنی بات پر زیادہ اصرار نہیں کر سکتا + جیسے گھٹا گھر ہے  
 ویسے چھوٹے بیس + یہ ایسی مقام میں ہوتے ہیں کہ کوئی شخص سفر اختیار کرے اور وہاں  
 کچھ پیدا کرے یا جو کچھ سفر میں پیدا کیا ہو وہیں صرف کر کر گھر کو تہیت آوے جو گھر  
 میں وہ برستے نہیں + یعنی اکثر یہ ہو جو کہا کرتے ہیں وہ کیا نہیں کرتے + جھوٹے میں رہ کر  
 محلوں کے خواب دیکھے + یعنی خود جھوٹور ہے اور ارادہ ایسا کرتا ہے کہ اہل مقصد کو کیا کرتی ہیں  
**فصل چیم فارسی چور کا بھائی گھٹی چور کا بیان مستثنیٰ و تقریر سے چور پر پورے**  
 یہ ایسی مقام میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کی کوئی چیز لے لے اور اس سے کوئی  
 اور چھین لے + چور کی مان کو مٹی میں سردی کی روتی ہو + ظاہر ہو چھپنے گا + یہ  
 روڑا لگا + اسکا استعمال ایسے محل میں ہو کہ کوئی کام جاری ہو اور ناگاہ اس میں لہجہ  
 کسی طرح کے موانع کو تصور واقع ہو جاوے + چھوٹا سمجھ رہی بات + ظاہر ہے چراغ کے تلے  
 اندھیرا + یہ ایسی جگہ کہتے ہیں کہ ایک شخص کے مال سے اور وں کو اتھاغ اور فائدہ ہو  
 اور اس کو اس سے کچھ اتھاغ ملے + چوٹی کتیا جلیبیوں کی رکھوالی + یہ ایسی محل میں  
 استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص کچھ متاع خائن کی تحویل میں رکھ دے + چوری اور  
 دودھ + یعنی فائدہ حاصل ہے اور کثرت سے + چاہ کن راہ چاہ دیش + یہ ظاہر  
 ہو + چوٹی کے جھگھے سے کھا دین + یعنی نا اہل چاہتا ہے کہ میری بھی تعظیم اور تکریم کرن

چمکڑون کو گھر مہمان آکر جیم بھی لٹکائیں تم بھی لٹکو + یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی  
 کسی کو گھر مہمان جاوے اور وہاں جو صاحب خانہ پر گزری دے اور سپر بھی گزرسے +  
 چنا اور غلام سمجھ لگا چڑھو ظاہر ہے + چونکہ آنے سے گزشت چہ یک نیزہ وچہ یک دست  
 یعنی جب مصیبت آئی تو خورسی ہو یا بہت برابر ہو + چھانچ بولے تو بولے چھانی بھی بولی  
 جسمیں بہتر سوچید + یہ وہاں بولتے ہیں کہ غلے کو دخل دینے کے وقت اسے بھی دخل  
 دینے لگے + چھری خربزہ پر گری تو خربزہ کا نقصان اور خربزہ چھری پر گرسے تو  
 خربزہ کا نقصان + یہ مستغنی بیان سے ہو + چار دن کی جانہنی پھر اندھیرا پاکہ +  
 پاکہ پنزدہ دن کو کہتے ہیں کہ او سکونچ پیش بھی بولتے ہیں یعنی چاندنی خیز روزہ اور  
 پھر نپدرہ روز تک اندھیرا اگر کوئی شخص ایسی عادت رکھتا ہو کہ ابتدا میں کسی سے  
 خالق اور خوش ہلوکی سے پیش آوے اور پھر برا اتفاق کرے پس جو وقت کوئی ایسے شخص سے  
 اول خلق نیک دیکھ کر اختلاط پر نازان ہو تو او کو مال حاصل ہو تو خیر و فساد اس کے  
 بضراعت گذران کرے اور پھر بعزت جب او سکونچ حاصل ہو اور بضراعت گذران کرنے لگے  
 تو وہاں بھی عبارت مذکور کہتے ہیں + چاند کہن میں چکی رہا ہے کا کیا کام جب کوئی شخص کسی سے  
 محل میں آوے کہ وہاں سے او کو کچھ مناسب نہ ہو تو عبارت مذکور کہتے ہیں چار کو عرش  
 بھی بیگناہ مظاہر ہے چور کی دار بھی میں تنکا + یہ ایسی محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کوئی  
 شخص کسی کے گناہ اور طعنہ کو اپنے حق میں گمان کرے اور اس سے رنجیدہ ہو اس کا قصہ شور  
 کرے کسی نے مال چور یا تھا اور اس مجمع میں حاضر تھا صاحب مال نے کہا کہ یہ چور وہ چور  
 دار میں تنکا ہے جو کے دل میں گذرا کہ بہاد امیری دار بھی میں تنکا ہوا اور پھر ثابت چوری  
 ہو جاوے اور سنی دار بھی تنک ہات پہونچا کر جایا کہ تنکا + ابھی میں سے نکال دے اور اس سے

چوری او سپر ثابت ہو گئی، چوری اور سرزوری ظاہر ہے چور کے پانوں کہان یعنی  
چور چوری کر کہ سبب غلبہ و احمہ کہ ہاگ نہیں سکتا جب او سکو آنکر گھیر لیں اور اسکا  
استعمال ایسی محل میں کرتے ہیں کہ جب کوئی شخص پوشیدہ کوئی حرکت کرے اور  
ثبوت کے وقت اپنی پاک ہونے کی دلیل قائم کر سکے، چور چوری سے جاتا ہے ہر چیز کا  
سے نہیں جاتا یہ مستغنی از بیان ہے فصل خامی محلہ ملوائی کی دکان پر دوا دانی  
قائم یہ ایسی محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص مال بیگانہ کو چاہے کہ اپنی کام میں لاؤ اور  
بیدار نہ صرف کرے فصل خامی چیمہ خاک از تودہ کلان برگیر ظاہر ہے خدا کا  
نہیں عقل سے پہچانا یہ بھی ظاہر ہے خدا کے گنہ گرانہ خون غصے میں بطور دعا سے بد کے ہوا  
استعمال اسکا ایسی محل میں ہے کہ کوئی نا اہل ہتھیار دیکھ کر اور دن پر افتخار کرے اور  
تنبطیہ دستگا ہی کہ مردم کو حقیر سمجھ فصل وال محلہ دکن گوی نہ باہوری اور  
ریچہ پیری چھا کہ مشہور یہ ہے کہ چونکہ دکن ملک زر ریشہ پرانہ سابق میں طرف  
اور جوانب سے جو کوئی دکن کو گیا بسبب حصول زر کے تمام عمر اپنی اوقات وہیں  
بسر کی اور پھر سعادت اپنے گھر کی طرف او سکو میسر نہ آئی اور ایک وجہ اس میں انہی  
بھی ہے جب اس طرح اکثر اتفاق ہوا یہ عبارت مثل ہو گئی، دن عید اور رات شب برا  
یعنی دن میں خوشی مثل عید کے اور رات کو شغل آتش بازی وغیرہ کا مثل شب برائی  
دن کو اونی پونی اور رات کو چرخہ پونی، اونی پونی دونوں الف معصوم اور دونوں اونی پونی  
اور دونوں نون کسورہ اور دونوں یا تھانی معروف ہے اسکو معنی پر اطلاع نہیں لیکن  
اس مثل میں استعمال ہے اور یہ مثل بیشتر عورت کی زبان پر آتی ہے اسکا استعمال ایسی محل میں  
کرتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کام کو وقت پر نہ کرے اور بیوقت اس کام کی طرف التفات کرے دیکھیں

چوری پر دیس بھیک اپنی اپنے شہر میں جو شخص حرکت کرتا یا مخفی کرتا ہے اور ملک غیر میں  
 بھیک مانگنے میں جی دینے نہیں کرتا + وہ بھی کاکٹا گھر کا نہ گھاٹ کا یہ عبارت اس شخص کے  
 حق میں کہتا ہے کہ کام کرو وقت موجود نہ ہو اور باوجود تلاش کے نہ ملے اور غیر وقت میں جو  
 ہوجاوے + واما دوسرے ڈاری کا پیٹ چٹو + یعنی اپنا مال کسی کو دیوے اور خزانہ اپنی  
 دینے میں دینے کرے اور دینے سے متناست ہو + دوسرے کا جہاں ہوا چھاپو کو بھونک کر پھر  
 یعنی جب کسی کو کسی سے آزار پہنچتا ہے تو وہ اس آزار کے ڈر سے اپنے امر میں  
 بھی احتیاط خوف کرتا ہے + دو چون کی بھی ہے + یعنی دو تن اگر اڑکی کو گوند کر بھی  
 بناوین تو اکیلے اور یکہ کو اونسے بھی خوف کرنا چاہیے کہ سو اسطے کہ یہ اکیلا ہے اور  
 دو ہیں + وگ + امین دو گھر مایہ ملی نہ رام + یعنی مذہب میں نہ ادھر کا رہتا ہے نہ او  
 دھکتے چوٹ کنوڑی بھیٹ + یعنی اکثر ایسا ہوتا ہے کہ جو عفو و سلام اور رتا آدمی ہوتا ہے  
 اوسے پر پھر چوٹ لگتی ہے اور جس سے کچھ لحاظ اور شرم ہوتی ہے راہ میں پیشتر اوس سے  
 ملاقات ہوتی ہے + وشری کی بڑھیا اور کاسر مونڈانی + یہ ایسی محل میں بولتی ہیں کہ  
 کوئی چیز کہ قیمت ہو اور نہ وقت بالائی ادسیر بہت ہو جاوے + دیوار کان رکتی ہیں + یہ  
 یہ کمال احتیاط کے وقت بولتے ہیں + واما داتا مرگے اور رہنے لکھی چوس + غلام ہے  
 دو تان میں مرغی حرام + یہ سختی بیان سے ہے + دریا میں رہنا اور گر حیرت سے ہے یعنی  
 ایک جا میں رہنا اور دیان کے رہنے والوں سے دشمنی رکھنی + دو ٹیڑھ نہ اوکھڑ کرے  
 عام ہے + فصل دال ہندی ڈیرہ بکائن میان باغین + یعنی گھر میں تھوڑے  
 درخت بکائن کے ہیں اور گان کرتا ہے یہ باغ ہے + ایسی محل میں بولتے ہیں کہ تھوڑی  
 استعداد اور مقدور پر اپنے زمین صاحب اقتدار بھی فصل رہے حملہ رہے تو اپنے

اور زہرے تو سنگے باپ سوا یہ مثل عورتوں کے حق میں بولتے ہیں یعنی عورت کا مزاج  
ایسا نہوتا ہے کہ اگر مرد کے ساتھ بسر کرے تو محض اپنی رغبت سے والا اگر باپ اوسکا  
اس امر میں ہی کرے تو کارگر نہیں ہوتی + رتی جلتی ہے لیکن بل نہیں جلتا + ظاہر  
رو تو گئے اور موسے کی خبر لائے مستغنی از بیان ہر رات تھوڑی اور کہانی بڑی +  
یعنی کلام بہت باقی ہے اور فرصت کم + رام جی نے بیادیا وہ بھی سلطان کا یعنی یہی  
چیز حاصل ہوئی کہ بکار آمد نہیں + راجا کی گھر موتیوں کا کال + جب بیسہ نہ کوئی چیز  
جگہ کہ وہاں وہ چیز فراٹ سے ہوتی ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + راجا کے گھر کسی رانی کھائی  
ظاہر ہے فصل راجہ زبردست مارے اور روئے ندے + مستغنی بیان سے جو زہر  
نہ عظم عقل کی کوتاہی + وہاں بولتے ہیں کہ بے عقل سے حرکات ناشائستہ کسی سے نہ ہوتی  
فصل سین محلہ سورما چنانچہ زمین پھوڑا یعنی ایک شجاع جماعت کشیر کو ہلاک  
نہیں کر سکتا + سب جھلا گوارا بل جوتی اور گھر ہے + یہ مثل ایسی لوگوں کی مذمت  
کیونکہ بولتے ہیں کہ اوسہیں سفر اختیار کرنا پڑے + سہاگن کالڑ کا دیوار کے پیچھے پھیلنا  
یہ مثل عورتیں بولتی ہیں جب کسی کالڑ کا انتقال کر گیا ہو یعنی جو عورت سہاگن ہوتی ہے  
اوسکا لڑکا حکم میں زندہ ہے اور غائب ہونا اوسکا نہیں کہ اوس غائب ہونے کی ہے  
کہ پیچھے دیوار کے کھیلنے کے واسطے گیا ہو کہ واسطے کہ اسباب تو والد اور ناسل کی مضبوط  
نہیں ہوتی کہ بپ حیات شوہر کے پس اس صورت میں لڑکے کی مرنے سے کچھ غم نہ آتا  
سوناٹوں میں ایک نکو یعنی بہت بدون میں ایک نیک خوار اور ذلیل ہوتا ہے اور  
برائے عیب چھپانیکے واسطے اوسکو برا ٹھہراتے ہیں سو سیانی اور ایک ست + یعنی عقلا  
اگرچہ بہت ہوں سب کی ایک ہوتی ہے شک آمد سخت آمد + یعنی مصیبت سخت پیش آتی

ساجے کی مانند ہی چور ہے مین چھوٹی ہے۔ ظاہر ہے سیانہ کو گھات ماری یعنی جھنڈر  
 کوئی ہوشیاری اور خبروری کو کام کرتا ہے اوسے قدر اوس کار میں خطا پاتا ہے سارا  
 دھن بھاتا دیکھو تو اودھا دیجیے بانٹ یعنی اگر اودھا ملے آباوہ بھی غنیمت ہو سکے را  
 بسجدہ کار یعنی بدکاریوں میں کیا کام سر نہ اٹے اوسے پر ہے یعنی کسی کام کو شروع  
 کرتے ہی مصیبت اور آفت در پیش آئی سو نہ کیاس کوئی سے لطمہ کھائے یعنی  
 ابھی کسی امر کا کچھ اسباب اور سامان بھی نہیں ملے اور اوس امر میں لوگوں کے نزاع  
 اور پر خاش پہنچ ہی کرنے لگے سالوں کے اندر سے گویا ہی ہوا سو بھی یعنی جو شخص  
 صاحب دولتوں اور ذی مقدوروں میں پرورش پایا ہوا ہوتا ہے اوس کی نظر میں وہی  
 سامان اور اسباب دولت مندوں کے سما جاتے ہیں اور راہ و رسم ماکیں اور عیال کو متنبہ  
 جانتے لگتا ہے سچی سے سو مہلا جو بھگ دیو جواب۔ بھگت باجے اور مدد مخلوط الہا  
 مفتوح اور تاس شقلہ ہندی مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے یعنی تلبہ کے اور  
 بفضول سے اسکی جگہ جٹ جیم فارسی مفتوح اور تاس شقلہ ہندی ساکن ہے بھی  
 بنا گیا ہے اور یہ یعنی جلدی کے ہے اور حاصل اس مثل کا مستغنی بیان ہے سو بھی  
 نہ بٹوڑا چاند سے رام رام۔ میوڑا انبار یا چک دستی یعنی مکی بھارت اسقدر کہ بٹوڑا  
 باوجود کلا کے نظر نہیں آتا اور چاند سے اسکی روشنی اظہار اور شہر ہے رام رام کرتا ہے  
 اور رام رام ہندو میں بجائے سلام کے ہے اور مراد اوس سے یہ ہے کہ اوس سے مقابلہ  
 کر نیکو طیار ہوتا ہے۔ سونے کا گڑا اور جاتے کی کڑی۔ کڑا بچہ گاؤں جو نہ ہو کڑی  
 بچہ گاؤں جو بادہ ہوا اور ظاہر ہے کہ مادہ سے شیر حاصل ہوگا اور زہر سے وہ فائدہ نہیں ملے  
 مطلب اس مثل کا یہ ہے کہ جو غافل ہوتا ہے اوسکو فائدہ کم حاصل ہوتا ہے اور ہوشیار کو



فائدہ کشیدہ سونے سے گڑھا و ننگی + جب کسی خیر پر اصل قیمت سے لاکھت بالائی زیادہ  
 ہو تب یہ مثل بولتے ہیں + سانچ کو نچ نہیں + ظاہر ہے + ساری رات بپا اوچھتی  
 اوٹھایا یعنی محنت اور مشقت بہت کی اور حاصل کم ہوا + سانچ کل گیا ہو اب کیر  
 پیتے ہیں یعنی وہ وقت اور زمانہ جانا رہا جس میں سبب کثرت مقدار کے خوش بسر کرتے تھے  
 اب زمانہ بمقدور ہی میں رسوم قدیم کو بڑی بھلی طرح سے برتی جاتی ہیں یہ مثل میانیاں بھیر تھان  
 کے شعر میں نکلتی ہو خالی نہیں بے خیال زلف تہان میں نصیب پٹا کر گیا ہو سانچ کل  
 اب لکیر پٹا کر + سانچ بھرنے لاکھی بولتے یعنی اسی طرح سے سانچ کو مارنا یا پیسہ کہ سانچ  
 مرجاؤ اور لاکھی کو ضرر نہ پہنچے مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ دفع شر ادا اس طرح سے کر کہ اسکی  
 اذیت دفع ہو جاوے اور اپنے تئیں ضرر نہ پہنچے + سوسار کی اور ایک لٹار کی +  
 یعنی کم زور کی سوسر اور زبردست کی ایک سوسر + ساری زمین چاہی اور یہ نہ معلوم  
 ہوا کہ زمین چار ٹہری تھی یا پھر + یعنی تمام علم پر تھا اور نیک و بد کی تیر نہونی فصل  
 سچے شیخ کیا جانے ساہن کا بھاؤ + یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کسی شخص کو کسی امر سے کچھ بچتا  
 نہوا اور وہاں سے تین دخل دینے لگے یا لوگ اوس سے اوس امر میں کچھ مشورہ چاہیں +  
 شکار وقت گیتا ہکا سی + جب کوئی وقت کام کو عذر یا بھاش کرے تب یہ مثل بولتے ہیں  
 فصل صا و ملے صبح کا بھولا تا م آئے تو بھولا کیجیے + یعنی اگر کوئی بجا و چنہ روز  
 کے بھی اپنے افعال سے متنبہ ہو کر تائب ہو جاوے تو جانا چاہیے کہ وہ گمراہی نہ تھا +  
 فصل عین منہ عقل چہ کتنی است کہ پیش مردان بیاہ + یہ مثل اسی کے حق میں کہ کتنے  
 حرکات ناشائستہ اور بیدارشی کی اوس سے اکثر نیرزد ہوں اور بھجائی سے ہرگز نہ سمجھے  
 فصل عین حیرت غریب کی جو ر و سب کی بجا بھی + یعنی غریب پر ہر سیکو جرات ہوتی

جو چاہیں سو کہیں **فصل کا فاقہ** قرض کھانا اور پھوس کا جلانا برابر ہو یہ مستثنیٰ بیان کیا  
 ویش جی برابر ہی ہیں نہ آرا یہ وہاں بولتی ہیں کہ کوئی شخص باوجود فہمائش کے نہ سمجھو اور  
 چہ چہ اسکے ذہن میں ہم جاوے اوی پر قائم رہو قاضی انصاف نہ کرے گا تو گھر میں نہ آنے  
 بیٹھا فلاں قاضی کی موخجہ ہو یعنی ایک کرنا حق ملک گئی ہے اسکا ایک حصہ سوہو کہ قاضی  
 کے مکان پر کوئی اونکا اثنا بیٹھو تھے اسوقت موخجہ کی ضرورت نہ ہوتی کہ پکار کر کوئی ملے اور  
 موخجہ بازار میں میسر نہ آئی اور اس آشنائے کہا کہ بالفعل موخجہ میرے گھر میں موجود ہے  
 جسقدر درکار ہو سکو الو چاہئے جب ضرورت اس کے گھر سے سکو الی اور تصدی فی دفتر میں کیا  
 کہ اسقدر موخجہ فلاں نے شخص کے گھر سے آئی اتفاقاً اسکی جگہ بعد مدت کے اور قاضی نصیب  
 ہوا اسکو بھی کارسہ کاری کیواسطے موخجہ درکار ہوئی اور دفتر سے معلوم ہوا کہ فلاں نے  
 شخص سے موخجہ لے لی تھی اسنے بھی اونھیں سے لی آخر کار اس موخجہ کا خرچہ اوی  
 غریب کو دے رہا گیا **فصل کا فاقہ** تاثری کچھو کی مجبوری برون کی اولاد بھی  
 بری ہوتی ہے کسی کا گھر جلے اور کوئی آگ تاپے فلاں رہے کالی کھٹا ڈراونی بظاہر ہے  
 کھانڈ کیا ستا جاگے یہ ایسے محل میں استعمال کرتے ہیں کہ کسی شخص نے سفر دور و دراز کیا  
 اور مدت سے اسکی خبر و غیر معلوم نہ ہو ہو کالی کھانڈ یا نیہن ناگتا وغیرہ شکر  
 حق میں کہتے ہیں کہ اسکے قریب سے کوئی نجات پانے کے لگا کر آگے چراغ نہیں جلتا یعنی نہ  
 سو بزرگ کر آگے خرہ و کوفہ نہیں ہوتی کہ سے کھارے گھر پر نہیں چڑھتا یہ قور  
 شخص کے حق میں بولتے ہیں کہ کسی کے کھتے سے کام نہ کرے اور جب اپنے دل میں آئے  
 جب کرے گا نہ بڑھو نصیر یہ اس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ نہایت بوسامان ہو  
 کو دن کو گوتے و مور نہیں مارتے یعنی کیسی بدخواہی سے کیا ضرر نہیں ہو مضر کا

پہونچنا خدا کے اختیار میں ہے + کما دین میان خان خانان اور اوڑا دین میان  
 یعنی مال پیدا کوئی کرے اور صرف کوئی ناخدا اس مثل کا یہ سو کہ خان خانان عبدالرحیم کا  
 ایک غلام تھا فیہم نام کہ سبب اس کے خدمت گذاری اور فاداری کی خان خانان کو اسے  
 محبت تھی یہاں تک کہ اس کو اختیار دیا تھا کہ میرے مال میں سے جو قدر چاہے صرف کرے۔ کما  
 راجا بھوج اور کمان پر جاب تیلی یعنی غریب کو بڑے آدمی کے ساتھ کیا مناسبت گاتھی  
 بیل سرکار کے شکاری یاروں کی یہ ایسی کے حق میں بولتے ہیں کہ کوئی امر خطیر مثل  
 ہنگامہ رقص نشاط یا سوا اسکے کسی کے طرف سے سرانجام دیا جاوے اور وہ شخص اس میں  
 میں اس طرح دخل دے کہ کوئی جانی او کو بھی زمین اختیار ہے اور کبھی وہ شخص ذلیل اس  
 مثل کو اپنے حق میں آپ بھی کہتا ہے جس وقت کوئی شخص وجہ مداخلت کی اوس سے  
 پہونچنے کی کچھ سی کھاتی پہونچا اور ترا یعنی بار قلیل سے صدمہ زیادہ پہونچا کھانا بیگانہ ہو  
 بیکرہ سے کو اپنا ہے یعنی اگر مفت کا کھانا کہیں سے ملجاوے تو ضرور نہیں کہ اس کو  
 بہت کھا جاوے کسو اسلئے کہ اوس سے ایسی پیٹ کو ضرر پہونچے گا کہ جاوے دھڑکی الا  
 اور پکڑا جاوے سو پھپھون لا یعنی بعضی حرکت نالائق ایسا شخص کہتا ہے کہ اس کی شان  
 سے اس پر اور سبب احتمال ہونے کے وہ کہہ کر نیوالا پچ جاتا ہے اور دوسرا شخص کہ اس کے  
 وضع سے اس کا ب اوس امر کا بعید نہیں باوجود فکر کرنے کی تمت میں گرفتار ہو جاتا ہے  
 اس کی اصل یہ ہے کہ وارطی والا آدمی معمر ہوتا ہے اور عمر پر احتمال برائی کا کم جاتا ہے اگرچہ  
 برائی کرے اور وہ شخص کہ ہنوز اس کی موچھیں ہی نکلیں ہوں وہ نوجوان ہوتا ہے اور  
 جوان سے بعضے حرکات ناشائستہ کا سرزد ہونا سبب خرد سالی کے بعید نہیں لہذا اس کی  
 طرف احتمال ایسے امور کا اکثر جاتا ہے اگرچہ فکرے کو سن چلے بابل پیاسی یہ ایسی کو حق میں

کہتے ہیں کہ کسی کام کرنے سے جلد تنگ آکر اوس سے اپنی برکت چاہے، کھانگیا کھنہ اور  
 سنالے کے بال نہیں چھتے، یہ بیان سے مستغنی ہو، کھانا و بان کھاؤ تو پانی بیان آپس  
 یہ تاکید برعت کہ باب میں کہتے ہیں، کشتی کی موت آتی ہو تو مسجد کی طرف بھاگتا ہے،  
 یہ ایسی محل میں کہتے ہیں کہ کوئی شخص محل خطرناک میں دستہ جاوے لیکن شیل کسی نہایت  
 رزیل احمد کہینہ کے حق میں کہتے ہیں، کام چور لوالہ حاضر، اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں  
 کہ لینے کے وقت موجود ہو اور کام کے وقت غائب ہو جاوے، کانا مچھے بجائے نہیں اور  
 کانے بن مچھ چین آئے نہیں، یہ شیل اوس شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ کسی شکوہ اور شکایت  
 اور بدگونی بہت کرے اور ہرجا اور ہر وقت عیب بیان کرتا رہے اور بدرون او کی  
 بسر بھی نہ کرے، کانا بعضی ایک چشم کے ہی کیلی بلی اور کبکا بکالی یعنی منہوز کچھ تجربہ نہیں ہوا  
 اور دعوے یہ ہو کہ میں تجربہ کار اور آزمودہ کار ہوں، کی آمدی و کے پیر شدی، کچی  
 رشیدی اور دسترخوان کا ضرر طفل امزد جب کسی صحبت میں بیٹھے اور اوس صحبت کے  
 کو اوس سے اندیشہ کسی طرح کی بدنامی کا ہو تو وہ لوگ یہ شیل کہتے ہیں یا اور لوگ اون  
 لوگوں کی فحاشی اور اس طفل کی صحبت سے احتراز اور اجتناب کے واسطے یہ صہارت  
 زبان پر لاتے ہیں، کاسا دیچے اور باسا دیچے، یعنی اگر ہوئے کسی کو اپنے پاس  
 کچھ کھانا دیدیجئے لیکن پاس رہنے کو کچھ دینی مناسب نہیں، کہہ دیا اور نیم پٹہ حایہ  
 ایسی کے حق میں کہتے ہیں کہ خود خراج فاسد رکھتا ہو اور پھر صحبت مفسدون کی  
 اختیار کرے، کیس میں نہیں کھل کی لٹی بانکا پھری گئی گلی ظاہر ہے کالی بھلی نہایت  
 دونوں کو بار و ایک ہی کیفیت، جب دو شخص ایسے ہوں کہ اون دونوں سے کچھ  
 لگوئی حاصل نہو تو اون دونوں شخصوں کو حق میں کہتے ہیں کہتے ہیں کہ وہ بارہ برس نمی میں

رکھی جب تکلیف بیٹھتی یعنی بد طبیعت کو صحبت اکثر کچھ نہیں کرتی فصل کاف فارسی  
 گھر کے ناگ نہ پوچھے اور باغیچہ جو جن جامی یعنی جب ایک چیز یا سب حاصل ہو سکتی ہو تو اس وقت  
 حاصل کرے اور بعد ازاں اس کے حاصل کرنے کے واسطے درختا اختیار کرے وہ بھی باغ  
 سالن اور بڑی ہو گا نام مستغنی بیان ہو گا نون کا جوگی جو گنا اور باہر کا جوگی  
 سہ ہدی یعنی اپنے شہر کے آدمی کی گدگیا ہی اہل فضل سے ہو قدر نہیں کرتے اور باہر کا آدمی  
 کی کو فضل و ہنر کم رکھتا ہو قدر زیادہ کرتے ہیں کیا وقت پھر نہیں ملتا تا ظاہر ہو  
 گھر کا جمید ہی لگاؤ دھالی ظاہر ہے گیدگی موت آتی ہے تو شہر کی طرف بھاگتا ہے یہ  
 شغل مانند اس شغل کے ہو سکتے کی موت آتی ہے انہم کہ کاف تازی کی فصل میں گذری  
 گو نہیں سمجھی ہے چھبھی چیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاس تھانی معروفہ اور پھر بعد اس کو  
 چیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاس تھانی معروفہ و برادر اطفال کو تو بہن پیش لایے  
 شخص کے حق میں کہ تو بہن کہ جب کسی امر کی قباحت اس کے سامنے بیان کی جائے تو اس  
 قباحت سے انکار کرے کہ ایک اور قباحت کا اقرار کرے کہ فی الجملہ نسبت اس کے کم ہو اور  
 ایسی قباحت کو جو فی الجملہ قباحت اول سے کم ہو لفظ چھبھی کے ساتھ تعبیر کرنا اسو اسو ہو کہ  
 برادر اطفال سے نسبت اور برادر کے لوگ کہ بہت کم کرتے ہیں مگر کاکیر گوی بہن کے  
 ظاہر ہو کر گھٹا ہو اور گنگوٹ کا پرہیز یہ ایسے مقام میں پوچھتے ہیں کہ کوئی شخص ایسا  
 کام کرتا ہو کہ اس میں خرابی اور بدنامی بہت ہو اور ایسے کام سے احتراز کرے کہ اس میں کچھ  
 قباحت بہت نہیں ہے شہر یا پھر اس کو ٹھکی کو خرابی کہنا بہت بگاڑتا ہے یہ اس شخص کے حق میں  
 کہتے ہیں کہ لایہ تو اس کے کسی سے کہو کہ میرا سب مال تھوڑا سا ہے اور چھبھی کچھ کام پر ہے آؤ  
 سے ہاتھ الگ کرنا ایسے کچھ ہندسہ کا نون بہار نام نشانہ گڑکھاس کی تو اندھیری میں

انکی + پیشل مرد اور عورت دونوں کے حق میں کمی جاتی ہے یعنی اگر طبع اور لالچ  
 نفع کا ہوگا تو آپ ہی وقت بوقت چلا آویگا گھر کبیر تو باہر بھی کہیہ مستغنی بیان  
 سے ہو گھر میں جو روکا نام ہو گھر کے ہو کیا ہوتا ہو یعنی اپنی بزرگی اپنی زبان سے  
 کہتی پیغام دے کر جب اور کوئی بزرگ کہے تو بزرگی ہو کر بہ کشتن سفر داخل یعنی  
 رعب پہلے ہی دن بیٹھا ہو گھر کے پیرون کو تیل کا لیدہ + یہ مستغنی بیان سے ہے  
 گھر کی مرغی دال برابر ظاہر ہے + گارمی دیکھ کر پاؤں چھوڑ دیا ایسی جگہ ہو گھر میں  
 کہ کوئی شخص کیہ دہنا کسی کام کے واسطے نہ تھا ہو اور جب دوسرا شخص اس کے ہمراہ  
 ہو جاوے تو پھر بدون اس کے سہارے کے کام نہ کر سکے یا کہو کہ حجر سے اکیلے یہ کام  
 نہیں ہو سکتا دیکھی کہاں کیا کچھری میں یعنی یہ مال بجا صرف نہیں ہوا بلکہ اپنے  
 محل میں صرف ہو گھر کی کبیر کھاوین اور دیوتا بھلا منادین + یہ پیشل ایسی جگہ  
 ہو سکتے ہیں کہ جب بعض امر ایسا ہو کہ اگرچہ اس سے فائدہ کرنے والی کو ہو لیکن  
 دوسرا آدمی اس سے راضی ہو جاوے فصل لازم ہو گا اگر شہیدوں میں سے  
 یہ مستغنی بیان سے ہو لکھے ہوئی پڑھے خدا یہ پیشل وہاں ہو سکتے ہیں کہ کوئی شخص  
 بہت غلازشت لکھا ہو لنگا میں چھوٹا سو پاؤں گز کا + یہ پیشل ایسی جگہ ہو تو ہیں  
 کہ وہاں کا خرد و بزرگ فتنہ انگیز ہو اور مطالب اسکا یہ ہو کہ اس جگہ کام کبیر بھی  
 آفت روزگار ہے لینا ایک نہ دنیا دو + یعنی ہکواس شخص کے ساتھ کچھ معاملہ ہو  
 فصل عظیم منجہ بر جمالی اور پیچھے پیچھے فلان مرانی + یہ ایسی کھتی میں کہتے ہیں  
 کہ رو برو خفا ہد کہے احمد پیچھے کے پیچھے برائے مردہ و درخ میں جاب یا بہت  
 میں اپنے علوانا نہ سے کام دے یعنی انکو کسی کے نیک دہے غرض نہیں ہو

فائز کے مان مارے مان ہی مان پکارے یعنی بچہ کا قاعدہ ہے کہ مان اوسکو  
 مارتی ہے اور وہ اوسکو پکارتا ہے اور اوس سے بیزار نہیں ہوتا ہے پچھلی کی جا کو  
 تیرا کون سکھائے مستغنی بیان سے ہی مرتے گو مارے شاہ مدار جب کوئی شخص  
 آفت رسیدہ ہوا اور آفت بحسب تقدیر کچھ اور ہو چنچا ہے تو وہ ان یہ عبارت بولے  
 مین یا ایک کے تین نام پر سا پر سوم پر سرام یعنی دولت کے سبب سے تین حالت طاری  
 ہوتی ہیں اگر نہ تو تھارت سے نام لین اور کچھ دولت ہم ہو پئے تو اوسکو اچھی طرح  
 پکارتے ہیں اور اگر دولت زیادہ ہم ہو چنچا تو بہت عزت کے ساتھ اوس کا نام  
 لیتے ہیں مثلاً غیری مین کسی شخص کو پر سا کہہ کر پکارتے ہوں وہ جب کچھ پاپ ہم ہو چنچا یا  
 تو اوسکو پر سو پکارتے لکھتے اور اوس نام رشتہ سے بچا کرین اور جب بہت لڑا  
 ہو گیا پر سرام کہتے لکھتے کہ یہ نام عزت داروں کا سا ہو مانی پرتانگا اور بڑھیا کی  
 برات جب ایک شخص کچھ میر کسی سے عاریت لیکر کارروائی کرے اور دوسرا شخص  
 وہ چیز عاریتی اوس سے اپنے کام کے واسطے مانگ لے تب یہ عبارت بولتے ہیں  
 مفت کی شراب قاضی کو بھی حلال ہے ظاہر ہے منہ اجوگی اور ایسی اوکھ کیا معلوم  
 اوکھ الب مفتوح اور اوکھ ساکن اور کاوت ماری خلوط الما مفتوح اور ڈال  
 ساکن سے دو یعنی جیسا سر منہ اجوگی ایک دوسرے سے امتیاز نہیں کیا جاتا  
 ایسی ہی پس ہوئی دوائی چیز نہیں ہوتی مرن چلے سوکھ سامنے جو پیرانہ سال مرد  
 یا عورت اپنے ہر کام کے واسطے شکون نیک کی تلاش رکھتے اور ساعت بد میں کام نہ کرے  
 تو اس کے حق میں پیشل کہتے ہیں موسے پر ہنودوں یعنی ایک تو مصیبت اور  
 آفت تھی اور اوس پر یہ مصیبت دوسری مزید ہوئی موسے باپ کی بڑی بڑی

یعنی شخص کی بعد مرنے کے قدر ہوتی ہو اور اسکی ہر صفت مبالغہ سے بیان کرتے ہیں، من بھائے اور منڈ یا بلائے یعنی جی تو چاہتا ہی اور ظاہر میں انکار کرتا ہے مارے گھٹنا پھوٹے انگہ یہ مثل وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص ایسی بات کہے کہ محض بوجھل ہو مان نہ مان میں تر امان + ظاہر ہے مشتے کہ بعد از جنگ یا دیگر برکھ خود پایہ زور + مستغنی بیان سے ہو + مفلسی میں آنا گھلا + یہ وہاں بولتے ہیں کہ کسی مفلس کو مصارف ایسے و پیش آجاوین کہ اونسے گزیر نہ ہو + مرنا کیا نہ کرتا + یعنی جو شخص کہ اسکو نوبت بچان اور کار و ہاشخوان پہونچی ہو اس سے جو بچا لپکا سو کہ لپکا سیو ہو واجب جانیو جب تیجا ہو یہ مثل خاص میواتیوں کے قریب اور وغا بازی کے باب میں کہتے ہیں میرے سے آگ لالی اور نام رکھا بسیدر + بسیدر یعنی آتش کو ہے یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے کچھ استفادہ کرے اور اسکو اپنے نام سے ظاہر کرے + **فصل نوں** نئی نائن اور ہانس کا نوہرنا یہ وہاں کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی کام کو سیکھنا شروع کرے اور سامان اسکا خوب درست نہ ہو + ناوگنے ہو بولی خواجہ خضر نے + یہ مثل ایسے محل میں بولتے ہیں کہ جب کبھی کسی کام میں ہرج واقع ہو جاتا ہو تو وہ ایک شخص خاص ہی کے سبب سو سمجھتا ہو نیا شور با اوگنی ہوٹیان + سامان قلیل ہونیکے وقت بولتے ہیں + نہ جیتی نہ ڈھول جیتی یعنی نہ سیا کام کوئے نہ یہ امر و پیش آتا + نادان کی دوستی جی کا زیان ظاہر ہے + نہ گو میں اینٹ ڈالو نہ چھینٹ اوڑھے مستغنی بیان سے بے نیکی ہر باد گنہ لازم یہ بھی ظاہر ہو نہ نومن تیل ہو نہ راو جانا ہے + یعنی نہ سامان کثیر ہم پہونچے گا اور نہ یہ امر خاص طور میں آئیگا + نامر و ہاتھی اپنے نکر کو مارتا ہے + ظاہر ہے نیا نو کر شیر مارتا ہے یعنی جنکو



بنیاموت ہے وہ اپنی رسوخ کے واسطے اول کار ہائے شکل کو سرانجام کر دیتا ہے  
 کامی چور مالا جادوے اور نامی سلبو کما کھائے اسکو بیان کی کچھ حاجت نہیں  
 نادان بات کرے اور دانا قیاس کرے، ظاہر ہر نچ نہ جانی اور آنگن ٹیڑھا یعنی  
 کام کرنا خود اپنے تئیں نہیں آتا اور اسباب اور آلات کی بوجہ ہونی کا شکوہ کرتا ہے  
 نیا مسلمان قصاب کی دکان پر یعنی اپنی مسلمانانہ کار کرنے کے واسطے نو سو چوتھے  
 کھا کے بلی ج کو طلی جب کوئی شخص اول بہت افعال شنیع کر چکا ہو اور بعد اوستہ  
 نماز و روزہ کی طرف مصروف ہو تو اس شخص کے حق میں یہ عبارت بولتی ہے  
 تانی کی ٹکڑی کھاوے اور داوی کا پوتا کھلاوے، یہ بھی ظاہر ہے، تانی کی ہرات  
 میں سب سٹاکر کام کون کرے، یہ وہاں استعمال کرتے ہیں کہ ایک مجمع میں ہر شخص  
 اپنے تئیں بڑا سمجھ کر کسی کام میں ہاتھ نہ ڈالے اور چاہے کہ دوسرا سرانجام دیدہ  
 نیم حکیم خطہ جان، مستثنی بیان سے جو نیم ملاحظہ ایمان علی ہذا القیاس، نو نقدہ  
 تیرہ او دھار ظاہر ہے فصل واو ولی را ولی سے شناسد یعنی ہر کسی کو واسطی  
 اور اوسے فن کا آدمی خوب پہچانتا ہے۔ وہ دن گھو جو خلیل خان فاختہ مارتے تھے  
 ظاہر ہے وہ وقت کا وغور و ہوا اسکا حاصل بھی مستثنی بیان سے ہے فصل با  
 ہون، ہر بردار کے چلنے چلنے پات، یعنی شدنی اور خوش نصیب کے پہلے ہی سے آتا  
 نیک ہوتے ہیں، ہندو کی مت ادائی، ظاہر ہے ہاتھی پھرے گا، نون گا، نون جگا  
 ہاتھی اوسے گا، نہ، یہ بھی ظاہر ہے ہاتھ میں کانسہ تو ہمیک کا کیا سانسائی یعنی  
 جب گداوی اختیار کی تو پھر مانگنے میں کیا احتیاط جننے گھر سے چاہا مانگا بات گلشن  
 کو اسی کیا ہے، یعنی جو چیز کہ اظہار اور آنکھوں کے سامنے ہو اوسکی ہر ایک سے معلوم

کرنیکی حالت نہیں فصل یاے تختانی ایک انار و صد بیار یعنی موجود ایک ہے اور اسکے خواہندہ بہت ایک گز و دو فاختہ یہ ایسے مقام میں ہوتے ہیں کہ ایک حربہ میں دو حریت کا کام تمام کیا جاوے۔

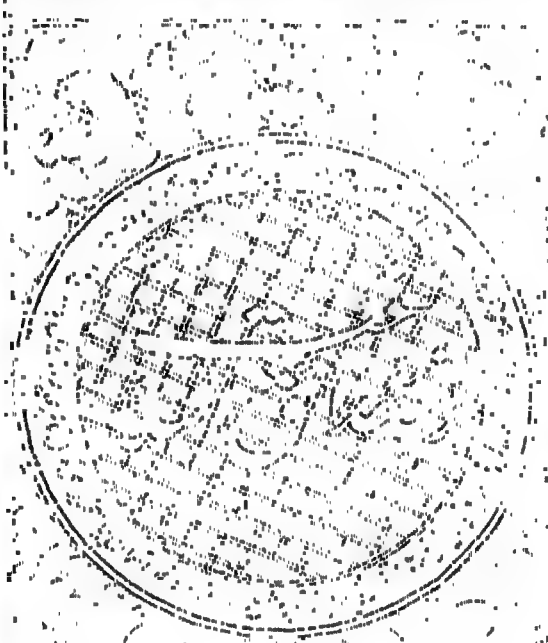
### خاتمہ از مصنف

شکر کار ساز حقیقی کا کہ اس نسخہ کی تالیف سے فراغ تمام حاصل ہوا اور اس سالہ کی تحریر سے فرصت کلی میسر آئی جو امر کہ اس ضعیف بنیان نے اپنے ذمہ پر لیا بالفعل اسکے بارے سے سبکدوش ہوا آئندہ جو نیرنگ تقدیر سے پیش آوے اللہ معذور کے موافق اسکے تقدیم میں اوقات صحت کیجا بیگی، وَاللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكُنْ مِنَ الْمُفْلِحِينَ

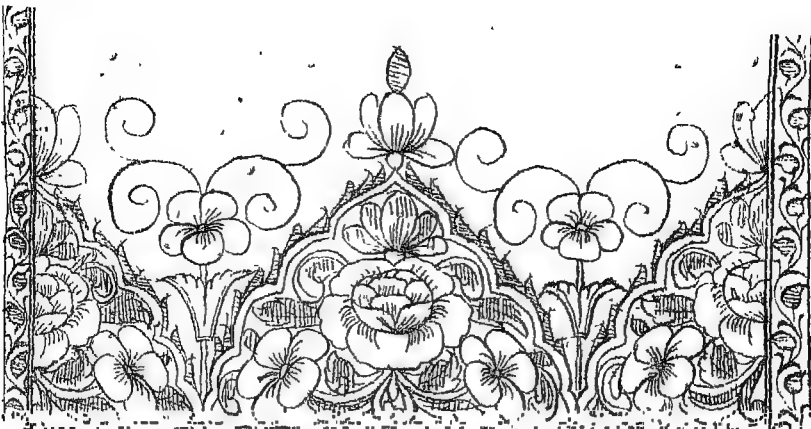




کتابخانه امیرکبیر  
چاپخانه امیرکبیر



مطبعه میمنشی بطبعه بن جهان



بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدور ہیں کب تری وصفون کی رقم کا | حقا کہ خداوند ہے تو لوح و قلم کا

حمد و مضمون کا فکر جبے ل میں گزرتا ہے اونعت کو معانی کا خیال جبوقت آتا  
تو کوتاہی و صافیہ کا غذا و تنگی ظرف و واث بلکہ عقل کی نارسائی اور اندیشہ کی ناتوانی  
اس امر سے مانع ہو کر چاہتی ہے کہ اس عقدہ مالاخیل سے ناخن فکرو نارسائی کا تم  
نکر کے و دستون و اثقی الا خلاص کی خدمت میں دو کلمہ غرضی الغرض کو عرض کرو  
کہ نسخہ حقائق البلاغت علم بیان اور بدیع اور عروض میں شمس الدین فقیر رحمۃ اللہ  
علیہ کے قلم بلاغت رقم کا شجرہ ہی اور اس کتاب کا اس فن کو استیعاب میں شجرہ ہی  
صاحب الامتاق بلند مراتب حاکم داد و روا اور ویش گستر پوئرس صاحب  
وام اقبالہ نے کہ شہر سعادت بہر شاہجہان آباد کے مدارس کو نسیپل ہیں فقیر سرایا  
غاک علماء گدایو سر کو چہ فضلاء گستر شتہ وادی ناتوانی اما ہم بخش صاحب قاتی کو  
کہ طلبہ فارسی خوان کی تعلیم کے لیے مدرسی اول کے عہدہ پر پیشرفت ہو ارشاد کیا کہ  
یہ نسخہ فارسی زبان سے اردو میں ترجمہ کیا جاوے اور اردو میں عربی اور فارسی

مشالوں کی جگہ اشعار و زبانان ہند کے مندرج ہوں تو اون لوگوں کے واسطے  
 کہ اردو اشعار سے ذوق رکھتے ہیں اور استعداد نہیں رکھتے کہ فارسی کتابوں تک  
 اولی مطالب عالیہ کو سمجھ لیں بہت مفید ہوگا اس واسطے اس خاکسار نے بموجب اسکے  
 کہ انما موعود رہا وجود کی استعداد کے تقدیم امر میں سعی کر کے اس رسالہ کو شہ ۱۲۸۵  
 مطابق ۱۸۶۷ء میں مرتب کیا لیکن مستعدان انصاف پسند پر مطالعہ کو وقت نہ پہنچا  
 کہ اس کم استعداد فرسائل علمی کو لکھنے اور امثلہ اردو کے فراہم کرنے میں کستدرستی کی ہے  
 اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ نام حاصل ہو  
 اس واسطے بہت مسائل اصل کتاب میں زیادہ کر دیے اور ایسا کہ لفظ لفظ کے ترجمہ میں طلبہ کی  
 توضیح غائب ہوئی اسلیو ترجمہ میں اس امر کا مقید نہیں ہوا ہے چند انہی عنذ یہ میں غور  
 اور تامل کو کسی مقام میں معاف نہیں رکھا لیکن بقول اس کے کہ **الانسان مکرکب**  
**من اخطاء و التیسان** اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کریں ورنہ  
**شیبہ یسین** جانا چاہیے کہ اس کتاب میں پانچ حدیث اور ایک خاتمہ ہر حدیث پہلا  
 علم بیان میں حدیثہ و وسط علم بدیع میں حدیثہ تیسرا علم عروض میں حدیثہ  
 چوتھا قافیہ میں حدیثہ پانچواں فن معاین اور خاتمہ سرفات شعرین  
 اور ہر ایک کی تعریف اس کے موقع میں بیان ہوگی

### حدیثہ پہلا علم بیان میں

علم بیان چند اعدون کا نام ہے کہ او کو اگر ایسی طرح سے یاد کریں کہ وہ سب  
 زمین میں حاضر ہیں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق مختلف  
 ہوتے ہیں بعض انہیں سے اس معنی پر اس طرح سے دلالت کرتا ہو کہ اس سے

وہ معنی صاف سمجھے جاتے ہیں اور بعض سو وہ معنی صاف صاف اور واضح نہیں سمجھ جاتے بلکہ  
بعد فکر اور تامل کو چھین آتے ہیں اور ان سب کی مثالیں آگے بیان کی جائیں گی اب معلوم  
کیا جاتا ہے کہ قید اس طرح سے یا کر کے کی کہ سب سے پہلے میں حاضر نہیں اس واسطے کہ  
اگر کوئی شخص فقط نزدیک کے معنی ہو تو مثلاً کئی عبارت میں ادا کرنا معلوم کر کے تو اس کو  
یہ نہ کہیں گے کہ یہ شخص غلم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کوسا ہے اس واسطے کہ اگر  
کوئی شخص کئی معنی کو کئی عبارت میں ادا کرے اور وہ کئی عبارتیں البتہ ایسی ہوں  
کہ ایک کی دلالت دوسری کی دلالت سے واضح تر ہو تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے  
علم بیان سے وہی ہو کہ ایک معنی کو کئی عبارت مختلف الدلالة میں ادا کرے اور دلالت  
کو واضح ہونے میں اختلاف کی قید ہو اس واسطے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتوں  
مختلفہ میں ادا کرے اور ہر عبارت سو وہ معنی یکساں واضح ہوتے ہوں یعنی جیسا کہ  
پہلی عبارت سے واضح تھی اور سیطرہ سے دوسری عبارت سے بھی واضح ہوں مثلاً  
آفتاب کو الفاظ مترادف سے تعبیر کرے چنانچہ شمس وریضیا اور لوح اور عین اور سوا  
اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہیں ہے اور جو کہ اس تعریف میں دلالت کا ذکر ہی لازم آتا ہے  
کہ دلالت کو بھی بیان کیا جاتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہے ایسی چیز  
اگر اس چیز کو جان لین تو اس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آجائے مثلاً دھواں  
ایسی حالت ہے کہ اس کے معلوم ہونے سے معلوم ہو جاتا ہے کہ وہاں آگ ہو پس دھواں  
دلالت کرتا ہے آگ پر اور جو دلالت کرے اس کو دال کہتے ہیں یعنی دلالت کرنیوالا  
اور جو چیز دلالت کرے اس کو مدلول کہتے ہیں یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ دھواں دال ہے  
اور آگ مدلول اور دلالت کرنیوالا اگر لفظ ہو تو اس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہیں

اور اگرچہ اور شوہو سو لفظ کے اوس دلالت کو دلالت غیر لفظی کہتے ہیں مگر جو رقم لفظی پر  
 اور بنا فرسخ پر آوے وہاں آگ پر دلالت کرتا ہر انکی دلالت غیر لفظی ہے کیونکہ یہ سب  
 چیزیں لفظ نہیں ہیں اور دلالت لفظی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اوس لفظ کو جس شے پر  
 دلالت کرنے کے واسطے وضع نے وضع کیا ہو وہ لفظ اوسی شے پر دلالت کرے مثلاً اس کے  
 مقابل جانور درندہ مشہور کے اصل میں بنایا گیا ہے اور اوس جانور پر دلالت کرے  
 اور علیٰ ہذا القیاس اس دلالت کو دلالت وضعیہ کہتے ہیں اس واسطے کہ اس میں وضع کو  
 دخل ہو و و سہری یہ کہ طبیعت کو چاہئے کہ وہ لفظ سبز ہو جیسے بیمار آہ کہتا ہو اور  
 اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اس کے دروہر پس طبیعت بولنے والے کی دروہ کے وقت  
 خواہ خواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکلا جائے اس دلالت کو دلالت طبیعیہ  
 کہتے ہیں کیونکہ اس لفظ کے بولنے میں طبیعت کو چاہئے کہ وہ دخل ہے تیسری یہ کہ نہ وضع  
 اوس کو اوس شے پر دلالت کو واسطے وضع کیا ہو اور نہ بولنے والے کی طبیعت کو تقاضا ہو  
 زبان سے نکلا ہو بلکہ جس وقت وہ لفظ بولا جاوے تو عقل اوس سے کوئی شے سمجھے  
 مثلاً کوئی شخص دیوار کے پیچھے کھڑا ہو کہ لفظ ویر کا کہے اور اوس سے معلوم ہو کہ پیچھے  
 دیوار کے کوئی شخص ہوتا ہے پس ویر نے فقط بولنے والے کو وجود پر دلالت کی  
 اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہیں کیونکہ اس میں عقل کو دخل ہے اور علم بیان میں  
 فقط دلالت لفظیہ کام آتی ہے اس واسطے کہ از بسکہ طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہیں اور  
 اس سبب ہر دلالت طبیعیہ اور عقلیہ مفید نہیں ہوتی اور وضعیہ میں سے بھی دو قسم  
 آتی ہیں اور اس کا بیان آگے مفصل آوے گا اب معلوم کیا چاہئے کہ دلالت لفظیہ وضعیہ کی  
 تعریف یہ ہو کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جس وقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا یہ نسبت



اوس شخص کے ہو کہ وہ اوس لفظ کے اوس معنی کو واسطے وضع ہو تو پراگاہ ہو کیونکہ اگر پراگاہ ہو گا اوس کے نزدیک وہ معنی مجہول ہونگے اور یہ دلالت یا اسطرح ہے کہ لفظ جبر شے کو مقابل وضع ہوا ہے اوس تمام شے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جیسے اسکے پونے سے یہ سمجھا جائے کہ مراد پونے والے کی لفظ حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جائے کہ مراد اوسکی وہ شے ہو کہ جس میں حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اس دلالت کو دلالت مطابقی کہتے ہیں اس واسطے کہ لفظ اور معنی مطابق ہیں اور یا اسطرح ہے کہ اوش شے کو ایک جن پر دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھتے جاتے ہیں اسکو تضمنی کہتے ہیں اس واسطے کہ یہ جزو اسی کے ضمن میں ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اسطرح ہے کہ وہ لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اوس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ وہ معنی اوس لفظ کے سارے معنی کا کڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اوسکو لازم ہو گئے ہیں مثلاً انسان کا دلالت کرنا ہنسے والے پر یا لکھنے والے پر کہ واسطے کہ ہنسنا اور لکھنا انسان کی ذات میں داخل نہیں بلکہ خارج سے ایک مراد اوسکو لازم ہو گیا ہے اس دلالت کو دلالت التزامی کہتے ہیں بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والوں کی اور علم بیان والوں کی اصطلاح میں مطابقی کو وضع کہتے ہیں اس واسطے کہ وضع فرما اوس لفظ کو اوس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت وضع کی طرف منسوب ہو اور دلالت تضمنی اور دلالت التزامی کو عتلیہ کہتے ہیں تضمنی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن میں حاصل ہو گیا جزو بھی ذہن میں حاصل ہو گیا اور التزامی کو اس واسطے کہ عقل اس بات پر بھی حکم کرتی ہے کہ جب وہ شے ہو کہ اوسکو کوئی اور شے لازم ہو ذہن میں حاصل ہو گئی وہ شے لازم بھی

وہن میں جمل ہو گئی دونوں اصطلاحوں میں فرق یہ ہے کہ منطقیوں کے نزدیک  
وضعیہ و عقلیہ دونوں قسم مطلق دلالت کی ہیں اور یہ تینوں قسمیں کہ جو علم بیان کی  
اصطلاح کے موافق ہیں وضعیہ ہیں و اہل میں اور علم بیان والوں کی تقسیم کے موافق  
وضعیہ و عقلیہ ہر چند دونوں ایک دوسرے کے مقابل ہوں لیکن مطلق دلالت کی قسمیں  
نہیں ہیں اور جانا چاہیے کہ ایک سخی کو ایسے چند طریق ہیں اور اگر تاکہ بعض نہیں  
واضح ہووے اور بعض اسکی نسبت کروا کر وضع تر دلالت مطابقی کے ساتھ نہیں ہو سکتا  
اس واسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت کرتے ہیں  
یہ نہیں ہو سکتا ہے کہ بعض کی دلالت ان میں سے بہت ظاہر ہو اور بعض کی کم اور  
یہ امر بھی جب ہو کہ شے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان ان معنی کی واسطے بنائے گئے ہیں  
اور اگر یہ جانتا ہو گا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہیں کریں گے مثلاً لفظ لیت اور اسد اور  
غضنقر اور حارث یہ چاروں لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہیں جب یہ معلوم ہو گیا  
پس دلالت ہر واحد کی اوس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہیں یا یوں کہیں کہ  
خسارہ اور سکا گلاب کو مانند ہیں سنو والا جسوقت یہ جانتا ہو گا کہ خسارہ اور گلاب  
اور مانند کو معنی یہ ہیں تو ممکن نہیں کہ کوئی اور کلام اس معنی میں بشرطیکہ دلالت  
مطابقی رکھتا ہو نہ نسبت اوس کلام کے واضح ہونے میں کم ہو یا زیادہ کیونکہ نسبت  
ہم ان سب لفظوں کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی میں لاوینگے مثلاً بجائے رخ کے  
خدا اور بجائے گلاب کو در اور بجائے مانند کو مشابہ تو شے والا اگر ان لفظوں کے  
معنی جانتا ہو گا جیسا اس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے سمجھ گیا اور نہ ان  
ہرگز کچھ تفاوت نہیں ہو نیک اس مقام میں ایک اعتراض وارد ہوتا ہے اور وہ یہ ہے

کہ یہ بین ہو سکتا کہ سننے والا اگر ان لفظوں کے معنوں سے آگاہ ہو تو وہ ان واضح  
ہونے میں اختلاف نہ واسو اسلئے کہ شاید بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے موجود ہوں  
کہ ان کے معنی تقویٰ ہی توجہ و عقل میں آجاوین بسبب کثرت استعمال کے یا اسجہ تک  
کہ اسکو سننے ہوئے غرضہ قریب ہوا ہے اور بعض الفاظ خیال میں اسطرح سے ہوں  
کہ بڑی توجہ کے بعد ان کے معانی عقل میں حاضر ہوں اور اکثر مرتبہ کہ باوجودیکہ  
ہم پہلے جان چکے ہیں کہ یہ لفظ فلا نے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اس معنی  
کا ان کو واسطے بار بار تکرار کرنا کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب ہو کہ  
کہ اسکو سننے ہوئے بہت زمانہ ہوا ہے یا اس لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونوں صورتوں میں  
ظہور اور غفا ممکن ہے اسکا جواب یہ ہے کہ وضوح اور غفا میں اختلاف ہونے سے  
یہ مراد ہو کہ یہ امر خود دلالت کی ذات میں پایا جاتا ہو نہ بواسطہ کسی اور شے کے  
چنانچہ دلالت التزامی میں کہ اگر لازم کسی شے کو قریب ہو کر تو اسکی دلالت واضح  
ہوگی اور اگر لازم اس کے بعید ہونگے تو دلالت اسکی خفی ہوگی اور بیان اسکا اگر  
مفصل آویگا پس یہ غفا اور غلو نفس دلالت میں ہو اور دلالت مطابقی میں دلالت  
خود برابر ہوگی بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد و زمین میں حاضر ہو جاوین  
یا بسبب تکرار ہونے کو یا مدت گذر جانے کے بعد زمین میں حاضر ہوں ہر صورت  
ایک معنی کا اور اگر اظہار میں مختلفہ میں دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن نہیں ہے  
لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کو ساتھ ہو سکتا ہے واسطے کہ دلالت التزام  
مزموم کے ساتھ کو لازم ہو جاتا ہے اور اسطرح سے دلالت تضمن میں ہر گل کے ساتھ  
اختیار کو لازم ہو جاتا ہے اور ان دونوں لزوم کے مترتبہ مختلف ہونے میں یہ اختلاف

ولالت التزام میں اسطر سے ہو کہ شاید لزوم ایک ہو اور اسکو لازم بہت ہوں اور  
اون کو لازم میں سے بعضو بسبب کم ہو تو اسطون کے لزوم سے قریب ہوں اور بعضے  
بسبب پاؤہ ہو تو اسطون کے اوس لزوم سے بعید ہوں پس جہین واسطو کم ہو ویکر  
وہ زیادہ واضح ہو گا اور جہین واسطے زیادہ ہونگے وہ اوسکی نسبت کرم وضع ہو گا  
مثلاً لنبے قدوائے کو کہا جاوے طویل النجا یعنی لمبر پتلے والا کیونکہ نجا و نون کو  
اور جیم اور آخر اوسکی دال تنوار کے پرتلہ کو کہتے ہیں میں پرتلہ اوسیکا ہو گا جب کا قد  
بہت لنبہ ہو گا پرتلہ کے لنبی ہونے سے قد کے لنبے ہو تو تک کوئی واسطہ نہیں ہے ہی  
سبب سویہ عبارت اپنی مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سنی کو کہیں کثیر الیاء یعنی  
بہت رکھ والا اس مثال میں لزوم تک واسطو بہت ہیں اس سبب ہو کہ بہت رکھ  
بہت لکڑی چلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیوں کا بہت جلتا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے  
اور بہت کھانا پکنا موقوف ہوا پر زیادتی ممانون کے اور زیادتی ممانون کی موقوف  
ہو اور پرخاوت کو یا کہیں کہ جبان الکلب یعنی وہ شخص کہ جسکے گھر کے گتے نامرد ہیں نامرد ہوتا  
گتوں کا یہ ہو کہ مار کھاوین اور جاوین نہیں اور یہ بات جب ہو کہ اونکو امتحان بہت  
حاصل ہووین اور گتوں تک بہت امتحان کا حاصل ہونا بہت گوشت ہو تو پر موقوف  
اور یہ اور یہ بہت کھانا پکنے کو اور یہ اور یہ بہت ہو تو ممانون کے علی ہذا القیاس پہلے  
کی نسبت جہین واسطے کچھ کم ہیں یا کہیں مہرول افضل یعنی وہ شخص کہ جسکی اونٹنیوں کو  
بچے و بچے میں فیصلہ نہ ہوئے اونٹ کو بچہ کو اور اسی جدا کیے ہوئے کو کہتے ہیں  
پس بچے کا ڈبلا ہونا جب ہوتا ہے کہ اوسکی ما کو پاس نہ کہیں اور یہ سبب کثرت  
اسباب کو ہے کہ اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹوں پر

لاؤ کرنگوانا بہت ممانوں کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتوں میں ایک دوسری کی نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اس طرح سے ہو سکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور ملزوم بہت مثلاً سفیدی برف اور پاکی دانت اور شیر اور لٹا اور گچ اور غیر اسکے بہت چیزیں ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا اور ملزوموں میں سے بعض کو ساتھ بہت ظاہر ہو اور بعض کو ساتھ کم آورد لالت تضمنی میں اس طرح سے ہو کہ شاید ایک معنی کسی شے کا جز ہو اور کسی دوسری شے کو جز کا جز ہو پس دلالت کرنا پہلو کا جز پر بہت ظاہر ہو گا اوس سے کہ دوسری شے اپنی جز کے جز پر دلالت کرے مثلاً جسم حیوان کا جز ہے اور حیوان انسان کا جز ہے پس جسم انسان کو جز کا جز ہو اسکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہیں حیوان ناطق کو یعنی ایسی چیز جو حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اور ناطق معنی اوس چیز کے ہو کہ کلیات کو معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادۃ کو کہتے ہیں یعنی ایسی چیز کو کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ برہنے والا ہو اور اوسکو ادراک ہو اور اپنی خواہش سے حرکت کرتا ہو اس صورت میں انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہو پس حیوان انسان کا جز ہو اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ مرکب ہو پس جسم حیوان کا جز ہو اور جسم حیوان کا خود جز ہو اور انسان کو جز کا جز ہے جب یہ بات ثابت ہوئی تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جز پر یعنی جسم پر بہت واضح ہے نسبت اوسکے کہ انسان دلالت کرے اوسے جسم پر کہ وہ انسان کے جز کا جز ہے اس لیے سے معلوم ہوا کہ علم بیان میں معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہیں دلالت التزام میں لازم ایک امر خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تضمنی میں

لازم کل کا جز ہوتا ہے کسوا سٹے کہ پہلے بیان ہو چکا کہ جیسے لازم کو لازم کے ساتھ  
 دلالت التزام بین لازم ہے اسی طرح سے جز کو کل کو ساتھ دلالت تضمنی میں لازم  
 اور انھیں لازم و مومن میں باعتبار موضوع اور خفا کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لازم  
 بعضی جاتے میں دونوں طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لازم کہ امام  
 جب کہیں کہ مقتدی موجود ہونگے اور مقتدی جب کہیں کہ امام موجود ہوگا کسوا  
 کہ اگر امام نہ ہو کس کو پیچھے کھڑے ہوؤ والے کو مقتدی کہیں اور اگر مقتدی نہ ہو  
 کسے آگے کھڑے ہوؤ والے کو امام کہا جاوے اور بعض جا ایک طرف سے لازم ہوتا ہے  
 جیسے علم اور زندگی میں اس مثال میں ایک طرف سے لازم ہو کسوا سٹے کہ علم کو  
 زندگی لازم ہے جس جگہ ہو گا زندگی ضرور ہوگی کیونکہ علم بے زندگی نہیں ہوتا  
 اور زندگی کہ علم لازم نہیں کیونکہ یہ ضرور نہیں کہ جو زندہ ہو اسکو علم بھی ہو اور ضرور  
 لازم بہادری اور شہر میں کہ شیر کو بہادری لازم ہے اور بہادر کو شیر کا ہونا ضرور نہیں  
 بلکہ جائز ہے کہ سوا شیر کے مرد میں پائی جاوے بعد اس کے یہ جاننا چاہیے کہ لفظ  
 جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے وہ معنی مراد نہ ہیں بلکہ وہ مراد  
 کہ اسکو معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرینہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ جس سے  
 یہ معلوم ہو کہ وہ معنی مراد نہیں یا ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا اگر وہ قرینہ پایا جاتا ہے  
 تو اس لفظ کو مجاز کہتے ہیں اور اگر ایسا قرینہ نہیں پایا جاتا تو اسکو کناہ کہتے ہیں  
 اور ان دونوں کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث میں معلوم ہو جاوے گی اور قید قرینہ  
 ہونے کی مجاز میں اور قرینہ نہ ہونے کے کناہ میں اسوا سٹے ہو کہ ان دونوں میں لازم  
 لازم کی طرف اشتغال ہوتا ہے اگر یہ قید نہ ہو تو دونوں میں امتیاز حاصل نہ ہو اور

جس شخص نے یہ کہا ہے کہ کنایہ میں لازم سے لزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے یہ بات غلط ہے کس واسطے کہ دلالت التزامی لازم پر دلالت کرنے کا نام جو نہ لزوم پر دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہو چکا اور چونکہ مجاز میں فقط ارادہ لازم کا ہوتا ہے اور کنایہ میں لزوم دونوں کا ارادہ جائز ہے پس مجاز محکم جزو رکھتا ہے اور کنایہ محکم کل کا اور جزو کل پر مقدم ہوتا ہے اس لیے واسطے مناسب ہے کہ مجاز کی بحث کنایہ کی بحث سے پہلے بیان کی جاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسموں میں سے ایک قسم کو استعارہ کہتے ہیں یعنی شبہ بہ کو ذکر کریں اور شبہ مراد کہیں پس استعارہ کی بناء تشبیہ پر ہے اس واسطے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی بیان کرے اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کو مقصد فقط دو چیزیں مجاز اور کنایہ اور تشبیہ مقدمہ ہے استعارہ کا کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ میں از بسکہ فائدہ بہترین اور اس سے بہت بحث کی جاتی ہے اس واسطے تشبیہ کو بھی ایک مقصد مقرر کر دیا ہے اور علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہیں ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے مقصد ٹھہرانہ کی یہ بہ خوب نہیں کہ سب کو بہت بحث ہو فی سہ کوئی چیز مقاصد میں داخل نہیں ہو جاتی اور فی حقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد میں سے ایک مقصد ہے نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ لفظ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اس لفظ سے اس معنی اور شے مراد کہیں یہ دو حال سے خالی نہیں پایا ہے کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کاموضوع کہ کے ارادہ کو منافی ہو یا موضوع کہ کے ارادہ کو منافی نہ ہو پس قسم اول یعنی جسمیں ارادہ کرنا خلاف موضوع کہ کاموضوع کہ کے ارادہ کے منافی ہوتا ہے اگر اوس میں علاقہ شائبہ کا ہے تو اوسکو استعارہ کہتے ہیں

اور اگر سوشا بہت کم کوئی اور علاقہ ہو اسکو مجاز مرسل اور قسم دوسری معنی میں ارادہ کرنا  
 خلاف موضوع کہ کاموضوع کہ ارادہ کو منافی نہیں ہے اور میں بھی اگر علاقہ مشت  
 کا ہو اسکو تشبیہ کہتے ہیں اور اگر سوشا بہت کم کوئی اور علاقہ ہو اسکو کنایہ کہتے ہیں  
 اس صورت میں علم بیان کے چار مقصد ہو گئے اور تشبیہ بذاتہ مقصد ٹھہر گئی یہ افادہ  
 بعضے فضلا کا ہے کہ میر شریف قدس سرہ نہ مطول کے حاشیہ میں نقل کیا ہے اور اگر کوئی  
 کہے کہ تمہاری تقریر سوشا بہت ہو کہ تشبیہ میں بھی سوشا معنی موضوع کہ کے اور شو مراد ہو  
 اور یہ غلط ہے کسواطحوں کہ جب کوئی کہے کہ مونہہ اسکا چاند کی مانند ہے صریحا تو میں دلتا  
 مطابقی پائی جاتی ہے اسکا جواب یہ کہ بعض فضلا نے لکھا ہے کہ جب کوئی کہے کہ کائید یعنی  
 مونہہ اسکا مانند چاند کے ہو مراد اس سے یہ ہے کہ وہ شخص نہایت حسن اور لطافت  
 رکھتا ہے پس معنی لازمی مراد ہو گئی لیکن معنی لازمی کا مراد ہونا یعنی موضوع کہ کو ارادہ  
 منافی نہیں ہے چنانچہ اوپر کی تقریر سے معلوم ہو چکا اب بتا چاہیے کہ علم بیان کی چار  
 صلیں ہیں اور ہم ان چاروں اصل کو چار فصل میں بیان کرتے ہیں اور ہر فصل کا  
 نام شجرہ ہے حقائق البلاغت کی مناسبت سے

### شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان میں

تشبیہ لغت میں دلالت ہے اور اس بات کو کہ ایک شے دوسری شے کو ساتھ ایک معنی  
 میں شریک ہے شے اول کو شبہ کہتے ہیں یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو تشبیہ یعنی  
 اس کے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنی کہ جس میں وہ دونوں شریک ہیں اسکو وجہ شبہ  
 کہتے ہیں یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی اداں دونوں چیزوں کو آپس میں  
 مشابہت ندین اور علم بیان کی اصطلاح میں تشبیہ دلالت ہے و وجہ کی ایک معنی میں



شریک ہو فیہ اس طرح سے کہ بطور متعارفہ کے نہواور متعارفہ کا حال آگے آویگا اور بطریق  
 تجرید کے بھی نہواور تجرید علم بدیع کی اصطلاح میں یہ ہو کہ شے ذی صفت ہو ایک  
 اور شے مانند اوسکے یعنی شے صفت اوسی صفت کو ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کو  
 تاکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شے ذی صفت پہلی اوس صفت میں اسی کامل ہے کہ اوس سے  
 ایک و شے موصوفہ باین صفت حاصل ہو سکتی ہے اسکی مثالین عربی اور فارسی میں  
 بہت ہیں اردو میں یہ مثال ہو سکتا ہے شہر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل میں ہو گیا  
 داغ دل سے آفتاب روز محشر آتشکارہ حاصل یہ ہے کہ اجماعہ مبالغہ منطوقہ سوزش پر  
 داغ دل کو یعنی داغ دل کا سوزش میں اس مرتبہ کو چھو بچا کہ اوس سے آفتاب  
 حاصل ہو گیا ظاہر میں یوں تباہ و برباد ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ ہی ہے لیکن  
 چونکہ یہ بطریق تجرید کے تشبیہ نہیں ہے اور یہ ضرور ہو کہ شبہ بہ آپس میں کسی ایک سے  
 باہم شریک ہوں اور کسی اور سے آپس میں جدا ہوں جیسو کوئی دو چیزیں ایسی ہوں  
 کہ اون دونوں چیزوں میں صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت اون دونوں کی  
 جدا ہو جیسو بال اور درخت منبل کا کہ حقیقت میں دونوں جدا ہیں اور سیاہی اور  
 باریکی اور پچیدگی دونوں میں ہے یا صفت دونوں کی جدا ہی ہو اور حقیقت دونوں  
 کی ایک جیسو دو انسان اور اگر دونوں میں کسی طرح سے جدائی اور غیریت نہ تو تشبیہ  
 باطل ہو جاوے کیونکہ تشبیہ کو دو چیزیں غیر چاہئیں اور تشبیہ کے بیان میں  
 پانچ چیزوں پر بحث ہوتی ہے اول مشبہ اور مشبہ بہ انکو طرفین تشبیہ کی کہتے ہیں  
 ظاہر ہو کہ اگر یہ دونوں نہوں تو کسکو کے ساتھ مانند کرین دوسری وجہ تشبیہ کی او  
 یہ اگر پائے جاوے تو ایک کو دوسری سے مشابہت نہ تو تیسری وہ حرف کہ ایک کو

دوسری سو مانند کرنے کا واسطہ چوتھی غرض تشبیہ کی کسو اس طرح کہ اگر کچھ غرض نہ تو تشبیہ  
فصل عبث ہو جاوے اور ان چار امر کو تشبیہ کو ارکان کہتے ہیں پانچویں تشبیہ کی  
قسیمیں کسو اس طرح کہ بعضی تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ اوہ میں مشابہت کی وجہ مثلاً جلد  
بیسچہ میں آجاتی ہے اور سکو تشبیہ قریب کہتے ہیں اور بعضی ایسی ہوتی ہے کہ اس میں  
وہ وجہ بعد تامل کو معلوم ہوتی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہیں اور سید پر جسے حال ہے  
تشبیہ کو مروود اور مقبول ہونیکا اسکا حال مفصل آگے آویگا اور سبب ان حالات  
کی تشبیہ کی بہت قسمیں ہوجاتی ہیں اور پانچویں چیز میں پانچ فصل میں بیان کیا گیا ہے  
اور ہر فصل کا نام فرع ہے کسو اس طرح کہ یہ پانچ قسمیں ہیں تجرہ کی اور تجربہ کو فرع یعنی شاخ لازم

### پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ مشبہ کو بائیں

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسی ہوتی ہیں کہ دونوں کو پانچویں حواس میں سے  
کسی جس کو ساتھ معلوم کر سکیں مراد پانچویں حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور  
سوگھنا اور چھوننا کسی چیز کا یہ یا دونوں دونوں کو حواس سے نہ معلوم کر سکیں بلکہ  
عقل سے یا دونوں مختلف ہونے پر ہوتا ہے ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کر سکیں اور  
مشبہ بہ کو جس سے دوسری یہ کہ مشبہ کو جس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے نہیں مشبہ اور مشبہ بہ  
باعتبار جسی اور عقلی ہونے کے چار قسم ہو گئے پہلی قسم یعنی دونوں جسی ہوں اور میں سے  
ایک یہ ہو کہ دونوں دیکھنے سے معلوم ہوں جیسے رخسار مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونوں پر  
دیکھنے کو دخل ہے دوسری یہ کہ مستی سے محسوس ہوں مثلاً ایک غنیف آواز کو کہ پاس  
ٹھیکنے والا اور سکو سن سکتا ہے ایسی آواز نرم کو ساتھ تشبیہ میں کہ وہ مونہ سے بھی  
باہر نہ نکلی ہوتی تری یہ کہ سوگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ پر

چو قہی چکھنے سے جیسے کہ مین کہ معشوق کے آب و ہن کا مزہ مانند شراب کر ہو یا چون چھوڑ  
 سو جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سے تشبیہ دیجیاو سے پایدن کی ملائم جامد کو حریر سے  
 اور ان پانچوں کی مثال میں علی الترتیب اشعار اردو کر لکھے جاتے ہیں مثال چھوڑ کی  
 شعر سودا کا شعر شکے یہ مژدہ جان بخش جو میں کھولی آنکھ پڑ اشعہ نور کی سی مجا کو نظر آئی  
 جھلک پڑ معشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال شکنے کی شعر سودا  
 کا شعر بلبل خوش نغمہ ہون لیک و س گلستان میں جہاں پڑ نالہ مرغ چین سے کم نہیں  
 فریاد ناز و ناز کی آواز کو بلبل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سو گھٹو کی شعر سودا  
 شعر چین میں کسکی مدارات تھی بتا تو نیسہم کہ صبح غنچوں کو سب عطردان کھول دے  
 غنچہ کی بو کو عطریہ بو سے تشبیہ دی ہے اور اگر عطردان کی شکل میں تشبیہ اعتبار کریں تو  
 دیکھو کی چیزوں کی مثال میں داخل ہو جاوے مثال چکھنے کی شعر سودا کا شعر خون  
 جگر شراب ترش ہو چشم تریہ سا غم اگر دہین ابر بہار کا پڑ خون جگر کے مزہ کو تشبیہ دی ہے  
 شراب کا مزہ سے مثال چھوڑنے کی شعر میر کا شعر جس کف یا کو برگ گل ہو خار بیت  
 گر ہو خار سے وہ نگارہ برگ گل و ملائیت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم  
 یعنی دونوں عقلی ہوں مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دین اور جہل کو موت سے ان  
 ساری چیزوں کے معلوم کرنے میں حواس کو دخل نہیں بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہیں  
 تیسری قسم یعنی مشبہ عقلی ہو اور مشبہ جسمانی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور خالق  
 نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کمند اور ناکہ کو شرار اور خنجر اور ایمان کو شمع  
 اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دین مثال میں دو تین شعر سودا کو لکھتا ہوں اشعار  
 نہیں ہو بحث کو طوطی تراو ہن مجھ سوہ سخن ہی سن لے تو رنگین تر از چین مجھ سے

مری زبان ہے ملک سخن میں اک خیاطہ عروس معنی کا ہو ٹھیک پیرن مجھ سے  
 کب اوسکو گوش کرے و تھا جانین اہل کمال یہ سنگریزہ ہوا ہے در عدن مجھ سے  
 پتیلہ شعر میں سخن کو باعتبار نگینی کو چمن سے اور دوسری شعر میں معنی کو عروس سے  
 اور تیسری میں سنگریزہ یعنی سخن کو در عدن سے تشبیہ کر اس جہاں میں دو شبہ نظر میں  
 ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ سخن بسبب ثانی دینے کے چاہیے کہ سموعات سے ہوا اسکا جواب  
 یہ ہے کہ ثانی دینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اوس صوت کو مدد رک  
 ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقلاً پر واضح ہے اور دوسری یہ کہ سنگریزہ اور در عدن  
 میں دونوں طرف دیکھنے کی چیزوں سے ہوں یعنی دونوں جہاں نہ یہ کہ شبہ عقلی اور  
 مشبہ بہ حسی اسکا جواب یہ ہو کہ سنگریزہ استعارہ ہے مشبہ بہ یعنی سنگریزہ مذکور ہے  
 اور مراد اوس سے مشبہ ہے یعنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم یعنی شبہ  
 اور شبہ عقلی ہو مثلاً لطف کو سیاہی میں آہ یا گندھ کاروں کے نامہ اعمال سے  
 اور چہرہ معشوق کو یکہ بختون کے نامہ آمال سے یا گندھی ہوئی چوٹی مصرعہ سچیدہ  
 مشابہت دیوین معلوم کیا چاہیے کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہیں چنانچہ سابق  
 دریافت ہوا اسطر حسی پانچ حواس باطن کے ہیں ایک اونہیں سے جس مشترک ہو اسکا  
 کام یہ ہے کہ جو شے حواس ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ جس اسکولے لیتی ہے  
 دوسری جس خیال ہے اور وہ جس مشترک کا خزانہ ہو کہ جو صورتیں جس مشترک لیتی ہو  
 خیال میں رکھ دیتی ہے تیسری مشبہ ہے اور اوسکو متفکرہ بھی کہتے ہیں ان دونوں کی  
 وجہ اپنے محل میں مذکور ہے اسکا کام یہ ہو کہ جو صورتیں خیال میں جمع ہیں انکو  
 ایک دوسری سے مرکب کرتی ہے اور بھی ایک دوسری سے علیحدہ اور ایسے ہی اول

صورتوں میں جو معنی ہیں مثلاً اگر کسی ٹھمنی کو پسند سے پایاب کی دوستی بنتی ہے ان  
 حیوان کو مرکب کر کے یا مخلوقہ مثلاً ایک آدمی دیش سر کا تصور کرے اس میں ترکیب ہو  
 یا آدمی بن سر کا اس میں تفصیل ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور بھی بعض چیزیں کہ ان کی  
 کچھ اصل نہیں ہر اپنی طرف سے اختراع کرتی ہے مثلاً سنا جاتا ہے کہ غول ایسی چیز ہے  
 کہ آدمیوں کو راہ میں ہلاک کرتا ہے تخیل نے یہ اختراع کیا کہ وہ شبہ شکل جانور و زندہ  
 کے ہو گا اور اس کے واسطے دانت بھڑک کر لیے یا سنا جاتا ہے کہ فرشتے حق تعالیٰ کی  
 تسبیح اور تہلیل بہت کرتے ہیں تخیل نے یہ اختراع کیا کہ ان کے پاس تسبیح بھی ہوگی  
 کہ اوپر شریف ہو گئے اور علیٰ ہذا القیاس اور چوتھی جس وہم ہے اس کا کام یہ ہے کہ  
 خاص صورتوں میں جو خاص معنی ہیں ان کو ادراک کرے مثلاً ٹوٹی ہڈیاں خاص ہو  
 اس کو جو کسی خاص کو پسند کہ ساتھ عداوت فلور میں آئی ہو اس کو معلوم کرے یا بخون  
 جس حلقہ اور وہ خزانہ وہم کا ہے جیسے خیال خزانہ ہر جس مشترک کا جب یہ معلوم ہوگا  
 اب سنا جائے کہ جس چیز کو تخیل نے مرکب کیا ہے ان چیزوں سے کہ وہ جس مشترک  
 واسطے سے حاصل ہوئی ہیں اس کو خیالی کتے ہیں مثلاً ایک نیر و تصور کرین کہ با تو  
 کا ہو یا ایسا جانور تصور کرین کہ اس کے پر زمرہ کے اور متقار یا قوت کی اور انکھیں  
 موٹی کی ہوں پس یہ دونوں چیزیں خارج میں زمین پانی جاتین اور محدود ہیں  
 لیکن تخیل نے ان کو جن چیزوں سے مرکب کیا ہے مثلاً نیرہ اور یا قوت اور مرغ  
 اور پراور متقار اور انکھیں اور زمرہ اور یا قوت اور موتی وہ چیزیں البتہ خارج ہیں  
 موجود ہیں اور جس مشترک کے واسطے سے خیال میں پہنچی ہیں اور جس چیز کو تخیل  
 اپنی طرف سے اختراع کرے کہ اس کی کچھ اصل نہ ہو اس کو وہی کتے ہیں مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہی کی حقیقت یہ ہے جو بیان ہوئی اور خیالی اس صورت کو نہیں کہتے کہ جس مشترک ہو خیال میں حاصل ہوئی ہو اور اس طرح سو وہی اول معانی کو کہ وہم اور انکو اوہاک کیا ہو کسو اسطے کہ جس مشترک ہو نیزہ یا قوت اور مرغ موصوفت کی صورت خیال میں کبھی نہیں ہونچی ہاں مگر مادہ انکا سو یہ امر دوسرا ہے اور نہ دین سر کا آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتوں کی معنی جنہو میں کہ وہم سے ادراک ہو نہ وہم کسو اسطے کہ اگرچہ محسوس میں ہو نہ لیکن ایسے ہیں کہ اگر بالفرض پاؤ جاوین تو البتہ اجبر سے مدد رک کہ ہو سکے ہیں پس اس صورت میں یہ بھی صورت ہوئی نہ معنی تہر کیفیت خیالی کو علم بلا غت والوں فحسی میں غل کیا اسو اسطے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود جو اس سو ادراک کیجاتی ہو یا اسکا مادہ پس خیالی کا مادہ جو اس سے مدد رک ہوتا ہے چنانچہ معلوم ہوا اور وہی کو عقلی میں داخل کیا ہو کسو اسطے کہ نہ وہ بھی مثل منتولات کو جو اس سو ادراک میں کیجاتی لیکن ہر ایسی کہ اگر پائی جاوئے تو البتہ جو اس سے مدد رک ہو اور ایسی امر کی جدت کہ عقلی اور وہی میں امتیاز ہوتا ہے ورنہ دونوں ایک ہو جاوین مخفی نہ ہو کہ حدائق البلاغت کو مصنف نے تشبیہی کی مثال میں تصور دین سر کے آدمی کا غول کے تصور کے ساتھ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ باوئی النظر میں ان دونوں تشبیہی وہی اور خیالی میں فرق نہیں معلوم ہوتا کسو اسطے کہ مثل سر کا آدمی کا تصور مثل علم یا قوت کو ہے کہ انفرادان دونوں قسموں کی خصوصیات میں ہم ٹم کلام ہر ہم کہتے ہیں کہ مثل سر کا آدمی کی تصور کو تشبیہی میں ذکر کرنا ضرورت نہیں رکھتا بلکہ یہ خیالی کی مثال بناو کہ اسطے کہ خیالی وہی ہے کہ جسکو تخیل نے ترکیب یا ہوا

اور یہ کہ حواس و مرکب ہو و نہوں اور زمین ہی ترکیب ہو اور تخلیق کے اختراع کی  
 مثال و مثال غول میں کہ او کی اصل زمین حقیقہ اور ذکر کرنا مثال وہی میں شاید  
 سوہلو کہ صاحب طول نے جس جگہ تخلیق کے بیان میں ذکر کیا ہے کہ او کی شان و  
 ترکیب تفصیل اور اختراع اور چیزوں کا کہ حقیقت میں نمونہ تو اس مثال کو  
 کہ کہ اختراع الخ کے ذکر کیا ہو مصنف کو ذہن میں آیا کہ یہ مثال اختراع کی ہے اور  
 واقع میں مثال ترکیب کی ہو اور اس پر اہل ہر یہ کہ صاحب طول خود دو چار سطر کے بعد  
 متخیلہ اختراع کی مثال میں غول کا شمع تصور کرنا بیان کیا ہو اور مثال ترکیب کی  
 چھوڑ دی ہو پس معلوم ہوا کہ ترکیب کو باب میں اس مثال مذکورہ بالا پر اعتماد کیا  
 اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اس واسطے بیان کر دی یہ بیان غایت توضیح کا  
 وہی اور خیالی کو باب میں اور بعض چیزیں ایسی ہیں کہ او کو انسان دل میں پانا  
 مثلاً شیریں خیر کے کھاؤ سے یا ایک شہ ملائم کے ہاتھ اگاؤ سے یا آواز ملائم اور پسندیدہ  
 کو سننے سے یا ایک بیج چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کو سونگھنے سے دل میں ایک مزہ اور لذت  
 حاصل ہوتی ہے یا ان چیزوں کو مقابل سے دل میں ایک عالم ہو چھپتا ہو اور مثلاً  
 بہو کا ہونا یا سیر ہونے کو اور اک کرنا ان سب مہرون کو وجدانیات کہتی ہیں یعنی  
 مشبوہ وجدان اور وجدان و اوکسہ سے معنی جانے کے حوالہ بلوغت و مثل وہی  
 کے وجدانیات کو بھی عقلیات میں داخل کیا ہو جیسے اس شعر میں شعر زاہد کو کیا ہو  
 نعمت جنت کو ذکر سیرہ جو لطف ہو شراب میں کوثر میں ہو کسان پو شراب کا لطف  
 وہ لذت ہو کہ او کے پینے کے بعد دل میں حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی میں  
 اور وہی اور وجدانی کا عقلی میں داخل کرنا واسطے اختصار کے ہو تاکہ قسمیں بہت

دو باتیں اور ان کا مشبہ کرنا طالبین کو سہل ہو والا ظاہر ہے کہ تینوں قسمیں بنفسطریق چھوٹی ہیں

### فرع دوسری وجہ شبہ کو بیان میں

وجہ شبہ وہ معنی ہیں کہ شبہ اور مشبہ بہ دونوں اوہمین شریک ہوں مثلاً گل اور  
رختا میں سرخی رنگ کی اور زرد اور شیر میں شجاعت لیکن یہ تعریف ناتمام ہے واسطے  
کہ خسار اور گل موجود ہو تو اور چشمہ میں اور زرد اور شیر وجود اور جسمیت اور حیوانیت میں  
شریک ہیں پس موافق تعریف کو لازم آتا ہے کہ یہ جن میں بھی وجہ شبہ ہوں اور حالانکہ  
فقط رنگ و شجاعت وجہ شبہ ہے اس صورت میں تعریف وجہ شبہ کی بے لون کرنی چاہیے  
کہ وجہ شبہ وہ معنی ہے کہ شبہ اور مشبہ بہ ہی بہت خصوصیت رکھتی ہو اور ان دونوں کا  
اوہمین شریک ہونا قصد کیا جاوے اور اب معلوم کیا چاہیے کہ شبہ اور مشبہ بہ کیا حقیقت میں  
شریک ہو تو ہیں اور صفت میں جدا جیسے دو جسم کہ ایک کالا ہو اور دوسرا سفید یا دو طول  
چیزیں مثلاً ایک خط ہو اور دوسرا جڑم مثال اول میں حقیقت دونوں کی واحد ہے  
یعنی جسمیت اور صفت علاحدہ ہے یعنی سیاہی اور سفیدی مثال دوسری میں صفت  
یعنی طول میں دونوں متحد ہیں اور حقیقت دونوں کی جدی ہے کہ سواطو کہ خط و کدہ  
کہ فقط ایک جانب یعنی طول میں بٹ سکر اور جسم وہ ہے کہ تینوں جانب یعنی طول اور  
عرض اور عمق میں بٹ سکتا ہو اور طغمت کہ جسم میں ان دونوں کو اشتراک ہو یا افتراق  
تین طرح پر ہے پہلی صفت حقیقی یعنی ایسی ہستہ کہ ذات میں ممکن اور متقرر ہو دوسری  
صفت اضافی کہ ذات میں ممکن اور متقرر نہ ہو بلکہ دو چیزوں سے متعلق ہو اور تیسری  
صفت اعتباری کہ اس کا مفہوم واقع میں متحقق نہ ہو بلکہ فقط عقل نے اس کو اعتبار کر لیا ہو  
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب بتانا چاہیے کہ صفت حقیقی دو قسم ہے ایک حسی اور ایک عقلی



صفت جیسی مثل کیفیت جسمانیہ کی اور مثل اول کیفیتوں کے کہ جسم سے مخصوص ہوں  
 متقی نہ ہے کہ صفت کو منقسم ہونے سے بطور حقیقی اور جیسی کے اور صفت جیسی کی مثال  
 میں کہنے سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کو معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے اصطلاح علم  
 معقول کی مراد نہیں ہے بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہیں کسواسطے کہ اگر  
 کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس تقادیر اور حرکات میں کہ آجگاہ وہ دونوں مذکور ہوتی ہیں  
 جیسو آگے آتا ہے اشکال واقع ہو کر کسواسطے کہ مقدار کیفیت ہے کہ وہ پانچ قسمت کو تقاضا  
 کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبتیہ سے ہے اور کیفیت نہ قسمت کو بذاتیہ تقاضا کرتی ہے  
 اور نہ نسبتیہ کو اور یا تقادیر سے اور صفات مقادیر کے مراد ہوں یعنی طویل اور عریض  
 اور قصور اور اتنے بین بین ہونا اور حرکت سے خود حرکت مراد نہ ہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو  
 لاحق ہوتی ہے مثل سرعہ اور بطو اور بین بین اسکے بہر کیف کیفیتین باعتبار حواس  
 پانچ قسم ہیں قسم اول یہ ہے کہ بصر سے اور اک کیا و موشل رنگ کا اور شکل کے اور شکل  
 اوس نسبت کو کہتے ہیں کہ جسم کی ایک نہایہ کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول  
 جیسو دائرہ اور دوسری جیسو آہود دائرہ کی شکل اور تیسری جیسو مثلث یا مربع  
 یا خمس علی ہذا الیاس اور مثل مقادیر کے اور مقدار عبارت ہو گیت متصل ثابت لا اجزاء  
 سے کم سے مراد یہ اعراض ہے کہ وہ بالذات تکرر و تکرر ہونے کو قبول کرے اور  
 متصل سے یہ کہ او اسکے اجزاء کے واسطے حد مشترک ہو کر وہ او کی پاس سے ملتے ہوں  
 اور ثابت الاجزاء سے یہ کہ وہ اجزاء عرض کیے ہو اور متفرق اور ثابت ہوں اور مقادیر  
 اگر طول اور عرض اور عمق میں تقسیم ہو سکے اور سکو جسم تعلی کہتے ہیں اور اگر فقط طول اور  
 عرض میں ہو یا وسکو سطح کہتے ہیں اور اگر فقط طول میں ہو یا وسکو خط کہتے ہیں اور مثل

حرکات کو اور حرکت جسم کی ایک جگہ سے دوسری جگہ میں حاصل ہونے کو کہتے ہیں اور مثل اون چیزوں کے کہ ان امور کے قریب ہوں جیسے حسن اور جم کہ اون دونوں سے شخص متصف ہوتا ہے یا اعتبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہے مجموعہ شکل اور اون سے یا جیسے ہنسنا اور ونا کہ یہ دونوں باعتبار شکل اور حرکت کو حاصل ہوتے ہیں یا جیسے سیدھا ہونا اور پیڑھا ہونا یا اوپر سے کب بکلنا اور نیچے سے گرا پڑنا کہ یہ بھی شکل کی بحث میں داخل ہیں قسم دوسری یہ ہے کہ گوش سے اور اک کیجا دہر جیسے آواز خواہ قوی ہو خواہ ضعیف خواہ اسکے بین بین قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے اور اک کیجا دہر مثل طعم کے اور طعم کے لواصول ہیں ایک حواشی یعنی تیزی و دیر تیزی تیسری ٹکینی چوتھی ترشی پانچویں کبابہ بن چھٹے قبض یعنی بستگی ساتویں دسوت یعنی چکناٹی آٹھویں شحاس نوین پیکانیں قسم چوتھی یہ کہ قوت شامہ سے معلوم ہونے شروع ہوا اور یہ جو کہ قسم پانچویں یہ کہ قوت لامہ سے معلوم ہو جیسے خوشنیت یعنی کھردھار کہ کہیں اونچان اور کہیں بچان ہوا اور ملاست یعنی صاف ہونا کہ سارے اجزاء برابر ہوں اور کیفیت یعنی تری اور فضل اور یہ ایسی کیفیت ہے کہ بسبب اوستہ ہم اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہے بشرطیکہ کوئی روکنے والا نہ ہو مثلاً پتھر اگر اوپر سے کوئی چیز اوسکو نزول کے خود بخود نیچے آ پڑے اور حقیقت اور وہ ایک کیفیت ہے کہ جسم اوسکو سبب سے اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہے جیسے آگ اور حرارت یعنی گرمی اور برودت یعنی سردی اور رطوبت یعنی تری اور یہ بوست یعنی خشکی صفت خلقی ہے کہ حیات نفسانیہ یعنی وہ کیفیتیں کہ ذمی نفس کو ساتھ متعلق ہیں یعنی اجسام میں سے اوی جسم میں پائی جاتی ہیں کہ وہ ذمی نفس ہونے لگاؤ کا ذال تجھ کو فتنہ تھی تمام

فہم کی تیزی اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور علم اور غضب اور شجاعت اور مثل اسکے اور چیزیں کہ عقل سے اور اک کیجاوین بیان تک بیان صفت حقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات میں متکمن اور متقرر نہو بلکہ دو چیز کو متعلق ہو مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب و تشبیہ ہو اس نظر پر کہ دونوں صفت ازالہ حجاب کی ہو اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات میں متقرر نہیں بلکہ دونوں سے متعلق ہے یا کوئی سی اس امر کو ساتھ متصف ہو کہ اوسکا وجود مطلوب ہو یا عدم مطلوب ہو صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع میں تحقق نہو اور محض عقل نے اوسکو اعتبار کر لیا ہو جیسے ورنہ کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے کہ چیتھ صورت و ہمہ ہوا و واقع میں اوسکے واسطے کچھ تحقیق نہیں اور صفت کا کج کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اور اس طرح حقیقت بعض مفرد ہوتی ہے اور بعض مرکب اجزاء مختلفہ سے پس وجہ مشبہ باعتبار ان انواع کے کئی نوع ہو جاتی جب یہ جان لیا اب سنا چاہیے کہ وہ معنی کہ جسمین شبہ اور مشبہ بشریک ہوں یا ایک امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہیں ایک یہ کہ سب آپس میں گٹھی ہو کر بمنزلہ واحد کے ہو جاویں یا ہر ایک ان میں سے علاوہ تفسیر ہوا و رہی ترکیب کہ جس سے کوئی شے بمنزلہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری تحقیقی جیسی ترکیب کی اور مختلفہ ہو مثلاً ترکیب حیوان اور لاطف کی زبان دونوں سے ایک شے بمنزلہ واحد کے چل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور سے عقل ہیئتہ انتزاع کر لے اور حقیقت میں وہ سب ہر بمنزلہ واحد کے نہوئے ہوں اسکی مثال آگے آویگی معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ میں دونوں ترکیب کا اعتبار کرنا نہ بہ فتاح العلوم کے

مصنف یعنی سکا کی کا ہے اور جداول البیان تحت کو مصنف نے بھی سکا کی کو اتباع سے  
ترکیب حقیقی کو اختیار کیا ہے چنانچہ کہا کہ یاد و حکم واحد است اسباب آنکہ حقیقت انچند  
چیز ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کو حکم میں ہو اس سبب سے کہ ایک حقیقت کئی چیز  
سے مرکب ہوتی ہو لیکن تعجب یہ ہے کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا بہر کیف  
اعتبار کرنا ترکیب حقیقی کا اس جامی میں غل نظر ہے سو اسطے کہ ایسی چیز کو مرکب  
نہیں اعتبار کرے بلکہ واحد مثلاً اکین کہ زید شیر کے مانند ہے تو یہ نگہ میں کے کہ شبہ  
اور شبہ ہر اسکے مرکب میں بلکہ مفرد میں اور مثلاً اکین کہ زید مانند عمر کو کہ انسانیت  
ہر چند انسانیت مرکب ہو حیوانیت اور ناطقیت ہو لیکن یہ نگہ میں کے کہ یہ وجہ شبہ  
مرکب بننے لہ واحد کے ہر بلکہ واحد ہی بہر صورت وجہ شبہ میں قسم ہے واحد یا بننے لہ  
فواحد کے یا متعدد قسم پہلی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی  
میں لازم ہو کہ شبہ اور شبہ بہ بھی دونوں حسی ہوں سو اسطے کہ وجہ شبہ چل ہوتی ہو  
مشبہ اور شبہ بہ ہو اور یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز چل ہوگی عقلی ہوگی پس  
اگر مشبہ اور مشبہ بہ عقلی ہوں اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ او سکوحس کے  
ساتھ ادراک کر سکیں تو لازم آوے کہ جس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکے ہیں اور حال  
یہ ہے کہ جس غیر حسی میں سے کسی شے کو ادراک نہیں کر سکتے اور یہ لازم نہیں کہ اگر  
وجہ شبہ عقلی ہو تو مشبہ اور مشبہ بہ بھی عقلی ہوں بلکہ عام ہے خواہ وہ دونوں عقلی  
ہوں خواہ حسی خواہ ایک حسی ایک عقلی سو اسطے کہ یہ امر جائز ہو کہ کسی شے حسی کے  
ساتھ بعضاً وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر میں کہ وہ صفت عقلی ہے اور  
اون دونوں کو ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونوں حسی ہیں جیسا یہ معلوم ہو چکا

پس جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد حسی مثل سرخی کر خضار اور گل کی تشبیہ میں اور  
 آواز کا پوشیدہ ہونا صوت ضعیف اور ایسی صوت کی تشبیہ میں کہ دہن سے باہر  
 نہ نکلی ہو اور خوشبو زلف وغیرہ کی تشبیہ میں اور حلاوت شراب اور کوثر کی تشبیہ  
 میں اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ میں اور وجہ شبہ واحد عقلی مثل وحشت  
 کہ شجاع اور شیر کی تشبیہ میں اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ میں اور طبیعت کا جوش  
 ہونا عطر اور خلق کی تشبیہ میں قسم دوسری یعنی وجہ شبہ ہنر و واحد کہ ہو اسکو وجہ شبہ  
 مرکب بھی کہتے ہیں یہاں معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب ہو کہ کئی چیزیں اکٹھی ہو کر صوت  
 واحد کی جمل کرین اور یہ بھی یاسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ مرکب حسی کی دونوں  
 طرفین بھی مثل وجہ شبہ واحد حسی کے ہوتے ہیں آپ معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب حسی  
 چاقسم ہو اول یہ ہو کہ دونوں طرف اس کے مفرد ہوں جیسے اگلے جو چشم خروس کو  
 ساتھ تشبیہ دیوین گول ہونے اور سرخی اور مقدار میں یہ تینوں چیزیں ہیئت و حد  
 حاصل کر کے شبہ واقع ہوتی ہیں یا موتی اور زراہ میں مدور ہونا اور سفیدی اور چمکنا  
 اور مقدار خاص سب ہیئت مجموعی سے وجہ شبہ ہیں اسی قبیل سے ہر شعر سودا کا  
 شعر رنجاک ہی بہر شق اور ایا کر ہے برق بد گولی ہی ڈھاتا ہے سحاب تگرگ ہاڑ  
 مصرع اول میں رنجاک اور برق دونوں مفرد ہیں اور محیط سے مصرع ثانی میں گولی  
 اور تگرگ لیکن اول میں روشنی اور دفعۃ چمکنا اور پھر بعد اس کے جاتی رہنا اور اسکا  
 انعکاس فضا میں اور اس سے دیکھنے والوں کی آنکھوں کا چمکنا یا پنج چیزیں  
 مرکب ہو کر وجہ شبہ واقع ہوئی ہیں اور دوسری میں مدور ہونا اور مقدار مخصوص  
 فقط دو چیزیں قسم دوسری یہ ہو کہ دونوں مرکب ہوں مثلاً لڑائی میں غبار کا بلند ہونا

اور اس میں شمشیر کا چمکنا مشہد ہوا اور شب تاریک اور اوس میں مبدع ساقط ہوا شہاب  
 ثاقب کا مشہد بہرہ دونوں مرکب میں اور ہر واحد سے ایک ہیئت مجموعی مشہد مشہد و قلم  
 ہوئی ہے اور وجہ مشہد اس میں ایک کالی چیز کی جانب اور اطراف میں روشن چیزوں  
 دراز اور پرانہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبح کا قہقہہ کرنا اور اوس کا کبھی آگے بڑھنا  
 اور کبھی پیچھے ہٹنا اور ہاتھ دراز کرنا اور چپھیری لینا اور سمٹ کر میٹھ جانا مشہد اور  
 آفتاب کا عکس دریا میں اور پانی کی حرکت مضطرب ہو اوس کا کبھی آگے جانا اور کبھی  
 پیچھے آنا اور کبھی دراز ہو جانا اور ہٹنا اس طرح کہ پھر وہ قرص سالم معلوم ہونے لگے  
 اور کبھی پھیلا مشہد بہرہ اوس میں ایک شے روشن کا کسی شے صاف میں نمودار ہونا حرکت  
 مختلفہ کو ساتھ وجہ شبہ ہی بہرہ شمعین اسطرح سے موزون ہے شمع قرص میں  
 وہ مہر و ش ہی اسطرح سے جلوہ گر ہے جیسے آب موج زن میں عکس ہو خوشید کا ہے اسی  
 قبیل سے ہیں یہ اشعار سو دا کو شمع یون منعکس صفائی عمارت سے ہو چمن ہے جو ایک دو  
 مکان ہو سو معلوم ہو دور وہ چادر تو ہو آب کی یون سنگ آبشار چمن چمن  
 نقاب تو جو رخ نکوہ پانی کی چادر اور سنگ و گلہلو و ناسنگ کا مجموعہ مشہد ہے  
 اور نقاب و چمن چمن اور رخ معشوق مشہد ہے اور وجہ شبہ ظاہر ہے شمع یون جلوہ گر  
 سرو کا سایہ کہ حسب طرح کوئی سیاہ ست پڑا ہو کنارہ چوبہ نیل جھا جادو کہ مصرع اول میں  
 اس شعر کے سایہ سر و شبہ مفرد ہے بلکہ از سن اوس کا جلوہ گر ہونا حوض پر منظر ہے  
 چنانچہ ان چند شعر کا حوض کی تعریف کرتے ہیں وارو ہونا قرنیہ قویہ ہیں وہ  
 مرکب ہے اور ایضا بخشی ہو گل نور ستہ کو رنگ آمیزی ہے پوشش چھٹ قلم کار پر پوشش  
 جبل ہے تار بارش میں پرو تو ہیں گہرا ہی تگرگ و ہار ہنسانے کو اشجار کے ہر سو بادشاہ

آب جو کہ چین لعلہ خورشید سیوہ خط گار کے صفحہ پہ طلپائی جدول پان اشعار میں  
 مشبہ شبہ ہو اور وجہ شبہ کا مرکب جی ہونا شامل نظر ہر قسم تیسری یہ ہے کہ مشبہ مفرد  
 جسی اور شبہ بہ مرکب جسی ہو جسی و آفتاب کو اسی آئینہ سیوہ شبہ یوں کہ عیشہ دار ہا  
 میں ہو آفتاب مفرد ہو اور آئینہ کا دست عیشہ دار میں ہونا مرکب ہو اور سیوہ سیات  
 کہ گول ہوئی اور روشنی اور حرکت سریع ہوئی ہے اس میں وجہ شبہ ہے اور  
 حرکت کا ہونا مشبہ یعنی آفتاب میں بھی ظاہر ہے مثال اس کی یہ شعر ہے شعر ہی چشم  
 اس کی یا گل نرگس ہو باغ میں بہ ہر زلف اس کی یا کہیں آتش یہ ہو دھان چشم اور  
 زلف مفرد ہو اور نرگس کا باغ میں ہونا اور دھوئیں کا آگ پر ہونا مرکب اور  
 وجہ شبہ یہ ہیں ہو نا ایک شعر در و رکا اسی فضا میں کہ وہاں طراوت اور شگفتگی  
 ہو اور ہونا ایک شو سیاہ اور دراز اور پیچیدہ کا ایک شعر روشن چشم جو بھی کہ مشبہ مرکب  
 مشبہ مفرد ہو اس کی مثال ہو یہ شعر سو دا کا شعر شاخ میں گل کی نزاکت یہ ہم ہو چو پاش  
 شمع سان گرمی نظارہ سو جاتی ہے پگل بدشاخ گل کی مرکب ہو باعتبار شاخ اور  
 گل کے اور شمع مفرد ہو اور ہمیں وجہ شبہ ہی ہونا ایک شو کارست اور دراز اور  
 اس کے سر پر ایک شو سرخ کا نصب ہو نا پوشیدہ نہ ہو کہ وجہ شبہ مرکب جسی میں سے نادر  
 اور بدیع وہ ہے کہ تشبیہ ایسی ہمیت میں واقع ہو ہو کہ او میں حرکات ہوں اور  
 یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتوں کے بعض اوصاف جسم کے اور بھی شامل ہوں جو  
 شکل مستدیر اور مستطیل اور عرض اور چببے لون سرخ یا سفید شرق یا سیاہ وغیرہ  
 اس کی مثال قسم دوسری یعنی اوس وجہ شبہ ہیں کہ مشبہ و مشبہ بہ دونوں کب  
 ہوں بیان ہو چکی تو دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اس کے

ساتھ نمون اس صورت میں ترکیب جب تصور ہو کہ حرکتیں مختلف ہو جائیں مثلاً  
 مثلاً کسی شے کا حرکت کرنا بھی بطرف چپ کر اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف  
 پائین کے مثلاً رقص کی حرکتوں کو تشبیہ دیا دوسرے شاخون کے ہوا سے متحرک  
 ہونے کے ساتھ اور جسکی حرکتوں میں اتحاد ہوا وہ میں ترکیب نہیں ہو سکتی جیسے حرکت  
 چکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دولاب  
 حرکت بالا اور پست کو اعتبار کریں ترکیب ممکن ہو اور جیسی حرکتوں کی ہیئت میں  
 ترکیب واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اس طرح کبھی سکون ہیئت میں بھی ترکیب  
 واقع ہوتی ہے مثلاً کتے کا بیٹھا شبہ ہوا اور گواروں کا آگ کو تپنے کو واسطے بیٹھا  
 شبہ بہ زمین کئی سکون واقع ہوئے ہیں کسوا کو کہ بیٹھنے میں کئی کے ہر عضو کا ایک  
 موضع علیحدہ ہوتا ہوا ایسے ہی آگ کو تپنے کو واسطے بیٹھا گواروں کا کہ اونکے  
 دونوں پانوں آگ سے پکڑ ہوئی اور موضع سرین کا او میں ہر تفاوت کو ساتھ یہ کئی  
 سکون مجتمع ہوئے ہیں وجہ شبہ و مرکب غلطی جیسے فائدہ مند نہ ہونا بڑی غلطی کرنے والی  
 چیز ہے باوجود تحمل ہونے صائب کو اور کچھ مختصر لغت کو عالم لغت کی تشبیہ میں ایسے  
 کہ ہر سے کہ اوپر کتابین لا داکرتے ہوں معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ جب مرکب  
 بمنزلہ واحد کے ہو اس صورت میں چاہیے کہ کوئی جزو اس کا ترک نہ کریں اور سائر  
 اجزاء میں شبہ کو شبہ بہ تشبیہ ہو اور اگر ایسا نہ ہو گا تو تشبیہ میں غلطی واقع ہوگی  
 جیسے وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم میں مذکور ہوا وہاں غور کریں تاکہ خوب نشہ نہ  
 ہو جاوے زبان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب جسی کا وجہ شبہ متعدد ہیں قسم  
 ہی ایک قسم یہ کہ وہ زمین سے جسی ہوں جیسے خسار اور گل کی تشبیہ میں سُرخ



رنگ کی اور ملائیت اور زلف اور سنبھل کی تشبیہ میں شائع کی درازی باریکی اوچھپکی  
 اور سانہ اور آفتاب کی تشبیہ میں مدور ہونا اور روشنی اور گردش دوسری قسم یہ ہے  
 کہ وہ سب عقلی ہوں جیسو شعر میں شعر بسان دانہ زویدہ ایک بار گرہ ہر گھٹی جو کام  
 میری شہی ہزار گرہ ہر وجہ شبہ ہمین قدری آسان ہونا ایک مہربانی وضع اور بعد ازاں  
 زیادہ تر ہونا یہ دو امر میں ملحدہ اپنی کام کے دونوں حال کو دانہ کو دونوں حال  
 سے جدا جدا تشبیہ دی ہے نہ مجموعہ کو مجموعہ سے چنانچہ کہ بیو الوون پر مخفی نہیں ہے  
 تیسری قسم یہ ہے کہ بعضی اور نہیں حسی ہوں اور بعض عقلی شعر سودا کا شعر یا وہ چون  
 مہی کی مین ڈیان دونوں ہر آتی ہے جان میں چھپتی ہو جھین روح ملک ہر  
 پستان کو چون مہی کی ڈیا ہو تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ ہمین کئی چیز میں ہیں  
 ایک مدور ہونا اور دوسرے او بھرا ہوا ہونا یہ دو امر حسی ہیں اور رغبت دلانا مدور  
 عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح و شام پر دل کے سرور حکم رکھتا ہو طبعیوں  
 مرہم کا فور کا ہر اس میں وجہ شبہ ہر سفید می رنگ کی اور رحمت کا پہونچانا پہلا امر  
 حسی ہو اور دوسر عقلی اور شاید مدور ہونے کو بھی دخل ہو کسو امر کو جب مرہم دل پر  
 رکھتے ہیں پھا ہا مدور تر اش کر رکھا کرتے ہیں اس صورت میں دو امر حسی ہونے اور  
 ایک عقلی و شہد ان خبر پر ظاہر ہے کہ عادت اہل بلاغت کی اس طرح جاری ہوتی ہے  
 کہ کبھی دو شے کو ایک دوسرے کی ضد ہو پس میں تشبیہ دیتی ہیں اور وہ معنی کہ شبہ  
 میں موجود ہیں اور کو وجہ شبہ کرتے ہیں اور مقصود اس سے وہ معنی ہوتے ہیں  
 کہ شبہ میں ہونہ وہ معنی کہ جس کو ظاہر اور وجہ شبہ کیا ہو اور اس کو وجہ شبہ کرنا اس میں  
 سے ہو کہ بطریق استہزا کے ٹھہرایا ہو کہ یہ معنی شبہ میں بھی ہو اور حالانکہ نفس الامری

اوسکے اندر نہیں ہے مثلاً نام کو کہیں کہ شیر ہے یا رتم ہے اور خیل کو کہیں کہ حاتم ہے پس وجہ شبہ اس جگہ جرات اور خشش ہوا زردی اعتبار کے نہ ازرو و نفس الام کے اور وہ ضدیت کہ انون دونوں میں ہے اس جگہ بمنزلہ تناسب کو ہے نہ خود و چہ شبہ کسوا سنے کہ جب ہم کہیں کسی نام کو کہ شیر کو مانند ہی یا خیل کو کہ وہ حاتم کے مانند اور ارادہ کرینگے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کریں تو یہ نہ کہیں گے کہ تضاد میں بلکہ یوں کہیں گے کہ جرات میں یا خشش میں

### فرع تیسری حرف تشبیہ کو بیان میں

حرف تشبیہ کے ہن مانند اور مثل اور ہندی میں حیون اور حیے اور سوا اسکے

### فرع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ کی غرض اکثر شبہ کی طرف راجع ہوتی ہے یعنی اکثر تشبیہ غرض یہ ہوتی ہے کہ شبہ کا حسن یا قبح یا اور امر بیان کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا کہ غرض شبہ کی طرف راجع ہوتی ہے قسم پہلی کئی قسم پر ہوا اول یہ کہ غرض تشبیہ بیان اس امر کا ہو کہ شبہ کا وجود ممکن ہے اور یہ امر اس جاسے پر ہوتا ہے کہ جس جگہ شبہ اوسکے متنع ہونیکا بھی دعویٰ کر سکتے ہوں اسکی مثال یہ دو شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کے ہیں شعر تجھے دیکھا سبکو اور تجکاوند دیکھا چون نگاہ ہو تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے پہچان ہی رہا علم ہے کچھ اور شے اور آدمیت اور چہ چہ کتنا تو تھے کوڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا پیکرے شعر میں یہ دعویٰ کیا ہے کہ شبہ باوجود آنکھوں میں ہونے کو آنکھوں سے پوشیدہ ہو اور اس جاسے میں یوں کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متنع ہے کیونکہ جو شے آنکھوں سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھوں سے

یہ بعید ہو کہ وہ دکھائی نہ دے جب نگاہ سے اس کو تشبیہ دی وہ دعویٰ ثابت اور اس کا  
 امکان معلوم ہو گیا اور دوسرے شعر میں یہ دعویٰ کیا کہ آدمیت کا حاصل ہونا علم کا  
 تحصیل پر موقوف نہیں اور اس جگہ بھی یہ کہہ سکتے ہیں کہ یہ امر متفق ہے کہ سوا اس  
 کہ علم ہی سے آدمیت حاصل ہوتی ہے جب تو اسے تشبیہ واقع ہوتی ثابت ہو گیا  
 کہ یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کر دین چوں ایسا سینہ میں پیکان سے ہر دہن کا  
 ذکر کیا یاں سر ہی غائب ہو گیا یاں سے ۴ ظاہر ہے امر متفق ہے کہ جس کا سر گریبان سے  
 پاس سوکٹ گیا ہو وہ شخص سینہ میں پیکان کی زبان بنا کر گویائی پر قادر ہو چکا  
 پس امکان اس کا ایسا کی تشبیہ سے ثابت ہو گیا کہ سوا اس کے کہ ایسا کے بچ کے حلقہ  
 گریبان سے تشبیہ ہے اور وہاں سے اس کے اوپر ایسی چیز نہیں ہوتی کہ مشابہت  
 سر سے رکھتی ہو گویا گریبان کے پاس ہی اس کا سر کٹا ہوا ہے اور اس کے سینہ یعنی  
 بیچ میں لوہے کی ایک کیل ہوتی ہے اس کے سبب وہ پھرتی ہے اور اس سے آواز  
 نکلتی ہے اس شعر میں کمال بلاغت ہو اور اس کا حال متماثل پر ظاہر ہے دوسرا کہ  
 مشبہ کا حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیما ہی یا  
 سفیدی میں مثلاً تشبیہ دیجاوے اور اس قسم کے اندر مشبہ بہ میں وجہ شبہ بہت ظاہر  
 اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال اس کی مشہور دوا کا ہے  
 آسمان کی مذمت میں شعر کہتا ہے پر غرور کو چون نیزہ سر بلند ہوں جاوہ خاکسار  
 کو دوسرے زمین پہ ڈال دے پر غرور کی سر بلندی رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پہ  
 ڈالنے کا حال نیزہ اور جاوہ کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال  
 کی مقدار کا بیان کرنا مقصود کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی مقدار کا

بیان کرنا مقصود ہوئی اور زیادتی اور قوت اور ضعف میں مثلاً کاسے کپڑے کو زراغ کے  
پسے تشبیہ یون سیاہی کی شدت میں یا سفید کپڑے کو برف سیاہ اور دھن مشوق  
کو ذرہ سی کمی میں اور زراف کو عمر خضر سے درازی کی زیادتی میں اور چوٹھے یہ کہ  
تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ مشبہ کا حال سننے والے کی دلنشین کر دے مثلاً  
بیفائدہ کو پانی پہنچتی ہوئی لکیر سے تشبیہ دینے پر چونکہ بیفائدہ ہونا اور جلد مینا اس  
لکیر کا ظاہر ہے ہر گاہ حسی کو اس سے تشبیہ دینے کا بیفائدہ ہونا ذہن میں نہ ہو  
ممکن ہو جائے گا اسکی وجہ یہ ہے کہ انسان کا نفس نسبت عقلی کے حسی کی طرف  
بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہر کسی شخص کے اقرار واثق کے حق میں  
کہنا کہ یہ بات پتھر کی لکیر ہے اسی قبیل سے ہر یہ شعر سودا کا شعر نہیں ہونے طالب  
رزق آسان سے کہ مجھے بدیقین ہے کاسے واژون میں گچہ نہیں ہوتا آسمان کا  
نعمت و خالی ہونا کاسے واژون کی تشبیہ دلنشین ہو گیا پانچویں یہ کہ مشبہ کی  
ذہنیت منظور ہونے والے کی نظر میں یا برائی اور رشتی اسکی اول حبس و انتون  
کی تشبیہ موتی سے اور لب کی یا قوت سے اور دوسری جیسے بصورت کی تشبیہ  
دیوسے چھٹے یہ کہ مشبہ کا نادرا و طرفہ ہونا ثابت ہو دوسری تشبیہ کی ایسی صورت  
بیان کی جائے کہ موافق عادت و محال ہو مثلاً گولے بھنے افروختہ اور بعض غیر افروختہ  
ہون انکو مشک کو دریا سے تشبیہ دینے کہ اسکو موج سونے کی ہوا یا اور یا زرد  
عادت کو محال ہے شعر سودا کا شعر چہرہ مہروش ہوا ایک سفیل مشکفام و وہ حسن  
بتان کے دور میں ہر سو ایک شام دوپہ و شام میں ایک سو کا ہونا طرفہ اور نادرا  
اور یہ بیشتر تشبیہ خیالی اور فنی میں پایا جاتا ہے چنانچہ اہل فہم پر ظاہر ہے۔

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادرا اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ  
 جسکے واسطے سے مشبہ نادرا اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہو جس پر شک  
 دریا کہ اوہ میں سوئی کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادرا اور  
 طرفہ نہیں بلکہ حیثیت مشبہ حاضر ہوا وہ وقت اور اسکی ندرت اور طرفگی متحقق ہوا اور  
 ظاہر ہے کہ جب مشبہ بہ نادرا اور طرفہ ہو خواہ اس طرح سے ہو خواہ اس طرح سے مشبہ ہی  
 طرفگی اور ندرت پیدا کر گامثال دونوں قسم کی یہ دو شعر میرزا فیح السودا کو ہیں  
 شعر فندقی پا لگی کہنے کہ ندیکھا ہو گا پسر کی بیچ سے پھول لاکل اور رنگ ایتنا کثرت  
 یوں بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگے تھی دل پہ جس طرح ایک کھلونے پھیریں دو بالاک  
 سرو کی بیچ سے گل اور رنگ کا کھلنا فی نفسہ نادرا اور طرفہ ہے اور دونوں کون کا ایک  
 کھلونہ پہ پٹ کر نافی نفسہ کچھ ناد نہیں لیکن جب زلفون کے دل مانگنے کا اور  
 لڑکوں کے ایک کھلونے پر نہٹ کرنے کا تصور ہوا اور صورتیں بقباعدہ کو متصل  
 ہونے سے ایک ندرت حاصل ہو گئی جانا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ  
 مشبہ ممکن ہو نایا اسکا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ وجہ مشبہ کو ساتھ  
 بہت مشہور ہو تاکہ مشبہ کے ممکن ہونے پر دلیل ہو یا اس کے حال پر اس سے  
 اٹکا ہی ہو اور جب غرض یہ ہو جو کہ اسکو حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار  
 مشبہ کی حال کی مشبہ بہ کو حال کے برابر ہونہ کم نہ زیادہ تاکہ مشبہ حال کی مقدار  
 جیسی ہے ویسی ہی معین کی جائے اور جس جگہ مشبہ کو حال کو خاطر نشین سنو والی  
 کی کرنا منظور ہو وہاں چاہیے کہ وجہ مشبہ اکمل اور اشہر ہوئے کسواسطے کہ طبیعت کامل  
 اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہ تشبیہ سبب زینت ماستی یا نادر

اور طرفہ ہونے کا مقصد ہونا نہ اکل ہونا وجہ شبہ کا لازم ہے نہ سبب مشہور ہونا کسوا سطح  
 کہ مثلاً ہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہوا ہو کی آنکھ سے تشبیہ نیاز نیست کو واسطے  
 صحیح ہے باوجودیکہ نہ سیاہی ہرن کی آنکھ میں کامل ہے اور نہ ہند کے چہرے کی  
 سیاہی کی نسبت مشہور زیادہ ہو اور اسی ہی تشبیہ دینا اس طرح کے چہرہ کو کہ داغ  
 چمک اور غیر بہت ہوں ایسے سرگین سے کہ او میں جا بجا کسی جانور کے تھونک مارنے  
 کو سبب ہو سو باخ پڑ گئے ہوں جو بہت کہ ان دونوں میں مشترک ہے نہ وہ سرگین  
 میں اکل ہے اور نہ سرگین اس بہت کو ساتھ نسبت چمک والو چہرہ کے مشہور  
 زیادہ ہے اور جب قدر شبہ بے غرضی تراورنا و تر ہو و ہو و سید قدر شبہ کی ندرت اور طرفہ  
 ہونے کی غرض زیادہ حاصل ہوگی اور حدائق البلاغت کو مصنف سے تعجب ہو کہ  
 انھیں تین چیزوں میں وجہ شبہ کے اکل اور شہر مونس کو وجہ شبہ لکھا ہو واللہ اعلم  
 بالہو اب بہر کیف یہ بیان اوتن قسموں کا تھا کہ جن میں غرض تشبیہ کی مشبہ کی طرف  
 راجع ہوتی ہے صنف دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ بہ کی طرف راجع ہونا یہ  
 دو طرح ہیں اول یہ کہ جس چیز میں وجہ شبہ ناقص ہو اور سبب کو مشبہ بہ کہ میں اور  
 اوس سے اس امر کا ادا مقصود ہو کہ وہ ناقص کامل ہو جیسے اس شعر میں سوا  
 کے شعر آئینہ خانہ او میں ہوا ایسا کہ ایک بیت یہ موزون نہ اس صفا سونگستان  
 ہو کہ جو گلستان اس شعر میں یعنی مشہور کے ہو حاصل یہ ہو کہ صفائی آئینہ خانہ میں  
 نسبت بیت شعر کے اکل ہے اور بنا بر احوال کے بیت کی صفائی کو کامل قرار دیا  
 اس جگہ او غاش بات کا چہرہ کہ بیت کی صفائی اس مرتبہ میں ہے کہ آئینہ خانہ کو  
 ایوں سے تشبیہ دی سکتے ہیں اور محیط سے ماہ اور آفتاب اور گل کے خسار اور

سنبیل کی زلف اور زنگس کی چشم سے مثلاً تشبیہ بینی اور دوسری یہ کہ جسکی طرف زیادہ  
 اہتمام ہوا دوسری مشبہ کرین اور غرض تشبیہ کی بیان اوس اہتمام کا بیان کرنا ہے مثلاً  
 ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ بین اسکو اظہار لطلب کہ تیرہین جیسے بزرگ فریب  
 کے ان شعرون میں کہ آسمان کی مذمت میں کہتے ہیں شہر ہاتھ سوخت کر اسکے  
 جگ میں پیش خاص عام بہ حال روشن دل کر جو یوں مطلع ثانی بیان بہ ماہ کی خاطر  
 مقرر وقت شب ہر ایک نان بہ پر جو یہ چاہی سدا ساری وہ ہو دے سو کمان نہ  
 ایک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر مثل ماہ ٹوٹے پھرتے ہیں عالی ہمت  
 پوشیدہ نہ ہو کہ تشبیہ اس جاعی میں مستحق ہوتی ہے کہ مشبہ باعتبار وجہ شبہ کے  
 مشبہ سے کامل تر ہو خواہ اثر و عودا کے اور جہان وجہ شبہ بین مشبہ اور مشبہ بنوں  
 کا برابر ہو ناماد ہو اور یہ مقصود نہ ہو کہ ایک زیادہ ہے اور دوسرا ناقص عام ہے  
 اس سے زیادتی اور کمی پائی جاوے یا نہ پائی جاوے بہتر یہ ہے کہ وہاں تشبیہ  
 ترک کریں کیونکہ تشبیہ میں ایک کی زیادتی اور ایک کو نقصان کا قصد ہوتا ہے  
 اور جہان دونوں کو مساوات کا قصد ہوا اسکو تشابہ کہتے ہیں یعنی یہ اس کے  
 مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ تفاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک کے  
 واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سودا کتنا ہے شعر جسکے تو پاس نہودی  
 تو اوسے عالم میں بہ مجلس شادی و تنہائی و غم چارون ایک بہ کروا پل میں  
 کرشمہ نے ترے آنکھوں کے بہ مسجد و میکہ و دیور و حرم چارون ایک بہ آہ  
 جہاں میں تشبیہ محابس کی تنہائی سے اور شادی کے غم سے منظور نہیں اور  
 اسب طرح دوسری شعر میں بلکہ دونوں چیزوں میں مساوات مقصود ہے اسکے

ان دونوں شعروں میں زیادہ تر واضح ہے شعر ترے روعرق آلودہ اور کانوں کو  
موتی کا بیان کیا کیجیے ہر لطف و دونوں میں برابر کا پتھر ہے تیرے کانوں میں  
و یا قطرہ عرق کا ہے یہ جو قطرہ عرق کا یا کہ ہے دانہ یہ گوہر کا

### فرع پانچویں تشبیہ کی قسموں کی بیان میں

معلوم کیا جا رہے کہ تشبیہ از نسبکہ باعتبار تشبیہ اور مشبہ بہ اور وجہ اور غرض کی تشبیہ  
نوع پر ہے اس واسطے انواع تشبیہ کی چند شعبوں میں بیان کی جاتی ہے۔ تشبیہ بیان  
کی تقسیم میں باعتبار تشبیہ اور مشبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہے ایک ہے کہ مشبہ اور تشبیہ  
دونوں مفرد ہوں اور اول و دونوں میں کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ خدا کی  
گل سے اور شمع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونوں مفرد ہوں  
او کچھ قید اول و دونوں کو ساتھ بھی ہو جیسے سعی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روتو آب سے  
مشبہ میں بیفائدہ کی اور مشبہ بہ میں روع آب کی قید ہے تیسری یہ کہ ایک اول  
و دونوں میں سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا  
غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شراب حنہ کی تشبیہ  
چونکہ یہ کہ دونوں شراب ہوں اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث میں ہو چکی ہے  
قبیل سے یہ شعر سودا کا شعر ہر گل رنگ خنایوں عرق دھو ہے بہار مٹ  
لالہ زار او پر ہونہم سطرچ گوہر نشان یہ شعر گھوڑے کی تعریف میں وقع  
ہوا ہے یعنی رنگ خنایوں کے جو گل اوسکے بدن پر ہیں او نہر عرق اسطر سے زیبا  
معلوم ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر ہونہم رنگ خنایوں کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ  
میں اور لالہ زار مع ہونہم کے مشبہ بہ پانچویں یہ کہ ایک مفرد ہو اور دوسرا مرکب



مثلاً صراحی کی تشبیہ ایسے کباب ہو کہ خون او کی مقدار سے لگا ہوا اور اس کے  
لب ہونا کہ کبوتر نکلتا ہوا اور جیسے اس شعر میں شہر نکر ساقی مجھے نائل کہ مینا میری  
نظروں میں پگلو ہے مثل خاکستر کہ او میں آگ پنہان ہے پچھلی یہ کہ دونوں  
متعدد ہوں اور قیسم ہے اول یہ کہ کئی مشبہ ایکجا مذکور کریں اور بعد اس کے کئی  
مشبہ بہ چنانچہ بیان نصیر غفر اللہ کہ کے شعر میں ہر شہر نہا کے افشان چو جبین بہ  
چوڑوز لفون کو بعد اس کے پدکھاؤ عاشق کو اس ہنر سے فلک پہ بجلی زمین پہ  
باران پدہ ہے ہر کوٹھے پہ یوسف اپنی زمین زبرد یوار و رہا ہوں پد عزیز و دیکھو میری  
نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران پد اور اس شعر میں سودا کے پشہر خور و  
بزرگ و ہر میں نسبت جام و شیشہ جان پد بادہ انھوں میں ایک ہر گو کہ ہوئے  
بنام و وہ اس قسم کو مافوف کہتے ہیں کسوا سطر کہ لف یعنی پیچیدہ کرنے کو ہے  
اور اس میں کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم پیچیدہ ہو کر میں دوسری یہ ہو کہ ایک مشبہ  
مشبہ بہ باہم ذکر کریں اور بعد اس کے ایک اور مشبہ مشبہ بہ مذکور کریں علو و القیاس  
شہر زلف منبیل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاہ پد قد ہے سرو بوستان و لب ہو  
یا قوت تبیین پد ساتوین یہ کہ ایک واحد ہو اور دوسرا متعدد یہ دو قسم ہے پہلی قسم  
یہ کہ مشبہ واحد ہو اور مشبہ بہ متعدد و چنانچہ سودا کے شعر میں شہر سمور و قائم و نجاہ  
ہے سر میں منعم کو پد رکھیں میں آسرا سکیں و لنج و لنگ آتش کا پد آتش کی او  
چند چیزوں سے تشبیہ منظور ہے کسوا سطر کہ اس شعر کے معنی یہ ہیں کہ اگر منعم کو  
پاس وہ اشیاء نفیس اور گرم موجود ہیں غریب کو آگ ہی مثل انوں چیزوں کو  
ہو ایسا شہر اس چشم خونچکان کا احوال کیا کہوں میں پد گرز خم ہے تو یہ ہے

ناموس و توقیر ہو، اس قسم کو تشبیہ جمع کہتے ہیں و دوسری قسم یہ کہ مشبہ متعده و او مشبہ بہ  
واحد ہو اسکی مثال یہ شعر سو واکا ہو شہر دل کو میان خط و زلف تو جو رکھو ہے عدل  
ایک نہ مرغ نا توان جسکے لیو میں دام دوہ مشبہ یعنی خط و زلف و وچیرن میں  
او مشبہ بہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ قسویہ کہتے ہیں دوسرا شعبہ تقسیم میں  
تشبیہ کو باعتبار وجہ شبہ کو اور تشبیہ تشبیہ کی اس اعتبار سے چھہ ہوتی ہیں تمثیل  
غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید تشبیہ تمثیل وہ ہو کہ وجہ شبہ او میں کئی چیز سے  
حاصل ہوئی ہو اسکی مثالیں وجہ شبہ مرکب میں بہت بیان ہوئیں اور سکا کی نے  
کہا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہو کہ جس میں وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوئی ہو اور  
وصف حقیقی نہ ہو یعنی وہ مشوہم جیسے عالم بے عمل کی تشبیہ میں ایسے کہ سہ سے  
کہ او سپر کتابیں لاوی ہوں وجہ شبہ ہو فائدہ مند نہ ہونا بڑے نفع کی چیز سے  
باوجود تحمل ہونے مصائب کو اور کھینچو تعب کو یہ امر ایک وصف ہو مرکب کئی چیز سے  
ہو اور حقیقی نہیں ہے بلکہ توہم کیا گیا ہے اس صورت میں یہ تفسیر خاص ہوئی  
اور پہلے عام اور شیخ عبد القادر جرجانی نے کتاب اسرار البلاغت میں لکھا کہ  
کہ تمثیل وہ تشبیہ ہو کہ جس میں وجہ شبہ مرکب ہو جو وقت وجہ شبہ عقلی ہوگی اور  
یہ کہیں گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور او سکو تمثیل اور ضرب اشل نہ کہیں گے  
اور چہا کہ عقلی ہوگی اور جو وقت او سپر اطلاق کرنا تمثیل کا درست ہو اس سے  
معلوم ہوتا ہے کہ جس تشبیہ میں وجہ شبہ مرکب جی ہو او سکو تمثیل کہنا چاہیے  
تمثیل وہی ہے کہ جن میں وجہ شبہ عقلی ہو پس اس شعر میں شعر دلا پر در کھاؤ  
یا نگ او س رشک سیاحی ہ مجھے یا کوٹ دیو میرا کھل میں سنگ موسیٰ کی ۛ

بقول شیخ کے تشبیل نہیں ہو سوا سیکے کہ اس شعر میں باپین ایک سیاہ کو سفید چیز  
 براق کا محاط ہونا وجہ شبہ ہے اور یہ امر مرکب جسی ہے اور از بسکہ یہ وصف حقیقی ہو  
 سکا کی کے نزدیک بھی تشبیل نہیں اور ان اشعار میں سودا کے شعر بلند بہت اگر  
 ہوں نہ زیر چرخ ضعیف ہلال عید ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشا جو ناتوان نہ کریں  
 دستگیر می و شمس بے تو غار و خس نگر و شعلہ کو کعبہ بر پاہ فتاویٰ مین یہ عزت ہے  
 دیکھ اور سرکش پکے نیک بد لوثیا نقش پا کو راہ ناپ سب کو نزدیک تشبیل ہے  
 شیخ کو نزدیک باعتبار عقلی ہونے کا اور سکا کی کو نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونے کا اور جمہور کے  
 نزدیک سو سہو کہ او کی تعریف مین یہ قیود و مقبر نہیں بلکہ عام ہو اس سے کہ جسی ہو عقلی حقیقی ہو  
 یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تشبیل موافق جمہور کے یہ ہو کہ وجہ شبہ مرکب نہوا اور سکا کی کے  
 نزدیک یہ کہ وہ مرکب نہوا وصف حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ مرکب عقلی نہ  
 پس وہ عام ہے کہ واحد ہو یا متعدد و یا مرکب جسی اور مثالین اسکی وجہ شبہ کی  
 بحث سے متاثر ہو واضح ہونگی تشبیہ محل وہ تشبیہ ہو کہ حسین وجہ شبہ مذکور ہو  
 جیسے خسار و سکا گل ہے یا شل گل کے ہو اور تشبیہ محل کئی قسم ہے ایک کہ  
 وجہ شبہ او میں ابتدا سے نظر میں سب پر ظاہر ہو جاوے مثل جرات اور رنگ  
 اس مثال میں کہ خسار و سکا گل ہے یا زہر شیر ہے و دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ  
 ہو اور سو احوال کے او سکو کوئی معلوم نہ کر سکے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ  
 سے یا قسم کی برق سے اساتذہ فارس کے کلام سے نسبت سیاہی کی لالہ طرب  
 مفہوم ہوتی ہے چنانچہ شیخ العارفین علی حزمین طاب شراہ کے ایک شعر میں  
 نالہ مشکین پرند اور طاب آملی کے ایک شعر میں نالہ کے نیچے سیاہی مین غرق

دل کا اور ایک اور شعر میں تشبیہ نالہ کی شبہ برز سے وارد ہو چو شخص دیکھنا چاہے  
 بارعجم میں نالہ کے لفظ کے معنی میں دیکھ لے اور شمع شوق کا از بس کہ سبب  
 شونجی کے واقع ہوتا ہے یا سبب اسکے کہ شبہ میں و نذران کی سفیدی اور چمک  
 ظاہر ملتی ہے اس واسطے اسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہیں اور یہ امور بجز  
 خواص مذکور کوئی دریافت نہیں کر سکتا تیسرے یہ کہ مشیہ اور شبہ بہ میں ہر کسی کا  
 وصف مذکور ہو اور وصف ہر امر اوہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پر اوس سے اشارہ ہو  
 جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہیں ہے کہ  
 اوس سے جرات پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف مشبہ کا نقطہ مذکور کریں جیسے  
 روی روشن مثل آفتاب کو ہے یا موسیٰ سیاہ مانند شب کو ہے روشن اور سیاہ  
 وال ہے فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہر پانچویں یہ کہ وصف مشبہ کا نقطہ مذکور  
 کریں جیسے چہرہ اوسکا مثل گل شگفتہ کے ہر چھٹے یہ کہ وصف و دونوں کا مذکور  
 کریں جیسے روی منبسط اوسکا مانند گل شکفتہ کی تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہے کہ وجہ شبہ  
 یا وہ چیز کہ وجہ شبہ اوسکو لازم ہوا وہیں مذکور کریں مثال اول کی خسارہ اوسکا  
 شگفتگی میں گل کے مانند ہے اور زلف اوسکی سیاہی اور چمکی میں مثل  
 منبل کے مثال دوسری کی کلام فصیح شیریں ہیں مانند شہد کو ہے وجہ شبہ  
 اس میں رغبت ہو اور وہ شیرینی کو لازم ہو تشبیہ قریب بئذیل کہ وہ عام میں  
 بہت مستعمل ہوئی ہو اور وہ یہ ہے کہ مشبہ و مشبہ بہ کی طرف خیال جلد جلد  
 تشبیہ وجہ شبہ کو اظہر ہونے کی اور تشبیہ بئذیل کی سبب سے ہوتی ہے نہایت ہر  
 کہ وجہ شبہ واحد ہو جیسے سیاہی رنگ کی تشبیہ میں کو بار سے یا سفیدی و شہد کی

تشبیہیں ہر دو سرا یہ کہ مشبہ مشبہ بہ کی نسبت قریب رکھتا ہو جیسے میر سید سہروردی کہ  
 مشبہ بہ اکثر ذہن میں گذرتا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب ہو اور تشبیہ رومی خوب  
 کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ او زمین و چہ شبہ  
 تفصیل نہ رکھتی ہو اور اگر رکھتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسرو کی  
 مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے میں تشبیہ بعید و غریب  
 وہ تشبیہ ہے کہ مشبہ و مشبہ بہ کی طرف بعد فکر اور وقت کو ذہن منتقل ہو اور پھر  
 بعید اور غریب ہو کر کے بھی کئی ہیں ایک یہ کہ وہ تشبیہ متشدد و پام کب ہو چنانچہ  
 سابق معلوم ہوا دوسرا یہ کہ مشبہ بہ کو مشبہ کے ساتھ نسبت بعید ہو جیسے اگر کوئی  
 کو ساتھ جبرئیل ہی کے اور کچھ نسبت زمین تیسرا یہ کہ مشبہ بہ ذہن میں قدرت کے  
 ساتھ حاضر ہو جیسے وہی اور خیالی میں چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یا قوت کا  
 اور جانا چاہیے کہ وہ مشبہ میں جبکہ ترکیب زیادہ ہوگی اور مقدار تشبیہ میں بعد  
 اور غریب بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ طبع وہی ہے کہ بعید اور غریب ہوا اور قریب  
 بمقابل میں چنانچہ ان لطف نہوا اور کبھی تشبیہ بمقابل اندک تصرف کر کے سے  
 غریب ہو جاتی ہے جیسے زلف کو سبب و دوش پر افتادہ ہونے کے شب و شر  
 کہیں اور اگر تشبیہ بمقابل میں تصرف بطریق شرط کے ہوا و سکو تشبیہ شروط  
 کہتے ہیں مثلاً یوں کہیں کہ تجھ کو سر و کامہ کہتے ہیں اگر سر و دین ماہ کا شکر لگتا ہو یا  
 تجھ کو ماہ کہہ سکتے ہیں اگر ماہ میں سر و کامہ تیسرا شعبہ تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار  
 غرض کے یہ دو قسم ہیں ایک مقبول و دوسرا مردود و تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض  
 اس سے اچھی طرح ظاہر ہوا مردود وہ کہ ان امور میں ناقص ہو چکا ہو

تشبیہ کی تقسیم میں باعتبار اوقات کو اور حرف تشبیہ کو جس تشبیہ میں حرف تشبیہ کے مذکور ہوں اوسکو موکہ کہتے ہیں اور جس میں مذکور ہوں اوسکو مرسل اور موکہ و مرسل ہے ایک یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو محذوف ہوں جیسے خسار گل ہے اور دوسری یہ کہ حرف تشبیہ کو محذوف کر کے مشبہ بہ کی طرف اضافت کریں جیسو گل خسار اور تشبیہ مرسل جیسو خسار اوسکا مانند گل کے ہو جب یہ بیان مفصل معلوم ہو چکا آئے گا چاہیے کہ تشبیہ آٹھ قسم سے خالی نہیں ہوتی اول یہ کہ مشبہ و مشبہ بہ مذکور کریں اور وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہے دوسرے یہ کہ پوچھنے کو وقت شبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیوین کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو حذف کریں مثلاً زید شیر ہے شجاعت میں چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرأت میں پانچویں یہ کہ وجہ شبہ کو حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہو چھٹے یہ کہ پوچھنے کو وقت مشبہ کو بھی حذف کریں مثلاً زید مانند شیر کے ہو ساتویں یہ کہ چاروں کو مذکور کریں جیسے زید مانند شیر کے ہے جرأت میں آٹھویں یہ کہ پوچھنے کو وقت مشبہ کو حذف کریں جیسے پوچھنے کے وقت جواب دیں کہ مانند شیر کے ہے جرأت میں اور ان آٹھ قسموں میں سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ شبہ بہ کا فقط اور قسم دوسری یعنی حذف کرنا مشبہ کا بھی پوچھنے کو وقت اقویٰ ہے اور دو قسم تیسری یعنی چاروں کا ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کو مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہوا و بیچ کی تسہیل میں میں ہیں اقویٰ اور اضعف میں وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو حذف کرنے میں

قوت کی وجہ یہ ہے کہ جسوقت حرفون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کرنے میں قوت کو وجہ شبہ جرات میں گو یا زید کو بعینہ شیر فرض کر لیا اور جسوقت وجہ شبہ کو حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہو گئی پس جس تشبیہ میں ان دونوں کو ترک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جس میں ان دونوں میں سے کوئی مذکور ہوگا وہ بہ نسبت پہلو کے ضعیف ہوگی اور جس میں دونوں مذکور ہونگے وہ سبب بڑیاؤ ضعیف ہوگی یہ جو کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کو باب میں کہ قیاسی اور علوی کا تفصیل سے انصراح کو ہو پوچھا اور شجرہ پہلا تمام ہوا

### شجرہ دوسرا ستعارہ کو بیان میں

از بسکہ ستعارہ مجاز کی اقسام میں سے ایک قسم ہے اس واسطے لازم آیا کہ مجاز اور حقیقت کی تعریف اول بیان کی جائے ہر چند علم بیان میں مقصد اصلی بحث مجاز کی ہے اس واسطے کہ معنی واحد کا مختلف طریقوں میں ادا کرنا مجاز میں ممکن ہے نہ حقیقت میں لیکن عادت علماء کی یوں جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث کرتے ہیں اور حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہیں اس واسطے کہ حقیقت میں لفظ کو استعمال کرتے ہیں بمعنی موضوع لہ کے اور مجاز میں لفظ استعمال کرتے ہیں اوس معنی میں کہ موضوع نہیں ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پر مقدم ہوتی ہے حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اوس معنی میں اوسکو استعمال کیا کہ میں اور وہ وضع کرنا اوس اصطلاح میں ہو کہ جس اصطلاح میں کلام کرتے ہیں نہ اور اصطلاح میں اور وہ اصطلاح کہ اوس میں کلام کرتے ہیں مثلاً اصطلاح بلاغت کی یا شعر کی حاصل کلام کا یہ ہو کہ اگر اصطلاح لغت میں مثلاً کلام

کرتے ہیں پس جو لفظ اوسی اصطلاح میں کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہو اور اس  
 معنی میں استعمال کریں وہ حقیقت ہر چنانچہ تفصیل اسکی آگے آتی ہے اب  
 سنا چلے ہے کہ اس تعریف میں جو استعمال کی قید سے وہ لفظ نکل گیا کہ ابھی اوس  
 استعمال میں متعل نہیں ہوا اس واسطے کہ جو لفظ ابھی اوس اصطلاح میں متعل  
 نہیں ہوا اوسکو نہ حقیقت کتر ہیں نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزوں سے احتراز  
 ہوا اول اوس چیز سے کہ بھول سے غیر موضوع لہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو  
 جیسے سامنے رکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھوڑا کہے پس گھوڑا اس محل میں  
 معنی موضوع لہ کے غیر کیواسطے متعل ہوا وہ جیسے مجاز نہیں اس پر حقیقت بھی  
 نہیں اور دوسری اوس مجاز سے کہ موضوع لہ میں استعمال نہیں کیا گیا نہ اوس  
 اصطلاح میں کہ جس میں کلام کرتے ہیں اور نہ دوسری اصطلاح میں مثلاً اعتقاد  
 اس کا واسطے جل شجاع کے اس واسطے ریل کے کسی اصطلاح میں موضوع  
 نہیں ہوا اگر کہیں کہ اس علم بیان میں جل شجاع کے واسطے موضوع ہر باعتبار  
 تاویل کے گو وضع باعتبار تحقیق کے نہیں ہم کہتے ہیں کہ لفظ وضع کا جب مطلق  
 ہوتا ہے اوس سے وضع تحقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع تاویلی اور اس قید سے کہ  
 جس اصطلاح میں کلام کرتے ہوں احتراز ہوا اوس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح  
 میں معنی موضوع لہ میں متعل ہوا ہو جیسے صلوٰۃ کہ شرع کے استعمال میں دعا کو  
 معنی میں استعمال کریں لفظ اس معنی میں شرع کی اصطلاح میں حقیقت نہیں ہے  
 بلکہ مجاز ہے اس واسطے کہ شرع میں معنی نماز کے وضع کیا گیا ہے اور لغت میں  
 دعا کو معنی میں موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا



اوس معنی میں استعمال نہ کریں اور کوئی قرینہ ایسا قائم نہ کریں جس سے معلوم ہو سکے کہ وہ کلمہ معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے اور اس کی حقیقت میں وضع کا ہونا مجاز میں نہ ہونا مقبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہو چاہیے کہ وہ وضع لفظ کی معین کرنا ہے لفظ کا کسی معنی میں دلالت کرنے کے واسطے بدلتا یعنی کسی قرینہ کے واسطے ہو اوس معنی میں دلالت نہ کرے بلکہ خود بذاتہ دلالت کرے خود بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف ہو مجاز خارج ہو گیا اس واسطے کہ مجاز معنی مراد ہو واسطہ قرینہ کے دلالت کرنا ہے اور معلوم کیا جاوے کہ حقیقت معنی ثابت ہو اور اس کے جو اور اوس کلمہ کو کہ اس پر معنی موضوع لہ میں مستعمل ہو حقیقت اس واسطے کہ وہ اپنے مکان اصلی میں ثابت اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جس کے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مقصد یہی ہے معنی اسم فاعل کے یعنی گزرنے والا اور اوس کلمہ کو کہ اس پر معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے مجاز اس واسطے کہتے ہیں کہ اوس نے اپنے مکان کہ چھوڑ دیا ہے یا نیا جیسا ہے کہ حقیقت اور مجاز دونوں چار قسم ہیں تسمیہ حقیقت کی حقیقت لغوی حقیقت شرعی حقیقت عرفی خاص حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت میں کسی معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور اگر شرع میں وضع کیا گیا ہے اس کو حقیقت شرعی کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع کیا گیا ہے جیسے نحوی یا صرفی یا منطقی یا سزا اسکے اس کو حقیقت عرفی خاص کہتے ہیں اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح میں وضع نہیں کیا گیا بلکہ عام اوس لفظ شرعی وہ معنی سمجھے ہیں اس کو حقیقت عرفی عام کہتے ہیں اور یہی طرح ہے میں مجاز

یعنی فکر اگر لغت کی اصطلاح میں اس کی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز لغوی ہے اور اگر شرعی کی اصطلاح میں تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا کسی اور معنی میں وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص میں کسی معنی کے واسطے موضوع تھا اور اس کے غیر میں وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی اصطلاح میں موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے مستعمل ہوا اور معنی میں وہ مجاز عرفی عام ہے اس کی مثال یہ ہو کہ شریعت میں چنانچہ زندہ مشہور کیو اسطو بنایا گیا اس معنی میں استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہیں اور معنی مردہ بار کو استعمال کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوات کا شرع کی اصطلاح میں نماز کیو اسطے موضوع ہو اور لغت میں معنی دعا کی شرع کی اصطلاح میں معنی نماز کے استعمال کرنے کو حقیقت شرعی ہے اور اسی اصطلاح میں معنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا علم نحو میں موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور نہی اور لغت میں معنی کرنے کے ہو کہیں نحو کی اصطلاح میں لفظ خاص کے معنی میں حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی میں مجاز عرفی خاص اور لفظ دایہ کا عام کے نزدیک معنی چار پایہ کے ہے پس اس معنی میں حقیقت عرفی عام ہے اور معنی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہو گیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی مجاز میں استعمال کرنے کے واسطے کیسے طرح کا علامہ ضروری ہو کیونکہ اگر معنی حقیقی اور معنی مجازی میں کوئی علاقہ نہ ہو پس اس معنی میں استعمال کرنا اس لفظ کا غلط ہوگا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کر کے کہا چاؤسے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ غلط ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے میں کچھ علاقہ نہیں ہے اور مجاز اور حقیقت میں

اگر علاقہ سواۓ مشابہت کو کوئی اور چیز ہے اور چیز ہے اور سکو مجاز مرسل کہتے ہیں جیسے لفظ ہاتھ  
 کا ہندی میں اور دست کا فارسی میں یعنی قدرت کو ہاتھ اور قدرت میں علاقہ سبب  
 کا ہے یعنی ہاتھ قدرت کا سبب ہے اور اس واسطے ہاتھ کے لفظ کو قدرت کو معنی میں  
 مستعمل کر لیا ہے اور پتا ہندی میں نام غلط صفر کا ہے اور مستعمل ہے عام میں  
 بمعنی غیرت کو اس واسطے کہ مزاج صفر اومی میں حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے  
 اور غیرت طبیعت کی حدت سے حاصل ہوتی ہے اور علیٰ ہذا القیاس اور اگر علاقہ  
 مشابہت کا ہے اور سکو استعارہ کہتے ہیں پس اگر مشبہ بہ کو مذکور کریں اور مشبہ کو  
 ترک اور سکو استعارہ بالتصریح کہتے ہیں مثلاً ماہ یا آفتاب کہیں اور اوس سے خسارہ  
 یا معشوق مراد ہو یا نرگس اور بادام اور بھادکھین اور چشم مراد ہو علیٰ ہذا القیاس  
 چنانچہ اس شعر میں شعر منم بتاؤ خدائی میں تجھ کو کیا نہ ہوا پھر ہزار حیف کہ تو بت ہوا  
 خدا نہوا پھر منم یعنی بت کو ہے اور یہاں مراد مشبہ ہے یعنی معشوق اسکو استعارہ  
 بالتصریح کہتے ہیں اس واسطے کہ مانگ لینا لفظ منم کا مثلاً واسطے معشوق کو صریح کر  
 اور اگر مشبہ بہ کو ترک کریں اور مشبہ کو مذکور اور سکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہیں جیسے  
 اس شعر میں شعر جو سو مجیب ہیں ہم سرنگون سبب یہ ہو کہ دل کے زخم تو شرکان  
 سے ہیں رفو کرتے پھر ظاہر ہو کہ شرکان کو حقیقتہً صلاحیت رفو کرنے کی نہیں ہے پس  
 معلوم ہوا کہ اسکو سوزن سے تشبیہ دی ہے لیکن مشبہ یعنی سوزن کو ترک کیا کہ  
 اور مشبہ یعنی شرکان کو مذکور اور سکو استعارہ بالکنایہ اس واسطے کہتے ہیں کہ اسکا  
 استعارہ ہونا صحیح نہیں معلوم ہوتا ہے اور تصریح نہ کرنے کا نام کنایہ ہے پس یہ  
 استعارہ بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالیں اسکے موقع میں آؤ گی

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ ہونے کا ادما کرتے ہیں یعنی  
 نزدیک بعینہ شیر ہونے کا دعویٰ کرتے ہیں مشبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ ہتھیار  
 میں خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ میں اور دونوں صورت میں مشبہ بہ کو  
 استعارہ نہ کہتے ہیں اور اس لفظ کو کہ مشبہ بہ کو معنی پر دلالت کرے استعارہ کہتے ہیں  
 اور مشبہ کو معنی کو استعارہ کہتے ہیں حاصل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور زندہ معروف  
 استعارہ نہ ہے یعنی مانگا ہوا اس سے اور لفظ شیر کا استعارہ یعنی مانگا ہوا سوا  
 کہ شیر اصل میں خاص ہے جانور معروف کو واسطے اور سبب یعنی شجاع کے کہا گیا  
 اس لفظ کو اس سے مانگا لیا اور معنی زید کے یعنی شخص خاص استعارہ ہے یعنی  
 مانگا ہوا واسطے اس کے اس واسطے کہ لفظ شیر کا زید کے واسطے مانگا گیا ہے اور زید کے  
 لفظ کا کچھ نام نہیں پوشیدہ نہ ہے کہ علما کو اختلاف پڑا ہے اس امر میں کہ استعارہ  
 کو نسا مجاز ہے آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر  
 عقلی میں تصرف کیا گیا ہو پس جمہور اس بات پر ہیں کہ استعارہ مجاز لغوی ہے  
 یعنی وہ ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کی واسطے بنایا گیا ہے اس معنی کے غیر میں عقل  
 ہوا ہے مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ مثلاً کہنے کسی کو  
 شیر کہا بسبب شجاعت کو پس لفظ شیر کا جانور زندہ معروف کی واسطے وضع کیا گیا  
 ہو نہ مرو شجاع پر بھی اس کا اطلاق درست ہوا اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے  
 کہ دونوں پر صادق آتا ہے حاصل یہ ہے کہ شیر نہ معنی شجاع کے ہے اور نہ معنی فقط  
 مرو شجاع کے بلکہ معنی جانور زندہ معروف کو ہے اگر وہ لفظ اول دونوں میں  
 سے کسی کو واسطے موضوع ہوتا اور نہ اطلاق اس کا حقیقتہ ہوتا اور نہ چونکہ وضع

اسکے واسطے جانور معروف کو بے پس یا طلاق اور سکا اور پیر یا اعتبار مجاز کے ہر اور پر طلاق  
 اوس شے پر جو کہ معنی لغوی کی غیر ہے پس مجاز لغوی ہوا اور بعضوں نے یہ کہا ہے  
 کہ وہ مجاز عقلی ہے یعنی استعارہ اور عقلی میں تصرف کرنے کا نام ہے اس واسطے کہ  
 ہنسی کی کو شیر کہا اور سکو بعینہ شیر ٹھہرا لیا نہ مانند شیر کے اس صورت میں گو یا شیر کے  
 لفظ کا وہ شخص موضوع لہ ہوا پس یہ دعویٰ کہ نا تعلق نقل سے رکھتا ہے نہ نسبت سے  
 حاصل یہ ہے کہ زید مثلاً اور وقع میں شیر نہ تھا اور اسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرا لیا ہے  
 اور جو چیز کہ واقع میں نہ ہو اور کو واقعی ٹھہرا لینے کو مجاز عقلی کہتے ہیں پس یہ ہتھارہ مجاز  
 لغوی نہوا بلکہ مجاز عقلی ہوا اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ ٹھہراتے ہوں تو بعضے مقام  
 میں تعجب کرنا اور بعض مقام میں تعجب کو منع کرنا صحیح نہو مثلاً اگر معشوق شب کو شمع  
 کے گھر میں آوے تو عاشق از سر نو تعجب کو کہے کہ آفتاب کا شب میں طلوع کرنا محض  
 تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے میں تعجب کرنا جہنی تھا  
 کس واسطے کہ جلوہ گر ہونا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے رکھتا ہو شب میں  
 عجیب نہیں ہے بلکہ طلوع آفتاب ہی کا عجیب ہے یا معشوق کو شب کو جاوہ گر نہو بلکہ  
 تاویل کریں کہ اوس کے جلوہ گر ہونے سے تعجب کرنا چاہیے کہ آفتاب شب میں جلوہ  
 نہیں ہوتا اور اس مذہب کو علما نے اس طرح رو کیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ نہ  
 ٹھہرانے سے یہ نہیں لازم آتا کہ مشبہ موضوع لہ ہو جاوے کس واسطے کہ یہ امر ظاہر  
 کہ لفظ آفتاب کا بنا یا گیا ہے جو درم روشن معروف کو واسطے اور شخص حسین کو معنی میں  
 استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب کرنا اور تعجب سے منع کرنا اس واسطے ہے کہ گویا مشابہت  
 قطعاً فراموش کیا ہے تاکہ مباہلہ کا حقہ او او ہو جاوے اس سے ثابت ہو کہ ہتھارہ

جواب الغوی ہے یعنی معنی موضوع لہ کے غیر میں استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا جاوے  
 کہ استعارہ میں دو امر ہوتے ہیں ایک تو یہ کہ مشبہ بہ کی جنس سے ٹھہر لیتے ہیں بطریق  
 تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قائم ہوتا ہے کہ اس سے یہ معلوم ہو  
 کہ نیاں پوشو متعارف ہر وہ امر نہیں بلکہ خلاف اس کے مراد ہے یہ امر بہت توضیح  
 چاہتا ہے تاکہ تحقیق اس کی بوجہ حسن ذہن نشین ہو جاوے معلوم کیا جاوے کہ  
 مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے قرار دینا اس طرح سے ہو کہ جو شخص شیر کی لفظ کو جبل شجاع  
 کے واسطے استعارہ کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے ایک  
 قسم متعارف یعنی وہ کہ جسمین نہایت دلاوری ہے اس جسم اور نہایت اور جنگل اور  
 دانت اور حمل وغیرہ کو ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ وہ میں نہایت جرأت اور  
 دلاوری ہے لیکن اس بدن اور نہایت وغیرہ کو ساتھ نہیں ہے بلکہ بدن اور نہایت  
 اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہیں اور لفظ شیر کا موضوع ہے اس  
 متعارف کو واسطے پس جب شیر کے لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کو واسطے کہ یہ  
 موضوع نہیں ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ میں ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہے  
 کہ موضوع لہ یعنی متعارف امر نہیں ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہوگا  
 تو اب جاننا چاہیے کہ کذب میں یہ دونوں امر نہیں ہوتے یعنی مشبہ کو مشبہ بہ کی  
 جنس سے ٹھہرانا اور متعارف کی مراد ہونے پر قرینہ قائم کرنا اور یہی فرق ہے متعارف  
 اور کذب میں بعد فرق معلوم ہونے کے سنا چاہیے کہ قرینہ استعارہ کا بھی ایک غیر  
 ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اول کی یہ مثال ہے شجر آفتاب روز شستاقان ہوا  
 جلوہ گریشام تنائی بسر ہوتی ہے کیونکہ دیکھیے اور دوسری کی مثال ہے شجر

ہرم میں خوشید اپنا محمود ہوشی رہا پشام سے تا صبح گرم شغل می نوشی رہا پہلی  
شعر میں روز شاقان اور دوسری میں ہرم مد ہوشی اور شام سے صبح تک گرم  
می نوشی رہنا قرینہ ہر اس امر کا کہ آفتاب اور خوشید سو معشوق مراد ہے۔  
پوشیدہ نہ ہے کہ جیسے تشبیہ باعتبار چند چیزوں کے کئی نوع ہو گئی تھی اسطرح  
استعارہ بھی چند چیزوں کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار استعارہ  
کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اسکو استعارہ کی بحث میں وجہ جامع کہتے ہیں  
تیسری باعتبار ان تینوں کے چوتھی باعتبار اون چیزوں کے کہ سوائے ان تین  
کے ہیں اور ہم ان چاروں قسموں کو چار شمرہ میں بیان کرتے ہیں

### شمرہ پہلا

استعارہ کی تقسیم میں باعتبار دونوں طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کو اور یہ دو قسم  
اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہوں مثلاً لفظ زندگی کا  
اور مراد اس سے ہدایت ہو اور آنکھوں والا کہ میں اور مراد اس سے صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور  
ہدایت یا آنکھیں اور علم ایک شخص میں اکٹھی ہو سکتے ہیں یعنی جائز ہے کہ ایک شخص  
زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھیں اور علم دونوں رکھتا ہو اس  
استعارہ کو دفاقیہ کہتے ہیں اسوائے کہ وفاق معنی موفقت کرنے کے ہو اور اس  
استعارہ میں بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شے میں اکٹھی ہو سکتے ہیں گویا ان  
دونوں میں موفقت ہو دوسری قسم یہ کہ اون دونوں کا ایک شے میں اکٹھا ہونا  
محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اسکو بسبب نام نیک اور شرارت کو زندہ کہیں  
اسکو عناد یہ کہتے ہیں اسوائے کہ عناد معنی دشمنی کے ہو اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ میں ایک شے میں جمع نہیں ہو سکتی گویا آپس میں دشمنی رکھتے ہیں اور عناد یہ کہ قبیل سے جو بنجیل کو حاتم یا نامر کو رستم کہنا اور مثلاً کہا چاؤ کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مراد اوس سے یہ ہو کہ ظالم ہے اور پیر بطریق ظرافت اور تہنزا کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ میں گذری

بمجرہ دوسرا استعارہ کی تقسیم میں باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ کہ

جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہے قسم اول یہ کہ جامع مستعار منہ اور مستعار لہ کے مفہوم میں داخل ہو یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کے معنی کا جز ہو مثلاً دوڑنے کو استعارہ کریں اور ڈرنے کو ساتھ اور کہیں کہ فلا نا قاصد اور گیا یعنی دوڑ کر گیا وجہ جامع اس میں قطع مسافت ہو اور یہ دوڑنا اور اوڑنے دونوں کے مفہوم میں داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور اوڑنا اسی حرکت کو کہتے ہیں کہ اوس سے جلد مسافت قطع ہو لیکن اس قدر ہے کہ مستعار منہ میں شدید ہے اور مستعار لہ میں نسبت اوسکو ضعیف قسم دوسری یہ ہے کہ جامع اونسکے مفہوم سے خارج ہو مثلاً استعارہ شیر کا مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشہور کے اور شجاعت اوسکا وصف ہے اور اس وسیط طرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اوسکا بھی وصف ہے پس یہ وصف دونوں کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہے کہ لفظ مرد کا عرف میں یعنی بڑبڑ شجاع کہ اس سے معلوم ہو کہ شجاعت اوسکے مفہوم میں داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہیں کہ مرد اصل میں ترجمہ راجل کا ہے اور یعنی راجل شجاع کے مجاز و مشتمل ہے پس وہ وصف اوسکی مشتمل میں داخل نہوا اور اگر خارج کی جگہ داخل نہونیکا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری قسم



یہ کہ جامع رو کی مفہوم میں داخل نہ تو یہ زیادہ تر مناسب ہو کہ واسطے کہ اگر جامع ایک کی مفہوم میں داخل ہو اور دوسری کی مفہوم سے خارج ہو تو وہاں بھی صاتی اوگیا کہ دونوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے مثلاً یہاں لیوین کہ مر و معنی رجل شجاع کے موضوع ہے اور شجاعت اور سکاحز ہے یا کہ میں کہ مجموعہ رجل اور شجاع مستعار ہو نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو وصف شجاعت ہو اور اس صورت میں بھی شجاعت اور اسکے مفہوم میں داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاوے گا کہ دونوں کے مفہوم میں داخل نہیں ہے کہ واسطے کہ اگر ایک کی مفہوم میں داخل ہے تو دوسری کی نہیں ہے یہ مطلب دقیق ہے بیان تامل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہے گل کہنا خسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرفرد کو اور رنگی زلف اور خال کو علیٰ ہذا القیاس کہ او میں سرخی اور رستی اور سیاہی بطریق لطف و شہرت کو جامع اور وہ ان سب چیزوں کی مفہوم میں داخل نہیں ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع اعتبار نظر میں معلوم ہو جاوے بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ میں گذارنا ماہ اور آفتاب استعارہ کہین خسار کو یا گل سے اور علیٰ ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہے کہ روشنی اور رنگینی جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ سرور اور رنگی اور اسد وغیرہ کا قدر اور زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذل کہتے ہیں عامیہ اس واسطے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سبب پر ظاہر ہے اور مبتذل اس واسطے کہ ابتذال معنی خرچ کرنے اور بہت صرف میں لانے کو ہے اور ایسا استعارہ بھی بہت متعلیٰ ہوتا ہے اور تہیچہ ناور نہیں ہوتا کہ سو ایک دو چارے کو اور کہیں استعمال نہ پایا ہو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سو اسے خواص اور اہل فہم اور کوئی دریا

نکر سکے ہس استعارہ کو غریب کہتے ہیں مثلاً صراحی کی آواز کو چکی سے استعارہ کہ میں چسپو  
اس مصرع میں غزتری محفل میں شیشہ چکیاں لے لے کر روتا ہے پو جامع اسمین  
سہ آواز کا اچھی طرح سے نہ کلنا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہیں ہے اسی  
قبیل سے ہر شعر شعر ہوا یہ جوش میں سودا کہ میری آنکھوں سے پو بجائے لعل  
نکلتے ہیں اب سیما کی پو جوش سودا ہی سیاہ ہوئے کو سبب اشک غونی کو دانتہ سیما کی  
سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک غلط ہے کہ اوسکا رنگ سیاہ ہے اور چوکیدہ  
سیما کی قدر و سفیدی بھی رکھتا ہے اوسمیں اشک کی رطوبت کا ہونا بھی مضہر  
یہ بات بجز خواص کے اور کسی کو معلوم نہیں ہوتی اور یہ شعر شخ ابہا ہم ذوق سلطہ استہ  
کا شعر جسکی آواز سے ہون روگئے سوہان کے کھڑے پو وہ محبت تو دیا سلسلہ یا کھڑے  
سوہان کے دندانہ او بھرے ہوئے ہونے کو روگئے کے کھڑے ہونے سے  
استعارہ کیا ہے وجہ جامع اسمین بن موکا اندک اونچا ہو جانار ونگئے کھڑے ہو چکو  
وقت چنانچہ یہ امر تجربہ اور مشاہدہ پر موقوف ہو اور اس طرح کی حالت سوہان اندھینہ  
پائی جاتی ہے اور خفا اسکا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتذلہ میں ایک استہ  
تصرف کرتے ہیں کہ وہ غریب ہو جاتا ہے مثل تشبیہ کو کہ پہلے اس سے فصل مذکور  
ہو چکی اوسکی مثال ہے یہ شعر شعر خجائے قصہ ہر کس خون گرفتہ کا کہ نہتی ہے پو  
عالم شمشیر زہر آلودہ سر پر چشم قمان کے پو آبرو کو تیغ سے استعارہ کیا اور یہ استعارہ  
بمبتذل ہے لیکن زہر آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت اسمین ہم ہو چکی کیونکہ زہر کو  
سبز ہی سے نسبت ہو اور سبزی اور سیاہی میں چند ان تفاوت نہیں ہے پس  
ابرو کو سبب سیاہی رنگ کو تیغ زہر آلودہ سے استعارہ کرنا امر غریب ہو

### ثمرہ تیسرا استعارہ کی تقسیم میں

باعتبار ان تینوں چیزوں یعنی مستعار نہ اور مستعار لہ اور جامع کے معلوم کیا جائے  
 کہ مستعار نہ اور مستعار لہ یا دونوں جسی ہوں اور اس قسم میں وجہ جامع جسی اور  
 عقلی دونوں ہو سکتی ہے اس واسطے کہ جو چیز جسی ہو اس میں امر عقلی کا ہونا منع نہیں  
 جیسے ہمدین جرأت اور رطل میں علم یا قدرت یا جہل آپس یہ دو قسم ہے اولیٰ یہ کہ  
 تینوں جسی ہوں دوسری یہ کہ دونوں جسی ہوں اور وجہ جامع عقلی یا مستعار نہ اور  
 مستعار لہ دونوں عقلی ہوں یا مستعار نہ جسی اور مستعار لہ عقلی یا بالعکس اور وجہ  
 جامع ان تینوں میں سے جسی نہیں ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے یہ سب پانچ قسمیں ہیں  
 اور بعضوں نے ایک قسم جسی اس طرح سے حاصل کی ہے کہ مستعار نہ اور مستعار لہ دونوں  
 جسی ہوں اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض عقلی اور بعض جسی کی ان  
 چھ قسموں کی مثالیں بیان کرتے ہیں قسم اول یعنی تینوں جسی ہوں جیسے گل سے  
 یا آفتاب سے اور ماہ سے سرخ کا شراب سے معشوق کے آب دہن کا اور آواز صورت سے  
 صدا کی ہیبت ناک کا اور شک سے بالوں کا اور سطح آب سے شکم کا استعارہ کہ میں اول  
 دیکھنے کی چیزوں سے ہو اور دوسری چکھنے کی چیزوں سے اور تیسری سننے کی چیزوں  
 اور چوتھی سونگھنے کی چیزوں سے اور پانچویں چھونے کی چیزوں سے کس واسطے  
 کہ وجہ جامع پانچویں میں ملاہیت ہو چنانچہ ان شعروں میں سودا کا شعر شعر  
 چمن میں تجمو آتے سنگریا و سحر یہ گہرائی پو ساغر جب تک لاوین لاوین تو رہو کو  
 جام کیا پو اس شعر میں غنچہ کا استعارہ سب سے اور گل کا جام سے ہو شکل اور ہیبت  
 میں اور یہ سب سے ہو شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر گہر تر و فریاد یوں کو نامہ سپید آؤ

اب پر گھر چھوٹے پیرا ہونا لہذا صورت کا پتہ دین کی آواز کو صورت کے نالہ کے ساتھ سمجھا  
 کیا ہے اور زیادہ مثالوں کی کچھ حاجت نہیں قسم دوسری یعنی دونوں حسی  
 ہوں اور وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ مرو شجاع کا شیر سے کہ جامع اسمین جرات  
 ہر علی ہذا القیاس قسم تیسری یعنی استعارہ منسا و مستعارہ عقلی اور وجہ جامع بھی  
 عقلی ہو مثلاً کوئی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تردد داؤٹھانے کے باز آوے  
 تو کہیں کہ اب وہ شخص بڑھ رہا بیٹھنا حسی ہے اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع اسمین  
 سکونت اور اظہار نان ہے اور اسی قبیل سے ہر استعارہ شراب کا کوثر سے بشرطیکہ  
 وجہ جامع اسمین کمال مرغوب ہونا شراب کا ہوشل کوثر کے اس صورت میں متعارف  
 یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہو تو ہین اور اگر مزہ ہو تو جامع چکھنے کی چیزوں سے  
 ہو جاوے گی چنانچہ اس شعر میں شعر مجھے جنت سی ساقی کم نہیں ہے بزم خوبان کی  
 کہ بیان حوروں کے ہاتھوں سے ملے ہے جام کوثر کا قسم چوتھی یعنی استعارہ حسی  
 اور استعارہ منسا اور جامع عقلی ہو مثلاً معشوق کے قد کا استعارہ قیامت ہو اور قسم  
 پانچویں یعنی تینوں عقلی ہوں مثلاً خواب کو موت سی استعارہ کرین قسم چھٹی یعنی دو  
 حسی ہوں اور وجہ جامع مرکب ہو بعض احسی اور بعض عقلی سے چنانچہ شخص  
 جلیل القدر کو آفتاب سی استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان کی مجموعہ وجہ جامع مرکب

شعر چوتھا استعارہ کی تقسیم من باعتبار اور چیزوں کو سوالان میں کو

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ باعتبار لفظ استعار کے دو قسم ایک اصلیت اور دوسرا  
 تنہیہ اصلیت وہ ہے کہ لفظ استعار یعنی وہ لفظ کہ جسکے معنی مشبہ بہ واقع ہو تو ہین  
 اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہو کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اسکو بہت چیزوں پر

صداق آنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصف کو جیسے شیر اور گل اور سرو اور گل  
اور مرو اور اسی میں داخل ہے مصدر مثل قتل اور ضرب وغیرہا اور ہم جنس کے  
قبیل سے ہے کسی شخص خاص کا نام کہ بسبب کسی وصف کو تاویل کر کے ہم جنس میں  
داخل کر لیں مثلاً حاتم اور رستم کہ اول کو معنی سخی کے اور دوسرے کو معنی بہادر کے  
استعمال کرتے ہیں مثلاً کہیں کسی شخص کو حاتم یا رستم اور ہم جنس کا مستعار واقع ہو  
پہلی مثالوں سے واضح ہے اور ایذا شدید کو قتل سے متعارف کرنا مصدر کی  
مثال ہے اور اسکو استعارہ اصل یہ ہوا سطرے کہتے ہیں کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر ہے  
یعنی مستعار کہ کو تشبیہ ہوتی ہے مستعار نہ کو ساتھ اور یہ ظاہر ہے کہ تشبیہ شبہ کا  
وصف ہوتا ہو اسواسطرے کہ وہ مشبہ ہو ساتھ وجہ شبہ میں شریک ہو اور موصوف  
ہونے میں خالق اور ذاتین اصل ہوتی ہیں مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف  
اور چونکہ شیر اور گل اور سرو وغیرہ ذاتین ہیں اور تشبیہ کے وصف کو موصوف  
ہوئی ہیں اسواسطرے اس متعارف کا اصل یہ نام رکھا ہے اور استعارہ تبعیہ وہ ہے  
کہ لفظ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اوس لفظ کو کہتے ہیں کہ وہ  
اسنے معنی پر اور تینوں زمانوں میں سے کسی زمانہ پر دلالت کرے یعنی یا گزشتہ  
زمانہ پر مثلاً کہا اوسنا یعنی ہماری سابق میں یا زمانہ آئندہ پر مثلاً کہیگا اور سننے کا  
یعنی آگے کو یا زمانہ حال پر مثلاً کہتا ہو یا سنتا ہے یا کہتا یا سنتا کہہ اور تشبیہ فعل  
معنی اوس چیز کے ہو کہ فعل سے مشتق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول  
جیسے کہا گیا ہو اور حرف اوسے کہتے ہیں کہ جب تک کچھ اور شے اوسکے ساتھ مثال  
نہو معنی پر دلالت نہ کرے اور زمانہ بھی اوسمیں نہ پایا جاتا ہو جیسے کلمہ سے کا کہ نہ پایا

ابتداء کے واسطے ہی یا بہین ظرف کی واسطے یا تک انتہا کے واسطے جب تک یون نہ کہیں کہ بازار سے آیا اور گھر میں گیا یا دروازہ تک پہنچا تو ان حرفوں سے فائدہ نہ حاصل ہو گا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا حرف کے مستعار واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہیں اور اسکو تبعیہ اسواسطے کہتے ہیں کہ فعل خبرت کو معنی کو یہ صلاحیت نہیں کہ تشبیہ کو وصف سے موصوف ہو سکے یعنی نہ فعل اور مشبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہیں اور نہ حرف کو معنی بلکہ فعل کا مصدر اور حرف کو معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف کو تین ہستیاں کہنا بطریق تبعیہ کے ہونہ بطریق اصالتہ کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہونہ ہیں مصدر اور متعلق کے تابع ہے اور خود مستعار نہیں ہو سکتے تفصیل فعل اور حرف کے استعارہ نہوئے کو یہ ہے کہ کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا امر یا اسم فاعل یا اسم مفعول کے ساتھ کسی معنی کو تعبیر کرتے ہیں اور مقصود اس سے وہ معنی نہیں ہوتے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہیں بلکہ غیر اسکا مقصود ہوتا ہے اور ان لفظوں سے غیر معنی موضوع کہ مستعار ہونا باعتبار اس کے مصدر کے ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ فلاں شخص نے اسکو مار ڈالا اور عزاد یہ ہو کہ اسکو ایذا شدید پہنچائی یا کہیں کہ ہننے اسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا اور اس قیاس میں مضارع وغیر جملہ میں حقیقۃ تشبیہ دونوں کی مصدر و ن میں ہے یعنی ایذا دینے کو مارنے سے اور الزام دینے کو بھگانے سے یا کہیں کہ اسکا چہرہ کھو دیتا یعنی دلالت کرتا ہے اور علی ہذا القیاس اور کبھی حرف مذکور کرتے ہیں اور اسکو معنی جس سے متعلق ہوتے ہیں وہ مستعار لہ ہوتا ہے اور کوئی اور سے مستعار نہ

اور حرف کے معنی کا متعلق وہ شے ہو کہ حرف کو معنی بیان کرنے کے وقت اس میں  
چیز سے تعبیر کریں اور معنی کو شکلا کہتے ہیں کہ لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے  
اور میں ظرفیت کو واسطے اور تاک انتہا کے واسطے اور لفظ تو کا تے مفتوح سے  
غرض کے واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اور حرفوں کو معنی کی  
متعلق ہیں یعنی اونکے معنی اون سے تعلق رکھتے ہیں اسکی مثال جیسے کہ میں کہہ رہا  
ہوں مطلب ہو یا تھو ہو یا اس مقام میں لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہیں ہے  
بلکہ دور کرنے کے معنی میں ہے چنانچہ فارسی آزا اور عربی میں عن کا لفظ اس تو  
میں آتا ہے اور یہ بات دونوں فن کے جاننے والوں پر واضح ہے مراد اس جگہ  
یہ ہے کہ ہم نے اپنے مطلب کو دور کیا پس مستعار لہ اس جگہ مطلب کا دور کرنا ہے  
کہ متعلق ہے لفظ سے کا اور تھو دھونا مستعار منہ ہے یعنی باعتبار ظاہر کے یہ ہے  
کہ لفظ سے کا مستعار لہ ہے پس سے کا کلمہ متعلق کے اتباع سے مستعار لہ کہا گیا ہے  
یاشکلا زید آیا ہو تحصیل علم کے واسطے اور سبب لہو و لعب میں مشغول رہنے کے  
جاہل رہا تو اسکو کہیں کہ تو یہاں آیا تو جاہل رہے اسکی غرض آؤ سے تحصیل علم  
تھی اور غرض کو بطریق استعرا کے علم حاصل نہونے سے استعارہ کر لیا اور یہ اس  
قبیل سے ہو کہ تشبیہ میں مفصل بیان ہو چکا یعنی کبھی دو ضدوں کو آپس میں  
تشبیہ دیتے ہیں چنانچہ مطالعہ کرنا و الون پر واضح ہو گا اور آئی قبیل سے ہو  
یہ شعر شعر بات ہے تو نکرانی اور غیروں سے تپاک و ہم مگر اس بزم میں آؤ تھے  
دلت کو لیے پڑ اس شعر میں کا حرف غرض کے واسطے موضوع ہے پس مستعار لہ  
ظاہر میں لیے کا حرف ہو اور واقع میں غرض بزم میں آنے کی یعنی عزت اور

مستعار منہ ذلت ہو یہ استعارہ بھی بطریق استعرا کے واقع ہوا ہے معاً وہ کیا چنانچہ  
 کہ تقریر کرنا اس طرح ہے کہ مستعار لہ متعلق کو اور مستعار منہ مثلاً ہاتھ دھو نہ پاؤ گت کو  
 ٹھہرانا حدائق البلاغت کو مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی اوستہ بھی متعلق کو  
 کہ وہ باعتبار لفظوں کے متروک ہوتا ہے مستعار لہ قرار دیا ہے اور چونکہ لفظ کہ او کو  
 متقابل میں واقع ہوا ہے او کو مستعار منہ چنانچہ یہ امر اول کو گون پر کہ جنھوں کو  
 اوس کتاب کو دیکھا ہے واضح ہے اور تخصیص المتعلق کو مصنف نے متعلق کو کہ  
 متروک ہو مشبہ نہ اور اوس لفظ کو کہ مذکور ہے مشبہ قرار دیا لیکن چونکہ او کو مذکور  
 کے موافق استعارہ بالتصريح میں خواہ اصل یہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک ہو تاہو  
 اور مشبہ بہ مذکور غایت یہ ہے کہ استعارہ تبعیہ میں بعینہ لفظ کے مفہوم میں مشبہ  
 نہیں ہوتی اور اصل یہ میں ہوتی ہے چنانچہ او پر کی مثالوں سے ظاہر ہے  
 متعلق متروک کو مشبہ بہ قرار دیتے ہیں استعارہ بالتصريح متصوّر نہیں ہوتا اور  
 کہ مشبہ کا متروک ہو جانا چاہیے اور مشبہ بہ کا مذکور ہونا البتہ استعارہ بالکنایہ  
 ہو سکتا ہے کس واسطے کہ استعارہ بالکنایہ میں مشبہ مذکور ہوتا ہے اور مشبہ بہ متروک  
 اور وہ چھپرہ مشبہ بہ کو ساتھ اختصاص رکھے او کو مشبہ کو ساتھ مذکور کرتے ہیں  
 اسبطر جسے یہ بیان کہ مشبہ یعنی متروک ہوا اور مشبہ یعنی ذلت وغیرہ مذکور ہے اور  
 جو چیز کہ خاص مشبہ بہ کو واسطے ہو یعنی حرف کہ دلالت کرتا ہے اوس مشبہ بہ پر مشبہ  
 ساتھ مذکور کیا گیا ہے اس صورت میں یہ استعارہ تبعیہ نہ ہو بلکہ بالکنایہ ہوا اور  
 یہی ہے غریب سکاکی کا اور صاحب مطول نے او کو تبعیہ میں داخل کر کے  
 کے واسطے ایک تقریر کی ہے اوسکا بیان یہاں کی مثالوں کے موافق ہے



کہ مثلاً ذلت کا حاصل ہونا بزم میں وارد ہونے کو بعد مشبہ ہے اور عزت کا حاصل ہونا  
 بزم میں آنے کے بعد مشبہ بہ ہو یعنی بزم میں آنے کے بعد ذلت کا حاصل ہونا جیسے  
 بعد آنے کی عزت حاصل ہوتی ہے مشبہ یعنی ذلت کو ساتھ وہ حرف مذکور کیا کہ مشبہ  
 یعنی عزت کو حاصل ہونے پر دلالت کرتا ہے یعنی حرف لیے کا کہ غرض کے واسطے موضوع  
 اس صورت میں پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے میں یعنی غرض  
 ہونا عزت کا مشبہ بہ ہو بعد اس کے استعارہ کو اتباع سے حرف میں استعارہ ہوا یعنی  
 لیے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کو واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ  
 دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل ہو کہ لیے کے حرف سے موضوع نہ  
 سمجھا گیا بلکہ وہ چیز بھی گئی جو اس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ  
 میں جانور زندہ نہیں سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز بھی جاتی ہے کہ جو اس سے تشبیہ  
 رکھتی ہے یعنی شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اس چیز میں فرض کریں کہ چہرہ  
 حرف آتا ہے یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکناہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا  
 قرینہ ہو جاوے گا اور اگر اس حرف کو معنی متعلق میں کہ متروک ہو تشبیہ فرض کریں  
 استعارہ تبعیہ ہو گا یہ مطلب شکل ہے اسکے سمجھنے کی واسطے غور اور فکر و تفتیش چاہیے  
 اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً  
 اوس کا چہرہ کہے دیتا ہے یا فلا نے بادشاہ نے ستم کو مار ڈالا ہے اور عدل کو جلا ڈا  
 پہلی مثال میں چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال میں مار ڈالنے کا مفعول  
 ستم اور جلا نے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ  
 اور مرنے اور جلنے کی صلاحیت ستم اور عدل کو حقیقت میں نہیں ہے اس سے

معلوم ہوا کہ اون فعلوں میں استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی مضامین الیہ بھی اس  
 استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمن قید ہو جاوے تو کہیں کہ ہماری طرف  
 سے قید ہو جاوے قید ہونے کی مبارکباد پھونکی اس مثال میں مبارکباد مقید  
 ہونے کی طرف مضامین ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کی ظاہر ہے کہ باعتبار  
 حقیقت کو ممکن نہیں مگر یہ سبیل استعارہ ہے اور استعارہ ہوا ان امور مذکورہ کے  
 تین قسم اور ہر قسم پہلی یہ ہے کہ او میں نہ استعارہ کی مناسبات مذکور ہوں اور نہ  
 مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ ہمتے ایک شیر و کیا تھا میدان  
 شیر سے بہادر ہر قسم دوسری وہ ہے کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور کریں اس مثال  
 کو مجرورہ کہتے ہیں جیسے یہ کہ ہمتے میدان جنگ میں شیر و کیا تھا لفظ میدان جنگ  
 مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہے ہر شعر سودا کا شعر گل نے شبنم سے الماس تو کیا  
 لیکن یہ ہاتھ میں غنچہ لالہ کے ابھی فیون ہے پدوغ فیون سے ہتعارہ کیا ہے  
 اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم قیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ  
 کی مناسبات مذکور کیا دیں اور اسکو مشخہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے  
 شعر دکھلائیے جا کر تو مجھے مصر کا بازار پر و ان کوئی خواہاں نہیں اس جنس  
 گزان کا بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہوا کبھی تجربہ اور  
 ترشح دونوں ایک جا میں جمع ہو جاتی ہیں یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونوں  
 کی مناسبات مذکور ہوتی ہیں چنانچہ اس شعر میں سودا کے شعر تیرا ہے بزم ہر  
 خدیار فلک پر پوسٹ کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر ہ مستعار لہ شعل آفتاب  
 اور مستعار منہ زریں مناسب مستعار لہ کے فلک اور ہر ہے اور مناسب مستعار لہ

خبردار بعد گئی بازار اسی قبیل سے ہو یہ شعر بھی سودا کا کہ پہلے بھی اور امر کی مثال میں  
 مذکور ہو چکا ہے شعر چمن میں تنج کو آئے سنکرا و سحر یہ گہرا بانی ہا ساغر جب تک لاوین  
 لاوین ہر تلوڑ سنو کو جام کیا ہا مستعار لہ غنچہ اور گل ہے اور مستعار منہ سپوا اور ہمام  
 مناسب اول کے ہیں چمن اور باد سحر اور مناسب دوم کے ہیں معشوق کا آنا کہ شہر نشی  
 اور سکو لازم ہے اور ذکر ساغر کا اور جانا چاہیے کہ استعارہ میں یہ نسبت تجربہ کے  
 ترشح میں زیادہ تر بلاغت ہو کس واسطے کہ مستعار لہ کی مناسبات کو ذکر کر نیکو کہتے ہیں  
 اور ترشح مستعار منہ کی اور یہ معلوم ہے کہ استعارہ میں مشبہ کو بعینہ مشبہ ٹھہراؤ ہیں  
 جب مشبہ بہ کی مناسبات مذکور کی گئی اوس ادعا میں زیادہ تر تاکید ہو گئی اور  
 ایک قسم استعارہ کی ہے کہ اوسکو تمثیل بسبیل استعارہ کہتے ہیں اس واسطے کہ ان  
 ذکر مشبہ بہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے استعارہ کا اور کبھی مطلق  
 تمثیل بھی کہتے ہیں بے قید استعارہ کے اور اسی کو مجاز مرکب کہتے ہیں بہر کیفیت تمثیل یہ  
 استعارہ ہے کہ اوسکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہوا اور اوس استعارہ میں مستعار  
 اور مستعار منہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہیں مثلاً کوئی شخص ایک امر کا بھی اقبال  
 کرے اور کبھی انکار تو اوسکے حق میں کہیں کہ وہ کبھی گریز کرتا ہے اور کبھی پھر مستعد  
 ہوتا ہے اوسکے قبول اور انکار کی نیت مجموعی کو اسی حالت ہی استعارہ کیا ہے کہ  
 کوئی شخص کبھی میدان جنگ ہو بھاگ جاوے اور کبھی پھر مقابلہ میں آما وہ ہو  
 اور اسی قبیل سے ہر پیش مشہور کہ اوسنے اونگلی کے پکارتے ہو چکا پکڑا یہ ایسے مجاز  
 کہتے ہیں کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر میں طلب کرے جب وہ اوسکو نہ ملے  
 کر دے تو وہ بعد اوسکے اوس سے نادم اور سوال کرے یا کہیں کہ اوسکا چہرہ

کھانے سے پہونچا اور تازیہ ایسے محل میں کتے ہیں کہ تھوڑے سی بوجھ اور ٹھکانے سے  
ضعف پیدا ہو جاوے اور ان حالتوں کو ایسی حالتوں کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے  
یا کہیں کہ جیتی گاڑی میں روڑا لٹکایا یہ ایسے موقع میں کتے ہیں کہ کوئی کام بھی کر کر  
جاری ہو اور ناگمان اور مین سرج واقع ہو جاوے۔ اسی قبیل سے ہر چھاتی پر ہونگ  
والنا یعنی شفت پہونچا اور ہمارا وار چل گیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اسکا چرخ گل  
ہو گیا یعنی اقبال جاتا رہا اور سنگ آمد و سخت آمد یعنی بہت مشکل و پریش آئی اسی  
قبیل سے یہ شعر شعر سر اور تر تے ہی سبکدوش ہوئے ورنہ ہنوز بڑا اپنا سائنہ پور  
پھرتے تھے جبل قاتل سے یہ شعر میر کا شعر تھی لاگ اوسکی تیغ کو جسے عشق ڈنڈ  
دونوں کو معرکہ میں لگے سے ملا دیا پہلے شعر میں سبکدوش ہونا عبارت ہو خجالت  
کے رفع ہونے سے اور توجہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر ہمارا اوسکے کام نہیں آیا تھا سو  
اب تک قاتل سے انفعال تھا اور جب سر اور تیر گیا وہ انفعال رفع ہو گیا اور خجالت دور  
ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اور تر تے کے ساتھ ہتھارہ کیا ہے اور سر کے  
اور تر تے کو سبکدوش ہونا باعتبار معنی تحقی کے مناسبات ہو ہے چنانچہ مثال پر  
ظاہر ہے اور دوسرے شعر میں تلوار کے گلے پر رکھنے ٹوکے ملنے سے ہتھارہ کیا ہے  
بیان ہتھارہ بالکنایہ کا پوشیدہ ہے کہ جسوقت کہ مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو  
نازک اور روہ شے کہ مشبہ بہ کی خصوصیت رکھتی ہے اوسکو ثابت کرین مشبہ کی واسطے  
اوسکو بالکنایہ کہتے ہیں مثلاً کہیں کہ موت کو چنگل سے بچا محال ہے موت کی  
تشبیہ منظور ہے جانور زندہ کو ساتھ اور جو چیز زندہ سے خصوصیت رکھتی ہے  
یعنی چنگل اوسکو موت کو واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کو ساتھ ولین

تشبیہ و بیگو ہتعارہ بالکنایہ کہتے ہیں یعنی ہتعارہ ہے کنایہ کو ساتھ اسواسطے کہ  
 مشبہ بہ کی تصریح نہیں کی اور اس پر اسکو لوازم نے دلالت کی ہے اور تصریح  
 نہ کرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوئی اور ہتعارہ کنایہ اسکا نسبت  
 سے غالی ہے اور مشبہ بہ کو خواص کو مشبہ کیواسطے ثابت کرنے کا نام ہتعارہ چٹکا  
 اسکو ہتعارہ اسواسطے کہتے ہیں کہ وہ امر کہ مشبہ بہ کے خواص سے تھا مانگا گیا ہو  
 مشبہ کو واسطے اور تخیل اسواسطے کہ وہ مانگا گیا ہے بسبب اس تخیل کے کہ مشبہ بہ  
 مشبہ بہ کی جنس سے ہو جب یہ خیال میں ٹھہرا کہ موت جنس سے زندہ کے ہے  
 پس چٹکل کہ خصوصیت زندہ سے رکھتا ہے بالضرورت اس کے واسطے ثابت ہوا اسی  
 قبیل سے ہر شے شمر بنانے ولین ترے کیون نہیں اثر و ردہ یہ آہ وہ ہے  
 کہ پتھر کے پار ہوتی ہے آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب  
 سنا چاہیے کہ وہ لوازم مشبہ بہ کو کہ مشبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہیں تین طرح  
 ہوتی ہیں اول یہ کہ وجہ مشبہ بدولت اون لوازم کے مشبہ بہ میں کامل نہیں ہوتی  
 جیسے ذکر چٹکل کا مثال مذکور میں اسواسطے کہ جتنا چٹکل زندہ کے نو پکڑا اور  
 دانا شکار کا اچھی طرح سے نہیں ہو سکتا اور دوسری یہ کہ وجہ مشبہ بہ میں  
 بغیر اس کے قائم نہیں ہو سکتی مثلاً کہیں کہ اسکا چہرہ کے دیتا ہے بشرطیکہ کہ  
 ہتعارہ تبعیہ مقصود نہ ہو اس صورت میں چہرہ مشبہ ہوا اور شخص بولنے والا مشبہ  
 اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہو کہ وجہ مشبہ کو مشبہ بہ میں قائم رکھتا ہے  
 اسواسطے کہ وجہ مشبہ دلالت ہو اور دلالت قائم ہوتی ہے بولنے سے اور  
 تیسری قسم یہ ہے کہ اون لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے میں کچھ دخل ہو اور

نہ قائم کرنے میں جیسے اس شعر میں شعر پھنسا زلف خود آرایان بزم حسن میں جا کر  
 بنایا شمع طوبی پر ہے دل نے آشیان اپنا ڈل کو اپنے نزدیک شاعر نے مرج  
 تشبیہ دی ہے اور اسکے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو کچھ وجہ شبہ کی  
 نگہیں اور قوام میں خل نہیں کسواسطے کہ وجہ شبہ بیان بقراری اور جلد پہنچنا ہے  
 اور بعض استعارہ تخیلہ ایسا ہوتا ہے کہ او میں احتمال استعارہ تحقیقہ اور تخیلہ دونوں  
 کا ہوتا ہے اس استعارہ کو محتملہ للتحقیق و التخیل کہتے ہیں یعنی ایسا استعارہ ہے کہ  
 احتمال تحقیق اور تخیل دونوں کا کرتا ہے مثلاً یہ لفظ عوام کے زبان پر ہے کہ او کو  
 اجل کا تھپیر لگا تھپیر لاسرزد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کے ساتھ مختص ہے  
 پس اجل کو پہلے دل میں استعارہ شخص کے ساتھ کر کے اسکے واسطے ہاتھ ثابت کیا  
 اور قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپیر ہے کا ہے کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہو تھپیر کے  
 واسطے بیان سے معلوم ہوا کہ استعارہ تخیلہ میں جو چیز کہ شبہ ہو کہ ساتھ مختص ہو جاو  
 اسکے اسکا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہو سکتا ہے پس بیان اگر استعارہ  
 اجل یا شخص میں فرض کریں استعارہ بالکنایہ ہے اور ہاتھ اسکے واسطے ثابت  
 کرنا استعارہ تخیلہ ہے اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپیر سے تشبیہ دیوں یہ استعارہ  
 تحقیقہ ہو جاوے گا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہیں رہے گا کسواسطے کہ مثل سابق کے  
 بیان کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہیں کیا اور اسی قبیل سے یہ شعر شعر عشق نے  
 جب سو کی جگہ دل میں عقل کے واسطے جگہ نہ رہی اگر عشق کو شخص فرض کریں  
 اور اسکے واسطے گھر ثابت کریں استعارہ بالکنایہ ہے اور اگر عشق کے  
 ثبات اور ممکن کو گھر کر کے تشبیہ دیوں استعارہ تحقیقہ ہو جانا چاہیے کہ ایسی

مصور توں میں استعارہ تحقیقہ کہ قتال کے وقت استعارہ بالکنایہ کا باقی نہیں  
 تنقیص الخصال کہ مصنف کو مذہب کو موافق ہے کس واسطے کہ اس کے نزدیک استعارہ بالکنایہ  
 کا قرینہ سوا و تخنیہ کے اور کوئی چیز نہیں ہو سکتی اور جبکہ نزدیک استعارہ تحقیقہ بھی  
 استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہو سکتا ہے اس کے نزدیک استعارہ بالکنایہ باقی رہتا ہے  
 مثلاً یہ کہیں کہ اس نے عہد توڑ دیا اس سے عہد کا باطل ہونا مراد ہے عہد کو ذہن  
 میں رہتی ہو تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا امر تحقیقی ہے کہ عہد اور ٹوٹی ہوئی رہتی  
 دونوں میں متحقق ہے سبب یہ معلوم ہو گیا آپ معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ بالکنایہ  
 اور تخنیہ میں مشابہہ کر کرنے سے ثابت ہوا کہ یہ دونوں امر مجاز میں داخل ہیں کس  
 کہ مشابہہ اور وہ امر کہ مشابہہ ہو محقق ہے اپنی معنی تحقیقی میں مستقل ہوتے ہیں اور  
 مجاز اس لفظ کو کہتے ہیں کہ معنی غیر تحقیقی میں استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور  
 ہاتھ سے اوپر کی مثال میں بھی اجل اور ہاتھ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تخنیہ کا  
 ذکر ذیل میں مجاز کے بموجب ہے لیکن اس واسطے مذکور کیا ہے کہ استعارہ کو جن جن مضامین  
 اطلاق کرتے ہیں ان کی تکمیل ہو جائے لیکن قدما نے قرار دیا ہے کہ جو چیز تشریح  
 ہوتی ہے وہ مشابہہ اور جو مذکور ہے وہ مشابہہ ہو یعنی جانور درندہ کو ساتھ اجل کو تشبیہ  
 دی ہو پس لفظ مستعار جانور درندہ ہے اور مستعار منہ معنی اس کے اور مستعار لہ  
 اجل بعینہ جسے اسید کا استعارہ واسطے اجل شجاع کے ہو مگر لفظ مستعار کی تصریح  
 نہیں کی اور فقط اس کا لازم مذکور کیا ہے تاکہ اس کے سبب ہی اس کی طرف ذہن  
 منتقل ہو جاوے اور تصریح نہ کرنا نشان سے کنایہ کہ ہے لیوں اب ورنہ استعارہ  
 بالکنایہ ہوانہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل میں جیسے پہلے مذکور ہوا اور سکا کی

مفتاح العلوم کو مصنف نے استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کہے ہیں کہ مشبہ مذکور ہوا اور مشبہ  
مرا ہوا یا بمعنی کہ یہ مذکور وہی مشبہ ہو مثلاً اجل ذکر کرین اور او سکوپہ سمجھیں کہ یہ  
جانبورہ درندہ ہے اور یہی سمجھاؤ اسکی طرف جنگل کو مصنف کرین یہ سمجھاؤ کہ مشبہ  
اور مشبہ بہ کو لازم اسکے واسطے ثابت کیے گئے ہیں اس تقریر سے پہلے میں  
اور بہین فرق ثابت ہوا اور اس فاضل نے استعارہ تخیلیہ کو استعارہ بالتصریح  
کی قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقہ اور تخیلیہ تحقیقہ  
یہ کہ مشبہ متحقق ہو خواہ باعتبار حسن کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخیلیہ یہ کہ اسکے معنی  
نہ باعتبار حسن کے متحقق ہوں اور نہ باعتبار عقل کے جیسے جنگل اس استعارہ مذکورہ  
میں کیونکہ جنگل کے معنی مشبہ میں متحقق نہیں نہ باعتبار حسن کے اور نہ باعتبار عقل کے  
اور تحقیق بہت تفصیل کہتی ہے اس مقام کے مناسب نہیں بیان اسی قدر کافی  
ہو خلاصہ یہ ہو کہ استعارہ بالکنایہ اور تخیلیہ کی تحقیق میں تین قول ہیں ایک قول  
تحقیق المفاح کو مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکاکی کا اول مفصل  
بیان ہوا دوسری اور تیسری قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے علامہ  
تفازانی کے مطول میں مطالعہ کر لیں اور مستفید تفصیل اور جامی میں ظاہر ہوگا

### شجرہ تیسرا مجاز مرسل کے بیان میں

مجاز مرسل اس لفظ کو کہتے ہیں کہ او سکوا استعمال کیا ہوا ایسے معنی میں کہ وہ معنی  
موضوع لہ کے غیر ہے اور اون دونوں معنی میں سو مشابہت کو کچھ اور علاقہ ہو  
مثلاً گدین کہ او سکا ہاتھ نہیں پہنچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہے  
واسطے ایک عضو کے اور قدرت کو معنی میں استعمال کیا گیا ہے ان دونوں



یعنی میں غلامۃ سبب اور سبب کا ہر کسو واسطے کہ ہاتھ سبب ہو قدرت کا اور قدرت  
 سبب ہو یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہیں کہ قدرت پر ولایت کرتا ہے  
 اب معلوم کیا چاہیے کہ مجاز مرسل کا غلامۃ کمی قسم ہے ایک قسم یہ کہ جو لفظ جزو کیوں اسطر  
 موضوع ہے اور سکو کل پر اطلاق کرین یعنی چیز پر اس کے ٹکڑے کا نام رکھ دین مثلاً  
 لفظ بارود کا وضع کیا گیا ہے بمعنی شورہ کے اور اب اس کو کہنے لگے ہیں کہ شورہ  
 اور کوئلہ اور گندھاک ٹکڑی ہے اور اسی قبیل سے ہوسر بمعنی سردار کے دوسری  
 قسم یہ ہے کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اس کو جزو پر اطلاق کرین مثلاً  
 کوئی شخص کہے کہ میری ہاتھ یا پانوں یا سر میں چوٹ لگی ہے ظاہر ہے کہ سارے  
 عضو میں چوٹ نہیں لگی بلکہ ایک جڑ میں اس کے چوٹ لگی ہوگی یا کہیں کہ اس نے  
 رعد کی آواز سے ڈر کر اونگھی کان میں دی یا تاسف ہو اونگھی دانت میں دابی  
 یہ ظاہر ہے کہ ساری اونگھی نہ کان میں دی ہے اور نہ دانت میں دابی ہے بلکہ  
 جزا اس کا یعنی پورا اونگھی کی تیسری قسم یہ کہ سبب پر سبب کا نام رکھیں جیسے ہاتھ  
 بمعنی قدرت کہ اول مذکور ہو چکا یا کہیں کہ یہ بادل خوب برس رہا نشان ہے  
 پانی کے ہو اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہو چوٹ بھی یہ کہ سبب پر سبب کا نام  
 رکھیں یہ سابق کا حکم ہے جیسے بعض آدمی روزمرہ میں کہتے ہیں بوقت مینہ برنا  
 کہ یہ لاج برستا ہے ظاہر ہے کہ پانی برستا ہے لیکن پانی کا برسنے کا سبب ہونا ج کے  
 اور گنے کا پانچوین قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کرین باعتبار زمان  
 سابق کے مثلاً حاکم چند یتیم کا مال مسیباؤن کے صفر میں کے لیے خزانہ میں  
 امانتاً رہنے دیوے اور بعد اس کے باغ ہونے کے اپنے کارکنوں سے کہے

کہ قیسموں کا مال اوکو جو ا کہ کرو ظاہر ہے کہ بعد بالغ ہونے کو قیسم نہیں رہتا بلکہ پہلے بالغ ہونے سے قیسم تھے اسی قبیل سے ہی یہ امر کہ کوئی شخص سابق میں مثلاً عرب میں متوطن تھا اور ایک مدت میں ہند میں آکر پودو باش اختیار کرکے دسکو عرب کہا کرتے ہیں اور ہندوستانی نہیں کہتے سونا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم کہ کسی شے پر کسی ایسے نام کا اطلاق کریں کہ زبان آئندہ میں وہ نام اوس پر چلا آجایگا مثلاً کوئی شخص سوئی یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ میں اس کان میں سے سونا یا چاندی نکالتا ہوں ظاہر ہے کہ بالفعل اوس میں سے خاک نکلتی ہے اور بعد عمل مقرر کے اوس سے جو چھل ہوگا اوس کا نام سونا یا چاندی رکھا جائے گا ستائون یہ کہ جاتے مذکور کریں اور مراد وہ شے ہو کہ اوس جاتے میں ہے مثلاً ہمارا حال سارا شر جانتا ہے یعنی سارے شر کو رہنے والے جانتے ہیں اور اسی قبیل سے ہونہر کا جاری ہونا یا پرنا لہ کا چلنا کیسوا سٹلے کہ جاری حقیقت میں پانی ہوتا ہے آٹھویں قسم یہ کہ جاتے میں ہونی والی چیز مذکور کریں اور چارویں کہ میں جیسے نشہ سو شراب مثلاً یون کہ میں کہ وہ شخص نشہ پیے ہوئے تھا ظاہر ہو کہ نشہ شراب میں ہوا و شراب پی جاتی ہے توین قسم یہ کہ واسطہ اور کہ کسی چیز کا مذکور کریں اور اوس سے وہ چیز مراد ہو مثلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ میں متعارف ہو کر لاییتوں کی زبان فارسی ہی یا ہندوستانیوں کی زبان اردو سے ظاہر ہے کہ زبان آ کہ سخن کا ہے اور اوس سے سخن مراد ہوتا ہے اور علیٰ ہذا تقیاً

شجرہ چوتھا کنایہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ لغت میں پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہیں یعنی بات کہوں کہ

نمکے کو اور علم بیان کی اصطلاح میں کنایہ دو چیز کو کہتے ہیں اول معنی مصدری یعنی ذکر  
 کرنا لازم کا اور مراد ہونا لازم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا وہ لفظ ہے  
 کہ اس کے معنی مراد نہ ہوں بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اس کے معنی کو لازم ہے اور اگر اس کے  
 معنی بھی مراد کہیں تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجا کا عربی میں اور اس کتاب  
 کی ابتدا میں اس کا ذکر کیا گیا ہے کہ نجا بمعنی پر تلے کو ہے اور طویل معنی دراز کے اور  
 طویل النجا بمعنی اوس شخص کو جس کا پر تلا نجا ہوا رہنے پر تلے کو لازم ہے قد کا لیا  
 ہونا پس مراد طویل النجا سے لینی قد والا ہے اور اگر اوس مراد کو ساتھ پر تلے کی  
 درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضوں نے کہا ہے کہ کنایہ میں معنی حقیقی  
 اور لازم دونوں اکٹھے مراد ہوتے ہیں لیکن ہم دیکھتے ہیں کہ بعضے وقت طویل النجا  
 دراز قد کو باوجودیکہ پر تلا نجا ہو بھی کہنا درست ہے اس صورت میں دونوں کا  
 مراد ہونا متصور نہیں پس پہلا مذہب حق ہے اور جن لوگوں نے کہا ہے کہ کنایہ  
 لفظ سے معنی مراد ہوتے ہیں اور اس کا لازم مراد رکھنا بھی جائز ہوتا ہے یہ محض غلط ہے  
 کس واسطے کہ طویل النجا سے درازی قدر کی مراد ہے نہ درازی پر تلے کی اور بعضوں  
 اس کا کلام کرنے کو واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ لفظ سے  
 لازم کا ارادہ کرتے ہیں اور لازم سے معنی حقیقی مراد ہے کس واسطے کہ لزوم دونوں  
 طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے لزوم ہوا اور جب وہ لزوم ہو معنی حقیقی  
 اس کے واسطے لازم ہو گئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہے اور شاید ان لوگوں کی  
 یہ مراد ہو کہ نظر اول میں معنی حقیقی مراد ہوتی ہیں اور اس سے انتقال ہوتا ہے لازم کی  
 طرف بلکہ یہ بھی کثرت سے خالی نہیں بہر صورت کنایہ اور مجاز میں فرق یہ ہے کہ کنایہ

لازم مراد رکھتے ہیں اور اگر ملزوم مراد رکھیں تو بھی جائز ہے اور مجاز میں فقط لازم ہوتا ہے  
اب معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے ذات موصوف کی  
مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف  
مبعین سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اس واسطے کہتے ہیں کہ بسبب ایک  
موصوفت کو انتقال موصوف تک و شوارہ ہیں جیسے عرف میں گارو سرکا آدمی کو  
کہتے ہیں اور بعید یہ ہے کہ کئی صفت آپس میں ملکر سب کی سب ایک موصوف کے  
ساتھ مختص ہوں اگرچہ الگ الگ اور میں بھی پائی جاوین اور اسکو بعید اس واسطے  
کہتے ہیں کہ کئی صفت سے موصوف کی طرف انتقال سہولت ہو نہیں ہو سکتا مثلاً  
انسان کو کہیں ایسا حیوان کہ قد اسکا سیدھا اور ناخن اس کے چوڑے ہیں ظاہر  
کہ یہ سب چیزیں اکٹھی انسان میں ہیں اگرچہ علیحدہ علیحدہ اور شے میں بھی پائی جا  
ہیں مثلاً حیوان سوا انسان کے فرس اور بقرا و غنم وغیرہ اور سیدھا قد بن ہاں  
کا بھی ہوتا ہے کہ اسکو فارسی میں نسان کہتے ہیں اور ناخن چوڑے ہاتھی  
کے بھی ہوتے ہیں مگر یہ سب کچھ بجز انسان کے اور میں نہیں ہیں مثال اول  
کی یہ شعر ہے شعر تیرا نظیر وہ ہو جسکو تو آئینہ میں دکھاتا ہے دیکھ اندا ایسے بھی  
آدمی میں دکھاتا ہے کہ معشوق جسکو آئینہ میں دیکھ کر ان الفاظ سے یاد کرتا ہے  
وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شعر ہے شعر ساقی وہ دے ہمیں کہ ہوں  
جسکے سبب ہم ہر محفل میں آب و آتش و خورشید ایک جامی دکھاتا ہے کہ یہ ساری  
چیزیں شراب میں ہیں کسواسطے کہ شراب خود پانی ہے اور باعتبار سرخی رنگ اور  
گرمی کے آتش ہے اور باعتبار روشنی کے اور پالہ میں شکل مدور پکڑو کہ آفتاب

اور سکتا تشبیہ ہوتی ہے چنانچہ فارسی چنانچہ والون پر یہ بات اچھی طرح سہی ظاہر ہے  
 قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت  
 اور قہمکی درازی اور شہسرت اور شل اس کے اور صفتیں یہ بھی دو قسم ہیں قریب  
 اور بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم میں کچھ واسطہ نہ یعنی اسطرح ہو کہ لازم  
 اول کچھ اور چتر چھین اور بعد اس کے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے  
 اور یہ بھی دو طرح ہے واضح اور خفی واضح یہ ہے کہ لازم سے ملزوم تک ذہن و تامل  
 پہنچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے سمجھنا پیری کا اسی قبیل سے ہے یہ شعر نکالا  
 شعر دیکھ جو آئینہ کنایہ ہے کہ اندر سے مین و اسکا مین چاہنے والا ہون بقاء واد  
 مین و اور یہ شعر مضمون کا شعر آج آفت قہم ہے یوں شگین تو کب نہ تھا پستین  
 مایہ و چین بر چین تو کب نہ تھا آئینہ دیکھ کہ وہ لفظ کنایہ کمال غور پر دال ہے  
 آستین مایہ دین آستین چڑھانے کو کہتے ہیں اور آستین چڑھانا اور چین چیر  
 ہونا شتم اور غضب مین ہوتا ہے اور یہ اسور واضح مین اور خفی یہ کہ انتقال ذہن کا  
 ملزوم تک بعد تامل کے ہو مثلاً کہیں نے قد کا آدمی یا ٹھنگنے قد کا یا کیری آنکھ والا  
 یا کوتہ گردن اول سے احمق اور باقی سے شرمیرا د ہے اس واسطے کہ کہتے ہیں کہ دراز  
 قد والا احمق اور ٹھنگنے قد اور چھوٹی گردن اور کیری آنکھ والا شرمیرا د ہوتا ہے  
 اور یہ ہر ایک کو نہیں معلوم ہوتا لیکن ان مثالوں میں یہ بھی شرط ہے کہ حقیقی  
 ہی پائے جاتے ہوں اگرچہ کنایہ مین یہ امر لازم نہیں اور بعید وہ ہے کہ لازم  
 اور ملزوم مین واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چتر چھین جاوے اور ابدا اس کے ملزوم  
 اسکی مثال کثیر الریاد اور منزل انصیل ہے کہ کتاب کی ابتدا میں انشا مفصل

ہو چکا قسم پیر ہی یہ ہے کہ کسی امر کا اثبات یا نفی اور کسی معاملہ میں ہر مثال اثبات کی  
مثلاً جب زید کی سی فتنہ گری عمر میں ثابت کرنی منظور ہو تو کہیں کہ وہ دونوں  
ایک سانچے کے ڈھلے ہوئے ہیں یعنی ویسی فتنہ گری اس میں بھی ہو یا کہیں کہ ان میں  
فقیہ کا شیر کا ہے یعنی فقیروں میں صفت شیر کی ہے اور یہ قدرت ہی خالی نہیں  
ہوتی یا جس وقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور ہر کلام کو  
بجلائی میں کتنا رہے تو کہیں کہ یہ تو اویسی کا جامہ پہنے ہوئے ہے یا کسی کی نامری  
کے ثابت کرنے کے واسطے کہیں کہ اسے بالکل جامہ عورت کا پہن لیا اسی  
قبیل سے یہ شعر میر کا ہے شعر اب گرجوں میں فاصلہ شراپہ نہ کچھ رہے ہوا ان  
کے چاک اور گریبان کے چاک ہیں وہ دونوں چاکوں میں فاصلہ نہ رہنے سے  
مراویہ ہے کہ گریبان چھٹ چھٹا ہوا ہے مثال نفی کی یہ شاعرانہ دیکھ کر تو ہنسی  
پڑتی ہے اسکو ایسے محل میں کہتے ہیں کہ ایک جامہ چاہی ہو سب اگر کہ ایک جامہ نہ ہو  
میتفق ہو جاویں اور اسکی قیامت کسی کے فہم میں نہ آوے اس سے مراد  
یہ ہوتی ہے کہ عقل کسی میں نہیں ہو اگر کہ جب بنگا کہتے ہیں بڑگی اور اسکا اثر پانی  
میں آویگا اور وہ پانی ومان کسب نہ ہو اے پیٹن گئے اور پیٹنے سے سب کو  
نشہ حاصل ہوگا اور نشہ سب کی عقل زائل ہو جاوے گی تو شیدہ نہ رہے کہ اگر کتا  
میں موصوف مذکور ہو اسکو تعریف کہتے ہیں مثلاً جب کسی شخص سے کہتے ہیں  
تالان سر زہون تو کہیں کہ آدمی وہ ہے کہ میں آدمیت ہو یا کہ وہ دوست  
آزیت ہو چو اور سوقت کہیں کہ دوست وہ ہو کہ جس کو کچھ فائدہ ہو چو چھٹا ہوا  
دونوں مثالوں سے مقصود یہ ہے کہ آدمیت آدمیت ہے اور نہ آدمین فائدہ رسائی

یا جیسے کسی پر طعنہ زنی کے واسطے کہیں کہ اس زمانہ کو بار آشنائش میں یعنی معلوم  
ایسا ہے اسکو تعریف اس واسطے کہتے ہیں کہ عرضہ بالضم یعنی طرف اور جانب کو ہے  
گویا اشارہ ایک جانب کرتے ہیں اور مراد اور جانب ہوتی ہے اور اگر کنایہ میں ملزم  
تک اسطے بہت ہوں جیسے کثیر الریاء وغیرہ چنانچہ اوپر کی مثالوں میں بیان ہوا  
اوسکو تلویح کہتے ہیں اور تلویح کے معنی ہیں دوسرا اشارہ کرنا چونکہ اس میں واسطوں  
کی کثرت سے ملزم دور پڑ جاتا ہے ہوا اسطے اسکا نام تلویح رکھا ہوا اور اگر واسطے  
بہت نہیں ہیں لیکن کچھ ٹھوڑی سی پوشیدگی ہے اوسکو رمز کہتے ہیں اور رمز کے  
معنی نزدیک ہوا اشارہ کرنے کو ہیں بطریق پوشیدگی کے ابرو یا لب سے جیسے دراز قد  
یا ٹھنکے قد والا اور غیر اسکے چنانچہ پہلے بیان ہوا اور اگر اس میں نہ کچھ پوشیدگی ہو  
اور نہ کثرت واسطوں کی اوسکو ایما اور اشارہ کہتے ہیں جب یہ معلوم ہو چکا اب ہٹنا  
چاہیے کہ مجاز میں نہ بہت حقیقت کو اور کنایہ میں نہ بہت صریح بیان کرنے کے اور  
استعارہ میں نہ بہت تشبیہ کو بلاغت زیادہ ہے ہوا اسطے کہ مجاز میں معنی حقیقی مراد  
نہیں ہوتے بلکہ اوسکا لازم مراد ہوتا ہے اور حقیقت میں معنی حقیقی کہ ہر کو موضوع  
کہتے خود مراد ہوتے ہیں مثلاً کوئی کہے کہ میں نے سرو دیکھا تھا یعنی قد معشوق کا  
اور ایک کو کہ میں نے قد معشوق کا دیکھا تھا پس ظاہر ہے کہ اول میں نہ بہت دور  
بلاغت ہے اور سہی طرح کنایہ ملزم سے لازم مراد ہوتا ہے پس گویا یہ دونوں منزلہ  
ایسے دعویٰ کے ہیں کہ مع کوام کے ہو کسواسطے کہ ملزم اپنے لازم کے ہونے پر گواہ  
یعنی ملزم کا ہونا تھا مگر تا ہے اس امر کا کہ اوسے کس کوئی لازم ہے نہ ہو سکتا  
کہ ملزم ہوا اور لازم ہوا اور تشبیہ میں وجہ تشبیہ ہے کہ اگر تشبیہ سے گواہی ملتی ہو تو

اور ہتھ مارہ بین شبہ کو بعینہ شبہ ہٹھرا لیتے ہیں اور تشبیہ کی جو بھی اوس میں  
ہوتی ہے اور ایک قرینہ ایسا ہوتا ہے کہ معنی موضوع کہ مراد ہونے پر دلالت  
کرے پس یہ امر بھی ہنزلہ ایسے دعویٰ کے ہوا کہ مع گواہ کے ہر بیان تک پہلا حدیث  
تجام ہوا اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حدیثہ و سر شروع ہوتا ہے

### حدیثہ و سر علم بدیع میں

بدیع ایک علم ہے کہ اوس سو چند امور ایسے معلوم ہوتے ہیں کہ وہ کلام کی خوبی کو  
باعث ہیں اور ان امور سو خوبی کلام کی جب ہو کہ پہلے عام معنی اور علم بیان کو قواع  
سے مزین ہو چکا ہو کسو اسطے کہ اگر کلام ایسا نہ ہو گا تو ان امور کا کلام میں اشتعال  
ایسا ہے کہ جیسے ایک بد صورت کو زیور پنھا دین مثبت زشت باشند و بی و دیا  
کہ بود بر عروس ناز بیاض اور یہ کہنا کہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہیں  
کہ پہلے کلام صفات مذکورہ ہوتے ہوں اسو اسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ اشتعال  
ان امور کا وہ نہیں بلکہ مستحسن ہو کیونکہ باوجود پہلی زینت کو اگر یہ زیور بھی اوسکو  
ہمراہ ہو گا تو کلام کی زینت دو چند ہو جاوے گی اور اگر یہ نہ ہو گا تو زینت پہلی اوسکو  
واسطے بہت ہو جیسے عروس خوب صورت پر زیور موجب زیادتی رونق کا ہے والا  
حسن خدا داد بھی دلربائی کی بات میں کم نہیں ہر کیف ان امور کو صنائع اور  
بدائع بھی کہتے ہیں اور صنائع اور بدائع دو قسم میں ہیں پہلی صنائع معنوی کہ  
اونے معنی میں خوبی چھل ہوتی ہے قسم دوسری صنائع لفظی کہ اول سے  
لفظ میں خوبی چھل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اسو اسطے  
کہ مقصود اصل معنی ہے اور لفظ اوسکے واسطے بنایا جاتا ہے اسو اسطے کہ



معنوی کو پہلی بیان کرنا چاہیے اور معنائے لفظی کو بعد اور از بسکہ صنائع اور بدائع  
دو قسم پر ہیں اس حدیقہ میں دو فصل کی گئیں اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی مثال  
سے چمن رکھا گیا ہے

### چمن پہلا صنائع معنوی میں

طباق اس کے مطابق اور مطابقت اور تکانوا اور تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت  
وہ ہے جس سے ہو کہ ایسی وہ لفظ کہ ایک کو معنی دوسرے کو معنی کو مخالف ہوں ایک یا  
بہت سے ذکر کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ دونوں اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا  
فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفوں میں بھی پائی جاتی ہے اس صورت میں  
یہ صنعت چار قسم پر ہوتی اور پھر صنعت طباق دو قسم پر طباق ایجابی اور طباق  
سلبی طباق ایجابی وہ ہے کہ باوجود دو لفظ اشتداد کے حرف کو حرف نفی کا نہ ہو  
اور تو فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سلبی وہ ہے کہ دو فعل ایک معنی سے  
نکالے ہو اور ذکر کیے جائیں اور دونوں میں سے ایک ثابت ہو اور دوسرا  
منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا نہی مثال اس طباق کی کہ دونوں فعل ثابت ہوں  
اور دو فعل ثابت کہ موجب طباق کا ہوں ایک مصدر شوشتن نہیں ہو سکتے  
جیسے آیا اور گیا اور اٹھا اور بیٹھا اور اتر اور چڑھا اور سویا اور جاگا جرات کا  
شعر ہم آئے گھر میں تو جانیے بام پر تم واہ ہلکا جودل تو بہانے لگے اوتا چڑھاؤ  
شاہ نصیر غفر اللہ کا شعر تو نے کیا باند کیا سر خوبان اس میں ہم ترے مجرے کو  
تو بار اوٹھے اور بیٹھے اور مثال طباق سلبی کی یہ شعر سودا کا شعر فراؤ گے  
جو تم تو اوٹھاؤ نگاہ میں پہاڑ پر غیر کی نجاگی مجھ سو اوٹھاٹی بات یہ ہے

اوٹھایا ثابت ہوا و دوسرے مصرع میں نہ اوٹھایا جاتا منفی اور شہر شہر نہ مل قریب ہو  
 اور مجھ سے مل اری نادان پہ بھلے برسے کا سمجھنا ہی آدمیت ہو نہ مل ہی اور مل امر  
 اور بعد ازیں البلاغت کو مصنف نے طباق سلبی نام رکھنے پر اعتراض کیا ہے اور کہا ہے  
 کہ اثبات از نفی کو اگر کلام میں جمع کرین بسبب اختلاف کو اسکو طباق کہنا صحیح ہو  
 اور فقط اثبات یا لفظ نفی کو طباق ہونے میں کچھ دخل نہیں اسکا جواب یہ ہے کہ  
 جسوقت دو قول کہ ایک مصدر ہو مشتق ہوں کہ ایک جاموں میں جمع کیے جاویں شک  
 ایک ثابت اور ایک نفی یا ایک امر اور دوسرا نہی نہ ہو گا اسکو طباق کہنا درست  
 نہیں ہو نیکا خلاف دو اسم یا ایک اسم اور ایک فعل کے یا دونوں فعلوں کے کہ  
 دو مصدر ہو مشتق ہوں جیسے آیا اور گیا ان میں طباق کے واسطے نفی اور اثبات  
 کی کچھ حاجت نہیں انکا اختلاف خود طباق کے باب میں کافی ہے پس چاہے کہ  
 دونوں فعلوں میں طباق بجز نفی اور سلب کو ممکن نہیں تھا اسواسطے اسکا نام  
 طباق سلبی رکھا اور انہیں کہ اوروں میں نفی اور سلب کو طباق میں کچھ دخل نہیں تھا  
 اس کے مقابل میں طباق ایجابی نام رکھا اور فقہاء ایجابیافتہ سلب کو طباق میں  
 کچھ دخل نہیں اور نہ کوئی اسکا ہے بہر صورت مثال اس طباق کی کہ دو  
 اسموں میں ہو یہ شعر سودا کا ہے کہ تیغ کی تعریف میں لکھا ہے شہر یاد میں اسکو  
 اگر عدو دیکھ لے اپنی آب کو پڑا سے کہو تجھے ہو حلال ایک حرام دو ہے اور اسی قبیل  
 ہے یہی چار عنصر کا ذکر کرنا شعر ششم ہے آگ تیغ آب اور عدو ہے پرگ کاہ ہے اس پر تیر  
 ہے اس پر اس پر اس پر خاک نا توان پہ شمال اس طباق کی کہ فعل اور اسم میں یا ایک  
 جیسے اس شعر پہن شعر ششم ہے سو سو وہ ہم سے اوٹھا بلدی ہی میں ہوں نا کام

تو غیا بھی نام کام رہے پٹیننا اسم ہے اس واسطے کہ مصدر ہو اور اوٹھ فعل مضارع  
 شہر میں حاجت بیان آنے کی کچھ حضرت سیاح کی پیہ مردوجی اوٹھے گرتو ذرا  
 پوچھو جو غوجہ پیش دو پٹنٹال اس طباق کی کہ دو حرفوں میں پائی جاوے  
 اسکی مثال اردو میں یہ ہو سکتی ہے کہ ایک کلام میں ایسے دو حرف مذکور کریں  
 کہ ایک کو معنی دوسری کے معنی کے ضد ہوں مثلاً لفظ سے کا ابتدا کے واسطے  
 اور کتاب انتہا کے واسطے اور ابتدا اور انتہا میں تضاد ہو سودا کا شہر شہر مرغ  
 نا تو ان ہوں کہ صحن چین سے میں پے نردبان پہنچ شکون آشیان ملکات پ  
 واسطہ اعلم بالصواب بناو طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اوٹھو تدریج کہتے ہیں اور  
 تدریج معنی آہستہ کر کے ہے اور تدریج کا طریق یہ ہے کہ درمیان تعریف یا ہجو کو  
 کئی رنگ ذکر کریں اور اس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کو مقصود حاصل ہو  
 کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہو چکی اور ایہام اسے کہتے ہیں کہ کسی لفظ کے دو معنی  
 ہوں ایک قریب اور دوسری بعید قریب کو مراد یہ ہو کہ وہ معنی اس مقام کے  
 مناسب ہو اور بعید سو یہ کہ اس مقام کو مناسب نہ ہو اور شاعر کو معنی قریب  
 مقصود نہ ہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً ماہ اور آسمان اور صبح اور کو اکب کے  
 ذکر میں لفظ مہر کا مذکور کریں اور مہر کے معنی دو ہیں آفتاب محبت نہیں آفتاب  
 معنی قریب ہو اس واسطے کہ مناسب مقام کہے اور محبت معنی بعید ہو اس واسطے کہ شاعر  
 مقام کے نہیں چاہے معلوم ہو چکا چاہنا چاہیے کہ ان میں ایک رنگ دوسرے  
 رنگ کی ضد اور مقابل ہو تا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور زرد اس واسطے  
 تدریج کو طباق کو اقسام میں سے شمار کرتے ہیں مثال اس تدریج کی کہ بطریق کنایہ کے

مقصود حاصل ہو پھر پھر ششہ اوس سے ایک چارم رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید اور  
 نرم و لریا میں منہ ہونے لگے تھوڑے کے زرد و سرخ اور زرد میں طباق ہے اور  
 بطریق کنا یہ کو حاصل ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنا یہ پرشاش ہونے سے اور  
 اور مونہ کا زرد ہونا کنا یہ سے خوف کرنے اور مثال اوس تہیج کی کہ بطریق الہام  
 کے مقصود حاصل ہو یہ ہر شہر و کھیا شہ لال ہو جاوینگے بس کسکے ابھی ہر سانہ  
 میرے جو برگ سبز یاں تو نے و پادہ شہ لال ہونے کو و معنی میں ایک قریب  
 یعنی سرخ ہونا شہ کا سبب پان کے اور دوسری بیحد یعنی مونہ کا لال ہونا کنا  
 سے اور یہی امر اسے جاننا چاہیے کہ طباق کی دو میں اور میں قسم اول یہ کہ دو  
 ایسے کلام میں جمع ہوں کہ انکو آپس میں متقابلہ اور تضاد نہیں ہے بلکہ ایک کو  
 اول و ثنوں میں سے دوسری کی ضد کو ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شہر  
 استقرول شہر مت کر و کیمہ تو چکر اور سے ہر رحم کے قابل ہوا اب حالت تریجیا کی  
 رحم اور سخت میں تضاد نہیں بلکہ مقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ  
 ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم سبب ہی قبیل سے پھر در و کا شہر اول  
 ہونے نہ کی مسیحائی ہرے سو سو طرح سے مرکب ہونے کو مقابل میں لفظ  
 مسیحائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ مرنے اور مسیحائی میں کچھ تضاد نہیں بلکہ  
 مرنے اور جینے میں تضاد ہے اور جلدانے کو ساتھ مسیحائی کو علاقہ ہی یعنی جلدانا حضرت  
 مسیحائی کا معجزہ ہے قسم دوسری یہ کہ ایسے دو امر جمع کریں کہ انکو آپس میں تضاد  
 نہیں ہے لیکن انکو ایسے الفاظ سے تعبیر کریں کہ انکے معنی حقیقی میں تضاد ہے  
 جیسے پھر معنی کا شہر ہے ضد کس پہ آتا ہر و نام کہ سہل چہ سننے کی خوشی کو

بیان جمع میں لکھنا گل کا اور ونا عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونوں میں  
 تضاد نہیں اور چونکہ کھانے کو خندہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اس کے معنی حقیقی رویہ کو  
 ساتھ تضاد رکھتے ہیں اور اس طرح ہے یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانند گل اس  
 باغ میں پھرم و خندان ہو گزر کر گیا انکی شبنم کی طرح دوسرا پشام ہو رو کر  
 سر کر گیا انکی کی شگفتگی اور شبنم کے پیکے کو ایک جامی میں جمع کیا ہے اور ان  
 دو امر میں تضاد نہیں لیکن چونکہ اول کو خندہ اور دوسری کو رونے کے ساتھ تعبیر  
 کیا ہے باعتبار ان دونوں کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے شعر  
 اور اس قطعہ میں فرق یہ ہے کہ شعر میں ایک کر معنی مجازی اور دوسرے کو  
 معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اس مجاز واسے کو معنی حقیقی کو دوسری کو معنی حقیقی  
 کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ میں دونوں کو معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونوں  
 کے معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد ہم ہو چائی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہیں  
 کہ اس سے کہ ایہام و ہم میں ڈالنے کو کہتے ہیں اور اس جامی میں بھی الفاظ مذکورہ  
 کے ساتھ تعبیر کرنا تضاد کا وہم و لاتاب ہے صنعت مقایہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ  
 کہ ایک دوسری کی ضد اور مخالف ہو ایک جامی میں ذکر کرین اور بعد اس کے  
 اور دو معنی ایسے ہوں کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسری کی ضد ہو  
 اور یہ مقابلیہ بھی دو معنیوں میں اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیوں میں  
 ہوتا ہے مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گزری شام ہوئے آئی میر پڑ تو چلتا  
 دن نہایت کم رہا پڑ صبح کے مقابل شام اور گزرنے کو مقابل ہونا ہے اس شعر  
 میں بعضے شخص گزرنے کی جگہ پیری کا لفظ پڑھتے ہیں اس صورت میں مثال

درست نہیں ہوگی شعر سودا کا شعر ہے کہ مہر و شہر ہو ایک سنبل شکفام و فوسفور  
 کے دو زمین ہے سحر ایک شام و دو بیتحر کے مقابل شام ہے اور ایک کے مقابل  
 دو اور اسی قبیل سے ہے یہ مصرع اسی قصیدہ کا عمان سے کہے تھے حلال ایک ہوا  
 جہاں دو بیت تمام شعر پہلی طباق کی مثال ہیں بھی گزر گیا ہے ہر کے شمس کا ایک  
 بندہ گویا کی غزل پریندہ سے او غفلت عمر کو کہو یا بہت بہ مہر جا کا بخت کم سنو یا بہت  
 کا تب اعمال بھی رو یا بہت بہ بار عصیان سر یہ گویا بہت بہ کیا او ٹھکانہ یہ ہر  
 جھگڑے جاتے ہیں ہم پہ جا گئے کو مقابل میں سو یا اور کم کے مقابل میں بیت ہو اور  
 اسی شمس کی غزل کا شعر شعر ترک طباق کو کیا ہے بنیاد پہ ہاتھ کی پینچا پاؤں پھیلاؤ  
 میں ہم پہ ہاتھ کے مقابل پاؤں اور کھینچنے کو مقابل پھیلاؤ مقابلہ تین تین  
 اور چار چار کا اشعار دو زمین بہت کم ہے اس واسطے مثال نہیں لکھی معلوم  
 کیا چاہیے کہ تینوں الفلاح کو صنعت فراس صنعت کو علیحدہ قسم نہیں قرار دیا  
 بلکہ طباق کی قسم قرار دیا ہے اور سکا کی نو سکو قسم علیحدہ مقرر کر کے طباق سے  
 جدا بیان کیا ہے اور حق یہ ہے کہ صنعت ایک قسم طباق کی ہے اس واسطے  
 کہ اس جاسمین بھی تضاد معتبر ہوتا ہے خواہ دو امر میں ہو خواہ زیادہ میں  
 صنعت مراعات النظر ہر طرح ہے کہ کئی چیزیں ایسے کلام میں مندرج ہوں کہ  
 اونکو باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور تیل اور گل اور نرس اور نرسین  
 اور صبا یا شمس اور قر اور ستارہ اور فلک علی ہذا القیاس اس صنعت کو تباہ  
 اور توفیق اور ایلاف اور توفیق بھی کہتے ہیں توفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا  
 اور باقی الفاظ کے معنی ظاہر ہیں اسکی مثال ہے یہ بند سودا کے خمس کا

بندہ خمسہ جو گز و چہرہ کے اوس شکاگل نے خط کو رکھا چمن چمن میں پڑا شور  
 ہر طرف غوغا ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ عاۃ شکر فروش کہ عمرش دراز  
 باوچراۃ تفسیر ہی نکتہ طوطی شکر خاراۃ چمن چمن اور مرغ مرغ اور باغ باغ  
 اور طوطی مناسب ایک دوسرے کے ہیں اور اسی صنعت کی قبیل سے ہر صنعت  
 کہ جسکو بھٹے تشابہ الاطراف نام رکھتی ہیں یہ وہ ہے کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ  
 تمام کہ ہیں کہ ابتدا کے ساتھ مناسب رکھتی ہو و سبب سے جو ہر صنعت ذوق کا شکر ہو  
 دیکھا سبکو اور تجھ کو نہ کیا چون گناہ تو رہا آنکھوں میں اور آنکھوں سے نہ پنا  
 رہا آنکھوں میں رہنا مناسب اس قول کے ہے تجھ سے دیکھا سبکو اور آنکھوں  
 پنا رہنا مناسب اس قول کے تجھ کو نہ کیا کسو اسطے کہ جو چیز ایسی ہو جو کہ اسکا  
 سبکو دیکھیں تو وہ چاہیے کہ آنکھوں میں رہے اور آنکھوں میں رہنا رو میں  
 محاورہ ہے بمعنی قریب کر اور جو چیز کہ دیکھی نہ جاوے چاہیے کہ وہ آنکھوں سے  
 پنا ہو و سبب سے سابق کسی اور امر کی مثال میں بھی مذکور ہو چکا ہے  
 میر کا شعر بھی صحرا ہی گریبان چاک پہ جب تک ہاتھ پانوں چلتے ہیں ہاتھ کا  
 چلنا مناسب ہر چاک گریبان کے اور پانوں کا چلنا مناسب صحرا کے لیکن  
 ہے کہ ان دونوں کا ذکر بطریق لہن و لشر غیر مرتب کو ہے اور مراۃ النظر کے  
 قبیل سے ہے ہر وہ صنعت بھی کہ اوسکو ایام مناسب کہتے ہیں اور یہ اس طرح پڑا  
 کہ ایسے و معنی کلام میں جمع کریں کہ اوسکو آپس میں کچھ نہایت نہیں مگر اول  
 و معنی کو جن دونوں کو ساتھ تعبیر کریں اور اول و دونوں میں سے دوسرا  
 ایسے ایک اور معنی رکھتا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسب ہو

شکافراو اور شیرین مذکور کرین اور شیرین سے معنی میٹھے کی مراد ہونا ظاہر ہے کہ  
 اوس معنی کو فرہاد کے معنی سے کچھ مناسبت نہیں مگر شیرین کو بمعنی مشوقہ مشہور  
 فرہاد کو ساتھ مناسبت ہو تھیک اور چین زلف چین بمعنی شہر معروف کو شکاف و مناسبت  
 ہے یا بازار اور سودا بمعنی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کو بازار  
 مناسبت ہو اور جیسے اس شعر میں سودا کو شعر سر و گلشن ہی نہ کچھ مفقون ہے  
 بید بھی قد کا ترے مجنون ہے اس شعر میں درخت مذکور اور مجنون کے معنی  
 یعنی دیوانہ کو باہم جمع کیا ہے اور اون دونوں میں کچھ مناسبت نہیں لیکن  
 مجنون کے دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہیں بید کے  
 البتہ مناسبت رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے کہ شعر سودا کا شعر کرتا ہو و غلط  
 کہ دیکھتے تو یہ منع ہے کہ کہنے ہی کی بات ہو اسکو مناسبت ہے نہ سنا کیجیے جاو رہ ہیں  
 ایسی جابجا استعمال کرتے ہیں کہ کوئی شخص بے اصل اور بڑا اعتبار بات کو مراد اوس  
 یہ ہے کہ وہ بات بے اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوئے ہیں ظاہر ہے  
 کہ اوس جابجا میں ہی معنی مقصود ہے کہ واسطے کہ بے اصلی اور بے اعتباری زرا  
 کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی فری کو ساتھ کچھ مناسبت نہیں رکھتی  
 اور معنی حقیقی یعنی تاکید سننے پر البتہ مناسبت ہونے سے اور اسے ایہام مناسب  
 اسی واسطے کہتے ہیں کہ تناسب فی الحقیقت نہیں ہے لیکن دوسرے معنی تنہا  
 وہم و لاتی ہے جیسے ایہام قصا و میں معلوم ہوا حسن و مشاکلہ وہ ہے کہ دو  
 چیزیں ایک جاؤ کرین اور جن لفظوں سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے اور ٹھہرین  
 لفظوں سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جابجا میں مذکور ہوئی کی مناسبت



مثلاً اوس شخص کو کہ بسبب بدکاری کو عذاب میں گرفتار ہو جاوے کہ میں کہ بدلہ  
برائی کا برائی ہے عذاب کو برائی تعبیر کیا اور جیسے پانچواں مصرع سودا گسٹس  
کے بند کا مولوی نذر کشمیری کی ہجو میں بند خمسنہ مولوی جی سے چاکے اب  
کوئی میرا پیام دوہ کہنے لگا کہ یہ غزل پڑھئے کو اذن عام دوہ لکھ لکھ آہر ہر ایک  
صبح سے تابشام دوہ مجھے چوہ چھو شعر بھی کہنے کو انصرام دوہ گھوڑی کو دو بند  
لگام مونہ کو ذرا لگام دوہ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت ہو مونہ کے لگام  
دینے کے ساتھ تعبیر کیا ہے صنعت مزاوہ لغت میں مزاوہ دو چیز کے ملاؤ کہ کہتے ہیں  
اور مصطلح میں وہ ہر کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا میں واقع ہو دیں کہ پہلے معنی پر  
جزا مترتب ہو و دوسرے معنی پر بھی وہی مترتب ہو جیسے اس شعر میں سعادت یا رضا  
زنگین کے شعر آہ کیجے تو آن جاتی ہے نہ ورنہ کیجے تو جان جاتی ہے آہ کرنا  
اور نگرنا دو امر ہیں اور اون دونوں امر پر کسی شے کا جانا مترتب ہوا ہے یعنی  
اول برآن کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارضا لغت میں ارضا  
رستہ میں نگہبان بٹھانے کو کہتے ہیں اور مصطلح میں وہ ہر کہ شعر میں ایسا لفظ  
لاوین کہ اوس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرع ثانی کے آخر میں فلان لفظ ہو گا اور  
یہ امر جب ہو کہ اوس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہو اور اگر نہ ہو گا تو لفظ اخیر کا  
معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سکے گا جیسے ان دو شعر میں شعر شہرہ ہے ترے  
جفا و جور کا عالم کے بیچ نہ دھوم ہے ترے ستم کی قاف سے قاف مختلف  
ہیں یار سے یار آشنا سے آشنا عشق نے تیرے پہ ڈالا سب ولون میں  
اختلاف نہ جب معلوم ہو کہ اس زمین میں مدار قافیہ کا حرف

نے پر ہے کہ سب جاہی میں مثل قاف اور معانی وغیرہ کے قافیہ کیا بائیکا دوسرے  
 شعر کے مصرعہ اول میں لفظ مختلف سو یہ معلوم ہوا کہ بیان قافیہ ضرور اختلاف  
 ہو گا کیونکہ مختلف سب کا ہونا بسبب اختلاف کی ہوتا ہے صنعت عکس و تبدیل  
 یہ صنعت اسطرچر ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کریں اور پھر پہلی کو پیشے  
 کر دیں اور پھر پہلی کو پہلے جیسے اس شعر میں شعر تو ہوا اور چہر بخت کی خوبی بخوبی  
 بخت دیکھتے تو سہی پہلے لفظ بخت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر بخت پر خوبی کو مقدم  
 کر دیا اور جیسے اس شعر میں شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہے خوبان میں تو یہ اور میں  
 عشاق میں رکھتا ہوں سن اعتبار ہر صنعت رجوع اس طرح پر ہے کہ کلام اول کو بال  
 کر کے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہو دیں کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے شعر  
 رخ ہے تیرا ماہ یا خوشید پر ہے یہ غلط ڈولستانی اس قدر مد میں کہاں خورین کہاں  
 قد ہے تیرا اک عنوبر باغ عالم میں دلا پرستی جو ہے ترے قد میں صنوبر میں کہاں  
 فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت تو یہ  
 اور اس صنعت کو ایہام بھی کہتے ہیں لغت میں تو یہ یعنی جاد کرنے کو ہے اور  
 ایہام یعنی وہم میں ڈالنے کو ہے اور مطلق میں وہ ہو کہ ایک لفظ اس طرح کا مذکور  
 کریں کہ اوسکے دو معنی ہوں ایک قریب اور دوسری بعید اور مراد کہنے والو کی  
 معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول بیج صنعت طباق  
 کے تزیین کے بیان کے اثنا میں مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کامراد ہونا  
 کسی قرینہ کے اعتماد پر ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ صنعت دو طرح پر ہے ایک کہ  
 معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہیں اوسکی مناسبات میں ہو کچھ کلام میں مذکور ہو

اسکو ایہام بخود کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر عشق بیجا ہے دل میں اک بت کا ہے  
ہم تو یار و خدا کے بھی نرسے پدول میں غم کا بیٹھنا یعنی غم کے موجود ہونے کو ہے  
دل میں اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہو کچھ مذکور نہیں اور دوسری کہ معنی  
قریب کو مناسبات مذکور ہوں اسکو ایہام مرشحہ کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر  
دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے بدتر نکلا لوگ کہتے تھے کہ اس گھر میں خدا رہتا ہے  
رہنا خدا کا معنی متصرف ہونے کے ہو اور مناسبات رہنوی یعنی بود و باش کے گھر  
اور صنم خانہ سے صنعت انتخاب وہ ہو کہ کسی لفظ کے دو معنی ہوں اور اول و دونوں  
سے ایک کہ معنی بواسطہ اس لفظ کے مراد کہیں اور پھر ضمیر اس لفظ کی طرف راجع  
کر کے دوسری معنی کا ارادہ کریں جیسے ان شعروں میں شعر سایہ فگن ہو میں نے  
کما ہم پر اسے پری پو لاکہ اس کے سایہ سے پرہیز چاہیے یا ایضاً میں نے کہا کہ  
اے گل مرتے ہیں ہم الم سے پو لاکہ اسکو کیا ہے مرے سے بلبوں کو پہلے شعر  
پری اور دوسری میں گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اس کے پری اور گل  
کے معنی حقیقی مراد ہے کہ سوا سطر کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہیں اور مرے سے  
بیل کے گل متعارف کو غم نہیں ہوتا ہے صنعت لف و نشر لغت میں معنی لپٹنے کے  
اور نشر یعنی پراگندہ کرنے کو اور صطلح میں وہ ہو کہ پہلے کئی چیزیں مذکور کریں  
اور بعد اس کے ہر ایک کو فسوبات اور تعلقات بغیر تعین کے بیان کریں اور تعین  
کا نکرنا اس اعتماد پر ہے کہ سننے والا ہر فسوب کو اس کے فسوبات الیہ سے متعلق  
کر لیکر پہلے امر کا نام لف اور دوسری کا نشر اور یہ صنعت دو قسم ہے پہلی مرتبہ اور غیر مرتبہ  
مرتبہ اسطرچہ ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو اسی ترتیب سے نشر بھی ہو جیسے اس شعر میں

سودا کو شعر یار و محتاب و گل و شمع ہم چارون ایک ہر کائنات بلبل و سپہ سالار  
یہ ہم چارون ایک ہر پتھر تین یار کو ساتھ اور کائنات کو محتاب کو اور بلبل کو گل  
اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب: و جلیبے دوسرے شعر میں  
اسی قصیدہ کے شعر میں مجھے ابرو ہو شیشہ و جام اب ساقی بگرہ و نالہ و دل و دینار  
چارون ایک بگرہ شیشہ ابرو کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کو اور دیدہ جام کو  
اور بہترین انواع اس قسم میں وہ ہے کہ ایک کلام میں کئی لفٹ اور کئی نشر جمع ہوں  
چنانچہ ایک نشر نسبت دوسرے نشر کے لفٹ بن جاوے جیسے اس شعر میں شعر کو یک  
چین آوے کہ رہتا ہوں ہمیشہ ہجر میں بد سوز و نالہ دل غم سے دل کو جان زار کو پسو  
بہ سبب داغ کے دل کو ہے اور نالہ بسبب غم کے جان کو اور لفٹ و نشر غیر مرتب  
وہ ہے کہ جس ترتیب میں لفٹ ہو نشر اس ترتیب میں ہو یہ دو قسم ہیں قسم اول  
یہ کہ ترتیب نشر کی اولیٰ ہو یعنی لفٹ میں جو سب سے اخیر سب سے پہلے مذکور ہیں  
اسی طرح سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کہ میں اسکو مکمل اس ترتیب کہ میں  
شعر روئے و زلف و قد صنم دیکھو پس سر و تشاد و گل بعد دیکھو پس سر و تشاد  
کے اور تشاد و تشاد و تشاد و تشاد و تشاد و تشاد و تشاد و تشاد و تشاد  
ایک و رخت سیدھا ہے کہ اس سے معشوق کے قد کو تشبیہ دیتے ہیں مثل  
سرو کے اور یعنی مردہ کے بھی ہے جب قد کو اس سے تشبیہ دیتے ہیں وہ  
ورخت سیدھا مثل سرو کے مردہ ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اس سے  
مشابہ کر کے ہیں مردہ ہوتا ہے چنانچہ لغت اور ۲۰۰۰ لفظ کی کتاب مخصوص  
ہمارے علم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شعر میں کہ مثال میں مذکور ہے

مردہ ہی مراد ہے قسم دوسری یہ کہ نشر کی ترتیب نہ لفت کی ترتیب کے مطابق ہو اور نہ اولیٰ ہو بلکہ اسکی ترتیب درجہ بہ درجہ ہو جیسے اس شعر میں شعر اول غول اور قطرہ اشک آہ صبح گاہ پشیم سے جلو اور گل و سنبل سے کہ نہیں صنعت جمع ہو کہ کہتے ہیں کہ کئی چیز کو ایک حکم کے تحت میں جمع کرین جیسے اس شعر میں سودا کے شعر سبزہ واپر ہو اور گل نہ سدا ہوں یکجا پکچا پکچا جام کہ ہیں یہ کوئی روم چارون ایک پشیمہ اور ابرو اور ہوا اور گل کو ہمیشہ کیا ہوئے کہ حکم میں جمع کیا ہے۔ صنعت تفریق ایک طرح کی و چیزوں میں فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہیں جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اسے ابرو ہے شے رونے کی ہماری پشیمہ تری آنکھوں سے کبھی نخت جگر بھی پکچا اور ابرو پانی کی گرانی میں مشابہ ایک دوسرے کے ہیں لیکن اس میں باقیا نخت جگر پکچا کے فرق ظاہر کر دیا صنعت تقسیم اس سے کہتے ہیں کہ پہلے کئی چیزیں ذکر کریں اور پھر جو شے ان کے ساتھ نسبت رکھتی ہو اسکو مذکور کریں بطریق تعین کے اس صنعت میں اور لفت و نشر میں بھی فرق ہے کہ لفت و نشر میں ذکر نسبت بات کا بطریق تعین کے نہیں ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا اور بیان بطریق تعین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ میں قطعہ لفت اوس موش کے رخ پر اک دغان ہے اک پر پڑ اور رخ اوس موش کا شعلا ہو زبر دغان پڑ ہا سے یون ہو اوس دغان سے تیرہ اپنا روز عیش پڑ اور اوس شعلا سے یون روشن ہو شام و شمنان پرمقصود باتیں اس قطعہ میں مذکور ہونا دغان اور شمنان اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا دغان سے اور روشن ہو شام و شمنان کا شعلا سے ہے اور ذکر لفت اور رخ اور مہر اور دغان اور شعلا اور تیرہ

اور روشن و پیریز کا مہاجرات النظر کی قبیل سے اور روزا و رشام طہا کی سے  
قبیل سے ہوسوید و نون جنتین پہلے مذکور ہو چکی ہیں اور اسی جنت کی قبیل  
سے ہر کسی شے کی تمام قسموں کو ایک جا میں اکٹھا کر دیا جائے اس شہر میں  
شہر ہر ایک کے ہر مین اپنے مین یوں خوار کرتے ہیں کہ کبھی نظروں سے گزرتے ہیں  
کبھی چلے آتے ہیں اور کرتے ہیں یہ خوار کی قسمیں مصرع ثانی میں مذکور ہیں جنت  
جمع و تفریق وہ ہے جنت جمع اور جنت تفریق کو ایک جا میں اکٹھا کر دینا شہر  
مسلمان اور کافر مجید و منب کرتے ہیں پھر کو یہ او سے وہ کعبہ کہتے ہیں اور  
بہ نام کرتے ہیں یہ مصرعہ اول میں مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہے یہ کافر  
کلمہ میں اور مصرعہ ثانی میں و نون کا فرق بیان کیا ہے اسی قبیل سے ہے  
ہر شے جنتوں کا شہر تھا و تہذیب و تہذیب پار اور قیامت میں ہر کیا مہول و تہذیب  
سے یکساں بیان و تہذیب میں و تہذیب ہے و اول قیامت اور قیامت کو کہتے  
ہے کہ تہذیب میں جمع کیا اور پھر و نون میں فرق ظاہر کیا ہے یہ  
و تہذیب کی جنت جمع و تہذیب جنت جمع اور جنت تفریق کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہیں  
جیسے اس شہر میں شہر تہذیب اور تہذیب و تہذیب کو سدا ہے اچ عالم میں  
تہذیب خلافت پر او سے دار ریاست پر مصرعہ اول میں جنت جمع اور و تہذیب  
میں جنت تفریق ہے جنت جمع و تفریق و تہذیب تہذیبوں جنتوں کے اکٹھا کرنے کو  
کہتے ہیں جہاں اس قطعہ میں قطعہ دہری آہ اور تہذیب ہر شے تہذیب  
و تہذیب و تہذیب شہر و تہذیب کی پسا او اس خار سے و تہذیب و تہذیب  
تہذیب کی پسا اس شہر و تہذیب کو خوش تہذیب کی پسا او اس خار سے و تہذیب و تہذیب

صفت جمع اور دوسری مصرعہ میں تفریق اور دوسری شعر میں تقسیم ہے صفت جمع  
 یہ صفت اس طرح سے ہو کہ ایک شے کو ذی صفت ہو ایک اور شے مانند اس کے متصف  
 اور یہی صفت کو ساتھ حاصل کریں واسطہ مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شے اس  
 صفت میں ایسی کامل ہے کہ اس کو ایک اور شے موصوف باہیں صفت حاصل  
 ہو سکتی ہے صفت عربی میں بہت طرح سے متعلی ہوتی ہے اور علیٰ ہذا القیاس  
 فارسی میں بھی لیکن اردو میں بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول یہ کہ  
 جس چیز سے کوئی چیز اور اسی صفت کی حاصل کریں اس کے ساتھ حرف تسمیہ کا کہ  
 اردو میں حرف از کا ترجمہ ہے مذکور کریں جیسے اس شعر میں شعر آتش غم ایسی  
 کچھ بھڑکی کہ دل میں ہو گیا داغ دل سو آفتاب روزِ محشر آشکارہ چل رہا ہے  
 کہ آجگاہ دل کے داغ کی سوزش میں مبالغہ منظور ہے یعنی داغ دل کا سوزش میں  
 اس مرتبہ کو پہنچا ہے کہ اس سے آفتاب چل ہو گیا ہے اور قیسم ظاہر میں تشبیہ  
 معلوم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کو بطریق تجرید کے مستفاد ہوئے اس کو اصطلاح  
 میں تشبیہ نہیں کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسری  
 قسم یہ کہ جس شے سے کچھ اور شے حاصل کریں اس شے کو حاصل ہوئی والی چیز کا  
 طرف تھما دیں جیسے اس شعر میں شعر ہے کو چہ جانان میں جنت کا سراغ اونکا  
 عشاقِ ثواب دان سے مر کر بھی نہ نکلیں گے یہ مراد یہ ہو کہ کو چہ جانان خود جنت  
 لیکن کو چہ جانان سو جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صفت کہ کو یا جنت اس کو چہ  
 آئادہ اور مبالغہ ہے تیسری قسم یہ ہو کہ کسی حرف کا واسطہ نہ خواہ میں ہو خواہ سے  
 جیسے اس شعر میں شعر مجھے دیکھ کر تیغ کو دیکھتے ہیں بد غرض یہ کہ ہونے نا حق کو

یعنی غرض یہ ہے کہ ہونہون ناخق میرا چل یہ ہے کہ اپنی تین ناخق کشتہ ہونہون کی  
صفت میں ایسا کامل قرار دیا کہ اپنے سوا اور شخص چل کیا اور یہاں واسطہ  
کسی حرف کا نہیں نہ حرف ظرف کا یعنی میں اور نہ کسی اور حرف کا مثل سو کے  
جیسے اوپر کی دو مثالوں میں تھا چوتھی قسم یہ کہ کوئی شے بطریق کنہ یا کہ چل جو  
جیسے اس شعر میں شہر دیکھنا آئینہ ہر دم کا نہیں ہے بوجہ بظاہر اوہ بھی میں شہر  
کسی نہ پارہ کے بذائینہ دیکھ کر کسی نہ پارہ پر عاشق ہونا ظاہر ہے کہ اپنے اوپر  
عاشق ہونے کیونکہ آئینہ میں صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے لیکر  
نہ پارہ ایسا چل کیا کہ وہ اوپر عاشق ہوا ہے پانچویں قسم یہ ہے کہ کوئی شخص  
اپنے سے آپ بائیں کرے مثلاً پیکے کسی ایسی شے کا عزم کرے کہ وہ ممکن حصول  
نہو اور پھر سمجھ کر اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اوسکو چل کرے اسی  
قبیل سے ہو اکثر مقطع میں اپنا تخلص مذکور کرے اپنی ہونہون بکرا مثلاً یہ مقطع سودا کا شہر  
سودا تیری فریاد سے آنکھوں میں کٹی رات ہے اب آئی سحر ہوئے کوٹک تو کہیں تیری  
ایضاً سودا کہجوتہ مانو دا غط کی گفتگو آوازہ دل ہے خوش آیند دور کا ہ  
تقطع میر تقی کا شہر سچ بتلا و میر جی صاحب کیا ہو اگر یہ ساگان نہیں ہے چگر می  
سبزہ رنگون سے اور گھر میں بھونی بھانگ نہیں ہے مقطع شیخ ابراہیم ذوق  
سلیمانہ دعا کا شہر سیکدہ میں ایک پگڑی ہوتی تھی رہن می بذوق وہ تیری ہی  
و شاعر فضیلت ہو تو ہو بے صفت مبالغہ مقبولہ معلوم کیا چاہیے کہ مبالغہ یہ ہے  
کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف میں اس حد تک پہنچا دین کہ اوس حد تک  
اوسکا ہونہون یا تعبیر ہو یا محال ہوتا کہ سننے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس وصف کی



شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اوس وصف کا اوس حد تک پہنچنا  
 تین حال سے خالی نہیں ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کو ممکن ہو یعنی اوس حد  
 پہنچنا عقل کے نزدیک متعین ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اور سکون تبلیغ کتنے میں اسکی  
 مثال یہ شعر ہے سودا کا شہر ہو چنے ہم آرزوے وصل میں نزدیک برگ بدستوں  
 شکل ملاقات بہت دور ہیں ہنسی شے کی آرزو میں مرگ کے نزدیک پہنچنا  
 نہ موافق عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کو دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل  
 کے ممکن ہو اور باعتبار عادت کو محال ہو اور سکون اغواق کہتے ہیں چنانچہ اس قطعہ  
 سودا کے قطعہ اس قدر کہتی ہے صوابت او سکی شمشیر و سپر بگر صرف اعدا میں جا کر  
 کیجیے اسکا بیان بڑا دل دہرو میں تن اوس ہنگام میدان میں سپر بگرمو سے  
 ہار یک اپنی گردن کو بناوین سرکشان شمشیر اور سپر کے ذکر سے میدان میں  
 روئین تن کا سپر ڈال دینا اور سرکشوں کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے  
 نہیں ہو سکتا لیکن عقل اس امر کو ممکن جانتی ہے اسی قبیل سے یہ شعر حسین تسکین کا  
 کہ راقم کے دوستوں میں سے ہے شہر آب یہ حالت ہو کہ اون سا بیدرد ہا میرے  
 بچنے کی دعا مانگے ہو یا جسے شخص کا کہ کمال بیدرد ہو ایسے کو حق میں کہ وہ بیدرد  
 اوسکا دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کو بعید ہو لیکن باعتبار عقل کے  
 ممکن ہے تیسرا یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کو محال ہو اسکو غلو کہتے ہیں جیسے  
 اس شعر میں سودا کے شعر بند و بست ایسا ہو عالم میں کہ تار عنکبوت پر گر گرن  
 کے واسطے کہتا ہے حکم سیان بڑا ایضا بجا ہے کہ لو ہو کا دریا ہاؤں پیکشتی  
 فلک کی لہو میں ڈباؤں بڑا ظاہر ہے کہ مکرمی کے جا لے کو گر گرن کے واسطے

رسمان کا حکم رکھنا اور گریہ سے سو کا وریا ہانا اور کشتی فلک کو اوس پہلو میں ڈوبانا  
 نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کو جب یہ معلوم ہو چکا تو پھر  
 جاننا چاہیے کہ ان تینوں قسموں میں سے تبلیغ اور اعراق دونوں مقبول ہیں  
 اور تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کریں کہ اوسکو قرین صحت  
 کے کروے جیسے اس شعر میں سودا کے شعر اس گلشن میں عجب دید ہو لیکن  
 جب چشم کھلی گل کی تو موسم ہے خزان کا پتھو و دیان بیان ہے اس امر کا کہ  
 ہمارا اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کو عرصہ میں جاتی رہتی ہے اور یہ امر قرین صحت کو  
 نہیں ہو سکتا کنوا سٹے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصہ قلیل میں بسر ہو جانا نہ باعتبار  
 عادت کو ہے اور نہ عقل میں آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ امر  
 مقرون بصحت ہو گیا سو اس طرح گل بعد کھلنے کے ٹوٹ کر پڑتا ہے اور یہی امر اوسکے وسط  
 خزان ہے ایضاً عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہیں ہے ایک سا احوال مان  
 بھی ہے گدا و شاہ کا پش عشق کی منزلت اور مرتبہ میں مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور  
 یہ امر قرین صحت کو نہ تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہاں بھی گدا اور شاہ کا ایک سا احوال ہے  
 وہ امر مقرون بصحت ہو گیا سو اس طرح قحطی جل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ برابر ہیں  
 یا مبالغہ کے ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہوں تاکہ اون خیالات نازک اور لطیف کی لذت  
 اور حزن کو سبب مبالغہ باوجود قرین صحت نہ ہو نہ بطن کی طبیعت میں مقبول ہو جاوے جو  
 سودا کا شعر شعر یاد میں ہو سکے و دیکھو اپنی باپ کو پیمان کو جو تجھے حلال ایک ہو اور  
 حرام دو وہ اس شعر میں مبالغہ ہو تلوار کی تیزی میں یعنی اوس تلوار کی یاد کو جانیں اگر دشمن  
 مدوح کا اپنی باپ کو دیکھے اوس تلوار کی یاد کو اثر ہو اوسکی نگاہ میں ہفت تیزی ہم ہو پوچھو

تہ اوں تیری گاہ سوا سکر باب کو دو گڑھی ہو جاوین ہر چند یہ امر بعد از باعتبار عادت  
 اور عقل کے متنع ہے لیکن از بسکہ خیالات نازک اور لطیف ہیں بندہ ہر وقت کہ  
 بہت پسندیدہ معلوم ہوتا ہے یا مبالغہ بطور نزل کے واقع ہوا ہو جسوان شعر  
 سودا کو کہ گھوڑے کی بچو میں کہے ہیں شعر کہو ہے ہتھکڑی اگر اسکی نعل کا پلو  
 گلا کے تیغ بناوے کچھو کمار یہی دلو کو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ پر شہ کے ہاتھ کو  
 نہ چلے وقت کا زارہ گر باندھ کر سہ نفل سے پھینک دین اسے پھیکے بغیر تین نہ تو گلا  
 زینہ مار پھلے دو شعرون میں مبالغہ کروی میں ہے اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہیں  
 ہو سکتا کہ کروی کی تاثیر میں نعل میں وہ اثر ہو جاوے کہ اس کے لوہے کی تلواری پر  
 چل نہ سکے اور غیر شعر میں مبالغہ ہو گھوڑے کی صفت میں اور یہ ظاہر ہے  
 کہ باندھ کر ڈال دینے کو وقت سبب صفت کو تین ٹھیکے لیکر اوترنا ممکن نہیں کیونکہ  
 گرنا بے اختیاری ہے اور صفت میں توقف کرنا اختیار سے ہوتا ہے لیکن از بسکہ  
 یہ بطور نزل کے ہو طبیعت کو پسند آتا ہو صفت مذہب الکلامی وہ ہو کہ کلام دلیل اور  
 برہان پیشکش ہو یعنی اس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہو جاوے جسے  
 اس شعر میں سودا کے شعر اگر عدم سے نہو ساتھ فکر روزی کا پتہ تو آب و دانہ کو لیکر  
 گم نہو پیدا ہو اس شعر میں دلیل کی صورت اس طرح ہے کہ اگر عدم سے فکر روزی کا  
 ساتھ نہو تو گوہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا نہو لیکن وہ آب و دانہ لیکر پیدا ہوتا  
 اس سے نتیجہ حاصل ہو کہ فکر روزی کا عدم ہو ساتھ ہو اسطرح سے ہیں یہ دو شعر  
 اسی قصیدہ کو سے بندہ بہت اگر ہوں نہ زیرِ جرح ضعیف و ہلال عید ہو عالم کا گویا  
 روزہ کشا جو ناتوان نگرین و شگیری دشمن ہو تو خار و خس نگر و شعلہ کو بھوسا پاتا

منورت دلیل کی ان دونوں شغروں میں اس طرح پر ہے کہ اگر ضعیف بنے نہ ہوں  
تو ہلال عید باین ضعف اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نہ کرے لیکن روزہ کشائی  
کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بنے نہ ہوں اور اگر ناتوان دشمن کی دستگیری نہ کریں  
تو خار و خس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن ہے برپا نہ کریں کرتا ہے پس نتیجہ یہ حاصل ہوا  
کہ ناتوان دشمن کو دستگیر کریں لیکن اس صنعت کا لطف جتنا کہ علم مقبول میں کچھ  
دستگاہ نہ لکھا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال میں آیا تھا کہ اس مقام پر  
چند ملاحظہ میں ملتی کی بھی لکھے تاکہ اوسکو سمجھ کر دلیل کی حقیقت اور اوس سے بچا  
جائے نہ معلوم کریں لیکن بعد تامل کے معلوم ہوا کہ بجز طول کلام کے اور کچھ فائدہ نہ ملے گا  
اس واسطے ترک کیا صنعت میں تعمیل اوسکو کہتے ہیں کہ کسی وصف کو واسطے کسی  
شے کو علت ٹھہرا دیں اور وہ شے حقیقت میں اوسکی علت نہ ہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ  
وصف کہ جسکی شے کو علت ٹھہرایا گیا ہے یا فی نفسہ ثابت ہو یا نہیں اگر وہ وصف فی نفسہ  
ثابت ہو تو وہاں اوس وصف کو واسطے فقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے  
اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہیں تو وہاں علت کو بیان سے اوس وصف کا  
ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اوسکی واسطے علت کا  
ثابت کرنا مقصود ہو وہ دو طرح پر ہے اول یہ ہے کہ سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی کہ  
اوس وصف کو واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہے کہ سوا اوسکی کوئی  
اور علت ظاہر نہ ہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہیں اور علت کو بیان کرنے سے  
ثابت کرنا اوس وصف کا مقصود ہو وہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ اوس وصف کا  
وجود ہو نہ ہو اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صنعت کی چار قسمیں ہیں قسم پہلی یہ

وہ وصف ثابت ہوا اور علت مذکورہ کو سوا اور علت کلی ظاہر ہو قسم دوسری یہ کہ وہ  
وصف ثابت ہوا اور سوا اس علت ٹھہرائی ہوئی کے کوئی اور علت ظاہر ہو قسم تیسری  
یہ کہ وہ وصف ثابت ہوا اور موجود ہونا اس وصف کا ممکن ہو قسم چوتھی یہ کہ  
وہ وصف ثابت ہوا اور موجود ہونا اس وصف کا محال ہو مثال پہلی غم کی شہر شوا  
کا ہر زمانہ کی نرس میں شعر اتنا حسد ہی عاشق و مشتوق میں کہ نورہ منہ پر جو ہو دے  
شمع کے تو جل کر ہے پتنگ پتنگ جل کر پتنگ کا ایک وصف ثابت ہوا اور یہ ظاہر ہے  
کہ وہ بسبب شعلہ شمع کے ہو لیکن شاعر نے اس کی علت حسد کو ٹھہرایا ہے یہ منہ  
بہت خوب بندھا تھا لیکن چونکہ مصنف نے ایک اور قصیدہ کے مطلع میں باندھ لیا  
اور مضمون تبدیل ہو گیا اور وہ یہ ہے شہار کا بستان جہان میں ہو عجب و ہنگ  
جلتا ہے چنار اس سے رخ گل پہ ہے جونگ یہ اور اس جامی میں بھی چنار کا ہونا  
ظاہر ہے کہ بسبب اس بات کو ہے کہ چنار کا مزاج گرم ہوتا ہے اور شاعر نے علت اور  
حسد اور رنج کو قرار دی لیا اسی قبیل سے یہ شعر سودا کا شعر کسی کے میں زیر ترین  
ویدہ سنساک ہنوز ہے جا بجا سوت میں پانی کو تہ خاک ہنوز ہے ایضا گھر صبا کے خاک  
بھی ہے میری ویر ہے جاتی نہیں ہو مجھ سے تری جستجو ہنوز ہے ایضا اسے شمع کے نہیں  
غم پر دانہ تجکو حیف پتک دیکھ تو پر آب ہو چشم لگن ہنوز ہے چشم لگن یعنی اس کے  
دور کا آب ہو یہ ہونا کھلی ہوئی چیز کے سبب ہو کہ شمع سے گرتی ہے اور شاعر نے  
علت اس کی اور مذکورہ کی سوا اور علت معلومہ کو ایضاً یہ دو شعر ایک بند کے  
شعر کوئی جو کرے دنیا میں ہو یہ وہ پامال ہے بسان جاوہر کی کو تو را دست تہا  
پامال ہونا جاوہر کا اس سبب ہے کہ لوگ اس پر تپتے ہیں اور اس امر میں کچھ مستعد

اور شہنشاہ کو وٹھل نہیں لیکن شاعر نے نیکی کرنے کو اس کی علت ٹھہرایا شہر فنادگی میں  
یہ عزت ہو دیکھ اسے سرکش ہو کہ نیک و بد کو کیا نقش پاکو راہنما ہا نقش پاکو راہ ناکرنا  
اس سبب سے کہ اس کے نشان سے منزل تک پہنچ جاسکتے ہیں اور شاعر نے  
اس کی افتادگی کو سبب گردان دیا ہے ایضا جذب طوفان نہ زمین سے ہوتا  
کسی کی تشنہ لہی مد فون سے ہے جذب طوفان حقیقت میں سبب امر آہی کہ تھا چنانچہ  
قرآن میں آیا ہو بارض ابھی مانگ یعنی اسے زمین فرو کر لے تو اپنے پانی کو  
شہر عیان ہو مشوق ملے کامرے نامہ کو کاغذ سے ہے کہ جب کھولے تو اس کو تو وہ  
لپٹا ہی جاتا ہے پلٹنا خط کے کاغذ کا حقیقت میں سبب پیچیدگی کے ہو نہ اس علت  
سے کہ شاعر نے مذکور کی مثال دوسری قسم کی شہر سو دا کا شہر حین ہے کہ  
گرفتار زلف و کاکل کا ہے کہ ہفتدہ پر پریشان حال سنبیل کا پسنبیل کا پریشان ہونا  
ایک وصف ثابت ہو اور یہ ظاہر نہیں ہو کہ وہ پریشان کس واسطے ہے لیکن شاعر نے  
یہ ٹھہرایا کہ جس کسی کے زلف پر عاشق اور سنبیل اس سبب سے پریشان ہو مثال  
تیسری قسم کی یہ شہر مومن خان سلطنتہ تعالیٰ کا شہر اس نقش یا کے سجدہ نے  
کیا کیا کیا دلیل ہے میں کو چہ رقیب میں بھی سر کے بل گیا ہمشوق کے نقش پاکو  
سجدہ کرنا اس کی تعظیم ہے اور ظاہر اور متعارف یہ ہو کہ کسی عقیدہ کی تعظیم کو دلیل  
نہیں تعظیم سے دلیل ہونا ایک وصف ہو کہ فی نفسہ ثابت نہیں لیکن محال بھی  
نہیں بکہ ممکن ہو کہ وہ امر کسی کے حق میں موجب ذلت کا ہو جاوے اور راز بسکہ  
یہ امر غیر ثابت تھا اسید واسطے مصرع ثانی میں اس کی علت بیان کی یعنی معشوق  
کو چہ رقیب میں تھا اور جب عاشق نے اس جگہ نقش پاکو معشوق کو سجدہ کیا

تو قییب کو گویہ میں سر کے بل جانا واقع ہوا اور ایسے مقام میں اس طرح کے امر کا نفاذ  
 میں آنا موجب تنگ کا ہوا اور اسی قبیل سے ہی یہ شعر امام بخش ناسخ کا شعر مرتبہ کم  
 حرص رفعت ہو ہمارا ہو گیا بہ آفتاب آنا چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا بہ رفعت کی حرص کرنا  
 سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان رکھتا ہے اور اسکی علت مصرعہ ثانی میں مذکور ہے  
 یعنی آفتاب اپنی حد سے اونچا زیادہ اونچا ہو جاوے تو البتہ بہت خرد معلوم ہو کر لو لگا  
 پس حرص رفعت سے مرتبہ کا کم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی یہ شعر شعر ہیں  
 دن بھی بزم شب ہو جب تو اوٹھ کے جانا ہے کہ شب ہوتی ہو جب خوشید  
 اپنا منہ چھپاتا ہے کہ دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہوا اور محال ہے  
 لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی میں مذکور ہوئی ثابت اس وصف کی ہے والہ اعلم  
 بالصواب صنعت تاکید المذم بالیشبہ بالذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا اسی لفظوں سے  
 کہ وہ مشابہت ہو جسے رکھتی ہوں یعنی وہ لفظ ظاہر میں جو پر دال ہوں لیکن فی الواقع  
 مذم پر تاکید کرتی ہیں اور یہ صنعت دو طرح سے ہوتی ہے اول یہ ہے کہ بُری صفت کسی چیز  
 میں سے نفی کریں اور اس بُری صفت میں سے ایک اچھی صفت بُری صفت میں  
 داخل ٹھہرا کر اس چیز کے واسطے علیحدہ کہیں تاکہ اول یہ متصور ہو کہ شاید بواسطہ  
 حرف تشبہ اگر کوئی بُری صفت اس میں ثابت کریگا اور فی نفسہ دیکھا تو مذم ہے جیسے  
 کہ میں کہ فلا نے شخص میں کچھ عیب نہیں الا یہ کہ ہمیشہ مفلس رہتا ہے بسبب کثرت  
 عطا کے اول جمیع عیب کی اس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو اول عیوب میں  
 سے علیحدہ کیا الا کہ لفظ کو ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اس کے عیب بیان  
 کرنے کی طرف متوجہ ہوا کیونکہ مفلسی بھی عیوب میں سے ایک عیب ہے باعتبار ظاهر

اور عرف کو لیکن جب غور کیا تو معلوم ہوا کہ یہ نفسی کمال بہت کم ہوا اس طرح کہ اس سے  
 مبالغہ سخاوت میں پایا گیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نہیں ہے مجھ میں برائی کچھ  
 اور اس کے سوا کہ میں برا ہوں قیون کی چشم بد میں میں کسی کی آنکھوں میں  
 برا ہونا باعتبار عرف کو ایک امر ہے لیکن جب یہ شخص قیون کی آنکھ میں برائی  
 ثابت ہو گیا کہ واقع میں اچھا ہے کسوا اس طرح کہ تیب بنا جسہ کو برا جانا کرتے ہیں نہ  
 بلکہ اعتبار نفس الامر کے قسم دوسری ہے کہ ایک صفت مدح کی کسی چیز کے واسطے ثابت  
 کہ میں اور پھر حرف استنکار کا یعنی لیکن یا مگر یا سو اور غیرہ لاوین اور بعد اس کے  
 پھر ایک صفت مدح کی اور مذکور کرین جیسے اس شعر میں شعر رخ و لبر اگر چہ پاہ چرخ  
 حسن ہے لیکن پرخ خورشید چھپتا ہے جو وہ بوریہ ہوتا ہے یا اسی قبیل سے ہو سکتا  
 مثنوی کے شعر کا مصرع ثانی بھی شعر تفاوت یار کو قد اور قیامت میں ہے کیا  
 مثنوی بد وہی نکتہ ہے لیکن بیان ذرا سائے میں ڈھلتا ہے پہلے کہا وہی نکتہ  
 اور بعد اس کے کہا لیکن اس سے وہم ہوا کہ اب شاید کچھ اس سے کم کہنا منظور ہے  
 جب بعد اس کے کہا کہ بیان ذرا سائے میں ڈھلتا ہے اس سے معلوم ہوا کہ قیامت  
 بھی زیادہ ہے اور قید لفظ مصرع ثانی کی اس مقام میں ہوا اس کے لیے کہ مصرع  
 اول کو صنعت جمع اور تفریق کی مثال ہو جاوے گا چنانچہ اس مقام میں بھی یہی  
 شعر مذکور ہو چکا ہے اور بھی صفت دوسری اس طرح واقع ہوتی ہے کہ ظاہر  
 میں عجب ہو لیکن جب غور کریں تو معلوم ہو کہ وہ کمال مدح ہے چنانچہ اس شعر میں  
 شہر ترا عدل ساری جان پر ہے لیکن پر ہے ترا ظلم دائم شتم پر ہے دائم ظلم رہا  
 اسلوب عجب کا ہے لیکن شتم پر ظلم کا رہنا کمال عدل ہے تاکہ اذم ہا لیسبہ بالمدح یعنی



ہجو کی تاکید کرنی ایسی لفظوں کے ساتھ کہ وہ مشابہت مدح سے نفی نہ ہوں اور  
یہ بھی دو قسم پر تقسیم اول یہ ہجو کہ صفت مدح کی کسی چیز سے نفی کریں اور ایک صفت  
ہجو کی اوس مدح کی صفت میں داخل ٹھہرا کر اوس کے واسطے الگ کریں چنانچہ اس  
شعر میں شعر خج سفلیہ پرورین بونہین نکوئی کی ہاتھ لگ کر شتم وہ بھی صرف ہے  
نہر پرورہ قسم دوسری یہ کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت ہجو کی ثابت کریں اور  
اوس کے ایک صفت ہجو کی اور مذکور کریں حرف تشناس کے ساتھ چنانچہ دوسرا مصرع اس  
شعر کا شعر علم کی نہیں کچھ قدر جبل کو ترقی ہو چکا دہر دہم گستر یک سفلیہ پرور بھی ہے  
معلوم کیا جاوے کہ شعر اسے فارس اور ہند نے اس صفت میں تصرف کر کے ایک شتم  
اور نکالی ہے حق یہ ہجو کہ اوس کا لطف جملہ بیان سے باہر ہے اور وہ اس طرح ہے  
کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت مدح کی ثابت کریں اور پھر اوس کے ساتھ ایسی ایک چیز  
شامل کر دیں کہ وہ صفت مدح کی بعینہ ہجو ہو جاوے جیسے اس شعر میں شعر فلک  
بے بہرہ آب و خورشید رکھو غریبون کو بے سدا کھانے کو غم خون جگر پیئے کو دیتا  
آب و خورشید سے غریبون کو بے بہرہ نہ رکھنا صفت مدح کی ہے لیکن جب دوسرے  
مصرع میں مذکور ہوا کہ کھانے کو غم ہے اور پیئے کو خون جگر وہ مدح بعینہ ہجو ہو گئی  
صفت استتباع وہ ہے کہ کسی شخص کی ایسی طرح مدح کریں کہ اوس مدح سے  
ایک اور مدح چل ہو جاوے جیسو اس قطعہ میں سودا کے اوس قصیدہ میں ہے  
کہ حضرت امام مدعی علیہ السلام کی مدح میں لکھا ہے قطعہ خود کو خلق و علم و جہاد  
اگر نہ ہو اور ہو تری نگاہ پہ اعمال عاصیان یہ تجھ آتش غضب کو شرابی کے ساتھ  
بارود کا ہے تو وہ زمین اور آسمان پہ غرض اس قطعہ میں مدح علم اور خلق اور

جیسا کہ ہے اور اسکو اسطر جسے بیان کیا کہ مدح غضب کی بھی حاصل ہو گئی صنعت اول  
وہ ہے کہ کلام میں ایک مدعا متضمن و سہرہ مدعا کا ہو و سہرہ مدعا ہو جو  
سہرہ مدح اور کچھ اس صنعت میں اور استقبال میں بھی فرق ہے کہ اوپر میں مدح کی  
خصوصیت ہو اور اس میں مدح کی خصوصیت نہیں پس صنعت عام ہوتی اور استقبال  
خاص اور حدائق البلاغت کو مصنف نے بیان کیا ہے کہ اسطر کا کلام جب مدح  
میں واقع ہوا و سکو استقبال کہتے ہیں اور جب غیر مدح میں واقع ہوا و سکو ادماج  
کہتے ہیں اس صورت میں ادماج بھی ہو جاتا ہے اور ادماج اور ایہام میں یہ فرق  
کہ ایہام میں ایک لفظ مشتمل دو معنی یا زیادہ کا ہوتا ہے چنانچہ اس صنعت کو موقع  
مشتمل بیان ہو چکا اور ادماج میں سارا کلام دو معنی کا فائدہ دیتا ہے ہر کیفیت  
مثال ادماج کی شعر ہر شعر وصل کی شب ہو کج تو احو کر دوں اتنی بات تو کر  
آجھ برس کے بعد ملے ہیں آٹھ پیر کی رات تو کر دت مدد کے بعد وصل کا حال  
بیان کیا اور اس کے ضمن میں آسمان کی تمکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ شب وصل  
کے دراز ہوئے کو نہیں چاہتا اور امر سیاق کلام سے معلوم ہوتا ہے اور اسی  
قبیل سے ہر شعر بھی سودا کا حضرت امام صدیقی علیہ السلام کی شیخ کی تفریق میں  
شعر اسکی برش کریم ملک الموت جب خیال پڑا اختیار ہو کے پکارے کہ الامان  
اس شعر میں سے دو مطلب نکلتے ہیں ایک یہ کہ اوس شمشیر کی برش اس غایت میں  
ہو کہ ملک الموت باوجودیکہ ساری جہان کی جان کا خواہاں ہے لیکن اسکی برش  
سے حال عالم پر رحم کھا کر بے اختیار پکارے کہ الامان یعنی اس سے زیادہ اب قتل  
نہ کر اور دوسرا یہ کہ اسکی برش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کرے

الانسان پکارے صنعت توجیہ اور اس صنعت کو قتل الفیدین بھی کہتے ہیں اس واسطے  
کہ ہمیں دوشد کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہو گا یہ صنعت اس طرح ہے کہ کلام  
میں دو وجہ مختلف کا احتمال ہو سکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی طرح اور چوکے دونوں  
محل سے نکلیں مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا بیچ بھونچا اور وہ دونوں ایک محفل میں  
حاضر ہوں تو شخص اس کے حق میں بظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس بزم میں نیلہ جام  
لہر نہ ہو ایک معنی یہ ہے کہ شراب ہو تیرا جام لہر نہ ہو اور دوسرے یہ کہ تو مر جاوے  
صنعت النزل الذی یراد بہ الحمد بنزل مسخر کرنے کو کہتے ہیں اور بعد چیم کے کسرۃ  
درستی اور کوشش کو یعنی ایسی مسخرگی کہ اس سے مراد خدا ہو اور یہ صنعت اس طرح ہے  
کہ کلام بطور مسخرگی اور ٹھٹھول کے ہو لیکن مراد اس سے ہزل نہ ہو بلکہ خلاف ہزل  
کے مراد ہو سے اہل دنیا کو خواہش نہ ہو سدا یہ اور سر میں خار ہے ہمیشہ سے کا ہے  
زنجیفہ ہے اور طالب اس کا ہے سگ اور بادہ ہو خون حیض زلال دنیا بد ظاہرین  
یہ کلام بطور ہزل کے ہوا اور واقع میں ہر اس فائدہ اور پناہ ہے اسی قبیل سے ہو سکتی ہے  
یہ رباعی شیخ ابراہیم ذوق کی ہے یہ کلمے ملائکہ میں خاک پر روتی ہے اسے کاش  
کہ انسان سے ہم بھی ہوتے یہ غفلت میں بھی یہ رہی ہے اتنا ہشیار یہ شیطان کو  
چلا دیتا ہے سو تو سو تو اور آواز پسند اغلب اوقات احکام کے وقت شیطان کو  
کی صورت میں اپنے تئیں حاضر کرتا ہے مصرع رابع کا لطف زیادہ تر ہو گیا  
صنعت تجاہل لغات شعر معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا کو اس واسطے تجاہل کے معنی  
میں جانکر انجان بننا اور عارف کو معنی میں جانتے والا اور سکا کی سرتاج معلوم  
کے مصنف کو اسکا نام شوق معلوم مساقی غیر رکھا ہے اور کہا کہ چونکہ یہ صنعت

کلام التمدین بھی مشتمل ہے اس واسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا میں اچھا نہیں جانتا ہر کیف تجاہل عارف سے کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہے چنانچہ مثال میں معلوم ہو چکا جیسے شعر جرأت کا شعر صدمہ کہتے ہیں تیرے بھی کمر ہے کہان ہو کہ طرف ہو اور کہ ہر ہے اس جاے میں ٹکر کے باریک ہو زمین بے شظور ہے شعر سدا کا شعر پیاری نہ بڑا مافوق اک بات کہوں میں بد کس لطف کی امید یہ ہو چر سہون میں ہو ہر خیزہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پر جو کرنا اور لطف نکرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان میں کہ شاید اس کے خیال سے یہ بات نگر گئی ہو غیباً اس کو یاد دلانا ہو گویا کہ وہ اپنے جو کرنے اور لطف نکر کرنے پر مطلع نہیں ہے اور یہ منظور ہو کہ شاید اس امر پر تنبیہ ہو کہ لطف کرنے لگے ایسا کر گیا ہے نہ نوعید کا کسکے پیار ہو کھول کر ہاتھ تناسی ہم آغوشی میں ہو ہر خیزہ اپنے نزدیک یہ یقین جانتا ہے کہ نہ نوعید شوق ہی کی تناسی ہم آغوشی میں ہاتھ کھول کر گیا ہے لیکن تجاہل کر کے پوچھتا ہو اور غرض اس سے یہ ہے کہ معشوق اپنی زبان سے اس امر کو بیان کرے صنعت القول بالموجب صنعت و قسم یہ جو قسم اول یہ کہ غیر کے کلام میں ایک صنعت ایسی حاق ہو کہ وہ خیر اس صنعت کو جب کسی شو کے و ہر ثابت کرے تو اس صنعت کو سوا اس شے کے تو کسی اور شو کی واسطے ثابت کرے شام حبس وقت کئی شخص شکبر اور دولت مند غور کنت سے کسی جاے میں اس واسطے آوین کہ از رو غضب کو غریبا کو اس مکان سے جلا وطن کر دیں اور وہ لوگ اون سے جلا وطن اور ذلیل نہ ہو سکیں تو ایسے محل میں تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے کہ ہم وہاں جاتے ہیں تاکہ حق حقدار کو ہو نچا دیں اور حق حقدار ہی کو ہو نچا

یعنی اون لوگوں نے حق دار بطریق کنایہ کے اپنے تئیں قرار دیا تھا اور تو نے سوا  
 اونکے حق دار ہونا غریبا کے واسطے ثابت کیا قسم دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کلام میں  
 واقع ہو تو اس لفظ سے ایسے معنی مراد رکھیے کہ اس غیر کو وہ معنی مراد نہیں مثلاً  
 کوئی شخص کسی شکیل کے گھر مہمان جاوے اور کھانے کو وقت وہ کہو کہ میں نے ہاتھ  
 دھویا تو یوں کہے سچ ہے تو نوکھانے سے ہاتھ دھویا اسکی مراد یہ تھی کہ میں نے  
 ہاتھ پانی سے دھویا ہے اب کھانا کھاؤ گا اور اس لفظ سے تو نے یہ مراد رکھی  
 کہ وہ کھانے سے یا یوں جو اسی قبیل سے پیشہ ور شہر لوگ مرنے جہی کہتے ہیں مرنے  
 یہ اگر سچ ہے تو مر جاتے ہیں ہم قابل نے وصال سے معشوق کی ملاقات مراد کی  
 جو اور لوگ حق سے واصل ہونا مراد رکھتے ہیں جرأت کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ  
 ہو جائے غلط کہ بن آئے نہیں مرنے کوئی بن آئے نہ مرے مراد یہ ہو کہ بغیر موت  
 کے آئے توئی نہیں مرنے اور قابل نے اس شعر میں بن آئے مرنے سے بغیر معشوق  
 کے آئے مراد اور کھانا ہے صنعت اطرا دیہ صنعت اس طرح سے ہو کہ مدوح کا نام مع  
 آبا و اجداد مدوح کے علی الترتیب بیان کریں مثلاً زید ابن فلان ابن الخ غیر ہما  
 اور کبھی ابا و اجداد سے شروع کرتے ہیں اور بعد اونکے ذکر کے مدوح کا نام پھر  
 مثلاً پوتا فلان کا اور بیٹا فلان کا زید صنعت تعجب اس طرح سے ہو کہ کلام میں کسی چیز  
 پر تعجب ظاہر کریں اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر میں شہر یہ نامی  
 وہ ہیں کہ تپھر کے پار ہوتے ہیں تعجب ہو دل میں ترمو کچھ اثر نہیں ہوتا پناہ خانہ  
 تعجب کا اس شعر میں مبالغہ ہو معشوق کی سنگدلی میں صنعت اعتراض وہ ہو  
 کہ کلام میں ایسا لفظ مذکور کریں کہ کلام بغیر اسکے بھی تمام ہو سکتا ہو اسکو

حشو بھی کہتے ہیں یا وحشو کی تین قسمیں ہیں اول یہ کہ کلام او کے سبب سے  
بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے او کو حشو قبح کہتے ہیں قسم دوسری یہ کہ کلام میں  
اوس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے او کو حشو ملیح کہتے ہیں قسم تیسری یہ کہ  
نہ چند ان قبیح ہو اور نہ چند ان ملیح بلکہ حسن اور قبح میں متوسط ہو لیکن حشو  
کہ جس کے سبب کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام میں واقع نہیں ہوتا  
اس صورت میں یہ محسنات کلام سے نہوا اور حشو ملیح کہ حسن کلام کا موجب ہو کثیر الوقوع  
ہو جیسے اس شعر میں سو دا کر شعر اس آستان فلک مرتبت کو تا باد پر رہے نہین  
شب قدر روز عید غلام ہر لفظ فلک مرتبت کا کلام کے اتمام میں کچھ دخل نہیں کہتا  
کسو اسطے کہ جملہ وعائے فقط استقدر رہے شب قدر کنیز اور روز عید غلام اس آستان  
کا رہے اور جیسے اس شعر میں شعر حضرت ناصح سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیے ہر دل جو  
بندہ تھا خدا کا سو بتوں کا ہو رہا ہر مطلب یہ ہو کہ دل بتوں کا ہو رہا اور لفظ بندہ  
تھا خدا کا حشو ہو مگر بتوں کی مناسبت سے ذکر اسکا لطف سے خالی نہیں پوشیدہ  
رہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہو تین اب آگے صنائع لفظی کی قسم  
شروع کی جاتی ہیں حق جل و علی سے امید ہو کہ جس طرح سے صنائع معنوی کو نظر  
پھونپا یا یا اس طرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور اتمام نیماد یوے والہ ولی البتہ

### چمن و دراصل صنائع لفظی میں

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ میں مشابہ ہوں اور معنی میں متما  
ہو سو کو تجنیس بھی کہتے ہیں اور آؤ تجنیس کی کئی قسمیں ہیں قسم اول  
تجنیس تام اور وہ یہ ہو کہ دو لفظ شفق ہوں نوع یا عدد میں یا ہیئت میں یا

ترتیب میں پس اگر وہ دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں یعنی وہ ہم ہوں یا وزن  
 فعل و تجنیس متماثل کہتے ہیں مثلاً ذکر آہنگ کا ایک جگہ یعنی آواز کو اور دوسری  
 جگہ یعنی قصد کے یا ذکر ساعت کا ایک جگہ یعنی قیامت کو اور دوسری جگہ  
 یعنی ساعت نجومی کے یعنی اڑھائی گھڑی شعر آہنگ نہ تھا یا ان تمام آنے کا  
 وے پسکر آہنگ سا محفل آئے پڑا اور اگر دونوں لفظ ایک نوع سے نہ ہوں بلکہ  
 دونوں کی علیحدہ ہو یعنی ایک ام ہو اور دوسرا فعل اور سکو تجنیس مستوفات کہتے ہیں  
 مثلاً لفظ را کھ کا ایک جگہ یعنی خاکستر کے اور دوسری جگہ امر کھنے سے کسوا سٹے  
 کہ عوام کی زبان میں رکھنے کو رکھنا بھی کہتے ہیں اسی قبیل سے ہر سو یا یعنی  
 ساگ معروف اور صیغہ ماضی کا سو سے اور پیچھے معشوق یا شوہر کو اور صیغہ ماضی کا  
 پیتے سے اور دیا یعنی چراغ کے اور صیغہ ماضی کا یا یعنی امر کے یعنی دیکر چلا آ  
 اور چلا یعنی بیتل کے اور امر چلا نے سو جیسے اس شعر میں شعر شمشیر کو اپنی جب  
 چلا وے پس وقت نہ مردہ کو چلا وے پڑا اور اسی دو لفظوں میں سے اگر ایک  
 مفرد ہو اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تجنیس کہ کہتی ہیں پس یہ دو لفظ  
 یعنی مفرد اور مرکب اگر کہنے میں موافق ہوں تو اسکو تجنیس مرکب تشابہ کہتے ہیں  
 اور اگر تشابہ نہ ہوں تو اسکو تجنیس مرکب مفروق کہتے ہیں تشابہ اسوا سٹے کہ  
 دونوں کہنے میں ایک دوسرے کو مانند ہیں اور مفروق اسوا سٹے کہ دونوں  
 کہنے میں جدا ہیں مثال تجنیس مرکب تشابہ کی جیسے جانا ایک جگہ یعنی مصدر  
 اور دوسری جگہ یعنی نہی کے یعنی جامت مصدر لفظ مفرد ہے اور نہی کے معنی  
 بین مرکب ہے اور ناسے کہ حرف نفی کا ہے اور کہنے میں دونوں کی ایک صورت

مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسے رسا یعنی رسن اور رس کے مانند اولیٰ رسا رسے اور سین مشدود اور الف سہمی ہے اور دوسرے کو اسطر جسے کہتے ہیں رس سالیفی رس مالک اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کے جزو سے مرکب ہو کر کسی لفظ کے ساتھ مجانست پیدا کرے اسکو تجنیس مرفوع کہتے ہیں جیسے اس شعر میں شہر پروانہ ہیں تھنار سے رخ شمع سان یہ ہم پڑ پروانہ میں ہو جان کے جانو سے بھی ہمیں یہ لفظ پروانہ کانہ میں کو نون سے بلکہ پروانہ سے مشابہ ہو گیا اس میں اور تجنیس مرکب میں یہ فرق ہے کہ انہیں ایک لفظ تمام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب میں تمام دو کلموں سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونوں لفظ حرفون کی ہیئت میں مختلف ہوں اور نوع اور عدد اور ترتیب میں متفق یعنی دونوں لفظ ایک نوع سے ہوں مثلاً دونوں اسم ہوں اور دونوں کے حرف برابر ہوں اور آخر پہلے لفظ میں جس مقام میں ہوں دوسری لفظ میں بھی وہی ہوں اسکو تجنیس حرف کہتے اس واسطے کہ دونوں لفظوں کو ہیئت میں آپس سے انحراف ہو اسکی مثال یہ مصرع ہے جو تری محرم ہیں ہرگز محرم کعبہ نہیں پڑ اول میں میم کو زبر ہو اور دوسرے میں میم کو پیش اور اسی سبب سے دونوں لفظ کی ہیئت مختلف ہو اور اگر حرفون کے عدد میں اختلاف ہو یعنی ایک میں دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو خواہ لفظ کے اول میں خواہ بیچ میں خواہ آخر میں اسکو تجنیس ناقص کہتے ہیں اور زیادہ بھی ناقص باعتبار کم حرف والی کے اور زاید باعتبار زیادہ حرف والی کے مثال اول کی زیادتی کی شعر شکوہ کوہ کوہ ہے تیرے علم سے نہیں کچھ ہو وجود تو بھی ہے تری سخاوت سے وہ مثال بیچ کی زیادتی کی شعر دیکھتا تو نہیں عالم نوگزینہ ہوا



ویرسی در پہ ترسوس کو شکستہ دیکھا بہ مثال آخر کی زیادتی شعر اور مرقم اوٹھے او دھڑکے  
ہم اسے ظالم بہ جدائی زہرہ جبینوں کی زہرہ ہے ہکوہ زہرہ اور زہرہ مقصود بہ تہشیل  
اور اسی قبیل سے ہیں یہ الفاظ آئین اور آئینہ دید اور دیدہ اور باد اور  
بادل اور علی ہذا القیاس اور آخر میں زیادتی دو حرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے  
یم یعنی دریا کے اور یمین معنی قسم کے جس میں ایک حرف اخیر میں زاید ہوا اس قسم کو  
مطرت اور جبین دو حرف اخیر میں زاید ہوں اور سکون ذیل وال نقطہ دار سو کہتے ہیں  
اور اگر دونوں لفظ کے حرف مختلف ہوں پس دیکھا چاہیو کہ وہ حرف مختلف قریب الخرج  
ہیں یا نہیں اگر قریب الخرج ہیں اس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہیں خدا و نقطہ دار  
اور مضارع معنی مشابہ کے ہو اور اگر قریب الخرج نہیں اس قسم کو جناس لاحق  
کہتے ہیں لاحق معنی ملنے والے کو ہے اور یہ دونوں قسمیں تین حال سے خالی نہیں  
کسو اسطے کہ وہ حروف یا اول میں واقع ہوئے ہیں یا بیچ میں یا آخر میں مثال  
سہرتین قسم تجنیس مضارع کی حال اور ہاں اور بحر اور بہر اور راہ اور راج  
اور پہلی دونوں صورتوں کو جامع ہے تھو اور تھو مثال اول کی صا و اور  
سین اور مثال ثانی کی حا و حطی اور ہا و ہوزا و سکی مثال میں اشعار لانے کی  
کچھ ضرورت نہیں اور سبب طول کلام ہے اور مثال تہرتین قسم جناس لاحق کی  
اول جیسے جنگ اور سنگ اور درد اور زرد اور زخم اور زخم اور شام اور شام  
دوسرے کی عمر اور عمر درد اور درد اور زرد اور زرد اور شام تیسری کی شاد اور شاد  
کار اور گاہ شراب اور شراب اور علی ہذا القیاس اور اگر دونوں لفظ حرفوں  
کی ترتیب میں مختلف ہوں اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہیں پس اگر حرف ملے کہ

علی الترتیب یقلو پہلو ویرنی او سکو قلب کل کتے ہیں جیسے رام اور تار تار اور  
 رات تار اور بات ہم اور تمہ رام اور یار اور اگر حرف کلمہ کے علی الترتیب  
 منقلب ہوں او سکو قلب بعض کتے ہیں جیسے مرحوم اور محروم اور بدو اور بدوہ  
 معلوم کیا چاہیے کہ تجنیس قلب کی دو قسمیں اور میں سوا اقسام مذکورہ کے ایک  
 یہ کہ کسی عبارت کو قلب سے وہی عبارت حاصل ہو جاوے مثلاً یہ عبارت آنا جانا  
 اگر اسکو آخر سے پڑھیں تو بھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسری یہ کہ اس عبارت کو قلب  
 سے ایک عبارت اور حاصل ہو جاوے لیکن دوسری عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اسکو  
 قلب کریں تو وہ عبارت اول حاصل ہو جاوے جیسے یہ دو عبارتیں وہ آیا ہے  
 اور یہ آیا ہو اول کے قلب کر فوسے دوسری عبارت اور دوسری کو قلب کر فوسے  
 اول عبارت حاصل ہوتی ہے ان دونوں قسموں کو قلب منقوی کتے ہیں انکی مثالیں  
 فارسی میں بہت ہیں اردو میں بھی بعد تلاش کے ہم پہنچ سکتی ہیں جب یہ  
 معلوم ہو چکا اب جانا چاہیے کہ اگر اول و لفظوں میں سے ایک بیت کو اول میں  
 اور دوسرا بیت کو آخر میں واقع ہو او سکو تجنیس مجتہج کتے ہیں کسواسے کہ جنح  
 اول میں جیم مفتوح اور آخر میں حامی حلی معنی بازو اور جانب کو ہے گویا یہ دو لفظ  
 بیت کو دو بازو و یا دو طرف ہیں جیسے اس شعر میں شعر رام ہوتا نہیں فسون  
 بھی ہے وہ کافر تمھاری زلف کا مارے اور اگر ایسے دو لفظ پاس پاس ہوں  
 او سکو تجنیس مزدوج اور تجنیس مکرر اور تجنیس مرد و کتے ہیں شعرات غیر وں کی  
 یہ سنو اب بدو ہکو بد بات کی تانہ میں ہونی کی ضرورت ہکو بد بات اور تار اور  
 مہ اور ہم مقصود ہا مشیل ہو اور اگر دو لفظ لکھنے میں مثل شکل ہوں اس قسم کو

تجنیس خلی کہتے ہیں جیسے رحم اور زخم زور اور روز شکاب اور سگ چنگ اور جنگ وغیرہ اور دو چیزیں اور ہیں کہ وہ بھی تجنیس سے متعلق ہیں ایک یہ کہ دو لفظ ایسے کلام میں جمع کیے جاویں کہ دونوں ایک مادہ سے مشتق ہوں اور دونوں باعتبار معنی کے بھی متعلق ہوں جیسے یون کہیں کہ بادشاہ کا مقرب ہونا زید کا قریب ہونا ہے مقرب اور قریب دونوں قرب ہی مشتق اور معنی دونوں کے متحد ہیں اور دوسرے یہ کہ دونوں لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہوں لیکن دونوں کا مادہ علیحدہ ہو اس قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہیں جیسے وید اور ود اور شام اور شوم وغیرہ اور ایک قسم تجنیس کی یہ ہو کہ اشارہ سہو حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اوسکے نام سے مندری یعنی استرہ سے کسوا سطر کہ موسا استرہ کو بھی کہتے ہیں ایک موسا لفظوں میں مذکور اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہین کہ جب اپنی چھلنی میں آیا تھا جب نام شخص کا اور اپنے کی لفظ سے پھر جب مراد ہو کہ نام چھلنی کا ہے اور علی ہذا القیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی واللہ اعلم بالصواب رد العجز علی الصدور یعنی پھیرنا عجز کا پہلی لفظوں پر اور از بسکہ اس صنعت کا مجموعہ عرض کی چند اصطلاح کے معلوم کرنے پر موقوف ہو اسوا سطر طالبین کے فائدہ اور بصیرت کو لہر لگھاتی ہیں پوشیدہ نہ ہے کہ عروض کے علم کی اصطلاح میں پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے جزو اول کو ابتدا کہتے ہیں اور اسی مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور عجز اور مصرع اول میں مابین صدر اور عروض کے اور مصرع ثانی میں ابتدا اور عجز کے جو الفاظ ہیں او کو حشو کہتے ہیں اس مناسبت سے کہ حشو وہ روئی ہے کہ جسکو تکیہ کے اندر بھرتے ہیں اور یہ الفاظ بھی

پچ مین مین مثال ان اجزا کی شعر مین ناسخ کے شعر ماسینہ ہر مشرق آفتاب دلغ  
ہجران کاہ طلوع صبح محشر حاک ہر میر و گریبان کاہ لفظ ماسینہ مفاعیلن کے  
وزن پر صدر ہر اور لفظ غ ہجران کا دلغ کے لفظ کی غلین کو ساتھ مفاعیلن کے  
وزن پر عروض ہے اور طلوع صبح اوی وزن پر ابتدا ہے اور گریبان کا عجز ہے  
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سننا چاہیے کہ تعریف اس صنعت کی یہ ہے کہ جو لفظ کہیت  
کی غیر یعنی لفظ اخیر مصر ثانی مین واقع ہو وہی صدر یا حشو یا عروض یا ابتداء  
بھی واقع ہو بیان سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کو نام مین لفظ صدر کا مطلق پہلی  
لفظون کے معنی مین ہے اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد مین کسواسطے کہ اگر وہ  
لفظ خاص مراد ہوتا تو عجز کے جزو اول مصرع اول واقع ہونے کا نام رد العجز علی  
ہوتا اور اس لفظ کا حشو یا عروض یا ابتداء مین واقع ہونے کا یہ نام نہ ہوتا اور  
از بسکہ وہ ان یہ لفظ خاص مراد مین اسید واسطے نام مین صدر و جمع مذکور کیا اور  
صدر مفرد نہ کہتا کہ اس لفظ خاص کا وہم نجاوے اور حشو وغیرہ کو صدر  
اسواسطے کہا ہے کہ وہ الفاظ بہ نسبت عجز کے پہلے مین اور یہ الفاظ یا بعینہ مکرر  
ہو مین یا ایک دوسری کی تجنیس ہو یا دوسری سے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق ہو  
پس باعتبار ان چار اجزا مین واقع ہونے اور چار طرح پر ہونے الفاظ کے  
اس صنعت کی سولہ قسم ہوتی ہیں یعنی جو لفظ عجز مین ہو وہی لفظ یا بعینہ صدر  
واقع ہو یا اسکی تجنیس ہو یا اس سے مشتق ہو یا ہوا یا شبہ اشتقاق کے ہویہ  
چار قسم مین ہوتے ہیں اور ہر سطر سے ہر حال اس لفظ کا حشو اور عرض اور ابتداء مین  
واقع ہونیکا مثالین پہلی چار قسموں کی اس تفصیل سے مین مثال پھر فر عجز کی

بعینہ صدر فطلاحی پراسکورد العجز علی الصدر مع التکلیف کہتے ہیں شعر ہو چکا ہے  
حضرت ناصح بس اب کچھ فائدہ بدول دو چار ناوک شکرگان خوبان ہو چکا ہے مثال  
پھیرنے عجز کی تجنیس کو ساتھ صدر پراسکورد العجز علی الصدر مع التجنیس کہتے ہیں  
شعر درودل کا ہے ہویدا فائدہ انفا سے کیا ہے اب کہہ دیتے ہیں منہ پر اشک رخ  
زنگ زر و بہان صاس لاحق ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطر جسے کہ دونوں  
لفظ ایک مادہ مشتق ہوں اوسکو و العجز علی الصدر مع الاشتقاق کہتے ہیں  
شعر قرین صدق ہے ملتا تمھارا غیروں سے پر قریب کتنو میں گھر سے تمھارے  
گھر مقرون ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطر جسے کہ دونوں لفظ میں شائبہ اشتقاق  
کے ہو اسکو و العجز مع شبہ الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار و ملک ہو ملک کسی کے  
ہے کیا کام ہے ہم اور تیری گلی سر ہے اور تری دیوار ہے مثالین دوسری چارہ نمونگی  
یعنی پھر نا عجز کا حشو پر اس تفصیل سے کہ خواہ حشو مصرع کا یہ تعمیم واسطے اختصار کے ہو  
والا چاہیے کہ آٹھ مثالین مذکور کچھ اوین مثال کر شعر دل و دانہ پری رخون کا  
جو نصیبت کرے سو دیوانہ ہے مثال تجنیس کی شعر دل کو آہنگ میں ترے گھر کے  
ہے سدا نالہ نغمہ و آہنگ ہے مثال اشتقاق کی شعر کچھ پیہ پیہ میں لطف ترا اور چہ شبیہ  
وہ کون ہو جس شخص پہ شیر زمین الطاف ہے مثال شبہ اشتقاق کی شعر قیوں کے  
سوا اسکو میسر نہیں ہونا ہے زمین ملتا ہو قرون ہو میں تجھ تک قرین ہونا ہے  
یہ شعر مثال ہے رد العجز کی مصرع ثانی کے حشو میں مثالین پھیرنے عجز کی عروض  
اس تفصیل سے مثال کر زکی یہ شعر سنو واکا شعر تراول مجھ نہ میں ملتا مرادل  
نہیں سکتا ہے غرض ایسی نصیبت ہو کہ میں کچھ کہہ نہیں سکتا ہے اور سب مطلع

کہ رویت رکھو ہوں وہ اسی صنعت کی مثال ہیں مثال تجنیس کی شعر مری نظر  
 میں ہے صورت تری جیسی شیریں ہ کو کہن کی بھی نہیں نظرون میں جیسی شیریں  
 مثال اشتقاق کی شعر موشی کرنا ہمیشہ ہوتری عشرت پہ دال ہ اور میں  
 خون دل میرا سدا غم پر دلیل ہ شعر مثال شبہ اشتقاق کی شعر تیرے دل میں نہیں  
 ڈر جتنی ہ یہ فقط و شہو کی ہی کی تھی ساخت ہ مثال پھیرنے عجز کی ابتدا پر اس  
 تفصیل سے مثال مکرر کی شعر کہا میں کب کہ مرزا لہ رسا سے ڈر ہ خدا سے ڈر اسے  
 ظالم ذرا خدا سے ڈر ہ مثال تجنیس کی شعر نہ چو چھین ہکر کبھی اور چو چھین غیر حکم  
 دلال غنچ ہے خوبان کی سب تتم پہ دلیل ہ مثال اشتقاق کی شعر خود ہو میرا حال  
 میری حال بہم پہ دلیل ہ دال آنسو خون دل پر خون دل غم پہ دلیل ہ مثال  
 شبہ اشتقاق کی شعر نہیں چھپتا ہے آنسو سو غم دل ہ قرآن کرتا ہے یہ غم کا قرینہ  
 اور شعرانے بیت کو ہ مصرع میں بھی اس صنعت کی رعایت کی ہے ظاہر ہ مصرع کے  
 جزو اول اور جزو اخیر کو صدر اور عجز قرار دی لیا ہے اور اگر یہ کہیں کہ مصرع ثانی میں  
 رد العجز علی الابتداء ہے اور مصرع اول میں رد العروض علی الصدر صنعت علی عجز ہوگی  
 ہم کہتے ہیں کہ اس صنعت کا علم مدیج کی کتابوں میں کہیں نام نہیں پس بہ قول  
 اول ہے مثال اسکی یہ شعر شعر نقاب چہرہ سے ظالم اوٹھانہ ڈال نقاب ہشتا ہ  
 کہ ہے یان جان کو سفر میں شباب ہ مصرع اول میں جزو اول اور اخیر نقاب ہ  
 دوسرے میں شباب مکرر واقع ہوا ہ بطور اس صنعت کو صنعت لزوم مالا یا نہ ہم پس  
 لزوم ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہیں ہے چھنت کئی طرح پر ہے ایک قسم یہ ہو کہ قافیہ  
 میں حرف روی یعنی حرف اخیر سے پہلے کسی حرف معین کی تکرار واجب کریں اور

حال قافیہ اور جب رومی کا قافیہ کی بحث میں مفصل آویگا اور یہ بھی معلوم ہو جائیگا  
 کہ رومی سے پہلے کونسے حرف کی تکرار واجب ہو اور کونسے حرف کی نہیں اس  
 مقام میں مثال اسکی لکھنی چاہیے جیسے افسر اور مسہرین بین یا ساحل اور کامل  
 بین الف یا عاقل اور ناقل بین قاف کو سار و قصیدہ یا ساری غزل کے قافیہ  
 میں لازم کر لین اور اگر اسکا التزام نکرین تو قافیہ افسر کا در اور ساحل کا ذل  
 اور عاقل کا جاہل کے ساتھ بھی کرنا درست ہو دوسری قسم یہ کہ کلام میں کسی  
 حرف معین کو ترک کرین بطریق التزام کے جیسے ان شعرون بین الف کو ترک کیا  
 شعر مجسمہ و در عشق شن کہنے لگی یہ مرض وہ ہو نہیں بچنے کے تم بہ حضرت دل  
 غضب ہو ریخ ہو بہ فکر میں بھی ہو کہ میں بچو کے تم بہ تیسری قسم یہ کہ کلام میں ذکر  
 کسی چیز معین کا واجب کر لین جیسے ذکر سر کا اس رباعی میں شعر سر ہو جو مرے  
 سر کی تنہا ہے تمہیں یہ سر وہ ہے جس سر کی بھی پروا ہو تمہیں یہ جو ن شمع کئے  
 سرانیا اور تم دیکھو یہ سر کا کٹنا مرا تماشا ہے تمہیں یہ اسی قبیل سے ہو لازم کیا ہوا  
 میں دو لفظوں کا اس قصیدہ میں ہو دو اکو شعر دیکھا جو دیر و کعبہ ہنگ رنگ  
 و ہنگ پکچہ ایک سار کہیں میں ہم سنگ گائے ہنگ پکرتا پرستش اونکی چو پاتا  
 اونھوں کے سچ یہ یار و وقار دل کے ہیں ہنگ رنگ و ہنگ یہ اور ایک قصیدہ  
 میں التزام کیا ہے ذکر چار چیز کا شعر یار و مہتاب و گل و شمع ہم چاروں ایک  
 میں کتان لبیل و پروانہ ہم چاروں ایک یہ ہو مجھے ابرو ہو اشیشہ و جام اسیاقی  
 گریہ و نالہ دل و دیدہ ہم چاروں ایک یہ آہ کس کس سو بچے دل کہ ہوئے ہیں تیر  
 غمزدہ و ناز و ادعشہ ہم چاروں ایک یہ اسی صنعت کو قبیل سے ہو جو صنعت منقولہ

اور غیر منقوطہ اور قطا اور خفنا صنعت منقوطہ وہ ہے کہ بیت کسب لفظ نقطہ دار ہوں  
 جیسے اس شعر میں شعر جب تپ شب غضب بجیش بی پہ بخشش فیض حشیش شش  
 صنعت غیر منقوطہ کہ اس کو صنعت مملکہ بھی کہتے ہیں وہ ہے کہ بیت کسب لفظ  
 بے نقطہ ہوں جیسے اس شعر میں شعر ہو سرور اور کو نہ کامل ہاؤ مکھ ہوا ورد  
 ہو سوا سن دل کو پہ صنعت رقطا وہ ہے کہ ہر نقطہ دار اور ایک بے نقطہ ہو شعر  
 و نحو صبا بوسے رخ جانان کی ہر ہو کتبک مری سوزش جان کی پہ صنعت خفنا  
 وہ ہے کہ سارا ایک لکھ منقوطہ اور ایک سارا لکھ غیر منقوطہ ہو شعر شب کو حشیش  
 سرور تخت رہا پہ کار فیض مدار بخت رہا پہ اور ازوم مالایزم کے قبیل سے ہے  
 مقطع اور موصول صنعت مقطع وہ ہے کہ ساری حرف لکھنے میں علیحدہ ہوں اور صنعت  
 موصول وہ ہے کہ ساری حرف لکھنے میں ملے ہوئے ہوں جیسے یہ شعر فیض کا کہ  
 اول شال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا مثال ہے موصول کی شعر درد و داغ و  
 رخ زرد اور وہ دل پہ فیض مٹی میں گئے ہیں سب مل پہ صنعت سجع سجع لغت  
 میں کہو ترا و قمری کی آواز کو کہتے ہیں اور علم بدیع کی اصطلاح میں دو چیز پر  
 اطلاق کرتے ہیں ایک پہ فقرہ کے آخر کا لکھ کہ دوسری فقرہ کے آخر کے لکھ  
 موافق ہو حرف اخیر میں اور دوسری ان دو فقروں میں دونوں اخیر کے کلون  
 کا حرف اخیر میں موافق ہونا یعنی معنی مصدری سکا کی لے کہا ہے کہ سجع شریب  
 ایسا ہی جیسا قافیہ نظم میں یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے سجع  
 لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر میں موافق ہوتا ہے یہاں سے معلوم ہوتا ہے  
 کہ سجع محض شعر کو ساتھ ہی لیکن بعضوں نے کہا ہے کہ سجع شعر کے ساتھ مختص نہیں ہے



بلکہ نظم میں بھی جاری ہوتا ہے یہ کیفیت سجع کی تین قسمیں ہیں اول مطرف اور یہ سطر چھ  
 کہ فقرہ یا شعر کے کلمات اخیرہ وزن مختلف رکھتے ہوں مثلاً شعر میں کہیں کہ قاصد  
 تمھارا خط لایا اور تمھارا پیغام سنایا لایا اور سنایا کو وزن میں اختلاف ہو یا کہیں  
 کہ خطا و سکا مضامین محبت پر شہتال رکھتا ہے شہتال اور کمال کا وزن مختلف ہو  
 نظم میں اس طرح میر کا شعر شعر جس کف پا کو برگ گل ہو خار چہ جیف ہو جو و می خار سو وہ  
 فلکا و دوسری ترجیح کہ پہلے فقرے یا پہلے مصرعے میں جو جو الفاظ واقع ہو گئے ہوں  
 دوسری فقرے یا مصرعے کو ساری الفاظ یا بیشتر کے ساتھ سمون اور حرف اخیر میں متفق  
 ہوں مثلاً کمال محبت کا او سکے حال سے ظاہر ہے اور جال مودت کا او سکے  
 قال سے باہر شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب پھل و فصل اور دوستان عزیز  
 تیسری تنواری اور یہ سطر چہ کہ فقرہ اول یا مصرعہ اول کو ساری لفظ دوسرے  
 فقرے یا مصرعے کو سارے لفظ یا اکثر لفظوں کے موافق نہوں بلکہ مختلف ہوں اور  
 یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کی ہو مثلاً دوست کے  
 دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل  
 زبان کے اور حال سخن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہو خواہ  
 فقط باعتبار وزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جاننا ہے اور نیاز معشوق کا  
 طالب پہچانا ہے نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطلوب طالب کا اور جانا پہچانا  
 کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن میں مختلف اور حرف اخیر میں متفق ہیں خواہ  
 باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جامی میں اقبال سہجہ اور جاہل کو سہر حال  
 میں اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ سجع کی تین قسمیں اور ہیں سوا ان قسم کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں قسم اول یہ کہ ہر مصرع سبج ہو اور سبج اول مصرع کے دوسرے مصرع کے جھون سے مخالف ہوں اس قسم کو تشطیر کہتے ہیں کسوا سطل کہ تشطیر مشتق ہے شطیر اور وہ بین منقوطہ سے جہنی حصہ کو ہے اور چونکہ بیت کا ہر مصرع جدا جدا سبج ہوتا ہے گویا ایک بیت حصہ حصہ کی گئی ہے مثال اسکی یہ شعر شعر سیمینہ ہو داغ عشق سوا پنا شکستہ باغ ہا اور دل ہے رخ ہر سے سو غم کا ایک گنج ہا اول حصہ یعنی ہر عین اور دوسرا جیم پر قسم دوسری یہ کہ مصرع اول کا پہلا خبر کہہ او سکود صد کہ میں مصرع ثانی کو خبرِ اخیر کے ساتھ کہہ او سکود ضرب کہتے ہیں حرفِ اخیر میں موافق ہو اس قسم کو نصرب کہتے ہیں پہلے صا اور بعد صا و کرے مثلاً شعر دل اس رنجور کا عشق پنا میں ہر سدا رہتا ہے درد و غم کی منزل ہر مقصود ہا تمثیل دل اور منزل ہے۔

قسم تیسری یہ کہ قصیدہ یا غزل میں تین تین سبج ایک طرح کے مذکور کریں اور چوتھا قافیہ اصل قصیدہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر میں شعر کیسا ہی میں فرزانہ ہوں غرضتین دیوانہ ہوں ہر تو شمع میں پیوانہ ہوں اور شک خوبان جہان ہر اہل میں لفظ خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہو یعنی گلستان اور گمان اور شان وغیرہ اور لفظ جہان کا ردیف ہو اس بیان سے معلوم ہوا کہ سبج کی چھتھیں ہیں لیکن پہلی تین قسمیں شرا و نظم میں مشترک اور تین قسمیں اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعتِ موارثہ وہ ہر کہ دونوں فقرہ یا دونوں مصرع کے الفاظِ اخیر کے باعتبار وزن کے موافق اور باعتبار حرفِ اخیر کے مختلف ہوں مثلاً دل سعادہ و غافل ہوا و زجان نوکر سے فارغ ہر چشم ساغر و اشک خون ہے شراب۔ جان آتش ہو سوز آہ شرار۔ اگر فقرہ اول یا مصرع اول کو سار و الفاظ یا اکثر دوسرے فقرہ یا مصرع کو سار و الفاظ

یا اکثر کے وزن میں مانند ہوں اور سکو ثمانیت کہتے ہیں پس یہ نوع موزون میں ایسی  
 جیسے سجع میں ترصیع بہر کیف مثال اسکی یہ ہو فقرہ حال عاشق کا تنگ ہو اور کار  
 جاسد کا بلند ہو شعر ہار مرو بن نکر سیر ہار بہ شوخ گلرخ بن نہ پی جام شراب پڑ  
 معلوم کیا چاہیے کہ جن لوگوں نے یہ گمان کیا ہے کہ موزون میں سے مانگہ مختص شعر  
 کو ساتھ ہے یہ غلط ہے اور جن لوگوں نے یہ توہم کیا ہے کہ وہ مختص شعر کو ساتھ ہے  
 یہ بھی مختص ہیچا ہے کسو اسطے کہ وہ شعر اور نظم دونوں میں جاری ہوتی ہے جیسے شعر  
 اور نظم کی مثال سو واضح ہو گیا اور توہم شعر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب ہو ہے  
 کہ عربی کی کتابوں میں اس صنعت کی تعریف میں لکھا ہے کہ وہ مساوی ہونا دو  
 صلون کا ہے وزن میں اور فاصلہ شعر کے الفاظ اخیر ہی کو کہتے ہیں اور یہ بخانا  
 کہ ذکر فاصلہ کا بطریق اخر از کے نہیں ہوتا کہ اس سے نظم خارج ہو جاوے بلکہ بطریق  
 مثال کے ایک کا ذکر کر دیا ہے اور بنا بر اخصار کے مصرع کا ذکر چھوڑ دیا ہے اور  
 چونکہ یہ صنعت نظم میں بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والوں نے فاصلہ کے آگے  
 لفظ مصرع کا بھی لاحق کر دیا ہے یہاں سے معلوم ہوا کہ حدائق البلاغت کو صنعت  
 جو یہ کہا ہے کہ یہ صنعت نظم میں بھی نہیں آتی کیونکہ نظم کے اخر میں قافیہ واجب ہے  
 از روی سہو کے ہو اور یہ نہ خیال کیا کہ اخر میں نظم کے قافیہ کا ہونا اس صنعت کے  
 نظم میں جاری ہونے کی منافی نہیں جیسے اس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال  
 میں مذکور ہوا واضح ہو جب یہ معلوم ہوا سنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف یہ  
 اگر الفاظ اخیر کے فقط وزن میں موافق ہو تو سے یہ مراد ہے کہ موزون میں الفاظ  
 اخیر کا حرف اخیر میں مخالف ہونا واجب ہے پس اس صورت میں سجع اور موزون

تجائیں ہو یعنی صفت صحیح کی موازنہ پر صادق آوے گی اور نہ صنعت موازنہ کے صحیح پر  
 کسواطی کہ فتح بین حرف اخیر کی موافقت واجب ہو اور بیان مخالفت اور اگر یہ مکرر ہو  
 کہ موازنہ میں وزن کی موافقت شرط ہو اور حرف اخیر کی موافقت شرط نہیں یعنی  
 ہونہ ہونہ ہونہ اس صورت میں ایک جامی میں صحیح اور موازنہ دونوں صادق بن جائیں  
 جیسے و فمال دوست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرط صحیح لڑ  
 موازنہ کی دونوں پائی جاتی ہیں یعنی موافقت حرف اخیر کی اور یہ شرط صحیح کی ہے  
 اور موافقت وزن کی اور یہ شرط موازنہ کی ہے اور ایک جامی موازنہ پایا جاوے گا  
 بدون صحیح کے جیسے موازنہ کی مثال میں مذکور ہوا اول معاوسے غافل ہے اور  
 جان ذکر سے فارغ اور ایک جامی میں صحیح پایا جاوے گا بدون موازنہ کے جیسے  
 رقیب کی طرف ہو غار ہے اور سینہ دوست کی جو رسی افکار ہے غار اور افکار بطور صحیح  
 کے ہیں نہ بطور موازنہ کے اور عدائق البلاغت کے مصنف سے تعجب ہو کہ موازنہ کی  
 تعریف میں آپ ہی لکھتا جاتا ہے کہ موازنہ وہ ہے کہ دو فقروں کے الفاظ اخیرہ  
 وزن میں متحد ہوں اور حرف اخیر میں مختلف اور یکساں کو ایک قسم صحیح کی قرار دی ہے  
 حالانکہ صحیح میں شرط یہ ہے کہ حرف اخیر میں موافقت ہو نہ مخالفت و نہ عدم علم بالحد  
 صنعت ذو قافیتین۔ اسو شعر کو کہتے ہیں کہ اوصین ذو قافیہ ہونے چاہیے اس  
 شعر میں شعر صبا اور اس کے نہ لیجا مر اغباء کہیں ہا کہ مجھ سے جھوٹے کی آستان یا  
 نہیں ہا اور کسی میں تین تین قافیہ بھی ہوتے ہیں شعر آجلکہ کہ آب عاشق  
 جان میر نہ میں تاب ہا اور نام کو باقی نہیں مرقان میں کہیں آب ہا اور بھی  
 دو قافیہ ہوں کے صحیح میں دلین بھی لاتے ہیں اور قافیہ کو بیچ میں آتی ہے

جیسے اس شعر میں شعر اشک خمین ہو جہان ہم روئے ہو جا بجا لالہستان ہم ہونے ہو  
ہم کالفظ ردین ہو کہ در میان دونوں قافیوں کے ہو یعنی جہان اور روئے اور  
لالہستان اور ہونے کی صنعت متکون اس شعر کو کہتے ہیں کہ کئی بحر میں پڑھا  
جیسے پیش شعر دیکھا اس پہرہ موش کا حسن ہو آپ میں آئے نہیں پروں  
میں ہم یہ شعر دو بحر میں پڑھا جاتا ہے اول بحر سربیع مفتعلن مفتعلن فاعلان ہو  
اور دوسری رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ہو مگر اتنا ہے کہ مصرعہ ثانی میں دو  
کا جسٹہ و اخیر فاعلن ہے اور مصرعہ اول میں سربیع کا جزو اخیر فاعلان اور رمل کا  
فاعلاتن اور حال فصل اسکا عرض کے فن میں معلوم ہو جاوے گا۔  
صنعت تلمیح۔ یہ اسطر حیر ہے کہ کلام شعر ہو کسی واقعہ مشہور پر یا ایسی چیز پر اشارہ  
کیا جاوے کہ کتب مستعملہ میں مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھائیے جا کر تو مجھے  
مصر کا بازار پر دان کوئی خوابان نہیں اس خبس گردان کا ہا اس شعر میں اشارہ  
طرف قصہ حضرت یوسف کر کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر محمد خان گویا کا شعر  
منہ دکھانا تو کمان باتین تھیں او سکی مجھ تک ہا لن ترانی کی بھی آئی نہ صدا  
میرے بعد ہا اس شعر میں حضرت موسیٰ کو قصہ کی طرف اشارہ ہو حق یہ ہے کہ  
جو لوگ چاشنی انصاف اور مذاق شعر سے بہرہ رکھتے ہیں اونکے نزدیک یہ شعر چو  
تہین رکھتا اور جیسے پیش شعر خزان میں اس لیے لوٹے خاک پر غنچہ کہ یہ علان ہا  
اوسکا جسے ہوا مستقا ہا اس شعر میں اشارہ ہے طرف مستطاب کے۔  
صنعت سیاقۃ الاعداد اسطر حیر ہے کہ کلام میں اعداد مذکور کریں خواہ ترتیب  
خواہ بغیر ترتیب کو جیسے شعر سودا کا شعر حیرہ مردش ہے ایک سنبھل مشکفام دو

حسن بیان کے دو مد میں ہر سحر ایک شام دو مصرع شیخ ابراہیم ذوق کا مصرع  
 دو تین ٹکڑے سر کے ہوئے سہل کے چار پانچ پڑ اور بعض شعر اے حد و ایک سو  
 وائس تک ذکر کیے ہیں علی الترتیب اور بعضوں نے وائس سے ایک تک کے ترتیب  
 یہ دونوں لطیف و غالی نہیں اسی قبیل سے ہے شعر انشاء اللہ خان کا  
 سہ شعر ایک سو تین چار پانچ چھ سات پڑ آٹھ نو دس ہوئے بس انشا بس  
 صنعت تسمیق الصفات یہ اسطر جیہ کہ ایک موصوف کو کئی اوصاف  
 پہ درپے مذکور کہ ہیں شعر تیری شمشیر خرم یہ ہے میدان میں پڑ صاعقہ برق بلا  
 قہر خداوند تعالیٰ پڑ صنعت توشیح وہ ہو کہ اگر چند شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے  
 حرف اول کو جمع کریں اوس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی  
 عبارت میں ابیات کو بیچ یا آخر کے حرفوں سے بھی حاصل کرتے ہیں بہر کیف مثلاً  
 اسکی یہ دو شعر ہیں شعر دروغ و غم داغ ہجر رخ فراق پڑ وقف دل بل بڑ جو وصلہ  
 دل کا پخت تری ہو اب کہ دن کس سے پڑ تجھ سوا ہجر میں گلا دل کا پڑ ہر مصرع  
 کے حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم دریغ کا نام ہوا

### حدیقہ تیسرا علم عروض میں

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح میں ایسے کلام کو کہتے ہیں کہ اوزان مقرر میں  
 سے کسی وزن پر ہوا اور قافیہ رکھتا ہو اور کہنے والے نے اسکی موزونی کا قصد  
 کیا ہو اول کلام کو معنی بیان کیے جاؤ بعد اسکے تعریف کی قیدوں کا فائدہ  
 بیان کیا جاوے گا سنا چاہیے کہ کلام اوسے کہتے ہیں کہ دو کلمہ سے مرکب ہو مع ثناء  
 کے یعنی ایک کلمہ کو دوسری کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والا اگر کلمہ خاتمہ پہنچے

تو سننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہو جاوے اور پھر انتظار باقی نہ رہے مثلاً گوئی کہو  
 کہ زید آیا ہے پس سنو والا اس سے مطلب بالکل سمجھ لے گا اور کلام کے تمام کڑے کا  
 منتظر نہ ہوگا جب یہ معلوم ہو گیا اب سنا چاہیے کہ کلام کی قید و آداب کلمہ خارج ہوگا  
 اگر چار کان جو زمین سے کسی رکن کو وزن پر ہو مثلاً طوطی فعلن کے وزن پر ہے  
 لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہے اس واسطے یہ شعر نہیں ہو  
 اور سخن بمعنی بھی خارج ہو گیا اس واسطے کہ سخن بمعنی سے سننے والا کو کچھ فائدہ نہیں  
 حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہ گیا کہ بعضا ایسا سخن موزون اور متقنی ہوتا ہے کہ اس میں  
 نسبت مذکورہ نہیں ہوتی جیسے شعر دل غجران سے ماہر و یون کے پتہ آتش غم سر  
 ترخو یون کے پتہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اس کے ساتھ اور شامل کیا جا  
 مثلاً ہم جان لب ہیں پس کلام کی شرط سمجھا چاہیے کہ اس کو شعر نہ کہیں اور حال یہ  
 کہ اس کو بھی شعر کہتے ہیں اس کا جواب یہ ہو سکتا ہے کہ کلام سے کلام اصطلاحی یعنی وہ  
 جو پہلے بیان کیا گیا مراد وہ کہنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد کہنی چاہیے یعنی سخن  
 اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ او میں پائی جاوے یا نہیں لیکن اس صورت میں  
 ایک کلمہ بھی تعریف میں داخل ہو جاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ یہ نہیں ہو سکتا  
 کہ کہنے والا نقطہ نشین پر کفایت کرے اس واسطے کہ اس سے کچھ فائدہ حاصل  
 نہیں ہوتا پس ضرور ہو کہ اس کے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب اسے اس کے کچھ  
 اور کہنا نووۃ سخن اور یہ سخن شامل ہو کر شعر ہو گیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اسی سخن  
 کو کہنا باعتبار مجاز کے ہو جیسے الفاظ موزون متقنی اسے بمعنی کو بھی باعتبار مجاز کے  
 کہتے ہیں چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کو خمسہ کو جواب میں

بموجب فرمایش کسی بادشاہ کو ایک خستہ معنی کہا تھا اور قطع نظر اسکے جس شعر کے معنی کچھ نہیں ہو سکتے تو کہا کرتے ہیں کہ یہ شعر بھی ہے پس معنی پر ہی شعر کا اطلاق کرتے ہیں اور قید موزون ہونے کی اس واسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ میں ہے کسی وزن پر نہ ہو گا وہ شری شعر نہیں ہے اور قافیہ کی قید اس واسطے ہے کہ بغیر قافیہ کے بھی موافق اصطلاح کو شعر نہیں ہو اور قید قصد کی اس واسطے ہے کہ اگر کسی شعر بغیر اس بات کو کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون سرزد ہو جاوے تو اس کو شعر نہیں کہنے کو چنانچہ بعضی آیتیں کلام اللہ کی اور بعضی حدیثیں موزون میں علی الخصوص بسم اللہ جبریل میں ہیں لیکن شعر نہیں ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا پورا منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام میں کئی امر اور باقی ہیں ان میں سے ایک یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا بموجب اصطلاح کو درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہیں کہنا بلکہ شعر دو مصرع کا نام ہے اس میں دو احتمال ہیں ایک یہ کہ اس کے عادت شعر کی اکثریت کنو پر جاری ہے اور ایک مصرع تنہا کہتے ہیں باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہیں اور دوسرا یہ کہ شاید یہ مصطلح علیحدہ ہو یعنی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت شعر ہیں اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرہ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا نام مصرع دوسرا امر یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے لبالب اور مال مال ہر شے پسند اوقات مشاہدہ کرتے ہیں کہ ہرگز موزون کرنے کی طرف توجہ نہیں ہو اور وزن کا ہرگز خیال نہیں ہر قصہ کلام موزون سرزد ہو گیا بلکہ ایسا ہوتا ہے کہ ہر دوسرے دہونے کے کچھ خیال نہیں ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روز کے



جب اوسمین تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موزون سرزد ہو گیا ہے  
 لیکن یہ امر حق تعالیٰ کی طرف نسبت نہیں کر سکتے کہ آیات کا موزون ہونا اوس  
 جناب مقدس سے بڑا ارادہ ہوا اور اوس کے موزون ہونے پر اوسکو اطلاع نہ ہو گیا  
 اس صورت میں لازم آیا کہ وہ آئین موزونی کے ساتھ مشکل کے قصد سے حاصل ہوئی  
 پس اوس شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہیں ہے پس بہتر یہ ہے کہ قصد  
 کو موزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا جائے بلکہ شعر کو ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر  
 کہنے والا شعر کے ارادہ سے موزون کرے تو شعر ہے والاثر ہے اس صورت میں  
 آیتوں پر سے اطلاق شعر کا اٹھ گیا کسو اسطے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے آیتوں کو  
 شعر کے ارادہ پر نہیں فرمایا اور یا چونکہ شعر میں اغلب مبالغہ اور کذب ہوتا ہے  
 اور کلام الہی اور حدیث شریف ان امور کو شائبہ سے پاک ہے اس سبب ہوا کہ  
 ادب کا اوپر اطلاق شعر کا منع ہے گو کہ تعریف شعر کی اوپر صادق آتی ہے اور  
 باعتبار اصطلاح کہ شعر ہے اور اوسمین کچھ قباحت نہیں کسو اسطے کہ مبالغہ اور کذب  
 کو نفس شعر کے تحقق ہو نہیں کچھ دخل نہیں کیونکہ اگر کوئی کلام موزون متغنی کے  
 اور اوسمین کچھ مبالغہ نہ ہو بلکہ سب باتیں بہت اوسج ہوں وہ شعر ہے اور سب  
 اور کذب کا شعر میں استعمال کرنا بسبب اس کے ہے کہ طابع کو ایسی چیزوں کی طرف  
 رغبت بہت ہوتی ہے اور تفسیر امر یہ ہے کہ بعضوں نے قافیہ کو شعر کی تعریف میں  
 داخل نہیں کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے تحقق ہو نہ کیونکہ اسطے نہیں ہو بلکہ ایک  
 امر عارض کے واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع  
 یا نہیں اگر دونوں مصرعین قافیہ ہو تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع میں قافیہ ہے پس معلوم ہوا کہ سوا مطلع کے غزل یا قصیدہ کے باقی اشعار  
میں سے کوئی شعر ہے اور سکاکی نے مفتاح العلوم میں اس قول کو غلبہ دیا ہے  
معلوم کیا چاہیے کہ شعر لغت میں معنی جانے کے ہو اور اصطلاح میں کلام موزون  
کو کہ اسکی تعریف بیان کی گئی اسی واسطے کہتے ہیں کہ وہ جانا جاتا ہے پس مصرعہ  
بمعنی مفعول کے ہو یعنی جانا گیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہیں اور بیت بمعنی گھر کے ہو  
اور گھر کے دروازہ کو دو کوڑھوتے ہیں اسبطر حسو بیت کو دو مصرعہ ہوتے ہیں غالباً  
اور مصرع بمعنی کوڑھ کے ہو اور شاید سوا سطر بیت نام رکھا ہو کہ گھر صحرا نشینان عرب کا  
اکثر مکمل کا ہوتا ہے بطور پال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے تری اور میخ اور ستون  
اور بیت بھی مرکب ہو سبب اور وثدا اور فاصلہ سے اور لغت میں سبب رستی کو  
کہتے ہیں اور وثدیخ کو اور فاصلہ ستون کو اور ان اجزا کا حال آگے معلوم ہو چکا  
اور اسکی وجوہات کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں لیکن بیان اوکا لکھنا بجز طول  
کلام اور کچھ فائدہ نہ دے گا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کو پہلے مصرع کے جزو اول کو  
کہتے ہیں کہ سوا سطر کہ صدر بمعنی اول اور بلند می کے ہو اور یہ کلمہ بھی سبب جزا سے  
اول ہوتا ہے اور اسی مصرع کا اخیر جزو کو عرض کہتے ہیں کیونکہ عرض بمعنی  
طرف کو ہو اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہو مصرعہ کا آورو دوسری مصرعہ کو پہلے جزو  
کو مطلع اور ابتدا کہتے ہیں اور اسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو  
خبر اور خبر کہتے ہیں خبر بمعنی قسم کے ہو اور قسم کسی شے کی اوسکا نگر اور پارہ  
ہوتا ہے اور یہ جزو یعنی نگر ہے مصرع کا اور خبر عین بے نقطہ مفتوح اور جیم مکسور  
یا جو مضموم اور زائد و جمہ سے بمعنی سرین کے ہو اور وہ تسمیہ اس لفظ کو ترجمہ ہے

ظاہر ہے اور جو چاروں اجزاء کے درمیان میں ہیں اور نکو مشوکتے ہیں اور حشو  
 اوس روئی کو کہتے ہیں کہ تکیہ غیرہ میں بھری جادے اور یہ الفاظ بھی درمیان  
 اجزاء کے ہیں اور بعض کہتے ہیں کہ عروض معنی ستون خمیہ کو جو سطر خمیہ کی بناء اور شتا  
 ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بناء اس کن پر ہوتی ہے اور ضرب معنی مانند اور  
 کے ہر چونکہ جزو اخیر دوسرے مصرع کا اخیر میں واقع ہونے کو اندر یا باعتبار نو ثقت  
 قافیہ کو عروض کے مانند ہوا سوا سطر اسکا نام ضرب رکھا ہوا بعضی کتابوں میں  
 علم عروض کی وجہ تسمیہ میں لکھا ہوا کہ مصرع اول کے جزو اخیر کو عروض کے فن میں  
 اوسکا بہت ذکر آتا ہے اسواسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہیں کہ  
 شاید معاملہ بالکسب معنی اصل میں عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے  
 کہ عروض سے بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس جزو سے بھی بہت بحث کرتے ہیں  
 اسواسطے اس جزو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع  
 ہونے کو گویا یہی جزو عروض ہے واسطہ علم بالاصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر  
 کے وزن میں کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے اسواسطے عقلا نے چند قاعدے مقرر کیے ہیں  
 کہ اوس سے شعر کا موزون اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے اور انکا نام عروض  
 ہے اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اوسکو  
 اورون نے بھی بعض بحر اوسمی کے قیاس پر استخراج کر لیے ہیں چنانچہ اسکا  
 حال معلوم ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکملہ کا ہے اور یہ علم جب مستخرج  
 ہوا تھا خلیل ابن احمد اوس زمانہ میں مکملہ میں تھا اس علم کو تینا مکملہ کے  
 نام کے ساتھ یہ رسوم کر دیا اور اس قسم تسمیہ کی وجہ میں کتابوں میں اور بھی لکھی ہیں

لکھنا اور کاتھولک کلام کا موجب ہو بہر کیف ان مطالب کو ہم پانچ فصل میں مذکور کرتے ہیں اور ہر فصل کا نام خیابان ہو حقیقہ کی مناسبت سے

### خیابان پہلا جو را اور دواثر کے بیان میں

پوشیدہ نہ ہو کہ بیت جس وزن پر ہوتی ہے اس وزن کو بحر کہتے ہیں کیونکہ بحر معنی دریا کے ہوا اور چونکہ دریا سے نہر بہت پھوٹی ہیں بحر سے بھی زحافون کو واقع ہوتا ہے بہت شعبہ حاصل ہو تو بہن چنانچہ حال زحاف کا اور بحر کے شعبوں کا اگر مفصل آویگا اور بحر جن لفظوں سے مرکب ہوتا ہے اور ان لفظوں کو اصول اور ارکان اور افاعیل اور تفاعیل اور مفاعیل اور افعال اور مثل اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان عروض کہتے ہیں اور ارکان وثن ہیں دواثر میں سے پانچ حرف کو اور آٹھ سات حرف کو پانچ یہ ہیں فاعلن اور فاعلن اور سات حرف کو یہ مفاعیلن - فاعلاتن - مستفعلن - مفاعلاتن - متفعلن - متفولاتن - تے کو پیش سے بغیر تینوں کے اور فاعلاتن - مستفعلن - یعنی عین ان دونوں مرکبوں کے لاتن اور لکن سے منفصل یعنی جدا ہے اور پہلی فاعلاتن اور مستفعلن کے متصل ہے اور وجہ متصل ہوئی کی اگر معلوم ہو جاوے گی پس ان چاروں کو نیزہ فرق اعتباری ہے اور ترکیب ارکان کی تین جزو میں منحصر ہے سبب اور قند اور قاصد سبب دو حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر پہلا حرف متحرک اور دوسرا ساکن ہو اسکو سبب خفیف کہتے ہیں جیسے گرا اور برہ کا ف اور ب متحرک ہے اور رے ساکن ہے اور دونوں متحرک ہوں اسکو سبب ثقیل کہتے ہیں جیسے جلی کی پہلے دو حرف و قد سہ حرفی کلمہ کو کہتے ہیں پس اگر دو حرف متحرک اور تیسرا حرف ساکن

اور سکوت و تدفقوں کہتے ہیں بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کو اور تدفق مجموع بھی  
 کہتے ہیں بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کو مثلاً اگر اور سفر اور اگر دو حرف اول  
 اور اخیر کے متحرک ہوں اور بیچ کا حرف ساکن اور سکوت و تدفق کہتے ہیں اس سبب  
 کہ حرف ساکن نے دونوں متحرک میں فرق کر دیا ہے اسکی مثال میں تین حرف ہیں  
 اگر تین اور یہ تین کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کو کلمہ کہتے ہیں اگر تین حرف  
 متحرک اور چوتھا ساکن ہو اور سکوت فاصلہ صغریٰ کہتے ہیں جیسے علی سارا لفظ تین  
 حرف متحرک ہیں اور چوتھا حرف ساکن ہو اور اگر چار حرف متحرک ہوں اور پانچواں ساکن  
 ہو اور سکوت فاصلہ کبریٰ کہتے ہیں جیسے سکا تن صغریٰ معنی چھوٹے کو اور کبریٰ معنی بڑے کو یہ  
 پانچ حرف کا لفظ پانچ حرف کا لفظ ہے چھوٹا تھا اس واسطے اول کا نام صغریٰ رکھا  
 اور بڑی کا کبریٰ اور بعضی چار حرفی کو فاصلہ صا دو نقطہ کہتے ہیں اور وہ تین اور چھ  
 حرف کا لفظ ہے چھوٹا کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف ہو کر کہتا  
 ہے اور تین حرف کا لفظ سبب ثقیل اور تدفقوں سے اور حق یہی معلوم ہوتا ہے لیکن ہر  
 اس میں فرق تھا لہذا کہیں اعتبار کیا ہے ہر کیف جب یہ معلوم ہو چکا اب ارکان کے  
 ان اس سے مرکب ہونے کی حقیقت بیان کی جاتی ہے پوشیدہ نہ ہے کہ فعلوں میں اول  
 و تدفق مجموع ہو اور بعد اسکے سبب خفیف اور فاعل میں اسکا عکس اور فاعیل میں  
 پہلے و تدفق مجموع ہے اور بعد اسکے دو سبب خفیف اور متعلق متصل میں دو سبب  
 اور بعد اسکے و تدفق مجموع اور فاعلاتن میں اول سبب خفیف ہو اور بعد اسکے و تدفق  
 مجموع اور بعد اسکے سبب خفیف دوسرا یعنی دو سبب خفیف کو بیچ میں ایک و تدفق  
 اور فاعلاتن میں اول و تدفق مجموع ہے اور بعد اسکے فاصلہ صغریٰ اور جو لوگ فاصلہ

قابل نہیں ہیں اور کمزور و یک بعد و نہ مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرے سبب خفیف  
ہو اور متضاد علین میں اسکا عکس ہو یعنی فاصلہ یا دوسبب ثقیل اور خفیف اول میں  
اور نہ مجموعہ آخر میں اور مفعولات میں دوسبب خفیف اول اور نہ مفعول بعد اور نہ  
اور فاعل لائق منفصل میں و نہ مفعول پہلے اور دوسبب خفیف بعد اسکے اور یہ  
مفعولات کا عکس ہو اور مستفاد لائق منفصل میں ایک سبب خفیف اول اور دوسرا  
آخر میں اور و نہ مفعول بیچ میں ہو معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا آوا  
اور صحیح کریمو الاسیہ اوسنے کام عرب میں پنجس اور تلاش کر کے معلوم کیا کہ اشعار  
عرب پندرہ بحرین ہوں وزن ہوں بحرین اور وہ یہ ہیں طویل مدید بسیط کامل  
وافر پنج رمل رجز مسجع مضارع مسجع خفیف مبتدئ متعصب تقار  
اور پیدا اسکے اور حسن انش فرسولہ میں اور ایجاد کی اور اسکا نام متدارک کہا  
اونہیں سے بحر طویل اور بحر مدید اور بحر بسیط اور بحر وافر اور بحر کامل عربی  
شعرون کو ساتھ مختص ہیں یعنی اہل علم اونہیں شعر نہیں کہتے بحر عرب کو سوا اسطے کہ  
وہ وزن نامعلوم اور نام خوب ہیں اور باقی بحر رجز اور غریب کو اشعار میں شکر کیا  
اور تین بحرین خلیل ابن احمد کے بعد کالی گئی ہیں اور وہ یہ ہیں مدید قریب  
مشاکل - یہ تینوں بحر کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہیں اور عرب ان میں  
شعر نہیں کہتے ہر کیف یہ سب اکیس بحر موعین معلوم کیا چاہیے کہ ان بحرین میں  
بعضی ایک کن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں اور بعضی دو کن کی ترکیب سے  
جو بحرین کہ ایک کن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں رجز رمل کامل  
وافر متقارب متدارک - اور جو دو کن کی ترکیب سے حاصل ہوتی ہیں یہ ہیں

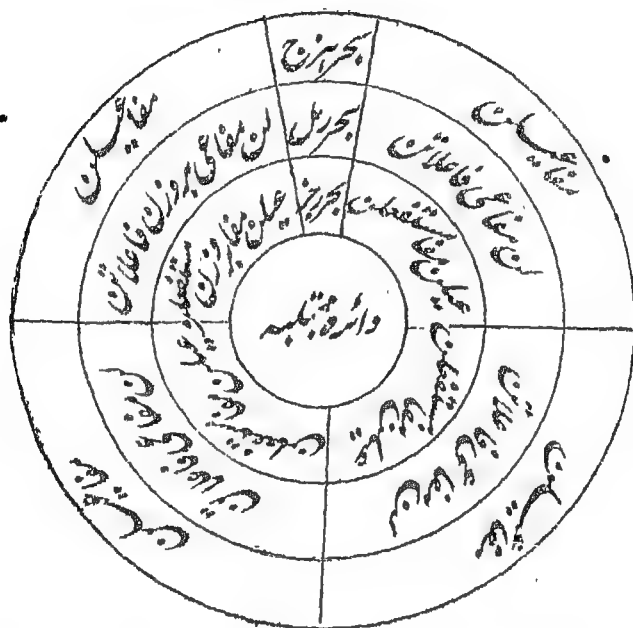


بحر کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اون کے بعد کیا جاوے اور آب معلوم کیا چاہیے کہ اصل میں  
 ان سب بحروں کے آٹھ آٹھ جزو ہیں بحر سرلیح اور خفیف کہ کہ اصل میں اون کے چھ  
 جزو ہیں جس بحر کے آٹھ جزو ہیں اوسکو شمن کہتے ہیں اور اگر دو جزو اوس میں سے  
 گرا دیوین اوسوقت اوسکو سدس کہینگے اور اگر چار جزو گرا دیوین اوسکو مرتج  
 کہینگے اور عربی کو شعرون میں تین اور دو جزو کی بھی بحر ہوتی ہے اور شلت یعنی  
 تین جزو والی بحر کو بعضوں نے نمبر پہلے مصرع کو شمار کیا ہے اور اوس کے پہلے  
 جزو کو صدر اور اخیر کے جزو کو عرض اور بیچ کے جزو کو حشو اور بعضوں نے نمبر تہ و ثانی  
 مصرع کو تصور کیا ہے اور اوس کے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو عجز اور بیچ کے جزو  
 کو حشو اور ایسی ہی شے یعنی دو جزو والے کو دو اختیار کیے ہیں لیکن اس میں شش و بیست  
 اور فارسی اور اردو میں شمن اور سدس کو سوا اور شمل نہیں ہوتا اور یہ معلوم ہو چکا  
 ہے کہ ان سولہ بحر میں سے سرلیح اور خفیف اصل میں سدس ہیں اور باقی تیرہ بحر شمن  
 اور شمن میں سے جب دو جزو کم کر کے سدس بنالیتے ہیں اوسکو مجروری نقطہ دار اور  
 واو مشدود سے کہتے ہیں اس سبب سے کہ ہر مصرع سے ایک جزو کم ہو گیا ہے اور اصل  
 اون تین بحروں کی بھی سدس ہو یعنی واضح نے اونکو چھ جزو پر بنایا ہے —  
 پوشیدہ نہ ہے کہ ان بحروں کو سبب اور قند اور فاصلہ میں اگر تقدیم اور تاخیر کیا  
 تو ایک بحر دوسری بحر کل سکتی ہے اور دوسری بحر نکلنے کو معنی ہیں کہ اوس کے  
 وزن پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہیں یعنی وہ بحر جتنے سبب و رتد اور فاصلہ سے  
 مرکب ہو وہی سبب جزا اوسی ترتیب سے بیان ہو تو ہیں اور بحر اصل میں انھیں  
 متحرک اور ساکنوں کا نام ہے کہ جسے وہ اجزا مرکب ہو تو ہیں لیکن چونکہ اون اجزا



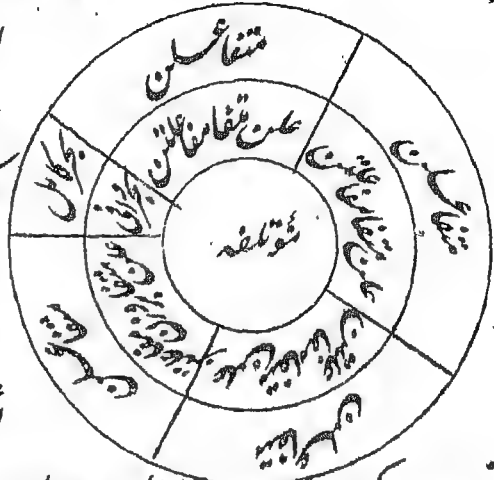
تجزیہ جملہ اور تاخیر سے جو الفاظ اوس وزن پر حاصل ہو ویکے الہنہ یعنی ہو ویکے اور  
 بہتر ہو کہ حتی المقدر علیہ معنی دار الفاظ کی کیا ہوے تو عادت عروضیوں کی  
 اسطرچہ ہے کہ وہ الفاظ کہ اوس دوسری بحر میں متعلق ہوتے ہیں ان کی جگہ پر  
 رکھ دیتے ہیں چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہو جاوے گی اور ایک بحر سے دوسری  
 بحر کے ٹکٹے کو فاکت بحر کہتے ہیں اور جنہی بحر میں کہ ایک دوسری سے نکلتی ہیں ان کے  
 حق میں کہتے ہیں کہ یہ ایک دائرہ ہی ہیں اور ان کے واسطے ایک ایک ائز قوی  
 لکھا کرتے ہیں تاکہ ٹکٹا اون بحر کا اوس ہو خوب ظاہر ہو جاوے مثلاً مغالین  
 میں اول قند مجموع ہے اور بعد اوس کے دو سبب خفیف اور مستفعلن ہیں و سبب  
 خفیف پہلویں اور بعد اوس کے قند مجموع یکس ہو مغالین کا اور فاعلاتن میں ایک  
 سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف اخیر میں اور بیچ میں دند مقرون ہیں  
 اگر مغالین، مغالین، مغالین، مغالین کے مفاد شروع اور لن پر تمام کریں بحر  
 ہنچ ہے اور اگر عیالین سے شروع اور مفاد پر تمام کریں یہ صورت ہو جاوے گی عیالین  
 مغالین، مغالین، مغالین، مغالین بحر ہنچ ہے کیونکہ وہ وزن ہو مستفعلن، مستفعلن  
 مستفعلن، مستفعلن کا اگر لن ہی شروع اور عی پر تمام کریں اور کہیں لن، مغالین  
 مغالین، لن، مغالین، لن، مغالین بحر مل ہو جاوے گی کہ اوسکا وزن یہ ہے فاعلاتن  
 فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن ہو مینون بحر  
 حاصل ہوتی ہیں یعنی اگر مس ہو شروع اور لن پر تمام کریں بحر ہو اور عیالین سے  
 شروع اور مستفعلن پر تمام کریں ہنچ اور فاعلاتن سے شروع اور مس پر تمام کریں  
 اور ایسے ہی فاس سے شروع اور تن پر تمام کرنا مل اور فاعلاتن پر تمام کرنا ہنچ

اور تین سے فاعلا پر تمام کرنا چڑھتے پس یہ تین بکر ایکب دائرہ سے ہیں اور ان اور ان کو خط دائرہ پر لکھنے کا یہ خاکہ ہے کہ بسبب مدور ہو کر کے ایک رکن کے خبر و اخیر کا دوسرے رکن کو جزو اول کے ساتھ متصل ہونا چاہئے مختلف معلوم ہوتا ہے اس دائرہ کی صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجلیبہ کہتے ہیں لامنتفیح سے اور حلیب یعنی کھینچنے کے اور



کسی شے کو ایک جام سے دوسری جام میں لیجانے کو ہے اور مغلیب بکرین کا اور مستقل بکرین کا اور فاعلاتن مدید کا جزو ہوا اور یہ تینوں بکرین دائرہ مختلف سے ہیں کہ اسکا بیان آگے آویگا گویا ان تین رکن کو دائرہ مجلیبہ میں دائرہ مختلفہ کیلئے آتی ہیں اور عجم اس دائرہ کو متوقف کرتے ہیں اسواں کہ گویا ان تین رکنوں کو باقیہاں ترکیب کو آپس میں افست ہوا اور متفاصلین میں پہلے فاصلہ صفر سے اور مد مجموعہ اس کے بعد اور متفاصلین اسکا عکس ہو پس اگر متفاصلین شروع کر کے عین پر

تمام کرین بجز کامل ہو جاوے اور اگر علن ہو شروع کر کے متغایر تمام کرین متغایرین کا وزن حاصل ہو اور یہ بجز وافر ہے ایسی ہی متغایرین کے دونوں جزوں کی تقدیم اور تاخیر سے وافر حاصل ہوتا ہو پس یہ دونوں بجز ایک دائرہ میں اس دائرہ کی یہ صورت ہے



اس دائرہ کا نام مؤلفہ ہوا کم سو سے اس واسطے کہ ان دو بجز کے ارکان

کو اسپین الفت ہر یعنی دونوں سات حرف کو ہیں اور مرکب ہیں وند مجموعہ اور فاصلہ صغریٰ سے اور فعلوں میں پہلے وند مجموعہ ہے

اور بعد اوسکے سبب خفیف ہو اور بعد اوسکے وند مجموعہ یعنی اوسکا عکس ہو پس فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں بجز متغایر ہو اور ان سے شروع کر کے فقویر تمام کرنا یعنی لن فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں بجز متغایر کہ ہے اور الفاظ



مستعمل اوسکے یہ ہیں فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن پس یہ دونوں

ایک دائرہ سے ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو

منفقہ کہتے ہیں فاکسوہر اس واسطے کہ اس دائرہ کے ارکان پانچ حرف

کو مجموعہ اور وند مجموعہ اور سبب خفیف ہو مرکب ہوں نہیں اسپین اتفاق رشتے ہیں اور



بجہر سب سے پہلے اور اگر دوسرے مستفعلن سے شروع کر کے پہلے پر تمام کریں مستفعلن مفعولات  
مستفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر فاعل مسدس ہو اور اگر دوسرے مستفعلن کے  
دوسرے سبب خفیف یعنی تفعیل سے شروع کریں اور پہلے مستفعلن کو مس پر تمام کریں  
تفعیل مت عولات مس تفعیل حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر خفیف ہو اور بحر خفیف کو الفاظ  
مستعمل یہ ہیں فاعلاتن مس تفعیل فاعلاتن یعنی تفعیل مفعولاتن متصل کے  
وزن پر ہو اس واسطے کہ مجموعہ دو سبب خفیف کو بیچ میں ہے اور عولات مس تفعیل  
منفصل کے وزن پر اس واسطے کہ عولات مس میں دو سبب خفیف اول اور آخر میں ہیں  
اور ایک وہ منفروق بیچ میں پس عواو مس کے وزن پر مس اور لن اور لات  
کے وزن پر تفعیل اس رکن کو منفصل ہو تو کی وجہ اس بحر میں یہی ہے اور تفعیل  
فاعلاتن کے وزن پر ہو اور اگر دوسرے مستفعلن کو وہ مجموعہ یعنی علن سے شروع  
کریں اور پہلے مستفعلن کو تفعیل پر تمام کریں علن مفعولات مستفعلن مستفعلن  
حاصل ہو تو اور یہ بحر مضارع مسدس ہو اسکے الفاظ مستعمل یہ ہیں مفاعیلن  
فاعلاتن مفاعیلن کیونکہ علن مفعول کے وزن پر مفاعیلن ہو اور لات مستفعلن کو  
وزن پر قطع لاتن منفصل بسبب وہ منفروق ہونے لات کا اور یہی وجہ ہے  
لاتن کو منفصل ہو تو کی بحر مضارع میں اور علن مستفعلن کو وزن پر مفاعیلن اور  
اگر مفعولات سے شروع کر کے پہلے مستفعلن پر تمام کریں مفعولات مستفعلن  
حاصل ہو تو اور یہ بحر مقنن مسدس ہو اور اگر مفعولات کو دوسرے سبب خفیف  
یعنی عو سے شروع کر کے مفعولات مس تفعیل مستفعلن مفعولاتن حاصل ہو تو  
اور یہ بحر مجتبئ مسدس ہو الفاظ مستعمل اس بحر کے یہ ہیں مس تفعیل فاعلاتن



## خیابان دوسرے زحافوں کو بیان

زحاف نرم نقطہ دار کسوسر زحاف کی جمع ہے اور زحاف لغت میں کسی چیز کے اہل  
 کہہ جانے کو کہتے ہیں چنانچہ اوس تیر کو کہ نشانہ سے دو گر پڑے تیر زحاف کہتے ہیں  
 اور علم عروض کی اصطلاح اوں تغیرات کو کہتے ہیں کہ بحر کے ارکان میں وقوع ہوں  
 اور عروضیوں کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہیں  
 اگرچہ لفظ جمع کا ہے بہر صورت ارکان تغیر بنو تین طرح پر ہے اول یہ کہ کسی حرف  
 متحرک کو ساکن کریں دوسری یہ کہ ارکان میں سے بعض حرف گم کریں تیسرے یہ کہ  
 ارکان میں کچھ اور زیادہ کر دیں یہ سب زحافات پینتیس ہیں بعض ایسے ہیں کہ شکر  
 ایک رکن سے ہیں اور بعض کئی رکن میں واقع ہوتے ہیں ہم ان زحافوں کو جس  
 بحر سے تعلق رکھتے ہیں بیان کرتے ہیں اور زحافوں کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا جائے  
 کہ اگر رکن بسبب زحاف کو ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب میں اوس لفظ کا استعمال نہیں  
 تو عروضی اوسکی جگہ اور لفظ مستعمل رکھ دیا کرتے ہیں اور حتی الوسع رعایت اس  
 امر کی کرتے ہیں کہ لفظ بے معنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافوں کا یہ ہے  
 اضماعہ متفاعلین کے زساکن کرنے کو کہتے ہیں اور چونکہ متفاعلین بسکون متفاعل  
 نہیں ہے اس واسطے اوسکی جگہ میں متفاعلین رکھ دیتی ہیں اور یہ زحاف بحر کامل سے  
 مختص ہے کیونکہ متفاعلین سوا بحر کامل کے اور بحرین نہیں آتا اور جس رکن میں  
 اضماعہ واقع ہوتا ہو اوسکو ضم کہتے ہیں عصب متفاعلتین کی لام کے ساکن کرنا  
 کہتے ہیں اور متفاعلتین بسکون لام کے رجائی میں متفاعلتین رکھ دیتی ہیں یہ زحاف  
 مختص بحر وافر ہے کیونکہ یہ رکن بھی سوا بحر وافر کے اور بحرین نہیں واقع ہوتا

جس رکن میں مقصوب واقع ہوتا ہے اسکو مقصوب کہتے ہیں۔ وقت مفعولات کی ٹکے  
 ساکن کرنے کو کہتے ہیں اور ہاؤسکی جاے میں مفعولات رکھتے ہیں یہ زحاف تین ہیں  
 آتا ہے سیرج اور سیرج اور مقصوب اس زحاف والو رکن کو موقوف کہتے ہیں۔ نہیں  
 خے نقطہ دار سحر رکن کے پہلو بہب خفیف کو گرا لے کو کہتے ہیں پس جب فاعل سے  
 اعلیٰ گراوین فعل رجاوی عین کو کسر و سی اور فاعل متن متصل سے فعل متن اور  
 جب متعلق سی جو متن متصل ہو خواہ متصل سین دور کرین متعلق رجاوی اور رکی  
 جاے میں متعلق رکھدینگے اور مفعولات سی جب دور کرینگے مفعولات باقی رہینگا  
 اسکی جاے میں مفعولات رکھدینگے اور یہ زحاف فاعل متن متصل میں واقع نہیں  
 ہو سکتا کسو اسلئے کہ اس رکن میں وہ مفروق ہے اور وہ زحاف ہو اسبب خفیف  
 کے اور کہیں نہیں واقع ہوتا یہ زحاف بحر مل اور رجز اور بید اور بسیط اور متک  
 اور سیرج اور خفیف اور سیرج اور متک اور مقصوب میں آتا ہے جس رکن میں رجا  
 ہو اسکو جنون کہتے ہیں طی رکن کی پہلے دو بہب خفیف کو چوتھو حرف ساکن گراؤ  
 کو کہتے ہیں پس متعلق لے گرا لے سے متعلق باقی رہتا ہے اسکی جگہ متعلق  
 رکھتے ہیں اور مفعولات واسکے دور کرنے سے مفعولات عین کے  
 پیش کو ساتھ رہتا ہو اسکی جگہ فاعلات کو پیش سرہتے ہیں یہ زحاف بحر بسیط  
 اور رجز بسیط سیرج اور سیرج اور مقصوب میں آتا ہے اور بحر خفیف اور متک میں  
 نہیں آتا کسو اسلئے کہ ان میں متعلق متصل ہو اور چوتھا حرف ساکن وہ میں  
 واقع ہوا ہو بہب خفیف میں اور اس زحاف میں چاہیے کہ چوتھا ساکن وہ بہب  
 خفیف میں کا ہو ایسے ارکان کو مطوی کہتے ہیں کف ساتوین حرف ساکن کے



گرا لے کو کہتے ہیں بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف میں واقع ہوا ہو پس یہ عیلمین  
 نون کے گرا لے سے مفاعیل لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ  
 منفصل فاعلاتن تو مضموم ہے اور ان کے نون کی جگہ اور رکن نہیں رکھتے کیسے  
 کہ یہ رکن مستقل باقی رہتی ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہرج اور رمل  
 اور خفیف اور مجتث اور مضارع میں آتا ہے اور ان ارکانوں کو مکشوف کہتے ہیں  
 قبض پانچویں حرف ساکن کے گرا لے کو کہتے ہیں اس میں مفاعیلین سے کو دور گزرتا  
 مفاعیلین اور فعولن نون کو گرا لے سے فعول لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف  
 بحر طویل اور ہرج اور متقارب اور مضارع میں آتا ہے اور ان میں ارکانوں کو مشبہ  
 کہتے ہیں تشبیث فاعلاتن و تد مجموع ہے و تد مجموع ساکن یعنی اللہ گرا جاوے  
 اس متحرک میں اختلاف ہے بعضوں کے نزدیک عین گرتا ہے بعضوں کو نزدیک  
 لام اور بعض کہتے ہیں کہ یہ زحاف وہ ہو کہ و تد مجموع و حرف ساکن یعنی اللہ گرا جاوے  
 اور اس کے بعد حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہی یعنی لام ساکن ہو جاوے پہلی صورت میں  
 فاعلاتن اور دوسری صورت میں فاعلاتن اور تیسری صورت میں فاعلاتن  
 لام ساکن سے ہوتا ہے تینوں صورت میں مفعولن او سکی جامی میں کہتے ہیں  
 یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع  
 میں یہ زحاف واقع نہیں ہوتا اسلئے کہ اس بحر میں و تد مغزوق ہے اور اس  
 زحاف کو واسطے و تد مجموع چاہیے اس رکن کو مشبث کہتے ہیں قصر قاف اور صا  
 پونقطہ کو ساتھ وہ ہو کہ رکن اخیر سبب خفیف کو حرف ساکن کے گرا لے میں اور اس کے  
 پہلے حرف کو ساکن کر دین جیسے مفاعیلین میں سے لن کو نون کو گرا لے کہ لام کو

ساکن کرین پس متاعیل لام کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن سے خواہ متعلق  
خواہ منفصل فاعلات اور مفعولین سے فاعل اور متفعّلین منفصل سے متفعّل حرف  
انخیر کے سکون کو ساتھ باقی رہیگا لیکن متفعّل کی جگہ میں مفعولین رکھتے ہیں اور  
باقی الفاظوں کو ویسا ہی استعمال کرتے ہیں اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور  
ہنجر اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتث میں آتا ہے اور ان  
ارکھاؤ کو مقصود کہتے ہیں قطع وہ ہو کہ رکن کے آخر سے وند مجموع کے حرف ساکن  
کو گرا کر اسکے پہلے حرف کو ساکن کرین پس متفعّل سے متفعّل اور فاعل سے  
فاعل اور متفاعلین سے متفاعل لام کے سکون کو ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجائے  
اول کے مفعولین اور بجائے دوسرے کے فاعلین ساکن کو ساتھ اور بجائے تیسرے کے  
فاعلاتن عین کر کہہ سکتے ہیں بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولین متفعّل سے  
پہلے ہوئے ہوں وہ ہیں ایک وہ ہے کہ متفعّل متفعّل میں قطع کے واقع ہونے سے متفعّل  
باقی رہا اور اس سے مفعولین حاصل ہوا اور دوسرا وہ ہے کہ متفعّل منفصل میں  
قطع کے واقع ہوئے سے متفعّل ہوا اور اس کی جگہ مفعولین رکھا گیا اور یہ زحاف  
رکن فاعلاتن متفعّل میں اس طرح سے ہو کہ اسکے آخر سے سبب خفیف گرا دین اور  
اس کے وند مجموع یعنی علاقے حرف ساکن کو گرا کر لام کو ساکن کر دین پس فاعل  
باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اس کو فاعلین کو ساتھ بدل لینا کہ یہ زحاف بحر جزا اور  
کامل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور مجتث میں  
واقع ہوتا ہے اور بحر مجتث میں سوا فاعلاتن کے اور کسی رکن میں نہیں آتا کسوا  
کہ متفعّلین اس بحر میں منفصل ہے اور منفصل کو انخیر میں سبب خفیف ہے اور یہ زحاف

و تہذیب میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضاع میں بھی بسبب و تہذیب فرق ہونے کے  
 نہیں آتا پس اگر بحر مختص اور مضاع میں مفعولن ہو تو معلوم کیا جائیگا کہ وہ مقصود  
 اور اگر سوا اسکے بحر مذکورہ بالا میں واقع ہو تو معلوم کیا جائیگا کہ مقطوع ہے  
 اور اس طرح مفعولن بحر تذکر میں بدلا ہوا ہو گا فاعلن سے اور باقی فاعلاتن متصل  
 ان ارکان کو مقطوع کہتے ہیں و قص متفاعلن ضم کے مخبون کرنے کو کہتے ہیں یعنی  
 اس کی تہذیب سبب ضم کر ساکن ہوئی بسبب جن کو گراوین پس مفاعلن ہو گیا  
 اور اس صورت میں متفاعلن مخبون ہو مشتبہ ہو جاوے گا کسو اس طرح کہ جب متفاعلن  
 ہو بسبب جن کو سبب گرا گیا متفاعلن باقی رہا پس اس کی جگہ میں مفاعلن رکھا جائے گا  
 لیکن ان دونوں میں فرق یہ جو کہ مفاعلن متفاعلن موقوف سے بدلا ہوا ہوا  
 بحر کامل کے اور کسی بحر میں نہیں آئے گا کسو اس طرح کہ متفاعلن بھی بحر کامل سے  
 مختص ہو عقل مفاعلن مصوب کو مقبوض کرنے کو کہتے ہیں یعنی لام مفاعلن  
 کا بسبب غصب کو ساکن ہوا تھا اور مفاعلن سے بدلا گیا تھا جب مفاعلن مصوب  
 میں ہو یا کہ بسبب قبض کو گراوے یا مفاعلن رہ گیا پس مفاعلن مقبوض سے مشابہ  
 ہو گیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی عقل مختص مفاعلن سے ہو پس جب مفاعلن بحر  
 وافر میں ہو گا تو معلوم ہو گا کہ مقول ہے مقبوض نہیں ہے نقص مطوی کرنا  
 متفاعلن ضم کے یعنی پہلے متفاعلن میں ہو بسبب ضم کر کے کو ساکن کرین اور  
 پھر بسبب ضم کو جو تہذیب ساکن کو گراوین پس متفاعلن باقی رہے گا مفاعلن کہنگ  
 یہ زحاف بحر کامل سے مختص ہے کہ مفاعلن مفعولات میں وقف اور کہنگ  
 کے بحر کرنے کو کہتے ہیں یعنی مفعولات کی توڑاؤ بسبب وقف کو ساکن کرین اور

پھر بسبب کف کے گرا دین پس نفی لایا باقی رہے اور سکی جگہ مفعولن کے نیچے اور یہ رخ  
 بحر سرسبز اور مقضب میں آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سی بھی درست ہے  
 شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل میں خبن اور کف کے جمع کرنا کہتے ہیں  
 پس جب الف فاعل کا بسبب خبن اور نون بسبب کف کے گرا دیوں فعل شین  
 کسوڑا و مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ رخ فاعل بحر مل اور مدید و خفیف اور  
 مجتث میں واقع ہوتا ہے اور بحر مضاعف میں اس رخ فاعل کا واقع ہونا ممکن نہیں  
 کسوڑا کے اس بحر میں فاعل لاتن مفصل ہے اور آئین خبن نہیں آسکتا۔  
 حذف رکن کا اخیر سبب خفیف کو گرانے کو کہتے ہیں پس فاعلن اور فاعلین  
 اور فاعلاتن سے فاعل اور مضاعف اور فاعلاتن رہتا ہے اور فاعلن جاسمین فعل اور  
 فاعلن اور فاعلن رکھتے ہیں یہ رخ فاعل بحر مدید و خفیف اور ہرج اور مل اور مضاعف  
 اور مجتث اور طویل اور متعارف میں آتا ہے جو جیم مفتوح اور ذال نقطہ دار سحر رکن کے  
 آخر سے و تد مجموع کے گراؤ کو کہتے ہیں پس متفعّلن سے مستف اور متفعلن سے  
 متفعا اور فاعلن سے فاعلاتن رہتا ہے اور ان کی جگہ فعلن سکون عین کو ساتھ اور فاعلن  
 کو کسر کو ساتھ اور فتح رکھتے ہیں جانا چاہیے کہ جس رکن میں یہ رخ فاعل واقع ہوتا ہے اور کو  
 اجد الف اور جیم مفتوح سے کہتے ہیں اور یہ رخ فاعل بحر بسیط اور کامل اور رجز اور مدید  
 میں بہت آتا ہے اور باقی بحر میں سے گواؤ نہیں متفعّلن متصل ہو وہی یہ رخ فاعل کہتا ہے  
 اور متفعّلن متصل میں ہرگز نہیں آتا کسوڑا کہ آئین و تد مفروق ہو و تد مجموع نہیں  
 حکم صلد و نقطہ سے مفعولات میں سے و تد مفروق کے گراؤ کو کہتے ہیں پس مفعو  
 باقی رہتا ہے اور اور سکی جگہ فعلن سکون عین کو ساتھ رکھتے ہیں اور اس رکن کو

اصل کہتے ہیں یہ زخاف بحر سریع اور متعصب میں آتا ہے جو قطعت مکن میں متعصبین  
 میں غصب اور حذف کو جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لام متعصبین کا بسبب غصب کے  
 ساکن ہوا اور سبب خفیف آخر ہو بسبب حذف کو اگر گیا مفاعل باقی رہا اور اسکی جگہ  
 فاعول رکھا جائیگا یہ زخاف بحر وافر کو ساتھ مختص ہو بہتر فاعول میں حذف اور قطع  
 کے جمع کر نیکو کہتے ہیں جب لن بسبب حذف کو اور واو فاعول کو بسبب قطع کے قطع  
 ہوا باقی رہا معلوم کیا جاسیے کہ مفاعیلین میں جب وقت زخاف جب اور جزم و کلام  
 جمع کرتے ہیں اور سکو بھی تیر کہتے ہیں اسکا بیان آگے آتا ہے انشاء اللہ تعالیٰ اور  
 ایسے ارکان کو اتیر کہتے ہیں یہ زخاف بحر متقارب اور ہرج مین واقع ہوتا ہے اور  
 مضارع اور طویل میں پایا نہیں گیا شاید آتا ہو یسبغ سین بول نقطہ اور عین نقطہ  
 سے یہ ہر کہ سبب خفیف میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کرنا  
 پس مفاعیلین اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان  
 اور فاعولان اور فاعلاتان ہو جاتا ہے لیکن فاعلاتان کی جگہ فاعلیان کہتے ہیں  
 اور یہ زخاف بحر ہرج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور طویل  
 اور محبت میں آسکتا ہے اور بحر میں مکن نہیں کہ سوا طویل کہ مستفعلن متصل کے اخیر میں  
 و تد مجموع ہے سبب خفیف نہیں ہو سیدو بطور بحر مضارع میں آتا ہے کیونکہ او میں  
 مستفعلن منفصل ہے اور اسکے اخیر میں سبب خفیف ہے ایسے ارکان کو سنج کہتے ہیں  
 اذالہ و تد مجموع میں کہ رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو الف زیادہ کر نیکو کہتے ہیں  
 پس مستفعلن اور فاعلین اور متفعلن ہو مستفعلن اور فاعلاتن اور متفعلن  
 ہو جاتا ہے ان ارکان کو مذال کہتے ہیں یہ زخاف بحر جز اور متدارر کہ اور سبب

اور کامل اور سیرج اور شرج اور متضنب میں واقع ہوتا ہے اور عرض اور عرض میں اکثر  
آتا ہے اور حشو میں کم اور صدر اور ابتدا میں نہیں آتا۔ ترقیل و تد مجموع کے اندر کہ  
رکن کے اخیر میں واقع ہوا ہو سبب خفیف زیادہ کر نیکی کہتے ہیں پس مستعمل اور علن  
اور متفاعل و مستفعلات اور فاعلاتن اور متفاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن یہ زمان  
فارسی میں بہت کم آتا ہے ان ارکان کو مقل کہتے ہیں۔ جوع دال سے نقطہ سے  
رکن مفعولات کو دو سبب خفیف کو گرائے کو کہتے ہیں اس صورت میں لات باقی رہتا ہے  
اور اسکی جگہ میں فاع رکھ دینگے اور جب فاع الف کو گرائے ہو فاع رجا ہو اور اسکو  
منحور کہینگے اور جوع جس رکن میں واقع ہوا ہو اسکو مجدوع کہتے ہیں یہ زحاف  
بجھریج اور شرج اور متضنب ہو علاقہ رکھتا ہے جب ہم مفتوح سے متفاعیلین سے  
وونون سبب کو گرائے کو کہتے ہیں اس صورت میں باقی رہتا ہے اور فعل  
لام ساکن کو ساتھ بدل لیتے ہیں یہ زحاف بجھریج کے سوا اور بجھریج نہیں آتا  
اور جس رکن میں یہ زحاف ہوا ہو اسکو محبوب کہتے ہیں۔ خرم خے نقطہ دار سے وہ ہے  
کہ وہ مجموع سے کہ رکن کے اول میں ہو حرف متحرک اول کو گرا دیوں اور یہ زحاف  
اکثر صدر اور ابتدا میں واقع ہوتا ہے پوشیدہ تر ہے کہ اس زحاف کا نام ہر موضع  
میں علیحدہ ہو جاتا ہے اور مواضع کی تفصیل یہ ہے کہ اگر یہ زحاف فعلوں میں واقع  
فعلوں باقی رہیگا اور اسکو فعلین سے بدل لینگے اس صورت میں اس زحاف کا نام  
اکثر رکھیں گے اور اگر فعلوں ہی میں خرم کو قبض کو ساتھ جمع کریں یعنی فی کو سبب  
خرم کے اور نون کو سبب قبض کو گرا دیوں فعل لام مضموم سے باقی رہیگا اور اسکو  
فعل لام مضموم کو ساتھ بدل دینگے اس مقام میں اس زحاف کو اکثر مضموم و مبین نقطہ

اور موطا نقطہ سو کہینگو اور اگر اسی رکن میں خرم اور عصب کو جمع کریں یعنی بسبب  
خرم کے گراوین اور لام کو بسبب عصب کو ساکن گراوین پس فاعلین لام ساکن  
باقی رہیگا اور اوکو مفعولین سو بدلینگو اس جامی میں اس زحاف کو بضم کہتے ہیں  
اور اگر خرم کو مثل کو ساتھ اسی رکن میں جمع کریں یعنی مفاعلتین کہ بسبب عصب  
لام او سا ساکن ہو کر اور بسبب تہن گے کہ مفاعلتین رہا تھا اور مفاعلتین کے  
ساتھ بدلا گیا تھا اب بسبب خرم کے او سکیم کو اگر فاعلین کر لین اس صوبین  
اس زحاف کو اجم کہینگو اور اگر مفاعلتین میں خرم کریں یعنی اسکی بیٹہ گراوین اوکو  
آخرم کہینگو اور جب ہم گرجاگی فاعلین باقی رہیگا اوکو مفعولین سے بدلینگو اور  
جب ہی رکن میں خرم اور قسب بشر جمع کریں بیٹہ بیٹہ بسبب خرم اور بامی تخانی  
بسبب قسب گراوین فاعلین باقی رہے اس صورت میں اس رکن کو اشتر کہینگو  
اور جب بامی رکن میں خرم کو کہنے کے ساتھ جمع کریں یعنی ہم بسبب خرم کو اور نوں  
بسبب گفت کو گراوین فاعلین لام خرم سے باقی رہیگا اوکو بیٹہ گراوین کہینگو  
اس صورت میں اس رکن کو آخرم کہینگو نقطہ وارہ اور درجہ نقطہ سے اور  
جس وقت اسی رکن آخرم کو جب بکر ساتھ جمع کریں بیٹہ ہم بسبب خرم کو اور نوں  
بسبب کو بسبب جب گراوین فارہیگا اور اوکو مفعولین سے بدلینگو اس رکن کو آخر  
کہینگو پیر زحاف پھر شقارب اور طویل اور ہرج اور و آخر اور مضارع میں بہت مثل  
ہوتا ہے پوشیدہ نہ ہو کہ جب مفاعلتین میں حاف اور قصر کو جمع کریں یعنی لن  
بسبب حاف گراوین اور بامی تخانی کو بسبب قصر گراوین کہینگو اس رکن کو آخر  
مفاعلتین رہیگا اوکو آخرم کہینگو اور جب آخرم کو ساتھ جمع کریں یعنی ہم مفاعلی

گر ادین طاع باقی رہے عین نہاکن کو ساتھ یہاں تک تمام ہوا بیان نہ عافات کا اور  
اغلب یہ ہے کہ کوئی بات اس امر میں باقی نہیں رہی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی اگر کھین  
سور کٹھا دو حرف کا گرا نا جائز نہیں ہوتا اس امر کو معاقبتہ کہتے ہیں اور کبھی ایسا  
ہوتا ہے کہ نہ ایک وقفہ دونوں کا گرا دینا جائز ہے اور نہ کٹھا ایک جاوے دونوں کا  
ثابت رکھنا جائز ہو اس امر کو معراقتہ کہتے ہیں انشاء اللہ تعالیٰ ان دو امر کی طرف  
بحور کی مثالوں کو ذکر میں اشارہ کیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

### تجربا بان تیسرے تقطیع کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ لغت میں تقطیع معنی ٹکڑے ٹکڑے کرنے کو ہے اور علم عروض کی  
اصطلاح میں بیت کو اجزا کو بحر کے اجزا کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہیں اور وہ برابر کرنا  
اسطرح ہے کہ حروف متحرک اور ساکن بیت کو بحر حروف متحرک اور ساکن کے مقابل  
ہو جاوے اور تخصیص حرکت کی وجہ سے یہ وجہ نہیں کہ کسرہ کو مقابل کسرہ  
اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کو مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے وزن پر ہے  
اگر تخصیص حرکت کی ضرورت ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی میں پہلے  
حرف کو ضمہ اور تیسری کو کسرہ ہی ثلثا فعلن کے اور تقطیع میں اوں حرفوں کا  
اعتبار ہو گا بولنے میں آتے ہیں مثلاً آدیا آدم فعلن کے وزن پر ہو کسو اسطرح کہ  
الف کو بسبب کھینچ کر پڑھنے کو و الف اعتبار نہ کرے جیسے خوان دل فاعلن کے  
وزن پر ہو کسو اسطرح کہ و بسبب پڑھ کر بخا کے تقطیع سے گر پڑے اور کبھی حرکت کو  
بجاوے حرف کو اور کبھی حرف کو بجاوے حرکت کو شمار کر دے جیسے گل خوشبو او پر وزن  
مقابلین کو ہو کسو اسطرح کہ زیر لام کا بسبب کھینچ کر پڑھنے کے معا و الف کو مقابل



شمارین آیا ہو اور اگر مصرع کے بیچ میں دو حرف ساکن واقع ہو تو اسے اگر پہلا ساکن  
حرف مدہ کا ہو تو دوسرا نون پس نون کو تقطیع میں گرا دینگے اور اگر پہلا حرف  
ساکن خواہ مدہ ہو خواہ سوا مدہ کا اور حرف لیکن دوسرا حرف نون نہ ہو بلکہ نون کے  
سوا اور حرف ہو اوس دوسری کو متحرک کر دینگے اور حرف مدہ تین حرف کا نام ہے  
الف اور ای و او کہ اوسکے پہلے پیش ہو اور ایسی یا می تختانی کہ اوسکے پہلے کسہ ہو  
مثل کار اور دور اور دیر مثال سبکی یہ شعر ہے شہر کون کیا خون مرا کس کو کیا ہوا  
یہ کام اوس مہروش کا ہو سنا ہے کہ کون کیا خون مفاخیلین مرا کس مفاخیلین کیا ہے  
فعلین یہ کام اوس مفاخیلین موش کا ہو مفاخیلین سنا ہے فعلین یہ مصرع اول  
میں کہون اور خون میں دو حرف ساکن جمع ہوئے واو اور نون دونوں کو تقطیع  
میں گرا دیا اور دوسری مصرع میں کام میں اول الف اور دوسرا یم اور صرین اول  
ہی اور دوسرا یم اور ر کو متحرک کر دیا اور اگر دوسرا ساکن اخیر میں مصرع کے  
واقع ہو تو مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اوسکے ان دونوں کو بجا  
رکھتے ہیں مثال نون کی شہر بدائی میں زبس روتا رہا ہوں نہ نہیں ہو آنکھ میں  
ایک قطرہ خون ہے مفاخیلین مفاخیلین مفاخیل اور مفاخیل کی جگہ فعل بھی ہوا  
ہو مفاخیل کے کہ نون پڑھانہیں جاتا مثال غیر نون کی شہر کام آیا نہ کچھ اپنا تن زار  
آخر کار ہے سمجھے کسیر تجھے کلام یہ غبار آخر کار ہے فاعلاتن فاعلاتن فعلات فعلات  
حرف ر مفعلات کی تو کے مقابل ہو اگر مصرع کے بیچ میں تین ساکن جمع ہو تو  
تیسری ساکن کو گرا کر دوسری کو متحرک کر دیتے ہیں مثلاً شعر دوست اپنا نہوا ہے



کہ اپنی اصل سے گر گیا ہے اور سبب تغیرات کی اور زحافات کو بحر کی صورت میں تشکیل دینے  
 متعدد ہو جاتی ہیں اور بعضی صورتیں ایسی ہیں کہ او سکو شعر اجماع استعمال کرتے ہیں  
 اور بعضی کو شعر اعراب کو سواطی کہ شعر اجماع زحافات کو بعضی جا ایسے اجزاء میں استعمال  
 کرتے ہیں کہ شعر اعراب اول اجزاء میں وہ زحافات نہیں استعمال کرتے اور بعض مقام  
 مطابق شعر اجماع کے بھی ہوتے ہیں اس کتاب میں جو بحر اور زحافات کہ شعر اسے بحر  
 بہت مستعمل کرتے ہیں وہی بیان کیے جاتے ہیں معلوم کیا جائے کہ شعر اجماع و سلیقہ  
 بحر دائرہ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور مجرد دائرہ متعلقہ کو یعنی کامل  
 اور وافر مگر استعمال نہیں کیا اور متاخرین میں سے پہلو مولوی جامی نے بحر کامل میں  
 فارسی شعر کہا ہے اور بعد اونکے یہ بحر شعر اعراب میں مستعمل ہو گئی اور باقی دائرہ  
 کی بحرین شعر اجماع میں بہت مستعمل ہیں سو مقتضب کو کہ دائرہ مشتبہ سے ہے اسکو  
 استعمال کم کیا ہے جو بحر کہ شعر اسے بحر نے اونکو ترک کیا ہے وہ یہ ہیں مدید اور  
 بسیط اور وافر اور مقتضب اور جو بحر کہ اونکو نزدیک بہت مستعمل ہیں یہ ہیں ہزج  
 اور رجز اور رمل اور سریح اور ضعیف اور محبت اور مضارع اور مضرع  
 اور شقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہیں اور مزاج  
 استعمال نہیں کرتے بحر ہزج معلوم کیا چاہیے کہ ہزج لغت میں آواز خوش آیندہ  
 اور گانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہیں اور چونکہ عرب میں اکثر اشعار کہ اونکو آواز  
 خوش سے گاتے ہیں اسی بحر میں ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہزج  
 رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہیں مگر دور کن کم کر کے سہارے بھی استعمال  
 کرتے ہیں چنانچہ معلوم ہو جاوے گا۔ ہزج میں سالم شعر نہ کیجئے اوشانہ ان زلف کو

بیان ہو و اکا دل انگاہ اسیر تاوان ہے یہ مذکور تجربہ کو جھکا کہ تقطیع۔ نہ کہینچ اموشا  
 مفاعیلین نہ ان زلفون مفاعیلین کو بیان سودا مفاعیلین کا دل انکا مفاعیلین ہے  
 اسیر نہ اسفایلین تو اہو ہر مفاعیلین مذکور تجربہ مفاعیلین کہ جھکا مفاعیلین بہ ہنچ شمس ازرب اید  
 بکزاوس خط کا نظارہ کہ ہے افنی ہر تقطیع۔ احو دل ان مفعول کراوس خط کا مفاعیلین  
 نظارہ مفعول کہ ہر افنی مفاعیلین۔ اس بحر میں صدر اور ابتدا ازرب ہوا اور عرض  
 اور ضرب سالم ہے اور حشو میں ایک رکن ازرب اور ایک رکن سالم۔ ہنچ شمس  
 ازرب کفوف محذوف ہنچ شمس مقدور زمین او سکی تجلی کے بیان کا ہر جون شمس سراپا  
 ہوا اگر صرف زبان کا ہر تقطیع۔ مقدور مفعول نہیں او سکی مفاعیل تجلی کے مفاعیل  
 بیان کا مفعول ہر جون شمس مفعول سراپا ہر مفاعیل اگر صرف مفاعیل زبان کا مفعول  
 اس شمس میں صدر اور ابتدا ازرب ہوا اور عرض اور ہر محذوف ہوا اور حشو کفوف  
 ہنچ شمس اشتر ہنچ شمس غیر سے او ٹھنا یار کا تعجب ہر ہر مقصد ہون میں ہنچ  
 جذبہ محبت کا ہر تقطیع۔ ہنچ شمس فاعلن رسو او ٹھنا مفاعیلین یار کا مفعول تعجب ہر  
 مفاعیلین ہر مقصد فاعلن ہون میں اپو مفاعیلین جذبہ فاعلن محبت کا مفعولین  
 صدر اور ابتدا اشتر ہر کسوا طو کہ مفاعیلین سویم بسبب خرم کو اور یا عو ستھانی  
 بسبب قبض کو کر فاعلن باقی رہا اور انھیں دونوں زحافت کو جمع کرنے کو  
 اشتر کہتے ہیں اور عرض اور ضرب سالم ہوا اور حشو میں ایک رکن اشتر اور ایک  
 سالم ہے۔ ہنچ مشصو محذوف۔ نہ کہینچ آہ نہ کہینچ آہ دل یار ہر نازک ہر تقطیع  
 نہ کہینچ کہ مفاعیل نہ کہینچ آہ مفاعیل دل یار مفاعیل ہر نازک مفعولن مفاعیل  
 مقصود اور مفعولن محذوف ہوا اور اس مصرع کو ساتھ اگر مصرع ثانی ازرب کفوف رسو

نگار دیوین شعر ناموزون نہ ہو دیگا اور باقی اوزان ہنرچ شمن کے رباعی کی بحث  
 میں بیان کیے جاویں گے۔ ہنرچ مسدس مقصور شعر نہ کہینچ اس شانہ زلف یار کو  
 آہ کہہ دل بھی ہے اسی زنجیر میں قید پ تقطیع نہ کہینچ اس شانہ عیلمن نہ زلف یا  
 مفا عیلمن رکواہ مفا عیلمن کہہ دل بھی ہے مفا عیلمن اسی زنجی مفا عیلمن زمین قید  
 مفا عیلمن کہہ اگر اس وزن میں عروض اور ضرب مختلف ہو جاوے اس طرح کہ آیات مقصور  
 اور دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہیں ہوگا۔ ہنرچ مسدس اربع مقبوض شعر  
 شعر کہتا ہے کہ اب نہ کہینچ تو آہ میں ہین دل سے تر تو ہم تک راہ میں پ تقطیع نہ  
 کہتا ہو مفعول کہ اب نہ کہین مفا عیلمن چ تو آہ میں مفا عیلمن ہین دل سے مفعول  
 تر تو ہم مفا عیلمن تک راہ میں مفا عیلمن۔ اور اگر نون کو سبب غنہ ہونے کے  
 اعتبار نکرین رکن مفا عیلمن کا سالم ہو جاوے گا پس یہ وزن اربع مقبوض باقی ہوگا  
 اور کہیں اس وزن میں محاذات بدل بھی جاتے ہیں جیسے اس شعر میں شعر بیٹھا  
 وہ رقیب کہ پہلو میں پ اوٹھایہ درو دل کہ کہینچی آہ پ تقطیع پ بیٹھا و مفعول  
 رقیب کو مفا عیلمن ہو پہلو میں مفا عیلمن پ اوٹھایہ مفعولن درو دل فاعلن کہینچی  
 آہ مفا عیلمن پ قصدا اربع اور ابتدا اربع اور عروض سالم اور ضرب مسدس اور  
 پہلے مصرع کا مشق مقبوض اور مشق دوسرے مصرع کا اشترک۔ ہنرچ مسدس اربع  
 شعر کہتے ہیں کہ وہ نگار آتا ہے کیا فائدہ جی ہی تن سے جاتا ہے پ تقطیع پ کہنوں  
 مفعول کہ وہ نگار آتا ہے مفا عیلمن پ کیا فائدہ مفعول جی ہے تن مفا عیلمن سے  
 جاتا ہے مفا عیلمن پ ہنرچ مسدس اربع مقبوض محذوف شعر دیوینہ درو  
 یار ہون میں پ اس کام میں ہو شیار ہون میں پ آہن کا وزن یہ ہے

مفعول مفاعیلن فاعولن۔ ہنرج مسدس اخرم مخذوف واشر شعر دیکھا ہے رومی بار  
 میں نے پڑ دیکھی ہے کہ بہار میں نے پڑ وزن مفعولن فاعلن فاعولن پڑ ہنرج مسدس  
 اخرم مقبوض مقصود شعر رہتا ہے ساجیال دلدار پڑ فاعولن یاغ ہون نہ گلزار پڑ وزن  
 مفعول مفاعیلن مفاعیل پڑ ان دو تین صورتوں کے باہم جمع کر کے شعر ناموزون  
 نہیں ہوتا۔ بحر جزرہ جزر لغت میں بمعنی اضطراب اور شتابی کے ہوا اور اس بحر کو  
 بحر اسواسطے کہتے ہیں کہ عرب اکثر شعرا اپنے فخر اور بیان شجاعت میں معرکہ اور میدان  
 اسی بحر میں چڑھتے ہیں اور وہ مقام اضطراب اور شتابی کا ہے اور شاید اسواسطے  
 اسکا نام بحر جزر ہو کہ بحر اون اشعار فخریہ کا نام ہے کہ معرکہ میں پڑھتے ہیں پس چونکہ  
 اکثر وہ اشعار اسی بحر میں ہوتے ہیں اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی بحر کھارنگین  
 قابل کو یہ ہو چکا ہے کہ کہو کہ معاملہ بالعکس یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر میں  
 ہوتے ہیں اون اشعار کا نام اسی مناسبت سے ہو گیا بعضے کہتے ہیں کہ بحر حرف  
 روی کے کسرے ہو اور حیم کے سکون کو ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہیں کہ کانپتا ہوا چلو  
 اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جاوے اور اس بحر میں ارکان کے اول میں  
 دو سبب خفیف ہیں پہلے ایک حرکت ہو اسکے بعد سکون ہو اس مناسبت سے  
 اس بحر کا جز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہر اچھی معلوم ہوتی ہو اصل اس بحر کی مستفعلن ہے  
 بحر میں سالم شعر ساغر جو گارنگ کا بھر کر مجھے دیو سا قیا پڑد و روع جھگڑا ہے  
 کیا عدد جوانی رفت ہو تعلیق پڑ ساغر می مستفعلن گارنگ کا مستفعلن بھر کر مجھے  
 مستفعلن دیو سا قیا مستفعلن پڑد و روع مستفعلن جھگڑا ہو کیا مستفعلن غم جو  
 مستفعلن فی رفت پڑ مستفعلن شعر اوی فارس میں سر الف جنون نے اس بحر میں

آٹھ آٹھ زین کا مسح بھی کہا ہے لیکن اردو میں اس کو ہر استعمال نہیں کرتے خواہ اس کو  
 اس کی مثال نہیں لکھی گئی۔ رچریشن مطوی مخبون شہر خون جو کیا ہو بیگنہ تو نے مراد دل  
 جگر دینے ہیں تجسوس شہر میں اپنی یہ انتقام و وہ تقطیع پتہ خون جو کیا منتقل ہو بیگنہ  
 مفاصل تو نے مفاصل دل و جگر مفاصل پتہ اور اسی طرح سے دوسرے صریح اور اگر کن  
 مخبون کو مطوی پر مقدم کر میں تو یہ وزن ہو جاوے گا مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 اس وزن میں اشعار اردو دیکھے نہیں گئے بہر حال اس کی یہ جو ہے دل و جگر خون  
 ہو مر اسر شک خون ہو سدا پتہ تقطیع پتہ دل و جگر مفاصل خون ہو مفاصل مفاصل  
 خون مفاصل ہو سدا مفاصل پتہ رچریشن مطوی مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 جو چہرہ کو اوس بت کو قمر دیکھے تو جلیجا دی وہیں پتہ تقطیع پتہ چہرہ کو اوس مفاصل مفاصل  
 قمر دیکھے تو جل مفاصل جاوے مفاصل رچریشن مطوی مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 سے ہو کو ملا جو لطف کو مایہ کا پتہ کبہ صبا کو لطف ہو گلزار کا پتہ رچریشن مطوی  
 مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل  
 شکوہ کا کیا فائدہ ہو بھر مل پتہ ریل لغت میں پوریا پتہ کو کہتے ہیں اور اس بحر کا  
 اس واسطے ریل نام رکھا ہو کہ یہاں دو سبب کو درمیان میں دتا ہو اور سبب یعنی رتی  
 کے ہو پس جیسے پوریا کو رتی سے جنتے ہیں اوس سطر جسے دتا کو دو سبب کو ساتھ بنا ہو  
 اور بعض کہتے ہیں کہ ریل ایک قسم راگ کی ہو اور وہ اسی بحر کے وزن پر ہو اوس نسبت  
 سے اس بحر کا نام بھی ریل رکھا یا ہو۔ ریل مثنیٰ سالم پتہ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن دوبار اس بحر میں عروض اور ضرب کو اشعار اردو میں سالم کم استعمال کرتے ہیں  
 بلکہ اکثر مزاحمت استعمال کرتے ہیں اس واسطے کہ ان کے سالم ہونے سے شعر لطف ہو جائے

رمل شمن مقصور۔ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثال شعر غیر حبیبی ہیں  
 مجکو چھوڑ دو تو کو سے یارہ ویکھ کر اؤ کی طرف نکلے لگوں ہوں سو یارہ رمل شمن  
 محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن سے دل نگر منت زراہ بقیراری شتر  
 ناز کو کرتی ہے بیان الحاح و زاری بیشتر رمل شمن شکول۔ فعلات فاعلاتن  
 فعلات فاعلاتن مثال سے نہ خدا ہو مجھے راضی نہ یہ بت ہو مجھے امل ہر یون ہی  
 باز ماندہ نہ او دھر کے نو او دھر کے یہ فعلات شکول ہو کسو اسکو کہ فاعلاتن میں سے  
 الف بسبب فتن کو گرڑا اور نوں بسبب کف کو او شکل او فتن دونوں زحمت  
 کی جمع ہو نیکا نام ہے جیسے کہ زحافون کی بحث میں مفصل معلوم ہو چکا رمل شمن  
 مخبون شعفت مقصور۔ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن مثال شعر شمع کو  
 شمع کو تری سامنے ہو آب و تاب ہے کہ ہو خورشید ترا چہ وہ کہم شب تاب ہر صدر  
 بسالم ہو اور ابتدا اور شش و دونوں مصرع کے مخبون اور عرض اور ضرب شعفت  
 مقصور یعنی فاعلاتن میں ہر حرف متحرک و تداک بسبب شبیت اگر اور دونوں  
 بسبب قصر کو گر کر قبل او سکا سا کن ہو کر فاعات یا قالات باقی رہا او سکو فعلات  
 سے بدل کر لیا اور عرض اور ضرب میں فعلن سکون عین یا کسر عین سی یا فعلات  
 کسر عین سی بھی درست ہو۔ رمل شمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن  
 مثال شعر یار کا چہرہ نشان ہے ولا رشک وہ گل ہر اور وہ کا شکل سکین  
 ہو عجب غیر تنبل ہر اور بعضوں نے رمل شمن مخبون کو دو چند بھی استعمال  
 کیا ہو یعنی سولہ فعلاتن دونوں مصرع میں اور چونکہ ہر مصرع بسبب آٹھ رکن  
 کو بہت طویل ہو جاتا ہو اس واسطے عوام او سکو بحر طویل کہتے ہیں یہ مصرع اس پر ہے



آہ وہ یاں سٹنگا جھاجومی کہ جون باد بہاری کی لکڑیاں لیتا ہوا چھپا رہا قطع ہے آہ وہ  
یا فاعلاتن سٹنگا فاعلاتن جھاجومی فاعلاتن کہ جون با فاعلاتن بہار فاعلاتن لکڑیاں لیتا  
ن میں لیتا فاعلاتن ہے چھپا رہا فاعلاتن۔ رل سددس تجوین شعث مقصود فاعلاتن  
فعلاتن فعلان مثال شھر دل غول سینہ میں آتش ہے آہ آہ اک شعلہ کشر ہے  
آہ پھروض اور ضرب شعث اور مقصور ہو یعنی فعلان عین ساکن کو ساتھ کسٹوا  
کہ فاعلاتن ہو سبب تشعیت کو اور نون گر کرتے ساکن ہوئی سبب قصر کو پس فاعلاتن  
کو فعلان سے بدل لیا۔ بحر سیرج۔ اس بحر کو سیرج اس واسطے کہ تھوہین کہ سرعت منت  
میں یعنی جلدی اور شتابی کے ہو اور چونکہ اس بحر میں سبب نسبت وند کو زیادہ ہون  
جلد تر پڑھا جاتا ہے برکیت اس بحر کو اکثر نہج استعمال کرتے ہیں سیرج مطوی ہو  
مقتطع مقتعلن فاعلان مثال شھر کیا کروں تشعیت کا او سکی بیان بدستہ میں  
ہوئی جاتی ہو ساکت زبان پڑا ہو یا مطوی موقوف کو مطوی کسوت یعنی فاعلان  
بھی آسکتا ہو یعنی مفعولات میں بسبب طو کو وادگر کہ مفعولات ہوا اور تو او سکی  
بسبب وقف کو ساکن ہو کہ بسبب کہنگا گر پڑی مفعولات باقی رہا اور وقف او  
کہت کو جمع ہو تو کا نام شعث ہو پس مفعلا کو فاعلان سے بدل لیا مثال شھر نزلہ ہو  
ایک شخص کو تھا اور دوسرے لائی قضا او سکے تھیں او سکے گھر پڑا اور عروض میں فاعلان  
اور ضرب میں فاعلان جمع کرنا بھی درست ہوا میں کچھ مثال کی حاجت نہیں ہے  
اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہو کہ ایک مصرع مقتعلن مقتعلن فاعلان کے وزن پر اور دوسرا  
مصرع مقتعلن مفعولن فاعلان یا فاعلان کے وزن پر ہو موزی مثال شھر چہرہ  
روشن نہیں کچھ حور سے کم نہ لب نہیں کچھ اسکے گوہر سے کم نہ اسکے کو مفعولن کے

وزن پر ہوا اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ ایک مصرع اس وزن پر ہو مفعولن مفعولن فاعلان  
یا فاعلن اور دوسرا وزن سباق پر یعنی متعلق متعلق فاعلان یا فاعلن مثال  
اوسکے چہرہ پہ کب ہو عرق ہو وہ نہ نو کے قریب اب شفق پہ تقطیع ہو اوسکی مفعولن  
رہ برکب مفعولن ہے عرق فاعلن ہو وہ نہ متعلقن نو کے قریب متعلقن بشفق  
فاعلن میری مفعولن مقطوع مجذوع متعلقن مفعولن فاع شمع نالہ ہمارا ہی مفعولن  
سنگ کو بھی کرتا ہو خون پہ متعلقن ہو بے سبب ملی کے گر کر متعلقن حاصل ہوا  
اور اوسہیں نہ بے سبب قطع کے ساکن وند مجموع کا یعنی نوں گر کر اور لام ساکن ہو کر  
مستفعل رہا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات میں ہو سبب جمع کے دو سبب  
خفیف گر کر اور لات کی تے ساکن ہو کر اوسکی جگہ فاع رکھا گیا اور اوس وزن میں  
مجدوع کی جامی منحور بھی آتا ہے مثال - عشق کا دیوانہ ہو دل ابرو سے اوسکے جا  
بسل - اوسکا وزن یہ ہے متعلق مفعولن فع رکن فع کا منحور ہو کسو اسکو کہ بحر مفعولات  
کے دونوں سبب اور تو کے گراف کا نام ہو پس جب لایا فاعی رہا اوسکو فع ہی بدل گیا  
سیرج مجنون کسو متعلق متعلق مفعولن مثال شمع ایدل بخار مفعولن میں  
اوس صہم کی ہو ہرچین اوسکی قید ہو شتم کی ہو مفعولن مجنون کسو فاع کسو اسطے  
کہ سبب جن کے مفعولات کی تے گر پڑی اور سبب کف کو تو ساکن ہو کر ساقط  
ہوئی فاعل باقی رہا مفعولن سے بدل گیا - بحر مفرج - اس بحر کو مفرج اسطے  
کہتے ہیں کہ نہسرح بدن سحر کپڑے اوتا مار نوٹو کہتے ہیں اور اس بحر میں کبھی اختصار  
لے لیا ہوتا ہے کہ دو رکن متعلق مفعولات کو شمع ابرو عرب ساری بیت اعتبار کر لیتے ہیں  
پس اس نقصان اور اختصار کو کپڑے اوتا مار نوٹو سے تشبیہ دیکر اس بحر کا مفرج نام لگتا

اس بحر کو شعر امر عرب اور شعر اس بحر جو امر اصف کو سالم استعمال نہیں کرتے اور  
عرب شبن اور عجم سدس نہیں استعمال کرتے اور اردو میں بھی شعر اسے فارس کے  
اتباع سے شمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر میں عروض اور ضرب یا موقوف یا  
مکسوف یا مجروح یا مخورالی ہیں۔ فسرح مطوی۔ مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن  
فاعلن شعر یار دکھاتا ہے رخ تابکسو ویدکی پڑ حضرت موسیٰ بھی بیان دعویٰ سے  
خاموش ہیں پڑ فسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات شعر  
حضرت دل ہم تمہیں کہتے نہ تھو بار بار پڑ طرہ خوبان کی قید ہے سخت دشوار پڑ مصرع  
اول میں عروض اور مصرع ثانی میں جثو مطوی مکسوف ہر یعنی فاعلات مکسوف  
کہ مفعولات میں سو و او گر ٹپی بسبب طی کے اور تو ساکن ہوئی بسبب قف کے  
پس مفعولات رہ گیا او مکسوف فاعلات سو بدل کیا پڑ تقطیع پڑ حضرت دل مفتعلن ہم  
فاعلن کہتے نہ تھے بار بار فاعلات پڑ طرہ مفتعلن بان کی قید فاعلات سخت ہر  
دش مفتعلن وار ہر فاعلن پڑ اس بحر میں اختلاف زحافات کا دونوں مصرعین  
جائز ہے اور جیسے اس شعر میں شعر حال دل خستہ آہ میں نے جو اونے کہا پڑ تو بولے  
یہ پیپ ہی رہ سنے کی طاقت کہاں پڑ پہلا مصرع اس وزن پر ہر مفتعلن فاعلان  
مفتعلن فاعلن اور دوسرا مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان پڑ تقطیع پڑ حال لی  
مفتعلن خستہ آہ فاعلان میں نے جو ان مفتعلن سے کہا پڑ فاعلن تو بولے یہ  
مفتعلن چپ ہی رہ فاعلن سنے کی طاقت کہاں فاعلان پڑ مصرع  
اول میں مفتعلن مطوی اور فاعلان جثو مطوی موقوف کیسوا سطر کہ بسبب  
طی کے مفعولات کی داوگر ٹپی اور بسبب وقف کو او سکی تے ساکن ہو گئی او

فاعلان کر کیا اور فاعلن عروض میں مطوی کسوف و اوجھولات کی بدستور طی  
 کی سبب ہو کر ہو اور تو ساکن ہو کر گزری سبب کسوف کو پھرا و کسوف فاعلہ ہو کر کیا  
 اور فاعلن قبول یعنی زمین متفعلن کا بسبب جن کو اگر فاعلن بجای اسکے  
 رکھا اور حشو اور ضرب مثل سابق کے ہو شرح مطوی کسوف منخور مجدوع متفعلن  
 فاعلن متفعلن فع پھٹعلن فاعلن متفعلن فاع ہ مثال شعر کان ہین اوسکے زبیں  
 نالون سے ملو ہ حال دل نرا کب کرتا ہے سمیع ہ مصرع اول میں متفعلن مطوی او  
 فاعلن کسوف اور فع منخور ہے کسوا سطر کہ فاعلن مجدوع سے الف کر پڑا ہو اور فاع  
 میں ہو الف کر گزری ہی سے منخور ہوتا ہو اور مصرع ثانی میں ضرب مجدوع ہے یعنی فاع  
 الف کو ساتھ باقی بدستور شرح مسدس مطوی متفعلن فاعلات متفعلن مثال  
 نالہ دل نارسا ہو یا رنگا ہ اپنی پونج کب ہو گلہزار تکا ہ شرح مسدس مطوی متفعلن  
 متفعلن فاعلات متفعلن مثال شعر حالت دل کیا کمون میں مہر کو ہ لوگوں نے  
 بہکا رکھا ہو بد خو کو ہ عروض اور ضرب قطع ہے اور باقی مطوی بحر مضارع مضارع  
 لغت میں معنی مانند کو ہے اور یہ بحر مانند بحر شرح کے ہو کسوا سطر کہ شرح میں مفعولات ہیں  
 و تد مفروق ہو اور بحر مضارع میں بھی فاع لاتن متفصل متثل و تد مفروق پر اور  
 خلیل ابن احمد نو گاہ اس فن کا واضح ہے کہا ہو کہ بحر پنج کی مشابہت ہو میں نے  
 اس بحر کا نام مضارع رکھا ہو کسوا سطر کہ اس بحر کے دو رکن یعنی فاع لاتن متفصل  
 میں و تد دو سبب خفیف پر مقدم ہو معاوم کیا چاہیے کہ اس بحر کو سالم استعمال نہیں ہے  
 بلکہ مزاحمت اور زحافات میں ہو جن اور شکل اس بحر میں نہیں واقع ہو سکتا کسوا سطر  
 کہ جن حرف ساکن اگر گرائو کو کہتے ہیں اوس سبب ہو کہ رکن کے اول میں ہوا ہو

قلع لاتن مفصل کے اول میں وند مفروق ہے اور شکل خبن اور کف کو جمع کر لیں  
 کہتے ہیں جب خبن کا اس بحر میں آنا ممکن نہ ہو شکل کے نہ آنے کی وجہ بھی ظاہر ہو  
 پوشیدہ نہ ہو کہ اس بحر میں رکن مفاعیلن کی اور نون و نون لگا کر آنا اور نون و نون کا  
 ثابت رکھنا جائز نہیں ہو اس امر کو مراقبہ کہتے ہیں چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا —  
 بحر مضارع مثنیٰ اُخر ب مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن شعر شور جنون ہمارا  
 آخر کو رنگ لایا ہے جو دیکھنے کو آیا یا تھوں میں سنگ لایا ہے مضارع مثنیٰ اُخر ب مفعول  
 مقصور مفعول فاع لات مفعیل فاع لاتن مثال شعر تیرے ہی دیکھنے کو نہ آوے جو  
 کام چشم تو زخم چہرہ پر ہو کہ اسکا ہوا نام چشم اور بجای فاعلان کے فاعلن بھی آسکتا  
 خواہ عروض اور ضرب و نون میں اور خواہ ایک میں فاعلان اور دوسرے میں فاعل  
 اور ایک مصرع میں بجای رکن فاعلات کو فاعلان سالم اور بجای مفاعیل کے مفعول  
 کے ہونے شعر ناموزون نہیں ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سوزش دل سے کہ آتا  
 محشر کے روز اپنی ہی چہرہ ہے داغ کا ہے مضارع مثنیٰ مفعول مقصور مفاعیل فاع لان  
 مفاعیل فاع لان مثال شعر جو ہمیں ہو کب ہو زہر دلا دیکھ مار میں ہر نجازلف  
 یار میں نجازلف یار میں ہر قطع ہو ہمیں ہو مفاعیلن کب ہو زہر فاعلان دلا دیکھ  
 مفاعیل یار میں فاع لان ہر نجازلف مفاعیل یار میں فاعلان نجازلف مفاعیل  
 یار میں فاع لان ہر مفاعیلن مفعول اور فاع لاتن مقصور ہے مضارع مسدس  
 اُخر ب مفعول مفعول مفاعیل فاع لاتن شعر شکوہ ہو کسی کا ہمیں نہ ایدل ہو دھڑکے  
 جان اب تو اسکو دھڑکے دل مضارع مسدس اُخر ب مقصور مفعول فاع لات مفاعیلن  
 ع دیتی ہو زلف یار ہمیں دھوکا ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب بحر یعنی

او سب سے بڑی جزو کم کرتے ہیں رکن فاع لائن کا گراتے ہیں نہ رکن مفعولین +  
 بحر مجتث ابتداء دونوں نامی مثلث کو ساتھ افتعال کے وزن پر لغت میں مبنی  
 جڑ سے اکھاڑنے کو ہے اور چونکہ اس بحر کو مسدس کو بحر خفیف ہی کہا ہے گویا بحر  
 بحر خفیف ہی اپنی اصل سے دور کیا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر مجتث کی اصل  
 مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ثمن ہوا اور جب اسکو مسدس کیا مستفع لن  
 فاعلاتن فاعلاتن اور بحر خفیف کی اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ہے پس  
 مجتث مسدس میں مستفع لن مقدم ہوا فاعلاتن پر اور بحر خفیف میں مستفع لن  
 دو فاعلاتن کے بیچ میں ہے گویا بحر خفیف کو مستفع لن کو بیچ میں سے اول میں  
 رکھ کر مجتث مسدس میں اصل میں مسدس کا نام لیکن ثمن کو مجازاً کہتے ہیں چنانچہ  
 نام ل کر فیہ الون پر ظاہر ہوا اور معلوم کیا چاہیے کہ شعراے عرب اس بحر کو اکثر مسدس  
 اور رباعی استعمال کرتے ہیں لیکن شعراے عجم سوا مسدس کے استعمال نہیں کرتے  
 اور اس بحر کے اندر زجافات میں سے طی نہیں آسکتا اس واسطے کہ طی دو سبب سے کہ  
 رکن کے اول میں بے فاصلہ واقع ہوئی ہوں چوتھو ساکن کے گرائی کو کہتے ہیں  
 اور چوتھو ساکن مستفع لن منفصل میں سبب کا نہیں ہے بلکہ قند مفروق کا ہے اور  
 مستفع لن کی نہیں اور نون میں معاقبت ہو یعنی یہ دونوں اکٹھی ساقط نہیں ہوتی  
 مجتث ثمن مجنون مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مثال شعر ہے زخم دل سے  
 گل تر کو آرزو تراوت : اور اپنے اشک سے ہے ابرایک جو سے طراوت :  
 مجتث ثمن مجنون مقصور مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن شعر میری نظریں  
 تو کم حور خلد سے تو نہیں : بنجاؤ نگار تری کو چہ کو چھوڑ سو حیران : اور فاعلاتن

کسور کو عرض میں فعلان عین کو سکون سے اور فعلن عین کو کسور اور سکون سے  
 بھی درست ہو شعر عین میں صبح جب و س جگت جو کا نام لیا ہے صبا فی صبح کا آداب  
 سے کام لیا ہے کجھونہ انکو عین دیکھا تلاش دنیا میں ہے کجھونہ فکر و تر و دو کوئی کام  
 پہلے شعر میں عروض اور ضرب فعلن عین کے کسور سے اور دوسرے شعر میں عروض  
 فعلان عین ساکن سے اور جنوہ میں بجائے فعلاتن کو فعلون بھی درست ہو شعر  
 مضروب داغ سوزان سے ہے آفتاب نجل : اور اشک سے بھی ہے رنگ شراب ناب  
 نجل : یعنی سوزان مفعولن کے وزن پر ہے۔ بحر خفیف۔ اس بحر کو خفیف اسلئے  
 کہتے ہیں کہ ہر رکن میں سبب تو تہ مجموع کو احاطہ کر لیا ہو اسلئے سبب ارکان  
 ہلکے ہو گئے ہیں اور خفیف بھی لغت میں معنی ہلکے کو ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ  
 دو سبب خفیف و تہ مجموع کو محیط ہیں گویا ساری اجزا ارکان کو سبب خفیف ہی ہیں  
 پس سبب اسباب خفیفہ کو بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نہ ہے کہ اس بحر کو شعر  
 بحر نسبیس نہ راحت استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہیں مگر صدر اور  
 ابتدا بھی سالم مستعمل ہے اور نہ راحت میں نہ جنون یا مقصور اور نہ شیخ یا عروض  
 اور ضرب مقصور یا محذوف یا مشعث یا منقطع یا مخبون ہوتا ہے اور اس بحر میں  
 بھی طے نہیں آتا اور یہ وجہ ہے کہ محبت میں گذری۔ بحر خفیف سبب میں مخبون فاعلان  
 مفاعیلن فاعلاتن مثال شعر یا مہر کو دیکھ کر نہ بادل : ہاتھ سے اس کے ادب بچا  
 دل : بحر خفیف سبب میں مشعث مقصور فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مثال شعر باک  
 وہ شوش بے وفا ہمیر : نہیں چشم و گل رخ و مہ چہرہ صدر اور ابتدا سالم ہو اور شعر  
 مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور ہو اور اس وزن میں عروض کا مخبون

مقصود اور ضرب کا شفعہ مقصور بھی آنا ہو سکتا ہے مثال شجر کو غائبی سلامت  
آپ کی ذات نہ کھلیگا تو میں رہوں گا رکت ہے اور عرض یا ضرب میں مقطوع اور  
مجبون محذوف بھی لانا درست ہے مقطوع فعلین عین ساکن کو ساتھ بدل لیا اور محذوف  
مقصود فعلین عین کے کسرہ سے ہے کیونکہ فاعلاتن کو جب مجنون کیا فاعلاتن ہوا اور جب  
محذوف کیا تین کو واسکے آخر سے گرا دیا فاعلاتن باقی رہا اور اسکی جگہ فعلین عین کے  
کسرہ سے رکھ دیا۔ بحر مقتضب۔ اقتضاب لغت میں ایک چیز سے دوسری چیز کو کٹانے  
کو کہتے ہیں اس بحر کو بحر شمس سے نکالا ہے اس واسطے کہ بحر شمس مستفعلین مفعولات  
مستفعلین مفعولات ہے اور بحر مقتضب مفعولات مستفعلین مفعولات مستفعلین ہیں  
دونوں میں وہی ارکان ہیں لیکن ترتیب کا فرق ہے اور بعض کہتے ہیں کہ اس کا نام  
مقتضب اس واسطے رکھا ہے کہ یہ بحر کلام عرب میں مجہر مستعمل ہوتا ہے یعنی دو جزو فیہ  
کو اس سے گرا کر استعمال کرتے ہیں اور بحر مشتق ہے جزو سے اور جزو کے معنی کٹنے  
کے ہیں اور یہی معنی ہیں اقتضاب کو پس دو جزو کے اخیر سے گرنے کو سبب ہوا اسکو  
مقتضب کہا ہے مقتضب میں بطوری فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن مستفعلین شجر  
یا ربو فاعلاتن مستفعلین شجر در باب سے کہ کب امید وصل ہوئی کب امید وصل ہوئی ہے  
مقتضب میں بطوری مقطوع فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن مثال شجر باب  
یہ نصیب اپنی ہو سکی وہ تمنا ہے بعد مرگ بھی گا ہے خاک پر نہ آنکلا ہے جب تہ مجموع  
مستفعلین کا بسبب قطع کے گرا کر لام کو ساکن کیا مستفعلین ہو گیا اور اسکی جگہ  
مفعولن رکھ دیا۔ بحر کامل۔ اسکو کامل اس واسطے کہتے ہیں کہ یہ بحر جیسی دائرہ میں  
وضع کی گئی ہے تمام جیسی ہی مستعمل ہوئی ہے ہر صورت وہ یہ مستفعلین مستفعلین



متعارفین متعارفین ہر شعر مجھے اردو و فارسی مجھے شوق جو و جبار ہی ہر کہوں کیا  
 کہ ترس ہستم سے اب مری سر بلا سے بلاری ہر ہر مجھ متعارف اب اسکو متعارف ہوا  
 کہتے ہیں کہ متعارف یعنی نزدیک کو ہر اور اس بحر میں قند اور سبب قریب قریب  
 ہیں کہ سو اسکو کہ یہ بحر فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں  
 قریب ہر اس طرح سبب میں اس بحر کو شعرا نے عجم و بہت استعمال کیا ہے اگر دشمن  
 مستعمل ہے اور اس کے عروض اور ضرب سالم یا مقصور یا محذوف مستعمل ہوئی ہے  
 متعارف ہر سالم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں شعر مجھے گل کی ہستی یہ اتا ہے رونما  
 کہ اس طرح ہسنے کی خوشی کسوی ہر متعارف ہر مقصور فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں  
 مثال شعر الہی میں بندہ گنگار ہوں ہر گنگا ہوں ہر اس لیے کہ انبار ہوں فعلوں مقصور  
 متعارف ہر محذوف یعنی بجائے فعل کے فعل کسوی ہر کہ جب فعلوں ہر بسبب ہر  
 کے لن کر او یا فعل باقی رہا اسکو فعل سے بدل لیا شعرا بام کثرت جو کیسے ہوئی ہر  
 تے کی زمین ساری او پر ہوئی ہر متعارف ہر مقصور اتم فعلوں فعلوں فعلوں فعلوں  
 شعر عشق اب کیا بسا ہر دل میں ہر کہ بحر خون بہ رہا ہر ولیمین ہر اور فارسی میں  
 مولوی جامی نے اس وزن کو سولہ رکن پر مبنی کیا ہے اور قطع نظر اس کے اردو کے  
 اشعار میں بہت مستعمل ہے یہی وزن پر ہر غزل میر تقی کی اسکا مطلع یہ ہے -  
 کہ تو کو کل کہ عاشقی میں نہ یوں کرو گو تو کیا کرو گے ہر الم ہی ہے تو درمند و کمان  
 تم دو کرو گے ہر فعلوں کا نون بسبب قبض کے کہ کر فعلوں رہ گیا اور فو اسکی بسبب  
 حزم کے کہ کر فعلوں رہ گیا اسکو فعلوں سے بدل لیا اور یہ مزعان کی محبت میں معلوم ہو چکا  
 کہ جسوقت حزم سے فعلوں کو فون کو گراتے ہیں اور اس میں کچھ اور تغیر نہیں کرتے

اور سکو اٹھم کہا کہ تہہ ہین اور اس وزن کی ایک طرح اور بھی ہے کہ ایک کن انکم کا کر دینا  
 اور اس وزن کی طرح اور بھی ہے کہ ایک مقبوض ہو اور ایک سالم اور اسکو بھی  
 سولہ رکن پر مبنی کیا ہے مثال شہر و خرا مان ہو تو سے قدر پر اور گل تر بھی ہو تو سے  
 رخ پر عاشق شیدا والہ و رسوا حیرت دل سے سوزش جان سے معلوم کیا جاتا ہے کہ  
 اس بحر میں اور صورتیں متعلک کم ہین اس واسطے لکھی نہیں گئیں۔ بحر متدارک۔ اس  
 بحر کو انو الحسن خفش نے استخراج کیا ہے چنانچہ پہلی بحر کی بحث میں مذکور ہو چکا اس  
 بحر کو متدارک اس واسطے کہتے ہین کہ متدارک یعنی ملنے والو کے ہوا و یہ بحر بعد خلیل ابن  
 کے استخراج پاکر بن سچوون سے کہ خلیل نے نکالی نہیں لکھی ہے اور بحر سولویون کی گئی  
 اور احمد عروسی نو اسکا نام غیب رکھا ہے اسکو کہ غیب یعنی نادر کو اور بحر یو یستنا  
 مستخرج ہونے کو نادر اور غیب ہے بہر کیف اصل اسکی آٹھ بار فاعلن ہے۔  
 بحر متدارک ثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن پشمال پشمال زلف و رخ خال  
 و خط یار کا دیکھ کر تقطیع پشمال و رخ فاعلن خال و خط فاعلن یار کا فاعلن دیکھ کر  
 فاعلن پشمال اس وزن میں بعض رکن کا نڈال ہوتا ہے درست ہے چنانچہ عشب کو رشک  
 زلف سے کو رنج روم سے پشمال پشمال فاعلن فاعلن زلف سے فاعلن مہ کو  
 رخ فاعلن روم سے فاعلن فاعلن کو قد مجموع میں بسبب اولہ والہ فاعلن یا وہ  
 کیا ہے متدارک ثمن مجنون فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن عین کو کسر ہوا و یہ وزن بھی  
 سولہ رکن پر مبنی ہو سکتا ہے چنانچہ سے ترمو ہاتھوں سے کچھ مرحق میں ذرا نہ بجا  
 ہوانہ ہوا ہی ہوا پکڑا کچھ سرقیبون نے گرہ پڑا نہ بھلا ہی ہوانہ ہوا ہی ہوا۔  
 متدارک ثمن متطوع فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن عین کو سکون سے عین جو دیکھا منظر



شعر تیرہ قدرت سے ہو صنو ہو پس اب جمل پتیرہی زلفون ہو ہمیشہ ہو شب بجل ۴۴  
 بحر مشاکل یعنی مانند کو ہے اور اسکو مشاکل اسواسطی کہتے ہیں کہ یہ بحر بحر قریب کے  
 مانند ہے ارکان میں اور فرقہ استقدر ہو کہ بیان فاعلاتن دو مفاعیلن پر مقدر ہو  
 اور بحر قریب میں موخر بہ کیف اہل اسکی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ہے اردو میں  
 اس بحر کو کم استعمال کیا ہے۔ بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل  
 مثال شعر بار غم کا اوٹھانا ہی پڑا آہ ۴۵ دل غم بحر کو کھانا ہی پڑا آہ ۴۶ تقطیع ۴۷ بار غم ک  
 فاعلات اوٹھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ۴۸ دل غم بحر فاعلات کو کھانا ہی مفاعیل  
 پڑا آہ مفاعیل ۴۹ ری بحر کے لفظ کی تقطیع میں متحرک ہو گئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلن  
 پہلے سیونوں بسبب کف کو اگر اسے اور دوسرے مفاعیلن سیونوں کر کر لام ساکن ہو آہ  
 بسبب قصر کو اور اگر فاعلات کی تے کو ساکن کرین تو یہ بھی مقصور ہو جاوے گی بیان  
 ان تین بحر کا ہو چکا اب خیابان نظم کو شروع کیا جاتا ہے

### خیابان یا پانچواں رباعی کا وزن میں

معلوم کیا جائیے کہ رباعی مختص شعر اسے نظم کی ہے اور اردو گو یوں نے بھی فارسی  
 گو یوں کے اتباع سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے  
 ساتھ ہے اور اوہمین نوزحاف آؤہین اوہسبب اون زحافون کے چوبیس وزن  
 حاصل ہوتے ہیں پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوبیس وزن میں سے  
 کسی وزن پر ہونگے انکو رباعی کہیں گے نہ مطلق چار مصرع کو اور نہ اون چار مصرع  
 کو کہ کسی اور وزن پر ہوں جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دو بیت اسطرح کی  
 کہ مصرع اول اور دوم اور چہارم ہم قافیہ ہو دیکھتے ہیں او سکور رباعی کہدیتہ ہیں

بہر کیف زحافات اور ان رباعی کے یہ ہیں۔ خرم اور حرف اوقیشن اور کف اوقتم  
 اور جب اور خبر اور شیر اور شہ زحافات ہیں اور خرم اور ختم کا جمع کرنا نوان زحافات ہے۔  
 اب جاننا چاہیے کہ مفاعیلین میں جب یہ زحافات واقع ہوتے ہیں اونسے کئی صورتیں  
 حاصل ہوتی ہیں اونکی تفصیل یہ ہے مفاعیلین میں سے جب بسبب خرم کے میم گر پڑا  
 فاعیلین رہا اوسکو مفعولن سے بدل لیا اور جب بسبب خرم کے میم اور نون گر گیا  
 فاعیل باقی رہا کیونکہ خرم خرم اور کف کو جمع کرنا کیونکہ کہ وہ میم اور نون کا ساقط  
 ہوتا ہے پس مفعول سے بدل لیا اور حسب وقت بسبب قبض کے پانچواں حرف ساکن گر گیا  
 مفاعیلین باقی رہا اور حسب وقت بسبب کف کے ساکن ہتھم گر گیا مفاعیلین لام مضمون ہو  
 باقی رہا اور حسب وقت بسبب حذف کے لن اخیر سے گر گیا مفاعلی باقی رہا اوسکو  
 فاعولن سے بدلا اور بسبب قصر کو نون فاعولن کا گر کر ماقبل اوسکا ساکن ہو گیا فاعول لام  
 ساکن ہو باقی رہا یہ اہم ہے کیونکہ حذف اور قصر کے جمع کرنا کیونکہ کہتے ہیں اور حسب وقت بسبب  
 جب کو دو نون بسبب اخیر سے گر پڑے مفا رہا اوسکو فعل سے بدلا اور حسب وقت محبوب  
 یعنی مفاعیلین سے میم بسبب خرم کو گرا دیا باقی رہا فاع سے بدل لیا اوسکو اتر کہتے ہیں  
 اور حسب وقت میم بسبب خرم کے اور یا تو تختانی بسبب قبض کے گر پڑی فاعلین رہا اوسکو  
 اشتر کہتے ہیں اور حسب وقت مفاعیلین میں سے میم بسبب خرم کے گر گئی اور نون بسبب  
 حذف کو ساقط ہوا فاعی رہا اور عی کی یاے تختانی بسبب قصر کے گر کر عین ساکن ہو گئی  
 فاع باقی رہا پس اجتماع حذف اور قصر کا اہم ہے اور خرم اور ختم کے اجتماع سے فاع  
 حاصل ہوا مجموعہ ارکان مزاحف رباعی کے کہ اس تفصیل کے ساتھ حاصل ہوئے ہیں  
 مفعولن اخر مفعول اخر مفاعیلین مقبوض مفاعیل مفعول اہم فعل محبوب

وقع ابرہہ علیٰ اشراف اجماع خرم اور اہم سے حاصل ہوا اور ان نو ازکان منہج  
 اور مفاعیلین سالم سے باہم ترکیب ہو کر باجمعی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں  
 ان چوبیس وزن میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ ان میں صدر اور ابتدا اخر  
 یعنی مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ ان کو صدر اور ابتدا اخر یعنی مفعولن آتی ہے  
 تفصیل بارہ اوزان اخر کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا اخر اور خشوکا  
 جزو مقبوض اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخر اہم ہو سکے اور وہ یہ ہے  
 مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع دو سرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخر اور ایک جزو خشوکا  
 مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخر اہم اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل  
 مفاعیلین فاع تیسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخر اور وونون جزو خشوکا مکفوف اور  
 عروض اور ضرب محبوب اور وہ یہ ہے مفعول مفاعیل مفاعیلین فعل چوتھا یہ کہ صدر  
 اور ابتدا اخر اور ایک جزو خشوکا سالم اور ایک جزو اخرم اور عروض اور ضرب  
 اخر اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعولن فاع پانچواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا  
 اخر اور خشوکا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتدا اہم  
 وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین فاع چھٹا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخر اور خشوکا  
 ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیل  
 مفاعیلین فاع ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخر اور خشوکا ایک جزو سالم اور  
 اور ایک ضرب اور عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول  
 اٹھواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخر اور خشوکا ایک جزو سالم اور ایک اخرم اور  
 عروض اور ضرب اہم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعولن نواں یہ ہے کہ صدر اور

ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اُخرب اور عرض اور ضرب محبوب  
 وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل و سوال یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو  
 مکفوف اور عرض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل گیارہواں  
 یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک مکفوف اور عرض  
 اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل بارہواں یہ ہے کہ صدر اور  
 ابتدا اُخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عرض اور ضرب  
 محبوب وہ یہ ہے مفعول مفاعیلین مفعول فعل - آن بارہ وزن کو آسانی سے سمجھنے  
 کے واسطے شکل شجرہ کے لکھتے ہیں اسکو شجرہ اُخرب کہتے ہیں شب اوزان رباعی  
 کے بیان کو نجد لکھا جائیگا تفصیل بارہ اوزان اُخرم کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا  
 اُخرم ہو اور حشو ایک جزو اُختر اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُخرم اہتم وہ یہ ہے  
 مفعولین فاعلین مفاعیلین فاع دو سرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرم اور حشو کا ایک جزو  
 اُخرب اور ایک سالم اور عرض اور ضرب اُختر اہتم وہ یہ ہے مفعولین مفاعیلین فاع  
 تیسرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرم اور حشو کا ایک جزو اُختر اور ایک جزو مکفوف اور  
 عرض اور ضرب محبوب وہ یہ ہے مفعولین فاعلین مفاعیلین فعل چوتھا وہ کہ صدر  
 اور ابتدا اور حشو اُخرم اور عرض اور ضرب اُخرم اہتم وہ یہ ہے مفعولین مفعولین مفعولین  
 فاع یا پنجواں یہ کہ صدر اور ابتدا اور حشو اُخرم اور عرض اور ضرب اُختر وہ یہ ہے  
 مفعولین مفعولین مفعولین فاع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا اُخرم اور حشو کا ایک جزو اُختر  
 اور ایک جزو سالم اور عرض اور ضرب اُختر وہ یہ ہے مفعولین فاعلین مفاعیلین فاع  
 ساتواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اُخرم اور حشو کا ایک جزو اُخرب اور ایک مکفوف اور





قیاس کر لینا چاہیے پہلی رباعی ایوان عدالت میں تمہارے شاہ کی ظلم کو بہ  
 دخل عیاذ باللہ پیش شدہ کا جو طاق کی رچڑچڑائیوں سے پتھر سے حکمتی ہے صد  
 بسم اللہ ہر مصرع اس رباعی کا شجرہ اُخر ب کو دوسری وزن پر ہے دوسری  
 رباعی یا رنہ زمانہ کا نہ پوچھو کچھ کار کا دودن تک رہتا ہے بہت انکساریا جب  
 دیکھتے ہیں کہ بچکے مطلب ل پھر کرتے ہیں دوشی سے بالکل انکار پتھر صبح اول  
 اور چارم شجرہ اُخر ب کو پہلے وزن پر ہے اور مصرع دوسرا شجرہ اُخر م کے دوسری وزن  
 اور مصرع تیسرا شجرہ اُخر ب کو بارہویں وزن پر یہ بیان تک فن عروض کا تمام ہوا اور  
 حتی الوسع ہر مطلب میں تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیوں کو اس فن کا سمجھنا  
 آسان ہو جاوے والدہ اعلم بالصواب

### حدیقہ چوتھا قافیہ کو علم میں

قافیہ دان کسی حرفون کا نام ہے کہ بیت کو ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کے اخیر میں یا حکم  
 اخیر میں الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہوں اور مستقل نہوں یعنی بغیر ضم نمیبہ کے  
 نہ آتے ہوں جیسے کار اور بار کہ اس میں حرف کار اور الف ہوا اور علیحدہ نہیں آیا بلکہ  
 کار اور بار کے ضمن میں ہے اور قاف اور بوز دخل قافیہ کے حرفون میں نہیں  
 چنانچہ معلوم ہو جائیگا اور اختلاف اون لفظوں کا نہیں طرح پر ہے یا باعتبار لفظ اور  
 معنی دونوں کے مختلف ہوں مثلاً زرد اور دریا باعتبار معنی کے فقط جیسے اسنگ  
 کہ ایک جا یعنی آواز کے اور دوسری جا یعنی قصد کے ہو دوسری یا باعتبار لفظ کو فقط جیسے  
 اور ہر دو معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ جس شعر میں ردیف نہوا  
 حکم اخیر میں وہاں ہوتا ہو کہ بعد قافیہ کو ردیف بھی ہوا اور بوز استقلال ہوگی قید اس کو

کہ یہ تعریف روایت پر صادق نہ آوے سو اس کو کہ روایت کلمہ منتقل ہوتی ہے اور اس کا حال مفصل بیان ہوگا اور تکرار کی قید سے معلوم ہوگا کہ اگر ایک مصرع کو اخیر میں لفظ بار آور کا یا در آور کا اور سو اس کے واقع ہو رہی نہیں اور سو قافیہ نہیں کہ سیکینگ اور حال یہ ہے کہ وہ قافیہ ہو کہ سو اس کے مصرع کلاموں میں ہے اور سپر اطلاق شعر کا درست ہے اور شعر بدو قافیہ کے مقبر نہیں ہوتا پس اس کا جواب دو طرح ہے اول یہ کہ بعضوں کو نزدیک قافیہ شعر کی تعریف میں داخل نہیں ہے بلکہ ایک امر عارضی کی شرائط سے ہے یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ وہ مطلع ہے یا غیر مطلع کی غزل ہو یا ثنوی یا سو اس کے آورد و سر جواب یہ ہے آورد و سر جواب یہ ہو کہ وہ ان یہ اعتبار کر لیں گے کہ اگر دوسرا مصرع اس کے ساتھ لگائے اس کے اخیر میں فلان لفظ ہو گا پس اس اعتبار سے تکرار لازم آئی معلوم کیا جاسیے کہ قافیہ کی تعریف میں بہت بحث ہو بیان ہو تحریر کرنا متدیون کو مفید نہیں ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی میں تالیف کیا سب امور اوہمیں بالاسنیعاب مذکور کیوہیں اگر کسی شائق کو اس کی تفصیل منظور ہو اور سو مطالعہ کرے تب کیفیت مشہور ہو کہ قافیہ کے نو حروف میں یعنی قافیہ اولیٰ نو حروف میں سے کوئی حرف ہوتا ہو خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ اور یہ بھی ہے کہ سب نو حروف ایکجا جمع ہوتے ہیں چنانچہ اس کا حال مفصل معلوم ہو جائیگا اور ان نو حروف میں سے ایک حرف بچپن ہوتا ہے اور سو رومی کہتے ہیں اور چار حرف اس کے پہلے اور چار اس کے بعد آتے ہیں اور وہ پہلے چار مع حرف رومی کے حروف اصلی کلمہ کے ہوتے ہیں اور چار اس کے بعد زائد ہوا کرتے ہیں اور قافیہ کے کسی نام ہوتے ہیں اور چند امور ایسے ہوتے ہیں کہ قافیہ میں اونسے اکثر لازم آتی ہے

کسین پسیدیل وجوب بکا اور کسین پسیدیل جواز کے ان سب کا حال کئی شعبوں میں  
مذکور کیا جاتا ہے :

### شعبہ پہلا حروف قافیہ کو بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ رومی اوس لفظ کے اخیر کو کہتے ہیں کہ مصرع یا بیت کا اخیرین  
واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم میں اصلی  
کے اخیر میں واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو  
حکم میں اصلی کے اعتبار کرتے ہیں جیسے در و اور زرد کہ اوکی دال اصلی ہے اور  
نش اور کش میں اول کاشین اصلی اور دوسری کاشین مصدری زائد ہے مگر چونکہ  
مقابل میں حرف اصلی کے واقع ہوا ہے اوسکو بھی رومی اعتبار کیا ہے اور حکم میں  
حرف اصلی کے ٹھہرایا ہے اور آٹھ حرف کہ رومی کو لاحق ہوتے ہیں انہیں سے  
چار حرف اوسکے پہلے ہوتے ہیں اور خیال اوسکے بعد پہلے چار حرفوں میں سے  
ایک روف ہی اور دوسرا قید اور تیسرا تاسیس اور چوتھا ذخیل اور وہ چار کہ  
رومی کے بعد آتے ہیں ایک انہیں سے و عمل ہی اور دوسرا خرج اور تیسرا فرج  
اور چوتھا نازہ بیان ہر ایک کا مفصل یہ ہے روف رومی کو کسرہ ہی الف اور ایسے  
واو قبل مضموم اور یا و تثنائی قبل کو کہتے ہیں کہ اوسکے اور رومی کے بیچ میں  
کوئی اور حرف واسطہ نہوا اور اگر ہو تو حرف ساکن ہو اول مثل کار اور بار دور  
اور شور دیر اور سیر اور یہ حروف غالباً اصلی ہوتے ہیں اور کبھی یہ حرف زائد بھی  
ہوتے ہیں اور زائد ہونا اوس صورت میں ہو کہ رومی کا حرف بھی زائد ہو اور  
حکم میں حرف اصلی کے اعتبار کر لیا ہو مثلاً ایک مصرع میں قافیہ دین ہوا اور دوسرا

صریح میں زرین نون دین کا اصلی ہے اور نون زرین کا زائد کسوا سطر کے  
 ساتھ یا محتانی نسبت کو واسطے لاحق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یا نسبت کو  
 ساتھ لاحق ہو گیا ہے پس جب نون زرین کا رومی ٹھہرایا محتانی او کے مثل  
 میں دین کوئی کے حرف روف کو حکم میں منتہر ہوئی یہ فائدہ جلیبہ ہے اور او  
 فن کی کتابوں میں کم لکھا ہے اور دوسرا مثل دوست اور پوست کو کہ تا  
 سلی رومی ہے اور واوروف اور سین روف اور رومی میں واسطہ واقع ہوا  
 جو روف کہ او میں اور رومی میں کسی حرف کا واسطہ نہوا و سکو علی الاطلاق  
 روف کہتے ہیں اور جو روف کہ او میں اور رومی میں حرف ساکن واسطہ ہوا و سکو  
 روف اصلی کہتے ہیں اور او اس حرف ساکن کو روف زاید اور روف زاید چھہ حرفوں  
 میں سے کوئی حرف ہوتا ہے وہ چھہ حرف یہ ہیں تے نقطہ دار اور رے بے نقطہ اور  
 بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور تے اور نون مثل دوخت اور سوخت اور آرد اور  
 کارد اور پوست اور پوست اور داشت اور کاشت بافتہ اور تافتہ اور آندہ  
 اور ماندہ - اور خواجہ نصیر الدین طوسی نے رسالہ معیار الاشعار میں اس حرف کو  
 روف میں داخل نہیں کیا بلکہ رومی میں داخل کیا ہے اور رومی مضاعف نام  
 رکھا ہے یعنی رومی دو چند معلوم کیا چاہیے کہ واو اور یا و محتانی روف کی  
 کہی معروف ہوتی ہو اور کہی مبہول معروف وہ ہے کہ ضمہ اور کسرہ او کو قبل کا  
 کیچ کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ حور اور دور کا اور کسرہ شیر اور میر کا اور مبہول وہ ہے  
 کہ ضمہ اور کسرہ او کو قبل کا کیچ کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ کورا و رشتور کا اور کسرہ  
 ویر اور زیر کا ان دونوں کا جمع کرنا بھی جائز ہے مثال ضمہ کی ان دو شعر

سودا کو نہ ہر سنگ میں شہر ہے تو تیر و تلو رکاوٹ ہو سکتی نہیں کہ سیر کروں کوہ طوک  
 بہتو نفس میں آنکے خاموش ہو رہے ہیں اور ہضمیہ فائدہ ناسخ کے شور کا  
 مثال کسرہ کی اس شعر میں سہ رحم کے قابل ہے ظالم حال اس پنجہ کرا کا جلد  
 چھوڑا کہ ہاتھ کب ہنگام ہوا اب دیر کا قید حرف ساکن ہو رہا ہے کہ سوا خواہ وہ  
 ناقبل مفتوح اور پاتھ تختانی قابل مفتوح ہو خواہ سوا اسکے ادر حرف اور اوہین  
 اور رومی کے بچپن کوئی اور حرف نہ ہو جیسے واو وورا اور غور کے دال اورین  
 کے فتح سے اور رومی درد اور زرد کی اور سوا اسکی بیروں بارہ ہیں کہ اور غور نقطہ دار  
 اور رومی نقطہ دار اور رومی نقطہ دار اور سین پر نقطہ دار اور شین نقطہ دار اور سفی  
 اور لون اور واو اور غین نقطہ دار اور ہامی ہوزا وریا تختانی جیسے ابرا و گبر  
 کاٹ فارسی سے معنی آتش پرست کہ اور سخت اور سخت اور درد اور زرد رزم  
 اور بزم مست اور دست وشت اور گشت مغز اور نعر جفت اور مفت ہند  
 اور سند وورا اور غور فتح ناقبل سہو یک اور یک یہ فارسی کے لفظوں کا حال  
 والا عونی کے لفظوں میں اور حرف بھی قید کے واقع ہوتے ہیں مثل عین اور ہم  
 اور قاف اور سوا انکے جیسے شعر اور قعر اور قفل اور نقل اور عمر اور قمر تاسیس اور  
 الف کا نام ہے کہ اوہین اور رومی کے بیچ میں ایک حرف متحرک ہو چکی کہ کامل اور  
 شامل کا الف کہ میم اوہین اور رومی میں واسطہ ہو اور یہ حرف صفت لزوم مالا لایم  
 کے قبل سے ہو کہ علم بدیع میں مفصل حال اس صفت کا معنوم ہو چکا پس تاکہ اس  
 الف کی وجہ نہیں مگر جبکہ لازم کر لین اور اگر لازم کر لین تو قافیہ کامل کا دال کے  
 ساتھ ہی درست ہو و خیل وہی حرف متحرک ہو کہ الف تاسیس اور رومی میں واسطہ

ہوتا ہے جس پر نیم کامل اور شامل کا اور قبیل میں تخصیص حروف کی ضرورت نہیں  
 کس واسطے کہ قافیہ کامل کا جاہل اور عادل کو ساتھ ہو سکتا ہے اور ایک حرف کا لازم  
 کر لینا بھی لزوم بالایلزام کے قبیل سے ہے وہ چار حرف کہ روی سے پہلے واقع ہوتے ہیں  
 ان کا بیان ہو چکا اب جو حرف کہ بعد روی کے آتی ہیں مذکور کیے جاتے ہیں ایک  
 انہیں سے وصل دوسرا مزید تیسرا خروج چوتھا ناپروہی اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتا ہے  
 کس واسطے کہ روی کہ حروف میں سے حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اوس کے آوے گا  
 زائد ہی ہوگا اب ہونا چاہیے کہ وصل اوس حرف کہ کشتہ ہیں کہ روی کے ساتھ  
 متصل ہووی اور مزید وہ کہ وصل سے متصل ہووی اور حرف وہ کہ مزید سے متصل ہووی  
 ناپروہ وہ کہ جو خروج سے متصل ہووی اور ان حرفوں میں سے بجز وصل کے اشعار  
 اردو میں واقع نہیں ہوتا اور وہ بھی اغلب انہیں الفاظ میں ہوتا ہے کہ فارسی میں  
 مثلاً خشتہ اور نشتہ کہ تو حرف روی کا ہے اور ہا می ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے  
 اور تین حرف باقی اشعار فارسی میں اکثر الوقوع ہیں اوسکی مثالیں بھی فارسی میں  
 تلاش کرنی چاہئیں اور چونکہ اشعار اردو میں نہیں آتے انکی مثال اردو کو اشعار میں  
 نہیں ہے اس واسطے انکا بیان ترک کر کے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہوں

### شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتوں کی پیمائش

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتوں میں سے ایک توجیہ ہے اور وہ حروف  
 روی کے قبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے سر اور کر کے سین  
 اور کان کا فتح اس حرکت کا اختلاف درست نہیں ہے مگر جبکہ روی بسبب حرف  
 وصل کے متحرک ہو ہاوی مثلاً ایک جاسی مسافری اور دوسری جاسی چہری کہ

مسافر کی کسور ہو اور پہ جو ہری کی مفتوح اور روف اور قید کے ماقبل کی حرکت کو  
خود کہتے ہیں پس یہ حرکت روف میں الف کو ماقبل فتح اور واو کے ماقبل ضمہ اور  
یا محتملانی کے ماقبل کسور ہوتا اور قید میں بھی ینون حرکتیں خود ہوتی ہیں  
جیسے دست اور ست میں فتح اور چست اور ست میں ضمہ اور ہند اور سند میں  
کسورہ اور وہ مزدلہ روف کو ساتھ ہو اوسکا اختلاف درست نہیں اگر حکمہ قید کے  
ساتھ ہوگی اوسکا وہاں اختلاف جب درست ہو کہ روی متحرک ہو جاوے جیسے  
آہستہ اور ثبتہ اور ستہ یا محموز کا کسورہ اور با محموزہ کا فتح اور ستہ کشین کا  
ضمہ اور الف تاسیس کے ماقبل کی حرکت کا میں اور وصل کی حرکت کا اشباع نام نہیں  
اور اشباع کا اختلاف بھی روی کے متحرک ہونے کی صورت میں درست ہو مثلاً مشاطہ  
اور ہانری میں طامی بے نقطہ کسور اور با محموزہ مفتوح ہے اور جب روی بسبب  
حرف وصل کے متحرک ہو جاوے اوسکی حرکت کو مجرمی کہتے ہیں جیسے ہسری اور فہری  
کی روی کی حرکت یعنی کسورہ اور جب وصل اور خروج سے متصل ہو و یا اوسکی حرکت کو  
تلفاؤ کہتے ہیں مگر از بسکہ حرف خروج کا اشعار اردو کے قافیہ میں خود نہیں واقع ہوا  
اسی واسطے یہ حرکت بھی نہیں واقع ہو سکتی پس اشعار اردو کے قافیہ میں پانچ  
حرکتیں پہلے آسکتی ہیں جیسے معلوم ہو چکا

### اشعبار روی کے اوصاف کو بیان میں

جانا چاہیے کہ روی جب ساکن ہو مثل سرور گر کی روی اسی روی کو متفید کہتے ہیں  
اور جب بسبب وصل کے متحرک ہو جاوے اوس روی کو مطلق کہتے ہیں جیسے خفتہ اور  
تفتہ کی لئے کہ متحرک ہو اور اگر روی کو ساتھ کوئی اور حرف حروف ماقبل میں سے

یا حروف مابعد میں سے متصل فہوگا اور سکورو می مجر و کمین کے جیسے وہ ہنی سرکا کہ ہنی  
 رومی کو سوا کوئی اور حرف قافیہ کا نہیں ہے پس رومی مجر و ہنی اور بسبب ساکن  
 ہونیکے رومی مقید بھی اس ہو اور اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بھی ہوگا اور اس حرف  
 کے ساتھ اسکو منسوب کر دینگے مثلاً کارا اور بار میں رومی کو رومی مقید مع روف کہ  
 اور دست اور ست میں نو کو رومی مقید مع حرف قید کو اور کامل اور شامل میں  
 لام کو رومی مقید مع تاسیس کو اور اسی طرح سے باری کے لفظ میں رومی مطلق  
 مع قید کی روف کو اور رستی اور سستی میں رومی مطلق مع قید کے اور کالی اور  
 جالی میں رومی مطلق مع تاسیس کو کہینگے

### شعبہ چوتھا قافیہ کے بیچوں کے بیانیہ

عیب قافیہ کے کئی طرح پہن ایک اور نہیں ہے یہ ہے کہ ایک ہمزہ میں رومی حرف  
 اصلی ہو اور دوسری جابے میں حرف زائد کو بہ تکلف رومی کر لیا ہو وہی مثلاً گالی  
 اور لالی کہ یا ہر تختانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زاید ہے اور اسی قبیل سے ہو  
 پر شعر بھی شعر آپ کو کہتا ہو بیدل عشق میں بیتاب غیر ہما صد افسوس یہ رتبہ  
 بھی چھوٹا تا بغیر یعنی تا بغیر میں بے نقط تا سے متصل ہو کر حکم میں رومی کے  
 ہو گئی اور اس میں عیب ایک اور اعتبار سے بھی ہے کہ پہلے قافیہ میں رومی ساکن  
 ہو اور دوسری قافیہ میں رومی متحرک اور عیب دوسرا یہ ہے کہ حرکت تو جیبہ کی مختلف  
 جیسے مسافر می اور جوہری میں اس عیب کا نام اقوی ہے عیب تیسرا اختلاف  
 رومی کا اور یہ عیب فاضل ہو اور کسی طرح ہو درست نہیں مگر جبکہ دونوں رومی  
 قریب المخرج ہوں جیسے شک اور گ اور لب اور تپ اور سیاہ اور صباہ اور



غیاث اور داس اور حق یہ ہو کہ کاف فارسی اور تازی اور یسعی ہی باوجود تازی  
اور تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سیاہ اور صلیح وغیرہ کا اختلاف  
بہرگز مناسب نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف رومی کو اکفا کہتے ہیں۔ چوتھا اختلاف  
ردف کا جیسے کوئی شخص کار کو دو رکوف کو لفظ کو ساتھ قافیہ کر دے اور یہ اختلاف  
کسی طرح سے جائز نہیں ہے عجیب پانچواں اختلاف حرف قید کا خواہ دو لون  
قریب الخج نمون جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کو ساتھ خواہ ہوں جیسے بجا اور شہراؤ  
یہ بہت محبوب نہیں ہو سواطرح کہ فارسی اشعار میں بہت آیا ہے عجیب چھٹا یہ کہ  
حرکت اشباع کی یعنی حرکت ذیل کی مختلف ہو بشرطیکہ رومی مقید ہو جیسے کامل کو  
تجامل کو ساتھ قافیہ کیا جاوے۔ عجیب ساتواں اختلاف خدو کا جیسے نور یا بضم کو  
اور بالفتح کو ساتھ قافیہ کریں اور تین عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع  
اور اختلاف خدو کو سناوسین مہملہ کو کسر سے کہتے ہیں عجیب آٹھواں یہ ہو کہ ایک  
کو کسر کو کر مذکور کریں ایک معنی میں اسکو ایٹا کہتے ہیں مثلاً مصرع اول میں خانہ کو  
قافیہ کریں اور مصرع ثانی میں بھی اوسکو قافیہ کریں اور اوسکو شایگان بھی کہتے ہیں  
اور ایٹا و قسب یہ پہلا دل خفی اور دوسرا جلی خفی وہ ہے کہ تکرار کلمہ کی اوسمیں عجیب  
ظاہر ہو جیسے دانا اور دنیا کہ ہر خیال الٹ آئین زائداور مکرر ہے لیکن بسبب کثرت استعمال  
کے جزو کو معلوم ہوتا ہے اور جلی وہ ہو کہ اوسمیں تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے شکر اور  
کار گیر کہ اگر کار آند اور مکرر ہونا خوب ظاہر ہے اور ایٹا جلی سخت عیب ہے اسی قافیہ  
ایک بیت میں لانا بہرگز درست نہیں مگر غزل یا قصیدہ میں کسی شعر کے بعد لانا کا  
مضائقہ نہیں ہے عجیب نواں یہ ہو کہ قافیہ باعتبار معنی کے انہی ما بعد پر موقوف ہو

اسکو تفسیر کہتے ہیں اسکی مثال یہ ہے کہ کتا تو ہے ہر چند شکر تو پایا، عاشق کے  
 نزار پر جہاں سے آلا، آنا بھی سمجھ لے کہ دل سوختہ کا، وہ شعلہ بجھ کر کتا ہو کہ سوزاں ہی  
 گیا، لفظ آلا کا مابعد یعنی تصرع ثالث سے متعلق ہے اور اسکا سمجھنا مابعد پر موقوف ہے  
 مگر مترجم کے نزدیک اسکو عیب میں داخل ہو چکی کوئی وجہ نہیں ہو عیب و سوان  
 یہ ہے کہ قافیہ کو قصیدہ یا غزل میں بدل والین اور یہ سخت عیب ہو لیکن اگر اسکو  
 بدل لینے پر کوئی اشارت کر دیں تو عیب نہیں رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بعد غزل  
 تمام کر چکے اس قافیہ کو غیر میں غزل تحریر کر چکے ارادہ پر مطلع میں اشارہ کر دیتے ہیں  
 عیب گیا رہوان وہ ہے کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کر کے ایک جزو کو قافیہ میں اور  
 دوسرے کو ردیف میں داخل کریں اسکو قافیہ معمول کہتے ہیں چنانچہ اس شعر میں  
 وہ شبنم سیتن سر ملنے سے کیا ہو خوش، فی اشرفی ہے پاس مرو اور مرو ہو چو  
 اس شعر سے پہلے شعروں میں تو پیٹے اور لہو پیٹے قافیہ اور ردیف ہو اور اس شعر میں  
 رویہ کہ لفظ کی دو جزو کر کے لفظ ردو کو قافیہ اور پیے کو ردیف میں داخل کر دیا

### شعبہ پانچواں قافیہ کی تقسیم میں باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ میں دو ساکن متصل واقع ہوئے ہوں اس قافیہ کو  
 متراو کہتے ہیں جیسے غدیرا اور امیر کہ حرف ر جو کا اور یا جو تختانی متصل واقع ہو رہا ہو اور  
 دونوں ساکن ہیں اور اگر ان دونوں ساکن کو بیچ میں ایک متحرک واسطہ ہو اس قافیہ کو  
 متواتر کہتے ہیں جیسے محرم اور مریم کہ اول میں حامی حلی اوریم کچھ بیچ میں حرف ر جو کا اور  
 بعد میں ر جو اوریم کو بیچ میں ہمزہ واسطہ ہو اور متحرک ہو اور اگر ا و ن و در ساکن کے  
 بیچ میں تائے ہمزہ واسطہ ہو اور متحرک ہو دو حرف متحرک واسطہ ہوں اسکو متضاد کہ

کہتے ہیں جیسے برگ تراور فرق سرکہ اول میں دونوں رسیہ بونقطہ کے بیچ میں  
 کاف اور ذوق فانی واسطہ میں اور دونوں متحرک ہیں اور دوسری میں دونوں  
 زمر کے پچھلے قاف اور سین واسطہ میں اور دونوں متحرک ہیں آو یا اگر اول دو  
 ساکن کے بیچ میں تین متحرک واسطہ ہوں اسکو قافیہ متراکب کہتے ہیں جیسے روزا  
 اور اوج زحل کہ اول میں واو اور لام کے پچھلے زمر نقطہ دار اور الف اور زمر نقطہ دار  
 دوسری واسطہ میں اور تینوں متحرک ہیں آو دوسری میں واو اور لام کے پچھلے  
 بیچ اور زمر نقطہ دار اور حامی حطی واسطہ میں اور سب متحرک ہیں آو ایک قسم  
 قافیہ کی اور یہ کہ اسکو متکاوس کہتے ہیں یعنی دو ساکن کے بیچ میں چار متحرک  
 واسطہ ہوں مگر اس قسم کے الفاظ فارسی میں بھی نہیں آتے چہ جائے الفاظ اردو  
 اور عرب کو قافیوں کو ساتھ خاص ہے اسواسطے اسکی مثال بیان مرقوم نہیں کی گئی  
 معلوم کیا چاہیے کہ تقسیم طیارہ موافق خلیل ابن احمد عروضی کی تعریف کو ہے اور  
 خلیل ابن احمد کے موافق حد قافیہ کو بیت کو حرف اخیر و ساکن اول تک ہو کہ اسکو  
 پہلے پہلے لفظ غدیر میں حرف یا متحافی اور زمر بے نقطہ قافیہ ہو کہ اسواسطے کہ  
 یہ میں پہلا ساکن قبل ردی کے یا متحافی ہے اور لفظ محرم میں حامی حطی اور کہ  
 بے نقطہ اور بیچ اور برگ تر میں پہلے زمر بے نقطہ اور کاف اور تے اور زمر بے نقطہ  
 اخیر کی اور اوج زحل میں واو اور جیم اور زمر نقطہ دار اور حامی حطی اور لام قافیہ  
 لیکن اس صورت میں یہ امر لازم آتا ہے کہ حروف قافیہ کے ٹو میں محصور نہیں رہتے  
 بلکہ زیادہ ہوتے ہیں کہ اسواسطے کہ محرم میں حو اور زمر اور برگ تر میں زمر اور کاف  
 اور تے اور اوج زحل میں واو اور جیم اور حو علی تعریف کے موافق قافیہ میں داخل ہیں

اور چاہیے تھا کہ ان حرفوں کا بھی کچھ نام ہوتا اور حال یہ کہ کسی کو نزدیک اور دور کا  
 نام نہیں ہے جب یہ معلوم ہو چکا کہ آج چاہیے کہ قافیہ مشراوف بھر برج میں جب  
 ہو تا ہے کہ عود من اور ضرب تھوڑی یعنی مفاعیل لام کو سکون سے یا اہتم ہو یعنی  
 فعول لام کو سکون سے مفعول سے بدلا ہوا اور بھر مل میں جب ہوتا ہے کہ مقصور ہو  
 یعنی فاعلات کو سکون سے یا مشعث ہو یعنی مفعولن مفاعلتن سے بدلا ہوا کیونکہ  
 فاعلتن بسبب سکون لام کو مستعمل نہ تھا اور برج مضارع میں قصار و تسبیح کی حالت  
 میں گسوا سطر کے اخیر میں مفاعلتن ہو اور وہ جب مقصور ہوگا  
 مفاعیل سکون لام کو ساتھ باقی رہیگا اور جب تسبیح ہوگا مفاعیلان ہو جائیگا اور بھر  
 تسبیح میں وقف کی حالت میں گسوا سطر کہ وقف ہو جب تو مفعولات کی ساکن تہی  
 مفعولان سے او سکون بدل لیا اور بھر برج میں فاعلات ہو نیکی حالت میں گسوا سطر  
 مستعمل بسبب الف زیادہ کر نیکی مستعملان ہو جائیگا اور بھر برج میں مقصور  
 کی حالت میں یعنی جب وقت فعولن سے فعول لام ساکن ساتھ رہا ہو اور قافیہ  
 متواتر بھر برج میں جب واقع ہوتا ہے کہ عود من اور ضرب یا سالم ہوں یعنی مفاعیلان  
 یا مخذوف ہوں یعنی فعولن بدلا ہوا مفاعلی سے اور بھر برج میں یکساں قطع ہوں  
 یعنی مفعولن متفعل سے بدلا ہوا بسبب سکون لام کو اور بھر مل میں جبکہ سالم ہوں یعنی  
 فاعلاتن یا مخبون ہوں یعنی فاعلاتن بدون الف کو یا قطع ہوں یعنی مفعولن  
 عین ساکن گسوا سطر کہ فاعلاتن میں قطع سطر سے ہوتا ہے کہ اس کے آخر کو سبب  
 مگر ادین اور اس کے ذمہ مجموع میں ہو حرف ساکن کو اگر اکراو کے قبلی کو ساکن کہ  
 پس اس صورت میں فاعل لام ساکن کو ساتھ باقی رہتا ہے او سکون فاعلن سے بدل

لیا کرتے ہیں اور بحر مضارع میں جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب سالم ہوں  
 یعنی فاعل لاتن منفصل اور بحر متدارک میں جبکہ مقطع ہوں یعنی فعلین عین کے  
 سکون سے بدلا ہوا اوس فاعل ہو کہ فاعلین سے بسبب نون کو گرنے کو اور لام  
 کی ساکن ہو جائے کہ باقی رہا تھا اور بحر متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فعلین  
 اور رباعی میں اتبر یعنی فتح کیونکہ اس کے ماقبل یا ماضیان کو بیجا یا مفعولن پس  
 یہ فاعلین یا مفعولن کے نون اور فتح کو عین کے ج میں ایک حرف متحرک واقع  
 ہو گیا اور قافیہ متدارک بحر جز میں جب آتا ہے کہ سالم ہوں یعنی مستفعلن یا بحر  
 یعنی مفاعیلن بدلا ہوا متفعلن مخذوف اس میں سو اور بحر بل میں مخذوف یعنی فاعلن  
 بدلا ہوا فاعلا سو اور بحر متدارک میں جبکہ سالم ہوں یعنی فاعلن اور بحر مضارع میں  
 جبکہ مخذوف ہوں یعنی فاعلن بدلا ہوا اوس فاعل لا سے کہ فاعل لاتن منفصل  
 باقی رہا ہے اور بحر سرج میں جب کہ مطوی کسوف ہوں یعنی فاعلن کسوا مطوی  
 کہ مفعولات سرج ساکن ہوتھا یعنی واو بسبب طی کو اور تاج فوقانی بسبب  
 کسوف کو گرہ پی منسلک باقی رہا اوسکو فاعلن سے بدل لیا اور بحر فسرخ مشن میں  
 بھی مطوی کسوف کسوا مطوی کہ عروض اور ضرب او میں مفعولات ہوا و طی کسوف  
 یہ مفعولار ہر فاعلن سے بدلا جائیگا اور بحر نزح میں جبکہ محجول ہوں یعنی مفاعیلن  
 اور متقارب میں مخذوف یعنی فعل بدلا ہوا افتو سے کسوا سے کہ اسکے پہلے فعلین  
 ہو گا پس فعلین کے نون اور فعل کے لام کے ج میں دو متحرک واقع ہوتے اور  
 بحر کامل میں سالم یعنی متفعلن یا خمر یعنی مستفعلن بدلا ہوا متفعلن ضمیر یعنی  
 چونکہ اسکی تے بسبب شمار کر ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ

مترکب بحر بر زمین بشرط عروض اور ضرب کی سطوی واقع ہونیکے آنا پر تفتیش  
اور قافیہ منکادوش اشعار فارسی میں بھی نہیں آتا چہ جائیکہ اشعار اردو و کوسو اسطر  
اسکی نشان بر قوم نہیں ہوئی

### شعبہ چھارویف کو بیان میں

روایف وہ لفظ ہے کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اسباب  
پر ہیں کہ روایف سب ہی میں متحد لہذا چاہیے اور بعض پر کہتے ہیں کہ اگر روایف  
باعتبار معنی کو مختلف ہو معنی ایقہ نہیں اور یہ امر حق ہے کہ کسی اسطر کے فارسی شعر میں  
اسطر کی روایف کثیر الوقوع ہے اور اگر کہی گئی کہ اسے لفظ کو کہ بعد قافیہ کے  
متحد اللفظ اور مختلف المعنی ہو اور سکور روایف کہنا کیا ضرور ہے چاہیے کہ اس کا وہی  
قافیہ کہیں اور وہ شعر دو قافیتیں ہو کسو اسطر کے قافیہ کے بعد اس کے واسطے اختلاف  
معنی کا بھی کفایت کرتا ہے ہم کہتے ہیں کہ اگر فقط ایک شعر میں یہ امر ہو تو یہ کہنا  
بھی ممکن ہے اور اگر غزل میں ایک روایف اس صفت کو ساتھ ہو تو اور باقی  
روایفیں متحد المعنی وہاں دو قافیتیں اعتبار کرنا درست نہیں بہر کیف مثال روایف  
متحد المعنی کی اس شعر میں سودا کو شہر جی مرا چھوٹے سے یہ کہنا ہو کہ کل جاؤ گاہ ہاتھ کر  
اس دل نالان کے ٹکلیاؤ گاہ پٹل اور نگل قافیہ ہو اور جاؤ نگار روایف اور مثال  
روایف متحد اللفظ اور مختلف المعنی کی یہ شعر شہر مرین ہم اور بچہ بزم پار میں قانون  
یہ دیکھتے ہیں عجب اس دیار میں قانون پہ پہلے شعر میں قانون یعنی ساز کے  
اور و و سرو مصرع میں معنی قاعدہ کا اور یہ اشعار سودا کے قصیدہ کا اسطر کی  
روایف رکھتے ہیں مطلع مثل زبان خامہ ہیں گر خیمہ بی دام دو پہ معنی تیرا نہیں

ایک ہو گو کہ ہونے بنام دوہے اور بعد چند اشعار کے پیش شعر کہا ہے شعر چاہے تھی  
 طبع میری یوں طول دے اس کلام کو کہ کہیے نبی علی سے یوں اسکا صما تمام  
 اور باقی اشعار میں دو یعنی عدد کو ہے اور اس شعر میں دینو سے مشتق ہے  
 اور کبھی تمام شعر قافیہ اور ردیف ہی ہوتا ہے سہرا اپنا تار فرق جانان کیجئے  
 زرا چنا تار فرق جانان کیجئے بگھر کافی ہے ایک کو یوں دلدار میں بگھر اپنا تار  
 فرق جانان کیجئے اور اختلاف ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز درست نہیں لیکن  
 بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز کو بدل دین مضافتہ نہیں چاہیے  
 اردو گو یوں کی رسم ہے کہ ایک غزل کما قطع میں اشارہ کیسے دوسری غزل  
 ردیف بدل کر کہتے ہیں اور چونکہ یہ بہت شہرت رکھتا ہے اس میں احتیاج مثال کی  
 نہیں اور کبھی ذوق فیتین شعر میں ردیف قافیہ کو بیچ میں ردیف لاسے نہیں  
 اس ردیف کو حاجب کہتے ہیں اور ایک قسم صنائع لفظی کی ہے اسکی مثال علم بدیع  
 کے شجرہ میں مذکور ہو چکی اور یہ شعر بھی اسی قبیل سے ہے شعر چھٹا تراخیر سے ہے  
 یار اب معلوم ہے ہم پھرتے ہیں پر ہر دیار اب محروم ہے اس مقام میں حدیقہ چوتھا قافیہ  
 اور ردیف کے علم کا تمام ہوا

### حدیقہ پانچواں حصے کو فن میں

معلوم کیا چاہیے کہ فن ایک شعبہ ہی ہے بدیع کا اور سما ایک صنف ہے صنائع لفظی سے  
 لیکن از بسکہ اس فن کے قواعد اور فروع اسکی مشکثہ ہیں گو یا بسکہ ایک فن متحدہ  
 معلوم ہوتا ہے اور یہ فن طبائع فہم کے نزدیک الطف فنون کا اور الذاشیا کا ہے  
 لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو سبب وقت کی اس طرف غفلت کہ ہو اس طرف صاحب والاشیا

بوٹس صاحب پرنسپل بہادر رام اقبالہ کا ارشاد اسطرچیم ہوا کہ اس فن کو ترک کرنا چاہیے اس سبب و شیرجم ہو جب اس عبارت کو کہ المامور معذور اس حدیقہ کو ترجمہ سے ہاتھ اوٹھا کر خاتمہ کا ترجمہ کرتا ہے

### خاتمہ کتاب کا سرفات شعری یعنی شعری چوری کے بیان میں

شعری چوری یہ ہے کہ دوسری شاعر کو شعر کا مضمون فقط لیکر شعر میں باندھ لیں یا اس کا شعر اپنی طرف منسوب کر لیں اور یہ کئی طرح ہے اس کا حال تفصیل آویگا معلوم کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض مختلفہ کا درمیان شعر کے شائع ہر مثال کسی کی مدح سخاوت یا شجاعت کی یا سبجو بخل یا نامردی کی یہ چوری میں داخل نہیں یعنی اگر کسی کی سخاوت یا شجاعت کی مدح کی پھر دوسری ذریعہ میں ہو کسی چیز کی مدح کی تو نہیں کیونکہ اس پر شاعر کا مضمون چورایا کسوا سطرچیم کہ یہ امر عادت میں داخل ہو گیا انہیں چیزوں کی مدح بیان کرنا غیر فصیح اور غیر فصیح نہیں شریک ہو لیکن وہ امور کہ اغراض پر دل کر رہے ہوں مثلاً اور تشبیہ اور کنایہ البتہ اس کا سرقہ ہو سکتا ہے یعنی اگر ایک شخص نے ایک تشبیہ یا استعارہ اختراع کیا اور دوسرے نے بھی اویسکو استعمال کیا تو کہہ سکتے ہیں کہ اس نے اس پر شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چورایا مگر بعضی تشبیہیں یا استعارے ایسے ہیں کہ سب شعر میں شائع ہو گئے ہیں مثلاً انگلی کی تشبیہ نرگس یا زبان کی سوسن یا خسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا مٹی کی حاتم سے اور علی بن ابی طالب اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرقہ میں داخل نہیں جب یہ معلوم ہوگا اب جانا چاہیے کہ شعر میں سرقہ دو قسم ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرقہ ظاہر کوئی قسم پر ہے اور اول کہ دوسری کو شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ٹھہرا لیں اس کو نسخ اور



اتہمال کہتے ہیں یہ سرقہ کمال محسوب ہو اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی بعینہ  
دوسری کے دیوان میں نخل آویزا اور اس کہنے والے کو اصلاً و سیراً طالع نہ ہو  
اسکو تو اور کہتے ہیں نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے قسم دوسری یہ  
کہ کسی کہ مضمون کو تمام الفاظ یا بعض الفاظ کو لیکر اسکی ترتیب بدل دین اگر  
اول سے اسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طالع کے مقبول ہو جاوے گی جیسے شعر درو  
شعر جب آنکھ نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ جب آنکھ کھلی تو کچھ نہ دیکھا ہمنے ہا اور  
اس شعر میں بعینہ وہ الفاظ موزون کر لیے ہیں شعر دیکھا نہ تھا تجھے جب ہم دیکھو  
سب کچھ جب ہم ہو تجکو دیکھا پھر ہمنے کچھ نہ دیکھا قسم تیسری یہ ہو دوسری کا مضمون  
لیکرا اور الفاظ میں باندھ لین جیسے یہ دو شعر سودا کے اشعار کیا تاب ہو جو منہ پر  
آوی آفتاب ہو دیکھے جو بھر گاہ تو جل جاوے آفتاب ہو کرتی ہو میری دل میں تری  
جلوہ گرمی رنگ ہے اس شیشہ میں ہر آن دکھاتی ہے پری رنگ ہے آن دو شہزادوں  
وہ دونوں مضمون بندھے ہیں شعر خورشید کو کیا طاقت جو سانسے وہ آوی ہو گرمی  
تیری رخ کے وہ صاف ہی چلجاوے ہے تری جلوہ سے میری دل میں ہر دم برق کو تیرا  
پری کی شوخی رفتار اس شیشہ کو روندو ہے ہا اور سرقہ غیر ظاہر بھی کئی قسم پر ہے  
اول یہ کہ معنی دو شعر کے آپس میں مشابہت رکھتی ہوں جیسے ان دو شعر و نحین  
شعر گلشن دہرین جون خار ہر اب قدر مری ہے جسکے دامن سے لگون وہ ہی چھڑاتا ہوں  
مجھے ہے یوں کہ ورتا مجھ سے ہو عالم کو مانند غبار ہے آسرا لون جسکے دامن کا وہ دامن کا  
جھٹاک ہے قسم دوسری یہ ہو کہ شعر اول میں ادعا خاص ہو اور دوسری میں عام جیسے  
یہ دو شعر شعر گر صید گہ میں باقی کوئی نہیں تو ظالم ہے گو صید ناتوان ہوں پر کشکاک

شاہ ترمذی و شکار کو عالم میں اب نہیں ہے باقی بغیر زکریا خویان کوئی غزال نہیں ہے  
 شعر میں فقط صید گاہ کے شکاروں کی نفی ہے اور دوسرے میں تمام عالم و شکار کی  
 قسم تیسری یہ ہے کہ مضمون کو ایک جامع سے دوسری جامع میں نقل کر دین جیسے ان  
 دو شعر میں جرأت کو شعر ہنگام بازی کا دلا کاش تو پاناہ ہاتھوں سے جو کرتا تو وہ  
 آنکھوں سے اٹھاتا، شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخموں میں پر کرد و نمک اب  
 بچاؤ گے ہر گرجا گز میں یہ یہ تو آنکھوں سے اٹھاؤ گے، اول شعر میں نسبت نکلی  
 اٹھانے کی گل بازی کی طرف ہے اور دوسری میں نمک کی طرف قسم جو تھی یہ ہے  
 کہ دوسری شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہوں جیسے ان دو شعر میں شعر  
 صندلی رنگ پر میں مری گیا، دوسری کہ اب وہ سر پہ گیا، صندلی رنگوں پر  
 کیا دین جان ہم ہر کسکو پس دوسرا اب داغ و قسم پانچویں یہ ہے کہ کسی اور شعر  
 سے کچھ لیکر اور چیزیں ایسی بڑھا دیں کہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے  
 جیسے ان دو شعر میں شعر اول مومن کا شعر خون بہا قاتل ہر دم سے مانگا کسے  
 کہ فرشتے مجھے یاں داغ درم دیتے ہیں، دوسرا شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کرتی تھی  
 ماہی پر یاں کہ دبیر ان قضا، داغ دیتے ہیں اوہو جسکو درم دیتے ہیں، ظاہر ہے  
 کہ اول شعر میں داغ درم دینا اور خون بہا مانگنا محض اوعلیٰ ہے اور دوسری شعر میں  
 داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہو اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون اخذ کر  
 ایسی طرح سے ادا کیا کہ اسکی نسبت بہت بلند ہو گیا۔ جتنا چاہیے کہ جب معلوم ہو  
 کہ دوسری شخص نے پہلے شعر میں سو اوں مضمون کو چورا لیا ہے اسوقت اس پر سرور  
 حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق ثواب کے ہو اور انشا اللہ انکو اشعار کا جی ہی

حال ہے اور اسی بحث کی لمحات میں سو تفصیل اور اقتباس ہے اور یہ وہ ہے کہ دوسرے کلام کو ایسی طرح سے اپنی کلام میں لے آوے کہ سیاق کلام سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ یہ بھی اسی کا کلام ہے چنانچہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثوں کو اپنے کلام میں مذکور کرتے ہیں اور فارسی اور اردو و کمزور لے اکثر اوسپر اشارت بھی کر دیتے ہیں تاکہ سرقہ کے ختمال سے کلام متبراہو جاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر میں کیا کہتوں کہ کون ہوں سودا بقول درویش جو کچھ کہ ہوں سو ہوں غرض آفت رسیدہ ہوں مصرع اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والفران کا ہے ترجمہ حقائق البلاغت کا ترجمہ اور شائقین کو بروقت مطالعہ کرنے کو یہ بات معلوم ہو جائیگی کہ مترجم فقط کتاب کو اصل مطلب پر قانع نہیں ہوا بلکہ جس مقام میں سوااوسکے اور مطالب مناسب یا کوثرین اوسمیں زیادہ کر دیے ہیں اور چند جگہ ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب صنف کی اپنی راہ ناقص میں پسند نہیں آئی اوسکو تغیر دیکر اور ترتیب سے لکھا ہے از بس کہ انسان ضعیف البنیان کی سرشت سراپا سہوا و خطا ہے اگر وہ مترجم کے زعم کے موافق نہو کیش مروت میں چشم پوشی کرنا بہتر اوس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب میں سعی کرین صدق اللہ عزوجل اذ امر و ابال لغوم و اکرا مالہ

تمام شد ترجمہ حقائق البلاغت

خمسہ مولانا امام بخش صہبائی برغزل قدسی

نہین طرب کرنی است تو شفاعت طلبی	بر لب رحمت حق خندہ بود زیر لبے
نسبت عرش بجاہ تو بود بے ادبی	مر جاسید کی مدنی احسبے
دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش تھی	
برقی ز ولعہ خمہ شید رخت بر جانم	را خطراب آئینہ و ش پخت ہمہ تر گانم
ایکہ مهر تو بہ تن جان و بدل ایمانم	من میدان بجمال تو عجب حیرانم
اسد اللہ چہ جمال ست بدین بواجبی	
چون ترا یافتہ باشم چہ کنم عالم را	از ہمہ بیشی و بابیش بنجویم کم را
دانند آنکس کہ شناسد ز گمراہ بنم را	نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چہ عالمی بسی	
طوطی سدرہ نشین از شکرت شیریں گام	طوبی از فیض تو در خلد و ہدیوہ کام
از مزہم از بچہ گفت جو تو سپیرا بہ تمام	تخل بستان مدینہ ز تو سر سبز مدام
زان شدہ شہرہ آفاق بیشین رطبی	
بود تا مسکن ما و امی تو در عالم نور	بیزبان و شہت سخن حق تو در ہرزم حضور
ہست اسباب چو در عالم اسباب ضرر	ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظہور
زین سبب آئدہ قرآن بزبان عربے	
ریش چالاک تو زین عرصہ چہ بیاک گشت	کز زمین جہت بلند وز جہان پاک گشت

رفعت شان تو تنہا نہ ازین خاک گذشت	شب بفرار ج عروج تو ز افلاک گذشت
بقایمیکہ رسیدی نرسید میسج نبی	
ہمچو جان شوق توره یافتہ در آب و گل	نقش زو حرف و فایا مہ ہر تہا بدلم
یک چون می گرم در تو و در خود خجل	نسبت خود بہ سگت کردہ ام و نہ فعلم
زانکہ نسبت بہ سگت کی تو شد بی ادبی	
ای زحق بر تو و ہر آل تو داعم صلوات	از لب لعل تو یک جنبش و از خلق نجات
سوز ما بین و بدہ بر لب تسنیم برات	ما ہمہ تشنہ لبانیم و تو بی آب حیات
لطف فرما کہ ز حد میگذر و تشنہ لبی	
زان زمان کا مدہ لعلت پی مردم محمی	تہمت معجزہ نابتہ کسی بر عیسی
دست صہبائی دل سوختہ پسند تھی	سیدی انت جیبی و طبیب قسبیبی
آمدہ سوی تو قدسی پے درمان طلبی	
قطعہ سوال و جواب مولانا صہبائی	
گفتم سر ازل کیست کند آگاہم	گفت در دل کنی ار راہ توانی دانست
گفتم آن کیست کہ در پردہ کند زمر گفت	کہم کسی ہست کہ این فرزنانی دانست
گفتم اندر دو جہان برگ طرب روزی ہست	گفت ہر کو جہان قدر جوانی دانست
گفتم از خال لبش قاعدہ دان گشتم گفت	ہر کہ این نکتہ بفہمید معانی دانست
گفتم این دل ز چہ بچار بودی سرانم	گفت این رسم درہ از چشم فلانی دانست
قطعہ تاریخ ولادت فرزند لالہ بلدیوسنگہ نامی بخلص و لہوی	
آن سر و حدیقہ بہار دولت	وان ثمرۃ دل نتیجہ بہجت سید

نسبت بہ سگت

فرزند خجسته را زور آور شکست یعنی بلدیون شکست نامی اکنون در گلشن آرزومی او غنچه شکفت پیش نخل مرادش چه ثمر پیدا شد اکنون سخن مسیح تر و اگدیم نیکو پسری یافت که چون سرخ بنمود بنام سچ تو له شش بدلی می جستیم	گلکسته نوبهار باغ اسپید بر گنج سعادت ابد یافت کلید در خاک اسپدش گل سیراب دید در باغ تمناش چه نوباد و رسید کان صاحب نخل و خرد و دانش و دید گوئی خورشید پرده از چهره کشید هاتف بلب آورد و قدم خورشید
---	--

## قطعه اتمام بجاگوت از صہبائی

کان سخا بجر کرم نشی با علم و هنر از بسکه در نفع جهان باشد بسعی و اهتمام بطبع رسایم چون ز من بشنید ختم بجاگوت	لاله سنالال کو باشد به هرن با خبر فرمود طبع بجاگوت از به نفع خاص عام گفتا بعد اسلو به اگر دید ختم بجاگوت
--	--

## قطعه ثانی

بخط خوش و کاتب خوش رقم پس سال اتمام او شد رقم	بتصحیح و تنقیح مالا کلام که اکنون سری بجاگوت شد تمام
--	---

## تقریظ مصنفه جناب ولوی امام بخش صاحب المصلح صہبائی

سبحان المد روح پاک خواجہ شیراز چه تصرف شاستہ بجا آورده کہ تخفہ جاویدی کہ  
باعث روح پاکان عالم تقدس تواند بود از بزم طرازان شبستان خاک  
و اکشیدہ و پیشکش کہ اندا سباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فردوس باید گفت  
ازین پے پروا مزاجان تغافل کیش باز گرفت یعنی دیوان معارف مضمون ووز

مینا نش که مجموعه اسرار غیب و نسخه سر اسرار سبب تصحیح عبارت و حسن خط و در  
 قالب طبع در آمده افاده طالبان کمال را سر پای و افاضه مستعدان شهر را  
 دست آویز شد و درین نسخه لطافت کدام چیز است که خاصه از تحریر او صافش بر آید  
 اگر کاغذ است بر صفحه ساده رویان خط نسخ میکشد و اگر خط است با خط ماهر و یا  
 مخطط بسزالت سخن می کند با عانت تحریر حواشی از رنج مطالعه فارغ میگردد و بعد از آن  
 امداد کتابت جلی ضعیف نگاهان کوتاه نظر را در تلاش سر برده هندسی نمیداند  
 صحت عبارتش مرض جمل از مزاج کج طبعان زائل کرده و در دماغی از دل  
 علیل نمادان بر آورده اتحق این کارستانها از توجه تام و اتهام تمام کامل عیار  
 سکه خانه سخن و سبک در خالص علم و فن خلاصه از باب جهان مرزا امونجان  
 سلمه الله تعالی است که بحسن سعی و کارگزاری این امر مشکل بسهلترین وجه  
 صورت بست و برای مشتریان باز از سخن و کان بجماعت کامل آراسته گشت  
 اگر بنظر انصاف نگریسته آید و چشم تامل مشاهده رود آنقدر مساعی که این یگانه روزگار  
 به بهم رسانیدن نسخهای صحیح و تمهید کار پردازان مطبع و اهتمام حسن الطبع  
 و تاکید کاتبان جوهر رقم در تصحیح املا و صرف کاغذ خوش جوهر و تلاش شروع  
 ثقات بجهت ترتیب حواشی بکار برده کار هر کسی نیست کار ساز بهیامی مدام مطبع  
 بحکم استوان رسانیدن و اسباب حسن اطوار این مقام بنظر تامل دیدن انصافی  
 در کج وضعان زوایای اعتساف می افزاید اینجا قلم اگر قط محرف بر تارک خور و  
 جز حرف راستی بر نمی آرد حرف گیران ناراست نش را چه یار که انگشت اعظم  
 بر حرف کتابت این دبستان صحت تواند گذشت این نسخه بجهت بیمارستان خود

ذیل زوال استقام اغلاط است چه در کتب هر طایفه ازین نسخه نشانی جوئی چون  
چشم خوابان خالی از ستم نیابی و اینجا که شمه تصحیح این کارکنان چالاک فرنگ  
که اگر نگین شوقان یکدم بهمان افتد از تهمت بیمارها برآمده باوصاف صحت و شفا  
خوبان زده وصف تراشان بهالفه پسند یعنی شاعران طبع بلند تواند گشت افش  
چون سر و گلشن در رستی علم اما از ثمرات معنی بے بهره نباشد آیز و جل جلاله این نسخه  
کمال را از برکت ارواح مقدسه روشنان عالم قدس مطبوع طبائع ارباب شوق  
نگرید و در نگاه انصاف مندان رست اندیشه قبول سازد و مستفیدان بزم  
سخن را نقد استعداد و دروین اندازد

قطعه تارخ خاتمه طبع

چون بوقت سعید این دیوان	یافت از نقش الطباع طراز
گفت با تفت که جان معنی شاد	شد ز دیوان حافظ شیراز







بنده یحیی میرزا یحیی پیران دین دیال میر شری آجلی بجو پال بعرض همه آرایان محفل  
 جو هر شناسی و قدر دانی و چمن پیرایان گلشن سخنوری و نکته رانی میرساند که نشسته  
 بهارستان دانائی اعنی کلیات استاد می مولوی امام بخش صهبائی که بهیت  
 این وثیقه عجز پسندی ارسال مجالس عالی سبت گلهای متنوعه طرز مستقیم و متناوب  
 را جامع آمده هم شکریزی کامل انداز بیدل از چین زلف سطوش غالیسه سا  
 هم گشت فروشی بهارستان وضع ظهوری از گلدهی است از بارالفاغش شام آرا فروغ  
 مضامین انوری از روشنی بیانش تابان و شمت الفاظ ناطقانی از تجل بخش نمایان  
 در فقه سرائی سلاست عبارت و نکات معانی ببل شیر از بهانش میخواند و در وقت  
 آفرین مضامین و شوکت الفاظ هزار داستان شروان به صغیرش میداند بطالع این  
 نامه خرد و پوری مبتدیان را از سیر حاکم کتب در سیه فارغ نشستن و به تماشای این  
 بوستان سخنوری منتظیان را از گلگشت خیابان رنگین کلامیهای دیگر باید بهن از شوکت

آنها نشاندن عنای این کتاب را بنویز قبول آر عشق و سنجیده شهرت پیراستن روح  
مصنف را بنظران حضرت و طبع توفیق را با انواع عواطف نواختن است جامع اوقاف  
را نشانای غیر ازین نیست که ارباب دانش و پیش سواد این بیاض را بسان مردک  
و مسوید در دیده و دل جاد دهند و بتعلیم نور دیده با ناصیه امتیازش را نور وضیا بخشند  
و گرد آفرین اجزای آرزوی جز ازین نه که امر او را و سواد این لالی شاهوار چون  
قراضه زر و سیم در فکر و خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب مملکت خویش بسکاب  
تدریس و کشف یارب این بهار که نقطه و معانی تارنگین طرازی گلشن امکان برین  
قبول خداداد و بهار فرزند این میگرد و صهای مبانی تا دور ساغر مهر و ماه نشخش  
عالی را خان خرد اندوز باد

رقعات رسید کلیات صهیانی از طرفت و ساه و امرای عالیشان و  
علماء و فضلا می قدر دان موسوسه نشی و پند یال میرشی جنبی بهوپال  
مؤلف صحیفه فصاحت و بلاغت عنوان

از طرف نواب صاحب والا جاہ امیر الملک نواب سید محمد صدیق خان صاحب  
امیر کبیر زیاست بهوپال

کتب استخلاف استاد ذی کمال نشی دیند یال صاحب میرشی جنبی بهوپال را از طرف  
محبت نامه فصاحت جامه بلاغت تمامه با چند نسخ کلیات صهیانی علامه رسید اگر ساه  
اوقیاز آما ده باشد توان رسید که این همان لیلای تازه بهار است که سالهای دراز  
اشبه قفس نشان افتاده بنظر می آمد و از مشاطگی نه مانده جز در محل اعتبار نه نشیند  
و این همان کتاب جاد و نگار است که از تحریف و تصحیف کاتبان مدتها پیشتر کم و بیه میشد

و امر و ناز و نفرت تو به ایشان کسب جز بچشم عقیدت نمی بیند آری درین زمانه پدید آمد که  
صهبائی مغفور به روش گردنشان گمان رفته است و کلامش سخن پیشین را و امان مجاهدت گرفته  
مسلم است که سرایه بلند نایبها اختلاف از عظامی اسلام می رسد و نذر شرع است  
تلاطم از کیست انعام اساتذ می ربایند اما اینجا چنانکه تکلیف از بدیل تو به است و  
عالی مقام است استاد نیز از صحن زر تکلیف خود بلند نام هست این مختصر هر گاد که دفتر نسخ  
کلیات صهبائی پیش من کشاده شد یک یک نسخه حسب نشان داد و بهرستی فرستاده شد  
چون این عنایت را در خورشید گزاری دیده اند یک یک رسید شکر آید به من پیش  
کشیده اند لهذا در تاریخ که جمله هزار سپاس گزاری باشند مورد انجست و وقت است  
از کلیم طور سخندان فی خسرو یک شیرین زبانی جان بخش قلم به خیمه جانا  
بید نور احسن صاحب پو همین نوا بصاحب لا جا

مخدوم ارباب کمال شی دین دیال صاحب پیشی اجنبی بجوای زاد مظهر هر چه از عالم  
عنایت در رسد نیاز مندان در قبولش به اختیار آمد و آنچه از شیوه آورم و برگرد  
مستمندان در شکر گفتن ناچار اگر خاری از چمن را رعنا میته چنگ بدامن زنده بسان  
گل بر سر گزرم و اگر در وی از میخانه کرم چشیده آید صاف ساغر شفاق می بیند ارم  
انداخته بخار راضی شده را گلنگین در دست دادند و بهر وی صلح کرده راضی شفقند  
فرستاد و چشم منتظر تا از گلشن جمال این گیانه و لرهای کلیات صهبائی بهره داشت  
صورت پرست حسرت بوده است اکنون که از سواد این گرامی نامه بتویاتی رسید  
وضع تراش هزار حیرت است از کرمهای بهار سامان گلستانی را جلوه داده اند که شیشه گاه  
گلدهند هزار رنگ است و از رعنا یتهای فراوان نقشی فرستاده اند که آئینه

آرزوهای نامی هوش و فواید نیست اگر کسی خواهد که جمله اسالیب کلام را بیجا بیند  
 همین گراخی نامه آگهی را تا شاید بگوید و اگر کسی خواهد که باده طرز هر فرد از گذشته بگذرد  
 و همه بامی وضع هر یک از پیشینیان را بهمان کیفیات متغایره بیجا کشت جز درین جام  
 مرد آزان نباید خورد این تا بلدر راه سخن سید نور حسن که گردیدست و پامی دانش  
 و غبار ناتوان صحرا می بنشینست هرگاه که درین روز با که از مطالعه کتب دینی و علمی  
 اند که می آساید چشم جز بتماشای این بهار که نه می کشاید فقط زیاده نیار -

از زین پسند سخنوری چراغ خانوادۀ هنر پروری همپایه کلیم  
 سید علی حسن خان صاحب سلیم پور کیمین نواب صاحب والا جاہ

جلال جلال کمال کمال مکر می نشی ویند یال صاحب میر نشی اجنبی ریاست بھوپال  
 زاد لطفم یارب این نسیم جانفر که از چمن زار عنایت میر نشی صاحب برمن و زید است  
 بگر معجز نیست که دماغ شوق را سر پای تو توان نیست یا کتاب نیست شور کلیات مولانا صبغت  
 چنانکه معجون را از اجزای چند ترکیب داده و ز نور احتمال ناتوان برآند این گرا  
 کتاب را که شعله علوم دانشمند نیست سر پای تنگمال ناقصان برآوردند تنهاست  
 که رهرو سعی در خم و پیچ راه آرزو میدوید و کاروان تلاش محل شوق بهر سو میکشید  
 آتا تا بذل عنایت میر نشی صاحب بر نهانی نه بر خاست کسی بمنزل مقصود رسید این  
 یک سخن سید علی حسن که محبت را شعار کرده قدم براه راستی برداشته است و در پیج حال  
 زبان خویش را از میان واقع باز نداشته درین موقع نظر بر جمیع تلامذۀ صباهائے  
 معذور نگذاشته بمنون تمیز خداداد دست و باین زمزمه خویش دل شاد و شعر  
 نه از دلی همی خیزد نه از اندور می آید چه نیسم گردین دور آید از سپهر می آید

سخن مختصر کنم نعمتی که مستلزم سپاس گزاری باشد در پیرایه کلیات رسید و سپاسی که  
در ازای نعمت گفته شود و به پاس رسید میرسد فقط

از ممتاز شعرا می والا و مستغاک و ممتاز از اوله میر محمد عبدالغنی خان صاحب  
داماد و نواب صاحب والا جاہ

ای قاعده تازه در دست تو کرم رائد و سه مرتبه از زبان تو قلم را

نوبهار رسیدن بهارستان معنی آرائی اعنی کلیات مولانا صباهی غنچه خاطر را نه  
شکفته بخشید که گلستان از شکش تا کر در خون نه نشیند و در پیوزده شکفته کاسه اکل  
نه گزیند نه می صباهی جاد و مقال که تا نهال قلمش در گلستان کمال قد کشیده هر  
سخن گزار بر دار افعال و دیده و خشی تمیزان پیشال نشی و یند یال که تا بدولت  
شاگردیش با ستادی رسیده سعادت دارین خویش جزو ابقای نام استاد ندید  
و یده بشناسد و دل داند و هم عقل سلیم اگر پس پرده چه گنجینه برون آمده است

آری مدحت این کارنامه بلاغت و دستور العمل فصاحت محال است که یکی از هزار  
نگارش گیر و سپاس آن تاجدار کشور رافت و حکمران اقلیم عنایت شکل که اندک از  
بسیار گزارش پذیرد و لاجرم ختم سخن بر حرف نیاز است که ارباب نیاز را می نازست فقط

از سریر آرای کشور شیوا زبانی بهارستان طغرا و طلیه حافظ خامخدا خان میر

خدمت ذمی در جنت مطعی مکرمی دیر و ارسته نگر بهار خیال نشی و یند یال صاحب  
میر نشی اجنئی به پوپال زیدت رافقه فرخی به گامیکه مجنون بیابان گردلیل محل نشین  
در وادی نجد دریافت و حبشگی زمانی که شاه ارمین بدلداری کوکین جانب بیتون  
شناخت شادی انگاه که دامن حسرت پرست را در حبله عذرای پری پیکر گد اشتند

و غور می آنوقت که شاهد کعبان ز راوردی دلخیزا نقاب از چهره برداشتند از ایام  
عمرم بگذشته و امان بساعتی بستند که اندر آن کاما انتظار بدید اگر کشید و بهار ز عنائی  
کلیات صہبائی باین ناچیز رسید صبح سراسر آنکان که در متصل بخشی فسانه شده اند  
سہرگاہ شیشہ و ساغر بردارند ثلاثہ غسالہ بگردش آرند اما کار آگمان دانند کہ جزئیالہ  
بر سیالہ تیغز آیند یارب فیض متصل این ساقی صبح کمال نشی ویندیال از کز این  
بہر سیالہ میکند و ابر سراسر اینچنانہ باشد کہ ساغر خنچیدہ را بادہ در سب و سب و نکشیدہ را  
خم و ہر دست حسا غریب صغیر بلبل ہنوز از لب شوق فرو نیاندہ بود کہ سبوی بادہ چنان  
خارستان علامتہ خواہ بگردش آمد و این سب و پر از رنگ و بو را ہنوز مہراز سہ  
نبرد و شستہ بود کہ خم آسمان قاصت صہبائی دانائی کلیات صہبائی بدید ہر زم می شادمان  
شدہ ہر دم ازین باغ ہری میرسد و تازہ تر از تازہ تری میرسد و در زمان کوکو  
گلستان می خواندم و معانی را بدل می نشاندم چون برین زمزمہ شیخ شیراز کہ ہمین  
گر میان راز و ساز ہم اقیان باشد مرا تجربہ معلوم گشت آخر حال ہم کہ قدر مر و بعلم  
و قدر علم ہال رسیدم ہر چند کہ معلم بچارہ خضر وادی گمران بود راہ مقصود ندیدم  
چہ اگر قدر مردان بعلم مسلم افتد قدر علم ہال چہ او اگر این ہر دو تسلیم کردہ شود و تجربہ کہ  
محتاج الیہ اہل تحقیق باشد کجا احمد شد کہ درین ایام دانشمندی خود را بہ امان این نشی  
و میرتب بست کہ ہمعنی شعر مذکور در ول نیست آری از دانشورست کہ باین پایہ  
رفع برداشتہ آمد و از دولتندست کہ این غرائب علوم مطبوع و مدون شد یارب  
این شکر فروش خیال ہمیشہ ولی نصرت طوطیان شیرین مقال باد

از شیوہ از بان شیرین مقال ششی گنجمنو ہر لال

## بخشی آستانه و لیج در پاست پچوپال

این با دوه عشرت زایان کرم کیست	وین پر تو احسان ز چراغ کرم کیست
بیتابی دل ببل صدرنگ ثنا هست	این غنچه نورسته ز باغ کرم کیست

از نوش هرزه خروش بد بیرنگین فروش غائبانه نیاز و زین نیاز فرخندگی طرازش  
 بر خویشتن صد گونه ناز و دیر که ساقی انجمن مهر و وفاست و نوش رند مشرب یکی  
 از میگاران و دیر که می فروش بازار لطف و عطاست و رتم سنج نقد جان  
 یکی از خریداران و از آنجا که بے اندازه بخشی خوی دوست جام وینا میان کار  
 نه پسندیده یکسر در میخانه صهبائی بر خم و اگر دو دیرین آرزوی دل دریا آستام  
 خنکانه کش بر آورده سحر ز با تف میخانه ام سروش آمده که بایست بر پیری فروش  
 آمده سرم تبصر و خاقان فروغی آید از آن زمان که سیوی سیم بدوش آمده  
 زین پیش مخاطب چمن خویم بسا نامه های گلشن ناهنجو صغیر بلبل و صفات کائنات  
 و جز آن را باب و رنگ طبع آراسته و درین هنگام باین صهبائی صافی بسر خوشی و غم  
 چیست بر خاسته چون فرو ریختن حرفی چند از خامه سیه مست من بفرجام کلیات صهبائی  
 بجنبش گوشه ابروی دوست همت غیورش نخواست که این دست برنج بی مزو باشد  
 و دل منتظرین غصه از هم پاشد این گلدهسته نواتین نور باغم کرد و ازین جام پیش  
 بالا جیشید نشانم کرد شیوه کرم پیشگیش نگر که بسفال ریزه چند که ازین سوشیکین  
 شد کشتی کشتی جواهر خورشید تاب پیش رویم کشید و در ازای قطره چند که از رنگ خانه  
 مرد اسن چکیدم خم باده شفقتی رنگ بخشید خرابم ازادای شیوه پستانه چشمت  
 شراب بی نخاری دارم از میخانه چشمتی شراب شوقی هر کس جلوه در پیمان دارد

که مجنون محلی بود و من دیوانه پیشی پتاس این همه مهر و نرمی از هر بن موسوم  
زبان میزد و منت این گرم گبستی دل و جان را گردگان خودش میگرداند آری  
چنانکه بن عالی ظرف فروخ حوصله شراب شاد کامی بجامم کرد و جام مراوش بهر نزل  
بیتفان ابدی دار و ساقی دوران را باز بین جام مهر و مینای مینا کار سپهر و بر بزم  
عشرت و کامرانش بساغر گردانی برگمار فقط

از هر طرز خاقانی و انوری نشی محمد جعفر زهری متوسل ریاست بچوای

نمازه کش چهره ننگه پیرانی جامع اوراق کلیات صباهی جناب نشی و یدیاں صاحب  
میر نشی اجنبی بچوای زار و رفته که با دای مجموعه فصاحت و عبارت آرائی یعنی  
کلیات صباهی پرداختند و باین عنایت بی نهایت را تمهیدان را در نواختند از نظم  
و شعر هر چه در دست بچشم استفاضه دیدم بهر نکته و بهر قفیه چنانکه باید رسیدم تمام شکست  
بصفت و ردول کاشتم و منت تازه از جامع سخنران برداشتم قسم لفظش تخیل را  
میکند و حسن پیش راه دلها میزند لطف نراکت از لفظ لفظش میخیزد و با دقت متانت از  
جام تر کیش میریزد و هر کجا رنگ بر روی عبارت بسته آب بر چهره لاله و گل شکسته هر جا  
که لفظ شایخ تصویر کشیده است گل بهان نگینی و شکفتگی و بیده است بهر بسته ابرو  
نشان در کلام موزون اوست و خاطر انصاف پسند عزیزان مفتون او نشستم

همای و لر با موزون بهر امش	نراکت صید شاهین کلامش
خیال او ز صبا به سخن مست	علو سدره به پیشش چون گیاه است
بهر آنگه بهر کلامش	ز حسن آبا و کنعان خیالش
خیال او کند کاخ مضمون	بلیلا به کلامش حسن و بزم



## راز و پیرنازک خیال نشی سوسن لال تلازم ریاست بھوپال

زان پیش کرداد و ہم خامہ را بدو و جویم در و زفضل تو ای منفضل احدی نشکست و شکست  
 حمد و ثنائی تو در یلغ کن نہال قلم تا کشید قدہ اما بعد ننگ اقران و امثال  
 سوسن لال بہر حق خادمان جناب بلاغت مآب نخل پیرامی حدیقہ سخن گلایستہ بند  
 این گرامی فن تازہ فرمای رسم سیحانی زندہ کن نام امام بخش صہبائی نشی فقید امثال  
 یا غرکش خجائہ کمال نشی ویندیال صاحب میرنشی اجنشی بھوپال صائبہ اللہ عن  
 عین الکمال وللازالہ اللہ باخشت والاقبال پس از تقدیم مراتب تسلیم میرساند کہ خلفہ  
 مشام بہت و آشنائی دشنامہ فرحت و دلکشی مجموعہ ہدایع فرنگ و دانائی و فہم  
 صنایع سینہ و نگارہ سرائی بکلیات صہبائی رسید اگر سوا و عجوبہ را حکماست گویم  
 بجااست کہ اسرار معنی از متق الفاضل جلوہ نہاست و اگر بیاض آرا عارض حور و اہل  
 زیباست کہ دیدہ نظر اگیان را از ان صدگونہ نور و ضیاست نہی مجموعہ کہ بہطالعہ اش  
 پردہ از روی غوامض سخن میکشاید و فی کلیاتی کہ بدیدنش کلید گنجینہ رموز بہت می آید  
 ہر حرفش نزدیک اہل خرد و فرنگ گنج گوہر است و ہر کلمہ اش برای اصحاب فرہست  
 مخزن اسرار علم و مہر ہر فقرہ اش برای ہوش افزائی طالبان کافی است و ہر مضروبش  
 برای دانش پذیر می شاہقان فن ادب وافی دیدنش فائق تر از و جہر ہر منظوم  
 و نظیر ہر سائہ نادرہ اش معدوم است سرود کہ کاتب دیوان سرائی خلد کشد سوا و نسخہ  
 او بر بیاض دیدہ حور و چہرہ انباشدہ کہ از نتایج افکار امام اہل فصاحت و قندای ارباب  
 بلاغت بیست و بیخائہ سخن سرائی مولانا امام بخش صہبائی است کہ در ہر فن داد و آلاء  
 دادہ است کہ نہایت تامل و برہمی عالم کشادہ حد آفرین بر بہت بلند و رای اصحاب ہند

آن سخن سنج معنی آفرین کہ آن دوشیزگان حرم سرای ذہول را یکی از زوایای غول  
کشیدن دوم اجزای متفرقہ آنرا بسامعی جمیلہ یکجا کردہ شیرازہ جمعیت بخشیدن سوم  
تعمیل نصیم دادہ بحالہ طبع در آوردن و صرف زر کثیر درین امر خلیہ کردن چہارم آنان را  
باغوش مستفیدان شائق و کنار انہام طالبان لائق حال و استقبال سپردن - این کار  
از تو آید و مردان چنین کنند - این ناکس کس میریزد بچہول این ہدیہ بزرگ ممنون است  
و خوار عاشوق مطالعہ نسخہ خارستان و صفیر بلبل در سراچہ سینہ ام روز انسزدن  
اذا ہست فالاحسان تم و بالاحسان الالباتمام

از ریختہ خامہ سحر آمیز گویا عظم حسین ملازم ریاست بھوپال  
طر از وساقہ سخن نوی بخش وفاق کمین و تنہا پسند نازک خیال ششی و نیدیال صاحب  
میر ششی اجشی ریاست بھوپال زداورافقہ مراتب اشتیاق از من تر زبان سپاس  
سراپا وفاق پذیرفتہ بگزارشم دیدہ نازک فرمایند ہمایون نامہ رفت قرین با کیتا مجموعہ  
دانش گزین گنجینہ فرہنگ دانائی کلیات مولانا امام بخش صہبائی در رسیدہ نور دیدہ  
ہمہ انتظار و سرور دل بقیر ارم افرود اگر یکی از ہزار رفت را سپاس گزارم توانی از کجا  
آرم کجا من را و پیشین گنج حرمان و کجا این گران ہا جو ہر تابان ہر گاہ کہ خامہ کستہ  
در ادای سپاس زبان در کام میدار و بدعت کتاب چہ رسد رست میگویم کہ حکمت آنی بزر  
کلام صہبائی بلند نام و دین فرہنگ نامہای خود گزینی طرفہ جامی معنی پیدا کردہ از ہر در  
سخن و ہر سخن تبارہ آئینی بر آوردہ پاکیزہ شریش آب شری طور سیہ و موج طراز نظم  
لفظی بہیچ مینو بسید باہری تعلیم و تدریس پارسی را زیبا تر ازین دستور می نہ گزیدہ و  
بہتر ازین قانونی بدیدہ بصیرت ارباب بصائر ندویدہ توانا بزدان معصفت نیکو نہاد را

بجزای خون پالای تمام عمر و سوده آرای جان و مخدوم جامع را نیکو شمره بذل چند  
که فردان از حد بکار رفته است عطا نموده محمود از باب مان فرماید آیدین هم آید

بهین عبارات مسرت بار و طرب پیر و تحیر بر معنی سحر خیز بر فقره مستلیم قبول  
ماده سیال چکیده کلک فدای علی فارغ وارد احاطه بجو پال

کان عنایت و مرحمت مهر جلال و کمال جناب ششی دین دیال صاحب دام اقبال هم  
بعد از تسلیم نیاز مندان به جاده و تحسین مقصود میوم ری بذر نیمه زبده عهد جناب سید  
محمد صدیق حسن خان صاحب الخطاب بنواب امیر الملک والا جاده زاد سلوک گلدسته  
بزم نور و سرور یعنی نیت صداقت معهود و ممتاز تحفه عقل افزائی یعنی کتاب موسوم  
بکلیات صبا فی بطور بدیه برسد موجب منت گردید تا دور جام سپهر موده مراد پیمان با  
رقیمه گزار فدای علی تنکام

از ناظم پشمال و ناشر با کمال نادره زمین شیخ محمد عباس فخت صاحب  
نقشه الیمین ملازم ریاست بجو پال

تا مر و ایدر سفید و یا قوت سرخ و زمر و سبز و آفتاب تابان و زمین از مردم معهود باشد  
الهی و بهر مخلص نواز شفیق حال سخنوران آدم شناس مهر و زمین اخلاق قدر و دان سخن  
منشی دین دیال صاحب بر و سوده شمت و چار بالش کامرانی همچو کیوان بر سپهر شتم  
روشن روان با و که عباس را بار سال تحفه جان بخش کلیات صبا فی سر خوش فرمود  
و برای مدت العمر شنشین با کلام گیکانه سخن آفرین کرد سپاس این آر مغان هر قدر که  
حال بر زبان و از زبان بخامد و از خامه و ز نامه جاگیر و بسیار کم است و تعریف این  
دان فرزانه مهربان اگر طو مار طو مار رقم زغم ملکن نیست که یکی از هزار گفته باشم باین روان

سلامی چشمم که بر گل چکیده بر گل بر و قهاری سنبلی چکیده به اشتیاق تمام سنجو اتم  
و باین حرف رقیبه الواد و زامری کنم فقط

از مجموعه محاسن مولوی محمد محسن متوسل ریاست بھوپال

ای که از حضرت رسید بن تحفه کلیات صبا تے کو زبان تاییکی ز صد گویم  
شکر احسان لطف فرمائی همچنان رخ ارمغان شگفت بر نه آید عبارت آرائی  
به که ختم سخن کنم بدعا پایت باد فخر و الای

از تخلصند حدیقه فصاحت بلبل شاخسار بلاغت سلا تے آل کر اتم  
سید غلام مصطفی متوسل ریاست بھوپال

خدمت دومی و رجت و پیر با جاہ و جلال جناب شی دیندیاں صاحب شیرشی انجی  
بھوپال ادام اللہ بالقر و الکمال این خارج آہنگ پریشاں نوا خاک راہ اہل صفا  
و صفایہ غلام مصطفی کہ نہ نظم و اند نہ ششاسد سپاس گزار یاد آور یہاست فکر کہ در  
خلوت خانہ ضمیر از مدتہا بار میکشاد گلہ ستہ بند ہمین تنہا بودہ اندیشہ کہ بساط دماغ از ویران  
می آراست شمع افروز ہمین مدعا احمد لے کہ این زیب سر رشته آرزو را چاک گر بیان شوق  
نیاز نگاہ التفات شیعہ مر بانی رفو پذیر آمد نقش و لفریب دانائی یعنی کلیات  
مولوی امام بخش صاحب صبا تے از عنایت ہامی شیرشی صاحب مدوح دل پسند  
در و پندیر ہر چند کہ خامہ شوریدہ رقم را جرأتی کجا کہ در وی عوامی مخلص پناہان کستہ  
زبان سپاس نگیرد و بشکر گفتن عنایت و سنگا ہان لباس نفس آرائی پزیرد لاکن  
چہ گوید ان کردہ سرایہ دانش کہ بہ نکات این سفینہ فصاحت و بلاغت و ارسیم و قوت  
فردستی کہ بکند ہم بخراش خاطر از مطالعہ اش مستفید گردم بہ بار آمد پیش جنون

مجله ششم هزارم که گریان در دست است و پیش از مرگ خیر طلیان تهازید و هزاره تحق و عطا یای پندار  
تعمیه سرانی بیل شایخا سنجوری طوطی لشکرستان نهر سروری مختبلس انوار فیضشان سرمد جفا  
تشنه مولوی محمد مجید التلخیص محمد اراخا و نواب بدرالاسلام خان بهادر قنوجی گوپا مولوی

کریم پنا ما را هم نیاز مند میا پذیرفته با دل را قلمه ای از تو بحال در و کیشان احسان ده  
وز مرهم تو سینه ریشان احسان و شکر تو او ابعز نتوان کردن و از بسکه نموده برایشان  
احسان و سپاسگزاری یکتای بی همتا ضرورتا و که درین زمان فرخی تو امان از غم و غم  
همست گرامی آرزو تیکه استادان فن را از شاگردان رشید مرجوع باشد بهرست انوار  
روح مولانا مهاباتی مغفور پیدای گرفت و بتوجه غائبانه و کشته گریانه میرفتی صاحب  
امید یک محبت پیشگان عقیدت مند را باعث حسن معاشرت باشد نسبت این پیچید  
هویدا تی پذیرفت رسیدن گلدسته فتوت و اتحاد که سوادش سویدای دل پاکان  
و بیاضش بیاض گردن قدسیان بود با میخانه سخن سرانی و هنر پیرانی کلیات مولانا  
صحبائی نه بان مایه آماده شکرگزاری دارد که زبان بقدر خواهش دل سپاس گزارد  
فی فی غلط کردم این کج مجزبان کجا و سپاسگزاری کجا آری جز بدعا دست دراز  
ساختن از من چه آید و غیر از پوزش مانیا ز منمیش چه کشتاید زیاده ازین ناطقه را  
سکلف با صره و سامعه بلا زبان نمودن راه تکلف عرفی پیوند است غول لرزه

ای ز نسیم لطف تو گلشن جان تری گرفت	و می به شنای فضل تو ناطقه برتری گرفت
از نگه لطفت در نظر عنایت	صحن کلام دل باغیوه سیاحری گرفت
زمزمه شای تو چون برسد بر آسمان	رفعت فکر پرورت رتبه برتری گرفت
فکر ز فکر برترت سوده کلام بر آسمان	طبع ز طبع عالیت صنعت جوهری گرفت

از کہ بہار طبع تو سیرت باوری گرفت	صد بت دلکش سخن کرد بصفحہ جلوہ گر
ہر کہ ز آستان تو عزت چاکری گرفت	گوی سبق ز زمونہ دیدہ و ران دہر برد
شہرہ خردوری گرفت غرہ سخنوری گرفت	بسکہ ہمین نام تو وز اثر خطاب تو
انچہ بجاوش جگر فطرت انوری گرفت	میدہ دان بہ طفلگی فیض تو از کرشمہ
دختر ز رز نطق تو طینت دہری گرفت	تا نژدہ بوسہ بر لبم پرور خویشتن مرا
مخمر جام الفت غوی ثنا گری گرفت	غفلتہ کمال تو تا بگرفت عالمے

از مستفیض فیض سرمدی مقبول احمد ملازم ریاست بھوپال

میرنشی اجنٹی بھوپال	منع جود و صاحب قبال	مصدقہ لطف و مظهر افضال
ہے گزارش بخدمت والا	بعد تسلیم اسے کر مفرما	غشی ہمیشہ دین دیال
ہر گتہ کلیات صہبائے	سب میں ممتاز و مجاہد فرمایا	آپکا نامہ شریف آیا
ہر حقیقت میں انتخاب کتاب	نادر اسیر لا جواب کتاب	مرحمت آپ نے جو فرمائی
آپکے لطف صہبائی کا	یہ بان پیری کیا ہمین کیا ہو	اوسکو اوصاف کیا بیان کروں
ہر یہ مقبول کی دعا ہر آن	رہے آباد خانہ احسان	شکر پوتا نہیں ہے مجھ سوا

نوشین بادہ رسید کلیات صہبائی از جوش طبع  
مل نوش خشتان نکتہ سرا سے رسید مجھے۔ مجھ مد علی  
متخلص بہ اشہری

دیگر از جانب سیہور سو قیس وزید	ای خوشا وقت کہ از نجد ہوا می لیلی
مہر پر فزہ و مہر بر سر انجم تا پید	شکر صد شکر کہ از مطلع انوار کمال
جلوہ گر آمدہ بانظم شریانا ہیسہ	تہ احمد کہ از بام رواق گردون

<p>ریخت در ساغر اساقی سر مست سخن ای خوشاروح و خوشاراحه عطر شمیم ای زهی جام دل آرا که ز ساقی آمد و ده چه می آنکه کشد غازه بر خسار شفق و ده چه می نامیده افزائی پیران کهن و ده چه می آنکه فردر یخت بجام کاغذ و ده چه می آنکه ز سیخانه دلی آمد و ده چه می آنکه حلال مست ز فرط حرمت</p>	<p>باده از خم صبا می بی مثل و وحید ای خوشای شک فشانی هوای امید ای خنی بادیه که بازند سیر مست و ده چه می آنکه ز تاک دل بهشمار یکید و ده چه می ناطقه افرور چونان سبید نشی دین دیال آنکه وحید است و فرید و ده چه می آنکه بختی سیه و سپهر چکید و ده چه می آنکه شد اشهری و شیخ کشید</p>
---	--

تفصیل این اجمال دیدنی است و همین این مقال شنیدنی که بواسطه حضور نواب  
والاجاه امیرالملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر لائالت شمس اقبال  
نسخه کلیات صبا می که از جانب جناب شش دین دیال میر شش اخشی مملکت بهوپال  
برای فقیر رسید و حصول دست آرزو گردید و بان کتاب نگین نگین کتابی که از خانه  
آن علامه به سبیل ارسال کتاب و طلب رسید و دانی دیگر بقالب قرطاس و مبد  
موصول گشته لطف تازه بخشید و مؤلف اشهری را با ده گلگون بساغر رختند و تشنه می بود  
اکنون جام دیگر رختند و قسم به ندرت کتاب که محتاج سخن را بهتر ازین دولتی نیست  
و سوگند بدلیری نامه لاجاب که گرسنه فن را لذیذ تر ازین نعمتی نه الحق اگر به شایخی معیار  
جناب صبا می گرایم سوگند بخوش نوا آتی غالب بعدش جز صبا می را نه ستایم آن حاصل  
کلیات صبا می شاهجهان آبادیست پیر از یوسف طلعتابن معانی و نشین در اردستان  
آباد از شانه دکان مضامین نو آئین طهرانی است که بچهرگان الفاظ پاکیده گیر خوب بازی

و اصفهانی است که خوش چشمان نقاش صفت عشوه سازی بهشت نیست که هزاران  
 نقطه مشکین صفت در صحنه کمر بسته و گرجستان است که هزار پری سیکران حوله است  
 تر از نو برانوشسته انگشتان است که بمان فرنگ ادا بندیش از هر طرف جلوه گویند و ستایش  
 که برین بچکان زنار بسته کیهوی سطورش بارام و چین برابر چینی است که نافه های شکلی  
 سوده و شجل فرمای شکستنا و سوزنی است که نسیم بهارش شکفتگی بخشای گل و گلزار  
 بهتری است که انبوه انبوه لعبت از رنگین از حجاب معانی معلق بر پیش و شهرست که اکثر  
 جوانان رنگین از چشم مضامین نشین در خروش آسمانی است که از و آستار آفتاب  
 صد آفتاب درخشان و زینتی است که از بندی مضامین بلند تر از آسمان شهرست که  
 از موج هوای کلامش کمال عمارت روانی و تجریت که گوهر طبع مشکل پسندش نفع  
 و غلطانی استنبول است که برای فیصله جنگ خزین و آرزو صد پاشایان نازی انظار  
 چون عثمان و سلیمان بزرگجا صفحه شمشیر کبک و هزار جوان جنگی قواعد آموخته قواعد  
 و بهمان بزم و بسیارش تیغ ایران بقبضه صفت و صفت در بازار سطورش کالای  
 خردانبار و در انبار و بر تخته و کان صفحه اش گلدسته های مضامین گلزار و در گلزار انگشت  
 موجود عبارات رنگین و ذهن سلیمش مختصر تراکیب و نشین زلال تقریرش چون قوت  
 و جله در نهایت روانی و لالی تحریرش چون در عدن کمال غلطانی طبع مشکل پسندش  
 نشر زن عروقی اشکالات و ناخن فکرتین و بلندش گره کشای عفو و مصلحت  
 لیلای مضامینش را درم جنون و عذرهای مضامین نو آیینش را خاطر ممتنون نشرش  
 بگشایی است همیشه بهار و نشین بار است صد گلشنادر کنار هر صفحه صمیمه اش نور بخش  
 ویده و راست و بهر صفا صفا اش نظار شد بخش صاحب نظران و بهر صفا گلزار گلزار



بوش برآست و بر هر ورق گشتان کلامش سیر لاله زار عشره تکیده بزم روحانیات  
 و تزیینت کده قیام عرفیان هر جا که تراز معرفت می سراید عرفان کده حافظ و طغرا بطولش  
 می درآید و بجای که از زبان حال قان حقیقت یگوید صوفی صافی بکمال محبت کلام  
 از معرفت تجوید بقامی که دوا لغات عربی و عجمی داده منت تازه بر جان مصنف  
 بر زبان و قلموس نهاده قول فیضش بر گفتار آرزو و جزین و بدنی ست و تعریفه تهنیتش  
 از مصنف قاطع بران پر سپیدی خوشی و شروح که بر کتب در سپه چون سه شرف و سی و  
 حسن عشق نعمتخان عالی و پنجره وینا بازار و طیرای تفرشی و نصیری سیدانی و غیره  
 نگاشته و از روح مصنفین را از سر به تکلیف تحسین و معنی فنی برداشته زیاده ازین بتمیز  
 کتاب که میان تعاریف اولی الالباب جایافته نگاشته ام و خود را باین بهیچدانی و هیچ پیر  
 از ستایش چنین استاد می معذور پنداشته ام حالا از گفته چگونیم و سجاده رفته چه پویم گفته را  
 گفتن حسامی بسته را باز بسته است و بعد از ناشگفتگی و دیگر گل بشگفته عذر نسیم پذیرفتن  
 آرمی ازین و آن در گذشته و گفته را در سفینه و نا گفته را در سینه گذاشته نامه را بپایان  
 میرسانم و زبان خامه را برای عرض دعا بحضرت جناب کبریا می جنبانم الهی تاسخن را بجز  
 و صفت را بلفظ و لفظ را بمعنی و معنی را پیش گفتگی پسندم کلام صبا آئی از دستبر دشمن چنان  
 کوتاه نظر محفوظ و اقبال هدیه بخشای شهری روز افزون در ترقی باد فقط

از طبع زمین چمن طرز بوستان بخوری آبیار بهارستان بهر پرور  
 بیدل خوش نوار هم صیفی لاله بهر نراین صاحب خیر

زهی عنایت و احسان پناه صاحب ما چو ریشم سبز شود نال خامه کاتب	که خاک از نظر فیض او شود اکسیر ز آبیاری فیضش اگر کند تحریر
---	---

عطا چو کرد من کلیات صباقی | نمود طبع مرگش بهشت نظیر

بنا فروشیهای حقیر تا توان امر میز آئیند دارا شکل صد ناز و اندازست که شمت پناه  
 کرم دستگاه به پیش احوال حسرت آتش لبی بعنایت یکشانند و عجز کوشیهای  
 ذره مقدار به چندان این زمان صورت نگار هزار طر از افتخار و امتیازست که فلک بارگاه  
 احسان پناه بار سال بره آور و گران به باخو شید سا مانش سیفر میند از نیجاست که  
 آفتاب به تائب از نور افشانی ناچار است و سحاب کرم اقتساب در فیض رسانی بی اختیار  
 نسیم غنیمت مجبور به تعلیل مشام نازک و ماغان است و بوی نسیم و نشترن معذرت فرج  
 و بهمانی سب طبعان سه ذره را خو شید تا بان کرده اند قطره را در یامی عمان کرده اند  
 میز خرم بر فرگردن ایش پناه تا بن لطف نمایان کرده اند و در گرد او ریای دین اجزا  
 پریشان افتاده عرق ریزیه که بکار برده اند و مانند فیض رسانی عام از شرق تا مغرب  
 گسترده اجران رحمت الهی در کنار و بدل آن جاده و شمع در بار باد و آنکه عمر آشنائی زاویه  
 آبله پائی را گاهی از میقان حسرت بنیاد کرنال می انگارند و گاهی از باشندگان خوش بود  
 تپیک می شمارند همانا زنگ زوای آئینه استغنائی امیرانه میتواند بود و نقاب خفا  
 از روی نگار لغافل جانانه خواهد کشود و گرنه پیش ازین صفحه باقتضای تسلیم شریک صفا  
 نامه قبله حاجات برادر کلان صاحب رام آت صورت نمای احوال خویش ساخته ام  
 و باز به زبان خامه شوکت پناه لاله پر بچو دیال صاحب بعرض سلام شوق پر خسته  
 انحال نظر بر کرم بخشی های عالی تکرار اظهار سرگذشت ماضیه را وسیله جرم کاهی مینایم  
 امید که غبار آلود تهمت ناسمجوعی مباد و بشیر معمای احوال سابقه زبان خامه نیاز  
 می فرسایم چشید شست که بپایه اجابت رسا و عطوفت پناه بحسب انقلاب روزگار بعد

قطع تعلیق منظر نگہ چندی در رشتک طرح اقامت انداختم و بجا گرم و سرد آن دیار مانند  
شیر و شکر در ساختم اکنون که بمقتل عنایت ایزدی بچل ابدال بر نور دار کاٹکا و دھڑا  
طول عمره از رشتک بدلی صورت نمای معنی تنگ روید و ہم بقیریب اضیافہ تنخواہ شاہزہ  
مانوارش از پنجاہ شخصت افچہ رسید باین تمام ہینوائی بر چار بالش جمعیت و اطمینان  
مریخ نشستہ شب و روز ساز و عا مینوازم و باین ہمہ بی بضاعتی آبگینہ حرم و ہوا بر  
سنگ قناعت شکستہ ہر نفس بیا و گرامی تمامی سازم رجا کہ بلا طم ہجوم امور متعلقہ  
بحر دعا گوئی را و بیج حالتی سائل شہین چار و وجہ تداخل نمایند بیکہ تازہ بآٹکا و نا جوانی  
در کد ام جای گوشہ گیر تنگناست فرا سوشی نفر مایند فقط

از تاج طوطی شکرین مقال لالہ منوالال و ہلوی تلمین حضرت صہبائی

غشی صاحب مصداق معنی سخندانہ و ظہر صورت فیض سانی نشی دیند یال صاحب  
ماہنامہ شمال منوالال کہ امر دوزا زیاد آور بہا تاج افتخار بر سردار و انچہ گذارش کرد  
بزیان خاصہ می آر و مجموعہ از تصنیفات امام متقدمین و پیشوای متاخرین بعضی  
صہبائی جنت نشین تالیف آن مجموعہ مکارم اخلاق رسید از سپید نش کن آرزو  
مخلص ہول انجامید از مطالعہ زیارت حضرت مولانا می مغفور پیر آمد و چال  
آکا ایش پیش نظر سخن بی تصنع ہمین سنہ کہ آن مست صہبائی شہادت را از نشان  
فرا سوشی بعد عمری ہشیا ر کرده اند و آن غرق دریای رحمت را پس از مدتی از کد  
قد رتناسی بر ساحل آورده آین گنج گرانیہ کہ از دیر بازہ اندیشہ دخل نا فہمان  
در گنج بیرواجی بانظار دادرسی پنهان بود بعضی موفور بدست آورده بذل آرزو  
کرده اند و آن گوہر پیش بہا کہ از عمری بہ ہم تصرف بی جوہر آن در زاویہ گمنامی

چشم براه قدرشناسی نمی بود و بیدار بلوغ بهم رسانیده بطالبان سپرده آید بقا از ظلمات  
آورده پیر تشنه گمان بخشیدن و آئینه ساخته پیش منتظران گذاشتن سکنه رست  
و جوهری از معدن برآورده به بسیرایگان عطا کردن و از صرف زرد و بدل سعی و ترفع  
و دیگران درین گذشتن از حاتم برتری هر چند بسیار گوهر بار و اما گوهر ستایش شاد فرقی  
کریم نمی تواند بود که اندک دریا برآورده از آن و امن آرزوی مشتاقان را بر گوهر ساد و  
و اگر چه بهار گلها را آب و رنگی دهد اما گلهای توصیف زیب و ستارسی تواند نمود که از شام  
آن شام تماشای خشک مغزان را محط گرداند فی الجمله این معدن معذره را اگر چه میجو است  
که یکی از هزار و اندکی از بسیار سپاس این عطیه گزارد و شکر این موهبت بجا آورد اما  
بار ساقی رخصت نداده و بیدار سنگاهی زبان با جازت کشاد و پیش اینک از دانشندان  
شکر عطای ارغان بی بهانه و زهر شرمند است و از انفصال آن سر بر پیش افکنده  
اما عجب نیست که این سرنگونی در بزم اخلاق صورت سجده شکر برآورد و مخلص از نجات  
کابل کوشی معذور دارد اول به تطبیق تحریر ایل مطیع مینی که کامل تاریخ است از عالم  
خواسته بر کلیات تبار کرده منبع علم و بحر دانایی نام آن کلیات صباهی و باز با تبار  
تاریخهای منظومه قطعه دیگر از نمانده درون برآورده پیش عیب پوشان در آورده و تصدیق  
که از اصلاح رنگی گیرد و آبروی پذیرد و فراهم چه گفتار صباهی آمد و همه نظم و کشف همه  
شیرنگین پی سال تالیف او فکر کردم و رقم کرد و مالت غنهای شیرین و تمام در یابی  
فیض سانی در طغیان با و فقط

تبع طبع بلند و فکر آسمان پیوند با و ده نوش مصطفی رنگین میانی  
سر خوش میکرده شیوا زبانی بزم سخن راساقی راجه گرد و هاری پر شاد و باقی

## صدر سر رشته وار جمعیت باقاعدہ سرکار آصف جاہ

فرحت تازہ بشد ہر دم بینائے را	دیدم از لطف تو مجموعہ صبا کے را
بادہ پیائی این تافیسہ پیائی را	جرعہ نوشان خمستان حقیقت و تنہا
حاجتی نیست دگر حجت یکتائی را	نظم و ترش بگی بی شل و لاثانی ست
خشخ جان شبدہ بہم عن آرائی را	شاعری مردہ بد از طلت کم فہمی خلق
در تصانیف سخن کا سیحائی را	کرد اچھا سی مضامین و معانی فرمود
آب و رنگست دگر گلشن گویائی را	گویا آرخن تازہ و فکر نگینش
باز طوطی کند یاد شکر خانی را	شہ گوش کند گر سخن شیرینش
عفو کن عفو منہ جرم تن آسائی را	انچہ شد ویر در ارسال جواب ہدیہ
فرستم دست نداد عالم تنہائی را	ہمہ از کثرت کار است و ہجوم افکار
شکر این موصفت و مکرست افزائی را	لطف افزون حسابست چہ سازد بانی
ہدیہ دوست بکن تافیسہ پیائی را	عاشقانہ غزلی طرفہ رقم زن باستے
رفت برد از دلم آرام و شکیبائی را	چون کنم رام بخود آن بت ترسائی را
نقد ہوش و خرد و دولت دانائی را	ترک چشم تو بیک چشم زدن غارت کرد
نسبت از دیدہ او نرگس شہلانی را	نکہہ ششوخ کجا کور نیم من کہ دہم
ترک کن بہر خدا رسم خود آرائی را	رودہ آئینہ را روی تو خود آئینہ بہت
یا دگیسوی تو آئند من سودائی را	غیر زنجیر علما جی نشو و سود پذیر
می کند با و قضا باد یہ پیائی را	مشت خاک من آوارہ بہن ہمرہ باد
باقیم یافتہ مجموعہ صبا کے را	ساقی از ساغر صبا کے تو پردائی نیست

ریختہ قلم بلاغت رقم ہیایہ فزوسی و عیسی می نواب غلام احمد خان صاحب محمد  
رئیس گنجپورہ صدیہ ضلع عیسی گدہ علاقہ دربار گوالیار

نشی صاحب شفیق شفیق کجائے آفاق و حید الدھر سر آمد صبح نفسان روشن ضمیر صاحب  
فضل و کمال نشی وید بال صاحب سلمہ اللہ تعالی ویدہ ویدار چودل لقا خواہ  
افسانہ شوق دراز و فرصت وقت کوتاہ اینہم خواستہ ہامی دل و دیدہ را منحصر قوت  
داشتہ پاسخ نامہ دوست می نگارم از مخان شفیق کہ مراد از کلیات صہبائی باشد  
فروغ افروز با حور گویدہ رہین یاد آور یہا ساخت عالی ہستی مشفق را نام کہ بخون  
گرمی ہامی شوق و صرشت زرنامہ استاد می کہ از دیر باز چون گنج بویرانہ و چون  
وفینہ بجاک اندرست بر صفحہ دہر زندہ کردنی الحقیقت این مجموعہ نازک خیالے  
صہبائی مرحوم و مغفور سزاوار است کہ اگر بیدل و ظہوری درین جزو زمان از خوشنویسان  
عصرہ حیات میبودند واد صبح نفسی و والا پایگی مصنف میدادند ہمین دم کہ کتاب  
بین رسید و یک یک دو و وسط از اکثر اوراق او خواندہ ام لطفی حاصل کردہ ام کہ  
بر قوت دل و دماغ مصنف صد آفرین میگویم ہر گاہ التزم امن اولہ الی آخرہ می بینم  
برادر اک والا پایگی مصنف در دو پروج او میرسانم سپاس دوست می گزارم و از دعا  
دوست را بدل و دیدہ جامید ہم چشم آنست کہ گاہ گاہ باوقات فرصت از صفات  
مزاج یاد آور بودہ منوعم دارند نقط

در یانوش خمستان نگین بیانی ساقی انجمن سخیذانی خوش کلام شیرین بان  
مولوی محمد صدر الدین خان تنویر دربار اند و سلمہ الرحمن

عطار کلام شاعر عالی مقام سلمہ اللہ سے نسیم صبح سلام بانجناب رسان پدیناز و مسکین

تا قباب رسان به ورود و الا نامه کلک نیست و چهارم جولانی بایسته کلیات مولانا صیقل  
 مشکور توجهات گردانید و کلی از گلستان مکارم بشمار سال امیدواران و مانید  
 حیرانم بازای این التفات شکریه محسن را بجا آورم یا توصیف تر صیقل تقریظ و محتات  
 بر نگارم هر دو از اندازه استعدادم افزون آنحضرت بجا آوردن شکریه و درجه کما حقہ از  
 حیثه بلا قلم میرفت چه اگر بر التفات غائبانه که بحال دوز بهیچ قدر میرسد دل هست  
 نظر میگرم سوای ازین بخیال نمیکند رو که دره نو از می محض از خاصیات معانی آفاق  
 و اگر بجا و در قلمی و سحر طرازی و بیجا چه و تقریظ معانی مینایم تا فیض از سیر فیاض  
 صیقل حال سعادت آفتاب است خصوصاً و بیجا چه و تقریظ رساله غوامض سخن چه  
 عقد پاکه بنام خود خامه بر اعست هنگامه کشانده و چها عذوبت های نغمه بانی که بکام  
 سخنوران بخشانده و بخورای اینک هر گلی را رنگ و بوی دیگر است و هر چند جمیع معارف  
 و تقریظ نگاران پایه سخن را بر ذره فلک الافلاک رسانیده و بر منزه سرانی ناز و نیا  
 صفحات کاغذین را قافون و نواز بر می جیشیدی گردانیده انص از انبیا سید الکمل  
 اسیر الامر و منهل بلاغت مولانا رفعت از گلنای کلام فرحت التیام عطر شناسان  
 کشیده و بگیسوی تابدار کلمات طیبات صبا می شکناب تا تازی مالیده اند اما  
 نگارش و ستایش محمدم که برکت نسبت بلند است و وضعی خاص دارد که بلا تامل نمیتوان  
 که این می و دو آتشه خاص از خجسته تربیت است و این مقطر منتشط منسوب بمصطفی  
 فضل خدا و است منتقل بهیال روز افزون توفیق نشاط انگیز رفیق کس و دوام  
 سروت و مسرتی است و بخشا و سبب چون قلم آمد بلفظ شما و کام چه ختم شد خط محبت

از خلبند بوستان سخو رمی آبیار گلشن مغنی پروری در بحر مضامین پیچانه  
آشنا پندت احو و هیما پریشان و بتلاشاگردشید حضرت مولانا صاحب

نقشی صاحب عالیقدر گلدسته بند چستان شریپردازی طوطی شکرستان انشا طرازی  
نزد و علم و دولته او سبحانه تعالی در همه وقت و همه حال ناصر و معین حال فرخنده مال  
شایسته اقبال آن برگزیده انام مقتدر امام بادشیش ازین رقیبه دلا و نیز مرقوم مسلم  
جوهر نیز بوساطت غریزی پران کلن جی ماستر جیب و دامان آرزو بگوهر گران  
و دوشی مال مال ساخته و دان زمان که مقصد می تحریر جواب آن نگردیده ام زمانی در  
بتلای آلام و اسقام روحی بوده ام اکنون حذر تقصیر تقصیر دیگر است ازان در گذشته  
دو سه سطر بی سر و پایی نویسد شوق و بخت گیر گیل که مقیم خلوت مکره دل هست بی واسطه  
زبان و رابطه بیان بر لوح ضمیر ارباب بصیرت جلوه گریست سنت پذیر خامه و ناس  
بیکر دو و مکتوب خود را آن رتبه و پای نیسد اند که آن و حیدر عصر منتظر و روان باشند  
این همه لطف و مخلص نوازی است که من ناچیز را هم چیزی میداند شکر انیمه الطاف  
غائبای سامی چنان گزارم که باین کج مج زبانی که دارم ادا کردن نمی توانم و برین  
جزو زمان که در میان اهل عالم صورت پرستی محمود یعنی شناسی مفقود است  
چو دوسه و پنج آن نافذ البصر جوهری گوهر علم و هنر از جامه مفتحات میدانم و من میدانم  
که کار بیکه دست بسته کرده اند و بار و ج حضرت اوستا و بختی که پیش آمده اند  
این کار شماست امر و زاین لیاقت و استعداد که بود که باین مهم خطیری پرداخت  
و آنچه ناچارم بود با خود جوهری آوردم و کاری کرده اند که آنسوی و هم و خیال است  
و بیرون از حوصله ذی استعدادان با کمال انصاف خود اینک درین زمان



نام پسران بجا یکدیگر شهادت میدادند و دیگری را بان مقام رسیدن نمیرساندند  
 پنهانانه جمع آوردن کلام بلاغت نظام حضرت اوستاد مغفور صرف همت و دولت  
 فرموده اند بچنان جمعیت خاطر برای دوام بشمار روزی بانه و بر دولت و استقامت  
 سامی بفرزاد درین نزدیکی نسخه کلیات صهبائی عنایتی آن سعدان مروت و قوت  
 و هم پرچه اشتها مشطوی عبارت رنگین و متین محشی با ضافه دوسه سطر رقم نزده  
 دست و قلم خاص این رسیده و بر غایت شکرگزاری لطف و اشفاق سامی افروخته  
 خانه دولت آباد و اصل نسخه شرح معارف جامی که بدستخط خاص اوستاد مغفور نزد  
 یادگار بوده بواسطه نشی و هرم نراین صاحب بخدمت رسیده است سودا  
 شرح حسن و عتیق و پنجره دوسه شرفوری و غیره همه با خود داشته امسوس که آنهم  
 در هنگام غدر ضائع و تلف شدند اکنون نشانی از آنها نیست و از تل مقامات  
 خبر ندارم چنین میدانم که در غیبت من در بهنگامیکه بجانب پنجاب بودم تصنیف  
 شده باشد شرح باغ و بهار نظیری تفرشی قلمی البته نزد من است اگر خواهش آن  
 باشد بلا تامل ایار و دو که بخدمت ارسال کنم دیگر جزوی از اوستاد مرحوم و میر  
 نزد خود دارم از تصنیفات بسیار گفته است چنان یا دارم که در نسخه اعیان  
 مسوده آن بمن حواله شده و در همان ایام آنرا بردست و قلم خود صاف کرده  
 بنا لحظه استلاد آورده ام نظر ثانی انداخته باین ارشادین پس داده اند که نزد خود  
 دارند که بیفایده نیست گمان دارم بل یقین می کنم که این رساله بنظر کسی از شاگردان  
 شان هم نگذشته باشد بل کسی معلوم هم نباشد چون خدای از استغاده نیست  
 و سالکان مساکین فن فارسی را بسر منزل تحقیق رهنماست برای سیر و ملاحظه

سامی در لفافه جدا گانه بر پیتیل ڈاک از سال می کنم و این خود نوشتن و بنویسم  
تخصیص حاصل است که در یکرام بیان است چه بلا حفظ اش خود دریافت میفرماید  
چنانکه آئینہ تصنیفات دیگر اوستا و مغفور را فراموش کرده بقالب طبع در آوردن  
مطابق خاطر خطیر است اگر این هم در ان شامل باشد می سزد و زیاده ازین  
چه سامعه خراشی نماید فقط

تقریر لیلی نظیر و تحریر و پذیر بر پیتیل قلم فر ازنده علم سخندان فی طرازند  
تبعش معانی پایہ افزای فصاحت ارجبندی بخش بلاغت مجمع کلمات  
تلمیح و واقف رموزات کلامیه مقبول کونین مولوی احمد حسین متخلص و شاکست

این تمهت هستی که با جلوه گریست	این پیکر امکان که فریب نظرست
گن زنده تو نام غیر و شوزنده مدام	شوکت بسواد کلاک آب حضرتست

یا رب توفیقی که هر باره بار از سنگ خاره با جدا سازیم و آبروی هست مردانه را  
از اوج عادیانگی بر خاک ندگت گنای میند ازیم شربت سخن سخنان اولین و آخرین  
فوران با دکه لغت استیر سویدای قلب خویش درین خاکدان غلاماتی گذشتند و  
در چشم سرایندگان بادیه گیرانی و سرگشتگان تیره نادانی هیولای حد شرق افتاد  
سخت فم رسانا پاشند و در و آستان ناما می را صلا می که صبا مصطفی  
فیضان صبا می کسل و کدورت را خار شکن آمده جرحه نوشان خمنا بهن راند  
که برق و سلواست آسمانی تن را روح و روح راقن آمده الحق از متحقان هندستانی  
که در زبان پارس نیمه گییا نمودند کس بدین پایہ تحقیق کم عروج کرده مولانا نامش  
صبا می و بلوی چند آنکه در زبان پارس دستگاه است داشت همانقدر در علوم عربیہ

و فنون ادبیه کوس لمن الملکی می نوشتند زبان پارس زبانی بسیط است که همه  
علوم و فنون و اسننه علوم شرقیه را محیط است و در امر وی جامع کمالات مثل مولانا  
میر و رباعیتی - صهبائی صاحب تصانیف کثیره است - و در هر رنگ رنگی نموده - و بطن  
جمله مراحل سخن زینت بمنزل مقصود در بوده - و توس قلمش در عرصه زبان دانی چون لاینها  
نموده که شهب اوام عوام برگردش نرسیده - صهبائی اگر چه هندی نژاد است لیکن  
در تحقیق و تدقیق زبان فارس مسلم الثبوت استاد است - بر اصناف سخن و دستگاه نام  
پیدا است و علم علوی و لایفطی از کتب اربع سماکی می افروخته و بجایوصله و بدائع زبان  
پارس سیما در فن تعجبه گوئی سهقت از اساتذ متاخرین ربوده و موشگایها نموده که زبان  
از ان در حیطه و هم علوی خرام نگیرد - بلکه انشا پر دازی زبان پارس از فیضان ازل  
مجدی فراهم کرده که دالال نظران و دقیقه سخن این امر را اعتبار نمی توانند کرد که آیا صهب  
هندی نژاد است یا فارسی نهاد - اگر چه حصنه اول مجموعه سهبائی سابق در مطبع نظامی  
حلیه طبع پوشیده لیکن این نگارنده بهار جاوید انگلیهای رنگارنگ بوستان طبع  
مصنف بالاستیعاب مرتب و مکمل بوده شام عالی و افغان را محضر نموده بود و این  
گوهر پاره با تمام و کمال در سبک ترتیب آمده و حاصلی برود و شش شیخ گمان بخیرید و خوش  
نگاشته که ششری اهل کمال برگزیده از مننه ماضی و حال نشی دین دیال صاحب  
تجسس و تنکا پو نموده در اجتماع آن بذل سعی فرمودند - و این یاقوت پاره بار  
از خزانه گمنامی و زاویه غمبول برآورده - و بیرونش مصنف را بر سر جبهه و جهد خویش  
تر و تازه نموده و راه زنده کردن نام آن خورشید عالی مقام پیو و ندید و درین زبان که  
زبان پارس از دست بیو قعنی زمانه نظم کنان است بار منت بردوش مذاق آشنا یا

پاشنی فارس نهادند این مجوعه حاوی جمله تضائیف اینف صہبائی است —  
 اول آن شرح بہ شرح طور می است - نازکیالی ملاحظہ فرمایید از من الشمس است گو  
 درین این کتاب در بلاد ہندوستان مرقع است اما کسانیکہ نکات ظہوری پی ہر  
 شاذ و نادر ہستند و تجربہ بیان می کنم کہ قطع نظر از طلبہ بسیار اساتذہ ہم از غوامض و  
 دقائق آن محض ناواقف اند - لہذا ضرورت شرح ظہوری پرنظار ہست - ہر مرقع  
 صہبائی انوار رحمت را نزول شود کہ استعارات بلخ و تشبیہات تام ملاحظہ فرمایید و  
 دقائق و غوامض او را حل ساختہ آئینہ آساروی شاہد مقصود آشکارا نمودہ -  
 مقامات ظہوری و در وقت و دشوار پسندی زبان زد خواص و عوام اند اما حالا چون  
 کلاک صہبائی آن ہر وقت و دشواری باسانی مبدل گشتہ این شرح در غم نیست  
 کہ طلبہ بل اساتذہ او را حریز بازوی استعداد خود نمایند و چنانکہ مرتبہ فصاحت و  
 بلاغت ظہوری را ہمیزان خود خدا داد و خود سخن چنان پایہ تحقیق مولانا صہبائی را  
 ہم ہمیشہ تعمق نگردد -

و دوم آن شرح مینا با دار است - گو بعض خواص این کتاب را از نتائج افکار ملاحظہ  
 گویند و بعض او را بہمان و فلان رفسوب کنند لیکن شکی نیست کہ این کتاب ہم  
 بر فصاحت و بلاغت مصنف شہادت می دارد و مصنف او کسی باشد لیکن بہر نوع  
 قابل شرح بود چہ استعارات و تشبیہات او بسیار بلند و معنی زا ہستند و در بلاد  
 ہندوستان بدرجہ اتم مرقع است پس خامہ ہمہ دان و ہمہ سنج صہبائی جانب  
 این کتاب ہم بنظر سرسری ندیدہ و این جوہر نرواہر را ہم در سلاک شرح منسلک شد  
 امیدہ از ناظران و قدر دانان زبان فارس آن داریم کہ از مطالعہ او استفادہ

کامل خواهند برداشت

شوم آن شرح پنجوجه است - این کتاب هم نظر کثرت درس و بجا نازکی خیالی مصنف  
سزاوارتر شرح و توضیح بود - نازکی خیالی مصنف در خور آن نبود که فهم بتدیان و بانی  
بدرک آن رسیدی - پس صهبائی آنرا هم فرو نگذاشت و با سخلال نازکی خیالی مصنف  
بحدی جودت طبع را صرف نمود که زائد از آن در عالم خیال هم نگنجد - عبارت پنجوجه  
بغایت پیچیده و از صفات مرکب ملو بود و ترکیب نحوی آن محتاج انخلال و انکشاف  
پس صهبائی از شرح خویش پنج و تاب کلام مصنف را و در ساخته نثر آسانی برای گرسنگان  
معانی نداده - در خور آنست که خطی وافی از وی برداشته آید احتی آنچه حق تحقیق و  
تدقیق است از زبان خاتمه صهبائی بیرون آمده که یکی را از احتمالات معانی باقی نگذاشته  
چهارم آن شرح شبنم شاداب تلیری امی تقرشی است - سبحان الله شرحی که نقطه نقطه  
گوهر شهور معانی و حروف حرفش چشم و چراغ زبان دانی است حسب قاعده مستمره  
شادابی شبنم سریع الزوال است لیکن صهبائی این شبنم شاداب را استقرار و قیام  
بخشیده از هر تفرقه بحر زخار معانی بر آورده و آنرا چشمه سار فصاحت و بلاغت نموده  
چونکه شبنم شاداب هم در مدارس و مکاتب هندوستان رواج خود را از آن عام  
داوه بود و خیالات مصنف براج معانی جاگزین بودند پس همت رفاه طو سیت  
صهبائی عنان طبع خویش بجانب انعطاف نموده و لهای تشنه گامان را شاداب و  
سیراب فرموده آفرین باد برین همت مردانه او -

پنجم آن شرح کتاب فصاحت انساب سیمی بحسن و عشق معنی آئینه مثال بر بی مثالی  
نعمتجان عالی است - چونکه درس این خریدۀ معانی در مدارس و مکاتب هندوستان

بکثرت بود و بعضی مقاماتش بنهایت وقت پسند و دشوار بود و ندیسی مولانا صهبائی نظر  
بر روشنی سواد متعلمین نموده بشرح آکن پر داخت و نوعی مقامات اشکال حسن و عشق را  
حل فرموده که به ازان در عالم خیال گنجینه امتحان عالی در اکثر عبارات خویش التزام  
بآیات قرآنی بکمال مناسبت متناوب نموده و ظاهر است که درس یا بان زبان فارس  
از فهمیدن کلام عرب قاصر اند لهذا صهبائی معانی آیات بتینات مع فصاحت و  
بلاغت بنظمی تسلیم کرده که ادنی بتندی هم پی بمنزل مقصود خواهد بود.

این شرح گو یا زبان فارس و عرب هر دو را صحیح و فربهنگ است. بعدی روشنگاری  
کرده که فکر دقیقه پنج به ازان فکر تواند کرد. اگر نعمتخان عالی و تسویب حسن و عشق  
جادو بیابا کرده صهبائی هم در شرح خویش کرده است. اما حق برای شرح قصه  
حسن و عشق شایع هم هیچ صهبائی بایستی. شرح صهبائی عارض حسن و عشق را غاژه بود  
و حسن و عشق در فصاحت و بلاغت خویش ازین شرح بلند آوازه. صهبائی بنظمی که  
و قافیه و غوامض کتاب حسن و عشق را حل نموده غالباً نعمتخان عالی هم به ازان حل کردن نشود  
ششم آن شرح معانی نصیری همدانی است. فن مقامات شکل و ادق فنون است  
تا و قفیه طبع از قواعد و ضوابط آن واقف نشوند با وصف ذکاوت و فرست  
از فهمیدن مقامات قاصر خواهند بود. لغوی معنی تفسیر ناپیدا کردن است اما صهبائی  
ازین عقده بناخن فکر رسا و بطبع حلال مشکلات اینچنان سهل نموده که نابینایان معانی  
بلا و وساطت عصا بمنزل مقصود خواهند رسید صهبائی در مقدمه این شرح قواعد  
معارف اینچنان تشریح کرده که متعلمین را در حل کردن مقامات آسانها روداده.  
و سابق آنچه فن مقامات شکل ترین فنون بنظری آمد حالارو با سهل ترین فنون نهاده.

اعمال قیمیه مثل تلخیص و توضیح و تالیف و غیره را آنچنان ضبط نموده که فن معنی مثل کلمه  
رو نموده و الحق کاری کرده که کسی از متقدمین و متاخرین بجانب آن رجوع نفرمود  
این کتاب مبتدیان و متنبیان زبان فارسی را برای رخت بردن بمنزل مقصود  
مثل توفیق است و در عینه تحقیق و تدقیق -

هشتم آن شرح معنای مولانا عبدالرحمن جامی است - چنانچه مولانا عبدالرحمن در  
ستادگاه تمام داشتند و درین فن بطریقی و منطقی دیگر علم کمال افراشته و چنان  
صهبائی بر توضیح و انکشاف آن قدرتی داشت که به از آن بظهور آمدن نتوانست اگر چه  
دیگر متاخران و معارفان هم گزشتند اندک این چنین مانت و شارح غالباً دیگر برگزشتند  
ازین شرح صرف باخلال معنیات هم استعداد کافی حاصل نمیشود بلکه برامانات معنی  
آگاهی و امتیاز بصمول می انجامد بعضی معنیات مولانا جامی آنقدر سنگلاخ و دشوار  
بودند که اگر صهبائی آنها را بناخن فکر رسامی خود حل نمی کرد و باخلال آن متعنت بود  
شمار جمله اعمال معنیات را بسطاً و توضیحاً در شرح خویش آورده بر طبق آن شرح  
نموده است بهر حال دید نیست نه که کشیدنی

هشتم آن حل مقامات رساله عبدالواسع هانسی است - این رساله در قواعد  
فارسی است و چونکه مقدمه این رساله بغایت مشکل و ادق است و مبتدیان زبان  
پارس محتاج ایضاح و انکشاف اند و بحث این مقدمه از علوم عربیه تعاقب و از  
مولانا صهبائی بهنگام درس یکی از تلامذه این مقدمه را حل نموده و بعضی مقامات  
دیگر را هم شرح وافی توضیح کرده

نهم آن رساله مناقشات سخن است - مولوی امام علی مقتول سطرین چند نگاشته

دعوائی همه دانی خود را با آسمان رسانیده بود. و با خود می گفت که کند اندیش من خشنود  
 بر بام مغلیاتش تنویر رسید لیکن صهبائی کلام مولوی مقتول را از تراکیب نحوی  
 آنچنان ساقط الا اعتبار ثابت کرده که دعوائی او بیائیننگار دیده. ایهال ضبط عبارت  
 از جاد و بیانی صهبائی بخوبی آشکار است. درین مناظره بعد لطافت و غرائب هم از  
 طبع مذاقی پسند خویش آوده که ناظرین را حظه تمام حاصل میشود. و مبتدیان را سواد  
 ترکیب نحوی هم روشن میشود و فی الحقیقت جمله ایرادات و اعتراضات که بر کلام مولوی  
 مقتول آید و شاید همه احوال بر کاکت سیاق و سباق و ضعف تالیف مصنف است این  
 مناظره هم دیدنی است

و پنجم آن رساله سنی بقول فیصل است. گوته تحقیق را آبرو سراج الدین علیخان آرد و  
 ایراداتی که بر کلام شاعر متین صاحب فکر زین شیخ محمد علی حزین نموده و مولانا صهبائی  
 حسب استدعا و اقران و اشتراک اشغال آنچه محاکمه نموده دیدنی است این محاکم  
 انصاف نشنیده می که از فطر متانت و خطم ارباب برگزیده و انا دانند که لغزش و  
 خطائی او را واقع نشده. محاکم عالی طبع اقتضای زبان و محبت و دوستان ایران را  
 بر خود لازم گرفته و اصلاً پاسداری هموطن خود یعنی سراج الدین علیخان آرد و رانه پسندیده  
 بدین وجه که او را با علی حزین ارادت قلبی دروچی و سلسله ارتباط مستقیم و بل بدین  
 که عوام خود را و غلطه نیندازند. و پوست و استخوان را از مغز جدا سازند. صهبائی در  
 بدین وجه یعنی این محاکمه خود را از الزام تعصب و پاسداری ببری ساخته و از مزاج صحتگی  
 با عفو و تمیز و غیره بدین هیچ پرداخته که احدی از انصاف طبعان حرفی بر پنجار او  
 نتوانند زد. او در دیباچه این رساله باعتدال با اعتراف کرده که هم شایع خان آرد و



برگردن، جانم بار منت هست و هم بلند می افکار شیخ علی حزین را در رصد گاه عقیدتم  
 نازم براوج سواد فکر هر دو بلند پای را برای شخص کمال و چشم بینا تصور باید کرد و بی تردید  
 صهبائی و برین محاکمه مسلکی اختیار کرده که بشهران هر دو مهر و صدای احسانت و مهربانی  
 بلند کردند و الزام جانبداری و تعصب برگردن جانش نهادند و اعتراضات که  
 خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین نموده در بدو امر چنان می نمودند که ارتطاف آنرا  
 سخت مشکل بل غیر ممکن است و در بادوی النظر همه رست می نمودند اما صهبائی نتیجه آنرا  
 متعلق برداشت که گویا هیچ نبود - خان آرزو کلام شیخ را از مقر اضحی حج و قبح کوچکی  
 پاره پاره نموده بود که کسی از خاص و عام او را قبول ساختی اما صهبائی کلام شیخ را  
 آنچنان صحیح و سالم برآورد که ططنه سخنوری شیخ از ساقبت پادشاه بلند آوازه گردید -  
 و آسیبی بر کلام شیخ نرسید - خان آرزو زیاده تر بجانب محاورات شیخ رجوع نموده  
 و اکثر بار از ضوابط کلام فارسی خارج پنداشته سند باطلیده لیکن صهبائی از دستاورد  
 اسانید متقدمین و متأخرین آبی بر روی کلام شیخ آورد و مسکات قول فیصل نگاشته  
 احدی نیست که اسناد صهبائی را از پای اعتبار ساقط و اندونفسی فی کسند عذرتا بل  
 قبول نه پندارد - سندی که خان آرزو از شیخ طلب کرد صهبائی او را بهر ساند ازینجا  
 رتبه شرف نگاهی و آگاهی او را توان دریافت - و جایکه در فهم حاصل کلام شیخ  
 خان آرزو را مانعی پیش آمد و او را برداشته و فحوا می شیخ را کمال آب و تاب تحقیق  
 اثبات بیان کرده - الحق از فحول اساتذہ ہندوستان کسی انصراف این امر اہم را بر خود  
 لازم نگرفت و از شعر او و اساتذہ متأخرین یکی را بجز صهبائی جہارت نشد کہ باین  
 شیخ علی حزین و خان آرزو محاکمه نماید - شکلی نیست کہ از مطالعہ این رسالہ متعلمان

سوار روشن میشود و مستعدان را مرتبه تحقیق و تدقیق بگفت می آید - و چنانکه این امر  
 بطاهر میشود که آیا قبح بجانب شیخ علی جزین است یا بجانب خان آرزو همچنان عوداگی  
 سخاکم در طبع این قطاعت رست می نشیند - و ثابت میشود که هندی نژادان هم از  
 زبان فارسی بهره داشتند که اکثر کتب زبان هم از وی محروم و ناکام بودند پس  
 این دولت سرمد همه کس را ندهند

پانزدهم آن رساله قواعد صرف و نحو اردو است - صباهی با وصف استغفار و علوم  
 عربیه و فارسیه از اصطلاح زبان اردو هم غافل نبوده - و چونکه اردو زبان خاصیت  
 یکله مجموعه السنه است امدا برای آن در زبان مؤلف کلامی کتاب بدین غرض تصنیف  
 نموده بود که قواعد صرف و نحو و ضبط نماید پس مستقیق توسن طبع خویش اوین  
 میدان هم میزگرد و قواعد این زبان پراکنده را یکجا جمع ساخته شائقان زبان دو  
 زیر بار گردان منت خویش داشته - صباهی زبان اردو را پیرایه خصوصیت و طبعی  
 زبان عطا ساخته گونی زمانا زبان اردو و بنی ترقی کرده که باید و شاید در وزیر  
 فروغ اءرار و زبان رست لیکن در زبان صباهی همچنین هم از غنکات بود -  
 ازین نظام میشود که صباهی شخصی جامع کالات و خواهنده فروغ السنه شرفیه بود  
 اگر چه فی زمانا بسیار کتب درباره قواعد صرف و نحو زبان اردو تصنیف و تالیف  
 یافته لیکن کسی که اولاً گام در طی نمودن این مرحله نهد آن سرآمد متاخرین یعنی  
 صباهی است و ظاهراً است که ایجاد هر شے نسبت اقتراع لوازم آن بدرجه اتم شکل  
 و در این دو هم آن ترجمه حقائق البلاغت مصنفه شمس الدین فقیر رحمة الله علیه است -  
 فقیر سرعوم این کتاب در علم بیان و بدیع و عروض و قافیة تصنیف نموده بود -

و ظاهر است که این کتاب علوم و فنون مذکور را با لاستیغاب حاوی است اما حضرت  
 و اتقان زبان فارس از بهره وانی بر میسر است و اگر دو دامن از استفاده آن  
 محروم بودند در زمانیکه بو ترس صاحب بهادر پسر کلج دیلی بودند و مولانا صاحب  
 مدرس این کلج پسر حسب الشرف صاحب موصوف مولانا صاحبانی این مفید  
 کتاب را بزبان اردو ترجمه نموده و بجای اشعار و امثله زبان فارس و عرب اشعار  
 اردو ثبت فرموده قواعد و ضوابط که از علم بیان و معانی و عروض تعلیق دارند آنرا  
 فصیح زبان اردو و شصت مدون و شرح کرده که طلبه اقل انتقاد هم بوساطت آن  
 بهره کافی خواهند برداشت و ترجمه اینچنین کتاب جامع بزبان اردو نهایت قدر  
 و موزون بود که ساینکه در فن شاعری مهارت و براعت و در شعر گوئی مهارت و  
 و از علم عروض بے بهره هستند ازین سلیس شرح و در فن عروض دستگیر است تا تم  
 حاصل خواهند کرد.

ازین مجموعه ثابت می شود که مهابائی در جمله علوم و فنون شرقی با طبع خدا داد و خوشتر  
 مناسبت کامل و مهارت اجل داشت و نظر او بر فوائد طایفه بغایت و رجه بند بود.  
 و نازیم بر طبع و قفا و مهابائی و نازیم بر محی نام نامی او یعنی صاحب قدر دان فضل که  
 غشی و نندریال صاحب میر غشی غشی بهوپال که این عرائس مختفی رابع و میاچه  
 و رقبات اجاب و تقریبات مختلفه برای آمدن بحالیه طبع تحریک فرموده داد و قد شکر  
 و رتبه دانی ارباب فضل و کمال دادند و کارخانه را بر روی نیست بیکران نمود و فرمود  
 و نازیم بر آلو الغری مالک مطبع یعنی به گزیده زمان شهر خاس و عام پیشی نوی کشتی و  
 سلمه الله تعالی عن الخطر و البحر که بحر و تحریک مؤلف حکم انطباع داد و چنانچه و را اول

۱۰ چون شمع این خریدہ و عنابر بہر ہفت جلیہ طبع جلوہ افروز نظر گیسان و  
شائقان گردید یارب تاند در تعلق بادوات و دوات تعلق بالکمال است نام نامی  
محرک طبع و مالک طبع و کار پردازان طبع بانامہای مصنفان و شارحان از در و زرقون روشن تر باد

۱۱ قطعات تالیف جمع کلیات صہبائی در تحت قلم بلاغت رقم ممیز جوہر سخن کیتابی  
زمن مولوی محمد اکبر حسن صاحب کیل در بارگوا ایار حاضر باش محکمہ چٹائی بھوپال

جمع تصنیفات صہبائی ہوئی	ہے ہر اک حرف او سکا گویا جام جو
لیکھ پیچو د مصرع تالیف جمع	یہ کتاب نادر و بے مثل ہے

ایضاً

غشی با کمال دین دیال	میر غشی اہنٹی بھوپال	ہم ہر مند و ہم ہر پرور
قدردان کمال و اہل کمال	خلق حرف از کتاب و فاضل	علم لفظ از صحائف احوال
انچہ بودہ عجیب صہبائی	دانش ان شدہ مست لال مال	نام او ستاد مرودہ زندہ نمود
کہ بسعی بلیغ و جہد کمال	ہر کتاب و رسالہ و تصنیف	ہر سخن ہر کلام و فکر و خیال
انچہ سر زوہر طبع صہبائی	جمع فرمود این نجمتہ خصال	شدہ بطور طبع مشتاقان
اولین جلد پیش ازین کیسیاں	زان ہمہ کلیات دیگر جلد	زیب ترتیب یافتہ فی الحال
بہر تالیف جمع آن پیچو د	شدہ گذارم بوستان خیال	زوچنین نغمہ بلسل طبع
کہ بگو گلشن فیوض بسال		

ایضاً

بجملہ تالیفات صہبائی مرتب شد	چو این جلد دوم با صد دل آرائی و زیبائی
ز روی انبساط از بہر تاز بخش بگو پیچو د	بجمع آمد و گر مجموعہ از تصنیف صہبائی



